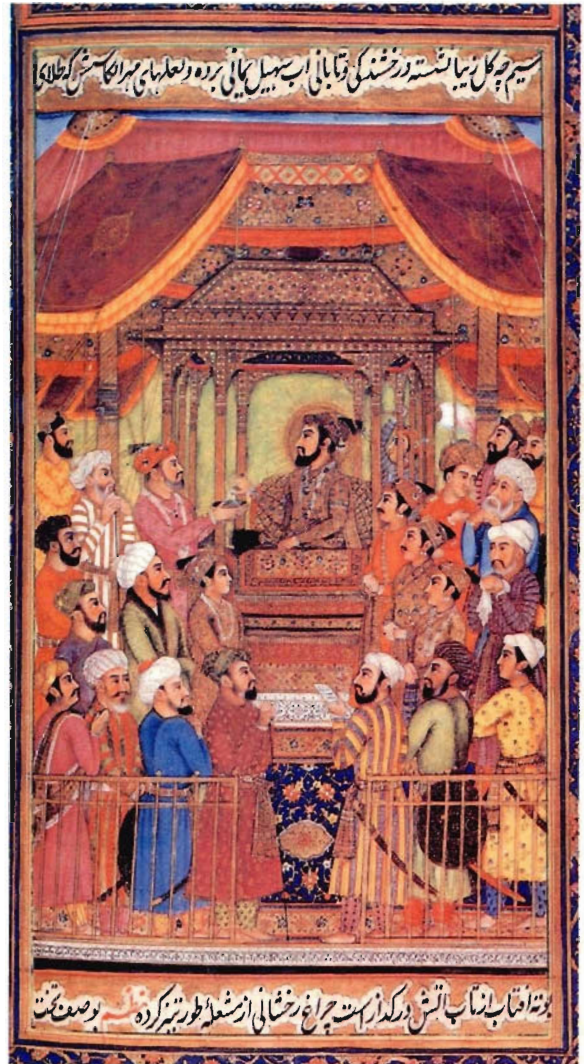
نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند



تألیف:

دکتر توفیق هـ. سبحانی

انتشارات

دبیرخانه شورای

گسترش زبان و

ادبیات فارسی

قیمت: ۲۲۰۰۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحيم

نگاهی به‌تاریخ ادب فارسی در هند

تألیف:

دکتر توفیق هـ سبحانی

شورای گسترش زبان وادبیات فارسی

۱۳۷۷



نام کتاب: نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند

مؤلف: دکتر توفیق ه. سبحانی

مدیر فنی: حسین ایوبی‌زاده

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول ۱۳۷۷

شابک: ۹۶۴-۶۳۷۱-۴۲-۶ ISBN: 964-6371-42-6

نشانی: میدان بهارستان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، طبقه سوم

دبیرخانهٔ شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی

تلفن و دورنویس ۳۱۱۲۵۴۰

مقدمهٔ ناشر

کتابی که تحت عنوان *نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند* پیش روی دارید، از گامهایی است که در زمینهٔ شناساندن گوشه‌هایی از نفوذ زبان توانمند فارسی در شبه قارّهٔ هند برداشته شده است. با توجّه به ژرفای نفوذ و دیرینگی تاریخ فارسی در هند و همچنین پراکندگی کانونهای حامی زبان فارسی در سرزمین پهناور هند، بی‌تردید محقّقان و دوستداران زبان فارسی باید گامهایی دیگر بردارند.

مولّف کتاب، تألیف خود را از آغاز دورهٔ غزنویان تا پایان سلسلهٔ تیموریان هند به نُه فصل تقسیم کرده، نگاهی تقریباً مفصّل به تصوّف انداخته و دربارهٔ سلسلهٔ چشتیّه و آداب و ارکان آن سلسله مفصّل‌تر سخن گفته است. در این زمینه تاکنون کتابهایی به زبان انگلیسی وارد و گاهی فارسی چاپ و منتشر شده است. دانشجویان دورهٔ دکتری در دانشگاه‌های هند، مخصوصاً در دانشگاه دهلی، زیر نظر استادان بنام زبان و ادب فارسی در هند، بویژه با راهنمایی‌های استاد پروفسور سیّد امیر حسن عابدی، پایان‌نامه‌هایی دربارهٔ موضوعات محدودتر و مناطق معیّن جغرافیایی که روزگاری مهد پرورش گویندگان و نویسندگان فارسی زبان بوده‌اند، فراهم ساخته‌اند. برخی از آن پایان‌نامه‌ها چاپ هم شده‌اند. امّا کتابی که قریب هزار سال تاریخ ادب فارسی در هند را در یک مجلّد گرد آورده باشد، تاکنون فراهم نشده است. نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند در این زمینه تقریباً اوّلین تألیف است.

مزیّت این کتاب، یکی مستند بودنِ آن است و دیگر زبان شسته و رفته‌یی است که مؤلّف در تدوین آن به کار برده است. نقص کتاب در آن است که بسیاری از مراکز عمدهٔ زبان و ادبیّات فارسی نظیر: دکن، بنگال، راجستان، گلکنده و... همچنین از سلسله‌های نامداری چون نظام شاهیان، قطب شاهیان، عادل شاهیان و... یادی نکرده است. بدیهی است که پرداختن به همهٔ آن کانونها در مدّتی کوتاه و باکوشش یک نفر امکان‌پذیر نیست.

ضمن آرزوی موفقیّت برای مؤلّف، شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی امیدوار است که شیفتگان زبان فارسی در زمینهٔ روشن‌تر ساختن زوایای ادب فارسی در شبه قارّه، تحقیق در مناطق جغرافیایی دیگر، یا سلسله‌های قدرتمند محلّی را که روزگاری حامی زبان و شعر و ادب فارسی بوده‌اند، وجههٔ همّت خویش قرار دهند.

حاج سید جوادی

دبیر شورای گسترش زبان و ادبیات فارسی

این اثر ناچیز را به پاس زحمات شایان تقدیر، به استادان:

استاد پروفسور سیّد امیرحسن عابدی، به پاس تلاش خستگی ناپذیر و عاشقانه در اعتلا بخشیدن به زبان و ادب فارسی در هند،

جناب محمدباقر کریمیان، به پاس ترویج زبان فارسی و تشویق فارسی دانان هند در زمان رای زنی،

جناب اکبر ثبوت، به پاس پی ریزی تحقیق فارسی در هند و تکمیل کتابخانهٔ مرکز تحقیقات دهلی نو،

جناب دکتر مهدی خواجه پیری، به پاس دایر کردن مرکز گستردهٔ میکروفیلم در دهلی نو، فراهم آوردن نسخ خطّی و وجههٔ علمی بخشیدن به تحقیق،

و **جناب احمد منزوی،** به پاس آنکه پژوهش دربارهٔ شبه قارّه بدون تحقیقات ایشان به آسانی مقدور نیست، تقدیم می کنم.

توفیق ه سبحانی

چند کلمه

این کتاب درواقع کتابی مختصر و دم‌دستی است که به‌دو منظور فراهم شده است:
یکی آشنا شدن شخصی نگارنده با جوّ ادبی محیطی که روزگاری کوس برابری با زادگاه ادب فارسی می‌زد و حتی گاهی بر آن پیشی می‌گرفت و نگارندهٔ این سطور ناگزیر به‌حکم وظیفه خدمت در آن محیط را برگزیده بود، و دیگر به‌منظورِ یافتنِ کتابی و دیوانی که بتواند در اوقات فراغ، دستی به‌سر و صورت آن بکشد و به‌صورتی به‌هموطنان ارمغان بیاورد. منظور دوم تاکنون برآورده نشده، هنوز راقم در هر فرصتی که پیدا می‌کند، در کتابخانه‌یی به‌دنبال آن گمشده می‌گردد. اما منظور اوّل یعنی آن آشنایی اجمالی، لااقل برای شخص نویسنده، خدا را شکر که بدین وسیله فراهم شده است.

در این زمینه تا جایی که نگارنده می‌داند، تاکنون کتابی جامع تدوین نشده است. کتابی که اخیراً با عنوان A Dictionary of Indo - Persian Literature به‌همّت استاد گرانقدر دانشگاه علیگر، استاد پروفسور نبی‌هادی فراهم شده است، بسیار مفید است، ولی استاد در این کتاب به‌شیوهٔ تدوین فرهنگنامه عمل کرده است و مقالاتی بسیار کوتاه در مورد هر مدخلی ارائه داده است.

نکتهٔ دیگری که باید تذکّر داده شود این است که مؤلّف به‌نقص کارِ خود واقف است و می‌داند که وقتی از هند و تاریخ ادبیّات فارسی در آن دیار سخن به‌میان می‌آید، فقط نباید چشم به‌دهلی و آگره دوخته شود و سلسله‌های به‌تخت نشسته در این دو شهر

را مدّ توجّه قرار دهد، بلکه به‌شمال و جنوب و شرق و غرب و مرکز هند هم ولو به‌اجمال باید بذل توجّه شود. دکن، بنگال، بهار، گجرات، کشمیر، سند، و کرناتک هم روزگاری دربارهایی را دیده‌اند که اگر گسترده‌تر و مفصّل‌تر از دربارهای برپا شده در دهلی و آگره نبوده‌اند، لااقل با آن برابری کرده‌اند. مرحوم حسام‌الدین راشدی، *تذکرهٔ شعرای کشمیر* را در سه مجلّد فراهم کرده است، در بارودا تحقیقاتی دربارهٔ زبان و ادب فارسی به‌عمل آمده است، مرکز بنگال، کلکته، هنوز هم از بسیاری جهات با مراکز بزرگ فرهنگی هند برابری می‌کند، بلکه از خیلی جهات پیشروتر از آنهاست. چه باید کرد که به‌آسانی کلاس درس را نمی‌توان رها کرد و به‌آسانی به‌کتابخانه‌ها راه نمی‌توان یافت و بدتر از همه به‌آسانی به‌منابع حتّی چاپ‌شده در هند نمی‌توان دسترسی پیدا کرد. می‌دانستم که کتابی به‌نام *تاریخ هندوستان از دورهٔ باستان تا عروج سلطنت مغول*، تألیف جان‌سی. مارشمن انگلیسی، به‌ترجمهٔ عبدالرحیم مولوی متخلّص به‌تمنّا به‌تصحیح عبدالرؤف و مولوی عبیدالله و منشی عبدالرحمن، به‌سال ۱۲۷۵ هـ / ۱۸۵۹ م در کلکته به‌چاپ سنگی رسیده است. ماهها در دهلی به‌دنبال این کتاب کتابخانه به‌کتابخانه رفتم و نومید شدم. پایم به‌کلکته رسید، در کتابخانهٔ دانشگاه کلکته بالاخره نسخه‌یی از کتاب را زیارت کردم. تصویربرداری ممنوع بود، فقط سی یا پنجاه صفحه میکروفیلم می‌دادند که آن هم تشریفاتی داشت. صرف‌نظرکردن را به‌صرفه‌تر دیدم. گمان می‌کنم پر بی‌جا نباشد اگر عرض کنم که دسترسی به‌منابع چاپ شده در هند در ایران سهل‌تر است. اما حق را نباید زیرپا گذاشت. دشواریها را که گفتیم، تسهیلات را هم باید بگوییم در هندوستان استادانی هستند که بی‌دریغ ساعتها از وقت گرانبهای خود را در اختیار علاقه‌مندان می‌گذارند. من از محضر پرفیض آنان بهره‌ها برده‌ام.

نکتهٔ دیگری که نویسندهٔ این سطور بارها دربارهٔ آن اندیشیده‌است و برای وی عقده‌یی شده است که باید آن را در جایی برای کسی یا کسانی بگشاید، اگرچه جایش اینجا نیست، ولی آن را اینجا می‌گشاید، و آن مطلبی است که مکرّراً در سمینارها و سخنرانیها و مقدّمهٔ کتب گوناگون دربارهٔ زبان فارسی در شبه قارّهٔ هند شنیده و خوانده است که مثلاً «حدود هزار سال است که نهال زبان فارسی در شبه قارّه ریشه دوانیده و در طی اعصار تاریخی و تحوّلات فرهنگی تبدیل به‌درخت تنومندی شده است که بار و بر آن تا کنون بر این سرزمین سایه افکنده و ثمراتش همچنان ذائقهٔ مردم هند را شیرین

ساخته است (کذا)...»[1]

این عبارت و عباراتی از این قبیل و با همین مضمون ممکن است گوینده و نویسنده‌اش را راضی کند و متولّیان گوناگون زبان فارسی در جمهوری اسلامی ایران را در تأمین و افزایش بودجهٔ گسترش این زبان از کیسهٔ مردم این مرز و بوم تحریض و تشویق کند، امّا حقیقت تا جایی که نگارنده دریافته است غیر از این است. زبان فارسی در شبه قارّه ـ همچنانکه در آسیای صغیر ـ هرگز زبان مردم شبه قارّه نبوده است. این زبان در دربارها، قلعهٔ سرخ‌ها، کاخهای وزرا، اقامتگاههای خان‌خانانها، غازی بیگ‌ها، نوّابها، بهادرجنگها، و صفدرجنگها بالیده و رشد کرده است و در زمان خود نه تنها دیناری برای حکومتها و مردم ایران هزینه‌یی نداشته است بلکه برای مملکت به‌اصطلاح امروز «ارزآور» هم بوده است. کم نبوده‌اند شاعرانی که به‌وزن خود دینار و درهم گرفته و به زادگاه خود بازگشته‌اند و آن دینار و درهم را صرف ساختن باغ و دکان و کاروانسرا و... کرده‌اند و برای گروهی مشاغلی هم فراهم ساخته‌اند.

می گویند و می نویسند که روزگاری زبان محاکم عدلیّه در شبه قارّه فارسی بوده است و ابداً عنایت نمی‌کنند که قوهٔ قضائیّه هم یکی از قوای سه‌گانهٔ حکومتهاست و اگر زبان آن فارسی نبود، عجیب بود. ادّعا می‌کنند که روزگاری کتب تاریخ در هند به‌فارسی تدوین شده است. باز توجّه نمی‌کنند که نام آن کتب تاریخ اکثر سفارش دهندهٔ آن را هم نشان داده است: فیروزشاه، عالمگیر، اکبر، اورنگ‌زیب و دیگران تألیف *تاریخ فیروزشاهی*، *واقعات عالمگیری*، *اکبرنامه* و *اورنگ زیب‌نامه* را به‌مؤلّفان سفارش داده‌اند. از دورهٔ غزنویان تا پایان دورهٔ سلاطین تیموری در هند، شاعران، نویسندگان، علما و دانشمندان پیوسته گرداگرد مسلمانان و خانان و نوّابان و ملوکِ طوایف چرخ زده‌اند.

زبان فارسی دو راکب مقدّس و گرانقدر اعتقادی و جهان‌بینی و یک داعیهٔ اقتصادی داشته است که سده های متوالی همهٔ مردم معتقد و تشنهٔ دانش و آزادگی برای خاطر آن دوراکب مقدّس و گرانقدر، مرکوب را هم مقدّس و گرامی شمرده‌اند و دوستداران دنیا هم به‌انگیزهٔ اقتصادی به‌دنبال آن زبان افتاده‌اند. به‌این معنی که این زبان اوّلاً حامل پیام اسلام بوده است و ثانیاً اندیشه‌های ظریف صوفیانه را در لابه‌لای نظم و نثر به‌دیارهای دیگر منتقل کرده است. و امروز پیامهای اسلامی در جامهٔ اردو و انگلیسی و زبانهای

۱ـ مقدمهٔ فهرست نسخه‌های خطی فارسی... پتیالا، دهلی نو، ۱۳۷۶ هـ/ ۱۹۹۷ م.

دیگر عرضه می‌شود و آن اعتقاد زلال و صافی که مریدان تصوّف را در برابر مراد و مرشد به‌کرنش و تعظیم وا می‌داشت به کدورت گراییده و صفای خود را از دست داده است. امروز خانقاهها بیشتر به‌مراسم سنّتی روی آورده و به‌تشریفات گراییده‌اند. داعیهٔ اقتصادی آن هم که اقبال و توجّه سلاطین و نوّابان و خانان و مردم مرفّه بوده‌اند که اوقات فراغ را با شعر و ادب موسیقی پر می‌کرده‌اند، همه امروز زیر خروارها خاک خفته‌اند. متأسّفانه با افول ستارهٔ بخت بهادرشاه ظفر (۱۲۷۵ ه) زبان فارسی هم در هند درخشندگی پیشین خود را از دست داده است. این زبان امروز در شبه قارّه نه سلطانی را سراغ دارد که از آن حمایت کند و نه نوّابی و خانی برجای مانده است که سایهٔ عطوفت و حمایت بر سر شاعری یا نویسنده‌یی بگسترد.

اکثر کتابخانه‌های حاوی نسخ خطّی در هند اگر در اختیار دولت هند قرار نگرفته باشند، متعلّق به‌خان یا نوّاب پیشین است که میراث‌خواران او حال از روی الفبای اردو حدّاکثر بلدند که نام کتابها را بخوانند و آنهایی که در اختیار دولت قرار دارند، جنبهٔ عتیقه یافته‌اند و دسترسی بدانها چندان آسان نیست.

در میان استادان امروزی هند به‌دنبال استادانی چون مولانا شبلی نعمانی یا مولانا محمّد شفیع نباید گشت. استادان زبدهٔ ادب فارسی اکثر بازنشسته شده‌اند، چند استاد برجستهٔ امروزی در شرف بازنشستگی قرار دارند. اگر یک دهه بگذرد همه به‌جرگهٔ بازنشستگان خواهند پیوست و فارسی به‌دست کسانی خواهد افتاد که جز اسم چیزی دیگر از وی باقی نخواهد ماند.

آمار و ارقام راه‌گشاست. در هندوستان قریب دویست مرکز آموزش زبان فارسی در حال فعالیّت است و در هر مرکز لااقل سی، چهل دانشجو مشغول آموزش‌اند. تعداد مدرّسان زبان فارسی بیش از چهارصد نفرند. هرگزارشی که دربارهٔ برنامه‌ها، تحقیقات، فعّالیّتها و مدرّسان این مراکز تهیه شود، اغواگر خواهد بود، مخصوصاً اگر آن گزارشها را کسانی بخوانند و ارزیابی کنند که از نزدیک با مسأله آشنایی نداشته باشند، به‌تعبیرها و تصمیم‌گیریهای نادرست منتهی خواهد شد. آمار و ارقام راه‌گشاست ولی «سیاهی لشکر نیاید به‌کار...»

من با اکثر دانشجویان ادبیّات فارسی صمیمانه صحبت کرده‌ام و انگیزهٔ آنان را در انتخاب این رشته جویا شده‌ام. اکثر آنان بدون دلخواه خود به‌این رشته آمده‌اند و

می‌دانند بلندترین اقبالی که ممکن است در آینده داشته باشند در این است که در یکی از مراکز آموزشی استخدام شوند و می‌دانند که این استخدام مشکل است، امّا ناگزیر به‌سراشیبی تحصیل که افتاده‌اند، به‌امیدی واهی پیش می‌روند.

انصافاً جمهوری اسلامی در راه گسترش زبان فارسی از هزینه ابایی نکرده است. متأسّفانه باید این حقیقت تلخ را گفت که در این راه از برنامه صحیح استفاده نشده است. پارسال (سال ۱۳۷۵) سیزدهمین دورهٔ کلاسهای بازآموزی تشکیل شده بود. هرسال این کلاسها به‌مدّت پانزده روز تشکیل می‌شود، استادان و دانشجویان کلاسهای بالا به‌طور شبانه‌روزی در این کلاسها شرکت می‌کنند. سؤال کردم که برنامهٔ کلاسهای اوّلین دوره با دورهٔ سیزدهم چه تفاوتی دارد؟ شنیدم که هیچ! برای این کلاسها افرادی را از ایران دعوت می‌کنند و چند تن از ایرانیان دست‌اندرکار ادبیّات در هند، بنگلادش و... هم در آن شرکت می‌کنند. هرکس خود جزوه‌یی یا کتابی زیربغل دارد به‌کلاس می‌رود و تدریس می‌کند و پانزده روز به‌پایان می‌رسد. ارقام و آمار درست می‌شود و گزارشی تهیّه می‌گردد و همین. در پایان چندتن را برای اعزام به‌ایران انتخاب می‌کنند و قریب یک ماه از آنان در ایران پذیرایی می‌کنند و...

به‌نظر من هیچ کدام از شیوه‌هایی که با هزینه‌های سنگین در پیش گرفته‌اند به‌نتیجهٔ مطلوب نخواهد رسید. راه این است که پنج شش نفر عاشق زبان و ادبیّات فارسی، عاشق واقعی نه سفارشی از طریق امتحان و آشنایی عمیق با روحیّهٔ آن افراد باید پیدا کرد و به‌ایران آورد و آنان را زیرنظر استادان مسئول و عاشق تربیت کرد و به‌مناطق مختلف هند اعزام داشت. این تربیت در پانزده روز، یک ماه یا یک نیمسال تحصیلی عملی نیست. حدّاقل باید از دورهٔ کارشناسی ارشد تا دورهٔ دکتری آن افراد در ایران باشند و مثل دانشجویان ایرانی در کلاسها شرکت کنند، تکالیف تحقیقی انجام دهند و در امتحان دقیق و علمی شرکت کنند و پس از پذیرفته شدن مدرک بگیرند و به‌کشور خود بازگردند. والّا هر استاد اعزامی اگر خیلی فعّال هم باشد، هفته‌یی هشت، ده، یا دوازده ساعت تدریس خواهد کرد و حوزهٔ فعالیّت او در یک دانشگاه خواهد بود، هرگز امکان‌پذیر نیست که برای هر مرکز آموزشی یک استاد اعزامی فرستاده شود و اگر امکان هم داشته باشد، چون موقّتی و یک ساله است و اهل آن کشور نیست، مطمئناً کارآیی یک استاد بومی فاضل و دانشور را نخواهد داشت. در حال حاضر به‌دو شهر هند استاد اعزامی

فرستاده می‌شود، یکی از آنها دهلی و دیگری حیدرآباد دکن است. می‌گویند سالهاست که در کلاسهای درس فارسی دانشگاه عثمانیه در حیدرآباد بیش از یکی دو نفر پیدا نمی‌شود، آنها هم به‌اصطلاح با دعوت‌نامهٔ استاد اعزامی به کلاس می‌آیند! به‌علت کمبود دانشجو دانشگاه با برپایی هر نوع سمینار مخالفت می‌کند و...

وسیلهٔ دیگر استفاده از رادیو و تلویزیون است. البتّه منظورم برنامه‌های علمی و ادبی حساب شده و منظّمی است که به‌وسیلهٔ وزارت فرهنگ و آموزش عالی و با همکاری استادان مجرّب به‌صورت نوارهای صوتی و تصویری تهیّه شود و به‌جای استادان متفرّقه در اختیار مراکز آموزشی قرار گیرد. در این راه می‌توان از تجارب دانشگاههای پیشرفتهٔ آکسفورد، کیمبریج و... بهره جست.

حوزه‌های دینی در هند در زمینه‌های آموزشی موفّق‌ترند، گمان می‌کنم که ملاط عشق و ایمان در این توفیق مؤثرتر است. فارغ‌التحصیلان حوزهٔ «دیوبند» قرآن کریم را چنان می‌خوانند و تلفّظ می‌کنند که از یک عرب مادرزاد قابل تشخیص نیستند. رمز توفیق آنان را باید یافت. من کلمات قصار تلخی شنیده‌ام که در ذهنم می‌خلد ولی مناسب نمی‌دانم که آن کلمات ناگوار را تکرار کنم.

زبان فارسی زبان یک ملّت کهنسال و متمدّن است و نباید خوان یغما تلقّی شود و هر کس که مصراعی به‌فارسی شکسته بسته خواند، خود را طلبکار پندارد. کمکهای بی‌حساب تحصیلی خدمت به‌گسترش زبان فارسی نیست، مدّعی‌پروری و اتلاف هزینه‌ها و وقت و همه چیز است. هزینهٔ آن باید به‌خرید کتابهای مورد نیاز دانشجویان اختصاص داده شود و کتابخانه‌های گروههای ادبیّات در دانشکده‌ها تقویت گردد. خانهٔ فرهنگ باید واقعاً خانهٔ فرهنگ ایران باشد، همهٔ کتابهای مربوط به‌تاریخ، جغرافیا، فلسفه،متون، نظم و نثر، کتب دینی و اخلاقی ایران باید در آن خانه باشد. فیلمها، اسلایدها، نقشه‌های جغرافیایی، نوارهای صوتی و تصویری از استادانی چون: دکتر شهیدی، دکتر زرّین‌کوب، دکتر شفیعی، و دیگر ادیبان و اندیشمندان ایرانی باید در آرشیو خانهٔ فرهنگ موجود باشد. زورخانه‌ها، قهوه‌خانه‌ها،کتابخانه‌ها، دانشگاهها باید با مدارک مصوّر و مستند به‌علاقه‌مندان عرضه شوند.

در انتخاب افراد مسئول و اعزام آنان برای احراز مقامات علمی و فرهنگی باید به‌فضل و علم آنان هم در کنار اعتقادات دینی توجّه شود. افراد کم سواد یا بی‌سواد

رشته‌های همهٔ دستگاههای فرهنگی مملکت را پنبه می‌کنند و حتّی نظر شیفتگان واقعی زبان فارسی را نسبت به‌این زبان و فرهنگ عوض می‌کنند.

از چاپ نشریّات مبتذل و نشر مقالات بی‌محتوا و کم ارزش جدّاً باید جلوگیری شود. اگر مجلّه‌یی یا کتابی منتشر نشود خیلی مفیدتر از آن است که با مقالات پر غلط و بی‌محتوا و کتابهای مغلوط و بی‌قواره انتشار یابد و به‌مراکز علمی جهان ارسال شود. به‌نظر من هر هزینه‌یی که در راه اصلاح مقالات و کتب صرف شود به‌هدر نمی‌رود. بهتر است که مقالات برای مجلّه‌ها و نشریه‌ها گردآوری شود و به‌مرکز ارسال گردد و مقالات در تهران به‌وسیلهٔ افراد ذی صلاح ارزیابی شود و پس از تأیید در مجلّات مراکز ایرانی در خارج از کشور درج گردد. سفرهٔ نگشوده یک عیب دارد ولی وقتی بی‌حساب گشوده شود معایب آن فراوان است.

مراکز متعدّد که امروزه به‌حمایت از زبان فارسی و گسترش آن تأسیس شده‌اند، به‌آبی می‌مانند که اگر به‌آسیابی بروند و آن را بگردانند امید است که آردی فراچنگ آید، متأسفانه تعدّد آن سبب شده است که آن آسیای واحد هم نگردد. ضرورت عینی و علمی دارد که روسای آن مراکز نشستی با هم داشته باشند و مرکزی را خداپسندانه به‌عنوان سرپرست همهٔ مراکز تعیین کنند و همه زیرنظر و با برنامه‌های آن مرکز جلو بروند. من بسیاری از خبرنامه‌ها و نشریه‌های مراکز متعدّد را روی میز کار استادان و در قفسهٔ کتابخانه‌ها دیده‌ام که ماهها حتّی روکش نایلونی آن را باز نکرده بودند. یکی از استادان فارسی می‌گفت که از نشریه‌یی به‌سه آدرس نسخه‌هایی برای من می‌فرستند، در عوض از نشریه‌یی دیگر که من بارها درخواست نوشته‌ام، حتّی یک شماره به‌دستم نرسیده است. مطمئناً اگر همهٔ آن نشریه‌ها همّی واحد داشته باشند و مطالب ضروری و قابل توجّه را در هر شماره درج کنند، نتیجهٔ مطلوب‌تری به‌دست خواهند آورد.

در این کار من خط‌مشی کلّی و علمی را از استاد پروفسور سیّدامیرحسن عابدی گرفته‌ام. استادی که به‌حق لقب «پدرزبان فارسی» به‌ایشان داده‌اند. استاد باحافظهٔ بسیار قوی که دارند، در هر مجلس مهمانی و سمینار و جزآن که پیش می‌آمد، چندین کتاب و رساله را برای مطالعه معرّفی کردند که از بسیاری از آنها که یافتم بهره بردم.

میزبان اصلی من، دوست گرامی و دانشمند استاد پروفسور اظهر دهلوی بودند، انصاف را که در هر باب حقّ میزبانی را تمام و کمال ادا کردند. اگر چشم دچار اشکالی

می‌شد، یک تلفن استاد کافی بود که متخصّص‌ترین چشم‌پزشک دهلی شما را معاینه کند. شیشهٔ عینک به‌توصیهٔ ایشان در یک چشم به‌هم زدن عوض می‌شد. دیدار با استاد عبدالحمید صاحب طبیب بنام و بانی دانشگاه همدرد که برای هر کسی به‌آسانی مقدور نیست، استاد این نامقدور را مقدور می‌کرد.

دوست گرامی پروفسور شریف‌حسین قاسمی، استاد دانشگاه دهلی، حلّال مشکلات من بودند. در جای خود نوشته‌ام که یک مقالهٔ علمی و استادانهٔ ایشان تحت عنوان *بررسی انتقادی ادبیات فارسی در نیمهٔ اوّل قرن نوزدهم* را که در اسلام‌آباد ایراد کرده بودند. با اجازهٔ ایشان به‌تلخیص در این کتاب آورده‌ام و در بسیاری موارد از نظرها و دانش ایشان بهره‌مند شده‌ام. صمیمانه از ایشان متشکّرم.

از عنایات همکار گرامی خانم پروفسور صبر ج. هاوِوالا در دانشگاه نهرو علی‌رغم بیماری ایشان و درگذشت پدر گرانقدرشان همیشه برخوردار بودم. از ایشان و نیز آقای پروفسور محمود عالم مدیر گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه نهرو سپاسگزارم. آقای دکتر سید عین‌الحسن همکار و همسایهٔ گرانقدری در دانشگاه برایم بودند پیروزی و بهروزی ایشان را از درگاه خداوند خواستارم.

دوست ارجمند جناب پروفسور محمّداسلم‌خان، استاد دانشگاه دهلی و مدیر بخش فارسی آن دانشگاه، بسیاری از کتابهای خود را ماهها در اختیار من گذاشتند. واقعاً ایشان چنین احساسی داشتند که هر کتابی که موردنیاز من باشد، ایشان موظّفند که تهیه کنند و تهیه می‌کردند. از این بابت مدیون ایشانم و بدین‌وسیله تشکّر می‌کنم.

همکار ارجمند خانم پروفسور آذرمیدخت صفوی، استاد دانشمند دانشگاه علیگر بارها توصیه کردند که درِ مخزن کتابخانهٔ علیگر برای من گشوده شود و در فرصت اندک، عنایات بسیار ابراز داشتند که تشکّر از ایشان ناچیزترین مقابله است.

دوست گرامی آقای دکتر اخترمهدی از اوّلین روزهای اقامت من در هند باب دوستی را گشودند. در مواردی از زبان‌دانی و سرعت انتقال ایشان در معادل‌گزینی بهره برده‌ام. از ایشان هم متشکّرم.

اخبار الاخیار محدّث دهلوی، *خزینة الاصفیای* مفتی محمّدغلام سرور، جلد سوم *منتخب‌التواریخ* عبدالقادر بداؤنی و چندین کتاب و جزوهٔ دیگر را آقای علیم اشرف‌خان که من به‌شوخی وی را وزیر می‌نامیدم، به‌صورت تصویر در اختیار من قرار داد، اگر

پایمردی وی نبود، شاید من هنوز هم به‌آن تصویرها دسترسی پیدا نمی‌کردم. از ایشان هم سپاسگزارم.

امّا شما که در میان فهرست مآخذ به‌کتابهای اردو هم برمی‌خورید، من این مآخذ را صفحه به‌صفحه با آقای واصف احمد دانشجوی دورهٔ دکتری ادبیّات دانشگاه جواهرلعل‌نهرو خوانده‌ام. آسانها را خودم دریافته‌ام و مشکلها را به‌یاری این دانشجوی پرحوصلهٔ بهاری که فرزند یک معلّم ادبیات فارسی است، آسان کرده‌ام. برای او موفّقیت روزافزون آرزومندم.

با آنکه کتاب به‌ترتیب تاریخی نوشته شده، شیوه‌یی یکسان از آغاز تا پایان دنبال نشده است. در دوره‌های اوّل شاعران از یک درباز نبوده‌اند، ناچار در ترتیب آنان تقدّم و تأخّر تاریخی مدّ نظر بوده است. امّا در دورهٔ گورکانیان شاعران دورهٔ سلطنت هر پادشاه مقتدر تیموری به‌ترتیب الفبایی نوشته شده‌اند. در هر مدخلی به‌منبع یا منابع مورد استفاده اشاره شده است. مشخصات کتابشناسی منابع در پایان آمده است.

علی‌رغم همهٔ قبض و بسطها دلم می‌خواست که این کتاب به‌شیوهٔ مرکز تحقیقات فارسی لاهور یا اسلام‌آباد که تاکنون کتابهای بسیار مفیدی چون *تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان*، *فهرست مشترک نسخه‌های فارسی پاکستان*، *مجموعهٔ سخنرانی‌های نخستین پیوستگی‌های فرهنگی ایران و شبه قاره* و... چاپ کرده است، در مرکز تحقیقات فارسی دهلی‌نو به‌چاپ برسد. امّا دریافتم که اگر کتاب را به‌آنان بسپارم عاقبت بدهکار خواهم شد. در آن مرکز چنین می‌پنداشتند که این کار همچون رنگرزی است و در یکی دو ماه به‌سامان خواهد رسید و سرانجام هم توصیهٔ آن مرکز سبب خواهد شد که کتاب به‌نورد چاپ سپرده شود. قبل از تحویل دست‌نوشته‌ها سخنی از بازبینی و ویرایش به‌گوشم می‌خورد. چون در مقاله‌ای که دربارهٔ حافظ برای چاپ در شمارهٔ ۱۱ *قند پارسی* داده بودم از شیوهٔ اصلاح و ویرایش آن مرکز آگاهی داشتم، پابر خواستهٔ دل نهادم و بر آن شدم که یا کتاب را تا ابد بایگانی کنم و یا در ایران به‌چاپ برسانم تا اصالت کار حفظ شود، اگر بد است بد بماند و اگر نیک است نیک، و گرفتار ویرایش ناهنجار و به‌قول مرحوم مینوی «شدرسنا» نشود. در پایان کار من هم به‌نتیجه‌یی که مرکز تحقیقات فارسی دهلی رسیده بود، رسیدم که «نوشتن تاریخ ادبیات که کاری ندارد!». امّا چه می‌توان کرد که کاری حسابی‌تر و عمده‌تر و چشم‌گیر از این هم از دست همچو منی ساخته نبود.

این نوشته‌ها در مدّتی کمتر از یک سال بین‌الدّفتین گرد آمده است. کسانی که اهل کارند می‌دانند که اگر کتابخانه‌یی جامع در اختیار مؤلّفی قرار گیرد که هر مأخذی را خواست، برخیزد و از قفسه بیرون کشد و استفاده کند، در مدّت یک سال ـ حتّی کمتر ـ بیش از آنچه نگارندهٔ این سطور فراهم آورده است، نمی‌توان فراهم آورد. درحالی که خدا گواه است که من گاهی شش ماه، کمتر یا بیشتر، به‌دنبال یافتن مأخذ در کتابخانه‌ها گشته‌ام و پس از یافتن، کپی تهیّه کرده‌ام و نسخه‌یی در اختیار مرکز تحقیقات و بعضی دوستان قرار داده‌ام. و هرگز مدّعی نیستم که کتابی کامل و بی‌عیب تدوین کرده‌ام، امّا به‌هرحال کاری کرده‌ام که برای مبتدیان مفید است و منتهیان نیز می‌توانند از جایی که من توقّف کرده‌ام، حرکت آغاز کنند. اگر صلاح دانستند وضع و موقعیت ادب فارسی را در منطقه‌یی دیگر از هند که پای من به‌آنجا نرسیده است، بررسی کنند. من بر آن بوده‌ام که «کوشش بیهوده بِه از خفتگی است.»

آدمی در هر کاری خطا می‌کند، امّا بسامد خطا در کارهایی که برای اوّلین‌بار انجام می‌دهد بالاتر است. از خوانندگان گرامی این کتاب، مخصوصاً از استادان ارجمند هندی که به‌تدریس تاریخ ادبیّات مشغولند، صمیمانه درخواست می‌کنم که خطاهایی را که می‌بینند اغماض نکنند، آنها را به‌وسیلهٔ ناشر به‌اطلاع برسانند تا اگر کتاب به‌چاپ بعدی رسید به‌نام خود آنان اصلاح شود.

در نمونه‌خوانی و نشانه‌گذاری اعلام آقای غلامحسن طاها زحمت فراوان کشیده‌اند، بدین وسیله از زحمات ایشان قدردانی و از ایشان تشکّر می‌کنم. اعلام به‌وسیلهٔ کامپیوتر ردیف شده است امید است که خطای خیلی بارز نداشته باشد.

هوالاول والآخر والظاهر و الباطن

توفیق ه‍ سبحانی

تیرماه ۷۶ تهران

نگاهی به‌تاریخ ادب فارسی در هند

مندرجات

پیشگفتار

روابط باستانی

از سپیده‌دم تاریخ بشری ایرانیان و هندیان با هم می‌زیسته‌اند. بررسی عادات، اخلاق، سنن، زبان و لغت و اندیشهٔ این قوم همه شاهدی بر این مدّعایند که این دو قوم روزگاری یک مردم بیش نبوده‌اند، با هم می‌زیسته‌اند و با هم انس و اُلفت داشته‌اند، به‌یک زبان سخن می‌گفته‌اند و در پیشگاه یک خدا پرستش می‌کرده‌اند و سرودی واحد زیرلب داشته‌اند. سرانجام در طیّ سالیان متمادی میان آنان اختلاف سلیقه و اندیشه بروز کرد و این اختلاف سبب شد که از همدیگر جدا شوند. هندیان در شبه قارّه ماندند و ایرانیان به‌فلات ایران کوچیدند. درنتیجهٔ این جداییِ مکانی تفاوت‌هایی در زبان و ادب و هنر و عادات پدید آمد. هرچند این دو قوم باهم در یک جا باقی نماندند و زیر یک سقف با هم نزیستند و در یک حوزهٔ فکری و هنری به‌فعّالیت نپرداختند، امّا در طول تاریخ همواره با هم همسایهٔ دیوار به‌دیوار بوده‌اند و تاریخ گواه است که برای همدیگر همسایه‌های بدی نبوده‌اند و روزگاری دراز هم با هم روابط صمیمانه و پیوند دوستانه داشتند.[1] جواهر لعل نهرو

۱ـ ایران و جهان، صص ۴۷۶ـ ۴۷۷.

می‌گوید: «در میان ملل و نژادهای بسیار که با هندوستان تماس داشتند و در زندگانی و فرهنگ هند نفوذ کرده‌اند، قدیم‌ترین و بادوام‌ترین آن همه ایرانیان هستند.»[1]

پس از جداشدن این دو قوم از همدیگر اوّلین روابط سیاسی میان ایران و هند در زمان داریوش هخامنشی (۵۲۲ـ ۴۸۶ قبل از میلاد) بر اثر توسعهٔ قلمرو هخامنشیان برقرار شده است. این روابط سیاسی تا پایان عهد هخامنشیان ادامه داشته است و بر اثر حملهٔ اسکندر مقدونی از هم گسسته است. اسکندر در ۳۲۷ ق.م. هند و سند را که جزو متصرّفات هخامنشیان بود به‌قلمرو خود پیوست. بعد از انقراض سلوکیان، ایران و هند، هر دو، از سلطهٔ یونانیان به‌در آمدند و در ایران خاندان اشکانی زمام امور را به‌دست گرفت.

در دورهٔ اشکانی (۲۵۰ ق.م./ ۲۲۶ میلادی) به‌علّت نبردهای مداوم که میان ایران و روم در جریان بود، روابط سیاسی ایران و شبه قارّه موقتاً قطع شد. در عهد ساسانیان (۲۲۴ـ ۶۵۲م) بار دیگر ارتباطی میان ایران و هند برقرار گردید. بنابر کتب تاریخ و افسانه‌ها بلاش شاهزادهٔ ساسانی و بهرام گور در سال ۳۳۰م برای مطالعهٔ آیین‌های کشورداری به‌هند سفر کرده و مدّتی در آن دیار مانده‌اند.[2] *شاهنامهٔ* فردوسی از آن منابع ادبی است که این سفر را تأیید می‌کند. فردوسی در *شاهنامه* از روابط بهرام گور با شنگل شاه هند سخن به‌میان می‌آورد.[3] *کلیله و دمنه* هم که زادهٔ اندیشهٔ هندی است و در زبان هندی پنچاتنترا نامیده می‌شود و به‌دست برهمنی به‌نام ویشنوشرم در کشمیر نوشته شده، به‌دست برزویهٔ طبیب که بر اثر طول اقامت در هندوستان زبان سنسکریت را فراگرفته بود، در عهد نوشیروان ساسانی به‌زبان فارسیِ میانه ترجمه شد و در نیمهٔ قرن دوم هجری به‌وسیلهٔ عبدالله بن مقفّع (مقتول در ۱۴۲ یا ۱۴۳ یا ۱۴۵ هجری) به‌عربی برگردانده شد.

۱ـ زبان و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند، جلالی نائینی، ناموارهٔ محمودافشار، جلد ۲، ص ۷۳۳.

۲ـ تاریخ شعر و سخنوران فارسی در هند، ص ۲۵. ۳ـ شاهنامه، بروخیم، جلد ۲، ص ۲۲۲۱.

بعد از اسلام

پس از ظهور آیین اسلام، ایران در سال ۲۱ ه به‌دست فاتحان عرب گشوده شد. در سال ۲۳ ه ناحیهٔ مکران که به‌مرزهای هندوستان متّصل بود، به‌سلطهٔ فاتحان اسلام افتاد و از این منطقه بود که آیین اسلام به‌هند نفوذ کرد. در زمان خلفای راشدین نمایندگانی به‌هند و سند روانه شدند. در سال ۹۴ ه بود که سپاه اسلام به‌فرماندهی قاسم‌بن محمّدثقفی به‌هند حمله کرد و ناحیهٔ سند را از دریای هند تا شهر مولتان (ملتان) به‌تصرّف درآورد و حکومت اسلام را در قسمتی از هند برقرار کرد.[۱]

همراه سپاه اسلام، زبان، ادب و اندیشهٔ ایرانی هم به‌هند راه یافت، زیرا بیشتر سپاهیان قاسم ایرانی بودند و قاسم خود مدّت شش ماه در شیراز مانده و شصت هزار ایرانی را در میان سپاهیان خود جا داده بود. زبان عربی هم در ضمن به‌عنوان زبان دینی در میان مردم سند که بیشتر آنان دین اسلام را پذیرفته بودند رواج یافته بود. معروف‌ترین کتاب تاریخ که در آن عصر به‌نام *منهاج‌المسالک* به‌دست خواجه امام‌ابراهیم تألیف شده بود، به‌زبان عربی بود. هرچند اصل آن کتاب از میان رفته است، ولی ترجمه‌یی از آن به‌نام *تاریخ قاسمی* یا *چچ‌نامه* که در زمان ناصرالدّین قباچه به‌همّت علی‌بن حامد ابوبکرالکوفی به‌فارسی برگردانده شده، در دست است.

مطابق شواهدی که در دست است، در زمان صفّاریان (۲۵۴- ۲۹۰ ه ق.) و سامانیان (۲۶۱- ۳۸۹ ه ق.) زبان محاورهٔ مردم سند زبان فارسی بوده است.[۲] با این حال برخی از مورّخان را عقیده بر آن است که تا عهد آل‌سبکتگین هیچ اثر فارسی چه به‌نظم و چه به‌نثر در هیچ منطقهٔ شبه‌قارّه وجود نداشته است.[۳] و این خطا از ترجمهٔ نادرست عبارتی از اصطخری ناشی شده که E. H.Aitken خاورشناس اروپایی نقل کرده است. اصطخری زبان مردم مُکران را فارسی و مُکرانی خوانده است، نه زبانِ مردم سند را.[۴]

اوّلین فرمانروایان مسلمان که بعد از ظهور اسلام به‌شبه قارّهٔ وارد شدند، آل سبکتگین ـ یا غزنویان (۳۶۷-۵۸۲ ه ق.) بودند. هرچند که یورش غزنویان از زمان

۱ـ ایران و جهان، ص ۴۷۸.

۲ـ همان کتاب، همان صفحه ۴۷۸.

۳ـ تاریخ شعر و سخنوران، ص ۲۹.

۴ـ همان، صفحهٔ ۳۰.

سبکتگین، پدر محمود آغاز شده بود، ولی بر اثر حمله‌های مکرّرِ محمود به‌هند که به‌قصد غارت ثروت‌های موجود در بتخانه‌های هند صورت می‌گرفت، تمدّن و اندیشهٔ اسلامی و ایرانی به‌هند راه پیدا کرد. امّا این امر بلافاصله پس از حملهٔ محمود صورت نپذیرفت و حمله‌های او جز در ناحیهٔ پنجاب اثری برجای نگذاشت ولی به‌هرحال شمشیر او راه را باز کرد. پنجاب دروازهٔ عمده‌یی بود که در قدیم و در قرون وسطی دو تمدّن ایران و هند در آنجا با هم اصطکاک و تلاقی پیدا کردند و هر یک از این دو تمدّن بر دیگری تأثیر گذاشته است[۱]. خاورشناسانی چون ونسینگ (Vensinck) و خانم لوی (Levi) که مقالاتی در *دایرة‌المعارف اسلام* نوشته‌اند برآنند که محمود شخصیّتی بزرگ بود، زندگی پرماجرای وی به‌او مجال نداد که علم بیاموزد، ولی در علم‌دوستی و ادب‌پروری مفرط بود.[۲]

پس از گشوده‌شدن راه به‌مرور پناهندگان سیاسی، بازرگانان و مهاجران بی‌خانمان به‌هند روی آوردند و در میان آنان ورود صوفیان، قلندران و عالمان دینی، پیشوایان مذهبی و شاعران بیش از همه در اوج اندیشه و زبان و فرهنگ ایرانی در هند مؤثّر افتاد.

حکومت غزنویان دو دوره دارد: دورهٔ اوّل از حکومت الپتگین ـ غلام‌ترک سامانیان، از عهد عبدالملک سامانی ـ آغاز می‌شود و مؤسس واقعی آن سبکتگین ـ غلام و داماد الپتگین و پدر محمود است که در سال ۴۳۲ هـ با قتل مسعود پسر محمود به‌پایان می‌رسد، دورهٔ دوم از زمان امیرمودودبن‌مسعود از سال ۴۳۲ تا ۵۸۲ یا ۵۸۳ هجری به‌مدّت ۱۵۰ سال ادامه پیدا می‌کند. از ابتدا تا پایان سلطنت تاج‌الدوله خسرو ملک سیزده تن بر افغانستان و سیستان و ولایت سند حکمرانی می‌کردند. در اواخر عهد غزنویان، یعنی در پایان سلطنت خسروشاه‌بن بهرام‌شاه (۵۴۷ـ۵۵۵ هـ ق) حتّی غزنین از تصرّف غزنویان خارج شده بود و بنابر بعضی اقوال پایتخت آنان به‌لاهور انتقال یافته بود و انتخاب لاهور به‌پایتختی غزنویان در زمان مسعود سوم پسر ابراهیم غزنوی ـ متولّد در سال ۴۵۳ هـ و درگذشتهٔ ۵۰۹ هـ ق. ـ صورت گرفته بود.[۳] مدّت سلطنت وی هفده سال بوده است. همین شهر را هم غیاث‌الدین غوری به‌سال ۵۸۳هـ به‌تصّرف درآورد و همهٔ شاهزادگان غزنوی را از بین برد.

۱ـ زبان و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند، ص ۷۳۴. ۲ـ تاریخ شعر و سخنوران، صص ۵۳ـ۵۴.
۳ـ تاریخ شعر و سخنوران، ص ۵۳ـ۵۴.

باری، پس از یورش محمود به‌هند و مهاجرت صوفیان و علمایی که مستقیماً با فکر و اندیشه و روح مردم سر و کار داشتند و به‌همین جهت نیز تأثیر آنان بیش از مهاجران دیگر بود، زبان و فرهنگ ایرانی در هند گسترش یافت و از قرن پنجم هجری روی به‌فزونی نهاد. اگر بر مسافرت چنین افرادی پیش از آن تاریخ قراینی هم در دست باشد، آن قراین هم اندک و هم منحصر به‌پیشوایان مذهبی و علمای دینی است. مثلاً اشاراتی در دست است که ابوحفص‌بن ربیع‌بن صبیح‌الاسدی‌البصری از تبّع تابعین و از بزرگان محدّثین قرن دوم هجری که از حسن بصری روایت کرده، در سال ۱۶۰ هجری از طریق مکران به‌دیار سند رسیده و در آنجا وفات یافته است. روایتی دیگر نیز در دست است که حسین‌بن‌منصور حلّاج (مقتول در ۳۰۹ ه) از راه دریا سفری به‌هند کرده و از راه خشکی به‌پنجاب و آسیای مرکزی به‌عراق بازگشته است. همچنین علی‌بن عثمان هجویری غزنوی (م ۴۶۵ ه)، مؤلّف *کشف‌المحجوب* از لاهور به‌غزنین سفر کرده است.

از قرن ششم هجری به‌بعد کاروان‌های عظیم و پیاپی از عارفان بزرگ، فقیهان، محدّثان، شاعران و نویسندگان ایرانی راهی هند شده‌اند. از آن عدّه می‌توان به‌افراد زیر اشاره کرد:

خواجه معین‌الدین چشتی، از محّلهٔ چشتِ بخارا در سال ۵۸۰ ه/ ۱۱۸۳ م به‌اجمیر آمد و به‌ارشاد پرداخت و در سال ۶۳۳ ه/ ۱۲۴۳ م در اجمیر درگذشت. وی سرحلقهٔ عارفان و درویشان هند است.

خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی از مردم اوش در نزدیکی اندجان در ماوراءالنهر که در زمان التتمش در دهلی ساکن شد و در ۶۳۴ ه/ ۱۲۴۴ م در همان شهر درگذشت و آرامگاهش در کنار مسجد قوّةالاسلام در جنوب دهلی زیارتگاه مسلمانان هند است.

شیخ جمال‌الدین گیلی قزوینی محدّث در قرن هفتم از ایران به‌هند آمد. وی باطناً ناشر و مبلّغ اسماعیلیان و فرستادهٔ علاءالدین پادشاه اسماعیلی الموت بود. در سال ۶۵۱ ه درگذشت و اسماعیلّیهٔ هند که اکنون پیرو آقاخان‌اند از همان تاریخ پیدا شده‌اند.

شیخ‌الاسلام بهاءالدین زکرّیای مولتانی از خلفای سهروردیّه که در مولتان اقامت داشت. وی در سال ۱۲۶۲/۶۶۱ هم در گذشته، مرشد و پیر فخرالدین عراقی شاعر

معروف قرن هفتم است. عراقی خود سالیانی در مولتان در خدمت شیخ بوده و دو دختر او را به‌همسری گرفته و پسر بزرگش کبیرالدین از دختر زکریّای مولتانی است. میرسیّدعلی همدانی ملقّب به‌علی‌الثّانی در اواخر قرن هشتم هجری / چهاردهم میلادی با گروهی از مریدان از همدان به‌کشمیر آمد و در همان جا خانقاهی بنا کرد که هنوز هم در شهر سری‌نگر به‌نام «خانقاه معلّی» باقی است. او در سال ۷۷۶ه / ۱۳۷۳م درگذشت.

۱

نخستین شاعران فارسی‌گوی هند

پیش از ورود به‌اصل موضوع بهتر آن است که دربارهٔ نورالدین محمّدبن محمّدبن یحیی‌بن طاهربن‌عثمان عوفی بخاری حنفی مؤلف کهن‌ترین تذکرهٔ فارسی - یعنی *لباب‌الالباب* - است و آن را در سال ۶۱۸ ه/۱۲۲۱ م تدوین کرده است، سخنی بگوییم. زیرا که او در عهد سلطان شمس‌الدین ایلتتمش در دهلی اقامت داشته و کتاب *جوامع‌الحکایات ولوامع‌الروایات* خود را به‌نام نظام‌الملک محمّدبن‌ابی‌سعد جنیدی، وزیر آن سلطان نوشته است و اطلاعات همهٔ تذکره‌نویسان از *لباب‌الالباب* اوست. عوفی خود را از اولاد عبدالرحمن‌بن عوف از صحابهٔ رسول اکرم (ص) می‌داند و به‌همین جهت هم عوفی خوانده شده است.

او در فتنهٔ مغول به‌دیار سند رفت و به‌خدمت ناصرالدین قباچه از ممالیک سلطان شهاب‌الدین (معزّالدّین) غوری بود که از سال ۶۰۲ تا ۶۲۵ ه در سند و مولتان سلطنت می‌کرد و بسیاری از اکابر و اشراف خراسان و غور و غزنه در فتنهٔ مغول به‌درگاه او پیوستند و او همه را یاری کرد. عوفی را در سال ۶۱۷ در درگاه این سلطان می‌بینیم. به‌هرحال وی تا سال ۶۲۵ در اُچه مقرّ ناصرالدین قباچه به‌سر برد و در این مدّت

لباب‌الالباب را به‌نام وزیر او عین‌الملک فخرالدین حسین‌بن شرف‌الملک رضیّ‌الدین ابی‌بکر اشعری تصنیف کرد. در سال ۶۲۵ سلطان ایلتتمش به‌قصد جنگ با ناصرالدین به‌سند لشکر کشید و اُچه را محاصره کرد. ناصرالدین سرانجام خزاین و اموال را با پسرش علاءالدین بهرام‌شاه به‌خدمت ایلتتمش فرستاد و خود به‌قلعه‌یی پناه برد. امّا ایلتتمش خود ناصرالدین را طلب کرد. ناصرالدین تن به‌مذلّت نداد و خود را در سال ۶۲۵ ه از همان قلعه‌یی که در آن محصور بود به‌رود سند انداخت و غرق کرد. بعد از وی همهٔ حشم او به‌ایلتتمش پیوستند و بلاد سند و مولتان هم به‌تصرّف او درآمد. عوفی نیز به‌همراه آن سلطان در قلعه محصور بود و از جانب ناصرالدین به‌تألیف *جوامع‌الحکایات* سرگرم بود. بعد از مرگ ناصرالدین آن را به‌نام نظام‌الملک جُنیدی وزیر ایلتتمش کرد از سال ۶۲۵ ه عوفی در دهلی بود. عوفی علاوه بر دو اثر خود، *لباب‌الالباب* و *جوامع‌الحکایات*، *الفرج بعدالشده* تألیف قاضی ابوعلی تنوخی (م ۳۸۴ ه) را هم به‌فارسی ترجمه کرده، ظاهراً آن ترجمه از میان رفته است و معلوم نیست که ترجمهٔ حسین‌بن‌اسعد مؤیّدی دهستانی مقدّم بر ترجمهٔ عوفی بوده است. وفات عوفی در سال ۶۳۵ ه روی داده است.

۱ـ روزبه‌نکتی:[1] ابوسعید عبدالله‌بن روزبه‌بن‌عبدالله نُکَتی (یا نکهتی) را عوفی درباب نهم جزو شعرای آل‌سبکتگین نام برده است. همو درباب دهم ابوالفرج رونی و مسعود سعدسلمان را در شمار شاعران آل‌سلجوق آورده است. احتمال می‌توان داد که نکتی پیش از ابوالفرج و مسعود سعد می‌زیسته است. وی از مدّاحان مسعود پسر محمود غزنوی (۴۲۱ـ۴۳۲ ه/ ۱۰۳۰ـ۱۰۴۰ م) بوده است. نکتی در میان همین سالها آن سلطان را مدح کرده است. از اشعار اندکی که عوفی از وی نقل کرده است معلوم می‌شود که ترکیبات و تشبیهات و دیگر صور خیال که وی در اشعارش به‌کار برده، همه ترکیبات و تشبیهات شاعران ایرانیِ همان دوره است. هرچند که وی در لاهور به‌دنیا آمده ولی شیوهٔ بیان ایرانی را برگزیده است.[2]

۱ـ دربارهٔ او. نگ. لباب‌الالباب عوفی. چاپ براون، به‌کوشش محمّد عباسی. جلد ۲، صص ۵۷ـ۵۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا، جلد ۱، ص ۶۰۰ و بعد؛ تاریخ شعر و سخنوران، ص ۳۹ و بعد.

۲ـ دربارهٔ اونگ، لباب‌الالباب عوفی، جلد ۲، صص ۵۷ـ۵۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۱، ص ۶۰۰ و بعد؛ تاریخ شعر و سخنوران، ص ۳۹ و بعد.

اشعار زیر از *لباب‌الالباب* عوفی نقل می‌شود:

روی آن ترک نه رویست و براو نه‌برست — که برین نار به‌بارست و برآن گل به‌برست
به‌طرازی قد و خرخیزی زلفین دراز — رستخیز همه خوبان طراز و خزرست
ور به‌جای مه و خورشید بود یار مرا — اندرین معنی هم جای حدیث و نظرست
ماه کی سرو قد و سیم تن و لاله رخست — ماه کی نوش‌لب و نار برو جعدورست
مهر او را دل ما مستقرست این نه عجب — آن شگفتست کجا مستقر او مقرست
وآن عجب ترکه طلسمیست هوا راکه همی — بنسوزد اگر او را چوسقر مستقرست
وآن طلسمی‌که هوازو به‌دل اندر می‌سوخت — دوستی خسرو شیراوژن پیروزگرست
ملک عادل مسعود خداوند ملوک — که به‌فضل از ملکان بیشتر و پیشترست

۲ـ ابوالفرج رونی:[۱] ابوالفرج‌بن‌مسعود رونی از شاعران دورهٔ دوم غزنوی است. او را پدر مکتبِ لاهور لقب داده‌اند. در زادگاه او اختلاف است. بعضی او را از اهالی رونه از قرای خراسان و دشت خاوران یا از اعمال نیشابور دانسته‌اند و تذکره‌نویسان و مورخان هندی محل آن را در نزدیکی لاهور قلمداد می‌کنند. وی مدّاح سلطان ابراهیم (۴۵۰-۴۹۲هـ) و سلطان مسعودبن ابراهیم شاه غزنوی (۴۹۲ـ ۵۰۸هـ) است و برخی از رجال عهد آن دو سلطان را مدح کرده است. با مسعود سعد مراوده داشته است. شاعران بعدی تحت‌تأثیر او بوده‌اند، چنان‌که انوری با آن‌که خود طریقه خاص در شعر دارد ولی دنباله‌رو روشی است که ابوالفرج آن را در قرن پنجم ابداع کرده است.

ابوالفرج پیش از دیگران به‌فکر نوکردن سبک سخن افتاده، میان شیوهٔ او و معاصرانش تفاوتی عمده به‌چشم می‌خورد. او سبک سخن دورهٔ اوّل غزنوی را به‌دور ریخت و شیوه‌یی نو پدید آورد. در شعر او لغات عربی نسبتاً زیاد دیده می‌شود، بعضی اصطلاحات علمی را به‌کار برده، ترکیبات تازه ابداع کرده، استعارات و تشبیهات بدیع استعمال کرده است. در دیوان او اوزان مشکل زیاد است، گویا می‌خواهد با این شیوه برتریِ خود را بر دیگران ثابت کند. در قصاید خود تغزّل به‌کار نمی‌برد و با ذکر تشبیب در

۱ـ دربارهٔ این شاعر نگ.، لباب‌الالباب، پیشین. جلد۲، ص ۲۳۸؛ تاریخ ادبیات در ایران. جلد ۲، ص ۴۷۰ و بعد؛ تاریخ شعر و سخنوران، ص ۶۶ و بعد؛ Dreams Forgotten, p.37؛ ارمغان پاک، ص ۱-۴؛ تجمع‌الفصحا. جلد ۱، ص ۱۵۱-۱۹۵.

اوصاف طبیعت قصیده را آغاز می‌کند. در مواردی از همان آغاز به‌مدح ممدوح می‌پردازد. رباعی هم سروده است که در بعضی از آنها اندیشهٔ خیّام به‌وضوح دیده می‌شود. سال وفات او معلوم نیست، برخی سال وفات او را ۴۸۴ ه نوشته‌اند. ولی مسلماً بعد از سال ۴۹۲ ه درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

تا یک نفس از حیات باقی‌است مرا — در سر هوس شراب و ساقی است مرا
کاری که من اختیار کردم این بود — باقی همه کار اتفاقی است مرا

*

گرفت مشرق و مغرب سوار آتش و آب — ربود حرص امارت قرار آتش و آب
همی شکنجد باد و همی شکافد خاک — به‌جنبش اندر دود و بخار آتش و آب
به‌خشک و تر به‌جهان دربگشت ناظرِعقل — نیافت اصلی جز مستعار آتش و آب
نهادگویی چون مُهر در کنار نگین — سپهر ملک زمین در کنار آتش و آب
به‌کارزار منه پیش این دو سلطان پی — که کار زار کند کارزار آتش و آب
به‌زینهار مبر پیش این دو سلطان تن — که موم و ملح شود زینهار آتش و آب

*

بدان زمین که تو بر مردمانش خوارشوی — مکن درنگ و از آنجا بشو تو جای دگر
درخت اگر متحرّک بدی زجای به‌جای — نه رنج ارّه کشیدی ونی بلای تبر

۳ـ مسعودسعد سلمان:[۱] در روزگاری که ناصرالدین سبکتگین در غزنه امارت می‌کرد. مؤلفی مجهول دربارهٔ لاهور می‌نویسد:

«لهور» شهری است با ناحیت بسیار و سلطانش از دستِ میرمُلتان است و اندرو بازارها و بتخانه‌هاست و اندرو درخت جلغوزه و بادام و جوزهندی بسیار است و همه بت‌پرست‌اند و اندرو هیچ مسلمان نیست.»[۲]

این شهر امروز مرکز پنجاب پاکستان است و در کنار رود «راوی» بنا شده. معروف است که شهر را «لاوه» یا «لاه» پسر رامه ساخته است و از این‌رو آن را «لوهاور» خوانده است. در سال ۴۲۲ ه/ ۱۰۳۱ م لاهور به‌تصّرف غزنویان درآمده است. در زمان مسعود

۱ـ دربارهٔ مسعود سعد. نگ. گزیدهٔ اشعار مسعود سعدسلمان. انتخاب و شرح توفیق ه سبحانی. مقدمه. ص ۱۷ـ۶۰.

۲ـ حدودالعالم. ص ۶۹.

سوم پسر سلطان ابراهیم ۴۹۲ه‍ ۱۰۹۹/م پایتخت غزنویان شد و در سال ۵۸۲ه‍/ ۱۱۸۶ م به‌دست شهاب‌الدین محمّد غوری گشوده شد. در زمان فخرالدین مبارک‌شاه (۶۰۴ه‍) این شهر به‌صورت شهری توصیف شده است که در آن جانداری جز جغد به‌چشم نمی‌خورد.

باری، مسعود سعد که اصلاً از مردم همدان بود، در بین سالهای ۴۳۸-۴۴۹ه‍/ ۱۰۴۶ - ۱۰۴۸م در همین لاهور به‌دنیا آمده است. پدر وی سعد پسرِ سلمان نیز در شاعری دست داشته و در دستگاه غزنویان دارای مقامی رفیع بوده است.

حیات مسعود با سلطنت شش تن از پادشاهان غزنوی مصادف بوده است. در عهد پادشاهی فرّخ‌زاد کودکی خود را سپری می‌کرده است. در زمان سلطان ابراهیم، پسرش سیف‌الدوله محمود در سال ۴۶۹ه‍/ ۱۰۷۶م به‌حکومت هند تعیین شد. مسعود در دستگاه سیف‌الدوله به‌کار مشغول شد. در سال ۴۸۰ه‍ / ۱۰۸۷ سلطان ابراهیم به‌پسرش سیف‌الدوله سوءظنّی پیدا کرد. تمام اطرافیان و پسر خود را دستگیر و زندانی کرد. مسعود به‌دستور ابراهیم در زندان دِهک محبوس شد. در آن زندان به‌سبب عنایت‌های «علی‌خاص» آسوده می‌زیست. دشمنان به‌سمع سلطان رساندند که مسعود در دهک آسوده و آزاد است، دستور داد او را به‌زندان «سو» که در مکانی مرتفع و متعفّن واقع بود، انتقال دادند و برپای او بند نهادند. در این دو زندان مسعود سعد مدّت هفت‌سال سپری کرد. در همین زندان از مردی به‌نام بهرامی نجوم آموخت. بعد از هفت سال او را به‌زندان معروف «نای» آوردند و سه سال هم در آن زندان محبوس شد. زندان نای از دو جهت اهمیّت دارد: یکی این که از زندانهای سیاسی غزنویان بوده، دیگر آنکه مسعود سعد از مناسبات لفظی و معنوی این کلمه بهره برده و دادِ سخن داده است. سلطان ابراهیم در سال ۴۸۹ یا ۴۹۰ه‍/ ۱۰۹۵ -۱۰۹۶م درگذشت و پسرش مسعود جای او را گرفت. مسعود امارت هند را به‌پسرش عضدالدوله شیرزاد داد و قوام‌الملک ابونصر پارسی را به‌سپهسالاری و پیشکاری او تعیین کرد. مسعودسعد پس از رهایی از زندان او را مدح کرد. به‌سبب دوستی که میان بونصر پارسی و مسعودسعد بود، مسعود را مدّتی به‌حکومت چالندر= جالهندر از توابع لاهور که در دامنهٔ کوههای هیمالیا در ناحیهٔ پنجاب است، تعیین کرد.

مدّتی بعد بونصرپارسی مغضوب شد، همهٔ یاران و عمّال او به‌زندان افتادند.

مسعود یکی از آنان بود. عدّه‌یی به‌املاک او تجاوز کردند. و مسعود به‌سبب دوستی که با خواجه طاهر علی ثقةالملک وزیر داشت، شکایت به‌غزنین برد. ثقةالملک وعده داد که شغلی جدید به‌او خواهند داد. اما آن شغل را به‌کسی دیگر دادند. مسعود رنجیده‌خاطر شد و قصیده‌یی گفت و از مشاغل دیوانی ابراز بی‌نیازی کرد. حاسدان رنجش مسعود را بزرگتر جلوه دادند. عاقبت سلطان مسعود خشم گرفت و دستور داد مسعود را در زندان مَرَنج محبوس ساختند. او هشت سال دیگر را هم در این زندان سپری کرد. سرانجام در سال ۵۰۰ هجری /۱۱۰۶م آزاد شد. در آن ایّام شصت یا شصت و دوساله بود.

پس از آزادی، دارالکتب غزنویان به‌او محوّل شد. او این سمت را در عهد مسعود و پس از وی در دوران سلطنت عضدالدوله شیرزاد ۵۰۸ - ۵۰۹ه / ۱۱۱۵ - ۱۱۱۷م) و ملک‌ارسلان‌بن مسعود (۵۰۹-۵۱۱ه / ۱۱۱۷-۱۱۱۹م) و بهرام‌شاه‌بن مسعود (۵۱۲-۵۴۸ه/ ۱۱۱۸-۱۱۵۳م) عهده‌دار بود و در کمال عزّت می‌زیست. مسعود در سال ۵۱۵ه/ ۱۱۲۱م در قرب هشتادسالگی درگذشت.

مسعود مردی متکبّر و با همّت و بزرگ‌منش است. به‌هنر خویش اعتقاد دارد و آن را به‌رخ دیگران می‌کشد. شاعری را از جوانی آغاز کرده، ارزش سخن خود را می‌داند. قالب اشعار او قصیده، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند، مثنوی و قطعه و رباعی و مستزاد و مسمّط است. در ساختن مرثیه هم دستی دارد.

مسعودسعد در ساختن حبسیّه که از اقسام شعر غنایی (lyric) است، استاد است. و اولین شاعری است که به‌سرودن حبسیّه برخاسته است.

تذکره‌نویسان مسعود را دارای سه دیوان به‌زبانهای: فارسی، عربی و هندی معرّفی کرده‌اند. امّا از او جز دیوان فارسی در دست نیست. ابیات تازی که در لابلای اشعار فارسی او دیده می‌شود، عربی متوسّط است.

بعید نیست شاعری که در لاهور به‌دنیا آمده و با مشاغل دیوانی مشغول باشد، قطعاً با مردم آن دیار افت و خیزی داشته، احتمالاً اشعاری هم به‌زبان هندی سروده است، امّا آن اشعار هنوز به‌دست نرسیده است.

مسعودسعد علاوه‌بر سلاطین غزنوی، باگروهی ازبزرگان آن‌عهد هم دوستی داشته، و برخی از آنها را مدح گفته است. از آن عدّه می‌توان از: ابوالرّشد رشیدبن محتاج که منصب سپهسالاری داشته ومسعود این شخص‌را شفیع انگیخته تا او را از زندان آزاد کنند.

ابوالفرج نصربن رستم صاحب دیوان هند، از امرای غزنوی است که مدّتی حکومت لاهور را داشته است.

ابونصرپارسی که قبلاً درباره‌اش سخن رفت.

ثقةالملک، خواجه طاهربن علی وزیر و خازن مخصوص شاه بود. این شخص برادرزادهٔ ابونصر مُشکان استاد بیهقی است.

رجا و محمود، دو نفری هستند که مسعود همهٔ گرفتاری‌های خود را از آن دو می‌داند.

زریرشیبانی که مدّتی به‌سپهسالاری هند تعیین شده بود.

عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصّمد شیرازی از وزرای دربار غزنوی است که در اوایل عهد بهرام‌شاه به‌قتل رسید.

علی‌خاص که از بزرگان دربار غزنوی است که به‌گفتهٔ مسعودسعد مقامی فروتر از وزارت داشت.

عمادالدوله ابوسعد بابو، از امرای لاهور که مسعود یک بار شکایت پیش او برده است.

منصوربن سعیدبن احمدبن‌حسن میمندی صاحب دیوان عرض است. مسعود قصاید بسیاری در مدح او دارد.

ابیات زیر از قصاید اوست که دربارهٔ زندان نای سروده است:

چون نایِ بینوایم از این نایِ بینوا — شادی ندید هیچ کس از نایِ بینوا
با کوه گویم آنچه از او پرشود دلم — زیرا جوابِ گفتهٔ من نیست جز صدا
شد دیده تیره و نخورم غم زبهرآنک — روزم همه شب است و صباحم همه مسا
اندُه چرا برم چو تحمّل ببایدم — روی از که بایدم که کسی نیست آشنا
هر روز بامداد بر این کوهسارِ تند — ابری به‌سانِ طور زیارت کند مرا
برقی چو دستِ موسیِ‌عمران به‌فعل و نور — آرد همی پدید زجَیبِ هوا ضیا
گشت اژدهایِ جانِ من این اژدهایِ چرخ — ورچه صلاح رهبرِ من بود چون عصا
برمن نهاد روی و فرو بُرد سر به‌سر — نیرنگ و سحرِ خاطر و طبعم چو اژدها
در این حصار خفتنِ من هست بر حصیر — چون بر حصیر گویم خود هست بر حصا
چون باز و چَرْغ، چرخ همی دارَدَم به‌بند — گر در حذر غُرابم و در رهبری قَطا

بنگر چه سودمند شکارم که هیچ وقت | از چنگِ روزگار نیارم‌شدن رها
زین سُمجِ تنگ، چشمم چون چشم اکَمَه است | زین بامِ پست پشتم چون پشتِ پارسا
ساقط شده‌ست قوّتِ من پاک اگر نه من | بر رفتمی ز روزنِ این سمج با هَبا
با غم رفیقْ طبعم از آن سان گرفت اُنس | کز در چو غم درآید گویدْش مرحبا
با روزگار قَمر هَمی بازم ای شگفت | نایَدش شرم هیچ که چندین کند دغا!
گر بر سرم بگردد چون آسیا فلک | از جایِ خود نجنبم چون قطبِ آسیا
آن گوهری حُسامم در دستِ روزگار | کاخر برونم آرد یک روز در وَغا
در صد مصاف و معرکه گر کند گشته‌ام | روزی به‌یک صِقال به‌جای آید این مَضا
مسعودسعد، گردش و پیچش چرا کنی | در گردشِ حوادث و در پیچشِ عَنا!
خودرو چو خس مباش به‌هر سردوگرمِ دهر | آزاده سرو باش به‌هر شدّت و رَخا...

۴ـ سعادت پسر مسعودسعد[۱]: سعادت، پسر مسعود در لاهور به‌دنیا آمده است. به‌وسیلهٔ پدر به‌دربار بهرام‌شاه غزنوی راه یافته است. چون بهرام‌شاه در ۵۱۲هـ/ ۱۱۱۸م به‌سلطنت رسیده، می‌توان احتمال داد زمانی که پدر او را به‌دربار معرّفی می‌کرده، لابد در سنّ کمال بوده است. احتمالاً معرّفی وی در سال ۴۸۰هـ رخ داده است. گویا در طلب دانش بوده است، پدر به‌او سفارش می‌کند «که ای سعادت در فضل هیچ رنج مبر... به‌سوی نقص گرای و طریق جهل سپر» برخی از تذکره‌نویسان لقب او را «ابوسعد» یا «ابوسعید» نوشته‌اند.

ابیات زیر از اوست:

بر گل عبیرداری و بر لاله مشک ناب | بر نار دانه لولو و بر ناردان گلاب
بر نسترن بنفشه و سوسن بر ارغوان | سیب از ترنج غبغب و نار از گل خوشاب
در حلقه لعل و گوهر و در گوهر آب خضر | در آب عکس آتش و آتش میان آب
در روز ظلمت شب و در شب چراغ روز | در شام صبح صادق و در سایه آفتاب

گویا وی دیوانی هم داشته است که امروز در دست نیست.

۱ـ تاریخ شعر و سخنوران، ص ۹۰ـ۹۵.

۵- یوسف دربندی لاهوری[۱]: یوسف‌بن محمّدلاهوری از شاعران عهد خسروملک غزنوی (۵۵۵ه / ۵۸۲ه/ ۱۱۶۰ - ۱۱۸۶ م) است. احتمالاً در سال ۵۲۵ه به‌دنیا آمده است. از عبارات محمّدعوفی چنین برمی‌آید که وی اهل علم و فلسفه بوده، اگرچه ابتدا به‌دربار خسروملک پیوسته بود، ولی سرانجام گوشهٔ عزلت اختیار کرد و پای در دامان قناعت آورد. عوفی می‌گوید یکی از مزارهای متبرّک در لاهور تربت اوست و هر که در بند گشایشِ کاری باشد، تربت دربندی او را یارست. امّا امروز درلاهور تربت اوپیدا نیست. ازاشعار او فقط سه قصیده از *لباب‌الالباب* برجای مانده است.

شعر او چون اشعار مسعودسعد است. او در عهد آخرین سلطان غزنوی می‌زیست و سلطان مردی حلیم و عشرت‌طلب بود. فتور در کار ملک راه یافته بود. امرا و ارکان دولت ناراضی بودند و خادمان به‌مرتبهٔ فرماندهی رسیده بودند. در آن ایّام سلطان غیاث‌الدین محمّدسام غوری غزنین را به‌پایتختی برگزیده بود و هر سال به‌حدود هندوستان لشکر می‌کشید و عاقبت در سال ۵۸۳ه به‌لاهور رفت و بر آنجا مسلّط شد. یوسف که در چنین ایّامی زندگی می‌کرد، بیشتر اشعارش شکوائیه است. در اواخر ایّام حیات رنج بسیار دیده و سختی بسیار کشیده است. گویا نایب‌السلطنه امیرناصر شمس‌الملک زبان او را بریده و چشمان او را کور کرده بود و یا شاعر از باب شکنجهٔ بسیار که خود تحمّل کرده واقعه را در ابیات مؤثر زیر بیان کرده است:

چون گرد بادم از دل و با چشم پرغمم — در عینِ رنج دائم و خوف دمادمم
حیران و دل‌شکسته و رنجور و ناتوان — بر اوجِ موجِ همّم و مهجور و درهمم
گویم که درهم زهموم بلا و لیک — درهم نه‌ام زمحنت دینار و درهمم
مبرم نه‌ام ولیکن در هجر روزگار — موقوف حادثات قضاهای مبرمم
کم می‌کنم به‌نزد کسی اختلاف از آنک — در کُنج بیتِ احزان چون کُنجِ برهمم
پار ار بصیر بودم امسال اَعمیَم — دی گر فصیح بودم امروز ابکَمم
از من همی چه خواهد چرخ ستیزه‌کار — کز تیر نائباتش چون قوسِ پُر چَمَم
نی من عزیز مصرم و نی قیصرم نه خان — نی کسری و قبادم و نی سام و رستمم
در ملک حق تعالی بر رویِ این زمین — یک بندهٔ ضعیفم و کمتر زهر کمم

۱- دربارهٔ یوسف دربندی نگ. لباب‌الالباب، ج ۱، صص ۱۰۶-۱۰۷؛ تاریخ شعر و سخنوران، ص ۹۵ و بعد؛ مجمع‌الفصحا، جلد ۳، ص ۱۴۵۰.

اقدام دهر دانی برمن زبهر چیست دانـد که در طریق صیانت مقدّمم
از تیغ طمعِ مفسدِ مُهلک مُرفّهم وزتیغِ حرصِ قاطع قاتل مُسلّمم
ملکم زملک دنیا ملک قناعت است در عزّتم اگرچه که گم کرده خاتمم
از حضرتی که جنّت عدنست بر زمین بیرون فتاده ناگه مانند آدمم
خواهم که بی‌تلهّف یک لحظه دم زنم برمی‌نیاید از غم بیمارسان دمم
عمرم به‌آخر آمد و هیچ آرزونماند جز آرزوی حضرت شاه معظّمم

از این قصیده و قصیدهٔ دیگر که مطلع آن این است:

رنجور و دل‌شکسته و حیران بمانده‌ام کز حضرت مبارک سلطان بمانده‌ام

معلوم می‌شود که گفتهٔ عوفی درباب عزلت‌گزینی او چندان با واقع صدق نمی‌کند و همچنین حکمی که دربارهٔ بریدن زبان وکورکردن چشم او نوشته‌اند، صحّت نداشته است. از هر سه قصیدهٔ او چنین برمی‌آید که وی مدیحه را با سوز و گداز همراه می‌کرده است.

۶ـ روحانی[۱]: ابوبکربن‌علی روحانی‌سمرقندی ازشاعران قرن ششم هجری‌است. نوشته‌اند که شاگرد رشیدی سمرقندی بوده است. دوران حیات او باید نیمهٔ دوم قرن پنجم و نیمهٔ اوّل قرن ششم بوده باشد. او را مدّاح بهرام‌شاه غزنوی (۵۱۱ـ۵۵۵ه) دانسته‌اند.

ابیات زیر از وی دلیل بر استادی او و قدرت طبع وی است:

ای نور بناگوشِ تو خندان به‌قمر بر طوبیٰ لَکَ یاقوت چه پوشی به‌دُرربر
چون نقشِ تو در آینهٔ روح بخندد نقّاش خیال تو بخندد به‌صُور بر
ای رشکِ گلِ روی تو از تاب بنفشه چون لاله مرا داغ نهاده به‌جگربر
صد نافهٔ سربسته گشاید چونشیند عطّارِ سرِ زلفِ تو برباد سحربر
از رشکِ تو بردیدهٔ خورشید زنم خاک تا سایهٔ تو با تو نیاید به‌اثر بر
آمیخته‌اند آن خط و این چشم به‌خوبی هم دود به‌آتش بر و هم سیم به‌زر بر
ای درچمن عشق تو چون سرو خرد را هم پای به‌گل مانده و هم دست به‌سر بر

۱ـ دربارهٔ روحانی نگ. لباب‌الالباب. ج ۱. صص ۲۸۲ـ ۲۸۶.

۷ـ عطاءبن یعقوب[1]: معروف به«ناکوک» از شاعران و فاضلان دورهٔ دوم غزنوی است. و شاعر ذولسانین است در زبان عربی و فارسی دیوان داشته است. وی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی است و در زمان آن سلطان مشاغل مهمّی داشته است. امّا سلطان به‌سبب رنجش از وی او را از مشاغلی که داشت برکنار ساخت و هشت سال او را در لاهور «شهربند» کرد. وفات او را سال ۴۹۱ ه نوشته‌اند.

علاوه بر دیوان اثر معروف دیگری به‌نام *برزونامه* و *بیژن‌نامه* به‌وی نسبت داده‌اند. از اشعار اوست:

بلای من آمد همه دانش من — چوروباه را موی و طاووس را پر
دومَه شغل راندم چو کشتی به‌خشکی — همه سال ماندم به‌دریا چو لنگر
گهی باز دارد چو مشکم به‌نافه — گهی خوش بسوزد چو عودم به‌مجمر

ابیات زیر از *برزونامه* در وصف کشتن اژدهاست:

دو فرسنگ دیگر چو ببرید راه — یکی وادیی پیشش آمد سیاه
زمین از تف زهر آن جانور — شکافه شکافه شده سر به‌سر
بناگاه آن اژدها را بدید — که خود را بدان کوه دامن کشید
یکی جانور بود چون کوه زوش — که هر کس بدیدی برفتی زهوش
زسوز دمش سنگ بگداختی — عقاب از برش پربینداختی...

۸ـ محمّدبن ناصر علوی:[2] از شعرای عهد دوم غزنوی و از مدّاحان بهرام‌شاه است. عوفی او را برادر سیّدحسن غزنوی دانسته و سنایی هم در *کارنامهٔ بلخ* بعد از سیّدمحمّد اسم سیّدحسن را آورده و هر دو را از همان اصل محمّدبن‌ناصر دانسته و هر دو را دعا کرده است. این شاعر در دربار بهرام‌شاه مقام و مرتبهٔ بلند داشت. دیوان محمّدبن ناصر یا جمع‌آوری نشده و یا به‌زودی از میان رفته است. عوفی به‌مدوّن نبودن اشعار او اشاره می‌کند و علّت آن را قلّت آن می‌داند. از ابیات معدودی که در مدح از وی باقی مانده همه اشعاری متوسّط است.

۱ـ دربارهٔ عطاءبن یعقوب، نگ. لباب‌الالباب، جلد ۱، ۳ص ۷۲ـ۷۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد۲، ص ۴۷۷ و بعد.

۲ـ دربارهٔ محمّدبن ناصر علوی، نگ، لباب‌الالباب، ج ۲، ص ۲۶۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۶۰۸ و بعد.

قطعهٔ زیر از اوست:

بـــیاراست دیـــهیم کـــیخسروی را / بـــه‌فرخـــنده آیـین نـوشیروانـی
یکـی صـورت آمـد هـمایون کـمالش / که جز جان نخوانندش انسی و جانی
مـــلائک زســـبع‌السـموات دایـم / مـدد کـرده انـدش بـه‌سبع‌المثانی
بـقاگـویدش هـر زمـان ربّ اَرنـی / فـناگـویدش تـا ابـد لن تَـرانـی

۹ـ حمیدالدین مسعودبن سعد شالی‌کوب:[1] از احوال این شاعر اطلاع درستی در دست نیست، گویا از شاعران دربار خسروملک غزنوی بوده است. از نوشتهٔ عوفی که می‌گوید: «در لوهور از بزرگی شنیدم که این قطعه در صفت قلم گفته است و الحق لطیف و مشهور است» برمی‌آید که شالی‌کوب در زمان تألیف *لباب‌الالباب* یعنی ۶۱۸ هـ زنده نبوده است. احتمالاً شالی‌کوب در سال ۵۹۸ هـ که غوریان خسروملک را کشتند، وفات کرده باشد. دکتر یمین‌خان لاهوری سال تولّد او را ۵۳۵ هجری حدس زده است. از این شاعر تنها شش بیت و یک مصراع ناقص در وصف قلم باقی مانده که از راه کتاب عوفی به‌دست ما رسیده است. آن ابیات چنین است:

حبّذا ملک همایون تو کـابِ چشـمش / بـی‌گمان دارد خـاصیّت آب حـیوان
هست اسرار نـهان در دلِ او بسـیاری / تا نبرّی سرش پـیدا نکـند سرّ نـهان
دو زبان باشد نمّام و درین نیست شکی / نیست نمّام چه گر هست مرورا دو زبان
گه گهی زار شود گـرید چـون ابـربهار / از غم آنکه تنی دارد چون برگ خـزان
بخورد مُشک پس از دیده فـروبارد دُر / مشک خواری بندیدم که بود دُر باران
نکند هرگز در فضل و هنر یک دعوی* / لیک بنماید از فضل و هنر صـدبرهان
هـرچـه بـر سـیر فـلک مـبهم و...

۱۰ـ مختاری غزنوی:[2] ابوالمفاخر خواجهٔ حکیم سراج‌الدین ابوعمر عثمان‌بن عمر (یا محمّد) مختاری غزنوی از شاعران بزرگ دربار غزنویان در اواخر قرن پنجم و نیمهٔ اول قرن ششم هجری است. او باابراهیم غزنوی (۴۵۰ ـ ۴۹۲ هـ) و عضدالدوله شیرزادبن مسعود (۵۰۸ـ ۵۰۹ هـ) و ارسلان‌بن مسعود (۵۰۹ـ ۵۱۱ هـ) معاصر بوده است.

۱ـ دربارهٔ شالی‌کوب، نگ. لباب‌الالباب، جلد ۲، ص ۴۱۱ـ ۴۱۲؛ تاریخ شعر و سخنوران ص ۱۰۲ و بعد.
۲ـ دربارهٔ مختاری غزنوی، نگ: تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۲، ص ۵۰۱ ـ ۵۰۷.

مختاری با ابوالفرج رونی، مسعودسعد سلمان و سنایی معاصر بوده و در مدح مسعودسعد اشعاری سروده است. مختاری دیوانی داشته که اشعار آن را قریب هشت هزار بیت نوشته‌اند. از وی مثنوی مشهوری به‌نام *شهریارنامه* برجای مانده که دربارهٔ شهریار پسر برزو و پسر سهراب پسر رستم است. این داستان را مختاری به‌خواهش ابراهیم غزنوی به‌نظم کشیده است. از این رو باید بعد از ۴۹۲ هـ آغاز شده و پیش از ۵۰۸ هـ به‌پایان رسیده باشد. شهریارنامه سه بخش دارد: بخش اوّل مفصّل‌ترین بخش‌های این منظومه است که به‌دو جنگ مشهور از فرامرز پسر رستم آغاز می‌شود، قسمت دوّم به‌رفتن زال به‌دربار سلیمان و وقایع آن اختصاص دارد و بخش سوم پایان داستان است. *شهریارنامه* اگر چه خوب به‌نظم کشیده شده، ولی در شمار منظومه‌های متوسّط حماسی است که بعد از فردوسی پدیدآورده‌اند.

قصاید عثمان مختاری درآوردن معانی نو و بکر و قدرت در ایراد مضامین جدید و کلام فصیح زبانزدِ معاصران بوده است. وفات مختاری را به‌سال ۵۴۴ یا ۵۴۹هـ دانسته‌اند. نمونهٔ شعر او:

مسلمان کشتن آیین کرد چشم نامسلمانش — به‌نوک ناوک مژگان که پرزهرست پیکانش
دلم‌سرگشتهٔ‌مهرست و مست عشق از مستی — همی ترسم که بگراید سوی چاه زنخدانش
همانا یک‌دل اندرشهر خالی‌نیست‌از مهرش — بدان‌صورت‌که روز عیدمن دیدم به‌میدانش
دریغا روی‌من‌بودی زمین آن روز در میدان — مگر بر روی من ماندی نشان نعل یکرانش
دلم برد و من از دادن پشیمان نیستم لیکن — اگر یزدان زدل بردن نگرداند پشیمانش

*

زاوّل تو به‌دیدار زرتر بودی — لیکن به‌وفا عمر مزوّر بودی
چون درنگریستم نه در خور بودی — تو نیز نیازموده بهتر بودی

۱۱ـ ابونصرفارسی:[1] ابونصرهبةالله فارسی از وزیران دربار ابراهیم غزنوی بود و در دورهٔ همان سلطان به‌هندوستان آمده و در لاهور مقیم شده بود. این وزیر در اشاعهٔ زبان فارسی مؤثر بود. در لاهور خانقاهی به‌نام خانقاه ابونصر دایر کرد. این خانقاه

۱ـ دربارهٔ بونصرفارسی، نگ: لباب‌الالباب، جلد ۱، ص ۷۱ و بعد؛ گزیدهٔ اشعار مسعودسعد، توفیق سبحانی، مقدّمه، ص ۲۷ و بعد؛ هندوستان مین فارسی ادب، ص ۱۲۱ و بعد.

مرکزی برای علوم عربی و شرعی بود. بعدها در کنار و اطراف آن خانقاه شهری ساخته شد. به‌گفتهٔ عوفی، بونصر فارسی «زمام مصالح خاصّ و عامّ در کف کفایت و قبضهٔ شهامت خود» داشت. از آخرین عبارت عوفی چنین استنباط می‌شود که در اوج قدرت و اشتهار درگذشته است. از وی اشعار زیادی در دست نمانده است. باید همین وزیر باشد که مسعودبن‌ابراهیم غزنوی او را به‌سپهسالاری و پیشکاری پسرش امیر عضدالدوله شیرزاد تعیین کرد. میان مسعود سعدسلمان و بونصر فارسی دوستیی بود که بونصر مسعود را به‌حکومت چالندر از توابع لاهور تعیین کرد و مدّتی بعد که بونصر مغضوب و زندانی شد، مسعود را هم به‌عنوان عامل و یار او زندانی کردند. نمونهٔ شعر او (ظاهراً از اشعارش تنها همین نمونه‌ها باقی مانده است):

دهد بستاند و عاری ندارد — بجز داد و ستد کاری ندارد
کدامین سرو را داد او بلندی — که بازش خم نداد از دردمندی

*

دریغاگوهر فضلم که در ضدّم وبال آمد — به‌چشم‌حاسدان لعلم همه سنگ وسفال آمد
چوکلک اندر بنان من بدیدی خاطرنحوی — مراتب را خبردادی که هان عزّ و جلال آمد
چوزخم‌تیغ من‌دیدی شه‌هندوستان در هند — به‌دستور از غمان گفتی که سام پورزال آمد
نماز بامدادی مرنظامی را کمر بستم — نماز شام فرزند مرا نعمت زوال آمد

۱۲ـ سعدالدّین مسعودنوکی:[1] از شاعران دربار بهرام‌شاه و «مختارالشّعرا» بود. در مدح بهرام‌شاه چند قصیده دارد. از اشعارش معلوم می‌شود که ابتدا در غزنین بوده، بعداً به‌لاهور آمده است. نمونهٔ شعر او:

از دست هجرجانان از دست رفت پایم — گر صبر دست گیرد از پای درنیایم
پایش چودست بوسم تا گویدم که روزی — پای جفا ببندم دست وفا گشایم

*

آن آفتاب شاهی و آن سایهٔ الهی — وآن سایه‌یی که دارد بر آفتاب شاهی
در آفتاب روشن بنگر میان سایه — از سایه هیچ روزی گر آفتاب خواهی

۱ـ هندوستان مین فارسی ادب، ص ۱۲۶.

۱۳ـ ضیاءالدین عبدالرّافع بن ابوالفتح هروی:[1] از شاعران دربار خسروشاه غزنوی بود. به‌فرمان آن سلطان رساله‌یی به‌نام *جلالّیه* نوشت. این رساله در تفسیر *نوروزیّه* است. او در طبّ هم مهارت داشت و در فنون لغت هم استاد بود.

نمونهٔ شعر او در مدح خسروملک:

ای دل بیار مژده که جانان همی رسد — وی دیده جای ساز که مهمان همی رسد
وی تن اگرچه کار تو از غم به‌جان رسید — جان را فرست پیش که جانان همی رسد
کار نشاط و لهو زسر تازه کن کنون — چون رنجهای هجر به‌پایان همی رسد
ایّام درد و محنت و شدّت همه گذشت — هنگام روح و راحت و درمان همی رسد
چون بلبلان نوازان اندر بهار فضل — کان تازه گل به‌صحن گلستان همی رسد
زان پس که ابرچشم تو بگریست بر رخت — امروز بر رخت گل خندان همی رسد
آری عجب مدار که از آب ابر چشم — در باغ و دشت لالهٔ نعمان همی رسد
چونانکه روح وراحت وشادی‌به‌جان خلق — از فرّ ظلِّ رایت سلطان همی رسد...

۱۴ـ شهاب‌الدّوله والدّین محمّدبن رشیدالرئیس:[2] از شاعران عهد خسروملک بود. عوفی او را در شمار شاعران صاحبْ مقام دولتی (وزیران و امرا) آورده، نوشته است که خط هم نیکو می‌نوشت. او در سال ۵۹۸ هـ درگذشته است.

نمونهٔ شعر او در مدح خسروملک:

ساقیا درده قدح بر لذّت دیدار گل — وزطرب‌رخسار خود بفروزچون‌رخسار گل
باده را چون آفتاب از مشرق ساغر برآر — لهو را بنمای صبح از مطلع دیدار گل
ساقیاچون حقِّ گل را جزبه‌می نتوان گزارد — گل نمود از پرده رخ می‌ده مخواه آزارگل
مدح سلطان گوی تا لذّت دهد بر دست تو — بادهٔ مشکین درین ایّام عنبر بارِ گل
هر زمان از نارون قمری همی منبر کند — تا به‌باغ خسروی املا کنند اخبار گل...

۱ـ لباب‌الالباب، جلد ۲، ص ۳۲۷ـ ۳۳۴؛ هندوستان مین فارسی ادب، ص ۱۳۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۲، ص ۷۱۵ـ ۷۱۸.

۲ـ لباب‌الالباب، جلد ۱، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۵؛ هندوستان مین فارسی ادب، ص ۱۳۲.

۱۵ـ سعدالدین عورغزنوی:[۱] در دربار خسروملک بوده، گویا یک چشمش نابینا بوده است و از این‌رو «عور» خوانده شده است. احتمالاً در لاهور به‌دنیا آمده، به‌آن دلیل که خسروملک در لاهور می‌زیسته است. رباعی زیر از وی است:

گویند که بردمید از گل خارش — جرمی است که می‌نهند بر گلزارش
چون صورت او همیشه در چشمم نیست — عکس مژهٔ من است بر رخسارش

۱۶ـ جمال‌الدین یوسف‌بن نصر:[۲] عوفی از وی با عنوان صدرالاجّل ملک‌الکتّاب افضل‌العالم جمال‌الدین ابوالمحاسن یوسف‌بن نصرالکاتب نام برده، نامش را جزو وزرا و صدور آورده است. به‌دو زبان دیوان داشته، به‌گفتهٔ عوفی اشعار تازی او چنان بود که ذوالرّمه و بُحتری به‌اوّل پایهٔ قدر آن نمی‌رسند. ظاهراً بسیار متکبّر بود و جز سلطان (خسروملک) کسی را شایستهٔ مدایح خود نمی‌دانست. زبانش استوار و تشبیهاتش دقیق و پیچیده است. غزل نیز ساخته است. نمونهٔ شعر او:

زماهِ آن رُخش لعلی است در سیب زنخدانش
زجام آن لبش مستی است در زلف پریشانش
لبش گر نیستی یاقوت خود بگداختی بی‌شک
زتابِ مشعل رخسار چون خورشید تابانش
دل هر شوربختی را که یابد رنج زهر غم
شفاباشداز آن شکّر که هست‌اندر نمکدانش
بود پرسوسن و سنبل‌شود پرضیمران و گل
کنار مردم دیده زروی همچو بستانش
نگردد وهم را پیدا نشانی از دهان او
که نقّاش طبیعت کرد از بس لطف پنهانش
چو چشم کبک چشم من زگریه پرزخون گردد
چو بینم با لب پرخنده چون کبکی خرامانش...

۱ـ هندوستان مین فارسی ادب، ص ۱۳۲ـ ۱۳۴. ظاهراً باید «اعور» غزنوی باشد.

۲ـ لباب‌الالباب، جلد ۱، ص ۹۶ـ ۱۰۱؛ هندوستان مین فارسی ادب، ص ۱۳۴ـ ۱۳۵.

۱۷ـ سدیدالدّین علی‌بن‌عمر غزنوی:[۱] از ندیمان و شاعران دربار خسروملک بوده است. خطّهٔ غزنین به‌وجود او افتخار می‌کرده است. نمونه‌یی از قصیده او در مدح خسروملک:

دلی‌کاندر غم عشق تو دربند وفا باشد
پسندی‌از وفای خودکه‌از وصلت جدا باشد
زرنج خیزران قدّت که در آماج خم گیرد
چودرعشق تو یکتام مرا بالا دوتا باشد
زرشک کُرتهٔ تنگت چه گویم تاچه دلتنگم
که بی‌مهر و وفایاری در آغوشم چرا باشد
قبای ساده پوشی بهْ که خون گرید همی چشمم
که باری کیست آن صورت که هم تنگ قبا باشد
خطاگفتم صواب آید قبا با چین و با صورت
نگاری راکه او رشک بت چین و خطا باشد
زتوگر بوسه‌یی خواهم به‌جان بفروشی وگویی
توکی دیدی که بوسِ ما چنین ارزان‌بها باشد
زلطفت چشم می‌دارم که گوشم هردم از لطفت
چوگوش آسمان ازکوس سلطان پرصدا باشد

۱۸ـ جمال‌الدین ابوبکربن مساعد خسروی:[۲] در دربار خسروملک بود، تخلّص خود را از نام سلطان گرفته است. مدّتی وابستهٔ دربار محمّدبن سام (۵۶۹ـ ۶۰۱ هـ) بود. نمونهٔ شعر او:

تا عروس حسن تو از لطف زیور می‌کشد — شاه دل را عشق تو بر تخت جم برمی‌کشد
آب رویت را چمن از تحفه بر رخ می‌زند — خاک پایت را فلک از دیده بر سر می‌کشد
گوهر نوشین تو در لعل لولو می‌نهد — سوسن سیمین تو از لاله عنبر می‌کشد
نوبت لطف وکمالت بر زمین گل می‌زند — رایت حسن وجمالت بر فلک خور می‌کشد

۱ـ لباب‌الالباب، جلد ۲، ص ۴۰۵ ـ ۴۰۷، هندوستان مین فارسی ادب، ص ۱۳۸ـ ۱۳۹.

۲ـ لباب‌الالباب، همان، ۴۰۷ ـ ۴۱۱، هندوستان مین فارسی ادب، ص ۱۳۹ـ ۱۴۰.

مشک عنبربیز تو برماه چوگان می‌کند لعل گوهرریز تو از پسته شکّر می‌کشد
وصل هر ساعت دلم را خوارتر در می‌نهد هجر هر لحظه دلم را تنگ دربر می‌کشد
تاکه جان ازدیده وز یاد غمت شد خاکسار آب رویت در دل خون گشته آذر می‌کشد
در هوا از جابری باز غمت در وقت صید مرغ اقبال مرا هم بال و هم پر می‌کشد
تا درخت حسن تو در باغ خوبی بیخ زد شاخ امید غمم هم برگ و هم برمی‌کشد...

۱۹ـ شیخ حمیدالدین حکیم لاهوری:[1] وی به‌سلطان‌الطریقین معروف بود. حکیم در سال ۴۰۵ ه در مکران تولد یافته، گویا خاندانش از سلاطین مکران بوده‌اند. خود او هم گویا بیست و یک سال سلطنت کرده است. بعد سطلنت را رها کرده و در لاهور زیسته است. طبع شعر هم داشته، دیوانش به‌نام *گلراز حکیمی* مشهور بوده است. امروز از اشعار وی بیش از چند بیت در دست نیست. نمونهٔ شعر او:

رخ خود جانب جانانه کردم شراب شوق در پیمانه کردم
خرامیدی چومستان اندرون راه زحال غیرتی از خویش آگاه
چو مجنون اندر آن ره می‌خرامید سراپا محو شوق آب صاحب دید (کذا)
چو مجنون در هوای عشق لیلی به‌ملتان در رسید آن محومولی

ویژگیهای شعر غزنوی

از بررسی اشعار معدود و موجود از بسیاری از شاعران که در عصر غزنویان دوم شعر فارسی می‌سرودند معلوم می‌شود که آنان دنباله‌رو سبک شاعران خراسانی بوده‌اند. تشبیهات و دیگر صور خیال در آثار آنان همانند شاعران ایرانی است. در قالب شعر نیز از شاعران ایران پیروی کرده‌اند.

اگرچه گفته‌اند که زبان فارسی در هند تا زمان امیرخسرو دهلوی خالص مانده است، امّا از بررسی دیوان شاعران این عهد بر می‌آید که در الفاظ آنان گاهی کلمات محلّی هم به‌کار رفته است. چنانکه مثلاً در دیوان مسعود سعد به‌اسامی خاصّ نظیر:

۱ـ هندوستان مین فارسی ادب، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۲.

چیپال = پادشاه لاهور، رای = پادشاه و راجه، تنبول = پان که امروز هم استعمال می‌شود، فرغر = جوی آب، ناچخ = تیر دو شاخه، برشگال = فصل باران، کوتوال = قلعه‌بان و لغات دیگر می‌توان برخورد.

شعر شهرآشوب نیز از ساخته‌های شاعران هندی فارسی‌گوی است و قدیم‌ترین نوع آن را در *دیوان مسعودسعد* می‌توان یافت. گاهی هم به‌توصیفات محلّی پرداخته‌اند. چنانکه مسعودسعد دربارهٔ لاهور ابیاتی سروده است.

در دربار غزنویان ـ هرچند قوالب دیگر هم مورداستفاده بود ـ امّا شاعران بیشتر به‌قصیده ورباعی توجه کرده‌اند ویا لااقل می‌توان‌گفت‌که اکثر نمونه‌های شعر این شاعران که از راه *لباب‌الالباب* عوفی به‌دست ما رسیده است، در قالب قصیده و رباعی بوده است و عوفی در این باره تنها باتوجّه به‌آرایه‌های لفظی و معنوی به‌انتخاب آنها برخاسته است.

نویسندگان عصر غزنوی در هند

۱ـ هجویری:[1] ابوالحسن‌علی‌بن عثمان‌بن ابی‌علی جلّابی هجویری ـ ملقّب به‌داتا گنج‌بخش ـ به‌احتمال در اواخر قرن چهارم هجری در شهر غزنه به‌دنیا آمده و دوران جوانی را در جلّاب و هجویر از محلّات غزنه گذرانده است. او از مریدان شیخ ابوالفضل محمّدبن‌حسن ختّلی است و جز او مشایخ بسیاری را دیده و درکتاب خود از آنها اقوالی نقل کرده است. پس از اتمام تحصیلات به‌سیر آفاق و انفس پرداخته و بسیاری از شهرها و قلمرو اسلام چون: سوریه، ترکستان، عراق، خراسان و آذربایجان را سیاحت کرده و هندوستان‌را هم‌دیده‌است. هجویری‌به‌امر شیخ‌خود غزنه‌را به‌قصد‌لاهور‌ترک‌کرده‌است.

تاریخ وفات او معلوم نیست. وفات او را بین سالهای ۴۵۰ تا ۴۷۰ هجری نوشته‌اند. مقبرهٔ هجویری در دروازهٔ بهاتی لاهور است.

آثار هجویری: هجویری درکتاب خود، *کشف‌المحجوب*، برخی از تألیفات خود را نام برده است و در تذکره‌ها هم بالغ بر ۱۲ کتاب به‌وی نسبت داده‌اند که همهٔ آن آثار به‌جز

۱ـ دربارهٔ هجویری به کشف‌المحجوب، تصحیح ژوکوفسکی، مقدمهٔ قاسم انصاری، تهران، طهوری، چاپ سوم ۱۳۷۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۲، ص ۸۹۲ بعد؛ ثمرات‌القدس، ص ۵-۳۷ نگاه کنید.

کشف‌المحجوب در زمان حیات مؤلف یا بعد از آن از میان رفته است. هجویری *کشف‌المحجوب* را به‌خواهش یکی از دوستان در مسائل تصوّف تألیف کرده است. تاریخ تألیف آن معلوم نیست. گویا کتاب را در ۴۳۵ هـ در لاهور آغاز کرده و در ۴۴۲ هـ در همان جا به‌پایان رسانده است. این تألیف قدیم‌ترین کتابی است که دربارهٔ تصّوف به‌فارسی نوشته شده است. این تألیف بعدها مورداستفادهٔ کسانی بوده است که در احوال و آثار مشایخ صوفیّه کتاب نوشته‌اند. مثلاً شیخ فریدالدین عطّار در *تذکرة‌الاولیا* و جامی در *نفحات‌الانس* از این کتاب بهره برده‌اند. سبک هجویری در نگارش کتاب ساده است، جز آن که نسبت به‌معاصران خود از مفردات عربی زیاد استفاده کرده است.

نمونهٔ نثر هجویری:

سماع شعر و موسیقی

«شنیدن شعر مباح است، و پیغامبر صلعم شنیدست، و صحابه‌رضوان‌الله علیهم گفته‌اند و شنیده، و عمر گفت رضی‌الله عنه مردمان را اندرین غلطها افتاده است. گروهی جملهٔ آن را حلال دارند و روز و شب غزل و صفت زلف و خال بشنوند و اندرین بر یکدیگر حجج آرند و مراد من اثبات آن نیست.

امّا مشایخ متصوّفه را اندرین طریق حجّت آن است کی از پیغمبر پرسیدند از شعر. وی گفت صلعم: کلامٌ حَسَنُه حَسَنٌ و قبیحُه قبیحٌ. سخنی است نیکوی آن نیکو بود و زشت آن زشت. یعنی هرچه شنیدن آن حرام است چون غیبت و بُهتان و فواحش و ذمّ کسی و کلمهٔ کفر به‌نظم و نثر همه حرام باشد، و هرچه شنیدن آن به‌نثر حلال است چون حکمت و مواعظ و استدلال اندرآیات خداوند و نظر اندرشواهد حقّ به‌نظم هم حلال باشد. و در جمله همچنانکه نظر اندرجمالی که محلّ آفت بود، و بسودن آن، محظور و حرام باشد شنیدن صفت آن بر آن وجه هم حرام بود، وآنکه این را مطلق حرام گوید و گوید نظر و بسودن را حلال باید داشت، آنگاه آن زندقه باشد.

و آنکه گوید من اندر چشم و رُخ و خَدّ و زلف و خال حقّ می‌شنوم و آن می‌طلبم، واجب کند تا به‌چیزی دگر اندر نگرد و خدّ و خال بیند و گوید که من حقّ می‌بینم و آن می‌طلبم، از آنچه چشم و گوش محلّ عبرت و منبع علم‌اند، واجب کند که این با دیگری می‌گوید من می‌بَساوم، مرآن شخص را که آن یکی شنیدن آن می‌روا دارد، و گوید که

اندر آن حق می‌طلبم، که حاسّه‌یی از حاسّه‌یی اولیتر نباشد مر ادراک معنی را. آنگاه کلیّت شریعت باطل شود. قوله علیه‌السلام العینان تزنیان حکم این برخیزد و سلامت از بسودن نامحرمان منقطع شود و حدود شرعی ساقط گردد و این ضلالت بود.»

۲ـ نصرالله منشی:[۱] ابوالمعالی نظام‌الملک معین‌الدّین نصرالله‌بن محمّدبن عبدالحمیدبن احمدبن عبدالصّمد، مترجم کتاب *کلیله و دمنه* است، جدّ او عبدالصّمد از شیراز بود و خود متولّد شده و نشو و نما یافته غزنین بود. این مترجم *کلیله و دمنهٔ* ابن‌مقفّع را به‌نثر فارسی ترجمه کرده است. او در مقدمهٔ کتاب می‌نویسد که فقیه علی‌بن‌ابراهیم نسخه‌یی از کتاب را به‌من داد، به‌مطالعهٔ آن پرداختم از آنجا که رغبت مردم از مطالعهٔ کُتُب عربی قاصر شده در خاطرم گذشت که آن را به‌فارسی ترجمه کنم. سخن را بسط دهم و اشارات را روشن بیان کنم. به‌آیات و اخبار و ابیات و امثال مؤکّد سازم. مترجم چون چند جزوی را ترجمه می‌کند، آن را به‌نظر بهرام‌شاه غزنوی می‌رسانند و «از آنجا که کمال سخن‌شناسی و تمییز پادشاهانه» بوده است، آن را پسندیده داشته و فرمان داده است که مترجم کار را بر همان نسق به‌پایان رساند. از قراین چنین برمی‌آید که او این کار را در حدود سالهای ۵۳۸ـ ۵۴۰ ه انجام داده است.

از نصرالله منشی علاوه بر ترجمهٔ *کلیله و دمنه* شعر و نثری هم به‌دست ما رسیده است. امّا این آثار اندک است. سه رباعی به‌فارسی در *لباب‌الالباب* بدو نسبت داده شده، و دو بیت از قصیده‌یی به‌عربی که خود در این کتاب آورده و گفته است که از زبان بهرام‌شاه انشا کرده‌ام. قطعه‌یی به‌نثر در شکایت از حادثه‌یی ناگوار که در مجموعهٔ منشآتی تحت عنوان «*الصاحب‌الکلیله*» آمده است. پس معلوم می‌شود که هرچه اشتهار و بلندنامی در قرون بعد نصیب نصرالله منشی شد از راه انشای همین کتاب *کلیله و دمنه* است.

نصرالله در زمان سلطنت بهرام‌شاه غزنوی سمت دبیری یافته است. سپس در زمان خسروملک به‌منصب وزارت هم رسیده است و سرانجام به‌سعایت بدخواهان مغضوب و محبوس شده است. از دیگر سوانح زندگانی وی اطلاعی در دست نیست. به‌روایت عوفی نصرالله این رباعی را از زندان به‌دربار فرستاده است:

۱ـ در تهیّهٔ این بخش از مقدّمهٔ مرحوم مجتبی مینوی بر کلیله و دمنه، و لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل: نصرالله‌بن محمّدبن عبدالحمید منشی و لباب‌الالباب محمّد عوفی، چاپ پیشین استفاده شده است.

ای شـــاه مکـــن آنـچه بـپرسند از تـو   روزی کـــه تـــو دانـــی کـه نـترسند از تـو
خـــرسند نـه‌ای بـه‌ملک و دولت زخـدای   مـــن چـــون بـاشم بـه‌بند خـرسند از تـو

و نوشته‌اند که رباعی زیر را در حال کشته‌شدن گفته است. و با این توضیح معلوم می‌شود که پایان کار این مترجم توانای قرن ششم به‌فاجعه رسیده است:

از مســـند عـــز اگـــرچـــه نـاگـــه رفـتیم   حـــــمداً للّـــه کـــه نـیک آگـــه رفـتیم
رفـــتند و شـــدند و نـــیز آیـــند و شـــوند   مـــــا نـــــیز تـــــوکلّت عـــلی‌الله رفـتیم

نمونهٔ نثر ***کلیله و دمنه***:

حکایت ـ گفت آورده‌اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطّر کرده بود و عکس آن روی فلک را منوّر گردانیده از هر شاخی هزار ستاره تابان و در هر ستاره‌یی هزار سپهر حیران.

یُـــضاحِکُ‌الشـــمسَ مـــنها کـوکبٌ شـرقٌ   مُـــــوزرٌ بِـــــنعیم‌النـــــبتِ مکْـــــتهِلُ[1]
ســـحاب گـویی یـاقوت ریـخت بـر مـینا   نسیم گـویی شـنگرف بـیخت بـر زنگـار
بـــخار چشـــم هـــوا و بـخور روی زمـین   زچشـــم دایـــهٔ بـــاغ و زروی بـــچّهٔ خـار

و وحوش بسیار به‌سبب چراخور و آب در خصب نعمت بودند لیکن به‌مجاورت شیر آن همه نعمت و آسایش منغّص بود. روزی فراهم آمدند و به‌نزدیک شیر رفتند و گفتند تو هر روز پس از رنج بسیار و مشقّت فراوان از ما یکی شکار می‌توانی شکست و ما پیوسته در مقاسات بلا و تو در تکاپوی طلب اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که تو را از آن فراغت و ما را امن و راحت باشد اگر تعرّض خویش از ما زائل کنی هر روز موظّف یکی شکار به‌وقت چاشت به‌مطبخ ملک فرستیم. شیر بر آن رضا داد و مدتی بر این بگذشت یک روز قرعه به‌خرگوش آمد یاران را گفت اگر در فرستادن من مسامحتی کنید شما را از جور این جبّار خونخوار و جان‌ستان ستمکار برهانم گفتند مضایقتی نیست او ساعتی توقف کرد تا وقتِ چاشت شیر بگذشت به‌آهستگي سوی او رفت شیر را تنگدل دید و آتش گرسنگی او را برباد تند نشانده و فروغ خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمـده چنان که آب دهان او خشک شده بود و به‌قصد مـی‌کوشید و نـقض عـهد را در خـاک می‌جست چون خرگوش را بدید آواز داد که از کجا می‌آیي و حال وحوش چیست؟ گفت

۱ـ ستارهٔ درخشان چمن در خندیدن بر آفتاب فزونی و برتری داشت ستارهٔ درخشانی که به‌گیاه نرم بپچیده و به‌حد کهولت و کمال رسیده.

در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند در راه شیری بستد هرچه گفتم غذای ملک است التفات ننمود و جفاها راند و گفت این شکارگاه من است و صید آن به‌من اولی که قوّت و شوکت من زیادت است من بشتافتم تا ملک را خبر کنم شیر برخاست و گفت او را به‌من نمای خرگوش پیش ایستاد و شیر را به‌سر چاهی برد که صفای آب آن چون آینه بی‌شک تعیُّن صورتها نمودی و اوصاف چهرهٔ هر یک برشمردی...

۳ـ قاضی منهاج:[۱] منهاج‌الدّین عثمان‌بن سراج‌الدّین معروف به‌قاضی منهاج سراج از مردم گوزگانان است. گوزگانان ناحیه‌یی است در خراسان بزرگ ـ بین مروالرّود و بلخ ـ اجداد منهاج سراج از گوزگانان به‌غزنه رفته و در آن ناحیه سکنی گزیده‌اند. منهاج سراج احتمالاً در سال ۵۸۹ هـ در فیروزکوهِ غور به‌دنیا آمده است. دورهٔ جوانی را در همان محلّ سپری کرده و تحصیلات خود را هم در همان جا به‌پایان رسانده است. در سال ۶۲۴ هـ او در اُچه بوده، و مدرسهٔ فیروزی به‌وی واگذار شده است. او به‌عنوان قاضی عسکر علاءالدین پسر ناصرالدین قباچه تعیین شده است. این وظیفه یک سال بیشتر دوام نیافته است. چون سلطان ایلتتمش در سال ۶۲۵ هـ اُچه را فتح کرد و قباچه از میان رفت. پس از آن او به‌دربار ایلتتمش یکی از ارکان سلطنت ممالیک دهلی پیوست. چون در سال ۶۳۰ هـ حصار کالیور فتح شد، منهاج سراج از سوی ایلتتمش به‌مقام قضا و امامت و خطابت و احتساب و کلّ امور شرعی آنجا منصوب شد. شش سال در این مسند باقی بود. در زمان رضیّه سلطان، دختر ایلتتمش به‌دهلی آمد و مدرسهٔ ناصریه به‌وی واگذار گردید. در سال ۶۳۹ هـ از سوی سلطان معزّالدّین بهرام‌شاه مسند قضای کلّ ممالک به‌وی تفویض شد. چون اوضاع دهلی ناآرام بود، منهاج سراج در سال ۶۴۰ هـ با فرزندان و اتباع از دهلی به‌لکهنوتی در بداؤن به‌درگاه تاج‌الدّین قتلق پیوست. بار دیگر به‌دهلی بازگشت. مدرسهٔ ناصریّه و تولیت اوقاف و قضای کالیور و خطیبی مسجد جامع به‌وی محوّل شد.

در سال ۶۴۴ هـ ناصرالدّین محمّدبن سلطان شمس‌الدّین ایلتتمش که ممدوح منهاج‌سراج است بر تخت نشست، منهاج‌سراج از وی اکرام و احترام دید. در سال ۶۴۹ هـ قاضی‌القضات کلّ هندوستان شد. مدّتی از این مقام عزل شد. در سال ۶۵۲ هـ لقب

۱ـ در تهیهٔ این بخش، از طبقات ناصری، به‌تصحیح و مقابله و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، نشرکردهٔ انجمن تاریخ افغانستان، کابل، ۱۳۴۴ ش، جلد ۲، ص ۲۲۳ و بعد استفاده شده است.

صدرجهان یافت و باز به‌مقام قاضی‌القضاتی رسید. او در این ایّام به‌تألیف کتاب خود، *طبقات ناصری* مشغول بود. قاضی کتاب خود را در ربیع‌الاول سال ۶۵۸ ه به‌پایان رسانده و وعده داده است که اگر فرصتی باشد بقیهٔ حوادث را هم خواهد نوشت. اما گویی فرصتی پیش نیامده و بقیهٔ کتاب هم نوشته نشده است. سال وفات او معلوم نیست ولی به‌هر حال باید در نیمهٔ دوم قرن هفتم هجری اتّفاق افتاده باشد. سالهایی که برای وفات او تعیین کرده‌اند، همه تخمینی است. چون در اواخر عمر در دهلی می‌زیسته احتمالاً مدفن او هم باید در دهلی باشد.

از قاضی منهاج دو کتاب می‌بایست در دست باشد. یکی *طبقات ناصری* و دیگر کتاب *ناصری‌نامه* در فتح قنوج و تلسنده که به‌نظم ساخته بوده است و اکنون در دسترس نیست. منهاج سراج می‌گوید: در آن هنگامی که مسند قضای هند به‌من محوّل شد، کتابی به‌دستم رسید که تاریخ انبیا و سلاطین عرب و عجم را بر سبیل ایجاز ثبت کرده بود، من خواستم تاریخ عمومیِ مفصّلی را از آغاز تا زمان ناصرالدّین محمود در آن کتاب درج کنم. چنین به‌نظر می‌رسد که قاضی طبقات نخستین کتابش را در حدود سال ۶۵۵ ه آغاز کرده باشد.

قاضی منهاج طبع شعر هم داشته و در بعضی جاهای *طبقات ناصری* از اشعار خود نقل کرده است. نمونه‌یی که می‌خوانید از اشعار اوست:

هرچه کردم سماع بنوشتم — اصل نَقل و سماع گوش بود
درگذارد خطا چو دید کریم — زانکه با عزّ و عقل و هوش بود
هر که او ذوق مهتری دریافت — نزد صَبْرش صَبَر چونوش بود[1]
دامن عفوپروریش مدام — در ره حلم عیب‌پوش بود
به‌دعا یاد داردش منهاج — گرچه اندر قفس خموش بود

نمونه‌یی کوتاه از نثر او:

«اما بعد چنین گوید داعی ضعیف محتاج منهاج سراج ـ عصمه‌الله‌تعالی عن‌الاعوجاج ـ که این طبقه مقصور است بر ذکر سلاطین شنسبانی که تخت حضرت غزنین به‌شکوه ایشان زیب گرفت و ممالک هند و خراسان متفاخر به‌دولت ایشان گشت، و اوّل ایشان از دودمان شنسبی سلطان سیف‌الدین سوری بود و بعد از آن سلطان

۱ـ *صَبَر: عصارهٔ تلخ.*

غیاث‌الدین حسین غزنین گرفت امّا مُلک‌داری نکرد و بعد از آن سلطان معزّالدین محمّد سام بگرفت و بگذشت و آن ملک به‌بندهٔ خود تاج‌الدین یلدوز سپرد و بر وی ختم شد ـ رحمة‌الله علیهم اجمعین.»[۱]

۴ـ گردیزی،[۲] ابوسعید عبدالحیّ‌بن ضحّاک‌بن محمود گردیزی از مردم گردیز است که در جنوب شرقی کابل و بر سر راهِ سابق غزنین به‌هندوستان واقع بوده است. این شهر اکنون از شهرهای درجه سوم افغانستان و جزو حکومت اعلای جنوب در جنوب کابل که اکنون پختیا نامیده می‌شود و در جنوب غربی جلال‌آباد و نزدیک مرز وزیرستان در مشرق غزنین واقع است و تا کابل ۱۲۲ کیلومتر فاصله دارد.

از زندگانی مؤلّف متأسّفانه اطّلاعی در دست نیست. اگر مقدّمهٔ کتاب در دست بود، شاید مطالبی در این باره به‌دست می‌آمد. گردیزی *زین‌الاخبار* را در زمان پادشاهی عبدالرشیدبن مسعود (۴۴۱ ـ ۴۴۴ هـ) به‌پایان رسانده، و آخرین واقعه‌یی که در آن آورده از سال ۴۳۲ هـ است. کتاب تاریخ عمومی جهان به‌معیار آن روزگار است. احتمالاً گردیزی بعضی قسمت‌های کتاب خود را از «*التاریخ فی اخبار ولاة‌خراسان*» تألیف ابوعلی سلامی بیهقی نیشابوری در گذشتهٔ ۳۰۰ هـ برداشته است. نسخه‌های *زین‌الاخبار* بسیار نادر وپریشان است. دونسخه ازاین کتاب دردست است. یکی نسخهٔ کینگز کالج کمبریج، نوشتهٔ سال ۹۰۳ یا ۹۳۰ در هندوستان، دیگری نسخهٔ بادلیان در آکسفورد که به‌تاریخ ۱۱ ذالحجه سال ۱۱۹۶ هـ در هند نوشته شده است. آغاز هر دو نسخه ناقص است. از خودِ کتاب برمی‌آید که گردیزی به‌محضر ابوریحان بیرونی رسیده و از وی مطالبی را شنیده است. او در تدوین کتاب خود از کتاب *الهند* و *آثارالباقیهٔ* بیرونی بهره‌مند شده است.

بعضی قسمت‌های این کتاب چاپ شده است. قسمتی از فصل انساب و معارف ترکان را بارتولد در کتابی به‌نام «*شرح سفری در آسیای مرکزی به‌اندیشهٔ علمی*» در ۱۸۹۲ ـ ۱۸۹۴ در پترزبورگ انتشار داده، خاورشناس چک گزاکوون (Geza Kuun) در سال

۱ـ طبقات ناصری، جلد ۱، ص ۳۹۳.

۲ـ در تهیهٔ این بخش از: تاریخ گردیزی یا زین‌الاخبار، ابوسعید عبدالحی...، با مقدمهٔ آقای میرزا محمّدخان قزوینی، بی‌جا، ۱۳۲۷؛ زین‌الاخبار...، با تصحیح و مقدمه و فهرست‌ها و حواشی، سعید نفیسی. تهران. ابن‌سینا، ۱۳۳۳؛ تاریخ گردیزی، ابوسعید عبدالحی...، با تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی تهران. دنیای کتاب، ۱۳۶۳ استفاده شده است.

۱۹۰۳ آن را به‌زبان مجاری ترجمه کرده. سپس بارتولد در *ترکستان پیش از مغول* قسمت‌هایی از آن را که مربوط به‌تاریخ خراسان است، در ۱۸۹۸ در پترزبورگ منتشر کرده است. میرزا عبدالله غفّاراف در چاپ دوم *منتخبات فارسیّه* در ۱۹۱۶ در مسکو بعضی از همان قسمت‌ها را که بارتولد به‌چاپ رسانده بود، انتشار داده است. قسمتی از فصل «*اخبار امرای خراسان*» از آغاز تاریخ طاهریان تا پایان این فصل را محمّد ناظم نام معلّم دانشگاه اسلامی علیگره در هندوستان با اغلاط فاحش در برلین چاپ کرده است. چاپ دیگری از روی همان چاپ در ۱۳۱۵ در تهران فراهم شده است. مرحوم قزوینی بخشی از آن و مرحوم نفیسی بخش دیگری از آن را در سالهای ۱۳۲۷ و ۱۳۳۳ به‌چاپ رسانده‌اند. مرحوم عبدالحی حبیبی از روی همان دو نسخهٔ شناخته شده، متن تمام کتاب را به‌چاپ رسانده است. همین کتاب در سال ۱۳۶۳ در تهران به‌صورت افست مجدداً چاپ شده است.

نمونهٔ نثر گردیزی:

طلحة‌بن طاهر

و چون طاهر بمُرد، طلحه پسر او به‌ولایت خراسان بنشست، و میان طلحه و حمزهٔ خارجی حربهای فراوان بود. پس حمزه اندر سنهٔ ثلث عشر و مأتین کشته شد، ومرطاهربن‌الحسین را مأمون «ذوالیمینین» لقب کرده بود، اندرو سبب آن بود که چون طاهر را پیش علی‌بن عیسی همی فرستاد، فضل‌بن سهل آن ساعت خروج او اختیار کرد و طالع بنهاد، و (دو) ستارهٔ یمانی، یکی سهیل دو دیگری شعری یمانی اندر وسط السما یافت. بدین‌سبب او را «ذوالیمینین» نام کرد، و مأمون به‌سبب آن اختیار موافق که افتاد، علم نجوم را دوست گرفت.

واندران ساعت که مر طاهربن‌الحسین را لوا بست. فضل گفت: «ای طاهر! تو را لوایی بستم، که تا شست و پنج سال هیچ کس نگشاید.» واز بیرون آمد طاهر از مرو که پیش علی‌بن عیسی رفت، تا وقت شدن دولت طاهریان، و گرفتن یعقوب‌بن‌اللیث محمّدبن‌طاهر را، شست و پنج سال (بود).

و طلحة‌بن طاهر، چون دل از کار حمزهٔ خارجی فارغ کرد، و حمزه کشته شد، هم اندران سال طلحه بمُرد، و محمّدبن‌حمیدالطاهری را خلیفه کرد بر خراسان.

۲

غوریان (یا آل شَنْسَب)[۱]

غوریان طایفه‌یی از افغانان‌اند که هنوز هم در بادغیس هرات از بقایای آنان زندگی می‌کنند. در دورهٔ پیش از اسلام نیز این دودمان در کوهسار تخارستان و غور و هرات و خراسان حکمرانی داشتند و غورشاه (پادشاه کوهستان همان ملک‌الجبال در عربی) خوانده می‌شدند. این طایفه نسب خود را به‌ضحّاک افسانه‌یی می‌رسانند که احوال او در *شاهنامهٔ* فردوسی آمده است. از شخصیت‌های دیگر این سلسله یکی هم بسطام (معرّبِ گستهم) است که فردوسی از وی نام برده است. یکی از مشاهیر دودمان سوری شنسب‌بن خرنگ است که به‌روایت منهاج سراج، مؤلف *طبقات ناصری* این شخص در زمان حضرت علی (ع) ایمان آورد و از آن حضرت عهد و عَلَم بستد و هر کس از آن خاندان به‌سلطنت می‌رسید، آن عهد و عَلَم بدو می‌دادند. پسر او امیر پولادغوری است

۱ـ در این بخش از کتابهای زیر استفاده شده است:

طبقات ناصری، قاضی منهاج سراج، ۲ جلد، با تصحیح و مقابله و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، کابل ۱۳۴۲ ـ ۱۳۴۳ ش؛ تاریخ مختصر افغانستان، عبدالحی حبیبی، سازمان مهاجرین افغانستان، ۱۳۶۸، ص ۱۵۳ و بعد؛ نگاهی بر نقش فرهنگی افغانستان در عهد اسلامی، مجموعهٔ مقالات، کابل، ۱۳۵۵.

که چون ابومسلم خراسانی خروج کرد، امیرپولاد به‌یاری او رفت و در تقویت بنی‌عباس بسیار کوشید. مرکز حکمرانی امیرپولاد «مندیش» غور بود. سبکتگین بر جبال غور که امیرسوری بر آن حکومت می‌کرد حمله کرد، اما نتوانست برآن امیر لطمه‌یی وارد کند. سلطان محمود هم در زمان محمّد سوری به‌متصرفات غور حمله آورد محمّد سوری عاقبت خود را به‌سلطان محمود تسلیم کرد. محمود امیرمحمّد را با پسر کوچکش «شیش» به‌غزنین برد. امّا امیرمحمّد در بین راه در حدود گیلان (نزدیک غزنه) زهری را که در نگین انگشتر خود داشت، خورد و درگذشت. بعد از مرگ امیرمحمّد سلطان محمود، امیرابوعلی‌بن محمّد سوری را در جبال مندیش به‌جای پدر نشاند. او مطیع سلطان محمود بود. مردی دانش‌دوست بود و بناها و مدارس و مساجد ساخت. این سلطان تا اواخر عهد محمود حکمرانی کرد. در عهد مسعود، پسرعمویش عباس‌بن شیش بر او قیام کرد و محبوسش ساخت و خود بر تخت شاهی غور نشست. عباس مردی سفّاک و بی‌باک بود و به‌نجوم علاقه داشت، مردم از جور او به‌سلطان ابراهیم غزنوی شکایت بردند. ابراهیم به‌غور لشکر کشید و امیرعباس را در غزنه زندانی کرد و پادشاهی غور را به‌پسر عباس، امیرمحمّد سپرد (۴۵۰ه / ۱۰۵۸م). پس از محمّد، فرزندش قطب‌الدین حسن که پادشاه بزرگ و جدّ سلاطین غور است به‌تخت نشست (حدود ۴۶۰ه / ۱۰۶۷م). قطب‌الدین در جنگی که با یاغیان می‌کرد، کشته شد (حدود ۴۹۳ه).

پس از وی ملک عزالدین حسین بر تخت جلوس کرد. عزالدین پادشاهی نیکوعهد و پسندیده اخلاق و عالم‌پرور بود. هفت فرزند او خراسان و غور و زابل و غزنه و بامیان و تخارستان را در تسلّط خود داشتند.

۱ـ **قطب‌الدین محمّد غورشاه (ملک‌الجبال)**، قلعهٔ فیروزشاه را تعمیر کرد و در ورساد با برادران خود اختلافی پیدا کرد، به‌غزنه رفت و به‌دست بهرام‌شاه غزنوی کشته شد (۵۴۱ه / ۱۱۴۶م) و این قتل سبب دشمنیِ غوریان و غزنویان شد.

۲ـ **بهاءالدین سام**، با دختر ملک بدرالدین گیلان از آل شنسب ازدواج کرد. دو پسر سلطان معزالدین محمّدسام و سلطان غیاث‌الدین محمّدسام از این بانو بودند. او

به‌قصد انتقام بر غزنین تاخت، ولی در گیلان (نزدیک غزنه) درگذشت.

۳ـ ملک شهاب‌الدین محمّد خرنگ‌بن حسین، بعد از تاختن مغول به‌دهلی به‌دربار التتمش رفت و در حدود ۶۲۰ﻫ در آنجا درگذشت.

۴ـ ملک شجاع‌الدین علی‌بن حسین، که در ولایت جرماس غور حکمرانی داشت.

۵ـ علاءالدین حسین‌بن حسین، که در وجیرستان غور حکومت می‌کرد، بعد از برادر خود سلطان بهاءالدین بر تخت ممالک غور در فیروزکوه نشست. به‌قصد انتقام به‌غزنین حمله کرد و آن شهر را به‌تصرف آورد (۵۴۵ ـ ۵۴۶ﻫ) و با خاک یکسان کرد و هشت روز به‌قتل‌عام پرداخت و بعد به‌بُست و زمینداور حمله برد و بُست را که عمارات و قصور محمودی در آن بود، ویران کرد و آتش زد، از این رو به«جهانسوز» ملقّب شد. او تخارستان را هم به‌متصرفات غوریه مرکزی پیوست و به‌برادر خود فخرالدین سپرد. علاءالدین در ۵۵۱ﻫ/ ۱۱۵۶م در سنگهٔ غور درگذشت. بعد از وی پسرش سیف‌الدین محمّد بر تخت فیروزکوه نشست. یک سال بیش سلطنت نکرد در حدود ۵۵۸ﻫ/ ۱۱۶۳م به‌دست سپهسالار شیش کشته شد.

۶ـ سلطان سیف‌الدین سوری (۵۴۳ـ ۵۴۴ﻫ/ ۱۱۴۸ ـ ۱۱۴۹م) اولین کسی است که لقب سلطان گرفت. با بهرام‌شاه جنگید و خود بر تخت غزنه نشست. بهرام‌شاه بار دیگر به‌یاری لشکر افغان خلجی از شرق بر غزنه حمله کرد و سلطان سیف‌الدین را با وزیرش به‌دار زد. برادرش جهانسوز به‌انتقام او غزنه را ویران کرد.

۷ـ ملک فخرالدین مسعود، بزرگترین برادر بود که در کاسیِ غور امیر شد. بعد از وی نیز چندتن به‌حکمرانی رسیده‌اند که یکی از آنان بهاءالدین سام بود که در بامیان بر تخت نشست (۵۸۲ﻫ/ ۱۱۸۹م) او پادشاهی علم‌دوست بود، امام فخرالدین رازی در دربار او بود.

یکی دیگر از پادشاهان علم دوست و دادگر سلطان غیاث‌الدین بود که در دربار او

علما و دانشمندان جمع بودند. وی در سال ۵۹۹ / ۱۲۰۲م در هرات از دنیا رفت و در مسجدجامع بزرگی که خود ساخته دفن شد. این مسجد تاکنون باقی است. او تابستان در فیروزکوه زندگی می‌کرد و پایتخت زمستانی او زمینداور بود و در توقیع خود «حسبی‌الله وحده» می‌نوشت. سلطان دیگر این سلسله ابوالمظفّرمعزالدین محمّدبن‌سام قسیم امیرالمؤمنین است که هندوستان را فتح کرد و آیین اسلام را در آنجا رواج داد. این سلطان به‌دست یکی‌ازفدائیان اسماعیلی در ۶۰۲ه‍/۱۲۰۵م درنزدیکی‌پنجاب‌کشته شد.

بعد از کشته‌شدن معزالدین محمّد غوری پادشاهی آنان از هم گسیخت. قسمت شرق به‌دست تاج‌الدین یلدوز ـ یکی از غلامان محمّد غوری ـ افتاد. این تاج‌الدین یک دختر را به‌قطب‌الدین ایبک ـ حکمران هند ـ و دختری دیگر را به‌ناصرالدین قباچه ـ حکمران سند داده بود. تاج‌الدین در جنگی با سلطان ایلتتمش گرفتار آمد و در بداؤن کشته شد (۶۱۱ه‍/ ۱۲۱۴م). بقایای غوریان نیز در حملهٔ چنگیز از میان رفتند.

وضع اجتماعی و ادبی در عهد غوریان

پادشاهان غوری علی‌رغم ستمکاری دانشمندان را به‌دیدهٔ احترام می‌نگریستند و از آنان حمایت می‌کردند و درگسترش معارف اسلامی می‌کوشیدند. بعضی از پادشاهان آن سلسله خود در بعضی از علوم اطلاعاتی داشتند. چنان که قاضی منهاج‌سراج دربارهٔ عباس‌بن شیث‌بن محمّد سوری می‌نویسد: «امّا با این همه ظلم و تعدّی از علم نجوم نصیبهٔ کامل داشت و در آن رنج بسیار برد و در تحصیل آن علم جدّ و جهد وافر نموده بود.» امام فخررازی فیلسوف و متکلّم نامور همیشه در سفرها همراه سلطان غیاث‌الدین بود. کتاب *غیاثیه* را در چهارفصل به‌نام آن سلطان به‌فارسی تألیف کرد. در روزهای جمعه خطبهٔ نماز را امام فخر می‌خواند و اکثر شیفتهٔ کلام گرم و گیرای او بودند.

سلاطین غوری گرایشی خاص به‌ادب و هنر داشتند. شعر، خطّاطی، موسیقی، پیکرتراشی و هنرهای دیگر در عهد آن پادشاهان ترّقی کرد. شعر در دربار آنان ارجی داشت. چنان که نویسندگان هم می‌خواستد گهگاه مافی‌الضّمیر خود را در لباس شعر عرضه کنند. قاضی منهاج‌سراج کتاب تاریخ خود را گاهی به‌زیور شعر می‌آراید و از اشعار خود در لابلای مطالب تاریخی چاشنی می‌کند. نظامی عروضی سمرقندی در

چهار مقاله خود تصاویری از اوضاع آن عهد را به‌دست می‌دهد.

قالب‌های شعری در این عهد بیشتر قصیده، غزل، قطعه و رباعی است. از دیگر قوالب شعری در این عهد نمونه‌های اندک می‌توان به‌دست آورد. مثنوی‌هایی که در مآخذ گوناگون از آنها نام برده شده است، امروزه در دسترس نیست، فقط ابیات معدودی از آنها باقی مانده است *رسالهٔ جلالیه* عبدالرافع هروی در دست نیست. مثنویی در نجوم که مؤلف *حبیب‌السیر* به‌فخرالدین مبارک‌شاه نسبت داده است، برجای نمانده، *نسبنامهٔ* منظوم هم از همین گوینده که مؤلف *طبقات ناصری* خود آن را دیده، جز چند بیت باقی نیست. شاعران این عهد به‌دو زبان عربی و فارسی شعر ساخته‌اند.

معماری نیز در عهد غوریان، با وجود ناآرامی‌های موجود، موردتوجّه بود. بسیاری خانقاه و مسجد و مدرسه در آن عهد ساخته شد که برخی از آنها از نظر معماری و ظرافت قابل تمجید است. نمونهٔ آن یکی مسجدجامع هرات است، دیگری منار جام غور. در قلمرو آنان از هر فرقه‌یی گروهی بودند.

در عهد آنان خطّاطی هم مورد عنایت بوده است. کتیبه‌هایی در بسیاری از ساختمان‌های آن عهد وجود دارد که هر یک نمونه‌یی از کمال زیبایی و هنر است.

آنان به‌فراهم ساختن وسایل تعمیم دانش و آسایش علما و فقیهان توجهی خاص داشتند. سلطان غیاث‌الدین مسجد جامع را به‌صورت یکی از مدارس و مراکز مهم علمی درآورده بود و امام فخررازی را به‌سرپرستی و تدریس در آن مسجد موظف کرده بود. علما و فقها نه تنها عهده‌دار تدریس و مدرسه بودند، بلکه در علوم سیاسی و کشوری هم نقشی عمده داشته‌اند. اکثر مسائل مهم به‌وسیلهٔ آنان حلّ و فصل می‌شد. حتّی در اختلاف میان دو فرمانروا نیز آنان پادرمیانی می‌کردند و اختلافات را فیصله می‌دادند.

باتوّجه به‌سالهای کوتاهی که غوریان فرمانروایی داشته‌اند، یعنی از ۵۷۱ تا ۶۰۴ هجری قمری، تعداد شاعران معروف دربار آنان که به‌هرحال شهرتی به‌هم رسانده بودند، بالغ بر شانزده نفر است که اسامی آنان به‌تذکره‌ها راه یافته است. اگرچه بعضی از آنان از دربار سلاطین غزنوی به‌میراث به‌این خاندان رسیده بود، امّا به‌هرحال اگر توّجه سلاطین این سلسله نبود تعداد آنان می‌بایست بسیار محدودتر از آن می‌شد که الان

هست. از نثرنویسان این عهد هم سه تن را نام برده‌اند که نظامی عروضی وابستهٔ بدانان بود، ولی قاضی منهاج سراج را که کتاب *طبقات ناصری* را به‌نام ناصرالدین محمود تدوین کرده نباید جزو نویسندگان اصلی این خاندان به‌حساب آورد.

شاعران و نویسندگان عهد غوریان

الف شاعران

۱ـ رکن‌الدین حمزه:[۱] از شاعران دربار سلطان شهاب‌الدین غوری بوده، سرپرست شاعران و مشاور مخصوص سلطنتی بود. اگرچه شاعری بزرگ بوده است، ولی از اشعار وی چیزی در دست نیست.

۲ـ جوهری:[۲] حکیم ابومحامد محمودبن عمر جوهری صائغ هروی از شاعران اواسط قرن پنجم هجری است. تخلّص او جوهری بوده است و ظاهراً شغل زرگری داشته است. او امیرفرّخ زادبن مسعودبن محمود غزنوی (۴۴۱ ـ ۴۵۱ هـ) را مدح گفته و همچنین به‌دربار ملوک غور هم اختصاص داشته است. اشعاری که از وی مانده است، بلاغت و قدرت او را در بیان معانی و مهارت در وصف نشان می‌دهد.

نمونهٔ شعر او:

الا یا جزع‌گون خرمن به‌گنج گوهرآبستن
زنور پاک داری دل زدود نارداری تن
چو ریزد آبت از مژگان بدوزی دامن خفتان
چو بینی آتش اندر دل بدرّی پیش پیراهن
کنی در آستین مرجان نهی در بادبان لؤلؤ
بباری بربر از عنبرکنی دامن تر از لادن

۱ـ هندوستان مین فارسی ادب ص ۱۴۴.

۲ـ لباب‌الالباب، جلد ۲، ص ۱۱۰ و بعد؛ تاریخ ادبیات، در ایران، جلد ۲، ص ۴۳۸ و بعد.

ستانی آستین از خوید و مالی برشقایق پر
شکافی بادبان بر بید و سایی بر سمن دامن
بتازی اسب در میدان به‌زخم نعل بجهاند
زدود تیره اسب تو زکال آتش روشن
زپهلوی شبه هردم برون آری همی مرجان
زروی تیر هر ساعت کنی پیدا همی رویَن
گهی از دیدگان ریزی همی لؤلؤ چوپالونه
گهی از چشم‌ها بیزی همی مرجان چوپرویزن
زتبّت کاروان آری شویِ در دشت مشک افشان
زششتر قافله گیری شوی در کوه دیباتن
گه از برگ گلِ سوری کنی در بوستان تلّی
گه از شاخ گل خیری کنی در گلستان خرمن...

۳ـ امام بدیع‌الزمان عبدالواسع‌بن عبدالجامع‌بن عمران‌بن ربیع غرجستانی جبلی:[۱] در خاندان علوی در غرجستان به‌دنیا آمده، در علومِ زمان خود مخصوصاً در ادب کسب کمال کرد و به‌شاعری روی آورد و در شهر سرآمد اقران شد. سپس به‌مدح پادشاهان معاصر پرداخت. غوریان و محمودیان را ستود و سرانجام در سال ۵۵۵ه درگذشت. قدرت طبع و مهارت او در شاعری سبب شد که به‌کلام آراستهٔ مصنوع و افزودن بر پیرایه‌های لفظی بیشتر توجه کند. در ابیات او موازنه، مماثله، ترصیع، لفّ و نشر و امثال آن دیده می‌شود. او در شعر عربی هم دست داشت و به‌قول عوفی «ذوالبلاغتین» بود. نمونهٔ شعر او:

منسوخ شد مروّت و معدوم شد فنا — وز هردو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه — شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
گشته است باژگونه همه رسم‌های خلق — زین عالم نبهره و گردونِ بی‌وفا
هر عاقلی به‌زاویه‌یی مانده ممتحن — هر فاضلی به‌داهیه‌یی گشته مبتلا
گر من نکوشمی به‌تواضع نبینمی — از هر خسی مذلّت و از هر کسی عنا

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران. جلد ۲، ص ۶۵۰ـ ۶۵۶؛ لباب‌الالباب، جلد ۲، ص ۱۰۴ و بعد.

با این همه که کبر نکوهیده عادتی است — آزاده را همی زتواضع رسد بلا
آمد نصیب من زهمه مردمان دو چیز — از دشمنان خصومت و از دوستان ریا
قومی ره منازعت من گرفته‌اند — بی‌عقل وبی‌کفایت و بی‌فضل وبی‌دها...

۴ـ فرقدی،[1] محمّدبن عمر فرقدی از شاعران بزرگ اواخر قرن ششم هجری است. همین قدر معلوم است که وی از شاعران دربار غیاث‌الدین ابوالفتح محمّدبن سام غوری بوده است. از اشعار معدودی که از وی برجای مانده مهارت و قدرت او معلوم می‌شود. نمونهٔ اشعار او:

گرسه بوسه به‌لب چون شَکَرت بازدهم — آخر از حال دل آنجا خبرت بازدهم
زادهٔ چشم مرا لعل مذاب است و اگر — روز وصلی بود از چهره زرت باز دهم
هردم آیم به‌سرکوی تو بر بوی وصال — دل به‌دست ستم کینه‌ورت بازدهم
تا دلم جان کند اندر سربیدادی تو — تا جواب غم بیدادگرت بازدهم
نی خمش باشم ترسم که سرت برگردد — که از این قصّه اگر هیچ سرت بازدهم

۵ـ فخرالدین مبارک شاه‌بن حسین مرورودی غوری:[2] از اشراف و نویسندگان و شاعران معاصر غوریان بود. در فیروزکوه پایتخت اصلی غوریان به‌سر می‌برد و از مقامات معنوی و دنیوی هر دو برخوردار بود. عوفی می‌نویسد که بر درِ سرای او دربان نبود، هرکس می‌توانست بر سر سفرهٔ او بنشیند. این شاعر منظومه‌یی در بحر متقارب دربارهٔ پادشاهان شنسبانی غور ساخته است و در کار خود از فردوسی پیروی کرده است. قاضی منهاج سراج در سال ۶۰۲ ه این کتاب را دیده و مطالعه کرده است. او این کتاب را ابتدا به‌نام سلطان علاءالدین حسین جهانسوز درنظم درآورده، چون مقداری از کتاب را نظم کرد، تغییری درحال گوینده پیدا شد و پس از جلوس سلطان غیاث‌الدین محمّدسام کتابش را با نام و القاب او به‌پایان رسانید.[3] نمونه‌یی از اشعار او:

دست صبا برگشاد روی عروس بهار — بر سر او چشم ابر کرد ز ژاله نثار

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۲، ص ۷۱۸ ـ ۷۲۰؛ لباب‌الالباب، جلد ۲، ص ۳۱۲ و بعد.
۲ـ لباب‌الالباب، جلد ۱، ص ۱۲۰ ـ ۱۳۳؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۳، بخش ۱، ص ۳۲۴.
۳ـ طبقات ناصری، جلد ۱، ص ۳۱۹.

برق برآورد تیغ رعد فرو کوفت کـوس — سرو علم برفراخت لشکر گل شد سوار
سوسن کین حال دید کرد به‌نرگس ندا — خواب چه بـاشد بـبین تـعبیهٔ نـوبهار
نرگس گفتا که خواب گشت ضرورت مرا — می نبرد از سرم ساغری مـی خـمار...

۶ـ فریداحول:[۱] او اصلاً اسفراینی است، بـه‌سبب اقـامت طـولانی در اصـفهان، به‌احول اصـفهانی مـعروف شـده است. از آغـاز حـیات او اطـلاعی در دسـت نـیست، بعضی گفته‌اند که وی پس از کسب معلومات از خراسـان بـه‌هندوستان رفت و بـه‌دربار ناصرالدین قباچه پیوست. ایـن اسـتنباط از قـصیده‌یی نـاشی شـده است کـه در مـدح عین‌الملک حسین‌بن ابوبکر اشعری وزیر ناصرالدین قباچه گفته است. امّا ظاهراً فـرید پس از خراسان به‌اصفهان رفته و آل صاعد را مدح گفته است. او پس از چندگاه به‌شیراز رفت و به‌درگاه اتابکان سـلغری پـیوست. از دیگـر مـمدوحان او شـمس‌الدیـن مـحمّد صاحب دیوان (مقتول در ۶۸۳ه) است. ظاهراً وی تا سال ۶۶۲ یـا ۶۶۳ه زنـده بـوده است.

فرید به‌شیوهٔ غالب شاعران بزرگ آن عهد به‌سرودن قصاید مصنوع علاقه داشت. دیوانش موجود است و بیش از سه هزار بیت دارد. او غالب قصاید معروف پیشینیان را جواب گفته و به‌خوبی از عهدهٔ این کار برآمده است.

نمونهٔ شعر او دربارهٔ شمع:

در مجلس دوشینه شب تا روز بُد شب یارمن
از شـهد زاده شـاهدی انـجم‌نما در انـجمن
از نـور نـار انـدوخته وزنـار نـور افـروخته
فرهادوش دل سوخته دور از لبِ شـیرین مـن
در شب تجلّی داده بُد نخلی بـه‌پا اسـتاده بُـد
آری زنحلی زاده بُد طفلی چکـان از لب لبـن
همچون سـمندر نورخور پروانه را سـوزنده پـر
زنبور زادش زان‌مگر شد نوش بخش و نیش زن

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران. جلد ۳، بخش ۱، ص ۴۰۸ ـ ۴۱۵؛ تاریخ نظم و نثر. جلد ۱. ص ۱۶۶.

برجسم جان‌کرده فداجسمش‌زجان‌خورده غذا
دارد زبان الکن ولی دارد مکان اندر لگن
تاجش به‌سربر چون تکین تن قابل نقش‌نگین
قدّش چو سرو راستین استاده در صحن چمن
شب را زنورش تابها وزدیده ریزان آبها
تا روز در محرابها مؤمن دل و مومین بدن
تابنده چون اختر شود وزگریه روشن‌تر شود
گه زآب دیده‌تر شود کرده مشمّع پیرهن
با جامه عریان آمده برآب بریان آمده
باخنده گریان آمده شب تا سحر بر خویشتن
شب برلبش خنده بود روزش سرافکنده بود
هرتن به‌جان زنده بود زنده‌ست جان او به‌تن
دارد حصار و منجنیق از پردهٔ شعر دقیق
وزعکس چون‌لعل و عقیق اندر بدخشان و یمن
دردیده آب و آذرش چهره چونقش آزرش
از نور حوری برسرش بر فرق نورش اهرمن...

۷- **برهان‌الدین مظفّربن شمس بلخی:**[۱] وی از شاعران متوسّط قرن هشتم هجری است و خانوادهٔ او از اعقاب ابراهیم‌بن ادهم بلخی است. پدرش شمس بلخی در عهد سلطنت محمّدبن تغلق (۷۲۵ ـ ۷۵۲ه) از ممالک غوریه به‌دهلی رفت، ولی به‌زودی دهلی را ترک کرد و به«بهار شریف»، شهرکی در پنجاه میلی جنوب شرقی پتنا رفت و در همان جا سکونت گزید. شمس، سه پسر به‌نام: مظفّر، معزالدین و قمرالدین داشت. مولانامظفّر در بلخ پیش از مهاجرت به‌هند ولادت یافت و بعد از ورود به‌هندوستان مدتی در قید حیات بود. مظفّر جوانی درس خوانده و تربیت یافته بود و پس از ورود به‌سرزمین بیهار در حدود سال ۷۵۵ یا ۷۵۶ه در حلقهٔ مریدان شرف‌الدین احمدبن یحیی از مشایخ آن سامان درآمد و سمتِ جانشینی او داشت. مدّتی در بنگال و

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۳، بخش ۲، ص ۱۰۵۶ ـ ۱۰۵۸.

چندگاهی در مکّه زیست. در سال ۷۸۸ یا ۸۰۳ هـ درگذشت.

از مولانا برهان‌الدین دیوان اشعار، مجموعهٔ نامه‌ها در بدایت و نهایت درویشی باقی مانده و به‌جز اینها رسالات و کتابهایی هم داشته است که از میان رفته است. اشعار برهان‌الدین از نظر ادبی متوسط و بیشتر مقصور است بر بیان مطالب عرفانی در قالب غزلهای عارفانه و عاشقانه. وی در همهٔ آنها «برهان» تخلص می‌کند.

نمونه‌یی از اشعار وی:

ساقیا جامی که من هم مست و هم دیوانه‌ام — عشق تو باده‌ست و من آن باده را پیمانه‌ام
خانمان کردم خراب از مستی و دیوانگی — من کنون بی‌خانمان چون بوم در ویرانه‌ام
از لب او چاشنی دارد مگر این می که من — چند روزی شد که مست افتاده در میخانه‌ام
راه عقل و عاقلی بگذار بر بیوه‌زنان — ساقیا جامی که من در عاشقی مردانه‌ام
عشق تو افسانه‌یی در گوش جان من دمید — من چنین مدهوش و هم دیوانهٔ افسانه‌ام
طعنه‌زد دیوانه‌یی، گفتاکه تو مولا نه‌ای — گفتم این‌عشقست‌عاری‌نیست‌گر «مولا»نه‌ام
وصل او در عاقلی و عقل هرگز ره نیافت — ساقیا جامی که من هم مست و هم دیوانه‌ام

۸ـ **ابونصر فراهی:**[۱] ابونصر بدرالدّین محمودبن ابوبکربن‌حسین‌بن جعفر فراهی، از دانشمندان ایرانی است که در دربار بهرامشاه تاج‌الدین حرب پادشاه سیستان که با پادشاهان غوری پیوستگی داشت می‌زیست. وی کتاب *نصاب‌الصبیان* راکه فرهنگ منظوم عربی به‌فارسی است به‌فرمان نظام‌الملک حسن، وزیر بهرامشاه به‌نظم کشیده است. *جامع صغیر شیبانی* را در ۶۱۲ هـ نظم کرده است. اما از اشعارش چیزی جز *نصاب* برجای نمانده است. بر این کتاب تاکنون شرحهای گوناگونی نوشته شده است. وفات فراهی در سال ۶۱۸ هـ اتفاق افتاده است.

نمونه‌یی از *نصاب‌الصبیان*:

الـٰه است والله و رحمان خدای — دلیل است و هادی تو گو رهنمای
سما آسمان ارض و غبرا زمین — محلّ و مکان و معان است جای
سقر دوزخ و نار و آتش دلی — که جنّت بهشت آخرت آن سرای
ریه شُش قفاخیره و وجه روی — فخذ ران عقب پاشنه رجل پای

۱ـ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۹۰؛ نصاب‌الصبیان، تصحیح حسن انوری، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۲.

شفت لب لسان چه زبان فم دهان | ید و جارحه دست و حلقوم نای
فرس اسب و بغْل اشتر سرخ‌زین | بعیر اشتر است و جرس چه درای
رجل مرد و مرأة زن و زوج جفت | غنی مالدارست و مسکین گدای
قناتست کاریز و عذب آب خوش | چوینبوع چشمه حمالست لای...

۹ـ خالد:[۱] امیرفخرالدین تاج‌الافاضل خالدبن ربیع مکّی طولانی، از کتّاب و شاعران منسوب به‌ملک‌الجبال علاءالدین حسین جهانسوز (۵۴۵ ـ ۵۵۶هـ) بود. در شعر «خالد» تخلّص می‌کرد. عوفی قسمتی از اشعار او را آورده است. از همین مقدار معلوم می‌شود که در این فن میان اقران مرتبه‌یی بلند داشته است. غزلهایش لطیف و زیباست و در تنها قصیده‌یی که از وی نقل شده، آرایهٔ التزام به‌کار رفته، شاعر در تمام مصراعها «دست» راالتزام کرده است، با آنکه به‌سبب این قید گاهی با اشکال مواجه شده ولی به‌خوبی از عهده برآمده است. سال وفاتش معلوم نیست، امّا باید بعد از سال ۵۴۴هـ بدرود حیات گفته باشد. این شاعر با انوری دوستی داشت و با او مشاعره می‌کرد. نمونهٔ شعر او:

ای دست برده از همه خوبان به‌دلبری | ناوردمت به‌دست و بماندم زدل بری
کارم زدست رفت چو بردی دلم تمام | دستی تمام داری در کار دلبری
ای در صف جمال زبردستِ نیکوان | در حسن زیردست تو هم حور و هم پری
برخاسته به‌دست مراعات با تو من | از من تو شسته دست و نشسته به‌داوری
جانی نهاده بر کف دست از پی توام | دستم به‌سینه باز منه از سبک‌سری
هجر درازدست تو در کوی عاشقی | کوتاه کرد دست ودل من زصابری
ماند این دل ضعیف زهجرت به‌دست غم | دستی قوی است هجر تو را در ستمگری
بر دست مانده بود مرا جان و دل ولیک | بر هر دوان نبود مرا دست قادری
بردی دل فگار به‌یک دستبرد عشق | جان‌مانده‌است‌وخون‌شدواین‌هم تومی‌بری
چون دسترس نبود مرا لشکری شدم | دنیا به‌دست نامد و دین رفت بر سری
جان بدهم و بندهم خاک درت زدست | هرچند باذْ دست بود مرد لشکری
عشقت به‌دستبازی سیمین بر تو کرد | دست مرا چو سوزن زرین زلاغری

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۲، ص ۶۰۴ ـ ۶۰۷؛ لباب‌الالباب، جلد ۲، ص ۱۳۸ ـ ۱۴۵.

یـعنی زدسـتکاری هـجر سـتیزه‌کـار — معلوم گرددت کـه بـدین دست نـنگری...

۱۰ـ نازکی مراغی،[1] یکی دیگر از شاعران این عهد نازکی مراغی است. نام اصلی او لطیف‌الدین زکی است، از مراغه بود ولی در کاشغر تـولّد یـافته است. نـام زکـی در *منتخب‌التواریخ* بداؤنی به‌نازکی تـحریف شـده است. وفـات او در سـال ۶۷۰ هـ رخ داده است. از بعضی قطعات که از وی باقی مانده به‌بعضی حوادث تاریخی اشاره شده است. قطعه زیر را به‌هنگام تاجگذاری سلطان سروده است:

شه معزّ دین که از دولت اوست — همچو گلدسته فلک بسته‌میان
رفت بر تخت چوگل در وقتی — که فلک بُرد خور انـدر مـیزان
آنکه در آتش قـهرش بـدخواه — جان شـیرین بـدهد شکّـرسان
شکّـر دیـن و گـل دولت را — بـه‌هم آمـیخت سـپهر گـردان
یارب این گلشکر دولت و دین — سـبب صـحّت عـالم گـردان

نازکی علاوه بر شاعری مردی دانش‌آموخته بـود. در اخـلاق و قـانون مـطالعاتی داشت. قطعهٔ زیر را به‌مناسبت پیروزی سلطان در جنگ ساخته است:

خسروغازی معزالدین والدّنیا که هست — روز هیجا با همایون رایتش همسرظفر
بوالمظفر شهریار شـرق کـاندر مـعرکه — گوییا دارد همای چترش اندر پـرظفر

نویسندگان عصر غوریان

۱ـ نظامی عروضی سمرقندی:[2] ابـوالحسـن نـظام‌الدّیـن یـا نـجم‌الدّیـن احـمدبن عمربن علی سمرقندی معروف به‌نظامی عروضی از شاعران و نویسندگان قـرن ششـم هجری است. از شعر وی جز چند قطعهٔ هجا که چندان پایهٔ شعری نـدارد، چـیزی در دست نـیست، ولی در نـثر مـقامی بسـیار بـلند دارد. از تـاریخ تـولّد و وفـات او

۱ـ دانشمندان آذربایجان، ص ۳۶۸؛ سخنوران آذربایجان، ج ۲ ص ۹۹۴ـ۹۹۹؛ Pre - Mughal Persian in Hindustan, p. 269.

۲ـ مقدمهٔ مرحوم قزوینی بر چهارمقاله، ص سه ـ بیست و شش.

هیچ‌گونه اطلاعی در دست نیست، اطلاعات ما متّکی به‌دو مورد است، یکی اطلاعاتی که خود در *چهار مقاله* به‌دست داده است، دیگر آنچه در تذکره‌ها در ترجمهٔ حال وی نوشته‌اند. آنچه نظامی عروضی خود در بیان حال خویش در *چهارمقاله* آورده، خلاصه‌اش چنین است:

نظامی عروضی از ملازمان ملوک غوریّه بوده است و *چهارمقاله* را به‌نام یکی از شاهزادگان این سلسله، ابوالحسن حسام‌الدّین‌علی تألیف کرده و به‌تصریح خود در وقت تألیف کتاب چهل و پنج سال داشته است. در مقالهٔ دوم خود را جزو شعرای چهارگانه‌یی می‌شمرد که نام ملوک غور به‌واسطهٔ ایشان مخلّد گردیده است.

شاهزاده ابوالحسن حسام‌الدین علی که مخدوم مخصوص مصنّف است و تألیف کتاب به‌نام اوست، پسر فخرالدین مسعود و برادر شمس‌الدین محمّد است. هرچند نظامی از وی با عنوان «پادشاه وقت» «که امروز افضل پادشاهان وقت است» یاد کرده است، ولی این حسام‌الدین هرگز به‌پادشاهی نرسیده است.

از چند جای کتاب که مؤلف به‌زندگانی خود و وقایع مربوط به‌خود اشاره می‌کند، معلوم می‌شود که شهرت مؤلّف در نیمهٔ اول قرن ششم بوده و قطعاً تولدّش مدّتی قبل از سنهٔ ۵۰۰هـ بوده و لااقل تا حدود سنهٔ ۵۵۰هـ در حیات بوده است.

از تتبع در *چهارمقاله* معلوم می‌شود که نظامی با وجود علّو مقام در فضل و ادب، در فنّ تاریخ ضعفی نمایان داشته و در کتاب خود اغلاط فاحشی در مسائل تاریخی نقل کرده است. مثلاً الپتکین مؤسس دولت غزنوی را معاصر نوح‌بن منصور دانسته است و حال آن که وی مدّتی پیش از جلوس او درگذشته بود و اصلاً زمان پادشاهی او را درک نکرده است.

در تذکره‌ها هم اطلاعاتی در مورد نظامی می‌توان یافت. تذکرهٔ عوفی قدیم‌ترین تذکره‌یی است که از نظامی عروضی سخن گفته است. امّا عوفی جز نقل چند شعر هزل و هجو اطلاعی به‌دست نداده است. حمدالله مستوفی و دولتشاه هم از نظامی عروضی مطالبی آورده‌اند. امّا همهٔ آنها تکرار سخنان پیشین است و اطلاع جدیدی به‌دست نمی‌دهند. به‌هرحال *چهارمقالهٔ* نظامی از نظر نثر فارسی یکی از استوارترین نمونه‌هاست، امّا محتوای تاریخی آن را باید بااحتیاط تلقّی کرد و پس از مراجعه به‌کتب معتبر تاریخی آنها را پذیرفت. با این حال در مقاله سوم، نظامی از خیّام، و در مقالهٔ دوم از

فرّخی، فردوسی و شاعران دیگر داستان‌هایی آورده است که در نوع خود روشن‌کنندهٔ برخی از نکات تاریک دربارهٔ حیات آن شاعران می‌تواند شمرده شود. نمونه‌یی از چهارمقاله:

حکایت

آورده‌اند که یمین‌الدّوله سلطان محمودبن ناصرالدّین به‌شهر غزنین بر بالای کوشکی در چهار دری نشسته بود به‌باغ هزار درخت، روی به‌ابوریحان کرد و گفت: «من از این چهار در از کدام در بیرون خواهم رفت؟ حکم کن و اختیار آن بر پاره‌یی کاغذنویس و در زیر نهالی من نه!» و این هر چهار در، راه‌گذر داشت. ابوریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود، و بر پاره‌یی کاغذ بنوشت، و در زیر نهالی نهاد. محمود گفت: «حکم کردی؟» گفت: «کردم». محمود بفرمود تا کَننده و تیشه و بیل آوردند، بر دیواری که به‌جانب مشرق است دری پنجمین بکندند و از آن در بیرون رفت، و گفت آن کاغذ پاره بیاوردند، بوریحان بر وی نوشته بود که: «ازین چهار در هیچ بیرون نشود، بر دیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود.» محمود چون بخواند طیره گشت و گفت او را به‌میان سرای فرو اندازند، چنان کردند، مگر با بام میانگین دامی بسته بود، بوریحان بر آن دام آمد و دام بدرید، و آهسته به‌زمین فرود آمد چنان که بر وی افگار نشد. محمود گفت: «او را برآرید!» برآوردند، گفت: «یا بوریحان! از این حال باری ندانسته بودی.» گفت: «ای خداوند، دانسته بودم.» گفت: «دلیل کو؟» «غلام را آواز داد و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از میان تقویم بیرون کرد، در احکام آن روز نوشته بود که «مرا از جای بلند بیندازند ولیکن به‌سلامت به‌زمین آیم و تندرست برخیزم.» این سخن نیز موافق رأی محمود نیامد، طیره‌تر گشت، گفت: «او را به‌قلعه برید و بازدارید،» او را به‌قلعهٔ غزنین بازداشتند و شش ماه در آن حبس بماند.

۲ـ محمّدعوفی:[۱] نورالدّین محمّدبن محمّدبن یحیی‌بن طاهربن‌عثمان عوفی

۱ـ لباب‌الالباب، مقدمهٔ مرحوم محمّد قزوینی، ص یب ـ که در ابتدای این کتاب مختصری در این باب سخن رفته است.

بخاری حنفی از دانشمندان اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری بوده است. از شرح احوال او اطلاعی در دست نیست. اولین کسی که از وی بحث کرده است، حمدالله مستوفی است که تقریباً یک قرن بعد از وی می‌زیسته است. عوفی از فرزندان عبدالرحمن‌بن عوف از صحابهٔ معروف حضرت رسول اکرم (ص) بوده و به‌همین دلیل او را «عوفی» گفته‌اند. او در بخارا به‌دنیا آمده و تحصیلات خود را هم در آن شهر به‌پایان رسانده است. بعد در طلب علم به‌غالب شهرهای ماوراءالنهر و خراسان و بعضی از شهرهای هندوستان، خوارزم، مرو، نیشابور، هرات، اسفزار، اسفراین، غزنین، لاهور و دهلی رفته و سیاحت کرده و در هر سرزمین به‌ملاقات علما و فضلا رفته و از بسیاری از آنان اجازهٔ روایت حدیث گرفته است. در ضمن به‌تذکیر و وعظ هم می‌پرداخته و بدین وسیله به‌خدمت پادشاهان عصر و امرای وقت نیز می‌رفته و فواید دنیوی به‌دست می‌آورده است.

او از شهری به‌شهری می‌رفته است. در سال ۶۰۷ هـ در خراسان بوده و بعد از آن گویا در اوایل انتشار خروج مغول که همه از ماوراءالنهر و خراسان هجرت می‌کردند. عوفی نیز خود را به‌بلاد سند انداخته، و به‌خدمت ناصرالدین قباچه می‌پیوندد. ناصرالدین از ممالیک سلطان شهاب‌الدین غوری بود و از سال ۶۰۲ تا ۶۲۵ هـ در سند و مولتان سلطنت کرد. مردی بخشنده بود. در فتنهٔ مغول بسیاری از بزرگان خراسان، غور و غزنه به‌او پناهنده شدند. عوفی در سال ۶۱۷ هـ در ملازمت او بود. تا سال ۶۲۵ هـ در اُچه ـ شهری در ایالت پنجاب ـ مقرّ ناصرالدین قباچه به‌سر برد و *لباب‌الالباب* را به‌نام وزیر او عین‌الملک فخرالدین حسین‌بن شرف‌الملک تصنیف کرد. او در همان جا از جانب ناصرالدین قباچه به‌تألیف *جوامع‌الحکایات* مأمور بود. در سال ۶۲۵ هـ که سلطان شمس‌الدین ایلتتمش به‌قصد محاربه‌با ناصرالدین به‌سند لشکر کشید و سرانجام ناصرالدین خود را در رود سند غرق کرد، عوفی *جوامع‌الحکایات* را به‌نام وزیر ایلتتمش، نظام‌الملک محمّدبن‌ابی‌سعد جُنیدی کرد. از همین تاریخ یعنی از ۶۲۵ هـ عوفی در دهلی در ملازمت شمس‌الدین ایلتتمش و نظام‌الملک جنیدی به‌سر می‌برده است. آخرین واقعه‌یی که در *جوامع‌الحکایات* بدان اشاره می‌کند، حکایت خروج ملک اختیار الدین دولتشاه بلکابن‌حسام‌الدّین (= غیاث‌الدین) عوض خلجی است که والی لکهنوتی بود و بر شمس‌الدین ایلتتمش عصیان کرد. شمس‌الدین به‌لکهنوتی لشکر کشید و

دولتشـاه را کشت. ایـن واقـعه در ۶۲۸ھ رخ داده است، مـعلوم مـی‌شود کـه تألیـف *جوامع‌الحکایات* در حدود سال ۶۳۰ھ بوده است. از این بـه‌بعد اطـلاعی دربـارهٔ عـوفی نداریم.

عوفی علاوه بر تألیف *لباب‌الالباب* و *جوامع‌الحکایات*، کتاب *الفـرج بعدالشـدّه* تألیـف قاضی تنوخی متوفّی در ۳۸۴ھ را به‌فارسی ترجمه کرده است. ظاهراً این کتاب از بـین رفته است، ولی اغلب حکایات آن در *جوامع‌الحکایات* مـندرج است. مـعلوم نـیست کـه ترجمهٔ حسین‌بن اسعدبن حسین مؤید دهستانی از *الفرج بعدالشدّه* که امروز در دست است مقدّم بر ترجمهٔ عوفی بوده است یا بعد از آن، زیرا معلوم نیست که مترجم در چه زمانی می‌زیسته است. نمونهٔ نثر عوفی از *لباب‌الالباب*:

صاحب نصرالله [بن]عبدالحمید

که صاحب وابن‌العـمید را در مـیدان بـیان بـاز پس گـذاشـتی و در فـنون فـضایل رایت افتخار بر اوج فلک اثیر برافـراشـتی نـظم و نـثر تـصرّفِ قـلم او را گـردن نـهاده و دقایق حقایق در پیش خاطر او ایستاده و توسن بیان رام طبیعت او گشته و تـا دور آخـر زمان و انقراض عالم هر کس که رسالتی نویسد یا در کتابت تنوّقی کند مـقتبس فـوایـد او تواند بود چه ترجمهٔ *کلیله و دمنه* که ساخته است دست‌مایهٔ جملهٔ کـتّاب و اصـحاب صنعت است و هیچ کس انگشت بر آن ننهاده است و آن را قـدْح نکـرده و از مـنشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده و آن قـبول نـیافته و بـا ایـن هـمه فـضل و بـزرگی و علوّمنصب و رفعت‌منسب و جمال حسب و جلال نسب ایّام با او نساخت و حق فضل او نشناخت و به‌سعایت قاصدان و سعی ساعیان بـخت او بـرگشت و اخـتر اقـبال [او] در وبال افتاد و رایت دولت او منکوس و طـالع او مـنحوس شـد و از جـور زمـانه مـقیّد و محبوس گشت و خسروملک او را حبس فرمود و در حبس این رباعی گفت و به‌خدمت او فرستاد:

ای شـــاه مکـــن آنـچه بـپرسند از تـو — روزی که تـو دانـی کـه نـترسند از تـو
خرسند نه‌ای به‌ملک و دولت زخـدای — من چون بـاشم بـه‌بند خـرسند از تـو

چون ایام محنت او امتداد پذیرفت و تیر قصد اعادی بر هدف آمد و شفاعت فضل و هنر مقبول نیامد، خواستند که او را هلاک کنند و آن عطارد زمین را که خاطر تیر بود

چون کمان از خانهٔ غم برآرند و او آثار آن مشاهده کرد و در وقت وداع جان این بیت بر زبان راند. رباعی:

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم حمداً للّه که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند ما نیز توکلّتُ علی‌الله رفتیم...

۳ـ محمّدبن منصوربن سعیدبن‌ابوالفرج ملقّب به‌مبارک‌شاه و مشهور به «فخرمدبّر»:[1] از نویسندگان معروف اوایل قرن هفتم هجری است. نیای او «ابوالفرج خازن» در خدمت سلطان ابراهیم‌بن مسعود غزنوی (۴۵۱ ـ ۴۹۲ه) مقام و مرتبهٔ خاص داشته، مبارک‌شاه مدّعی است که از اسلاف ابومسلم خراسانی است. پدران او همه اهل علم و ادب بوده‌اند و همه در نزد پادشاهان احترام داشته‌اند. خود او در خدمت تاج‌الدوله خسروملک (۵۵۹ ـ ۵۸۳ه) آخرین پادشاه غزنوی، و سلطان معزّالدّین محمّدبن‌سام غوری (م ۶۰۲ه) و قطب‌الدین ایبک (م ۶۰۷ه) نخستین مؤسس حکومت غوریان در هند و شمس‌الدین ایلتتمش پادشاه مقتدر دهلی (۶۰۷ ـ ۶۳۳ه) به‌احترام می‌زیسته است. زندگانیش در لاهور و دهلی سپری شده است. یک بار برای فراهم آوردن مآخذ کتابِ خود به‌نام *بحرالانساب* به‌غزنین سفری کرده و به‌لاهور باز گشته است. تا پایان سلطنت شمس‌الدین ایلتتمش زیسته و گویا پیش از ختم سلطنت آن پادشاه، یعنی پیش از ۶۳۳ ه درگذشته است.

آثار فخرمدبّر:

۱ـ *بحرالانساب*، مبارک‌شاه این کتاب را به‌نام سلطان معزّالدّین محمّدسام فراهم آورده و در دوران حکومت ملک قطب‌الدین ایبک به‌پایان رسانده و در آن نسب پیامبر اسلام(ص) و یاران او و از مهاجرین و انصار و پیامبرانی که در *قرآن* نام آنان آمده و شجرهٔ ملوک و سلسله‌ها را به‌دست داده است. جمعاً یکصد و سی و شش شجره دارد. دیباچهٔ این کتاب را سردنیسن راس (Sir Denison Ross) در سال ۱۹۲۷ در لندن به‌چاپ رسانده و آن را به‌اشتباه از فخرالدین مروروذی دانسته است.

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۳، بخش ۲، ص ۱۱۶۷ ـ ۱۱۷.

۲ـ***آداب‌الملوک وکفایةالمملوک***، نسخه‌یی از آن در کتابخانهٔ ایندیاافیس موجود است.

۳ـ***آداب‌الحرب والشجاعه***، مبارک‌شاه آن را به‌نام شمس‌الدین ایلتتمش نوشته و از کتاب‌های بسیار مهم فارسی و دارای نثر سادهٔ استادانه‌یی است. از این کتاب چند نسخهٔ خطی در دست است. احمدسهیلی خوانساری آن را در سال ۱۳۴۶ در تهران به‌چاپ رسانده است. موضوع این کتاب ذکر اوصاف مستحسن پادشاهان و فرمانروایان و فرماندهان سپاه و آیین جنگ و بحث دربارهٔ اسب و صفات آن و شناختن انواع آن و خاصیّت هر یک از سلاحها و چگونگی لشکرکشی و انواع تعبیه‌های سپاه و مسائلی از این قبیل است. مؤلّف خواه در مقدمه و خواه در ابواب چهارگانهٔ آن اطلاعات ارزشمند تاریخی بسیار آورده است. نثر مبارک‌شاه بسیار روان و استادانه و زبانش پر از عناصر شرقی لهجه‌های ایرانی است. به‌همین سبب نسخی که از آن باقی مانده سرشار از اشتباهات بسیار ناسخان است.

نمونهٔ نثر آداب‌الحرب والشجاعه:

چنین گویند که در وقت انوشروان سه بار هزارهزار درم سیم آوردند از سپاهان، خزینه‌دار در رفت و بازگفت که از سپاهیان چندین مال آورده‌اند، به‌خزینه می‌باید برد؟ گفت نه، امسال خراج آن ولایت آورده‌اند و در سالی دو بار خراج واجب نشود، بگوی تا بازبرند. گفتند این مال خراج نیست، مردی وفات کردست و او را وارثی نمانده است، این مال بیت‌المال است. گفت بگویید عاملان را تا این مال بدان شهر بازبرند و تفحّص و تجسّس کنند، شاید که وارثی باشد، بدو بدهند. مال بازبردند و روزها تفحّص کردند و جدّ و جهد نمودند، البته وارثی نیافتند. حال بازنمودند. جواب نبشت که آن مال به‌درویشان و مستحقّان دهند. در جملهٔ سپاهیان بگشتند هیچ مستحق نیافتند، هم بازنمودند؛ باز جواب فرمود که این مال هم بدان شهر در پل‌ها و رباطها و چاه‌ها کار بندند و البته از آن شهر بیرون نیارند که از شهری که مال آن شهر به‌جای دیگر برند اهل آن شهر درویش شوند و سوداگران از کسب فرومانند و مردمان پریشان شوند.

و دیگر از لشکریان و اهل قلم هم تفحّص و احتیاط واجب دارد و نگذارد که کسی را که پدر و جدّ و اسلاف لشکری نبوده باشد و خدمت پادشاهی نکرده سواری و

سرخیلی دهند. چون کسی از پدر و جدّ لشکری و سواری و سلاح‌شوری و حرب کردن ندیده باشد، از خودکاری کند و خود را در معرض مبارزان و لشکریان دارد و کاری نیاموخته باشد و نورزیده، جوقی از ایشان را دو سه مرد کاردیده و سلاح آموخته و این‌کاره بزنند و بکشند و اسب و سلاح ببرند. بدین سبب رعبی و هیبتی پیدا آید و دیگر لشکریان بددل گردند و هراسان شوند و خلل‌های بزرگ پیدا آید.

۳

ممالیک (سلاطین هند)[1]

بعد از کشته‌شدن معزّالدین محمّد سوری پادشاهی شرق به‌دست تاج‌الدین یلدوز یکی از غلامان معزالدین محمّد رسید. تاج‌الدین دو دختر داشت. یکی را به‌قطب‌الدین ایبک داد و دیگری را به‌ناصرالدین قباچه. قطب‌الدین خود نیز از غلامان بود. بر اثر رشادت و سخاوتی که داشت در میان غلامان شهره بود. چون انگشت کوچک (خنصر) او شکستی داشت، او را ایبک (شل) می‌گفتند. این غلام که همراه دیگر غلامان به‌هند آمده بود، چون دیگران قصد غارت و چپاول نداشت، بلکه درصدد آن بود که در آن سرزمین سلطنت ثابتی تشکیل دهد. او پس از مرگ سلطان غور در سال ۶۰۲ هـ / ۱۲۰۶ م در لاهور بر تخت نشست و سلسلهٔ ممالیک هند را تأسیس کرد. در سال ۶۰۷ هـ بر اثر سقوط از اسب جان سپرد و در لاهور دفنش کردند. او مردی خیّر و علم‌دوست بود. منار قطب و مسجد قبّة‌الاسلام (قوّة‌الاسلام) در جنوب دهلی از آثار اوست. بعد از وی

۱ـ در تهیهٔ این بخش از تاریخ فیروزشاهی، ضیاءالدین برنی، حصهٔ اول، به‌تصحیح پروفسور شیخ عبدالرشید، پروفسور و صدر شعبهٔ تاریخ، دائرکتر هستاریکل ریسرچ، مسلم یونیورستی ، علی گده، ۱۹۷۵ و طبقات ناصری، پیشین استفاده شده است.

آرام‌شاه پسر سلطان قطب‌الدین بر تخت نشست (۶۰۷ھ/ ۱۲۱۰م). چون او در همان سال ۶۰۷ھ درگذشت، ممالک دهلی به‌چهار قسمت تقسیم شد: سند را ناصرالدین قباچه تصرف کرد، دهلی را شمس‌الدین ایلتتمش، لکهنوتی را سلاطین خلج گرفتند و لاهور گاهی در تصرف ناصرالدین قباچه و گاهی در دست سلطان ایلتتمش بود.

ملک ناصرالدین قباچه در ۶۲۴ھ از شمس‌الدین التتمش شکست خورد و خود را در آب سند غرق کرد. از سلالهٔ او چند تن در سند به‌سلطنت رسیده‌اند.

در سلسلهٔ ممالیک بعد از آرام‌شاه، سلطان شمس‌الدین ایلتتمش در ۶۰۷ھ/ ۱۲۱۰م به‌سلطنت رسید. او خود نیز غلامی از مردم ترکستان بود، برادران یا پسرعموهای وی بر او حسد کردند و او را به‌بازرگانی از مردم بخارا فروختند. او مدّتی در خانهٔ صدرجهان بخارا پرورده شد. عاقبت او را به‌دهلی آوردند و غلام معزالدین محمّد شد. سرانجام او به‌سلطنت دهلی نشست. او معروف‌ترین سلطان ممالیک است و تا سال ۶۳۳ھ/ ۱۲۳۵م سلطنت کرد. بعد از او به‌گفتهٔ *طبقات ناصری* - دو تن دیگر به‌نام‌های ناصرالدین محمود، و رکن‌الدین فیروزشاه، پسران التتمش به‌سلطنت نشستند. این دو تن مدت بسیار کوتاه حکمرانی کردند. در سال ۶۳۴ھ/ ۱۲۳۶م رضیّه سلطان دختر ایلتتمش بر اریکهٔ سلطنت نشست. او تنها زنی است که بر تخت سلطنت هند نشسته است. و او در سال ۶۳۸ھ/ ۱۲۴۰م به‌قتل رسید. پس از وی معزالدین بهرام‌شاه، قبل از قتل رضیّه در ۶۳۷ھ/ ۱۲۳۹م سلطان شد. بعد از وی علاءالدین مسعودشاه و پس از او ناصرالدین محمودشاه اول از ۶۳۹ھ / ۱۲۴۱م تا ۶۶۴ھ/ ۱۲۶۵م سلطنت کردند. دیگر از سلاطین مشهور این سلسله غیاث‌الدین بلبن (Balban=) (۶۶۴ھ تا ۶۸۶ھ/ ۱۲۶۵ - ۱۲۸۷م) را می‌توان نام برد.

غیاث‌الدین مردی مدبّر و کاردان بود و مدت بیست و دوسال با کمال قدرت حکمرانی کرد. پسری به‌نام ناصرالدین محمود بغراخان داشت که سلطان به‌او سخت علاقه‌مند بود. این پسر در ۶۸۴ھ به‌دست مغولی به‌تیر کشته شد. این مرگ سلطان را سخت متألّم کرد و از غصهٔ او مرد.

این سلطان و فرزندش ناصرالدین محمود ممدوح امیرخسرو دهلوی معروف‌ترین شاعر قرن هفتم هجری هند است. پس از غیاث‌الدین، نوه‌اش معزالدین کیقباد بر تخت نشست و پس از وی پسرش به‌نام شمس‌الدین کیکاووس سلطان شد و سه ماه بعد

سلطنت او به‌دست پادشاهان خلجی در ۶۸۶ه/ ۱۲۸۷م به‌پایان رسید و سلسلهٔ ممالیک هم برافتاد.

اوضاع ادبی و فرهنگی در عهد ممالیک

اکثر پادشاهان ممالیک مردمی معتقد و مؤمن بوده‌اند. چنان‌که در عهد قطب‌الدین ایبک امور شرعی رواجی پیدا کرد. این سلطان مالیات‌های غیراسلامی را لغو کرد و به‌جای آن «عشر» اسلام را رواج داد و در این کار کامیاب شد. او بر مذهب امام بوحنیفه بود. معین‌الدین چشتی در زمان این سلطان به‌هند آمد. قطب‌الدین مردی علم‌دوست و بخشنده بود، او را «لک‌بخش»[1] می‌گفتند. ناصرالدین قباچه در ملتان سلطنت می‌کرد. به‌مشایخ اعتقاد داشت. در زمان او در سند مدارس و خانقاهها دایر بود. برخی از آن مدارس به‌هزینهٔ عام و بعضی به‌هزینهٔ حکومت اداره می‌شد.

ایلتتمش از فرمانروایان خوشنام مسلمان در هند بود. به‌علم دوستی و عارف‌نوازی شهرت داشت. در بعضی منابع نوشته‌اند که معین‌الدین چشتی پادشاه شدن او را پیشگویی کرده بود. او به‌صوفیان مخصوصاً به‌درویشان چشتی اعتقاد داشت. نوشته‌اند که دست ارادت به‌قطب‌الدین بختیار کاکی داده بود. عثمان هارونی که در سال ۶۱۲ه به‌دهلی آمده بود، ایلتتمش می‌خواست که به‌او هم دست ارادت بدهد. چون به‌املاک معین‌الدین چشتی در اجمیر عمّال سلطان دست تجاوز دراز کرده بودند، معین‌الدین برای شکایت به‌دهلی آمده بود. ابتدا به‌زیارت خواجه بختیار کاکی رفت. چون بر خواجه بختیار معلوم شد که معین‌الدین چرا به‌دهلی آمده است، او را از رفتن به‌دربار سلطان بازداشت و خود پیش قطب‌الدین رفت. سلطان بدره‌یی اشرفی به‌مرشد خود بخشید. ایلتتمش مردی معتقد و شب‌زنده‌دار بود. علمایی که از اکناف به‌دهلی می‌آمدند، برای سلطان هدایای علمی می‌آوردند، چنان که قاضی جلال عروس از بغداد، تحریری از مأمون که در *سفینةالخلفا* نقل شده بود، هدیه آورد. سلطان چنان شادمان شد که می‌خواست نیمی از مملکت را به‌قاضی جلال عروس تقدیم کند. او در دهلی مدارسی ساخت، در بداؤن هم مدرسه‌یی متصل به‌مسجدجامع بنا کرد. مدرسه‌یی که در دهلی به‌نام خود ساخته بود، منهدم شده بود، بعدها فیروزشاه آن مدرسه را مرمّت کرد و

۱ـ لک: به‌معنی صدهزار است و امروز هم به‌کار می‌رود.

درهای آن را از چوب صندل ساخت.

رکن‌الدین فیروزشاه هم پادشاهی علم‌نواز بود. اگرچه او فقط هفت ماه سلطنت کرد، در آن مدت کوتاه به‌حمایت از علما پرداخت. کتاب «*سترمکتوم*» تألیف امام فخررازی در زمان او به‌فارسی ترجمه شد.

به‌نوشتهٔ قاضی منهاج: «او پادشاه بزرگ و عاقل و کریم و عالم‌نواز و عدل‌گستر و رعیت‌پرور و لشکرکش بود، امّا چون از حساب مردان در خلقت نصیبی نیافته بود، این همه صفات گزیده چه سودی کند؟» قاضی منهاج خود از عالم‌پروری او بهره‌مند بود.

ناصرالدین محمود هم در حبّ حضرت رسالت شهرت داشت، مروّت را درنهایت درجه رعایت می‌کرد. زندگی او با زندگانی خلفای راشدین شباهت بسیار داشت. شبها را در بیداری و عبادت می‌گذراند. پس از ۲۲ سال حکومت را به‌پدرزنِ خود الغ‌خان سپرد که بعدها به‌غیاث‌الدین‌بلبن معروف شد. امیرخسرو او را مدح گفته است. او صالحان و صوفیان را دوست داشت. احتمالاً او به‌یکی از مشایخ چشت دست ارادت داده بوده است. نظام‌الدین اولیا همراه نام ناصرالدین، عبارات: «انارالله برهانه» و «رحمة‌الله علیه» به‌کار برده است. این سلطان به‌قاضی منهاج‌الدین مؤلف *طبقات ناصری* علاقه‌مند بود. قاضی کتاب خود را در سال ۶۵۸ هـ به‌نام ناصرالدین محمود کرده است. در این عهد کتاب تاریخ دیگری به‌نام *تاج‌المآثر* نیز به‌دست حسن نظامی تألیف شده است که به‌سبب دشواری متن و فراوانی اشعار عربی زیاد موردقبول واقع نشده است. غیاث‌الدّین بلبن نیز از سلاطین معتقد به‌مشایخ بود. چهار روستا و هدایا و نقدینهٔ فراوان به‌باباشکرگنج بخشیده بود. امّا بابا روستاها را نپذیرفت، نقدینه را برای هزینهٔ درویشان قبول کرد. سلطان دختر خود هزیره را به‌عقد باباگنج‌شکر درآورده بود. در عهد او فتنهٔ چنگیز برپا شد. شاهزادگان ترکستان، ماوراءالنهر، خراسان، عراق، آذربایجان، فارس، روم و شام به‌دربار بلبن پناهنده شدند. دهلی در روزگار او به‌محلات گوناگونی تقسیم شده بود، در هر محلّه گروهی از آن پناهندگان می‌زیستند. مانند: محلهٔ خوارزمی، محلهٔ دیلمی و... بلبن که پیش از رسیدن به‌سلطنت در عیش و نوش و قمار و طرب و مجالس رقص روزگار می‌گذرانید، بعد از رسیدن به‌سلطنت توبه‌کرد، به‌مشایخ عنایت نشان داد و این عمل وی از نظر سیاسی و فرهنگی تحوّلی در پایتخت ایجاد کرد. او در تعیین امرا و کارگزاران دقّت می‌کرد. حکّام متدیّن به‌ولایات می‌فرستاد. در عدالت شهره شده بود.

چنان که هندوان هم از دادگستری او قدردانی کرده‌اند. در لباس پوشیدن از پادشاهان ایرانی تقلید می‌کرد. غیاث‌الدین خود به‌شاعران چندان توجهی نداشت، اما شاهزادگان و امرا به‌حمایت از شاعران می‌پرداختند.

غیاث‌الدین به‌تربیت شاهزادگان علاقه‌مند بود. آنان را به‌نماز جماعت وامی‌داشت. خطّاطی، لغت و زبان از مسائلی بود که شاهزادگان باید می‌آموختند. کتابی به‌نام *آداب‌السلاطین و مآثرالسلاطین* را برای فراگیری کشورداری می‌خواندند. او شاهزادگان را از مصاحبت با افراد بدگمان و بددین باز می‌داشت.

شاهزاده محمّد همیشه دربارش میعاد شاعران و عالمان بود. در مجلس او *شاهنامه*، *دیوان سنایی*، *دیوان خاقانی* و *خمسهٔ نظامی* می‌خواندند. دربار علمی در مولتان تشکیل می‌شد. به‌سبب بخشش‌های او شاعران و علما از دهلی به‌مولتان رفتند. امیرخسرو یکی از مداحان او بود.

بغراخان شاهزادهٔ دیگری بود که به‌تشویق شاعران می‌پرداخت. کشلی‌خان امیر دیگری بود که در مجالس او بزم شعر تشکیل می‌شد. شمس دبیر و قاضی اثیر از شاعران آن مجلس بودند. امیرعلی سرجاندار هم یکی دیگر از امیران بود که علم‌دوست و بخشنده بود. امیرخسرو دو سال در دربار او ماند و چند قصیده در مدح وی ساخت.

ملک‌الامراء فخرالدین از امرای علم‌دوست و کوتوال دهلی بود. صدقه و خیرات زیاد می‌داد. او هر روز جامهٔ نو می‌پوشید، روز بعد آن جامه را به‌دیگران می‌بخشید. هر سال برای یک هزار دختر جهیزیه فراهم می‌ساخت.

معزالدین کیقباد آخرین پادشاه ممالیک است. او نوروز را باشکوه تمام جشن می‌گرفت. این عمل نشانه‌یی از رفاه و پیشرفت مدنیت در روزگار آن سلطان است.

شعرای عهد ممالیک

۱ـ بهاءالدین اوشی:[۱] عوفی او را خطیبی خوش‌گوی می‌خواند و با القاب‌الامام

۱ـ دربارهٔ بهاءالدین اوشی از لباب‌الالباب، جلد ۱، ص ۱۸۸ ـ ۱۸۹؛ بزم مملوکیّه، ص ۹ و بعد استفاده شده است.

الاجلّ از وی یاد می‌کند. او همیشه در خطاب می‌گفته است: ای بهاء اوشی توبهاءاوشی. او نثرنویس هم بوده است و عوفی نثر او را بر نظمش ترجیح می‌دهد. مدّتی درهندوستان بوده، پس از مراجعت از هندوستان به‌اوش به‌منصب شیخ‌الاسلامی رسیده است. وی از شعرای عهد قطب‌الدین ایبک بود. *تذکرهٔ روز روشن* وفات او را سال ۶۰۷ ه درج کرده است. اوست که در یکی از اشعارش قطب‌الدین را «لک‌بخش» خوانده است:

ای بخشش لک تو در جهان آورده — کان را کف تو کار به‌جان آورده
از رشک کفِ تو خون گرفته دل‌کان — وز لعل بهانه در میان آورده

*

ابیات زیر از قصیدهٔ اوست در مدح قطب‌الدین ایبک:

ای قطب آسمان که زسهم وز بأس تو — در روزِ رزم رستم خونخوار بشکند
از شرم فیضِ قلزم موّاج کفِّ تو — در وقت بزم بحر گهربار بشکند
قطبی و آفتاب زنور تو وام خواست — گر روکنی زتو دلِ آن یار بشکند
در قدر تو به‌گرد فلک برنیامدی — هم کار و بار گنبد دوّار بشکند
ناهید گرنگوید مدح تو در نوا — زخمه‌ش به‌وقت زخم بر اوتار بشکند
بی‌بوی خُلق تو نتواند صبا به‌عمد — کز جعد زلف یار یکی تار بشکند
از بشکند ردیف نکردم زبهر آن — تا یاد شعر طرّه به‌هنجار بشکند
بادا حیات ذاتِ تو جفت ثبات و عز — تا آنگهی که طاق نگونسار بشکند

۲ـ جمال‌الدین محمّد:[۱]، عوفی نام او را درشمار وزرا و صدور آورده و او را الصّدرالاجلّ افتخارالملک افضل‌العصر جمال‌الدین محمّدبن نصیر قید کرده است. او سالها در خدمت ملوک جبال بوده است. تألیفاتی داشته است. عوفی از کتاب «*مجلس‌آرای شهابی*» ستایش بسیار می‌کند و می‌گوید اگرچه صغیرالحجم است ولی فواید بسیار دارد و کمال فضل مؤلف را نشان می‌دهد. وی نیز از شعرای عهد قطب‌الدین است، به‌هر دو زبان عربی و فارسی هم شعر گفته است. تایخ وفات او را جایی ننوشته‌اند. امّا معلوم می‌شود که پیش از تألیف *لباب‌الالباب* درگذشته است، زیرا که عوفی بر او رحمت می‌فرستد و مختصری در مناقب او سخن می‌گوید. اشعار زیر از وی است:

۱ـ لباب‌الالباب، جلد ۱، ص ۱۱۷ ـ ۱۲۰؛ بزم مملوکیه، ص ۱۱ـ ۱۳.

چوصاحب سخن زنده باشد، سخن | به‌نزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه در لفظ او | یکی را سخن در معانی بود
چوصاحب سخن مُرد، آنگه سخن | بِه از گوهرِ نغزِ کانی بود
زهی حالتِ خوب صاحب‌سخن | که مرگش بِه از زندگانی بود

در قدوم بهار گوید:

گل که شایان باده بود رسید | آمدن وعده داده بود رسید
جنگ لاله گذشت و لشکرگل | گرچه پستر فتاده بود رسید
سرو آزاده بهر سوسن راست | منتظر ایستاده بود رسید
لاله رفت ارچه پای درگل بود | گل اگرچه پیاده بود رسید
آرزو بیش از این به‌سیر مخواه | کانچه یزدان نهاده بود رسید

۳ـ قاضی حمیدالدین:[۱] القاضی‌الامام حمیدالدین افتخارالافاضل علی‌بن عمرالمحمودی، از دانشمندان و شاعران عهد قطب‌الدین است. رسالات و منشآتی داشته است که در دیار هند مشهور بوده است. آنچه دربارهٔ اکثر این شاعران می‌دانیم همه از برکت کتاب عوفی است و می‌دانیم که عوفی معمولاً اطلاعی که به‌دست می‌دهد، با زندگی گویندگان ارتباط نزدیک ندارد. تذکره‌های دیگر هم عیناً از روی عوفی نقل کرده‌اند، تاریخ وفات او معلوم نیست. ابیات زیر در جواب نامهٔ سعدالدین مجدالاسلام مسعود رئیس است، (در این قصیدهٔ کلمهٔ «لعل» التزام شده است):

تا چندبارم ای زلبت گشته زار لعل | آب از دو دیده در غم آن آبدار لعل
نی‌نی چویافت بالب و دندانت نسبتی | ناقص شده‌ست لؤلؤ و گشتست خوار لعل
جانا لب و دهان تو چون لعل و خاتم است | آید زبهر خاتم بی‌شک به‌کار لعل
وعده وفا رسان که شد از بهروصل تو | لؤلوی آب چشم من از انتظار لعل
اندر ازای آن لب و دندان که مر تراست | عزّت گرفت لؤلؤ و شد نامدار لعل
زیرلب چو لعل تو دیدم قطار در | شد بر رخ چو زرّم حالی قطار لعل...
از اشک دیده دارم در آستین سرشک | وزخون سینه دارم اندر کنار لعل
چندان که لعل و گوهر زاید دو چشم من | در بحر نیست لؤلؤ و در کوهسار لعل...

۱ـ لباب‌الالباب، جلد ۱، ص ۲۰۳ ـ ۲۰۵؛ بزم مملوکیّه، ص ۱۳ ـ ۱۴.

۴ـ سراجی خراسانی:[1] سیّدسراج‌الدین سراجی یکی از سه تن شاعران نیکبخت دربار ممالیک است. دو تنِ دیگر جمال‌الدین هانسوی و عمیدالدین لویکی (Loiki)) هستند. سراجی از شاعران بزرگ سده‌های ۶ـ۷ هجری است. به‌نام سراج‌الدین سگزی و سراجی سگزی شهرت دارد، امّا خود او تصریح کرده است که خراسانی است. مدتی در مکران اقامت داشته است. مؤلف *طبقات ناصری* سلطان تاج‌الدین مکرانی ـ ممدوح سراجی را معاصر سلطان غیاث‌الدین محمّدبن‌سام (۵۵۶ ـ ۵۹۹هـ) و معزالدین محمّدبن‌سام (۵۹۶ ـ ۶۰۲) دانسته است. سراجی پس از مسافرت به‌هند به‌دربار شمس‌الدین ایلتتمش، پادشاه معروف دهلی (۶۰۷ ـ ۶۳۳هـ) پیوسته، وزیر آن سلطان، نظام‌الملک قوام‌الدّین محمّد جُنیدی را مدح گفته است. وی به‌مدح سلطان ناصرالدین محمود، پسر ایلتتمش هم پرداخته است. در سال ۶۲۸هـ به‌سفر حج رفته و در روضهٔ نبی (ص) در مدینه قصیده‌یی بلند سروده است. دربارهٔ وفات او اطلاعی در دست نیست، تنها در *خلاصة‌الاشعار* تاریخ قتل وی سال ۶۵۲هـ قید شده است، می‌گویند که قبر وی در دهلی است.

برخی معتقدند که دو تن شاعر به‌نام سراجی یا سراج‌الدین سگزی بوده‌اند. این خطا بر اثر اشتباه در تطبیق نام ممدوحان وی رخ داده است. ممدوح اصلی سراج‌الدین، ابوالخطاب خسروشاه‌بن حسن پادشاه مکران و فرزندانش معزالدین سنجرشاه و تاج‌الدین ابوالمکارم و قطب‌الدین سلطان‌شاه و ناصرالدین محمّد بوده است. چون عده‌یی این پادشاهان محلی را دقیقاً نمی‌شناخته‌اند، سراج‌الدین را در تاریخ بالا و پایین برده‌اند.

سراجی شاعر قصیده‌سراست و مدیحه می‌گوید. قسمتی از قصاید او با التزام‌های دشوار به‌صورت مبالغه‌آمیزی است. گاهی او در قصیدهٔ خود «چشم و روی» را در هر بیت دو بار، و «موی و مور» را در هر بیت التزام کرده است. گاه ردیف‌های بسیار دشوار اسمی و فعلی و جمله‌یی را تعهد کرده و از عهدهٔ آنها برآمده است. از این رو او را «مُصارع‌الشعرا» لقب داده‌اند. قصاید دیگر او خالی از قیود و روان و خوش عبارت است. او «طرز الفاظ» خود را خراسانی و خود را برتر از خاقانی دانسته است.

نمونه‌یی از اشعار وی:

۱ـ مقدمهٔ دیوان سراجی: پروفسور نذیراحمد؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۳، بخش ۱، ص ۳۶۲ ـ ۳۸۴.

نماز شام که از فرق چرخ علیّین | به‌تحت بحر فرورفت زورق زرّین
چو لعبتان حصاری زغرفه‌های حصار | برآمدند کواکب زروی چرخ برین
بنات نعش تو گفتی که ناقهٔ صالح | برآمد از دل خارا به‌معجزات مبین
چو هفت مُهرهٔ سیمین درون حُقّهٔ چرخ | نمود پیش دو پیکر زخوشهٔ پروین
مجرّه همچو طریقی به‌گلستان اندر | برآن طریق کواکب چو سوسن و نسرین
شبی چنین و من اندر نشاط راه سفر | نهاده تیر گُمان چست برکمان یقین
خبر شنید نگار من از ترحُّلِ من | که اسب عزم مصمّم کشیده‌ام در زین
چو مشتری به‌کمان و چون ماه در سرطان | درآمد از درم آن آفتاب زهره جبین
چه گفت؟ گفت که ای چون زمانه بد پیوند | چه راند؟ راند که ای چون ستاره دورنشین
چرا گزیدی راه دراز و رنج سفر | چرا نباشی با من به‌یک قرار مکین
خجسته شهر چودهلی و دلربای چومن | که کرد هجر به‌هنگام وصل گزین
جوابِ دادم کای دَور عیش تلخ مرا | گرفته از تو حلاوت بدان لب شیرین
چرا نخواهد مجنون خسته را لیلی | چرا گریزد فرهادِ عاشق از شیرین
ولیک دهلی گر فی‌المثل بهشت شود | تو حورعین که نباشد تو را به‌حسن قرین
هوای خدمت فخر جهان معین‌الملک | مرا وَرای بهشت و وصال حورالعین

در ابیات زیر: «آب، باد، خاک و آتش» را التزام کرده است. چهار بیت نمونه:

آتشی دارم به‌دل از آن دو لعل آبدار | باد تا زلفش پریشان کرد گشتم خاکسار
خاک ره گِل می‌شود از آب چشمم تا چرا | آتش اندر من زد و رفت از برِ من بادوار
گر برآرم باد سرد آتش زنم در آسمان | ورببارم آب گرم از خاک سازم لاله‌زار
درلب و بر سرمرابا دست وخاک از هجر او | وزدل و چشم‌آب و آتش بریمین وبریسار...

۵ـ شمس‌الدین محمّد بلخی:[۱] شمس‌الدولة والدین محمّدکاتب بلخی از شاعران عهد ناصرالدین قباچه است. گویا خطّاط هم بوده است. عوفی او را برتر از ابن‌بوّاب و ابن‌مقله معرّفی می‌کند. و در شعر او را عدیل انوری می‌خواند. وی علاوه بر ناصرالدین قباچه، عین‌الملک وزیر آن سلطان را نیز مدح گفته است. جز این اطلاعی از احوال او نیست. ابیات زیر از قصیده‌یی است که در مدح عین‌الملک وزیر ساخته است. سه بیت

۱ـ لباب‌الالباب، جلد۲، ص ۴۲۰ ـ ۴۲۳؛ بزم مملوکیه، ص ۳۸ ـ ۳۹ و ۴۴.

اول به‌طور کامل به‌دست نرسیده است:

ای لب لعلت مزاج آب حیوان یافته...

شهسوار حسن در میدان خوبی مر تو را — بر کمیت دلربایی نیز جولان یافته
روز عید از گردِ یکرانت مشام عاشقان — نکهت مشک تتار از خاک میدان یافته
خال زنگی چهره را برلعل جانبخشت خرد — نقطه‌یی از کفر بر رخسار ایمان یافته...
یوسف کنعان حُسنی و دو عنّاب تو هست — سال و ماهم پایمال دست گرگان یافته
دُرِّ دریای ملاحت صورت زیبای تو — اشکم اندر عشق خود همرنگ مرجان یافته
دل بسی سودای زلفت در سرآورده ولیک — همچو خال خویش زلفت را پریشان یافته
لطف را دام دو زلفت دانهٔ جان ساخته — عاشقانت مرغ دل را صید آن دان یافته
هر مدد کز لعل تو یابد به‌گاه بوسه جان — کی‌شود زآب حیات‌ای‌دوست چندان یافته
آب حیوان لعل تست و معجز عیسی بود — دایم از خاک درِ دستور گیهان یافته...

۶ـ فضلی مُلتانی:[۱] این مرد فاضل در بخارا شریک غم عوفی بوده، از علمای بزرگ به‌شمار می‌آمده، به‌گفتهٔ عوفی *جامع‌الصغیر* امام فخرالدین‌جان را از حفظ داشته و بحث می‌کرده است. چون به‌دیار هند آمده و دیده است که شعر بازاری گرم‌تر دارد، به‌شعر روی آورده و ناصرالدین قباچه و وزیر او را مدح گفته است. در ابیاتی که ذیلاً نقل خواهد شد، عربی‌دانی و فضلِ او، آشکارا معلوم می‌شود:

ای ظفر همدم تو را از بخت برنا آمده — نامهٔ تأیید تو انّافَتحنا آمده
ناصردین خسرودنیا قباچه شاه شرق — ای مه چتر تو بر گردون مینا آمده
از پی اِعلای دین نصرٌ من‌الله در ازل — بر سرِ منصورِ شاهیِ تو طغرا آمده
حلیهٔ خط [...] زالقاب تو زینت یافته — چهرهٔ سکّه زانساب تو زیبا آمده...

دو رباعی زیر هم از اوست:

کردی سیهم زان شب گیسو که تراست — نیکوست رخت ولیک بدخو که تراست
در پهلوی تیرمژهٔ مردم‌کُش — احسنت زهی کمانِ ابرو که تراست

*

هر لاله که چشم کوهساری بودست — صدقطره زخونِ تاجداری بودست

۱ـ لباب‌الالباب، همان، ص ۴۲۳ ـ ۴۲۶؛ بزم مملوکیه، ص ۳۹ـ ۴۰.

مسـپر بـه‌قدم سـبزهٔ بسـتان گسـتاخ کـان وسـمهٔ ابـروی نگـاری بـودست

۷ـ خواجه ابونصر ناصری:[1] از اولاد شاعر عارف ابوسعید ابوالخیر مهنی است. از موطن خود به‌دهلی آمد و در محضر خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی حاضر شد و از وی همّت خواست. قصیده‌یی گفت و به‌دربار ایلتتمش رفت. مطلع قصیده این است:

ای فتنه ما زنهب تـو زنـهار خـواسـته تیغ تـو مـال و فـیل ز کـفّار خـواسـته

سلطان بیت را شنید و روی به‌جانب دیگر کرد. ناصر غمگین شد. سلطان دستور داد که قصیده را دوباره بخواند. ناصری ابیات دیگر قصیده را خواند. سلطان تعداد ابیات قصیده را پرسید. گفت پنجاه و سه بیت است. سلطان پنجاه و سه سکّه به‌شاعر صله داد. ناصری آن سکه‌ها را پیش قطب‌الدین بختیار برد ولی او آنها را نپذیرفت. از تاریخ وفات او اطلاعی در دست نیست. و از نمونهٔ کلام او جز این قطعه که در *آتشکده* نقل شده در دست نیست:

از زود رفـتنت هـمه روزست مـاتمم وز دیـرآمـدن هـمه شب مـاتمی دگـر
ترسم اگر حکایت غم‌های خـود کـنم غمگین‌شوی‌ازاین غم واین‌هم‌غمی دگر

۸ـ روحانی بخارایی:[2] تذکره‌نویسان او را بـا شـاعری بـه‌نام روحـانی سـمرقندی تخلیط کرده‌اند. روحانی سمرقندی از شاعران عهد بهرام‌شـاه غـزنوی است. روحـانی بخارایی در آشوب مغول به‌دهلی آمده و در سال ۶۲۴ هـ به‌دربار سلطان ایلتتمش پیوسته است. پس از آن که سلطان قلعهٔ مندور را فتح کرد، بخارایی قصیده‌یی در آن باره سرود. مختصری از احوال او در *منتخب‌التواریخ* عبدالقادر بداؤنی، جلد اول، صفحهٔ ۶۵ بـه‌بعد آمده است. نمونهٔ شعر وی:

قـصهٔ خـویش از زبـان قـلم کـرده‌ام یـاد در بـیان قـلم
رقـم رنـج گـوییا بـودست خـط عـمر مـن [او] نشـان قـلم
بـا قـلم تـا قـرین شـدم بـه‌جهان روز مـن گشت چـون جـهان قـلم
نـاگـهان بـا نگـار دفـتر مـن زان درشـتی کـند سـنان قـلم
گـه بـه‌آواز نـرم مـن مـاند نـالهٔ زار نـاگـهان قـلم

۱ـ بزم مملوکیه، ص ۹۶ـ ۹۷.

۲ـ همان، ص ۹۷ ـ ۱۰۰.

گرچه پیوسته در میان ضرر دارم نفع بی‌کران قلم
خواجه منصوربن سعید کزاوست تیز بازار امتحان قلم
آن بزرگی که دارد از لفظش بار انصاف کاروان قلم
چون بنان را سوار کرده بود مرکب او خجسته ران قلم
در کفایت کند رکاب گران پس بگیرد سبک عنان قلم
بر هنر عقل را چو بگمارد آشکارا کند نهان قلم

۹ـ تاج‌الدین ریزه:[1] مردی کوچک اندام بوده و از این رو «ریزه» خوانده شده است. بعضی گفته‌اند که او را در مقابلِ تاج‌الدین بَره (کلان به‌هندی) او را ریزه می‌گفتند. محلّ تولّد او معلوم نیست، ولی هندی‌نژاد بوده است. هرچند که برخی این نظر را نپذیرفته‌اند. در *دیوان انوری* چاپ نولکشور اشعار او با اشعار انوری مخلوط شده است. او نثرنویس هم بود، چنان که اکثر تذکره‌نویسان او را از فضلا و شعرای هند شمرده‌اند. تاج‌الدین، دبیر رکن‌الدین فیروزشاه و مدّاح وی بود. سعی داشته است که به‌تقلید از ابوالفرج رونی، انوری و ظهیر فاریابی شعر بسراید. پس از کشته‌شدن فیروزشاه از احوال این شاعر اطلاعی در دست نیست، اما گویی سرانجامی نیک نداشته است. در اوایل سلطنت سلطان غیاث‌الدین بلبن زنده بوده است. محمّدبن قوام، مؤلف *تذکرهٔ مخزن‌اسرار* نوشته است که «تاج ریزه را پیش پای پیل انداختند»، ولی معلوم نیست که کدام سلطان و به‌چه جرمی او را زیر پای پیل سپرده است. نمونهٔ شعر او:

صبح خیزانی که وصف آن خط و خدکرده‌اند
در ره فکرت نوشتن جهد بی‌حد کرده‌اند
بهرحلّ و عقد یک معنی و لفظ جانفزای
خون دل صدبار محلول و مقصّد کرده‌اند...
شعر بادست و چو اعجازِ سلیمانِ نبی
سحر مطلق بین که بادی را مقیّد کرده‌اند
پس به‌رسم من براطلاق کهن از نظم تو
عهد یاران قدیمی را مجدّد کرده‌اند

۱ـ بزم مملوکیه، ص ۱۰۰ ـ ۱۲۹؛ Dreams Forgotten, pp. 56-62.

نیستم زیشان و هستم بر تو شیدا کز ازل
قصر عشقت در دل ویران مشدّد کرده‌اند
ای بلا شوری که کویت کربلای دیگرست
کز شهیدانش درو هرجای مشهد کرده‌اند
نرگس بستان حُسن آن چشم خواب‌آلوده است
از چه روی آن چشم پرخونم مشهّد کرده‌اند...

۱۰- بهاءالدین علی:[1] عوفی او را جزو وزرا و صدور و به‌نام صدراجل مجدالملک بهاءالدوله والدین علی‌بن احمد الجامجی آورده است. می‌گوید به‌کفایت او در هندوستان در این ایّام کسی نشان نداده است. او جاجنگر را فتح کرد و رای جاجنگر را که از وی قوی‌تر در هندوستان رایی نیست از تخت برداشت. او را متهم کردند که تو خطبه به‌نام خود کرده‌ای و چتر و دورباش برگرفته‌ای، مدّتی به‌زندانش انداختند، مدّتی به‌مقام امیردادی بداؤن منصوب شد. بار دیگر به‌اتّهام مخالفت زندانی کردند و سرانجام او را از پایتخت دور ساختند. او بنارس را فتح کرد، خواستند که پنهانی به‌قتلش برسانند کسی او را از قصد دشمنان آگاه کرد. او همهٔ امرا را خواند و از آنان بیعت گرفت و فتوحاتی کرد و صدق بندگی خود را به‌اثبات رسانید. در دربار ایلتتمش بود. از سال وفات او سخنی نگفته‌اند و اشعار اندکی از وی را عوفی نقل کرده است که چند بیت آن هزل‌آمیز است. نمونهٔ شعر او:

چون ملک تو شد یکی به‌صد بخش مرا — امّید تو حق نکرد رد بخش مرا
هرچند شفاعتم کسی می نکند — شکرانهٔ این فتح به‌خود بخش مرا

این رباعی را از زندان، پس از آن که ملک شمس‌الدین بر ملک تاج‌الدین یلدوز ظفر یافت و او را اسیر کرد، در طلبِ عفو خود به‌سلطان ایلتتمش فرستاده است.

۱۱- حمید قهندزی:[2] هم از شاعران دربار ایلتتمش بود. او با بهاءالدین علی دوستی داشت و با او مشاعره می‌کرد. گویا هنگامی که به‌دربار پیوسته بود، وضع مالی

۱- لباب‌الالباب، جلد۱، ص ۱۱۳ - ۱۱۷؛ بزم مملوکیه، ص ۱۲۹ - ۱۳۱.
۲- لباب‌الالباب، همان، ص ۱۱۶؛ بزم مملوکیه، ص ۱۳۱.

دربار خراب بوده است. بیت زیر را عوفی از یک رباعی وی که برای بهاءالدین علی سروده است، نقل می‌کند:

ای قاعدهٔ دست تو زربخشیدن چه زر که به‌گنجها گهر بخشیدن

دنبالهٔ رباعی در *بزم مملوکیه* به‌صورت زیر آمده:

روزی صد راه چو آب گر در خورشید از شرم کف دست تو در بخشیدن

ظاهراً باید: «روزی صد راه چو آب گردد خورشید» باشد.

۱۲ـ شهاب مهمره:[1] شهاب‌الدین‌بن جمال‌الدین بداؤنی، معروف به«شهاب مهمره» از شاعران عهد رکن‌الدین فیروزشاه (۶۳۳ ـ ۶۲۴هـ) است. هدایت در *مجمع‌الفصحا* او را با عنوان «شهاب مدارانی» آورده و نوشته است که او را «شهاب متمره» هم گویند. همین دو ضبط غلط موجب اشتباه دیگران شده است. امیرخسرو او را «افلاطون زمانه» و «بقراط وقت» خوانده و در یک نامهٔ عربی او را «امام» لقب داده است. شاید منظورش امام‌الفضلا والعلما بوده است. از دیباچهٔ یک نسخه *غرة‌الکمال* امیرخسرو معلوم می‌شود که شهاب در ۷۰۱هـ زنده بوده است.

شهاب در دورهٔ حیات خود شهرتی کسب کرده بود. فخرالملک *عمیدلویکی* او را «استاد» لقب داده بود. ضیاءالدین نخشبی، مؤلف *طوطی‌نامه* از شاگردان او بود. امیرخسرو در *هشت بهشت* می‌نویسد که کتابم را به‌شهاب نشان دادم و او دقیقاً آن را مطالعه کرد، هرجا که انگشت نهاد اصلاحش کردم. از این رو بعضی او را استاد امیرخسرو دهلوی هم شمرده‌اند. شهاب با آن همه فضل گمنام مانده است. شاید یکی از علل آن عدم وابستگی وی به‌دربارها باشد، دیگر آن که دیوان اشعار وی گردآوری نشده است. دیگر آن که امیرخسرو شهرت و مقبولیت فراوان یافت و دیگر شاعران تحت‌الشعاع او ماندند «چو آفتاب برآید ستاره‌ها عدمست.»

در شعر شهاب، اِعنات یا التزام فراوان به‌کار رفته است. او برای قدرت‌نمایی در هر قصیده‌یی نوآوری می‌کند و طرزی خاص دارد. بعضی قصاید او چنان است که حرفی را در آن به‌کار نبرده است. در هند او اولین کسی است که به‌این آرایهٔ بدیعی پرداخته است.

۱ـ بزم مملوکیه، ص ۱۴۸ ـ ۱۶۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۳، بخش ۱، ص ۳۸۴ ـ ۳۸۶؛ Dreams Forgotten, pp. 67-69. مجمع‌الفصحا، جلد ۲ ص ۸۰۴.

قصاید خود را با حمد و نعت آغاز می‌کند و دراثنای قصیده نکات مذهبی می‌گنجاند و از این راه اشعار وی رنگ صوفیانه هم پیدا می‌کند. معتقدند که شهاب مهمره اولین بار در هند تصوّف را وارد قصیده کرده است، اما باید گفت که در قصاید او مسائل اخلاقی و روحی بیشتر به‌چشم می‌خورد. برخی عرفی شیرازی را دنباله‌رو شهاب پنداشته‌اند. حقیقت این است که در شعر شهاب اِعنات و آرایه‌های دیگر استعمال شده است که در عهد او پسندیده بوده، اما در عهد عرفی آن نوع آرایه‌ها موردپسند نبوده است.

شهاب مثل دیگر شاعران به‌مدح این و آن نپرداخت، هرچند رکن‌الدین فیروزشاه را مدیحه گفت، ولی آن در اوایل حیات وی بود. او قصیده را برای ترویج مسائل اخلاقی و معنوی به‌کار برد نه مدّاحی. تاریخ وفات او معلوم نیست، ولی در بدأون درگذشته و در همان جا هم دفن شده است. قبر ضیاء نخشبی (م ۷۵۱هـ) در کنار آرامگاه شهاب واقع است. نمونهٔ شعر او:

الفم زلوح هستی همه هیچ در نشانی — بـه‌بقای غیرقائم زوجود خویش فانی
صف آخر ایستاده به‌امید بِه نشینی — زتحرّک آرمیده به‌صفات بی‌نشانی
صفت الف ندارم که الف کژی ندارد — همه نقش من کژ آمد زصحیفهٔ معانی
فلک از زمین به‌حیلت نشناسم ارچه پیشم — زفلک به‌خیره گردی ززمین به‌ناروانی
نه چوآبم از طراوات نه چو آتشم به‌رفعت — نه چو بادم از لطافت نه چو خاکم ازگرانی
طمعم فریفت زانسان که ببرد از نهادم — حرکات خمس خواری برکات عُشرخوانی
منم آن خسِ کم ازکم که به‌حبّه‌یی نیرزم — اگرم جوی بدانی نخری به‌رایگانی
دل و عقل برگزیده زگزند گورخانه — بر و سینه برنهاده به‌پرند گورخانی
زهوس برای عشرت شده مست لاابالی — زهوا به‌راه تهمت زده کام کامرانی
هوس خیال تا کی نفسی گهرفشان کن — به‌ثنای آن که باشد خردش به‌دیده‌بانی
شه تخت دین محمّد که سرادق شرف زد — به‌سوی درِ مهیمن زسرای امّ هانی
بشرِ ملک لطافت ملک زمین تواضع — چوفلک به‌پای جسمی چوملک به‌پای جانی
گهری که بود جایش به‌خزانهٔ الهی — قمری که تافت نورش زسپهر جاودانی...
شده رکن چارمینش علی آنکه بُد گهِ کین — زشعاع ذوالفقارش رخِ مهر زعفرانی
ملکا به‌حق یاران که مرا به‌یاری خود — زبلای یار نادان همه عمر وارهانی
زمن آنکه این قصیده طلبیده باد جانش — چو قصیده‌ام مزیّن به‌جواهر معانی

۱۳ـ عمیدلویکی (=Loiki):[1] از شاعران دورهٔ سلطان علاءالدین مسعود (۶۳۹ ـ ۶۴۴هـ) پسر سلطان رکن‌الدین فیروزشاه (م ۶۳۴هـ) و سلطان ناصرالدین محمود (۶۴۴ ـ ۶۶۴هـ) پسر ایلتتمش بود. اسم او به‌تصریح خودش فضل‌الله است. وی در سال ۶۰۱هـ در سُنّام (=Sunnam) منطقه‌یی در پنجاب به‌دنیا آمده است. بین سالهای ۶۳۹ ـ ۶۴۳هـ فرمانروایان ملتان و اُچه را مدح گفته است. در مآخذ گوناگون نام او را به‌صورت‌های مختلف: لومکی، تولکی، تونکی، نومکی و... آورده‌اند. بیتی در یکی از قصاید او هم نسب و هم نسبت او را به‌صراحت بیان می‌کند:

نسب از عمر پذیرم حسب از تبارلویک   به‌کدام سلک دیدی دو گهر چنین منظّم[2]

در اشعارش از فرزندی به‌نام محمّدشیر نام می‌برد. دربارهٔ سوانح حیات و تاریخ درگذشت او اطلاعی در دست نیست. از اشعار او چنین برمی‌آید که در علوم نیز تحصیلاتی داشته است. در شعرگویی به‌نظامی نظر داشته است. در انواع قوالب شعر دارد که بیشترین آنها غزل و قصیده است. دیوان کاملش در دست نیست. عمید در غزل‌سرایی هم در هند مبتکر بود. این شیوه را امیرخسرو و حسن دهلوی به‌کمال رسانده‌اند. عمید در غزل به‌ترصیع، ذوقافیتین و تجنیس لفظی بیشتر عنایت نشان داده است. در هزل هم طبع‌آزمایی کرده است. در مناظره به‌تقلید اسدی پرداخته است. می‌گویند اگر فراتر از اسدی نباشد، فروتر از وی نیست. این شاعر چون در زمان امیرخسرو می‌زیست، در قبال شهرت او به‌شهرتی که شایستهٔ آن نبود نرسید.

نمونهٔ شعر او که کلمهٔ «ناخن» را التزام کرده و ردیف قصیدهٔ خود قرار داده است:

چو بردارد نگارم چنگ بندد زخمه برناخن
زند ناهید را صدزخم غیرت برجگرناخن
زرشک چنگ او ناهید را تب گیرد آن ساعت
کبودش گردد از تأثیر آن تب سربسر ناخن

1- Amid Loiki, Prof. Nazir Ahmad, Indo - Iranian Studies, Indo - Iranian Society, New Delhi, 1977, pp. ۲۶-۱۹؛ ارمغان پاک، ص ۲۶-۱۹.

۲ـ از همین بیت معلوم می‌شود که ظاهراً Lūyak باید صحیح باشد.

حنا برناخنش خونین شمر کز وقت رگ جستن
زچنگ خشک نی ناگه بجست و کرد تر ناخن
به‌بازی ناخن من گر لبت را خست ازین مشکن
که بهر چاشنی دارند گه‌گه درشکر ناخن
بیاورده به‌لطف ای مهردل داری که با رویت
عروس ماه خون دل زرشک آورده در ناخن
میی چون خون خرگوشم به‌یاد مجلس شاهی
که قهر او بکند از پنجهٔ شیران نر ناخن
شهنشه ناصر دنیا و دین محمود کز عدلش
به‌منقار افکند تیهو زباز تیز پر ناخن...

۱۴ـ قاضی منهاج سراج مؤلف ***طبقات ناصری*** هم از شاعران عهد ناصرالدین محمود است که نام و نمونهٔ شعر او را در بخش نویسندگان عصر غزنوی آورده‌ایم.

۱۵ـ حسن سجزی:[۱] امیر نجم‌الدین حسن‌بن علاء سجزی، به‌نام حسن دهلوی مشهور است و او را «سعدی هندوستان» می‌نامند. وی از شاعران بزرگ پارسی‌گوی قرن هفتم و هشتم هجری در هند است. همطراز امیرخسرو دهلوی، معاصر و دوست اوست. برخی او را «سنجری» نامیده‌اند، به‌احتمال لقب سجزی شاید اجداد وی از مهاجران سیستانی ایرانی در هند بوده‌اند. زادگاه او را شهر دهلی دانسته‌اند، ولی او خود در قصیده‌یی که در مدح سلطان علاءالدین خلجی سروده مولد خود را بداؤن ذکر کرده است. از این رو مسلماً وی بداؤنی است که تربیت و زندگانیش در دهلی بوده است و از این رو هم دهلوی خوانده شده است. ولادت او به‌قراین باید بین سالهای ۶۴۹ ـ ۶۵۰ هـ اتفاق افتاده باشد. از تذکره‌ها برمی‌آید که هنگامی که حسن به‌خدمت حضرت نظام‌الدین اولیا رسید، از پنجاه سال بیشتر داشت.

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران، جلد۳، بخش ۲، ص ۸۱۷ ـ ۸۳۱؛ فارسی ادب به‌عهد سلاطین تغلق، صص ۱۸۵ ـ ۱۹۴؛ مقدمهٔ پرفسور نثار احمد فاروقی بر فوایدالفؤاد، اردو آکادمی، دهلی، ۱۹۹۲؛ ارمغان پاک، ص ۶۰ـ۶۵؛ گلزار ابرار، ص ۸۲ـ۸۴؛ ریاض‌العارفین، ص ۳۰۸ـ۳۰۹؛ مجمع‌الفصحا، جلد ۱، ص ۵۶۱ـ۵۶۶.

تربیت حسن در دوره‌یی بود که عدهٔ کثیری از دانشمندان و صوفیان و شاعران و ادیبان بر اثر حملهٔ مغول به‌هندوستان پناهنده شدند و موجب شکوفایی و رونق زبان فارسی در آن دیار گردیدند. حسن دهلوی در سنین کهولت به‌تصوّف و به‌خدمت حضرت نظام‌الدین اولیا پیوسته است و احتمالاً این کار در سال ۷۰۰ هجری صورت پذیرفته است. حسن پیش از آشنایی با امیرخسرو به‌دربار پیوسته است، قصاید غرّا در مدح سلطان غیاث‌الدین بلبن (۶۶۴ ـ ۶۸۴ه) دارد. هر دو مدتی در مولتان در خدمت ملک محمّد، پسر غیاث‌الدین بلبن به‌سر بردند. امیرحسن سمت «دواتداری» و امیرخسرو سمت «مصحف‌داری» داشت. ملک محمّد که در سال ۶۸۳ه در یورش مغولان کشته شد، و این دو شاعر هم به‌اسارت مغولان درآمدند و بعد از دو سال آزاد شدند و به‌دهلی بازگشتند. این شاعر بیشتر به‌مدح علاءالدین محمّدشاه خلجی پرداخته است. در دوران محمّدشاه پسر تغلق شاه (۶۵۲ ـ ۷۲۵ه) هم به‌مداحی مشغول بود. سرانجام در سال ۷۳۷ یا ۷۳۸ه درگذشت و در دولت‌آباد در جوار مزار عده‌یی از مشایخ چشت به‌خاک سپرده شد. به‌نوشتهٔ *بهارستان سخن* آن ناحیه به«حسن شیر» اشتهار یافت.

مجموع اشعار حسن دهلوی متجاوز از نُه هزار بیت شامل قصاید، غزلیات، ترکیبات، رباعیات و مثنویات است. از بدایع کار حسن دهلوی یکی این است که بعضی از مدایح خود را در قالب مثنوی‌های کوتاه در بحرهای مختلف عروضی ساخته است. بعضی از مثنوی‌های او نیز حکایات منفرد یا مطالبی است به‌مناسبت وقایع خاص از قبیل ولادت‌ها، عمارت‌های نو و مانند آن.

در میان مثنوی‌های حسن منظومه‌یی است به‌نام «*عشق‌نامه*» در بحر هزج مسدّس مقصور یا محذوف (مفاعلین مفاعلین مفاعیل یا فعولن) که ششصد و شش بیت دارد و در سال ۷۰۰ه در یک شب ساخته است. موضوع این مثنوی داستان عشق جوانی است از هندوان به‌دختری ومرگ آن دختر و سوزاندن او به‌مذهب هندوان و سوزاندن عاشق خود را بر موافقت معشوق. حسن این‌داستان راکه درمیان مردم رایج بوده به‌نظم کشیده است.

حسن دهلوی، بعد از دوست خود امیرخسرو، بزرگترین شاعر هندوستان در قرن هفتم و هشتم هجری و یکی از شاعران خوب زبان فارسی است. اگرچه وی قصاید متعدّدی به‌استقبال از سخنگویان پیش از خود دارد ولی اهمیت و شهرتش در غزل‌سرایی است. غزل‌های او حاوی مضامین دقیقِ بسیار است در الفاظ سادهٔ روان. او

در این شیوه پیرو سعدی است و خود بدین امر مقرّ است. جامی در *بهارستان* گفته است که «خواجه حسن را در غزل طرز خاص است، اکثر قافیه‌های تنگ و ردیف‌های غریب اختیار نموده لاجرم از اجتماعِ آنها شعر وی اگرچه در بادی‌الرأی آسان می‌نماید اما در گفتن دشوار است. بنابراین اشعارِ وی را سهل ممتنع گفته‌اند.» البته می‌دانید که صفتِ «سهل ممتنع» بیشتر در مورد اشعار سعدی به‌کار رفته است، شاید حسن دهلوی در تقلید از سعدی چنان مهارت یافته که رونوشت برابر اصل شده است.

از آثار منثور او کتاب *فوایدالفؤاد* است در تصوف که در آن ملفوظات نظام‌الدین اولیا را گردآوری کرده است. وی این کتاب را در ۷۰۷ه آغاز کرده، دراثنای کتاب حکایاتی که از زبان نظام‌الدین شنیده شده، همچنین مطالبی در احوال نظام‌الدین جای دارد. *فوایدالفؤاد* مقبول اهل دلان عالم شده و دستور عاشقان گشته و شرق و غرب عالم را سَیر کرده است. این کتاب در نثر همان مرتبه را دارد که اشعار حسن دهلوی دارد. به‌نظر می‌رسد که حسن آن را با یادداشت‌کردن مطالبی که از مرشد خود شنیده فراهم کرده است. چنان که اولین مجلس آن در ۷۰۷ه آغاز شده و آخرین مجالس آن مربوط به‌ماههای صفر و ربیع‌الاول و ربیع‌الآخر و رجب و شعبان سال ۷۲۲ه است، و کتاب در بیستم شعبان ۷۲۲ه به‌پایان رسیده است. چون نظام‌الدین در ۷۲۵ه درگذشته، این ملفوظات شامل سخنان او تا اواخر حیات وی بود.

فوایدالفؤاد پنج جلد دارد و هر جلد بر چند مجلس تقسیم شده و هر مجلس دربارهٔ یک یا دو سه مسأله از مسائل مهم عرفانی است که نظام‌الدین اولیا در آن باره سخنانی گفته و برای توضیح سخنان خود به‌آیات و احادیث استشهاد جسته یا از قول مشایخ بزرگ بعضی حکایات را شاهد آورده است.

این کتاب از نظر نظم مطالب و حسن سلیقه در ترتیب و تبویب ملفوظات شایان توجه است. فواید این کتاب بیشتر در اشتمال آن است بر بسیاری از مباحث تصوف و تأویل و توجیه آنها و توضیح اصطلاحات متداول میان صوفیان با پختگی و کمالی که در پایان قرن هفتم و اوایل قرن هشتم داشت. این کتاب می‌تواند مأخذ خوبی برای مطالعه و تحقیق دربارهٔ بسیاری از مشایخ بزرگ تصوف و شعرای صوفیه و همچنین رجال و بزرگان دیگری که مخصوصاً در قرن ۷ـ۸ می‌زیسته‌اند و بالاخص بزرگان و رجال دو فرقهٔ سهروردیّهٔ مولتان و چشتیّهٔ دهلی باشد.

انشای کتاب فصیح و خالی از نقص و متضمّن زبانی گویا و روشن و روان است و بهترین شیوهٔ زبان فارسی دری را بدان صورت که در آغاز قرن هشتم در هند شایع بود، نشان می‌دهد. کتاب از نظر مطالعهٔ نحوهٔ تعلیم و تربیت صوفیان و رفتار «شیخ» با خاصّان و مریدان نیز بسیار مفید است.

این کتاب با چاپی انتقادی به‌همت آقای محمّدلطیف ملک، با مقدمه و حواشی و فهرست‌ها به‌خط نستعلیق خوش در سال ۱۹۶۶ میلادی در لاهور به‌طبع رسیده است. آقای دکتر صفا معتقدند که کتاب مستحق آن است که دربارهٔ آن تحقیق دقیقی بدان صورت انجام گیرد که بتواند مبیّن عقاید و آرای نظام‌الدین اولیای بداؤنی گردد، زیرا این مرد بزرگ از بابِ تربیت عدهٔ زیادی از مشایخ و علما و مؤلفان و شاعران پارسی‌گوی هندوستان بر ما حقوق فراوان دارد.

نمونه‌یی از غزل او:

هر قوم راست راهی دینی و قبله‌گاهی — ما قبله راست کردیم بر سمت کج‌کلاهی

خیز ای‌خطیب‌برخوان‌هرخطبه‌یی‌که داری — رویش نگر چو عیدی ابرو نمازگاهی

گر سرو و مه ندیدی با یکدگر موافق — بالاش بین چو سروی بالای سرو ماهی

بندی اگر گشایند از زلف ظالم او — از هر خمی برآید فریاد دادخواهی

هر صبح اشک من بین سر بر زده زمژگان — چون شبنمی که افتد بر روی هر گیاهی

یارب نگاه داری چشم و چراغ ما را — گرچه نکرد هرگز درحال ما نگاهی

قاضی گوا نجوید در عشق‌بازی من — داند که نیست حاجت اقرار را گواهی

عقل حسن چه باشد اندر حضور عشقت — طفل جهان ندیده در پیش پادشاهی

ابیاتی از *عشق‌نامه*:

محبت لوح بود و عشق خامه — از آن نامش نهادم عشق‌نامه

نمودم اندرین چندین تفکّر — سواد یکشبه بود این همه دُر

به‌سال هفصد این دُر شد نموده — دوشنبه غرّهٔ ذوالحجه بوده

چو در نظم آمد این ابیات دلکش — شمردم حاصل آمد ششصد و شش

نه از خود کردم این افسانه منظوم — که مشهور است این قصه درین بوم

اگر گویی که این گفتن چرا بود — بیان عشق بی‌دینان خطا بود

بیان عشق کار هر زبان نیست — چو قایل زنده‌دل باشد زیان نیست

نویسندگان عصر ممالیک

۱ـ حسن نظامی نیشابوری:[۱] مؤلف تاریخ مشهور *تاج‌المآثر* قطب‌الدین ایبک است. حسن نظامی به‌سبب اختلالات و فتنه‌هایی که به‌دنبال حملهٔ مغول پیش آمده بود، همانند دیگر علما و شعرا و دانشمندان روانهٔ دیار هند شده است. چون به‌دهلی آمد به‌خواهش قاضی‌القضات شرف‌الملک در سال ۶۰۲ هـ کتاب خود *تاج‌المآثر* را آغاز کرد و تاریخ سالهای ۵۸۷ تا ۶۱۲ هجری را ثبت کرد. وی بعد از فوت قطب‌الدین ایبک نیز کار را ادامه داد و کتاب را به‌پایان رسانید. این کتاب از نظر دربرداشتنِ اطلاعاتِ دقیق دربارهٔ جنگها، فتوحات و اوضاع سیاسی و اجتماعی کتابی ارزشمند است، اما به‌سبب توجه مؤلف به‌سجع و ترصیع و دیگر آرایه‌های لفظی و معنوی و استشهاد بیش از حدّ به‌اشعار عربی فهم آن دشوار بوده و از این جهت در هندوستان مقبول واقع نشده است. در این تاریخ اطلاعات کامل‌تر و دقیق‌تری به‌دست داده شده است، در مواردی که مؤلف *طبقات ناصری* سکوت کرده، حسن نظامی آن موارد را دقیقاً شرح داده است. مؤلف در لابلای کتاب خود اشعاری هم به‌فارسی نقل کرده است. به‌نظر می‌رسد که اکثر آن ابیات از گویندگان عصر غزنوی چون مسعودسعد سلمان، سیّدحسن غزنوی و عنصری باشد. ظاهراً این کتاب تاکنون به‌چاپ نرسیده است.

نمونه‌هایی از نثر *تاج‌المآثر* (در نمونه‌ها عبارات عربی نیامده است):

و چون ماه معظّم رمضان سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمائه که موسم رحمت و موعد مغفرت است استقبال نمود، به‌درگاه همایون خبر تازه شد که «جتوان» لعین غرور شیطان در دماغ گرفته است و کلاه سروری و سرکشی بر سر نهاده و در پایهٔ قلعهٔ هانسی به‌جنگ نصرت‌الدین سالاری برآورده با لشکری یک دل که موقف جان‌سپاری و هنگامهٔ سواری... و از وصول این خبر در دلِ خسروِ شیردل آتش حمیّت زبانه زد و گوهر شجاعت خاصیت پیدا کرد و به‌جهت نصرت اسلام سوسن‌وار کمر بست و چون گل تازه خندان شد. و بادکردار سوی آتش پیکار روی نهاد و سمند باد رفتار ابر کردارش در گرد چشمهٔ خورنهان کرد و خاک با ماه همراز گردانید.

۱ـ بزم مملوکیه، ص ۱۳ـ ۲۷.

سربازان و شمشیربازان را چنین توصیف می‌کند:

و شیر فلک پیش شمشیر ایشان چون شیر عودسوز خوار بودی و شیر بیشه چـو شیر گرمابه‌بی‌قدر نمودی و از عقاب خدنگ ایشان نسر طایر پهلو تهی کردی و قبّهٔ زرّین شیرگران گردون تیغ زنگ چون تن خارپشت پرخار پیکان شدی، ماهی سپهر دولابـی به‌سان کَشَف سر در کشیدی و کژدم این طاس آب‌گون نیش در دم نهان کردی و دل هر خرچنگ نارنگی به‌سانِ انار شکافته گشتی و هر یک به‌نوک ناوک در شب به‌حکم بی‌آزار نقط سپید از سابقه چشم برداشتی...

۲ـ فخر مدبّر: پیش از این او را جزو نویسندگان عهد غوریان آورده‌ایم.

۳ـ امام صغانی:[۱] امام رضی‌الدین ابوالفضایل حسن صـغانی از مـردم «چـغان» از نواحی ماوراءالنهر مردی عالم و فقیه و محدّث بود. بعضی تذکره‌ها مـولد او را لاهـور دانسته‌اند. در غزنین نشو و نما یافته است. تحصیلات ابتدایی را پیش پدر گذرانده است. از تصانیف او ***مشارق‌الانوار*** مشهور است. ***مشکوة*** حدیث است که ۲۲۴۶ در آن درج شده است. کتابی در لغت به‌نام ***العباب‌الزاخر واللباب‌الفاخر*** دارد. کتاب‌های دیگری هم دارد که برخی از آنها را نام می‌بریم:

النوادر فی‌اللغات، ***التراکیب***، ***الاضداد***، ***فرائض‌الصغانی*** و جز آنها.

شیخ شرف‌الدین دمیاطی، محمودبن‌عمر هروی، ابن‌صبّاغ، برهان‌الدین محمودبن سعد بلخی از شاگردان برجستهٔ وی‌اند. وفات او در ۶۵۰ هـ اتفاق افتاده است.

۴ـ علی‌بن حامدبن‌ابی بکر کوفی:[۲] مترجم اولین تاریخ جامع دربارهٔ فتح بلاد سند به‌دست مسلمانان است. احتمالاً مؤلف اصلی آن شخصی به‌نام خواجه امام ابراهیم بوده است که کتاب را بین سالهای ۲۱۵ تا ۲۵۵ هجری به‌عربی تألیف کـرده است. عـلی‌بن حامد در حدود سال ۶۱۳ هـ کتاب را بـه‌فارسی تـرجـمه کـرده است. نـام اصـلی کـتاب

۱ـ بزم مملوکیّه، ص ۲۹ ـ ۳۴.

۲ـ نگ. فتحنامه‌المعروف به‌چچ‌نامه، شایع کردهٔ مجلس مخطوطات فارسیّه، کراچی، ۱۳۵۸ هـ/ ۱۹۳۹ ع. مقدمهٔ عمربن محمد داودپوته.

منهاج‌الدین والملک بوده، ظاهراً به‌سبب آنکه بخش اعظم کتاب به‌سرگذشت مؤسسِ سلسلهٔ براهمه، یعنی «چچ» اختصاص دارد به‌نام *چچنامه* مشهور شده است. بعضی آن را «*منهاج‌المسالک*» و برخی «*تاریخ قاسمی*» نامیده‌اند. برخی هم احتمال داده‌اند که نام کتاب تحریفی است از «*فتحنامه*». متن کتاب ساده و بی‌تکلّف است.

مترجم کتاب اصلاً اهل کوفه بوده، به‌سبب قرب جغرافیایی با ایران زبان فارسی را به‌خوبی می‌دانسته است. پس از مسافرت به‌هند، در کنف حمایت شرف‌الملک رضی‌الدین و پسرش عین‌الملک وزیر ناصرالدین قباچه قرار گرفته است. سپس در شهر بکهر رحل اقامت افکنده و شنیده است که کتابی به‌عربی دربارهٔ فتوحات محمّدبن قاسم در کتابخانهٔ قاضی اسماعیل‌بن علی ثقفی موجود است. آن کتاب را به‌دست آورده و به‌نام عین‌الملک وزیر به‌فارسی برگردانده است. احتمالاً مترجم قبل از سال ۶۱۷ ه که محمّد عوفی جزء اول *لباب‌الالباب* را به‌پایان رسانده، درگذشته است، زیرا وی نام علی کوفی را جزو ادبای دربار ناصرالدین قباچه ذکر نکرده است.

این کتاب منشأ کتب تاریخی فارسی مانند *تاریخ فرشته*، *طبقات اکبری* و *تاریخ سند* تألیف میرمعصوم بکهری و *تحفة‌الکرام* تألیف میرعلی‌شیر قانع تتوی است و در ایراد وقایع تاریخی معتبرتر از دیگران است. از نظر ادبی نیز پایهٔ بلندی دارد. عباراتش ساده و بی‌تکلّف است. معانی را فدای الفاظ نکرده . بعضی عبارات مخصوصاً در وصف طلوع و غروبِ آفتاب جالب است. مترجم سلاست و عبارات عربی را حفظ کرده است.

نمونهٔ نثر کتاب:

گریختن ملکِ دهلیله

چون صبح صادق از ورای حجاب دیجور غاسق برآمد، محمّدقاسم را از رفتن آن طایفه معلوم گشت، و از لشکر خود بعضی را عقب ایشان بفرستاد. به‌وقت گذشتن از جوی بعضی را دریافتند. همه را علف تیغ خونخوار کردند و آنچه پیشتر بگذشته بودند از راه رمل و ریگستان به‌هندوستان رفتند به‌بلادسیر. و نام ملک ایشان دیوراج عمزادهٔ داهررای بود.

فتح دهلیله و خمس خزانه دارالخلافت فرستادن

محمّدقاسم چون از محاربت دهلیله بپرداخت و فتح کرد، خمس مال به‌خزانهٔ دارالخلافه تسلیم افتاد و فتح‌نامه بهرور و دهلیله به‌حجّاج بنوشت و تمام احوال بیان نمود.

آمدن سیاکر وزیر و امان خواتین

پس محمّدقاسم به‌ملوک هند به‌اطراف نبشته‌ها در قلم آورد و به‌مطاوعت اسلام استدعا فرمود. چون این معنی سیاکر وزیر داهر بشنید، معتمدان خویش فرستاد و امان خواست و آن زنان مسلمانان که گروگانی بودند با خود آورد که ایشان آن زنانند که به‌نام حجّاج فریاد می‌کردند...

۵ـ مؤیّد جاجرمی:[1] ابوالمعالی مجدالدین مؤیّدبن محمّدجاجرمی خوارزمی، به‌روزگار مؤیدالملک وزیر ایلتتمش (۶۰۷ ـ ۶۳۳هـ) در لاهور می‌زیسته است. در سال ۶۳۰هـ به‌دهلی آمده و وزیر ایلتتمش از وی خواسته است که کتاب *احیاءعلوم‌الدین* امام ابوحامد محمّد غزالی (۴۵۰ ـ ۵۰۵هـ) را به‌فارسی ترجمه کند. وی در آن سال یا کمی پس از آن ترجمه را آغاز کرده و پیش از سال ۶۳۳هـ به‌پایان رسانده است. مرحوم حسین خدیوجم در مقدمهٔ خود بر تصحیح این کتاب نوشته است که از نسخهٔ موجود در قاهره برایش مسلّم شده است که *احیاءعلوم‌الدین* از روزگار غزالی تا اکنون تنها یک بار به‌فارسی ترجمه شده و ترجمانش «مؤیدالدین محمّد خوارزمی» است که در دهلی در زمان شمس‌الدین ایلتتمش به‌انجام رسانده است. متأسفانه چون در جلد اول کتاب که مرحوم خدیوجم تصحیح کرده مطلبی دربارهٔ مترجم نبود، بیش از این دربارهٔ وی اطلاعی در جای دیگر به‌دست نیامده است.

نمونهٔ ترجمهٔ احیاء:

«بدان که دلها و باطن‌ها خزاین اسرار و معادن جواهر است و جواهر آن همچنان پوشیده است در دل که آتش در آهن و سنگ و آب در زیر خاک و گِل و بیرون آوردن آن

۱ـ فهرست مشترک نسخه‌ی خطی فارسی پاکستان، احمد منزوی، اسلام‌آباد، پاکستان. مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، جلد ۳، ۱۳.

امکان ندارد جز به‌سماع باجوش. چه به‌شغافِ خاص خانهٔ دل راهی نیست جز از دهلیز گوش و نغمه‌های موزون متناسب خزینه‌های سینه‌ها را پیدا گرداند و محاسن و مَساوی آن را به‌حدّ ظهور رساند. و در حال شورانیدن از کوزهٔ دل بیرون نیاید جز چیزی که در او نهان است، چنان که از کوزهٔ گل ترشّح ننماید مگر آنچه در آن است. پس نقدهای دل را سماع محکی صادق و معیاری ناطق است. هرگز هیچ رَوحی به‌دل نرساند که نه چیزی بر او غالب است بجنباند. و چون دلها ـ از آنجا که طبع‌هاست ـ مطیع و منقاد سمع‌هاست، تا سرّ آن در سماع نهان پیدا آید و نیک و بد آن روی می‌نماید، واجب باشد شرح سماع و وجد و آنچه در آن است، از فواید و آفات و آداب و هَیَآت، و ذکر اختلاف علما در آنچه از محظورات است یا از مباحات و ما آن را به‌بیان رسانیم و در دو باب روشن گردانیم ـ ان‌شاءالله تعالی.

بدان که سماع اول کار است و آن در دل حالتی پیدا آرد که آن را وجد گویند و از وجد تحریک اطراف زاید: اِمّا به‌حرکتی ناموزون که آن را اضطراب گویند و اِمّا موزون که آن را تصفیق و رقص گویند.[1]

۶ـ ناصرالدین ایتم بلارامی:[2] قاضی منهاج او را به‌نام ملک ناصرالدین ایتم بهائی خوانده اما در *بزم مملوکیه* به‌استناد *طبقات ناصری*، صفحهٔ ۱۸۹ نصیرالدین ایتم بلارامی را از علمای زمان رضیّه سلطان قید کرده و نوشته است که از علمای آن زمان بود و علیه ملاحده و قرامطه مسلحانه جنگید و آنان را در مقابل مسجد جامع دهلی شکست داد.

۷ـ امیرامام ناصر:[3] شاید همان خواجه ابونصر ناصری باشد که در زمان ایلتتمش هم در حیات بوده است.

۸ـ شیخ عمادالدین شقورقانی:[4] فقیه و عالم روزگار ناصرالدین محمود است که تا

۱ـ احیاء علوم‌الدین، ابوحامد محمّدغزالی، ترجمه مؤیدالدین محمّد خوارزمی به‌کوشش حسین خدیوجم، تهران انتشارات علمی و فرهنگی، ۲ ربع عادات، ص ۵۸۳ ـ ۵۸۴.

۲ـ بزم مملوکیه، ص ۱۷۰؛ طبقات ناصری، جلد ۱، ص ۴۱۹، ۴۴۶ و ۴۵۱.

۳ـ بزم مملوکیه، ص ۱۷۰؛ طبقات ناصری، جلد ۱، ص ۴۸۲.

۴ـ بزم مملوکیه، ص ۱۹۲؛ طبقات ناصری، جلد ۱، ص ۴۸۴.

سال ۶۴۶ هـ قاضی ممالک بود سپس به‌حکم عمادالدین ریحان در بداؤن کشته شد.

۹ـ قاضی جلال‌الدین کاشانی:[۱] در عهد ناصرالدین قاضی ممالک بود، سپس از آن مقام عزل شد و در سال ۶۴۸ هـ بدرود حیات گفت.

۱۰ـ شمس‌الدین بهرایجی:[۲] نیز قاضی‌القضات بود که عمادالدین ریحان پس از شقورقانی او را بر سر کار آورده بود، در سال ۶۵۲ هـ او را متهم کردند و به‌بهرایج تبعیدش کردند.

۱۱ـ جمال‌الدین بسطامی:[۳] از زاهدان پرهیزگار بود، در سال ۶۵۳ هـ به‌مقام شیخ‌الاسلامی رسید. در سال ۶۵۷ هـ درگذشت.

۱۲ـ شمس‌الدین دبیر:[۴] از وابستگان ممالیک دهلی بود. مولانا عبدالحی او را درشمار علما آورده است. وی کتابی به‌نام *لوایح* از قاضی حمیدالدین ناگوری را پیش بابا فرید گنج شکر خوانده بود. منشی ممالک بود. امیرخسرو در دیباچهٔ *غرة‌الکمال* او را دبیر دورهٔ بغراخان معرفی کرده است. هنگامی که بغراخان به‌حکمرانی سامانا رسید، شمس دبیر نیز همراه وی بود. امیرخسرو در مدح شمس دبیر قصیده‌یی ساخته است. شمس دبیر شعر هم می‌گفته است ولی اشعار او کم به‌دست می‌آید. گویا وی دیوانی مرتّب کرده و به‌امیرخسرو داده بود که ظاهراً از میان رفته است. بداؤنی بعضی ابیات وی را در تاریخ خود آورده است.

باید گفت که در دورهٔ ممالیک تعدادی از عارفان مشهور می‌زیسته‌اند که احوال و آثار همهٔ آنان را «ذیل صوفیان هند» به‌ترتیب تاریخی نقل خواهیم کرد.

۱ـ بزم مملوکیه، ص ۱۹۳؛ طبقات ناصری، جلد ۱، ص ۴۸۴.

۲ـ بزم مملوکیه، ص ۱۹۳؛ طبقات ناصری، جلد ۱، ص ۴۹۲.

۳ـ بزم مملوکیه، ص ۱۹۳؛ طبقات ناصری، جلد ۱، ص ۴۹۵.

۴ـ بزم مملوکیه، ص ۲۷۷.

۴

خلجیان[1]

یکی از مهمترین سلسله‌های اسلامی هند را خلجیان بنا نهادند. برخی آنان را از احفاد چنگیزخان می‌دانند و بعضی دیگر از اقوام افغانی قلمداد کرده‌اند. اولین فرمانروای آنان شخصی به‌نام فیروزشاه خلجی است که قبلاً سپهسالار بود، به‌دنبال بیماری معزالدین کیقباد پادشاه دهلی که امرا پسر کوچک او شمس‌الدین را به‌تخت نشاندند، جلال‌الدین زمام امور را به‌دست گرفت و پس از کشته‌شدن معزالدین کیقباد در ۶۸۹ه/ ۱۲۹۱م خود را پادشاه هند اعلام کرد و جلال‌الدین فیروزشاه خلجی لقب داد. فرزندان و اقوام و امرای خود را القابی عطا کرد. فیروزشاه قلمرو فرمانروایی خود را توسعه داد. منطقهٔ مالوا واقع در هند مرکزی و قلعهٔ رتنبور در ایالت راجستان را غارت کرد و غنایم فراوان به‌دست آورد. در همین اوان یکی از نوه‌های هلاکو به‌نام عبدالله به‌هند حمله کرد ولی جلال‌الدین او را شکست داد، بسیاری از سرکردگان مغول تسلیم

۱ـ در این بخش از: طبقات سلاطین اسلام، استانلی لین‌پول، ص ۲۶۸ـ۲۶۹؛ تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر، جلد ۲، ص ۵۰۵ـ۵۰۸؛ تاریخ ادبیات فارسی در هند در دورهٔ خلیجان استفاده شده است.

شدند و در دهلی سکنی گزیدند.

جلال‌الدین مردی ملایم و متواضع بود، وی حتی یاغیان را نیز عفو می‌کرد. جلال‌الدین در رمضان ۶۹۵ه / ۱۲۹۶م به‌دست برادرزاده و داماد خود علاءالدین کشته شد. علاءالدین قبلاً شهر دیوگیر را به‌تصرّف آورده و غنایم بسیاری به‌دست آورده بود و افرادی دور خود جمع کرده بود که آن افراد در تصرّف دهلی به‌وی کمک کردند. علاءالدین ابتدا مولتان را فتح کرد و پسران جلال‌الدین خلجی را که در آنجا بودند دستگیر کرد. بزرگترین خطری که علاءالدین را تهدید می‌کرد، مغولان بودند که چندین‌بار به‌هند حمله‌ور شده بودند و سلطان فرمان داد که قلاع فرسوده بر سر راه مغولان را تجدیدبنا کنند و قلعه‌های دیگر هم بسازند.

علاءالدین خلجی یکی از مقتدرترین فرمانروایان این سلسله بود. در زمان او هم بر متصرفات پیشین افزوده شد و هم وضع اقتصادی مردم بهبود پیدا کرد. در سال ۷۰۹ه / ۱۳۰۹م علاءالدین سپاهی به‌سرکردگی ملک نائب به‌تسخیر ارنکل در جنوب هند فرستاد. ملک‌نائب با غنائم بسیار فراوان به‌دهلی بازگشت.

علاءالدین به‌مرض استسقا مبتلا شد و در شوال ۷۲۶ه/ ۱۳۱۶م درگذشت. علاءالدین مردی بسیار سختگیر و بی‌مهر و سفّاک بود. با این حال دورهٔ فرمانروایی او را یکی از مهمترین ادوار این سلسله نامیده‌اند. مؤلّف *تاریخ فیروزشاهی* ده خصیصه برای دورهٔ او برمی‌شمارد که عبارتند از:

۱ـ ارزانی غلّه و پارچه و اجناس عمومی.

۲ـ پیروزی بی‌مانند در مواقع مختلف.

۳ـ مستأصل‌شدن مغولان.

۴ـ نیرومندی سپاه.

۵ـ سرکوبی یاغیان.

۶ـ بی‌خطر بودن جاده‌ها و راهها.

۷ـ راستی و دیانت در معاملات.

۸ـ بنای آثار تاریخی.

۹ـ سداد و راستی و دیانت و انصاف و پرهیزگاری.

۱۰ـ حضور عارفان و عالمان و شاعران و هنرمندان در دهلی.

پس از فوت علاءالدین میان امرا و فرزندان او بر سر سلطنت نزاع درگرفت. مبارک‌شاه تخت سلطنت را تصاحب کرد و خود را قطب‌الدین مبارک خلجی نامید. در سال اول سلطنت وی شورشی در گجرات درگرفت که به‌وسیلهٔ ظفرخان سرکوب گردید. مبارک‌شاه به‌دیوگیر عزیمت کرد و رای آنجا را که گاهی به‌شاه دهلی خراج نمی‌فرستاد، کشت.

در زمان مبارک‌شاه یکی از امرای او به‌نام خسروخان که هندویی مسلمان شده از گجرات بود اختیار امور را به‌دست گرفت و بر بسیاری از مناصب اقوام و عشایر خود را گماشت و سرانجام در سال ۷۲۰ه/ ۱۳۲۰ افراد او مبارک‌شاه را کشتند. خسروخان می‌خواست خود را پادشاه دهلی بخواند ولی یکی از سپهسالاران مبارک‌شاه به‌نام تغلق، خسروخان را کشت و خود را پادشاه اعلام کرد و بدین‌سان سلسلهٔ فرمانروایی خلجیان پس از سی سال به‌تاریخ پیوست.

اوضاع ادبی و اجتماعی در عهد خلجیان

با تأسیس خاندان خلجی اوضاع اجتماعی و ادبی هند تا حدی تغییر یافت. جلال‌الدین فیروزشاه مردی هنرشناس و هنرپرور بود، طبع شعر هم داشت. امیران و وزیرانی که برگزیده بود، همه حامی شاعران و اهل علم بودند. از این‌رو در زمان وی بسیاری از دانشمندان و اهل علم راه دربار دهلی را درپیش گرفتند و از نواخت و حمایت پادشاه و اطرافیان او بهره‌مند شدند. برخی از دانشمندان و شاعران مشهور که در دربار او می‌زیستند عبارتند از: امیرخسرو دهلوی، تاج‌الدین عراقی، امیرحسن سجزی، مؤیّد دیوانه، مؤیّد جرجانی. موسیقی‌دانان و خوانندگان هم از او راتبه می‌گرفتند. سلاطین خلجی فقط از هنرمندان مسلمان حمایت نمی‌کردند بلکه هندوان هنرمند نیز از حمایت آنان برخوردار بودند. با گردآمدن عالمان و شاعران و هنرمندان در دهلی، این شهر به‌صورت یکی از بزرگترین مراکز تجمّع دانشمندان و هنرمندان درآمد. با روی کارآمدن علاءالدین خلجی ظاهراً تغییری در اجتماع روی نداد، اما چون او با شورشی مواجه شد، شرابخانه‌ها را بست و شراب‌فروشی را ممنوع کرد. علاءالدین اقداماتی به‌عمل

آورد که در تغییر اوضاع اجتماعی بسیار مؤثّر بود. وی قیمت اجناس را تعدیل کرد. احتکار و گران‌فروشی را از بین برد. اوزان و مقیاس‌ها را یکسان کرد. از اقدامات دیگر علاءالدین آن بود که دستگاه جاسوسی عظیمی راه انداخت. علاءالدین مردی بی‌سواد بود، ولی از اهل علم حمایت می‌کرد. بسیاری از علما که در زمینه‌های مختلف تبحّر داشتند در زمان او در دهلی می‌زیستند. مؤلف *تاریخ فیروزشاهی* از چهل و شش استاد برجسته در کتاب خود نام برده است.

در دورهٔ قطب‌الدین مبارک‌شاه به‌دلیل آن که خود سلطان به‌عیش و نوش تمایل داشت، فساداخلاقی و اجتماعی در جامعه زیاد شد. تثبیت نرخ از میان رفت. اما مبارک‌شاه به‌هنر معماری علاقه داشت، در زمان او چندین مسجد و بنای تاریخی در دهلی و جاهای دیگر ساخته شد.

دورهٔ خلجیان اگرچه فقط سی سال ادامه داشت ولی فرمانروایان این سلسله سیاستی به‌کار بردند که هم قلمروشان تا گجرات و دکن توسعه یافت و هم هندوها و مسلمانان با کمال آزادی در کنار هم زندگانی به‌سر بردند. زنان خانوادهٔ سلطنتی و اعیان از علم و دانش برخوردار بودند. شبه قارهٔ هند در دورهٔ خلجیان از مهمترین مراکز بازرگانی به‌شمار می‌رفت. از آثار معماری این دوره دروازهٔ علایی را باید نام برد که در نزدیکی مسجد قوّةالاسلام در جوار منارهٔ قطب جای دارد. علاءالدین انبار بزرگی به‌نام «حوض خاص» بنا کرد که امروزه محلهٔ اعیان‌نشین دهلی در محلی به‌همین نام ساخته شده است و از حوض خاص نشانی در بین نیست. در محوطهٔ آرامگاه نظام‌الدین اولیا مسجدی از سنگ سرخ و سفید ساخته شده است که برخی از مورخان مؤسس آن را پسر علاءالدین خلجی می‌دانند. خلجیان در بیرون دهلی هم بناهایی ساخته‌اند که از جملهٔ آنها مقبرهٔ فریدالدین گنج شکر مرشد نظام‌الدین اولیا در پتن (پاکستان) و مسجد آدینه در گجرات و مسجدی در متهرا (Mathura) است که از آثار علاءالدین خلجی است. مؤلف *تاریخ فیروزشاهی*، ضیاء برنی می‌نویسد که در کارگاه ساختمانی علاءالدین هفتادهزار صنعتگر ساختمانی گرد آمده بودند.[1]

ادبیاتی که در این دورهٔ سی ساله به‌وجود آمد از نظر کمیّت و کیفیت اهمیّت خاصّی دارد. بزرگترین افتخار این دوره آن است که امیرخسرو دهلوی در این عصر می‌زیسته

۱ـ تاریخ ادبیات فارسی در هند، صفحه ۲۳.

است. دو غزل‌سرای بزرگ هند، یعنی امیرخسرو و امیرحسن سجزی در این عهد بودند.

صوفیانی که دراین عصر به‌هند آمدند، خانقاهها و تکایایی ساختند که درحقیقت متّکی بر نوعی تعلیم و تربیت خاص بود. در میان این مشایخ، خواجه معین‌الدین چشتی اجمیری است. مشایخ چشتی سیاستی را دنبال می‌کرند که با اوضاع و احوال محلّی هند سازگارتر بود. مثلاً مشایخ چشتی از یک سو سماع را تشویق می‌کردند که لازمهٔ جامعهٔ هندی بود و از سوی دیگر با دستگاه دولتی هیچ‌گونه ارتباطی نداشتند. از این رو مشایخ چشتی بیشتر از عارفان سهروردی که با دستگاه دولت ارتباط داشتند و همچنین از مشایخ نقش‌بندی که سماع را اصلاً جایز نمی‌شمردند، مورداحترام مردم بودند. ادبیات منظوم این دوره خالی از عناصر و اندیشهٔ عرفانی و تصوف نیست. در غزل و دیگر انواع شعر تأثیر فراوان تصوّف کاملاً مشهود است. قصیده‌سرایی نیز در این عصر رایج بود، اما باید یادآوری کرد که هیچ قصیده‌سرایی در این عهد از اهمیتی که عنصری یا فرّخی یا خاقانی دارا بوده برخوردار نبوده است.

از نظر مثنوی‌نویسی هم دورهٔ خلجیان اهمیت به‌سزایی دارد. خمسهٔ امیرخسرو بهترین نمونهٔ تقلیدی است از نظامی. این مثنوی‌های امیرخسرو از مهمترین منابع تاریخی و اجتماعی و فرهنگی آن دوره به‌شمار می‌رود.

معروف‌ترین مثنوی عرفانی این عهد مثنوی بوعلی شاه قلندر (قلندر چشتی پانی‌پتی، م ۷۲۴هـ/ ۱۳۲۴ م) است که در پند و اندرز است و به‌سال ۱۳۱۵ هـ.ق. در لکهنو چاپ شده است.

در این دوره امیرحسن سجزی سخنان نظام‌الدین اولیا را در کتابی به‌نام «*فوایدالفؤاد*» تدوین کرده است که از منابع عرفانی هند است. مجموعهٔ دیگر به‌نام «*افضل‌الفواید*» شامل سخنان عارف مزبور نیز تألیف شده است‌که مؤلف آن معلوم نیست.[۱]

نخستین کتاب لغت فارسی در هند به‌نام «*فرهنگ قواس*» در دورهٔ خلجیان تألیف شده است. مؤلف آن به‌نام فخرالدین مبارک غزنوی معروف به‌قواس است که با علاءالدین خلجی معاصر بوده است. در این فرهنگ برخی از واژه‌های کهن هندی نیز ضبط شده است که امروزه جزو واژه‌های مهجور است.

۱ـ فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ گنج‌بخش، احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۵۹، جلد ۳، صفحهٔ ۱۷۶۱ و بعد.

شاعران و نویسندگان دورهٔ خلجیان

در دورهٔ کوتاهی که خلجیان بر اریکهٔ قدرت بودند. عارف نامدار نظام‌الدین اولیا و دو شاعر برجستهٔ پارسی‌گوی هند، یعنی امیرخسرو دهلوی و حسن دهلوی در حیات بودند و اواخر عمر را سپری می‌کردند. اسامی اکثر شاعران این دوره و نمونهٔ کوتاهی از آثار آنان را در دورهٔ ممالیک هند آورده‌ایم. صوفیان این عهد چون بوعلی قلندر پانی‌پتی در شمار صوفیان هند آمده است. تکرار آن نوشته‌ها را در این جا ضرورتی نیست. جمال‌الدین هانسوی از شاعران دورهٔ ممالیک در عصر خلجیان هم بوده است.

۱ـ **خواجه سنایی:**[۱] مردی صوفی و از مریدان خاصّ نظام‌الدین اولیا بود، در موسیقی دستی داشت. مخصوصاً در خواندن آواز و ساختن آهنگهای موسیقی مهارت داشت. برنی بیتی از وی دربارهٔ امیرخسرو نقل کرده است:

به‌خدا ار به‌زیر چرخ کبود همچو او هست و بود و خواهد بود

در *تاریخ فرشته* از شاعران این عهد علاوه بر خسرو و حسن دهلوی، از افراد زیر نام برده شده است و علاوه شده است که هر یک در شاعری طرزی خاص داشتند، چنان‌که دیوان‌های شعر ایشان برکمال فضل و هنرشان شاهد است:

صدرالدین عالی، فخرالدین قواس،[۲] حمیدالدین راجه، مولانا عارف، عبدالحکیم و شهاب‌الدین صدرنشین،[۳] مؤلّف *تاریخ فرشته* از اطبّا مولانا بدرالدین دمشقی را قابل‌ذکر می‌داند. به‌گفتهٔ او از مورّخان نیز چندتن بی‌بدیل بوده‌اند. شاید مقصود او از مورّخان یکی ضیاء برنی باشد که *تاریخ فیروزشاهی* را نوشته است. یافتن دیوان و زندگی‌نامهٔ این شاعران متأسفانه به‌سهولت مقدور نیست.

از نویسندگان و اطبّا و عرفای این عهد چند تن قابل ذکرند:

۱ـ تاریخ ادبیات فارسی هند در دورهٔ خلجیان، ص ۱۵۰ ـ ۱۵۱.

۲ـ فخرالدین قواس، مؤلف فرهنگ قواس است. مختصری از حیات او را در سطور آینده خواهید دید.

۳ـ تاریخ فرشته، جلد۱، ص ۲۱۲.

۱ـ صدرالدین حکیم:[۱] مرید شیخ نصیرالدین محمود بود و به‌نوشتهٔ برنی وی فرزند مولانا حسام‌الدین ماریکایی بود و در طب چنان مهارتی داشت که او را استاد اطبّای دورهٔ علائی نامیده‌اند. کتابی به‌نام *صحایف* دارد که مشتمل است بر معارف و حقایق و مواعظ و حکم. قبر او در قلعهٔ علایی دهلی است.

۲ـ خواجه ضیاءالدین سنامی:[۲] معاصر خواجه نظام‌الدین اولیاست و کتابی دارد به‌نام *نصاب‌الاحتساب* که حاوی دقایق و آداب احتساب و انواع احکام سنّت است. می‌گویند که او در مرض موت بر بالین نظام‌الدین اولیا حاضر شد. دستار خود را به‌پای نظام‌الدین انداخت. نظام‌الدین دستار را برداشت و بر چشم نهاد. ضیاءالدین نشست و نظام‌الدین به‌او چشم نینداخت. چون برخاست و بیرون آمد، فریاد برخاست که نظام‌الدین وفات کرد.

۳ـ خواجه عزالدّین صوفی:[۳] مادرش دختر شیخ فریدالدین است و شاگرد قاضی محیی‌الدین کاشانی است. در خطّاطی مهارت داشت. او نیز ملفوظات نظام‌الدین را در کتابی به‌نام *تحفةالابرار و کرامةالاخبار* گرد آورده بوده است.

۴ـ خواجه محمّد امام:[۴] از فرزندان دختری شیخ فریدالدین است. خواجه محمّد در جمیع علوم و فنون ماهر بود. چون پیش‌نماز خانقاه نظام‌الدین بود، او را خواجه محمّد امام می‌گفتند. او نیز کتابی از سخنان نظام‌الدین اولیا را در کتابی به‌نام *انوارالمجالس* گرد آورده است.

۵ـ فخرالدین قوّاس:[۵] وی از گویندگان دورهٔ علاءالدین خلجی است. دربارهٔ زندگانی وی اطلاعی در دست نیست. نام کامل وی را به‌صورت فخرالدین مبارک‌شاه

۱ـ تاریخ ادبیات فارسی هند در دورهٔ خلجیان، ص ۱۵۱.

۲ـ اخبارالاخیار، ص ۱۱۵؛ تاریخ ادبیات... خلجیان، ص ۱۵۱.

۳ـ تاریخ ادبیات... در دورهٔ خلجیان، ص ۱۵۲؛ اخبارالاخیار ص ۱۰۲.

۴ـ تاریخ ادبیات... در دورهٔ خلجیان، ص ۱۵۲.

۵ـ همان، ص ۱۵۲ ـ ۱۵۵؛ فرهنگ قواس، مقدمهٔ پروفسور نذیراحمد.

قوّاس (کمانگر) غزنوی نوشته‌اند. از تاریخ وفات او هم اطلاعی به‌دست نداریم. *فرهنگ قوّاس* نام خاصی ندارد. کتاب بر پنج بخش تقسیم شده است. برخی آن را فرهنگ پنج بخشی نامیده‌اند. این فرهنگ فارسی به‌فارسی یکی از قدیم‌ترین فرهنگهاست که در هند تألیف شده است. فرهنگهای بعدی مانند *دستورالافاضل* تألیف حاجب خیرات، دهلوی، *لسان‌الشعرا*، و *ادات‌الفضلا* تألیف بدر دهلوی، *بحرالفضایل* تألیف محمّدبن رستم، *شرفنامه*، تألیف ابراهیم‌بن قوام فاروقی به‌پیروی از این فرهنگ تدوین شده‌اند.

فخر قوّاس فرهنگ خود را به‌خواهش دوستان برای معانی لغات *شاهنامه* نوشته است. اما معلوم است که او *شاهنامه* را اساس کار خود قرار نداده، اغلب لغات *شاهنامه* را از *لغت فرس اسدی* گرفته است، لغاتی که او آورده است. بیش از لغات *شاهنامه* است.

فرهنگ قواس در پنج‌بخش است: ۱ـ نامهای خدا، فرشتگان، پیامبران، کتابها و... ۲ـ نام چیزهای بربسته، یعنی جمادات، ۳ـ نام چیزهای بررُسته، یعنی نباتات، ۴ـ نام جانوران، ۵ـ نام چیزهایی که از کار آدمی و آدمی پدید آید. قواس به‌ضبط تلفّظ کلمات و اشتقاق توجّه نکرده و چنان که دیدیم آنها را به‌ترتیب موضوعی تقسیم کرده است و نه به‌ترتیب باب یا فصل و یا الفبایی. این کتاب در سال ۱۳۵۳ در بنگاه ترجمه و نشر کتاب به‌اهتمام پروفسور نذیراحمد در تهران به‌چاپ رسیده است.

۵

تغلقیان[1]

تُغْلُق در زبان ترکی به‌معنی مردم کوه‌نشین است. برخی آن را به‌معنی سردارگرفته‌اند. تغلق‌ها قبایلی بوده‌اند که در کوههای چین و ترکستان می‌زیستند. اما ضیاءالدین برنی بر آن است که هنگامی که غیاث‌الدین، خسرو را شکست داد، در منابع او را به‌همان نام تغلق خوانده‌اند. به‌گفتهٔ ابن‌بطوطه خاندان تغلق در زمان علاءالدین خلجی به‌هندوستان وارد شده‌اند. تغلق از سلطان لقب «ملک» گرفته بود. ابن‌بطوطه این لقب را که در ملتان در دیوار مسجدی کنده شده بود، دیده است. تغلق ابتدا در خدمتِ بازرگانی به‌چوپانی مشغول شد. سپس به‌خدمت الغ‌خان رسید. اول سپاهیِ ساده بود، بعد توپچی شد و سپس در اصطبل به‌کار پرداخت. با پشتکار و امانت و ایمانی که از خود ابراز کرد، به‌جرگهٔ امرا پیوست. به‌حکومت ملتان و دیپال‌پور منصوب شد. دراثنای حکومت در دیپال‌پور محبوبیّت یافت. در این اوان سطان علاءالدین خلجی درگذشت. خسروخان گجراتی با زبردستی دهلی را فتح کرد.

۱ـ این مطالب از تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر، جلد ۲، ص ۱۱۵ـ۵۱۳؛ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ محمدعلی موحد؛ و فارسی ادب به‌عهد سلاطین تغلق ترجمه و تلخیص شده است.

غیاث‌الدین تغلق علیه خسروخان وارد جنگ شد و او را شکست داد و در سال ۷۲۰هـ بر تخت نشست. امیرخسرو دهلوی در مثنوی *تغلق‌نامه* در این باره به‌تفصیل سخن گفته است. تغلق ابتدا به‌کارهای مملکت سامانی داد و سپاهی فراهم کرد و سختگیری‌های دورهٔ خلجی را از سر گرفت. به‌دکن یورش برد تا بر وسعت قلمرو خود بیفزاید. در سال ۷۲۴هـ به‌لکهنوتی حمله کرد. محمّدبن تغلق برای استقبال از بازگشتِ فاتحانهٔ پدر، دور از دهلی محلّی بنیان کرد، تغلق با محمود تغلق وارد آن محل شدند و ناگهان سقف آن محل فرو ریخت و سلطان درگذشت (۷۲۵هـ). می‌گویند که فرزند سلطان عمداً چنان جایی ساخته بود تا پدر را از بین ببرد. این نکته را عصامی در *فتوح‌السلاطین* نوشته است. احتمال می‌رود که چون عصامی موردستم غیاث‌الدین قرار گرفته بود، در این باره مغرضانه قضاوت کرده باشد. غیاث‌الدین درمدت چهارسال سلطنت کارهایی را سر و سامان داد و شهرکی به‌نام تغلق‌آباد بنا کرد.

محمّدبن تغلق پس از چهلم غیاث‌الدین تغلق برتخت نشست. حکومتی استوار بنا نهاد. خزانه را سرشار کرد. وسعت قلمرو او شمال و جنوب هند را شامل می‌شد. دکن، گجرات، بنگال، سند جزو قلمرو او بود. ده سالهٔ اول سلطنت او اوضاع موافق میل مردم بود، اما آخرین پانزده سال با ظلم و ستم توأم شده بود. به‌هنگام جلوس عوام مردم از وی حمایت کرده بودند. او هم به‌آبادانی شهرها پرداخته بود. به‌مستمندان خیرات می‌داد. با برادر خود رفتاری پسندیده داشت. به‌حساب دخل و خرج رسیدگی می‌کرد. عادلانه مالیات می‌گرفت. در سال ۷۳۱هـ بر مالیات ایالتی افزود و بر کشاورزان ستم کرد. او پایتخت را از دهلی به‌دولت‌آباد انتقال داد. او که برای تنظیم سپاه به‌نقدینه نیاز داشت، و به‌سبب اکرام‌هایش خزانه خالی شده بود، پول کاغذی فراهم کرد. سبب زوال حکومت محمّدبن تغلق یاغیانی بودند که در ایالات سر برآورده بودند و بعضی از ایالات را در تصرّف خود داشتند. او که از این وضع خشمگین بود، مردم را از دم تیغ می‌گذرانید. در سال ۷۵۲هـ برای سرکوبی یاغیان از دهلی خارج شده بود، در میان راه حالش به‌هم خورد و درگذشت.

پس از وی فیروز تغلق بر تخت نشست. او شهرهای جونپور و فیروزآباد را ساخت. مدرسهٔ فیروزی هم از آثار اوست.

فیروز که در پنجاه سالگی به‌سلطنت رسیده بود، پس از سی سال از سلطنت کناره گرفت و در سال ۷۹۰ھ درگذشت.

بعد از فیروز پادشاهان تغلقی یکی پس از دیگری بر تخت نشستند. از سال ۷۹۰ھ تا ۸۱۴ھ در تاریخ آنان نکتهٔ مهمی دیده نمی‌شود. غیاث‌الدین دوم، پسر فتح‌خان و نوهٔ فیروز تغلق که بر تخت دهلی نشسته بود، در سال ۷۹۲ھ کشته شد. پس از وی ابوبکر پسر دوم فیروز پادشاه شد و پس از یک سال و شش ماه به‌دست عموزاده‌اش به‌قتل رسید. پسر سوم فیروز به‌نام نصیرالدین محمّدشاه بر تخت نشست و قریب سه سال سلطنت کرد و بعد از وی سکندرشاه بر تخت نشست (۷۹۵ھ). پس از وی سلطان محمّدشاه دوم برادر سلطان همایون سکندر در ده سالگی به‌پادشاهی رسید. میان او با نوهٔ فیروز به‌نام نصرت‌خان بارها نزاع درگرفت. در همین ایام بود که تیمور به‌هندوستان لشکر کشید، محمّدشاه دوم به‌قنوج گریخت و مجدداً برتخت نشست و در سال ۸۱۵ھ درگذشت.

حکومت‌های دیگر در عهد تغلقیان

ستمگری‌های عهد تغلق سبب شده بود که در گوشه و کنار هند افرادی سر به‌عصیان بردارند. بعضی از آنان به‌تأسیس حکومت‌هایی هم توفیق یافته بودند. به‌مهمترین آنان اشاره می‌کنیم:

۱ـ حکومت بهمنی، مؤسس این حکومت علاءالدین حسن شاه کانگوی بود. این شخص از درباریان و منجّمان دربار غیاث‌الدین تغلق بود. محمّدبن غیاث‌الدین او را برای فرونشاندن فتنه‌یی که در دکن برپا شده بود، به‌آن سرزمین اعزام کرد. نظام‌الدین اولیا به‌سلطنت رسیدن او را پیشگویی کرده بود، یک بار او را دیده و گفته بود: «سلطانی آمد، سلطانی رفت». عصامی او را به‌فریدون و بهمن مانند کرده است:

بر آن شاه میمون و فرخنده چهر — عناوین لقب آمده از سپهر

به‌سیرت فریدون و بهمن به‌نام — شده کنیتش بوالمظفر مدام

خود علاءالدین نسب خویش را به‌خاندان بهمن می‌رسانید. امیران سیّده که طغیان

کرده بودند، حسن را ظفرخان لقب دادند. حسن بهمنی از خلفای عباسی نشانی گرفت و در سال ۷۴۸ﻫ در دکن بر تخت نشست و خطبه به‌نام خود خواند و سکّه زد و خود را ابوالمظفّرشاه علاءالدین حسن کانگوی بهمنی نامید. او نقدینه‌یی به‌درگاه حضرت نظام‌الدین اولیا به‌عنوان نذر فرستاد. حکومت خود را استواری بخشید و در سال ۷۵۸ﻫ درگذشت. اگرچه تحصیلات کافی نداشت ولی با زبان فارسی آشنا بود. شاهزادگان را با تعلیم و تربیت جدّی به‌بار آورد. کتاب *بوستان* جزو کتب درسی شاهزادگان بود. فرشته می‌گوید: حسن در بستر مرگ پسر کوچک خود را به‌حضور خواست و از وی پرسید که چه می‌خوانید؟ پسر جواب داد که *بوستان* را می‌خواندیم و این ابیات *بوستان* را خواند:

شنیدم که جمشید فرّخ‌سرشت به‌سرچشمه‌یی بر به‌سنگی نوشت
بدین چشمه چون ما بسی دم زدند برفتند چون چشم برهم زدند
گرفتند عالم به‌مردی و زور ولیکن نبردند با خود به‌گور

پس از حسن مجاهدشاه برتخت نشست. او زبان ترکی را خوب می‌دانست. پس از وی پسرش محمود شاه بهمنی پادشاه شد، ۷۵۹ﻫ، محمود در زبان عربی و فارسی مهارت داشت و خود شاعر هم بود. دانشمندان را گرامی می‌داشت. بسیاری از فضلا و شاعران در عهد او به‌هند آمده بودند. مثلاً میرفضل‌الله اینجو از ایران به‌هند آمده بود و به‌هنگام بازگشت هزار سکهٔ طلا و به‌همراه آن هدایای دیگر به‌وی دادند. این سلطان همان کسی است که برای حافظ هدایایی فرستاد و برایش «کشتی محمودی» روانه کرد تا حافظ به‌هند سفر کند. امّا حافظ نپذیرفت و غزل «دمی با غم به‌سربردن جهان یکسر نمی‌ارزد...» را برایش فرستاد.

محمود در سال ۷۹۷ﻫ درگذشت و آثار علمی و ادبی از عهد خود برجای گذاشت. بعد از غیاث‌الدین و شمس‌الدین، فیروزشاه بهمنی پادشاه شد. او به‌چند زبان تکلّم می‌کرد و به‌نظم شعر علاقه‌مند بود و در شعر فیروزی و عروجی تخلّص می‌کرد. قدر علما را می‌دانست خود در مدارس مختلف درس می‌داد. به‌فقه، حدیث، اصول، تفسیر، ریاضی و فلسفه واقف بود. در سال ۸۰۱ﻫ تیمور برقلمرو او حمله کرد. نمونهٔ اشعار فیروزشاه:

بدان مثابه‌زغم دهر بردلم تنگ است که دل به‌لذّت سودای درد در جنگ است

بـه‌قطع راه مـحبّت مخور فـریب امید / که غـایت ابـدش ابـتدای فـرسنگ است
بـه‌جز سـرود مـحبّت نکـرد زمـزمه‌ناک / که هرچه خارج‌از این پرده‌تنگ‌آهنگ است
دلی بـه‌سینه لبـالب زدوسـتی دارم / که پیش اهل جهان بی‌بهاتر از سنگ است
گـل امـید شکـفت از نسیم وعـده ولی / زآفـتاب غـم انـتظار بـی‌رنگ است
دماغ طبع عروجی چه دلگشا چمن است / چمن مگوی که آن آسـمان فـرهنگ است

۲ـ حکومت گجرات، فـیروز تـغلق، فـخرالمـلک ظـفرخـان مـعروف بـه‌نظامی را به‌حکومت گجرات تعیین کرده بود. او برادرزن فیروز بود. ابتدا مسلمان نبود، بعد اسلام آورد. او در سال ۷۹۴ﻫ به‌حکومت تعیین شد. بعد از مرگ فیروز با سرداران او همدستی کرد و علیه مرکز به‌پا خاست. وجیه‌الملک ظفرخان برای سرکوبی او رفت و خود به‌نام مظفرخان بر تخت نشست.

۳ـ مالوه، مالوه در زمان تغلق جزو قلمرو دهلی بود. دلاورخان نوری بـه‌آن شـهر حمله کرد. حکومتی که او تأسیس کرد تا عهد اکبر ادامه یافت. این خاندان در آن شهر مدرسهٔ بزرگی بنا کردند.

۴ـ بـرهانپور، مـلک راجـه از شـاهان فـاروقی اوّلیـن حکـمران در بـرهانپور بـود. هنگامی که راجهٔ خـاندیش را شکست داد، امـوالی را کـه بـه‌دست آورده بـود بـه‌دربار دهلی پیشکش کرد و در قبال آن منصب سـه هـزاری گـرفت. تـاریخ آن سـلسله بسیار کوتاه است. عهد ناصرخان که مردی عالم‌پرور بود، دورهٔ طلایی آن خاندان تلقّی شده است.

۵ـ جونپور، فیروز در سال ۷۲۲ﻫ بـه‌یادبود جـوناشاه مـعروف بـه‌محمّدبن تـغلق شهری به‌نام جونپور ساخت. در سـال ۷۹۶ﻫ نـاصرالدیـن مـحمّدتغلق شـخصی بـه‌نام خواجهٔ جهان را با لقب ملک‌الفرق(؟) به‌بیهار و جونپور اعزام کرد تا کارهای آن نواحی را تحت نظارت خود داشته باشد. خواجهٔ جهان رفت و راجهٔ آنجا را شکست داد و قلمرو خود را تا قنّوج و در شرق تا بیهار توسعه داد. چنان قدرتی به‌هم زد که راجه‌های اکناف

برای او خراج و هدایا می‌فرستادند. خواجهٔ جهان بانی سلطنت شرق در سال ۸۰۲ﻫ درگذشت.

مبارک‌شاه جانشین خواجهٔ جهان رسماً با سلاطین دهلی به‌نبرد برخاست. سلطنتش تا ۸۰۴ ادامه یافت. بعد از وی برادرش شمس‌الدین ابراهیم جانشین وی شد. او ذوق علمی و ادبی داشت. جونپور را شیراز شرق تلقّی می‌کرد. دانشمندان ایرانی را به‌دربار خود دعوت کرد. آن دانشمندان در حدیث، تاریخ وقفه کتبی تدوین کردند.

در عهد سلاطین شرقی، جونپور مرکز علم و دانش شد. از اکثر مناطق هند قضات به‌آن دیار رفتند. از مشهورترین آنان می‌توان از قاضی شهاب‌الدین دولت‌آبادی نام برد که کتابهایی به‌عربی و فارسی تألیف کرده است، مانند: ***حاشیهٔ کافی***، ***صلح‌الاصول***، ***فتاوی ابراهیمی***، ***تفسیر فارسی***، رسالهٔ ***مناقب‌السادات***. قاضی نصیرالدین گنبد، عثمان شیرازی، مخدوم حسین‌بن تاج و خواجه ابوسعید چشتی علمای دیگرند.

۶ـ بنگال: قَدرخان، ملک فخرخان را به‌حکومت بنگال تعیین کرده بود. در سال ۷۳۹ﻫ فخرخان، قدرخان را کشت و حکومت را به‌دست آورد و خود را فخرالدین خواند و در خطبه نام خود را گنجاند. در توسعهٔ قلمرو خود کوشید. یکی از سپاهیان قدرخان او را به‌قتل رسانید و خود را سلطان علاءالدین خواند. سلطان علاءالدین به‌دست ملک الیاس کشته شد. و ملک الیاس به‌نام شمس‌الدین بر تخت نشست. چون فیروز تغلق در سال ۷۵۴ﻫ به‌بنگال حمله کرد، شمس‌الدین شخصی به‌نام تاج‌الدین را به‌دربار دهلی فرستاد و با فیروز صلح کرد. سکندر پسر شمس‌الدین پنجاه فیل به‌دربار فیروز فرستاد. فیروز دوباره در سال ۷۶۰ﻫ به‌بنگال لشکر کشید و سکندر را مجبور کرد که شرایط او را بپذیرد.

پس از سکندر پسرش جانشین او شد و او نیز در سال ۷۷۵ﻫ مرد. پسر دوم سکندر، شمس‌الدین از سلطنت کناره‌گیری کرد و راجه‌خان را به‌جای خود نشاند. راجه‌خان سه سال سلطنت کرد. پس از وی پسرش جانشین او شد و اسلام آورد و خود را جلال‌الدین خواند. او را به‌سبب رفتار پسندیده و عادلانه «انوشیروان» می‌نامیدند. جلال‌الدین در سال ۸۱۲ﻫ درگذشت. فرمانروایان بنگال همه به‌زبان فارسی

علاقه‌مند بودند، ولی به‌جز تأسیس چند مدرسه در پاندو و گونا اثری عمده برجای نگذاشتند.

زندگی اجتماعی در عهد تغلقیان

در زمان محمّدبن تغلق به‌نژاد و اختلاف مذاهب عنایتی ابراز نمی‌شد. حکّام بدون هیچ‌گونه ضوابط نژادی و مذهبی به‌حکومت تعیین می‌شدند. حتی عده‌یی از میان طبقات پایین هم به‌این سمت برگزیده شده بودند. هدف، تأمین رفاه مردم بود. برای مردم وضعی به‌وجود آورده بودند که به‌سهولت می‌زیستند. انتقال پایتخت از دهلی به‌دولت‌آباد[1] موجب پریشانی مردم شد. به‌سبب وضع مالی محمّدبن تغلق سکه‌های مسین را جانشین سکه‌های طلا و نقره کرد. به‌سبب صله‌های فراوان و بذل و بخشش به‌اطرافیان و مردم ابن‌الوقت خزانه تهی شد. اما چون در زمینهٔ کشاورزی هم فعالیتهایی انجام گرفته بود، وضع اقتصادی مردم زیاد مختل نشد. برای مردم عادی کار و وسیلهٔ تأمین معاش ایجاد شده بود. جاده‌یی از دهلی تا دولت‌آباد کشیده شد و هر در دو طرف جاده درختکاری کردند.

فعالیت تا زمان فیروز ادامه داشت. او خود به‌کشاورزی علاقه داشت. برای نیازمندان کارهایی انجام داده بود. در جشن تاجگذاری به‌عوام مردم کمک کرد. به‌علما و دانشمندان هدیه داد. مشایخ و طلاب مورد نواخت قرار گرفتند. در زمان او مدارس و مساجد پُر از طلاّب و زایران بود. وضع آموزش بهبود یافت. برای قاریان و مؤذّنان مواجب تعیین شد. هر طبقه‌یی حقوق کافی دریافت می‌کرد. در مناطق کم آب ، نهرها ساخت و آب را به‌آن نواحی انتقال داد، چنانکه در نواحی کم‌آب انواع میوه‌ها و نیشکر به‌عمل آمد. وضع اقتصادی اطمینان‌بخش شد. شهرهای جدید بنا گردید و بر تعداد نفوس افزوده شد. مورّخان و سفرنامه‌نویسان که در عهد این پادشاهان می‌زیستند، وضع این دوره را به‌تصویر کشیده‌اند. و شاعران در اشعار خود اوضاع آن زمان را منعکس کرده‌اند.

دسهره (=Dashara)، دیوالی (=Divali)، بَسَنْت (=Basant) و هولی (=Holi) که

۱ـ دولت‌آباد، نزدیک اورنگ‌آباد کنونی در محلی به‌نام «قلعهٔ دیوگیری» است. خرابه‌های آن نزدیک اورنگ‌آباد باقی است.

مهم‌ترین جشن‌های هندوان است، با عظمت تمام جشن گرفته می‌شد. عید فطر و عید قربان و شب برات از عیدهای مسلمان هم شکوهمند برپا می‌شد.

از هندوان نیز افرادی در میان سپاهیان بودند. زبان فارسی، عربی و هندی هر سه رواج داشت و شعر به‌هر سه زبان سروده می‌شد. در میان خانواده‌ها غلام و کنیز فراوان بود. اکثر غلامان و کنیزان رقص و موسیقی بلد بودند. گویا رسم «سَتی» (Sati=)، یعنی سوزاندن زن با جنازهٔ شوهر در آن عهد هم رایج بود. ابن‌بطوطه این رسم را خود دیده و در سفرنامه‌اش نقل کرده است.

صوفیان عموماً جامهٔ پشمینه می‌پوشیدند. پادشاهان و امرا لباس تاتاری برتن می‌کردند. لباس پادشاه گشاد و دراز بود. قضات و علما لباس تنگ می‌پوشیدند. در عهد تغلق کارگاه پارچه‌بافی دایر شده بود. علاوه بر پارچه‌های داخلی، از چین، عراق و اسکندریه هم پارچه وارد می‌کردند. سلطان در زمستان دویست هزار دست و در تابستان صدهزار دست لباس میان مردم توزیع می‌کرد. کارگاههایی بود که در آنها پارچه‌های زربفت و گلدار تهیه می‌شد.

کجاوه، اسب، گاری اسبی، شتر، گاومیش و فیل وسایل باربری و سواری بود. کشتی‌ها هم از گجرات تا مصر بار حمل می‌کردند. برید (پست) وسیله‌یی مطمئن بود، به‌فاصله‌های مختلف دفترهایی داشتند، در هر دفتر ده نفر به‌خدمت مشغول بودند. برای حمل محمولات پستی از اسب و شتر استفاده می‌کردند. به‌قول شبلی تغلق از دهلی تا دولت‌آباد نوبت خانه‌ها بنا کرده بود.

در دربار محمّدبن تغلق، دوازده هزار طبیب، دوهزار قوّال و یک هزار موسیقی‌دان بودند. در مواقع خاص علما و صوفیان را به‌دربار فرا می‌خواندند و پادشاه با آنان می‌نشست و صحبت می‌کرد. شاعران و نویسندگان تحت نظارت چهارتن از وزیران بودند. اما علما و صوفیان تحت نظارت صدر جهان قرار داشتند.

محمّدبن تغلق مردی دانش آموخته بود، ذوق ادبی هم داشت و در دربار او حال و هوای آموزشی و ادبی حاکم بود. او در دهلی مدرسهٔ شاهی دایر کرد که در کنار آن مسجدی هم بود.

در عهد فیروز تغلق تعلیم در حدّ عالی بود. او در حمایت از اهل علم و دانش بر پیشینیان سبقت گرفت. در مناطق گوناگون دهلی سی مدرسه بنا کرد. مشهورترین آنها

مدرسهٔ فیروزی در منطقهٔ «حوض خاص» واقع بود. در فیروزآباد و شهرهای دیگر هم مدارسی ساخت. به‌گفتهٔ قلقشندی در خود دهلی حدود یک هزار مؤسّسهٔ تعلیمی بود. چهار مدرسهٔ بزرگ برای تعلیم حدیث ساخته شد که ائمهٔ مذاهب اربعه در آن مدارس بودند. برای ادارهٔ آن مدرسه‌ها اوقاف و مستغلّات تعیین کرد. علما نیز از دولت حقوق و مستمری دریافت می‌کردند.

پادشاهان سلسلهٔ تغلقی افرادی معتدل و به‌دور از تعصّب بودند. غیاث‌الدین در نظام بخشیدن به‌وضع امور مملکت توفیقی نیافت ولی محمّدبن تغلق بر اوضاع مسلّط بود. هنگامی که او پایتخت خود را از دهلی به‌دولت‌آباد منتقل کرد، عدّه‌یی از اولیا و علما و شعرا را با خود به‌پایتخت جدید برد. پادشاهان تغلقی تنها سلطنت نمی‌کردند، بلکه به‌علم و ادب هم علاقه داشتند. محمّدبن تغلق خود شعرشناس بود. به‌زبان سنسکریت علاقه‌مند بود. با غیر مسلمانان رفتاری پسندیده داشت. در نزدیک دولت‌آباد محلی بنا کرد و آن را «سُوارگ دُواری» (یعنی دروازهٔ جنّت) نامید. به‌سبب آوازهٔ بخشش او علما از کشورهای اسلامی به‌سوی هند آمدند. قلقشندی نوشته است که بر سر سفرهٔ محمّد تغلق دوهزار نفر از علما می‌نشستند و آنان در جنگها هم همراه سلطان بودند. اما باید افزود که محمّدبن تغلق شخصیتی دوگانه داشت، چنان که خواهیم دید، از یک سو علما را می‌آزرد و آنان را به‌قتل می‌رساند و از سوی دیگر به‌شریعت اسلام پای‌بند بود. البته وی ابتدا دادپیشه بود ولی به‌علت شکست در جنگها ستمگری آغاز کرد و به‌آزار و قتل علما پرداخت. از خلفا اجازت‌نامه می‌گرفت و بر سکّه‌ها نام خلیفه را ضرب می‌کرد.

در عهد وی سه طریقتِ فردوسیّه، چشتیّه و سهروردیّه خانقاه داشتند. چشتیّه از دربار دوری می‌کردند ولی سهروردیّه به‌دربار وابسته بودند. اکثر شاعران وابسته به‌یکی از این سلسله‌ها بودند. سماع در حلقهٔ درویشان رواج داشت. ملفوظات نصیرالدین چراغ دهلی و حمیدالدین ناگوری و نظام‌الدین اولیا پر از ذکر مجالس سماع است. مولتان مرکز سهروردیّه بود، در قتل‌عام آن شهر عده‌یی از علماء و مشایخ هم به‌قتل رسیدند.

در صحنهٔ علم علّامه کمال‌الدین شهرتی داشت، وی با دختر بابا شکر گنج ازدواج کرده بود. در این عهد مقبرهٔ شیخ حمیدالدین ناگوری بنا شد (۷۳۲هـ) مزارهای واقع در

بداؤن تعمیر گردید و ساختمان‌هایی بر آرامگاه نظام‌الدین اولیا افزوده شد.

فیروزشاه اگرچه سنّی متعصّب بود، ولی به‌سماع و موسیقی علاقه داشت. بعد از هر نماز جمعه قریب سه هزار سراینده و داستان‌گو و پهلوان در دربارش گرد می‌آمدند. او به‌زیارت تربت مشایخ می‌رفت. مقبرهٔ سلاطین خلجی را مرمّت کرد. مدارس زیادی ساخت. در زمان او دو نوع مدرسهٔ شافعی و مدرسهٔ حنفی وجود داشت. سطح دانش نسبت به‌عهد خلجیان پایین‌تر بود. ادب صوفیانه در عهد وی پدید آمد. در عهد او ابوالحسن شرف‌الدین بر *فصوص الحکم* محیی‌الدین شرحی نوشت که سیّدعلی همدانی هم در آن سهمی داشت. ملفوظات تدوین شد. حمید قلندر به‌تألیف *خیرالمجالس* پرداخت، مولانا حماد، *احسن‌الاقوال* را کامل کرد. ضیاءالدین نخشبی تألیفاتی فراهم کرد. مولانا عزیزاالدین دهلوی کتابهایی را از سنسکریت و عربی ترجمه کرد. ضیاء برنی *تاریخ فیروزشاهی* را تألیف کرد. از آثار برجای مانده از آن عهد چنین برمی‌آید که علما و شعرا اندوهی پنهان در ضمیر خود داشته‌اند و آینده را تاریک می‌دیده‌اند.

از عهد تغلق کتیبه‌هایی در مساجد و مقبره‌ها به‌فارسی و گاه به‌عربی باقی مانده است. گویندگان آن اشعار معلوم نیست. هنگامی که فیروزشاه تغلق مقبرهٔ محمّدبن تغلق را تعمیر می‌کرد، این قطعه بر بالای آن نصب شد:

بـــه‌عهد دولت فـــیروزشاه خســـروگیتی — که یزدان بر سریر سلطنت بادا نگهدارش

برآن سلطان دین‌پرور برآمد اینچنین گنبد — که آمـد پـیش پـای گـنبد گـردون دوّارش

شاعران عهد تغلق

۱ـ امیرخسرو دهـلوی:[1] امـیرناصرالدیـن ابـوالحسـن خسـروبن امـیرسیف‌الدیـن محمود دهلوی از قبیلهٔ لاچین ترکان است. پدرش سیف‌الدین در شهر کش ریاست قبیله را به‌عهده داشت. در زمان حملهٔ مغول سیف‌الدین مانند بسیاری دیگر راهی هندوستان شد و به‌دربار سلطان شمس‌الدین ایلتتمش پیوست. سیف‌الدین سه پسر داشت که یکی از آنان امیرخسرو بود. هنگامی که پدر خسرو درگذشت وی هفت ساله بود. مادر وی

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران، جلد۳، بخش ۲، ص ۷۷۱ ـ ۷۹۷؛ شعرالعجم، شبلی، جلد ۲، ص ۷۷ـ۱۴۹؛ گلزار ابرار، ص ۸۰ـ۸۲؛ مجمع‌الفصحا، جلد ۲، ص ۶۳۸ـ۶۴۱؛

Pre - Mughal Persian in Hindustan, pp. 399.- 426.

دختر عمادالملک از صاحب‌منصبان بود. خسرو در سال ۶۵۱ هـ در مؤمن‌آباد پتیالی - قصبهٔ کوچکی در آگره - به‌دنیا آمده است. پدرش در صغر سنّ به‌تعلیم او پرداخت و او را برای آموختن خط پیش مولانا سعدالدین خطّاط فرستاد. ولی او به‌شعر علاقه داشت. در ابتدا «سلطانی» تخلّص می‌کرد و در اکثر غزل‌های *تحفة‌الصغر* همین تخلّص را به‌کار برده است.

امیر خسرو در سنین نوجوانی بود که سلطان غیاث‌الدین در سال ۶۶۴ هـ بر تخت نشست. کُتلوخان معروف به‌چهجو برادرزادهٔ سلطان از شاعران حمایت می‌کرد. شعرا از مصر، شام، استانبول، بغداد، ترکستان و خراسان به‌دربار می‌آمدند و کامیاب بازمی‌گشتند. امیرخسرو هم دو سال در درگاه وی بود. پس از مدتی شهرت امیرخسرو همه جا راگرفت و سلطان محمّد، پسر بزرگ سلطان غیاث‌الدین او را به‌حضور خواست. آنگاه که سلطان محمّد به‌ملتان می‌رفت، امیرخسرو و حسن دهلوی را هم با خود برد. خسرو پنج سال در آن دیار بود. تیمورخان یکی از امرای ارغون نوهٔ هلاکو به‌ملتان حمله کرد. اگرچه سلطان محمّد او را شکست داد، ولی سرانجام به‌تیر یکی از مغولان به‌قتل رسید. در این واقعه امیرخسرو و حسن دهلوی هم حضور داشتند. مغولان آنان را اسیر کردند و به‌بلخ بردند. این ماجرا در سال ۶۸۳ هـ رخ داد. دو سال بعد امیرخسرو از بند مغولان رها شد و به‌دهلی آمد و به‌پتیالی رفت و در کنار رود گنگ ساکن شد. پس از فوت غیاث‌الدین بلبن در ۶۸۶ هـ، معزالدین کیقباد امیرخسرو را به‌دربار خواست، اما او دربار خان‌جهان را که یکی از امرا بود برگزید. خان‌جهان به‌حکومت اوده تعیین شد و امیرخسرو را هم با خود برد. دو سال بعد امیرخسرو برای دیدن مادر به‌دهلی بازگشت. کیقباد در سال ۶۸۹ هـ درگذشت و پس از وی شمس‌الدین کیکاووس پادشاه شد. چون خردسال بود، امرا او را گرفتند و زندانی کردند. ملک‌فیروز شایستهٔ خلجی به‌نام جلال‌الدین خلجی به‌سلطنت رسید. جلال‌الدین پادشاهی مقتدر و شعردوست بود. و طبع شعر داشت. بداؤنی ابیات زیر را از وی نقل کرده است:

آن زلف پریشانت ژولیده نمی‌خواهم — وان روی چوگلنارت تفسیده نمی‌خواهم
بی‌پیرهنت خواهم یک شب به‌کنار آیی — هان بانگ بلندست این پوشیده نمی‌خواهم

امیرخسرو در *تاج‌الفتوح* فتوحات این سلطان را به‌نظم کشیده است. جلال‌الدین خلجی در سال ۶۹۴ هـ به‌دست برادرزاده‌اش علاءالدین خلجی به‌قتل رسید. علاءالدین

پس از کشتن عمو به‌جای او نشست. او اگرچه سفّاک بود اما به‌فضلا و شاعران توجه داشت. در دربار او بسیاری از شاعران می‌زیستند که امیرخسرو و حسن دهلوی نیز در میان آنان بودند. امیرخسرو فتوحات علاءالدین را به‌نام *خزائن‌الفتوح* نظم کرده است.

امیرخسرو در سال ۷۰۱ه دست بیعت به‌نظام‌الدین اولیا داد. غیاث‌الدین تغلق هنگامی که به‌بنگال می‌رفت، امیرخسرو را هم همراه برد. در آنجا بود که شنید حضرت نظام‌الدین اولیا درگذشته است. با شتاب به‌دهلی آمد، لباس عزا پوشید و در کنار تربت نظام‌الدین گوشه‌نشینی اختیار کرد. بعد از شش ماه در سال ۷۲۵ه وفات کرد و در پایین پای حضرت نظام‌الدین به‌خاک سپرده شد.

او پسری به‌نام ملک احمد داشت که دارای طبعی موزون بود و ندیم فیروزشاه بود، در شاعری به‌مقامی نرسید ولی در شناختِ شعردستی داشت.

امیرخسرو هرچند شاعری درباری بود، اما حبّ‌ذات و مقام و ظاهرسازی و شخص‌پرستی در دل او جایی نداشت. به‌حسن دهلوی علاقه‌مند بود و با ضیاءالدین برنی، مؤلف *تاریخ فیروزشاهی* دوستی داشت. در طول ششصد سال در هندوستان شاعری به‌جامعیّت امیرخسرو به‌وجود نیامده است. اوحدی در *عرفات* می‌نویسد که امیرخسرو آن قدر شعر که به‌فارسی دارد، به‌همان مقدار نیز در برج بهاکا (یکی از زبان‌های بومی هندی) دارد. متأسفانه این اشعار او به‌دست نیامده است.

زبان فارسی و ترکی زبان اصلی اوست، در عربی هم مهارتی دارد. نثرنویس هم هست. در *اعجاز خسروی* برای نثرنویسی اصولی ارائه کرده است. در موسیقی تا آن حد مهارت یافته بود که «نایک» لقبش داده بودند. «نایک گوپال» «استاد موسیقی در هند بود که هزارو دویست شاگرد داشت. شاگردان تخت او را بردوش می‌کشیدند.

امیرخسرو از شاعران پرکار و پرآثار پارسی‌گوی است. از قول خود او نقل کرده‌اند که گفته است: اشعار من از چهارصدهزار بیشتر و از پانصدهزار کمتر است. علاوه بر شعر او کتابهایی به‌نثر هم دارد. آثار منظوم او:

۱ـ *دیوان امیرخسرو*، شامل انواع مختلف اشعار است، جز مثنوی. خود او دیوانش را به‌پنج بخش تقسیم کرده است:

الف ـ *تحفةالصغر*، شامل اشعار دورهٔ جوانی اوست از ۱۶ تا ۱۹ سالگی.

ب ـ *وسط‌الحیات*، شامل اشعار ۲۰ تا ۳۴ سالگی اوست، مدح شاه شهید (محمّد

پسر غیاث‌الدین بلبن) هم در این بخش است.

ج ـ *غرة‌الکمال*، این دیوان را به‌خواهش برادرش علاءالدین خطّاط مرتب کرده است. آن را در ۴۳ سالگی ترتیب داده است. قصایدی در مدح سلطان معزالدین کیقباد و تاج‌الدین خلجی در آن است. شاعر این بخش دیوان خود را در دو هفته فراهم کرده و بر آن مقدمه‌یی نوشته است.

د ـ *بقیهٔ نقیه*، اشعار دورهٔ پیری اوست. سال تألیفش معلوم نیست. اما چون مرثیهٔ علاءالدین خلجی در آن است باید در حدود سال ۷۱۵ هـ تدوین شده باشد.

هـ ـ *نهایةالکمال*، در آن مرثیهٔ قطب‌الدین مبارک خلجی (م ۷۲۰هـ) و نیز قصاید دوران ولیعهدی او آمده است. در قصیده‌یی وقایع سال ۷۲۵هـ را قید کرده است و این سال سالِ درگذشت امیرخسرو است.

۲ـ *جواهرخسروی*، نام مجموعه‌یی از اشعار امیرخسرو است در موضوع‌های مختلف و بیشتر مسائل تفنّنی است و اطلاعات مختلفی دارد.

۳ـ *مثنوی‌های امیرخسرو*، خسرو برای مثنوی‌های خود «*الماثیهٔ خسرویّه*» نام نهاده و آن را در هشت مثنوی گنجانیده است:

الف. *قران‌السعدین*، امیرخسرو آن را در سال ۶۸۸هـ در ۳۶ سالگی سروده، موضوع آن مناسبات و مراسلات معزالدین کیقباد پسر بغراخان و نوادهٔ غیاث‌الدین بلبن است. امیرخسرو از دیدار پسر و پدر به «قران‌السعدین» تعبیر کرده است.

ب ـ *مطلع‌الانوار*، در جواب *مخزن‌الاسرار* نظامی است به‌نام علاءالدین خلجی تألیف شده است. ۳۳۱۰ بیت دارد و در مدت دو هفته در سال ۶۹۸هـ سروده شده است. موضوع آن توحید و تحقیق و تهذیب و تربیت است.

ج ـ *شیرین و خسرو*، به‌تقلید *خسرو و شیرین* نظامی است در ۴۱۲۴ بیت که در سال ۶۹۸هـ سروده شده است.

د ـ *مجنون و لیلی*، در تقلید *لیلی و مجنون* نظامی است در ۲۶۶۰ بیت که در سال ۶۹۸هـ ساخته شده است.

هـ ـ *هشت بهشت*، به‌پیروی از *هفت‌پیکر* نظامی است در ۳۳۸۲ بیت، و در سال ۷۰۱هـ سروده شده است. این پنج مثنوی، یا خمسه، همه به‌نام سلطان علاءالدین خلجی است و مجموعاً ۱۸ هزار بیت دارد.

و ـ *تاج‌الفتوح*، دربارهٔ جلوس سلطان جلال‌الدین فیروزشاه است. یعنی از ۶۸۹ه تا جمادی‌الاخر سال ۶۹۰ه که در همین سال هم به‌پایان رسیده است.

ز ـ *نُه سپهر*، به‌نام قطب‌الدین خلجی است، نُه باب دارد. امیرخسرو آن را در ۶۵ سالگی در سال ۷۱۸ه به‌پایان رسانده است.

ح ـ *دِوَل‌رانی خضرخان* (Dewal Rārī=)، «دیول‌دی» دختر راجهٔ گجرات است که خضرخان پسر علاءالدین خلجی عاشق او شده و او را به‌عقد خود درآورده بودو خضرخان واقعهٔ این عشق را خود به‌امیرخسرو تعریف کرده و از وی خواسته است که آن را به‌نظم بکشد. امیرخسرو با تصرّف اسم «دیول دی» را به«دول‌رانی» بدل کرده و در سال ۷۱۵ه آن را در ۴۳۰۰ بیت نظم کرده است.

ط ـ *تغلق‌نامه*، در احوال سلطان غیاث‌الدین تغلق (۷۲۰ ـ ۷۲۵) است. این مثنوی در بعضی نسخ ۲۹۲۰ بیت دارد.

ی ـ *آیینهٔ سکندری*، در جواب *اسکندرنامهٔ* نظامی است. امیرخسرو در این مثنوی احوال اسکندر را از آغاز تا انجام به‌نظم کشیده و کتاب را در ۴۴۵۰ بیت در سال ۶۹۹ه به‌انجام رسانده است.

۴ـ آثار منثور امیرخسرو:

الف. *خزاین‌الفتوح*، معروف به *تاریخ علایی* در تاریخ سلطنت سلطان علاءالدین خلجی.

ب ـ *افضل‌الفؤاد*، متضمّن ملفوظات حضرت نظام‌الدین اولیاست.

ج ـ *رسایل‌الاعجاز یا اعجاز خسروی*، قواعد انشای زبان فارسی است. امیرخسرو آن را در ۷۱۹ه به‌پایان رسانده است.

امیرخسرو هرچند در هند به‌دنیا آمده، ولی در سخن‌پردازی چنان مهارتی دارد که شعرای ایرانی هم به‌سخنوری او اعتراف دارند. او خود هم معترف است که از چندین استاد تقلید کرده است. استادان او به‌تصریح عبارتند از: سعدی در غزل، نظامی در مثنوی، سنایی و خاقانی در حکم و مواعظ، رضی‌الدین نیشابوری و کمال‌الدین اسماعیل خلّاق‌المعانی در قصیده.

چون او در محیطی دیگر پرورش یافته، در سخنش تازگی‌های بسیار دیده می‌شود.

جامی در داستان‌سرایی او را بعد از نظامی قرار داده، نظامی را به«گوهر» و امیرخسرو را به«زردَه دَهی» مانند کرده است.

ویژگی‌های شعر امیرخسرو را می‌توانیم به‌ترتیب زیر خلاصه کنیم:

۱ـ او در تمام اقسام سخن مانند قصیده، غزل و مثنوی مهارت دارد.

۲ـ در سخن او تفنّن است. او دربارهٔ پدیده‌های گوناگونی شعر ساخته است.

۳ـ تشبیهاتش تقلیدی و مکرّر نیست. تشبیهات نوفراوان دارد.

۴ـ قصاید وی مزیّتی به‌قصاید دیگر شاعران ندارد. اما مضامین مدحی او نامطبوع است و علت این امر آن است که او از مدّاحی خوشش نمی‌آمده است.

۵ـ غزل‌های او همانند غزل‌های سعدی از عشق و جذبه‌سرشار است. ساده و به‌شیوهٔ محاوره است. حسن دیگر غزل‌های او تسلسل مضامین است، یعنی ابیات غزل با هم ارتباط دارند.

۶ـ در میانهٔ اشعار او به‌عبارات عربی هم می‌توان برخورد خود او در این باب ادّعایی ندارد.

۷ـ امیرخسرو به‌آرایه‌های لفظی و معنوی علاقه‌مند است و در کاربرد آنها مهارت نشان داده است. گاهی آرایه‌های عجیبی هم در شعر خود به‌کار برده است. مثلاً شعری به‌فارسی ساخته که اگر نقطه‌های آن را کم و زیاد کنید و یا جا به‌جا کنید عبارت عربی به‌دست می‌آید:

رسیدی، بدیدی مرا دی بخانی

رشیدی، ندیدی، مُرادی، نجاتی (هدایت یافتهٔ منی، بی‌نظیری، مقصود منی، نجاتِ منی).

یا صنعت قلب‌اللسانین به‌کار برده که اگر شعر را از راست بخوانید فارسی است و اگر برعکس کنید و از چپ بخوانید عربی است. گاهی التزام می‌کند که در شعرش از چند حرف استفاده نکند. ایهام افراطی و یا لغات محتمل‌المعانی از آرایه‌های شعر اوست. چنان‌که مثلاً در شعر او لغتی که هفت معنی دارد، هر هفت معنی در آن جایی که به‌کار برده است، صدق می‌کند. ابیات موقوف‌الآخر هم دارد:

در حسن تو را کسی نماند الّا	**خورشید که هر صبح برون آید تا**
خدمت کند و پای تو بوسد امّا	**بیند تو نبودی او چو پا بوسد تا**

نمونهٔ شعر امیرخسرو:

دل رفت و آرزوی تو از دل نمی‌شود — دل پاره گشت و درد تو زایل نمی‌شود

مه می‌شود مقابل روی تو هر شبی — یک روز با رخ تو مقابل نمی‌شود

رویم زرست و بر درِ تو خاک می‌کنم — وصل تو کیمیاست که حاصل نمی‌شود

شد اشک من حمایل گردون زدست تو — دستم به‌گردن تو حمایل نمی‌شود

دل منزل غم آمد و از رهزنان هجر — یک کاروان صبر به‌منزل نمی‌شود

خسرو دراوفتاد به‌غرقاب آرزو — چون کشتی مراد به‌ساحل نمی‌شود

نمونهٔ مثنوی (از *مطلع الانوار*):

هر که درو سیرت نیکو بود — آدمی از آدمیان او بود

وانکه مزاجش همه زورست و زور — دور زما آدمیان است دور

نیکی مردم نه نکو رویی‌است — خوی نکو مایهٔ نیکویی است

مرد درون تیره و بیرون سلیم — زشت بود استر دیباگلیم

بخل عیان بِهْ که به‌عشوه نوید — روی سیه بِهْ که زپیسی سپید

بس بد بدخو که نکورو نمود — با خط بد کلک منقش چه سود

باز بسا تلخ که جو شد چو می — لیک صفا روی نماید ز وی...

۲ـ امیرحسن سجزی: (حسن دهلوی) دربارهٔ این شاعر در بخش شاعران دورهٔ ممالیک سخن گفته شد.

۳ـ بوعلی قلندر پانی‌پتی، شرح احوال و آثار و نمونهٔ شعر او را در بخش صوفیان هند آورده‌ایم.

۴ـ بدرچاچ:[1] فخرالزمان بدرالدین محمّد چاچی از شاعران قرن هشتم هجری است که در هندوستان شهرت یافته است. او در چاچ، ناحیه‌یی در آن سوی سیحون که قصبهٔ آن بناکت است زاده شده است. در جوانی به‌هندوستان رفت و به‌دربار تغلقیان که او آنها را «آل بهرام» می‌نامد، پیوست. سلطان محمّدبن تغلق با چشم احترام به‌بدر

۱ـ فارسی ادب به‌عهد سلاطین تغلق، ص ۲۰۶ ـ ۲۰۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۳، بخش ۲، ص ۸۵۲ ـ ۸۶۸.

می‌نگریست و او را فخرالزمان لقب داده بود. چون در میان مدایح او فقط مدیحه‌های مربوط به‌محمّدبن تغلق موجود است و محمّدبن تغلق در سال ۷۵۲ه درگذشته و بدرالدین دیوانِ خود را در سال ۷۴۵ه تنظیم کرده است، احتمالاً وفات او میان سال‌های ۷۴۵ـ۷۵۲ه رخ داده است.

دیوان بدرالدین در سال ۱۳۰۷ در کانپور به‌تصحیح مرحوم مولوی محمّدهادی چاپ شده است. اشعار او مرکّب است از قصیده و قطعه که جز چند مورد که در احوال شاعر است، باقی همه در مدح محمّدبن تغلق است. او در قصاید از انوری و خاقانی تقلید کرده و از اصطلاحات علمی فراوان سود برده است. شیوهٔ ترکیب کلام در این اشعار عبارت است از ایراد کلام منتخب جزیل همراه با تشبیهات متعدّد مخصوصاً به‌کاربردن انواع مجاز و استعاره به‌حدّ وفور، به‌نحوی که سخن استادان معروف پایان قرن ششم را به‌خاطر می‌آورد. نمونهٔ شعر او:

آمد مه من برشفق عقد ثریّا ریخته
برلاله از بادام تر لؤلوی لالا ریخته
برلعل غلطان زیبقش بر گل دوان ده فندقش
وز عنبرافشان زورقش بر خاک دریا ریخته
بادام او بِرکه نشان عناب او سرکه‌فشان
بچْگانِ رومی وش از آن هندوی بیناریخته
گفتم دلت غمگین چرا ماهِ نوت پرچین چرا
وان رشتهٔ پروین چرا برماه رخشا ریخته
گفتا که در بزم تعب من مست عشقت روز و شب
تو با دگر کس از طرب در جام صهبا ریخته
یادآر از آن نوشین‌لبان چون‌گل به‌خاک اندر خزان
آن سنبل مرغول‌سان از روی زیبا ریخته
گر بایدت جام طرب از ساقی وحدت طلب
کان می‌شود بی‌دست و لب درکام جانها ریخته...

۵ـ عصامی:[1] معروف به‌فردوسی هند، مؤلف *فتوح‌السلاطین* است که به‌*شاهنامهٔ هند* شهرت دارد. *فتوح‌السلاطین* از کتب معتبر در تاریخ هند است. از عصامی در تذکره‌ها نام نبرده‌اند. معلوم شده است که نام وی خواجه‌عبدالملک عصامی بوده است. از گفتهٔ خود او برمی‌آید که فردی از اجداد او به‌نام فخرالملک در بغداد مسند وزارت داشته است که به‌دلایلی بغداد را به‌سوی هند ترک کرده و در دهلی مسکن گزیده است. در دربار ایلتتمش هم به‌وزارت رسیده است. ایلتتمش، صدرالدین عصامی پسر فخرالملک را مقامی داده است. پدربزرگش عزّالدین در عهد غیاث‌الدین بلبن سردار لشکر بوده است.

از اشعارش معلوم می‌شود که در سال ۷۱۱ه به‌دنیا آمده و در سال ۷۲۸ه به‌دولت‌آباد رفته است. در اثنای سفر او به‌دولت‌آباد پدربزرگش درگذشته است. به‌سبب آلام و رنج‌هایی که متحمّل شده بود، از سلطان نفرت می‌کرد. چهل‌ساله بود که هنوز ازدواج نکرده بود، وارثی هم نداشت، لذا برآن شد که اثری بیافریند تا نامش زنده بماند. این بود که به‌تألیف *فتوح‌السلاطین* پرداخت و آن را در سال ۷۵۰ه در مدت پنج ماه به‌انجام رسانید.

در میانْ سالی با شخصی مواجه شد. آن شخص مژده داد که دوران نکبت‌بار زندگی تو به‌پایان خواهد رسید و گفت که قاضی بهاءالدین و سلطان علاءالدین بهمنی تو را به‌دربار خواسته‌اند. عصامی شادمان شد و بیش قاضی بهاءالدین که خود در نظم و نثر مهارت داشت، رفت و از اشعار خود به‌قاضی بهاءالدین خواند. قاضی او را به‌سلطان علاءالدین معرّفی کرد. سلطان از وی خواست که تاریخ سلسلهٔ بهمنی را به‌نظم بکشد. این بخش در *فتوح‌السلاطین* آمده است.

عصامی پس از ختم کتاب به‌سفر حج رفت و بازنگشت، متأسفانه از جزئیات این سفر او اطلاعی در دست نیست و تاریخ وفات عصامی هم در هیچ مأخذی قید نشده است.

فتوح‌السلاطین تاریخ سیاسی هند است. از آمدن محمود غزنوی سخن به‌میان آورده و رویدادهای مختلف دورهٔ تغلق و خانوادهٔ بهمنی و تاریخ دکن را به‌نظم کشیده است. او با پادشاهان تغلقی شدیداً مخالف بود. به‌هنگام بحث از آنان قلمش طغیان می‌کند و با

۱ـ فارسی ادب به‌عهد سلاطین تغلق، ص ۲۱۸ ـ ۲۴۴؛ مقدّمهٔ فتوح‌السلاطین.

الفاظ غلیظ و شدید از آنان نام می‌برد. در برابر محمود غزنوی، محمّدبن تغلق را نکوهش می‌کند و به‌ستایش سلطان علاءالدین می‌پردازد و از این سلطان با مبالغه سخن می‌گوید و او را در شمار بزرگترین پادشاهان جهان قلمداد می‌کند.

تعداد ابیات *فتوح‌السلاطین* دوازده هزار بیت بوده است که از آن میان یازده هزار و بیست و چهار بیت برجای مانده و بقیّهٔ آن از میان رفته است. کتاب عصامی با توحید و نعت و معراج حضرت رسول اکرم (ص) آغاز می‌شود، پس از آن به‌مدح ممدوح می‌پردازد. عصامی بر سخن و ادب ارج می‌نهد و از میان قوالب شعری مثنوی را می‌پسندد. با آن که خاندان او به‌دست تغلق برباد شده بود، از کارهای پسندیدهٔ تغلق تمجید می‌کند. او محمّدبن تغلق را ستمگرتر از ضحّاک می‌داند.

دربارهٔ حضرت نظام‌الدین اولیا هم مطالبی آورده است. عصامی دربارهٔ زنان نظری مساعد ندارد و آنان را نکوهش می‌کند و به‌زنان بد می‌گوید. او خود را با فردوسی می‌سنجد و خود را برتر می‌داند. می‌گوید که من دربارهٔ شاهان مسلمان شاهنامه ساختم ولی فردوسی شاهان غیرمسلمان را در *شاهنامه*اش آورده است. می‌گوید من هم مثل فردوسی بسی رنج برده‌ام. به‌استادی نظامی اعتراف می‌کند.

فتوح‌السلاطین از نظر اطلاعاتی که در زمینه‌های مذهبی، تاریخ، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و زندگینامه‌ها که از عهد تغلق به‌دست می‌دهد، حایز اهمیت فراوان است. این مثنوی یکی از بهترین آثار آن عهد است.

نمونه‌یی از *فتوح‌السلاطین*:

الا ای خردمند گوهرشناس — که پاشیده‌ای گوهر بی‌قیاس
به‌باغ معانی گذر کرده‌ای — زشاخ تصانیف برخورده‌ای
دل و گوش بر قصّهٔ من بنه — اگر جای انصاف، انصاف ده
که در همچنین خشک‌سالی هند — بیفتاد سودای باغی به‌سر (کذا)
به‌نُه روز و شش ساعت و پنج ماه — شروعی نمودم به‌بیگاه و گاه
شب و روز خون دل خویشتن — همه آب کردم پی این چمن
نهادم یکی بوستانی اساس — ریاحین بکشتم درو بی‌قیاس
نگه کن کزین گلشن دلگشا — که تازه بود هر صباح و مسا
به‌رونق شد اقصای هندوستان — گلی نوشکفت اندرین بوستان...

شـنیدم چـو فـردوسی تـیزهوش بر ایوان مـحمود شـد در خـروش
بـه‌محمود گـنجی زگـوهر سپرد شهش نـیز پـیلی پُـر از زر سـپرد
اگـر شـه بـه‌خون‌ریزی آورد زر بـه‌خون دل آورد شـاعر گـهر
به‌گـیتی چـنان نـامه‌یی شـد تـمام که شد مونس ناقلان صبح و شـام
نسب‌نـامهٔ جـمله شـاهان هـند نـبشت انـدرین نـامهٔ شه پسند
اگـر پـیرطوسی بـه‌افسـانه در کـند وصـف بـدمذهبان بیشتر
نگه کـن کـه اکـثر دریـن بـوستان رود ذکر مـرغان تـوحید خـوان...

۶ـ مطهّرکره (=Kara):[۱] اکثر مورّخان و تذکره‌نویسان دربارهٔ مطهّر کـره سکـوت کرده‌اند. مؤلف *مخزن‌الاسرار* او را از بـزرگترین شـاعران مـی‌دانـد و وی را افـضل‌العـصر می‌نامد. تذکره‌هایی که از وی سخن گفته‌اند، همه به‌بزرگی و دانش او اشاره کرده‌اند. از مجموعهٔ اطلاعات به‌دست آمده چنین نتیجه می‌گیرند که مطهر ایرانی‌نژاد بوده، برخی او را هندی می‌دانند و برخی می‌گویند نه ایرانی و نه هندی است، بلکه از جایی دیگر به‌هندوستان آمده است. در اشعارش اشاره می‌کند که از جایی دور به‌هند آمده و در راه مصایبی را متحمّل شـده است. در شعری کـه بـه‌تاریخ ۷۸۹ﻫ در مـدح نـاصرالدین محمودشاه تغلق سروده، به‌هفتاد و سه سالگی خود اشاره می‌کند. باتوجه به‌این بیت باید تولد او در سال ۷۱۶ﻫ اتفاق افتاده باشد. احتمالاً از محلی به‌نام کره (=Kara) که در نزدیکی گجرات واقع است به‌دهلی آمده است. او دربارهٔ خانواده‌اش کـم سـخن گـفته است. شاعر دربار فیروز تغلق بود. عین‌الملک وزیر از مطهّر حمایت می‌کرد. به‌وی زمینی بخشیده بود که مطهّر در آن مدرسه‌یی و مسجدی ساخت و آنجا را «اسلام‌آباد» نامید. ممدوحان دیگر او عبارتند از: حسام‌الدین حاکم اوده، ملک شمس‌الدین سلیمان، ملک سیف‌الدین حاجی، ملک اختیارالدین تاجی.

مطهّر هم مانند عصامی بـه‌توصیف عـمارات مـختلف دهـلی، بـاغها، مسـجدها، تفریح‌گاهها و بازارهای شهر پرداخته است. در عهد فیروز «حوض»، «قلعه» و مدرسه و بناهای دیگری که ساخته شده، مطّهر دربارهٔ آنها شعر سروده است. چند بار فیروزآباد و

۱ـ فارسی ادب به‌عهد سلاطین تغلق، ص ۲۴۴ ـ ۲۶۰؛ Dreams Forgotten, pp. 119 - 122. ارمغان پاک، ص ۷۰-۷۹.

مسجدجامع آن شهر را توصیف کرده است.

فیروزشاه در سال ۷۵۳هـ مدرسه‌یی عظیم به‌نام مدرسهٔ فیروزی ساخت که شهرتش به‌شهرهای دیگر هم رسید. بَرنی فیروز را با قیصر و کسری مقایسه کرده است. مردم از گوشه و کنار مملکت برای تحصیل به‌آن مدرسه می‌آمدند. مطهّر دربارهٔ آن شعری ساخته است. از شعر مطهّر معلوم می‌شود که آن مدرسه مهمانسرایی هم داشته است و برای طلاب خوابگاههایی هم اختصاص داده شده بود. علمایی که در آن مدرسه تدریس می‌کردند، در عالم شهره بودند. در آن عهد، پان (تنبول) رواج داشت و در مجالس از آن استفاده می‌شد.

مطهّر به‌خانقاه نظام‌الدین می‌رفت و در بازگشت به‌حوض خاص (محلی در دهلی) می‌آمد و به‌توصیف درختان و پرندگان و زیبایی‌های آن می‌پرداخت. پس از فیروزشاه، ناصرالدین محمود پادشاه شد. مطهّر برای جلوس وی قصیده‌یی در یکصد بیت سرود.

مطهّر در اشعار خود صوفیان بزرگ عصر خویش را هم ستوده است. او مرید حضرت نصیرالدین چراغ دهلی بود و مرثیهٔ طویل در وفات او ساخت. او که به‌سلک عرفا پیوسته بود، در اشعارش تخیّلات صوفیانه هم یافت می‌شود. وی قلندری را بر همه چیز ترجیح می‌داد. افکار صوفیانهٔ مربوط به‌وحدت وجود نیز در اشعار او بازتاب دارد. گویا عمری طولانی داشته است. در اواخر حیات از زندگی برید و گوشه‌نشینی اختیار کرد. معتقد بود که پس از پنجاه سالگی انسان قدرت حیات را از دست می‌دهد.

پس از پیری در اشعار او چیزی جز قیامت، خدا، مرده و... باقی نمانده بود و اشعارش جنبهٔ پند و اندرز داشت. شعر او زبانزدِ خاص و عام بود. تجربه‌و شیرینی الفاظ در دلپسندشدن شعر او مؤثّر است. گاهی الفاظ عربی هم استعمال کرده است. او در اثنای ستایش خود، خود را به‌انوری، و خاقانی مانند کرده است.

نمونهٔ شعر او:

کارم از دست رفت سامان چیست — دردم از حدگذشت درمان چیست

طشتِ بدنامیم زبام افتاد — راز در دل هنوز پنهان چیست

محتسب کشت و کس نمی‌پرسد — که بگو جرم این مسلمان چیست

از من آن شوخ را بگو ای دوست — کین همه کینه با محبّان چیست

گرتو یوسف شدی به‌زیبایی — دل من در چهِ زنخدان چیست

ورنشینی بر آنکه خون‌ریزی	**اینک استاده‌ایم فرمان چیست**
گه زنی نیش و گه دهی نوشم	**اگر این لطف می‌کنی آن چیست**
وزتو چون شمع جمع روشن شد	**با من این گفتن پریشان چیست**
من دعاگوی خسروم آری	**کارِ من جز دعای سلطان چیست**

۷ـ مغیث‌الدین هانسوی:[1] از شعرای دربار محمّدبن تغلق است. مدّتی دراز گمنام بود، پروفسور نذیراحمد با کوشش اشعار او را یافت. تذکره‌نویسان از وی نام نمی‌برند. محمّدبن قوام مؤلّف *بحارالفضایل* از مغیث‌الدین به‌عنوان مؤلف *بدایع‌الحکایات* نام برده است. احتمالاً در زمان تألیف *بحارالفضایل*، هانسوی در حیات نبوده است. بنا بریکی از قصاید خود او تولدش در سال ۷۰۴ھ رخ داده است. در عهد تغلق دورهٔ جوانی خود را می‌گذرانده است. تخلّص او از شهر هانسی پنجاب اخذ شده. از یک قصیدهٔ او معلوم می‌شود که وی در سال ۷۲۷ھ بیست و سه ساله بوده است.

ممدوحانش عبارتند از: محمّدبن تغلق، ملک اعظم حسام‌الدین، صدر رکن‌الحق، ملک امیرالدین عین‌الحق، صدرجهان کمال‌الملک، عضدالدوله. حسام‌الدین ملتانی را هم مدح گفته است.

به‌پیروی از ظهیر فاریابی قصیده‌یی ساخته است که جدا از دیگر قصاید اوست. هنر او در غزل کاربرد استعاره، کنایه و آرایه‌های دیگر است. خود را در ردیف شاعران بزرگ ایران و عرب قرار داده است. می‌گویند که مثنویی هم داشته است که تاکنون به‌دست نیامده است. نمونهٔ شعر او:

چاک کند گل بسی جیب به‌بستان حسن	**چون تو گلی کی کشد سر زگریبان حُسن**
زآب و هوای بهشت یافته‌ای پرورش	**نشکفد از یک بهار چون توگلستان حُسن**
مایدهٔ لطف غیب شد چو به‌گیتی فراز	**جای‌نمکدان‌توست روی تو برخوان حُسن**
مصر ملاحت تویی یوسف جانی مرا	**گر زنخش کرده است در چه زندان حُسن**

۸ـ امیراختیارالدین:[2] تذکره‌نویسان از این شاعر که مدّاح محمّدبن تغلق است نام

۱ـ فارسی ادب به‌عهد سلاطین تغلق، ص ۲۶۱ ـ ۲۶۶.

۲ـ فارسی ادب به‌عهد سلاطین تغلق، ص ۲۷۱.

نبرده‌اند. به‌نام او در دیوان شاعران دیگر می‌توان برخورد.

نمونهٔ شعر او:

با طالع خجستهٔ فیروزی ظفر — فرخنده باد مقدم فرمانده بشر
شاه جهان محمّد تغلق که زیبدش — برخوان‌خور چوحاصل کونین ماحضر
جز دست زرفشان توآری ندیده‌ام — کان را همیشه دُرّ و جواهر بود مَطَر
از فرط معدلت نکند در زمانِ تو — گرگ سحر سوی رمهٔ آسمان نظر
هر روز باد کوکبهٔ عزّت تو را — تا روز حشر از مدد آسمان حَشَر

۹ـ ظهیرالدین دهلوی:[۱] از شاعران دربار سلطان محمودشاه تغلق (۷۹۶ ـ ۸۱۵هـ) بود. نام او را تنها ظهیر نوشته‌اند. بداؤنی می‌نویسد: «از شعرای سلطان محمود غازی، ظهیرالدین دهلوی است که دیوانی دارد». در آن عهد هر یک از شاعران هندی بدان می‌نازیدند که به‌تقلید شاعران ایرانی شعر بسازند. ظهیر هم به‌تقلید منوچهری قصیده‌یی ساخته است. او شاعری پخته و استاد بود. اگر به‌تقلید منوچهری پرداخته، کاری بی‌جا نکرده است (این عبارات عیناً از مأخذی که قید کرده‌ایم نقل شده است، اقتفای او از منوچهری دراشعار موجود درکتاب برای نویسندهٔ این‌سطور معلوم نشد).

نمونهٔ شعر او:

بوی گل جنبید سوی گلستان خیز ای ندیم
بادهٔ کهنه طلب یادآر آن یاری قدیم
شاخ گل چون نسل عیسی روح‌پرور شد به‌باغ
زان همی جنباندش مریم صفت هر دم شمیم
شاخ شد سرسبز بلبل کی شکیبد از کلام
خضر در صحبت تواند صبرکردن چون کلیم
شاخ تر را از هوا گرهست میلی لیک چون
می‌رود الحمدلله بر صراط مستقیم (؟)
باد بر چوحرف‌کش چون درقلم‌راندن دوسر (؟)
چشم نرگس در هوا چون در رصد بستن حکیم

۱ـ همان، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۴.

طوطیان را حلّه سبز و قمریان جامه سفید
زاغ زین تشریف عاری کو سیه دارد گلیم
زان امم کاندر تهِ خاکند گویی نسخه‌یی
نرگس آوردست اینک یک الف دارد دو میم
سنبل ونرگس زچشم و زلف‌خوبان نسخه‌هاست
زان یکی افتاد مظلم و آن دگر آمد سقیم

۱۰ـ **حمید قلندر:**[۱] پدرش تاج‌الدین از کُلکهری (در شمال هند) به‌دهلی آمد و در جوار تربت نظام‌الدین اولیا خانه داشت. پدر و پسر هر دو مرید نظام‌الدین بودند. حمیدقلندر به‌تألیف کتاب *خیرالمجالس* پرداخت و در ردیف ملفوظ‌نویسان درآمد. در این باره در کتاب *خیرالمجالس* به‌تصحیح شادروان خلیق احمد نظامی اطلاعاتی مبسوط موجود است. در *خیرالمجالس* علاوه بر نثر مسجّع، اشعاری نیز آمده است. حمید اگرچه دیوانی داشته ولی به‌دست نیامده است. عبدالحقّ محدّث دهلوی شاعر بودن او را تأیید کرده ولی شعر او را بی‌نمک یافته است. در نسخه‌یی بیاضی که در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود، نُه قصیده، یک ترجیع‌بند، و پنج غزل از وی نقل شده است. در قصیده‌یی که در مدح فیروز تغلق و نظام‌الدین اولیا ساخته از ظهیر فاریابی تقلید کرده است. ترجیع‌بند وی هم تقلید از سعدی است. او به‌اقتفای مغیث‌الدین هانسوی هم رفته است. در سال ۷۶۱هـ در واقعه‌یی که فیروزشاه در میان قافله‌یی عظیم از فیلان گرفتار شده بود، حمیدقلندر آن واقعه را در قصیده‌یی به‌ردیف پیل بیان کرده است. در قصیده‌یی آرایهٔ ردّالعجز علی‌الصّدر را با مهارت تمام در ابیات رعایت کرده است. آرایهٔ لفّ و نشر و تقسیم نیز در اشعارش دیده می‌شود. اشعارش هرچند ساده است ولی سرشار از اندرز است.

در انتقال پایتخت از دهلی به‌دولت‌آباد که شاعران ناگزیر بودند به‌پایتخت جدید کوچ کنند و از این انتقال ناراضی بودند، حمیدقلندر برعکس آنان از دولت‌آباد یاد می‌کند.

او غزل هم ساخته است، مستی و خیالات عارفانه در آن غزلها دیده می‌شود. چون

۱ـ فارسی ادب به‌عهد سلاطین تغلق، ص ۲۷۴ ـ ۲۸۰؛ Dreams Forgotten, pp. 109 - 113

قلندر بود در غزل آزادگی و رنگ قلندرانه نمایان است. نمونهٔ شعر او:

کجا یابم به‌باغ و راغ و بستان و چمن یکسر
چو تو گلبوی لاله‌روی سنبل‌موی نسرین‌بر
نباشد چون لب و رخسار و زلف و روی تو هرگز
عنب شیرین و گل نوشین و شب روزین و روز انور
تو را دیدم جمال و مال و زلف و خال در مجلس
نعیم‌افزا و راحت‌زا و غم‌فرسا و جان‌پرور
ازین ابرو و چشم و چشمک و غمزه ندیدستم
به‌لب بحران به‌سر باران به‌پا طوفان به‌بر فرغر
مرا خود از دل و روی و سواد چشم خود دایم
ثمر دردست و گل‌زردست ودم سردست و جامه تر
که از جور و جفا و فتنه و بیداد او باشد
پناه راه و ظلمت کاه و رأفت خواه و عدل‌آور
مگر فیروز شه کزدست و عزم و رای و دل بخشد
زدُر دریا ز زر همتا زخور صهبا زمه ساغر

۱۱ـ **جمال‌الدین استاجی:**[۱] در مورد حیات وی مأخذی به‌دست نیامد. پرفسور نذیراحمد در نسخهٔ بیاض موزهٔ بریتانیا یک قصیده و یک غزل از وی یافته است. قصیده در مدح عضدالدوله صدر دهلی است. در *خلاصة‌الاشعار* هم تقی کاشی دو قصیده در مدح فیروز تغلق و شاهزاده فتح‌خان نقل کرده است. از آن قصیده معلوم می‌شود که وی معاصر مغیث‌الدین هانسوی و مطهّرکره بود. او خود را در استادی نظیر خاقانی شمرده است. نمونهٔ شعر او:

خطا گفتند زلفش را که چون مشک ختن باشد
هزاران چین مشکینش به‌زیر هرشکن باشد
قدش را سرو اگر گویم همه کس راست پندارد
وصالش را شکرگویم در آن جای سخن باشد

۱ـ فارسی ادب...، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۲.

به‌هنگام خرامیدن به‌سرو بوستان ماند
ولیکن سرو بستانی به‌جای خویشتن باشد
به‌رعنایی رخسارش نه گل در بوستان روید
به‌زیبایی بالایش نه سروی در چمن باشد
مرا بیماری عشق و طبیبم صبر فرماید
بنوشم شربت صبر ار امید زیستن باشد
روم در کعبهٔ وصلش چه ترس از بادپیمایی
که زیرپای مشتاقان مغیلان چون سمن باشد
دلا ارباب حاجت را چو کعبه در همه عالم
مگر در حضرت دهلی درِ صدرِ زمن باشد...

۱۲ـ فیروزشاه تغلق:[۱] فیروزشاه شاعری حرفه‌یی نبود ولی وابستگی او به‌صوفیه و دانشمندان و ذکر سعدی و نظامی در *فتوحات فیروزی* روشن می‌کند که او به‌شعر و شاعری تا چه‌حد علاقه‌مند بوده است. اشعاری دارد که در آنها «فیروز» تخلّص کرده است. مصنّف *روضة‌السلاطین* از فیروز، پنج غزل نقل کرده است که از حیث محتوا، قافیه، سادگی و روانی قابل‌توجه است. نمونهٔ شعر او:

ما همه عاشقان یکرنگیم — بستهٔ زلف شاهد شنگیم
ما مریدان پیرمیکده‌ایم — فارغ از نام و ایمن از ننگیم
زاهدان دشمن‌اند رندان را — زان به‌ایشان همیشه در جنگیم
در غم عشق روی و موی بتان — گاه در روم و گاه در زنگیم
طالب شاهدان خوش خوییم — منکر زاهدان دلتنگیم
همچو فیروزخاک راه توایم — گرچه بدنام تاج و اورنگیم

۱۳ـ الیاس هروی:[۲] از احوال او اطلاعی در دست نیست. فقط در بیاض موجود در موزهٔ بریتانیا ۱۲ قطعه و غزل از وی آمده است. از آن شعرها تاریخ ۷۶۶هـ به‌دست

۱ـ فارسی ادب، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۴؛ Dream Forgotten, pp. 123 - 125
۲ـ فارسی ادب...، ص ۲۸۵.

می‌آید و احتمالاً به‌هنگام بنای کاخ فیروزی ساخته شده است. نمونهٔ شعر وی:

حبّذا خانهٔ خجسته نهاد — کز تو گشته است جان عالم شاد
خیرمقدم خوش آمدی در دهر — آفرین بر چوتو عمارت باد
شد فضای تو مسکن حفّاظ — شد حریم تو معبد عبّاد
چون تو را عقل دید گفت قضا — دری از خلد برجهان بگشاد
گردد از فرّ قبّهٔ تو همای — درفضای تو گر پرد برخاد
اوستادی که کرد بنیادش — راستی داد در عمارت داد
بود تاریخ چون حمید آخر — سال بر ذال و عین و طاء نهاد
یارب این خانهٔ بهشت آسا — بر جمیع جهان مبارک‌باد

۱۴ـ سیّدالسادات سیّداجل:[1] از زندگی این گوینده هم اطلاعی در دست نیست، قصیده‌یی از وی در دست است که در تاریخ بنای کاخی و مسجدی سروده است.

ابیاتی از آن قصیده:

حبّذا شهری که از خلدبرین دارد نشان — برکران جویبارش قصرهای بیکران
درمیان قصرهمایون چون‌تو در وی بنگری — جنتی بینی که در هر گوشه‌یی دوصد جهان
مسجدجامع تو گویی بیت معمور از سما — بر زمین آورد یزدان از برای بندگان
یا نموداری شده‌ست از مسجد اقصی پدید — یا نشان مسجد پیغمبر آمد این مکان
بر در مسجد مناره بین که از احکام‌او — چرخ‌سرگردان است‌ازحیرت‌که‌می‌بینددرآن
با چنین رفعت مؤذّن کی رسد پس لاجرم — از برای هر نماز آنجا ملک گوید اذان...

۱۵ـ تاج شیرازی:[2] شاعری غیرمعروف است. مستزادی نوشته است که در بیاض موزهٔ بریتانیا نقل شده است. شاعران دیگر نیز در آن عصر به‌ساختن مستزاد علاقه نشان داده‌اند. معلوم می‌شود که مستزاد موردپسند واقع شده بوده است. در مدح فیروزشاه به‌تقلید ابن‌حسام قصیده‌یی ساخته است.

ابیاتی از مستزاد او:

۱ـ فارسی ادب...، ص ۲۸۵ ـ ۲۸۶.

۲ـ همان، ص ۲۸۶ ـ ۲۸۷.

زین‌گونه بتی کشت مرا پیش که گویم — احوال دل خود
کس دادگری نیست به‌جز خسرو گیهان — کس دادگری نیست
شاهنشه آفاق جهانگیر و جهانداد — فیروز شه آنکو
در دادگری داور ملک است به‌دوران شاهی — بر درد دوایی
است که چون او به‌جهان شاه نبودست — شایسته به‌شاهی...

۱۶ـ قاضی صیرفی:[۱] از شاعران عهد تغلق است. تقی اوحدی در *عرفات‌العاشقین* او را صیرفی هندی نامیده است. رضاقلی‌خان هم در *مجمع‌الفصحا* عیناً از او نقل کرده است. در زمان فیروزشاه عهده‌دار منصب قضا بود.

نمونهٔ شعر او:

گرفت مشرق و مغرب زفرّ یزدانی — چو آفتاب جهانگیر تیغ سلطانی
شه مظفّر فیروز شه که بر درِ اوست — ستاده قیصر و خاقان به‌رسم دربانی
به‌عهد تو نرسد ظلم‌کس به‌یک موری — تو را رسد که کنی دعوی سلیمانی

۱۷ـ عبید:[۲] برخی بر آن عقیده‌اند که همان عبیدزاکانی شاعر طنزپرداز ایرانی است. عصامی در *فتوح‌السلاطین* در شمار شاعران از وی هم نام می‌برد. می‌گویند این عبید با یکی از مریدان نظام‌الدین اولیا مزاح کرد، آن مرید گفت: «ای عبید با چوب بازی می‌کنی؟». این پیشگویی به‌حقیقت پیوست. غیاث‌الدین، عبید را در شاهراهی به‌دار آویخت. برخی می‌گویند که وی نومسلمان بود و بر امیرخسرو حسد می‌ورزید. بعضی او را به‌عنوان شاعر نمی‌شناسند بلکه منجّمش می‌دانند. از اشعار او جز بیت زیر نمونه‌یی در دست نیست:

غلط افتاد خسرو را زخامی — که سکبا پخت در دیگ نظامی

۱۸ـ ملک احمد:[۳] پسر امیرخسرو دهلوی است. در دربار فیروزشاه مقرّب بود.

۱ـ فارسی ادب، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸.
۲ـ فارسی ادب، ص ۲۸۸ ـ ۲۸۹.
۳ـ همان، ص ۲۸۹ ـ ۲۹۰.

طبعی موزون داشت. از سخن او نمونه‌یی برجای نمانده است.

۱۹ـ قاضی شهاب‌الدین دولت‌آبادی: دربارهٔ او در بخش علمای عصر سادات و لودیان سخن خواهد رفت.

۲۰ـ شیخ جمال‌الدین هانسوی:[1] در ابتدای عهد تغلق به‌عنوان صوفی بزرگ شهرت داشت. از مریدان شیخ فریدالدین گنج‌شکر بود. ابتدا در هانسی خطیب بود، بعد خلیفهٔ بابافرید گنج‌شکر شد. صاحب *عرفات‌العاشقین* می‌نویسد: «صاحب خرقه و کشف حال و طامات است.» او کتابی هم به‌نام «*ملهمات*» به‌عربی داشته است. در جُنگهای مختلف اشعاری از وی به‌دست می‌آید. وفاتش را ۱۲۶۰م/۶۵۹هـ قید کرده‌اند.

نمونهٔ شعر او:

در شریعت ناتمام افتاده‌ایم — در طریقت نیز خام افتاده‌ایم
می‌دویم از حرص و می‌مانیم پس — گرچه ما بس تیزگام افتاده‌ایم
سوی دانه قصد کردیم از طمع — لاجرم جمله به‌دام افتاده‌ایم
ناقصیم اندر طهارت وزغرض — در میان قوم امام افتاده‌ایم
صبح و شام ما ندارد رونقی — ای دریغ از صبح و شام افتاده‌ایم
خواجه می‌خوانیم خود را هر زمان — لیک کمتر از غلام افتاده‌ایم
نفس ما تندست و ما در دست او — سخت اسیر و نیک رام افتاده‌ایم
در مسلمانی و دینداری به‌دهر — بی‌شکوه و احتشام افتاده‌ایم
سرتراشیدیم و بهر لقمه‌یی — سال ومه اندر حرام افتاده‌ایم...

۲۱ـ ظهیرالدین فراهی:[2] از شاعران توانای جونپور بود. زبانی شیرین و مؤثر داشت. شعر او کم به‌دست می‌آید. به‌دربار سلاطین وابسته بود. اشعاری در جلوس پادشاهان شرقی سروده است. در جلوس مبارک‌شاه می‌گوید:

گشت چون پادشه مبارک‌شاه — شادی آماده گشت برپا جشن

۱ـ فارسی‌ادب، ص ۲۹۰ـ۲۹۱؛ Dreams Forgotten, p.55؛ اخبارالاخیار، ص ۷۲ـ۷۳؛ ارمغان‌پاک، ص ۲۶ـ۳۰.

۲ـ فارسی ادب، ص ۲۹۱ ـ ۲۹۲.

سال تاریخ این خجسته جلوس   شد نگهبان عالم‌آرا حسن

*

اگرم به‌یارنامه نویسم برنده کیست   جز رنگ آفتاب به‌کویش پرنده کیست
نی ناله ماند در دل و نی آه درجگر   لیکن مرا به‌خاطر یار آورنده کیست

۲۲ـ ملانظام‌الدین علامی جونپوری:[1] در فقه مهارت تمام داشت. به‌دهلی آمد و به‌سلسلهٔ چشتیّه پیوست و در سال ۸۳۵ هـ در ظفرآباد درگذشت. از اشعارش برمی‌آید که آثار متعدّدی داشته است. از کتابهای او ***روضة‌الصلوة*** به‌عربی و ***اورادالسالکین*** به‌فارسی مشهور است. نمونه‌یی از ابیات او:

چون غنچه جز سکوت نباشد بیان ما   پیچیده شد زبان سخن در دهان ما

*

یار ما را به‌ازین زار و حزین می‌خواهد   به‌از این چیست که ما را به‌ازین می‌خواهد
گردی از خاک سرکوی توبرخاست مگر   آسمان سرمهٔ چشمی ز زمین می‌خواهد

۲۳ـ ملاظهیرالدین زیدی:[2] فرزند تاج‌الدین حسین حاکم «کرا» بود. در دربار تغلق سمت میرمنشی داشت. در اواخر به‌شمار شاعران پیوست، سپس صوفی شد و از پیروان حضرت نظام‌الدین اولیا گردید، عمر را در ریاضت و عبادت صرف کرد. در دهلی درگذشت. مجموعهٔ اشعارش «***رموزالمعانی***» نام داشته که اکنون در دسترس نیست. نمونه‌یی از ابیات او:

نشان من به‌سرکوی می فروشان ده   من از کجا و کسانی که اهل پرهیزند

*

گرجان برون رود زتن ناتوان ما   باشد هنوز نام تو ورد زبان ما

*

زخود می‌رفتم از دورت اگر نظّاره می‌کردم   بیابان در بیابان خویش را آواره می‌کردم

۱ـ فارسی ادب، ص ۲۹۲ ـ ۲۹۳.
۲ـ فارسی ادب، ص ۲۹۲.

علما و صوفیان عهد تغلق[۱]

۱ـ قطب‌الدین منوّر: از صوفیان عهد فیروزشاه بود.

۲ـ مولانا شمس‌الدین یحیی: از علما بود که مانند عالمان دیگر آزار دید و به‌زندان افتاد و تغلق او را مجبور کرد که به‌کشمیر برود ولی به‌سبب بیماری از تبعید وی منصرف شد. او بر *مشارق‌الانوار* شرحی نوشته که نایاب است. نصیرالدین چراغ دهلی بر فضل وی اعتراف کرده است.

۳ـ مولانا معین‌الدین عمرانی: از فضلای عهد تغلق بود. می‌گویند وی را به‌شیراز فرستاده بودند که قاضی عضد را به‌دهلی بیاورد. اما حاکم شیراز اجازه نداد که قاضی به‌دهلی برود. از آثار وی *کنزالدقایق*، *شرح حسامی*، و *شرح مفتاح‌العلوم* را می‌توان نام برد.

۴ـ مولانا شهاب‌الدین امام: امام خانقاه نظام‌الدین بود. به‌دستور سلطان ناچار شد که دهلی را ترک کند، اما بعد اجازه یافت و به‌دهلی بازگشت.

۵ـ شیخ شهاب‌الدین حق‌گو: از علمایی بود که محمّدبن تغلق از وی خواست که بگوید: محمّد (بن‌تغلق) عادل است. او نپذیرفت و گفت: محمّد جابر است. به‌فرمان سلطان از قلعه به‌پایینش انداختند و کشتند. قبر او در جوار تغلق‌آباد است.

۶ـ عفیف‌الدین کاشانی: از مخالفان عهد محمّدبن تغلق بود. سلطان دستور داد او را به‌دو نیمه کردند.

۷ـ شیخ‌زاده هود: پسر شیخ رکن‌الدین مولتانی است. حاکم سند به‌سلطان اطلاع داد که شیخ‌زاده به‌جمع مال مشغول است. سلطان دستور داد او را دستگیر کردند و به‌دهلی آوردند و کشتند.

۸ـ شیخ شهاب‌الدین تاج‌العارفین: مردی ریاضت‌پیشه بود، در حالی که به‌کُنده و زنجیر بسته بود وفات کرد.

۹ـ شیخ علی حیدر: از صوفیان بود. او هم به‌قتل رسید.

۱۰ـ حسام‌الدین مولتانی: هنگامی که سلطان پایتخت را به‌دولت‌آباد بُرد، حسام‌الدین از رفتن به‌آنجا خودداری کرد و در راه سفر مکّه درگذشت. تاریخ وفاتش را

۱ـ صوفیان بسیار سرشناس را در بخش صوفیان هند به‌تفصیل آورده‌ایم. در این بخش که ترجمه و تلخیص باب دوم کتاب «فارسی ادب به‌عهد سلاطین تغلق» است، به‌نام و آثار مشایخ و علما اشاره‌یی کرده‌ایم. قابل‌توجه است که بسیاری از علما در عهد محمّدبن تغلق یا دو نیمه شده‌اند یا به‌قتل رسیده‌اند و یا نفی‌بلد شده‌اند.

۷۳۵ھ نوشته‌اند.

۱۱ـ سراج‌الدین عثمان: نظام‌الدین به‌وی اجازت داد که به‌لکهنوتی برود. وی در ایالت بنگال و بیهار به‌تبلیغ مشغول بود. در سال ۷۵۵ھ درگذشت.

۱۲ـ شمس‌الدین اندکانی: از فقهای بزرگ بود، طبع شعر هم داشت. قصیده‌یی به‌فارسی در ۲۷ بیت در مدح محمّدبن تغلق سروده است. اما قصیده به‌دست نیامده است. ابن‌بطوطه نوشته است که شمس‌الدین شاعر و فیلسوف مادرزاد بود.

۱۳ـ برهان‌الدین ساغری: خطیب و امام جماعت بود. محمّدبن تغلق چهل‌هزار دینار برایش فرستاد و او را به‌دربار خود خواند اما او نپذیرفت.

۱۴ـ خواجه کریم‌الدین سمرقندی: از دوستان امیرخسرو دهلوی، امیرحسن و ضیاء برنی بود.

۱۵ـ فریدالدین ناگوری: از ناگور به‌دهلی آمده بود. در سال ۷۵۲ھ که سلطان محمّدبن تغلق درگذشت، او هم به‌همان سال وفات یافت. ملفوظات شیخ حمیدالدین ناگوری را گرد آورد و آن را *سرورالصدور* نامید.

۱۶ـ کمال‌الدین علامه دهلوی: خواهرزادهٔ نصیرالدین چراغ دهلی بود و از سوی وی خلافت داشت. او را به‌سبب علم و فضل «علامه» لقب داده بودند. از دهلی به‌گجرات رفت و تدریس را برگزید. در سال ۷۵۶ در دهلی درگذشت.

۱۷ـ صدرالدین دهلوی: از طبیبان مشهور دهلی است. او را به‌سبب استادی مسیح‌الزمان و باتوجه به‌فضلش «ابوالفضل» می‌خواندند. کتابی به‌نام *شرح‌الرموز* دارد و نامه‌هایی هم نوشته و تدوین کرده است. در سال ۷۹۱ھ وفات کرده است.

۱۸ـ شیخ مهائمی: از محلّی به‌نام «ماهیم» در ایالت مهاراشترا است. درگاهش در آنجا هنوز موجود است. از فضلای بزرگ بود. تفسیری عربی بر *قرآن* نوشته، بر *انوارالمعارف* و *فصوص‌الحکم* هم شرحی نوشته است. وفاتش سال ۸۳۵ھ است.

۱۹ـ شیخ یوسف دهلوی: از خاندان جمال‌الدین هانسوی بود و شاگرد جلال‌الدین رومی[۱] است. در سال ۷۹۰ھ درگذشته است. کتاب *توضیح‌الکلام* قاضی نصیرالدین بیضاوی را شرح کرده است.

باید گفت که این تعداد افرادی که نام برده شد، فقط در دهلی بوده‌اند و یا به‌نحوی

۱ـ این جلال‌الدین رومی از کارکنان و مدرّسان مدرسهٔ فیروزشاهی بوده است.

با دربار و خانقاهها و علمای دهلی ارتباط داشته‌اند. در این عهد در گوشه و کنار سلاطین محلی هم ـ چنان که می‌دانیم ـ بوده‌اند که دربار آنان هم محل رفت و آمد علما و شاعران و دانشمندان بوده است. در کشوری پهناور چون هند تهیهٔ تاریخ فرهنگ و ادبیات باید به‌صورت گروهی و محلّی و تقسیم شده انجام پذیرد: تا از مجموع کارهای انجام شده کتابی جامع بتوان تدوین کرد.

نثر فارسی و نثرنویسان در عهد تغلقیان

در عهد تغلقیان علاوه بر نثر صوفیانه در زمینه‌های دیگری مانند تاریخ، سیر، فقه، طبّ، موسیقی و دیگر علوم و فنون کتابهایی تألیف شده که اکثر آنها به‌صورت نسخه‌های خطّی در کتابخانه‌ها باقی است و برخی به‌چاپ رسیده است. اینک بعضی از آن آثار را معرّفی می‌کنیم:

۱ـ بساتین‌الانس:[1] از نظر تاریخ و مسائل اجتماعی کتابی بااهمیت است. این کتاب را یکی از ملازمان دربار تغلق به‌نام محمّدصدراعلی احمدحسن‌دبیر عبدوسی ملقب به‌تاج و متخلّص به‌اختان تألیف کرده است. از اختان قصاید و دو قطعه و مثنوی باقی مانده است. قصایدش اکثر ساده و گاهی پُر از تشبیهات است. در شعر او گاه طنز و تشنیع هم دیده می‌شود. در دو مثنوی کوتاه به‌توصیف شهر اُجین پرداخته است. مدّعی است که در شعر همانند خورشیدی فروزان است. موضوع کتاب *بساتین‌الانس* مربوط به‌حملهٔ تغلق است در سال ۷۲۵ هـ به‌لکهنوتی. در کتاب قصه‌های پادشاهان چین، قنّوج و اُجین و مطالبی دربارهٔ آیین کشورداری آمده است. اختان واقعه‌نگار دربار بود و نامه‌های درباری را فراهم می‌کرد. چون مردی دانا و واقف به‌عربی و فارسی و معارفِ قرآنی بود، در کتابش از آن معلومات استفاده کرده است. بیانش ساده و پرمعنی است، گاهی از صور خیال هم سود برده است.

در *بساتین* علاوه بر اطلاعات ارزندهٔ تاریخی، مطالبی هم دربارهٔ موسیقی، آلات

۱ـ فارسی ادب...، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۸.

موسیقی، شطرنج، چوگان، جشن‌ها و بازارها، گلها و عطریّات، محرّم، عاشورا، پانزده شعبان، انجام عبادات، نکاح و نکته‌هایی از این قبیل جای دارد.

دربارهٔ غیاث‌الدین تغلق دراین کتاب بیش از *تاریخ فیروزشاهی* و *فتوح‌السلاطین* اطلاعاتی مندرج است و کتاب دربارهٔ آغاز سلطنت تغلق کتابی پرفایده است.

۲ـ طوطی‌نامه:[1] تألیف خواجه ضیاءالدین نخشبی متخلص به‌نخشبی است. او از مردم نخشب یا نسف (نزدیک سمرقند) است در جوانی به‌هندوستان آمد و در شهر بداؤن مسکن گزید و در سال ۷۵۱ه درگذشت. وفاتش را در سال ۷۵۰ ه هم نوشته‌اند. نخشبی این کتاب را از زبان سنسکریت به‌فارسی ترجمه کرده است. شامل ۵۲ قصّه از زبان طوطی است. پیش از نخشبی هم این کتاب به‌فارسی ترجمه شده بود، چون عبارات آن دشوار و متکلّفانه بود، نخشبی بار دیگر به‌ترجمهٔ آن پرداخته است. نخشبی مردی مجرّد و صوفی مشرب بود. وی در اکثر جاهای کتاب از بی‌وفایی و مکّاری زنان سخن گفته است. طوطی نامه در سال ۷۳۰ه به‌پایان رسیده است.

نخشبی آثار دیگری هم دارد:

۱ـ *سلک سلوک*، شامل یکصدو پنجاه بند یا قسمت است و هر قسمت «سلک» خوانده شده، سلک اول دربارهٔ بعضی مسائل تصوّف است و بقیّه در شرح صفات و خصایل صوفیان و نیز حکایات مشایخ و کلمات آنان است.

۲ـ *کلیات وجزویات*، مجموعه‌یی آمیخته از نظم و نثر است، این کتاب به‌چهل بخش تقسیم شده و هر بخشی «ناموس» خوانده شده است. از این رو گاهی این کتاب را «چل ناموس» و در بعضی نسخه‌ها «ناموس اکبر» نامیده‌اند.

۳ـ *عشرهٔ مبشره*، کتابی است آمیخته با آیات و اخبار و امثال و اشعار.

۴ـ *لذّة‌النسا*، گویا نخشبی آن را به‌دستور بعضی از امرای زمان نوشته است.

۵ـ *گلریز*، کتابی است در سرگذشت معصوم شاه و دختری به‌نام نوش‌لب. این کتاب از آثار معروف نخشبی است. نخشبی می‌گوید: شبی در خاطرم آمدم که کتابی تصنیف کنم که نامم تا ابد باقی بماند. در این کتاب بعد از توحید و نعت به‌موضوع اصلی بازمی‌گردد که دربارهٔ معصوم شاه است. روزی پرنده‌یی زرّین به‌درون کاخ آمد و

۱ـ قاموس‌الاعلام، جلد ۶، ص ۴۵۷۰؛ ریحانة‌الادب، جلد ۶، ص ۱۵۳. فارسی ادب.... ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹.

شاهزاده آن پرنده را گرفت. پرندهٔ زرّین قصّه‌یی به‌شاهزاده گفت. شاهزاده عاشق او شد. پرنده فاش کرد که من «نوش‌لب» دختر شاه پریانم. شاهزاده از آن عشق بیمار شد. طبیبان گفتند که بیماری شاهزاده از عشق است. اما شاه‌پریان موافقت نمی‌کند که نوش‌لب با آدمی‌زاد ازدواج کند. سرانجام معصوم‌شاه با دختری به‌نام نازمست ازدواج می‌کند و قصّه به‌پایان می‌رسد. در درون قصّه قصّهٔ دیگری هم گنجانیده شده است. قصه‌هایی هم دربارهٔ حضرت موسی، حضرت علی (ع)، جنید بغدادی و دیگران آمده است. در لابلای کتاب اشعاری هم آمده است.

نمونه‌یی از *گلریز*:

«آغاز کتاب: صفت ولادت معصوم شاه، گویندهٔ این افسانه و سازندهٔ این ترانه و نشانندهٔ این نشانه ضیاءنخشبی اصلح‌الله شأنه وصانه عمّا شأنه چنین گوید که حاکیان حکایات شایعه و راویان روایات رائقه چنین آورده‌اند که در ایّام سابقه و قرون ماضیه در نخشب پادشاهی بود طیفور نام که همای شوکت و عزّت او بیضهٔ زمین زیر پر داشته بود و علم مکنت و سلطنت او سر بر آسمان افراشته. خزاین شهریاران به‌عدّت سلطنتِ غایب قبض کرده و دفاین جهانداران به‌شوکت مملکت جالب در تصرف آورد. شعر:

لُقیاه تجلّیِ‌الشّمس لکن عدله   ظلٌّ علی کلّ الأنام ممدّداً

چون آوازِ الظّلولِ علی اولیائه والصّودل علی اعدائه به‌گوش او رسیده بود، در چهار حدّ جهان جز نهال نعم نمی‌نشاند و تا مقال یَجبُ علی‌الولاةالمسارعة الی احسان قبل زوالِ‌الامکان به‌هوش او رسیده در کشتزار زمان جز دانهٔ کرم نمی‌افشاند...»[1]

۳ـ منشآت ماهرو:[2] مؤلف آن عین‌الملک ملتانی معروف به‌عین ماهروست. عین‌الملک در عهد تغلق متصدی مشاغل عمده بوده است. در عهد فیروز حاکم ملتان بود و در قیامی علیه محمّدبن تغلق شرکت داشت و به‌همین دلیل از چشم پادشاه افتاد. اما پادشاه وی را عفو کرد. عین‌الملک مردی ادیب بود. *منشآت* شامل ۳۰۴ نامه خطاب به‌دوستان و پسران خود اوست و فرمان فیروز هم ضمیمهٔ آن است. نثری ساده دارد و دربارهٔ اوضاع اجتماعی و سیاسی آن عهد مغتنم است. نسخه‌یی از *منشآت* در کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال موجود است. حسام‌الدین راشدی آن را در انجمن ترقّی اردو در

۱ـ گلریز، چاپ کلکته، مطبعهٔ باپتیست، ص ۹.   ۲ـ فارسی ادب،... ص ۱۳۸ ـ ۱۴۱.

کراچی پاکستان به‌چاپ رساند. فرمان فیروز در سال ۷۵۴ﻫ صادر شده است.

این کتاب بار دیگر به‌همت پروفسور شیخ عبدالرشید و با نظارت دکتر بشیرحسین در ادارهٔ تحقیقات پنجاب دانشگاه لاهور در ۱۹۶۵ چاپ شده است.

نمونهٔ نثر او:

در این معرض مشایخ و صلحا و اهل فقه و اتقیا که ذات پاک ایشان به‌زیور صدق و صفا و به‌زینت تسلیم و رضا و توکّل و استاد (؟) تحمّل آراسته است در ذمّهٔ همّت خود واجب گردانند و از حضرت صمدیّت التماس نمایند تا این کهتر و سایر اهل امرت (؟) را حق تعالی بر جادهٔ معدلت و منهج نصفت موفّق گرداند و از تبعهٔ ستم برهاند. نصیحت و شفقت بر بندگان خدا این اقتضا می‌کند نه آن‌که زبان طعن و هجا ـ چنان‌که بزرگی بر بنده نبشته است ـ دلشان به‌سانِ سوزنِ تیر گردانند و در پوستین کارکنان آستین برسانند و جز فسقه و فجره و ظلمه بر زبان برانند. ما بیچارگان به‌ظلم و معترف در بجاء (؟) عجز مستغرقیم. ما خود شکسته‌ایم چه باشد شکست ما.

۴ـ خاطرات محمّدبن تغلق:[۱] نسخه‌یی است مشتمل بر چهار صفحه که دکتر مهدی‌حسین آن را با ترجمهٔ انگلیسی به‌چاپ رسانده است. انتساب آن به‌محمّدبن تغلق به‌سندی استناد ندارد. دربارهٔ زندگی مذهبی محمّدبن تغلق و اعتقاد وی به‌خلفاست.

۵ـ تاریخ فیروزشاهی:[۲] مؤلّف آن ضیاءالدین برنی است. بَرن قصبه‌مانندی بوده در نزدیکیهای دهلی که بر بلندی واقع بوده آن را بلندآباد می‌گفتند. این قصبه امروزه به‌صورت شهر کوچکی درآمده است. ضیا احتمالاً در جوانی به‌دهلی آمده و از استادان مشهور عهد تعلیم دیده است. ضیا از دوستان امیرخسرو و امیرحسن دهلوی است. به‌سبب فضل و دانش از دنیا هم بهرهٔ کامل یافت. او مشاور محمّدبن تغلق بود. در عهد فیروز با ناکامی روبرو شد و زندگانی وی با پریشانی گذشت. به‌هنگام مرگ چنان گرفتار فقر بود که پول کفن نداشت و کسی بر جنازهٔ وی حتی کفنی نینداخت. برنی در سال

۱ـ فارسی ادب...، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۷.

۲ـ تاریخ فیروزشاهی. حصّهٔ اول؛ فارسی ادب...، ص ۱۴۱ ـ ۱۵۵.

۷۵۸ هـ درگذشت.

از وی علاوه بر *تاریخ فیروزشاهی*، *فتاوای جهانداری* و *تاریخ برامکه* هم باقی مانده است.

تاریخ فیروزشاهی اهمیت تاریخی فراوان دارد. برنی تاریخ خود را از دیدگاهی خاص نوشته است. در عهد وی تاریخ‌نویسی کاری ارجمند بود. مورّخ نه تنها فرمانهای شاهی را محافظت می‌کرد بلکه به‌ثبت وقایع تاریخی از قبیل جنگ و صلح و جزآن نیز می‌پرداخت و در ضمن به‌پاره‌یی مسائل اجتماعی هم اشاره می‌کرد. برنی معتقد بود که تاریخ نباید تنها به‌ثبت احوال و زندگانی پادشاهان بپردازد بلکه باید به‌عامهٔ مردم هم نظر داشته باشد. در عهد او مورّخان مشهورتر از برنی هم بودند، اما آنان رضایت دربار را مدّنظر داشتند، اما او می‌خواست که علما و دانشمندان به‌نوشتهٔ او اعتماد کنند. او بر آن بود که آیندگان باید از خطاهای گذشتگان درس عبرت بگیرند. می‌گوید: انسان‌های کم‌عقل و بی‌انصاف نباید تاریخ بنویسند. او در ثبت احوال از پرداختن به‌مطالب مختلف و نقل‌قول از این و آن پرهیز می‌کرد و در کار خویش متعصّب و محتاط بود. دراثنای تاریخ‌نویسی سلطان را نصیحت می‌کرد. برنی گاه به‌صورت استاد و خطیب جلوه می‌کند. واقعیت را بر زبان می‌آورد و در عین حال نظر خود را هم ابراز می‌دارد. در بعضی صحنه‌ها به‌واقعه‌نگاری می‌پردازد. در عهد اسلامی کمتر مورّخی می‌توان یافت که چون برنی تاریخ بنویسد. وی دربارهٔ محمّدبن‌تغلق، فیروز تغلق و سلاطین پیش از آنها و علما و امرا اطلاعاتی به‌دست می‌دهد و از صوفیان بزرگ و شاعران نیز بحث به‌میان می‌آورد. در ثبت وقایع بی‌پروا به‌انتقاد برمی‌خیزد. *تاریخ فیروزشاهی* شاهکار تاریخ‌نویسی در آن عهد است. او تاریخ خود را به‌هنگام نومیدی از حیات نوشته است. در لابلای تاریخ او خشم و نفرت احساس می‌شود. کتاب او در سال ۷۵۸هـ یعنی همان سال وفاتش به‌پایان رسیده است.

برنی شاعر نیست، اما در *تاریخ فیروزشاهی* گهگاه تخیّلات خود را شاعرانه ابراز کرده است. از این رو معلوم می‌شود که وی طبع شعر هم داشته است. وی در کتابش از اشعار شاعران پیشین بهره برده است.

فتاوی جهانداری، این کتاب برای جویندگان احوال سیاسی قرون وسطی کتابی پرفایده است و برای درک مفاهیم *تاریخ فیروزشاهی* هم می‌تواند یاری‌گر باشد. این کتاب

در تاریخ ادب هند مقامی شامخ دارد. طوماری از اندرزهاست. در این کتاب برنی با افکار و احساسات مذهبی خودنمایی می‌کند. کسی که *تاریخ فیروزشاهی* را خوانده باشد، در این کتاب دچار اشکال نخواهد شد. در این کتاب برنی از *تاریخ بیهقی*، *تاریخ عُتبی*، *شاهنامه* و *طبقات ناصری* استفاده کرده است، استنادهای او را در آن کتابها نمی‌توان یافت. در این کتاب نوعی بدبینی و دشمنی به‌چشم می‌خورد. در ضمن بصیرت سیاسی برنی در این تألیف غیرقابل انکار است. با آنکه برنی با امیرخسرو و امیرحسن دهلوی دوستی دارد، اما از نظر روحی از آنان متأثر نیست. نظراتی که ابراز می‌کند دنیوی و مادّی است. اگرچه این کتاب در اواخر حیات مؤلف تدوین شده است ولی جان و کشش *تاریخ فیروزشاهی* در آن نیست. او درباب اصول حکمرانی نظراتی در این کتاب آورده است. عدل را معیار سلطنت می‌داند و می‌گوید حکّام و فرمانروایان باید عالی‌نسب باشند. لشکر نیرومند حامی سلطنت و فرمانروایی است. باید در همه جای مملکت جاسوسانی باشند تا احوال مملکت را به‌سلطان گزارش دهند. قیمتها باید زیرنظر و کنترل حکومت باشد. عقیده دارد که روزی کتابش در میان حکما حکم کیمیا پیدا خواهد کرد.

اثر دیگر برنی *تاریخ برامکه* است. اصل این کتاب از ابومحمّد عبدالله اطهری و به‌زبان عربی است. برنی آن را به‌فارسی برگردانده است. اگرچه این کتاب قبلاً نیز به‌فارسی ترجمه شده، اما ترجمهٔ برنی فصیح‌تر و پسندیده‌تر است. این کتاب تاریخ برمکیان و به‌شیوهٔ *تاریخ فیروزشاهی* و *فتاوی جهانداری* است. در زمان فیروزشاه تغلق به‌پایان رسیده است.

محقّقانی که تاریخ سیاسی دورهٔ سلاطین تغلق را تنظیم می‌کنند، می‌گویند که برنی علاوه بر اینها کتابهای دیگری به‌نامهای: ۱ـ*ثنای محمّدی*، ۲ـ*صلوهٔ کبیر*، ۳ـ*عنایت‌نامهٔ الهی*، ۴ـ*مآثرسادات*، ۵ـ*لبّ‌التواریخ*، ۶ـ*حسرت‌نامه* نیز دارد.

نمونهٔ نثر وی از *تاریخ فیروزشاهی*:

و بر مورّخ واجب و لازم است که از طرق و طرایق کذّابان و مدّاحان و مبالغت شاعران و دروغ‌زنان و سخن‌آرایان در نوشتن تاریخ احتراز کلّی واجب شناسد که طوایف مذکور خرمُهره را یاقوت و لعل گویند و از طمع خود سنگریزه را جوهر گرانمایه نام نهند و احسن نوشته‌ها و اختراعهای ایشان اکذب ایشان باشد. فامّا هرچه صاحب تاریخ نویسد بر نوشتهٔ او دیگران اعتماد کنند که اگر دروغ باشد، مؤلّف زبان‌زده شود و نوشتهٔ

او میان او و در میان خدای تعالی حجّت گردد و فردای قیامت مؤلّف کذّاب به‌سخت‌ترین عذاب و عقاب درماند، و در جمله علم، علم تاریخ علمی نفیس و نافع است و تألیف‌کردن تاریخ عهدهٔ بس بزرگ است و منافع این علم هم در حقّ آنان که مآثر و محامد ایشان بر صحایف روزگار باقی ماند ساری می‌گردد و هم خوانندگان را از مطالعهٔ تاریخ منافع بسیار رو می‌نماید و مورّخ را بر ذمّهٔ آنان که اخبار و آثار ایشان می‌نویسد و مآثر ایشان بر صحایف روزگار نشر می‌کند، حق‌های بسیار ثابت می‌گردد که اگر زنده‌اند نشر مآثر واسطهٔ محبّت و نیک‌گویی و نیک‌خواهی ایشان می‌شود و دوستی ایشان در دل آشنا و بیگانه بسیار می گردد و اگر مرده‌اند از ذکر مآثر حیات ثانی می‌یابند و مستحقّ علیه‌الرحمه می‌شوند و در ذمّهٔ خوانندگان تاریخ و سامعان تاریخ هم مورّخ را حقوق متوجّه می‌گردد که از وسیلهٔ نوشتهٔ او خوانندگان و سامعان چندین منافع حاصل می‌کنند. و امام ثعلبی[1] در تاریخ غررالسّیر آورده است که در اوایل عهود خلفای عباسی، خلفا و سلاطین و اکابر و اشراف آن اعصار را به‌یکبارگی در علم تاریخ رغبت بوده است. و امیرالمؤمنین هارون‌الرّشید که اعظم‌ترین خلفای عبّاسی بود، در علم تاریخ عشقی به‌افراط داشت و از مشاهدهٔ وفور رغبت خلیفه ابویوسف قاضی و امام‌محمّد شیبانی علم تاریخ را طالب شده بود و در پیش امام واقدی اخبار و آثار و غزوات و معاملات مصطفی ـ صلی‌الله علیه وسلّم ـ و صحابه تلمّذ کرده...[2]

۶ـ تاریخ فیروزشاهی:[3] شمس سراج عفیف پس از *تاریخ فیروزشاهی* ضیاء برنی کتابی دیگر به‌همان نام تدوین کرده است. شمس سراج در سال ۷۴۳هـ در خاندان حکومت به‌دنیا آمده است. تاریخ او دربارهٔ سه پادشاه تغلقی، یعنی غیاث‌الدین تغلق، محمّدبن‌تغلق، و فیروزشاه تغلق است و بیشترین بخش آن دربارهٔ فیروزشاه است. در این کتاب، شمس‌سراج از تولّد فیروزشاه، یعنی از سال ۷۰۹ تا تاریخ ۷۸۱هـ وقایع را به‌تفصیل بیان کرده است. در مقدمهٔ کتاب می‌نویسد که نوشتن تاریخ سلاطین یک فریضهٔ دینی است و در تاریخ به‌جای نوشتنن معایب پادشاهان، مناسب‌تر آن است که محاسن آنان برشمرده شود. از این رو می‌توان کتاب او را «*مناقب فیروزشاهی*» نامید.

۱ـ مقصود، ابومنصور ثعالبی مؤلف غرر اخبار ملوک‌الفرس و سیرهم است.

۲ـ تاریخ فیروزشاهی، حصّهٔ اول، ص ۲۰ـ ۲۱. ۳ـ فارسی ادب...، ص ۱۵۵ ـ ۱۵۷.

شمس‌سراج در کتاب خود بیش از برنی از اشعار شاعران نقل کرده است.

نمونهٔ نثر وی:

ذکر مناقب سلطان‌الاعظم حضرت فیروزشاه انارالله برهانه: آن ختم تاجداران و آن خاتم بختیاران، آن سائرقافلهٔ خسروان کبار و آن خطیب منابر سروران نامدار، آن دوران امان و آن امان دوران آن شرف سلطنت و آن سعادت مملکت، آن روشن‌کنندهٔ شریعت و آن منوّر دارندهٔ طریقت، آن بهروزی یافته از حضرت اله سلطان‌الاعظم فیروزشاه ـ قدّس‌الله سرّه‌العزیز ـ به‌تاریخ بیست و چهارم ماه محرّم مکرّم (سنه ۷۵۲ اثنین و خمسین و سبعائهٔ) جلوس نمود، چهل و پنج ساله در ملک نشست. مدّت دور ملک سی و هشت سال و هشت ماه بود. چنین گوید ضعیف نحیف شمس‌سراج عفیف مورّخ این تواریخ و مصنّف این تصانیف، سلطان فیروزشاه سپیدپوست و بلندبینی و کشیده محاسن بود، نه از حد دراز و نه از غایت حد کوتاه بالا، در فربهی و تنکی معتدل می‌نمود، تاجداری مشفق و مهربان بود، حلمی بی‌اندازه و خلقی وافر داشت، اولیاصفت علما احوال بود، لشکرنواز رعیّت‌پرور در خلق نصیبهٔ از خلق محمّدی داشت، در حلم به‌غایت، اگر زمرهٔ عمّال از آثار اسرار اهمال صد خیانت می‌کردند هیچ کس را به‌کلام نیازردی بلکه حضرت فیروزشاه درون کلاه کشیده کوشک نزول که پیش دربار شهر فیروزآباد است این که دستور سلاطین سلف بود نویسانیده و هم در آن محل کتابت کنانیده...[1]

۷ـ فتوحات فیروزشاهی:[2] رساله‌یی کوچک است در ۳۰ صفحه که فیروزشاه تغلق فتوحاتِ خود را در آن نقل کرده و آن را به‌بیست و شش باب تقسیم کرده است. مطالب آن همان است که برنی و شمس‌سراج در کتابهای خود آورده‌اند. در این رساله اشعار فارسی هم از شاعران مختلف چاشنی شده است که بیشتر آنها از سعدی است.

۸ـ فتاوی تاتارخانی:[3] تاتارخان از امرای ترک‌نژاد عهد غیاث‌الدین تغلق بود. شمس سراج می‌نوسد که یک بار غیاث‌الدین از تاتارخان ناخشنود شد، ولی تاتارخان

۱ـ تاریخ فیروزشاهی، شمس سراج عفیف، به‌تصحیح مولوی ولایت حسین مدرس مدرسهٔ عالیه کلکته، کلکته. ۱۸۹۰ ع، ص ۱۹ـ۲۰.

۲ـ همان، ص ۱۵۸ ـ ۱۶۰.

۳ـ همان. ۱۶۰ ـ ۱۶۴؛ کشف‌الظنون، جلد ۱، بند ۲۶۸.

معافی‌نامه (عفونامه) نوشت و طلب بخشش کرد و سلطان او را بخشید. این عفونامه امروز در دست نیست. تاتارخان در زمان فیروزشاه احترامی شایان داشت و در کنار سلطان می‌نشست.

تاتارخان در این کتاب همهٔ فتاوی مخالف و موافق را گرد آورده است. این کتاب بالغ بر سی مجلّد است در *کشف‌الظنون* به‌تفصیل از فتاوی تاتارخانی بحث شده است. در این کار مولانا علیم‌خان تاتارخان را یاری می‌کرده است.

فتاوی تاتارخانی را محمّدابراهیم در دمشق تلخیص کرده است.

۹ـ تفسیر تاتارخانی:[۱] تاتارخان بر *قرآن* کریم هم تفسیری نوشته است. شمس سراج می‌نویسد که تاتارخان همهٔ تفاسیر *قرآن* کریم را در تفسیر خود گنجانیده است.

۱۰ـ فتاوی فیروزشاهی:[۲] این کتاب به‌سرپرستی فیروزشاه مرتّب شده است. سردستهٔ مصنّفان شخصی به‌نام ابوالمظفّر بوده است. در این کتاب در حدود سیصد و چهل مسأله فقهی و مذهبی مورد بحث قرار گرفته و کتاب به‌صورت سؤال و جواب به‌زبان عربی و فارسی نوشته شده است. سؤالاتی دربارهٔ نماز، روزه، حلال، حرام، ذبح، جنازه، پاک، ناپاک، غسل و وضو پرسیده شده و سپس جوابهای آن سؤالات درج شده است. به‌گفتهٔ مصنّف، فیروزشاه دستور داده بود که در این باره کتابی مفصّل‌تر تدوین گردد. مصنّف مردی عالم به‌نظر می‌رسد. در لابلای کتاب اطلاعاتی دربارهٔ خانقاه همایون، خانقاه فیروزی و عمارات دیگر مانند حوض شکرخان، حوض فتح‌خان و... آمده است. مصنّف اشعاری دربارهٔ مسجد جامع سروده است. آن اشعار این است:

زخاک ساحت او زندگانی افزاید — تو گویی آن را تأثیر آب حیوانست
تبارک‌الله از این بقعه‌یی که پنداری — زبس تکلّف کاندر عمارت آنست
خلاصهٔ ازلست و رفیقهٔ ابدست — لطیفهٔ هنرست و نتیجهٔ جانست

۱۱ـ فقه فیروزشاهی:[۳] مؤلف آن صدرالملّةوالدین امام همام است. در این کتاب از

۱ـ فارسی ادب...، ص ۱۶۱.
۲ـ همان کتاب، ص ۱۶۱ ـ ۱۶۴.
۳ـ فارسی ادب، ص ۱۶۴.

مسائل مذهبی، آداب معاشرت، رسوم مردم، امور فرهنگی، علوم انسانی و مطالب مربوط به‌هنر بحث شده است.

۱۲ـ فواید فیروزشاهی:[۱] کتابی است که به‌خط محمّدعطّاری در سال ۹۷۸ه در جونپور استنساخ شده است. فواید فیروزشاهی کتابی با اهمیّت است که در آن از تعلیم، تمدن، زبان، سیاست، اخلاق، آموزش، تعلیمات ادبی، اوزان عروضی، ویژگیهای فطری زنان و آداب و عادات آنان بحث شده است. در کتاب مسائل مذهبی مقدّم بر دیگر مسائل است. در آن از *اخلاق ناصری*، *اخلاق جلالی* و *کنزالعباد* نام برده شده است. از کارهای نیک و محاسن فیروزشاه اکثر جاهای کتاب سخن گفته است. معلوم می‌شود که مؤلّف به‌نظام‌الدین اولیا معتقد بوده است. اشعاری از امیرخسرو دهلوی، همام تبریزی و سعدی در جای جای کتاب نقل شده است.

نمونهٔ نثرکتاب:

به‌حیوانات بسی کار شکار داد (؟) و غایتی رسانیدند که زیادت بر آن از امکان بعید بود هیچ جانوری از درنده و پرنده که نام توان گرفت از دام شکار شاه بیرون نرفت مادام که بگرفت رها نکرد و سباع و بهایم و گرگان و گوسفندان و خرسان و آهو و گوزن و نیل‌گاو و گورخرِ کوته‌پای و خرگوش از هر جنسی چندان شکار کرد که سرجملهٔ عدد آن در بارز نیاید عطارد از شمار عاجز آید.

مردی کتاب فقه می‌نویسد و نزدیک وی دیگری کلام‌الله می‌خواند نویسنده را سماع ممکن نیست. خواننده نیز کار می‌شود (؟) و همچنین کسی که شب بر بالای بام *قرآن* خواند، بهره‌مند شود، *قرآن* خواندن در مقابر نزدیک امام‌اعظم ابوحنیفه مکروه است و نزدیک امام محمّد مکروه نیست و فتوی بر قول امام محمّد است...

۱۳ـ غنیةالمنیة:[۲] می‌گویند مترجم آن اعزّالدین خالدخانی است که کتاب *فریدالزمان فی‌معرفةالالحان* را به‌یاری کتابهای سنسکریت به‌عربی تدوین کرده است. در هرحال در عهد تغلقیان موسیقی نیز از سوی مصنّفان به‌بوتهٔ نسیان سپرده نشده است. *غنیةالمنیة* ترجمه‌یی است که از زبان سنسکریت به‌فارسی صورت گرفته است. امتزاج

۱ـ همان، ص ۱۶۴ ـ ۱۶۷.

۲ـ غنیةالمنیه، صفحهٔ ۳.

فرهنگی ایران و هند که از قرن ۱۲ ـ ۱۳ میلادی آغاز شده بود، ادامه پیدا کرده است. دربارهٔ موسیقی دو کتاب در زمان سلطان محمّد غوری به‌نامهای *بحث‌الروح* و *جامع‌العلم* به‌زبان عربی تألیف شده بود. در عهد فیروزشاه هم کتاب *فرید‌الزمان فی معرفة‌الالحان* به‌عربی به‌آن دو کتاب قبلی افزوده شد. *غنیة‌المنیة* اولین کتاب فارسی است در هند که دربارهٔ موسیقی از سنسکریت به‌فارسی برگردانده شده است. برخی می‌گویند که مصنّف کتاب *غنیة‌المنیه* نامعلوم است و کتاب در گجرات به‌سرپرستی ملک شمس‌الدین ابراهیم حسن ابورجا، حاکم گجرات فراهم شده است.

معلوم می‌شود که اعزّالدین خالدخانی یا مصنف نامعلوم *غنیة‌المنیه* در هندوستان به‌دنیا آمده است. احتمالاً تولّد او در اوایل عهد تغلق یا اواخر عهد خلجیان اتفاق افتاده است. به‌همین سبب می‌گویند که کتاب در سال ۷۷۲ه تألیف و ترجمه شده است. در مقدّمهٔ کتاب دربارهٔ سلطنت فیروزشاه و همچنین دربارهٔ دانایی و هنرپروری و موسیقی دوستی حسن ابورجا مطالبی آمده است و توضیح داده است که حسن ابورجا چگونه یاری کرده است تا مترجم از موسیقی هند بهره‌مند شود.

نسخه‌یی از کتاب در کتابخانهٔ ایندیا آفیس لندن موجود است. کتاب به‌دو بخش بزرگ تقسیم شده: بخش اول در بیان سرود و مزامیر و بخش دوم دربارهٔ رقص و جز آن است.

نمونهٔ نثر آن:

... دارای هفت کشور، انوشروانِ عهد و زمان، اسکندر مکنت و جمشید امکان، الواثق بتأیید رحمن‌ابوالمظفر فیروزشاه السلطان خلّدالله ملکه و سلطانه ذات معظم و عرض مکرّم، ملک و ملک‌زادهٔ ستوده شیم مهر سپهر سروری، شمع دودمان مهتری، معدن گوهرفضل و فصاحت، و گوهر معدن عقل و کیاست، افضل‌العهد والعصر، منشی‌النظم و النثر، جامع‌الفضائل والکمالات، صاحب‌الرأی و الکفایات، ذوالمکارم والاخلاق، المشهورفی‌الافاق، سپهدار زمان، سپهبدگیهان، ملک‌الامراء، ملاذالکبراء شمس‌الدولةوالدین ابراهیم حسن ابورجا، احسن‌الله الیه فی‌الدین والدنیا، در شهور سنهٔ ست و سبعین و سبعمائه به‌نیابت ایالت عرصهٔ گوجرات مفوّض شد و تشریف دوات زر و مراد و عواطف دیگر مخصوص گشت، سوادآن دیار به‌نور حضور منوّر کرد و در پرداخت اعمال آن عرصه اشتغال نمود... عامّهٔ رعایا و کافّهٔ برایا در ظلّ عیش و ظلیل

آسایش به‌مثابه‌یی آرام و قرار یافت که آواز نالهٔ زار جز از زیر اوتار مـزمار هـیچ گـوش نشنید و طپانچهٔ بیدادی جز از روی دف از هیچ دست نرسید. مثنوی:

نخاست آهی الّا که بر ترانهٔ چنگ　　　نریخت اشکی جز بر ترنّم طـنبور

احیاناً برای دفع ملال که از هـجوم اشـغال در طـبیعت راه یـافتی سـاعتی لطـیف به‌استماع سماع فارسی و سرود هندوی اتّفاق می‌افتاد. اصحاب مجلس گاه از معضلات شعر استکشاف می‌نمودند...

۶

سادات (سیّدها)[1]

برخی از مورّخان، چون مؤلف *طبقات محمودشاهی* و صاحب *تاریخ مبارکشاهی*، خضرخان‌بن ملک سلیمان را به‌خاندان حضرت رسالت(ص) منسوب ساخته‌اند و آنان را سیّد خوانده‌اند. در *تاریخ مبارکشاهی* دو دلیل بر سیادت آنان قید شده است. اول این که یک بار که سیّدجلال بخاری سیّدالسادات به‌منزل ملک مروان، پدرخواندهٔ ملک سلیمان آمده بود، ملک سلیمان که تا آن روز دعوی سیادت نمی‌کرد، چون غلامان دیگر آفتابه‌و لگن برای دست شستن آورد. سیّدجلال فرمود که این سیّد را بدین خدمت گماشتن گستاخی است. چون این سخن بر زبان اهل صلاح جاری شده یقیناً او سیّد است؛ دوم این که خضرخان در سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و صلاح و تقوی به‌اوصاف حضرت پیامبر (ص) شباهت تام داشت و این نیز دلیل سیادت است. خضرخان در

۱ـ در تهیهٔ این بخش از کتابهای زیر استفاده شده است:

تاریخ فرشته، محمّدقاسم هندوشاه استرآبادی، معروف به‌فرشته، چاپ سنگی، جلد اول، بدون تاریخ، ص ۲۹۳ ـ ۳۸۶؛

The Combridge History of India, Vol. III, Turks and Afghans, Edited by LT. Colonel SirWolseley Haig, New Delhi, 1965.

۸۱۷ه به‌تخت نشست، خود را شاه نخواند در ابتدا خطبه و سکّه به‌نام امیرتیمور در ملتان کرد و بعد در دهلی به‌نام میرزا شاهرخ، اما در پایان خطبه نام خضرخان را هم می‌بردند و دعایش می‌کردند. اکثر سالها هدایای لایق برای شاهرخ می‌فرستاد. او مدتی از عمر خود را در جنگ و سرکوب گذراند و سرانجام در هفدهم جمادی‌الاولی سال ۸۲۴ه درگذشت. اوهفت سال و چند ماه پادشاهی کرد. پادشاهی عادل، کریم، عاقل و راستگو بود. مردم در سوک او عزادار شدند و در روز سیم پسر بزرگش مبارک‌شاه را بر تخت نشاندند.

او خود را معزّالدین ابوالفتح سلطان مبارک‌شاه خواند. او نیز در عرض سیزده سال و سه ماه و اندی اکثر ایّامش را به‌فرونشاندن فتنه‌ها سپری کرد و سرانجام در روز جمعه نهم رجب سال ۸۸۷ه که به‌مبارک‌آباد رفته و در عمارت خاص در تهیّهٔ مقدمات نمازجمعه بود، به‌دست عدّه‌یی هندو کشته شد. او نیز پادشاهی عاقل بود و اخلاق ستوده داشت و در تمام ایام پادشاهی دشنامی بر زبان او نگذشت. همهٔ امور کشور را خود بررسی می‌کرد. *تاریخ مبارک‌شاهی* به‌نام اوست.

پس از وی محمّدخان‌بن فریدخان‌بن خضرخان پادشاه شد. ملک سرورالملک وزیر که در توطئهٔ قتل مبارک‌شاه دست داشت، باز درصدد تفتین بود و می‌خواست به‌هر نحو شده خود تاج و تخت را قبضه کند. او به‌پاداش قتل مبارک‌شاه، بیانه، امروهه و نارنول و چندین ناحیه را به‌قاتلان سلطان اقطاع داد و بعضی از امرای مبارک‌شاهی را کشت یا زندانی کرد. و سرانجام روزی که قصد داشت محمّدخان را هم مثل مبارک‌شاه به‌قتل برساند، به‌دست سپاهیان پادشاه و کمال‌الملک یکی از امرای مبارک‌شاه کشته شد. بسیاری از یاران و طرفداران او هم به‌دار آویخته شدند (۸۳۸ه). در همین سال ملک بهلول، مخاطب به‌اسلام‌خان که حاکم سرهند شده بود، بدون دستور پادشاه، دیپالپور و لاهور را تا پانی‌پت به‌تصرّف درآورد. پادشاه در این ایّام چنان به‌عشرت و عیش سرگرم بود که پروای ملک و مال نداشت. سلطان، حسام‌خان را برای سرکوبی وی فرستاد، امّا حسام‌خان شکستی فاحش خورد و به‌دهلی بازگشت. بهلول به‌سلطان پیغام داد که اگر حسام‌خان را به‌قتل برسانی من سر به‌اطاعت فرود می‌آورم. سلطان به‌گفتهٔ وی عمل کرد و حسام‌خان را کشت و حمیدخان را وزیر کرد. چون حکّام ضعف نفس پادشاه را دیدند، طمع در ممالک او کردند. سلطان محمود خلجی، سلطان مالوه به‌قصد تسخیر

دهلی در سال ۸۴۴هـ به‌نزدیکی دهلی رسید. محمّدشاه مضطرب شد، کس پیش ملک بهلول فرستاد و او را به‌یاری خواست. ملک‌بهلول با بیست هزار سوار حاضر یراق به‌دهلی آمد. سلطان خود در جنگ شرکت نکرد و گفت شما فوجها را آماده کنید و بجنگید. ملک‌بهلول با لشکر خود که اکثر افغانی و مغول تیرانداز بودند، مقدّمهٔ سپاه دهلی شد. سلطان محمودخلجی چون شنید که سلطان خود در جنگ شرکت نکرده، او نیز پسران خود غیاث‌الدین و قدرخان را به‌جنگ فرستاد. هر دو لشکر تا غروب جنگیدند. ملک‌بهلول و سپاهیانش در آن روز رشادت‌ها از خود نشان دادند. سلطان محمودخلجی در آن شب مضطرب بود. صبح شنید که احمدشاه گجراتی به‌مندو می‌آید مضطرب‌تر شد. به‌فکر صلح افتاد ولی از کمال حمیّت بر زبان نیاورد. محمّدشاه کاری کرد که هیچ یک از پادشاهان دهلی نکرده بودند. طالب صلح شد. محمودشاه خلجی از خدا خواستهٔ صلح را پذیرفت و بی‌درنگ رفت. ملک بهلول که رفتار پادشاه را دیده بود، بر خود پیچید و سپاهیان مالوه را دنبال کرد و بسیاری از آنان را کشت و اموال آنان را گرفت. سلطان محمّد شادمان شد و ملک‌بهلول را فرزند خواند و او را لقب خانِ‌خانان داد. سلطان محمّد از نظر مردم افتاد و برایش قرب و اعتباری نماند. وی در سال ۸۴۵هـ به‌سمانه رفت و حکومت لاهور و دیپالپور را به‌ملک بهلول داد. ملک بهلول در لاهور قوّت یافت. افغانان دور او جمع شدند و او را هوس پادشاهی در سر افتاد و بی‌دلیل با سلطان‌محمّد به‌مخالفت برخاست و به‌دهلی لشکر کشید و آن شهر را محاصره کرد، ولی بدون اخذ نتیجه بازگشت. سلطنت محمّدشاه روز به‌روز ناتوان‌تر شد و به‌جایی رسید که امرای نزدیک سر از فرمان او پیچیدند و به‌سلطان محمودخلجی پیوستند. سلطان محمّد در سال ۸۴۹هـ بیمار شد و درگذشت. او دوازده سال و چند ماه برتخت نشسته بود.

پس از وی پسرش علاءالدین‌بن محمّدشاه بر تخت دهلی نشست. همهٔ امرا جز ملک‌بهلول به‌پایتخت آمدند و اظهار انقیاد کردند. علاءالدین در سال ۸۵۰هـ عازم بیانه شد. در وسط راه شنید که پادشاه جونپور به‌قصد دهلی می‌آید، با آن‌که شایعه نادرست بود، سلطان به‌دهلی برگشت. حسام‌خان که وزیر ممالک و نایب‌السلطنه بود به‌عرض رسانید که به‌مجرّد شنیدن خبر دروغ مراجعت کردن لایق شأن پادشاهان نیست. سلطان را این سخن گران آمد و بر همه معلوم شد که این پادشاه از پدر خود هم ناتوان‌تر و بی‌وقوف‌تر است. در این ایّام اطراف و اکناف در دست افراد مختلف بود. فقط دهلی و

چند جای دیگر در تصرّف پادشاه بود. سلطان در کارهای مملکت با عده‌یی از امرا مشورت کرد. آنان هم که پادشاه را ضعیف‌تر از آنچه بود، می‌خواستند، گفتند اگر پادشاه حمیدخان را از وزارت خلع کند، مملکت آرام‌تر و مردم مطیع‌تر خواهند شد. پادشاه حمیدخان را به‌زنجیر کشید و خود به‌بداؤن رفت که آنجا را زیادتر از دهلی دوست داشت. دو برادرزن داشت که دهلی را به‌آن دو سپرد، یکی را شحنه تعیین کرد و دیگری را امیری دیوان داد. خود در بداؤن به‌عشرت مشغول شد. اوضاع در پایتخت آشفته شد. به‌سلطان گفتند که مردم از زنده‌بودن حمیدخان پریشان خاطرند، اگر سلطان او را بکشد، اوضاع نظام خواهد یافت. سلطان دستور قتل حمید را صادر کرد، ولی کسان حمیدخان او را از بند رها ساختند. حمیدخان به‌حرم شاهی رفت و اهل حرم را با سر و پای برهنه و با بی‌احترامی از حصار شهر بیرون کرد و درصدد برآمد که پادشاهی دیگر تعیین کند. قرعه به‌نام ملک‌بهلول لودهی افتاد. بهلول به‌سلطان نوشت که برای دفع حمیدخان عازم دهلی هستم. دهلی را تصرّف کرد بعد از مدّتی حمیدخان را هم از میان برداشت و خود را پادشاه بهلول خواند. در سال ۸۵۴ﻫ دهلی را به‌پسربزرگش خواجه بایزید و امرا سپرد و خود به‌دیپالپور برای جمع‌کردن افغانان و ضبط ولایات پرداخت. سلطان علاءالدین به‌ملک‌بهلول گفت من پادشاهی را به‌تو ارزانی داشتم، خود در بداؤن خواهم ماند. ملک‌بهلول از هفدهم ربیع‌الاول سال ۸۵۵ﻫ رسماً پادشاه شد و نام علاءالدین را از خطبه انداخت. علاءالدین در ۸۸۳ﻫ در بداؤن مرد و سلسلهٔ سادات هم به‌پایان رسید.

لودیان[1]

جمعی از افغانان لودهی با هم شده بودند و برای تجارت به‌هندوستان رفت و آمد می‌کردند. از میان آن جمع در زمان فیروزشاه، باربک ملک‌بهرام از برادر رنجید و به‌ملتان

۱ـ در این بخش از کتب زیر استفاده کرده‌ایم: تاریخ فرشته، جلد۱، ص ۳۱۶ ـ ۳۵۳؛ تاریخ شاهی (معروف به‌تاریخ سلاطین افاغنه)، احمد یادگار، به‌سعی و تصحیح احقرعباد محمّدهدایت حسین عفاالله عنه، برای رایل ایشیاتک سوسأیتی اوف بنگال، کلکته، ۱۳۵۸ هجری قدسی، مطابق ۱۹۳۹ مسیحی؛
The Combridge History of India, III, pp. 228 - 250

آمد و به‌خدمت ملک مروان، حاکم ملتان درآمد. این شخص جدّ بزرگ ملک‌بهلول لودی بود. یکی از پسران او به‌نام سلطان‌شاه هنگامی که خضرخان در زمان فیروزشاه به‌حکومت مُلتان تعیین شد، به‌دستگاه او درآمد و به‌سبب ابراز رشادت اعتباری یافت. لقب اسلام‌خانی گرفت و به‌حکومت سرهند رسید. برادرانش هم باوی بودند، از جمله ملک کالا که پدرملک بهلول است. مادر ملک‌بهلول در زمان وضع حمل زیرآوار ماند، ولی کودک را از شکم مادر سالم بیرون آوردند. بهلول بالید و بزرگ شد. اسلام‌خان او را داماد خویش کرد. اسلام‌خان با آن که خود فرزندانی رشید داشت، به‌هنگام مرگ بهلول را به‌جانشینی خود برگزید. پس از مرگ اسلام‌خان چند دستگی پیدا شد و نزاع درگرفت. ملک‌بهلول از سرهند بیرون آمد و به‌راهزنی پرداخت، هرچه می‌یافت با یاران خود تقسیم می‌کرد. بسیاری از افغانان و مغولان در اطراف او جمع شدند. بعد از مدّتی که ملک‌فیروز از دهلی گریخته بود به‌پیش بهلول آمد و بار دیگر بهلول سرهند را به‌تصرّف درآورد. گویند بهلول روزی بادو تن از یاران به‌خدمت درویشی رفت، باادب پیش وی نشست. آن درویش گفت: کیست که پادشاهی دهلی را به‌دوهزار تنکَه (پول نقره) بخرد. ملک‌بهلول هزار و ششصد تنکه که با خود داشت به‌درویش داد و گفت زیاده از این ندارم. آن درویش پذیرفت و گفت پادشاهی تو را مبارک باد. همراهان بهلول او را مسخره کردند. او گفت حال از دو بیرون نیست، یا این امر وقوع خواهد یافت، در آن صورت سودای مفتی کرده‌ام و اگر وقوع نخواهد یافت، خدمت درویشان خالی از اجر نیست. سپس با سپاه حسام‌خان وزیرممالک نبرد کرد و او را شکست داد و نامه به‌سلطان محمّدشاه نوشت که اگر وزیرالممالک را بکشند و وزرات را به‌حمیدخان دهند، من مطیع خواهم شد. پادشاه بی‌تأمّل حسام خان را به‌قتل رسانید. بهلول اظهار انقیاد کرد و بار دیگر سرهند و نواحی آن به‌بهلول واگذار شد. به‌هنگامی که سلطان محمودخلجی، حاکم مالوه به‌قصد تسخیر دهلی لشکر کشید، سلطان از بهلول یاری خواست و بهلول با بیست هزار افغان و مغول به‌یاری سلطان محمّد آمد. دادِمردانگی داد و از پادشاه لقب خان‌خانانی گرفت. به‌سرهند بازگشت و بدون حکم سلطان، لاهور، دیپالپور، سنام و دیگر نواحی را فتح کرد و برای تسخیر دهلی لشکر کشید. چون موفّق نشد به‌سرهند برگشت و به‌ساختن استحکامات پرداخت و خود را سلطان محمّد خواند. ضرب سکّه و خطبه را به‌فتح دهلی موکول کرد. در این هنگام سلطان محمّدشاه فوت کرد و سلطان

علاءالدین به‌جای پدر نشست. بعد از چند سال حمیدخان لودی او را از سرهند به‌دهلی خواست و او در سال ۸۵۵ هـ به‌نام سلطان بهلول بر تخت نشست و به‌سلطان علاءالدین نامه نوشت که چون پروردهٔ پدر شما هستم، نام شما را از خطبه حذف نخواهم کرد. علاءالدین در پاسخ نوشت که چون پدرم تو را فرزند خطاب می‌کرد، تو را به‌جای برادربزرگ دانستم و سلطنت را به‌تو می‌سپارم و خودم در بداؤن خواهم ماند. بهلول مدّتی در جنگ و ستیز سپری کرد. علاءالدین در سال ۸۸۳ هـ در بداؤن درگذشت. بهلول هم پس از سی و نُه سال سلطنت در سال ۸۹۴ هـ مُرد.

پس از وی نظام‌خان تابوت بهلول را به‌دهلی فرستاد و خود به‌نام سلطان سکندرپادشاه شد. وی نیز مدّتی به‌نبرد با مخالفان پرداخت. در سال ۹۱۱ هـ در محلّ آگره شهری بنا کرد که پایتخت پادشاهان هند شد. در همان سال زلزله‌یی عظیم در هند رخ داد که بسیاری از مردم تلف شدند. سکندر در سال ۹۲۳ هـ بر اثر بیماری درگذشت. جنازهٔ او را در دهلی در کنار مزار پدر به‌خاک سپردند. مدّت سلطنت او بیست و هشت سال و نیم بود.

پس از سکندر پسرش ابراهیم پادشاه شد، او برخلاف پدر و جدّ قواعد و آداب رفتار با خویشان را تغییر داد. می‌گفت: پادشاهان قوم و خویش ندارند، رعیّت باید شرایط خدمت را به‌جای آورند. از این رو سرکردگان با او بنای مخالفت گذاشتند و متّفق شدند که پادشاهی دهلی تا جونپور در دست سلطان ابراهیم باشد. مخالفت بالا گرفت، ابراهیم بسیاری از امرا و حکّام را زندانی کرد. عده‌یی از آنان در زندان درگذشتند. برخی از امرا برای نجات از قهر سلطان به‌ظهیرالدین محمّد بابر که در کابل بود پناه بردند. سلطان علاءالدین، برادر سلطان ابراهیم یکی از آنان بود. برآن شدند که به‌دهلی حمله کنند و علاءالدین برای محاصره دهلی آمد. ابراهیم برای مقابله آماده شد. اما علاءالدین شبیخون زد و تا سپیده‌دم تمام لشکر ابراهیم را تار و مار کرد. بعضی از امرای سلطان‌ابراهیم در آن شب به‌علاءالدین پیوستند. سپیده‌دم سلطان ابراهیم بر علاءالدین تاخت و او را فراری داد. علاءالدین و امرای شکست‌خورده به‌پنجاب گریختند. سرانجام ظهیرالدین محمّد بابر در جنگ پانی‌پت سلطان ابراهیم لودی را کشت و خود بر تخت دهلی نشست (۱۲ رجب ۹۳۲ هـ).

خصایص پادشاهان لودی

ملک‌بهلول مردی به‌ظاهر آراسته و متابع شریعت بود. در سفر و حضر با علما مصاحبت داشت و اکثر اوقات خود را با علما می‌گذرانید. با رؤسای افغان برادرانه رفتار می‌کرد و در حضور آنان بر تخت نمی‌نشست. چون حکومت دهلی را به‌دست آورد، خزاین را بین افغانان لودی تقسیم کرد. می‌گفت از پادشاهی تنها نام برای من کافی است. به‌سپاهیان مغول اعتماد داشت. اگر می‌شنید که جوان کارآمدی هست، او را می‌خواست و مقامی شایسته به‌وی می‌داد. قاعده و رسوم جهانداری را نیک می‌دانست و به‌سود مردم به‌آن عمل می‌کرد. با مردم همیشه به‌عدل و داد سلوک داشت.

در زمان سکندر همهٔ مردم در امن و امان بودند. ارزانی بود. او طبق فتوای علما رفتار می‌کرد و تخلّف از گفتهٔ آنان را جایز نمی‌دانست. هر روز بار عام می‌داد و خود به‌داد مردم می‌رسید. برای همهٔ مساجد قاری و خطیب تعیین کرده بود و به‌آنان حقوق می‌داد. هر زمستان برای فقرا لباس می‌بخشید. روزهای جمعه مبلغی به‌عنوان «جمعگی» از مردم می‌گرفت و به‌فقیران می‌داد. در رمضان و عاشورا احسان می‌کرد. در زمان او علم رواج پیدا کرد. امیرزاده‌ها و سپاهیان به‌کسب فضایل مشغول شدند. اخبار مربوط به‌مردم به‌گوش او می‌رسید. او گاه گاه از کارهای خلوت مردم به‌خود آنان خبر می‌داد. چنان‌که مردم گمان می‌کردند که سلطان جنّی دارد که از پوشیده‌ها او را خبردار می‌کند. هر روز روزنامچهٔ نرخ و حوادث از ولایات می‌رسید و اگر خللی در کار ولایات بود، فوراً به‌حلّ آن می‌پرداخت.

سکندر در شعر فارسی هم دستی داشت و شعر می‌گفت و «گلرخ» تخلص می‌کرد. هر روز چند ساعت با اهل فضل و ادب مجلس مباحثه ترتیب می‌داد. شیخ جمالی کنبو از شاعران و مصاحبان بود. از «سنبهل» نامه‌یی منظوم به‌جمالی کنبوه به‌دهلی فرستاد و از وی کتاب *مهر و ماه* را خواست. مطلع نامهٔ منظوم چنین است:

ای مخزن گنج لایزالی   وی سالک راه دین جمالی

شیخ جمالی به‌دربار سکندر رفت و تا پایان حیات سلطان با وی بود. در مرگ او مرثیه‌ها ساخت. پس از سکندر تفرقه در کار لودیان پیش آمد و اراذل بر اوضاع مسلّط

شدند و در امور مردم اختلال پیدا شد.

اوضاع اجتماعی و فرهنگی میان سالهای ۸۱۷ـ۹۳۲ ه / ۱۳۱۳ـ۱۵۲۵ م.

اوضاع سیاسی در میان سالهای ۸۱۷ ـ ۹۳۹ ه نابسامان و آشفته بود. همه جا هرج و مرج و پرآشوب بود. اما از نظر فرهنگی کارهایی انجام گرفت. در دورهٔ سیّدها یعنی از ۸۱۷ تا ۸۵۵ ه مآخذی که بتواند نکات فرهنگی را روشن کند، اندک است. سیّدها آشوب را فروخواباندند و مرزهای سیاسی را وسعت دادند. در عین آن که آنان هم با آشوب مواجه بودند، باز هم از هنرهای زیبا حمایت می‌کردند. البته این حمایت فقط در قلمرو محدود آنان و در میان حامیان آنان صورت عملی به‌خود گرفت.

بعد از سیّدها، لودی‌ها بر سر کار آمدند. بهلول لودی در طول حیات خود برای توسعهٔ قلمرو خود بسیار کوشید. در حالی که اوضاع سیاسی سلطنت دهلی چندان رضایت‌بخش نبود. هنرمندان، رجال برجسته و افراد مطّلع از درباری به‌دربار دیگر می‌رفتند تا حامیانی بیابند. گجرات، جونپور و دکن در آن روزگار از مراکز عمدهٔ علم و ادب بود. معماری، رقص، موسیقی، نقاشی و ادبیات و هنرها و فنون دیگر در آن نواحی شکوفا شده بود. معماری شرقی که توجه بینندگان را به‌خود جلب می‌کرد، آمیزه‌یی از معماری هندی و اسلامی بود. از آن بناها هنوز در جونپور آثاری چون مسجد آتالا (Ātālā=) و مسجد لعل دروازه باقی است.

در بنگال، مالوا، گجرات و دکن در مدارسی فنّ معماری تعلیم داده می‌شد. این نوع مدارس در این عهد گسترده‌تر شدند. بسیاری از پادشاهان خود به‌فنّ معماری آشنا بودند. نقاشی هم پیشرفت کرده بود اما نه در حدّ معماری.

موسیقی به‌وسیلهٔ سلاطین سرپرستی می‌شد، مبارک‌شاه از سادات به‌موسیقی علاقه‌مند بود. سکندر لودی هرچند که متدینی متعصّب بود، از موسیقی جانبداری می‌کرد. کتاب *لهجات سکندر شاهی* که عمریحیی تألیف کرده بود، به‌سکندرلودی تقدیم شده است. راجه‌مان سینگ، حاکم گوالیار آهنگساز و نغمه‌خوان بود.

به‌تعلیم و تربیت در آن عهد زیاد اهمیت داده نشده بود. اما سکندرلودی به‌زبان و ادب توجّه نشان داد. او خود شاعر بود و «گلرخ» تخلص می‌کرد. بر تعلیم سپاهیان افغانی تأکید می‌کرد. در شهرهای گوناگون مدرسه‌ها و مکتب‌خانه دایر شد. سکندر از مردان

عالم حمایت می‌کرد، هر شب هفتادتن از علما در دربار او گرد می‌آمدند و در مسائل فقهی مباحثه می‌کردند. او بسیاری از دانشمندان را از عربستان، ایران، آسیای مرکزی و ملتان به‌دربار خود فراخواند. وزیر او «میان بهوا» (Miyan Bhuwa) نیز مردی عالم و مؤلّف چند کتاب بود. تعلیم و تربیت که منحصر به‌مدرسه‌ها بود، به‌تدریج از مدرسه‌ها بیرون آمد و در جاهای دیگر نیز دایر شد. بر اثر اشاعهٔ مکتب‌ها هندوان نیز با مسلمانان درآمیختند و از این طریق ترجمه‌هایی از آثار گوناگون پدید آمد. *لهجات سکندرشاهی* در اصل به‌سنسکریت بود که به‌فارسی ترجمه شد. پاندیت دونگارمال از دانشمندان و فارسی‌دانان معروف آن عصر بود. به‌سرپرستی میان بهوا، گروهی از علما به‌تألیف کتاب در فنون گوناگون مشغول شدند. میان بهوا خود کتاب *طبّ سکندری* را تدوین کرد که به‌اسم دیگر آن *معدن‌الشفاء سکندرشاهی* خوانده می‌شود.

آنان علاوه بر دهلی، در مناطق دیگر نیز فعالیت‌های ادبی را تشویق می‌کردند. جونپور را شیراز هند می‌نامیدند. در کشمیر سلطان زین‌العابدین حامی بزرگ زبان و ادبیات فارسی بود، او را می‌توان با اکبر مقایسه کرد. زین‌العابدین اهل علم بود. در زبان‌های سنسکریت، فارسی، کشمیری، عربی مهارت داشت. حقوق اساسی مردم را می‌دانست و با آن اصول با مردم رفتار می‌کرد. در زمان سکندر عده‌یی از برهمنان که از کشمیر رانده شده بودند، زین‌العابدین دوباره آنان را بازگردانید و برای ساختن معبد به‌آنان کمک کرد. در عهد زین‌العابدین سنگ‌تراشی، مجسمه‌سازی، شیشه‌سازی، بافتن شال در کشمیر رواج پیدا کرد. او برای مزارع کشاورزی، آب تأمین کرد.

زبان عربی در کنار زبان فارسی رشد کرد، ولی سنسکریت پیشرفت چندانی نیافت. زبان‌های محلی مانند گجراتی، بنگالی و زبان‌های دیگر موردتوجه واقع شدند و گروهی از دانشمندان در این زبان‌ها کتب متعدّد تدوین کردند. گروههای کوچک مذهبی همه متّحد شدند و جشن‌های مذهبی به‌طور دسته‌جمعی برپا گردید. صوفیان مسلمان و پرهیزگاران هندو با هم شدند. «کبیر»، گورونانک، صوفی شمس‌الدین، عبدالقدوس، شهاب‌الدین دولت‌آبادی از اندیشمندان و متفکّران این عهد بودند.

مردم در آن عهد شادمان بودند که لوازم ضروری حیات فراهم است. مقام زن در آن عهد پایین بود. «ساتی» رواج کامل داشت. هر زنی که به‌همراه جنازهٔ شوهر سوزانده می‌شد، از وی قدردانی به‌عمل می‌آمد. در گجرات وضع زنان بهتر بود.

از سکندر لودی و سلاطین دیگر ابیاتی از تذکره‌ها به‌دست می‌آید که هم علاقهٔ آنان به‌شعر و ادب را نشان می‌دهد و هم توانِ آنان را در بدیهه سرایی عرضه می‌دارد.

شاعران عهد سادات و لودی

۱ـ **سیّدمحمّد گیسودراز**: از وی در بخش صوفیان هند سخن گفته خواهد شد.

۲ـ **شیخ آذری اسفراینی**:[۱] از شاعران معروف عهد خود بود. نامش را به‌صورت: علی‌بن حمزةبن علی‌بن‌ملک‌بن حسن طوسی... نوشته‌اند. «آذری» تخلص اوست. یک بار میرزا الغ‌بیک از وی پرسید که چرا تخلص آذری را برگزیده‌ای؟ گفت: «آذرماه به‌دنیا آمده‌ام، از آن رو آذری تخلص کرده‌ام. الغ گفت تو شاعرپیشه نبوده‌ای، آن آذر به‌ضمّ ذال است، نه به‌فتح. شیخ گفت که ذال در ماه آذر سالها در ذلّ و خواری گذرانیده، پشتش دوتا گشته است. الغ‌بیک را حاضرجوابی او خوش آمد و به‌وی صله داد. او در مرو به‌دنیا آمده و پدرش خواجه علیِ ملک که از سربداران بود، او را به‌اسفراین آورده است. شیخ محیی‌الدّین طوسی اولین معلم وی بود، آذری از وی حدیث خوانده بود. بعد از مرگ وی به‌نعمت‌الله ولی روی آورد، او به‌وی خلافت و خرقه داد. از جوانی به‌شاعری پرداخت. به‌تقلید از سلمان پرداخت. سلطان او را ملک‌الشعرای خود کرد. مدتی بعد از پرداختن به‌لفظ دست برداشت و به‌امور دینی مشغول شد و تحت نفوذ محیی‌الدین طوسی قرار گرفت و دو باره به‌همراه وی پای پیاده به‌حج رفت. در دومین سفر یک سال در مکّه مجاور ماند و کتاب خود *سعی‌الصفا* را دربارهٔ حج تألیف کرد. پس از آن سفر به‌هند آمد و به‌دربار احمدشاه بهمنی پیوست. قصایدی اندک در مدیحه به‌شیوهٔ سلمان ساوجی ساخت و به‌همین دلیل ملک‌الشعرا شد. گویا او در زمان سلطان محمّد جونا به‌هند آمده است، اما مؤلف *بهارستان سخن* می‌نویسد که سلطان محمّدجونا در سال ۷۵۲ه/ ۱۳۵۱م درگذشته است، درحالی که آذری در قرن نهم به‌هند آمده است.

۱ـ تاریخ فرشته، جلد۱، ص ۶۲۷ ـ ۶۲۹؛ A Critical Study..., pp. 30 - 38؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۴، ص ۳۲۳ ـ ۳۳۳.

احمدشاه بهمنی از آذری خواسته است که وقایع زمان سلطنت او را به‌نظم بکشد. از این رو آذری مثنوی بلند *بهمن‌نامه* را آغاز کرده است. پس از به‌پایان‌بردن آن به‌سلطان تقدیم کرده و از وی خواسته است که به‌وی اجازه دهد تا به‌موطن خویش بازگردد. سلطان به‌این کار رضا نداده است زیرا که وی پس از وفات سیّدمحمّد گیسودراز اوقات فراغت را با آذری مصاحب بود.

در سال ۸۳۲ه/ ۱۴۲۸م بنای «بیدار» که احمدآباد نامیده می‌شد، به‌پایان رسید. شیخ آذری قطعه‌یی در تاریخ آن بنا سرود و آن قطعه روی سنگی بر دیوار کاخ نصب شد. چون سلطان آن قطعه را دید، خوشش آمد. شاهزاده علاءالدین پسر سلطان فرصت را غنیمت دانست و گفت: شیخ هوای وطن در سر دارد و می‌گوید اگر سلطان رخصت فرماید نیمهٔ ثواب حج‌اکبر که کرده‌ام، نثار سلطان می‌کنم. سلطان موافقت کرد و چهل هزار تنکهٔ سفید به‌وی داد. چون چشم شیخ به‌آن تنکه‌ها افتاد، گفت: لایحملُ عطایاکُم‌الامطایاکم. سلطان بیست هزار تنکه هم خرج راه داد و در مجلس تودیع خلعت خاص و پنج غلام هندی به‌شیخ آذری بخشید. شیخ که به‌سلطان قول داده بود *بهمن‌نامه* را ادامه خواهد داد، تا در قید حیات بود، اوقاتی را هم به‌سرودن همان‌کتاب صرف می‌کرد. هر سال هر مقدار شعری که در اسفراین می‌سرود به‌دکن می‌فرستاد. *بهمن‌نامه* تا داستان سلطان همایون شاه بهمنی از شیخ آذری است و بعد از وی آن را ملّانظیری و ملّاسامعی و دیگر شاعران تا انقراض سلسلهٔ بهمنی را نظم کرده‌اند. آذری آثار متعدد دارد:

۱ـ *جواهرالاسرار*، شعر در مسائل مذهبی و رموز آیات و احادیث پیامبر (ص) و ائمه (ع) است. این کتاب در سال ۸۴۰ه/ ۱۴۳۶ ـ ۱۴۳۷ تألیف شده است ملخّص کتاب *مفتاح‌الاسرار* است که در سال ۸۳۰ه/ ۱۴۲۶م بعد از بازگشت از سوریه به‌دربار بهمنی تألیف شده است.

۲ـ *طغرای همایونی*.

۳ـ *بهمن‌نامه*.

۴ـ *مفتاح‌الاسرار*.

۵ـ *مثنوی مرآت*.

۶ـ *تاریخ انسان*.

۷ـ *دیوان اشعار*.

آذری میان معاصران خود از شاعران بزرگ شمرده می‌شود. وی در غزلیات خود به‌جواب گویی غزل‌های سعدی، امیرخسرو، حسن دهلوی، و حافظ می‌پرداخت. شاعری است که معتقدات مذهبی را هم در شعر خود وارد کرده است. وفاتش در سال ۸۶۶ه/ ۱۴۱۶م رخ داده است. نمونهٔ شعر او:

ما رخت دل به‌منزل حیرت کشیده‌ایم — خط بر سواد خطّهٔ راحت کشیده‌ایم
تا شد کلید مخزن همّت به‌دست ما — درچشم حرص کحلِ قناعت کشیده‌ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار — بسیار در ترازوی همّت کشیده‌ایم
ما مست آن مییم که در مجلس ازل — با آذری زجام محبت کشیده‌ایم
فردا حساب حشر نیاید به‌چشم ما — در جنب محنتی که زفرقت کشیده‌ایم

۳ـ ملانظیری طوسی:[1] شاعری بود که خود را به‌خواجه محمودگاوان وابسته کرده بود. مریدشاه نعمت‌الله ولی بود. در دورهٔ سلطنت همایون‌شاه ظالم به‌همراه شاه حبیب‌الله نوهٔ نعمت‌الله ولی زندانی شد. به‌وساطت یوسف سعیدترک از زندان آزاد شد و بقیهٔ عمر خود را در انزوا گذرانید. به‌نظر می‌رسد که او مدت درازی در خدمت شاه حبیب‌الله سپری کرده است. ملک‌التجّار محمود گاوان او را ملک‌الشعرای خویش کرده بود. دیوانش مرکب از قصیده، غزل، قطعه، و رباعی است. مرثیه‌یی در رثای شاه خلیل‌الله، پسر نعمت‌اللهولی نیز در دیوانش آمده است. شاه نعمت‌الله و فرزندش خلیل‌الله و نوهٔ او حبیب‌الله، مشخص‌ترین افرادی هستند که در قصاید نظیری از آنان نام برده شده است. نظیری شاعری مستعد بود. آذری کار *بهمن‌نامه* را آغاز کرد و آن را تا تاریخ ۸۶۵ه/ ۱۴۶۰م رسانید و ناتمام گذاشت. از نظیری خواستند که آن کتاب را به‌پایان رساند. نظیری در رباعی زیر همایون شاه ظالم را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید:

ای ظالم از آه دل شب‌خیز بترس — وز نفس بدشوم و شرانگیز بترس
مژگان دم‌آلودهٔ مظلومین بین — وزخنجر آبدارِ خونریز بترس

همایون‌شاه بهمنی که مردی سفّاک و بی‌رحم بود، شبی در سال ۸۶۵ه که با کنیزان به‌عیش و نوش سرگرم بود، یکی از کنیزان حبشی چنان چوبی بر سرش زد که به‌همان ضربت هلاک شد. نظیری ماده تاریخ زیر را در مرگ وی ساخت:

۱ـ تاریخ فرشته، جلد ۱، ص ۶۶۲ ـ ۶۶۳؛ A Critical Survey..., pp. 39 - 40

همایون شاه مُرد و رست عالم   تعالی‌الله زهی مرگ همایون
جهان پرذوق شد تاریخ فوتش   هم از ذوق جهان آرید بیرون

۴ـ جمالی کنبوه:[1] حمیدبن فضل‌الله جمالی از شخصیت‌های برجستهٔ عهد خود بود و در دورهٔ لودیان و مغول می‌زیست. به‌نوشتهٔ *سیرالعارفین* نام او حمید بود و در شعر جمالی تخلّص می‌کرد. به‌نوشتهٔ بعضی دیگر نام وی جلال‌خان یا فضل‌الله بوده، ابتدا «جلالی» تخلّص می‌کرد اما به‌توصیهٔ مُرشد روحانی خود، شیخ سماءالدین آن را به«جمالی» بدل کرد. باید گفت که جمالی، مؤلف *خمسهٔ جمالیه* و کتاب‌های دیگر با جمالی کنبوه دو شخصیت جداگانه‌اند. «کنبوهس»، «کنبوس» نام یک منطقهٔ کشاورزی در پنجاب است که امروز آن ناحیه به‌نام اتّارپرادش خوانده می‌شود. مردمان آن ناحیه هشیار و خردمندند. در *خزانهٔ عامره* می‌نویسد که کارهای قضا و فتوی دارالخلافهٔ دهلی اکثر به‌قوم کنبو تعلّق داشت و اکنون هم این وضع ادامه دارد.

جمالی بچّه بود که پدر خود را از دست داد. تعلیم او را مولانا عبدالله طالبینی که از علمای زمان خود بود، عهده‌دار شد. می‌گویند بیش از چهل تن از علمای عهد شاگردان مولانا عبدالله بودند که دو تن از آنان «میان لادن» و جمال‌خان دهلوی را می‌توان نام برد. احتمالاً این جمال خان باید درویش جمالی باشد، زیرا که جمالی و میان لادن هر دو از پیروان شیخ سماءالدین بودند.

جمالی در دورهٔ سکندر لودی می‌زیست، عمری طولانی داشت و دورهٔ حکمرانی پنج سلطان را دیده بود. اولین آنها بهلول لودی است، اما جمالی مدیحه‌یی دربارهٔ وی ندارد، شاید با آن سلطان دیداری نداشته است. به‌نظر می‌رسد که اولین سفر حج وی در زمان آن سلطان رخ داده باشد. جمالی هفت قصیده در مدح سلطان سکندر لودی دومین پادشاه سلسلهٔ لودیان دارد. دومین سفر حج جمالی در عهد سکندر بوده، قبل از سال ۸۹۴هـ/ ۱۴۸۸م. بعضی از تذکره‌نویسان نوشته‌اند که میان جمالی و سکندر آشنایی بوده است و سلطان به‌وی بیش از دیگران عنایت نشان می‌داد. شاعر خود می‌نویسد «که بااین درویش محبّت و مودّت از دیگران بیش داشت.»

بعد از سکندر با ابراهیم معاصر بود. این ابراهیم که به‌دست بابر مغلوب شد،

1- Dreams forgotten, pp. 138 - 142; A Critical Survey, pp. 41-43.

جمالی به‌مدح بابر پادشاه فاتح مغول پرداخت. آخرین ایّام حیات وی با سلطنت همایون پسر بابر مصادف بود.

سفر حج در نحوهٔ بینش او تأثیری عمده داشته است. وی در این سفر با صوفیان بزرگ و اهل دانش دیدار کرده است. متأسفانه از جزئیات این دیدارها اطلاعی در دست نیست. او در سال ۸۹۸ه/ ۱۴۹۲م از سفر حج به‌هند بازگشت و به‌ملتان رفت. سپس به‌سیاحت در بلاد اسلامی پرداخت. در تبریز، مثنوی خود به‌نام *مهر و ماه* را سرود. سپس به‌هرات رفت و با بسیاری از علما و شاعران آن دیار دیدار کرد. با جامی، واعظ کاشفی، عبدالغفور لاری ملاقات کرد. به‌دربار سلطان حسین که مجمع شاعران و هنرمندان بود رفت و مورداحترام قرار گرفت. به‌شیراز رفت و با جلال‌الدین دوانی دیدار کرد و پس از مدتی اقامت در ایران به‌هند بازگشت و خاطرات گرانبهایی با خود آورد. دوستان وی از او خواستند که خاطرات سفر حج و ملاقات‌هایی که با عرفای نامی داشته و مرقدهایی که دیدار کرده است، برای استفادهٔ دیگران در کتابی گرد آورد. از این‌رو جمالی کتاب *سیرالعارفین* را با استفاده از *فوایدالفؤاد* و *طبقات ناصری* و کتابهای دیگر آغاز کرد. *فوایدالفؤاد* از مآخذ عمدهٔ جمالی است. او اقوالی از کسانی که با آنان ملاقات کرده نیز در کتابش آورده است. مثلاً از شیخ صدرالدین، پسر و خلیفهٔ بهاءالدین زکریّای ملتانی مطالبی دربارهٔ زکریّا نقل کرده است.

از *سیرالعارفین* در *اخبارالاخیار* مطالبی نقل شده است. *سیرالعارفین* زندگینامهٔ چهارده‌تن از عرفاست. در اکثر نسخه‌های آن زندگی سیزده تن آمده و نام بدرالدین احمد خجندی از قلم افتاده است. در این کتاب اطلاعاتی دربارهٔ جاهای مختلف نیز درج شده است. زبان کتاب ساده و روان است و در آن واژه‌های هندی نیز به‌کار رفته است. جمالی در ردیف شاعران بزرگ هند جای دارد، چنان‌که در ماده تاریخ وی نوشته‌اند «خسرو هند بوده». مؤلف *اخبارالاخیار* قصاید او را بر غزلیات و مثنوی وی ترجیح می‌دهد. او در اشعارش از احادیث قدسی بهره می‌جوید. وی درویش بود، در اشعار او کلمهٔ «فقر» و اشاره به‌فقر فراوان است. عرفی و نظیری از اشعار جمالی تقلید کرده‌اند. جمالی در عربی مهارت کامل داشت. به‌آرایه‌های لفظی توجه می‌کرد، تنسیق‌الصّفات در اشعارش فراوان است. از جمالی دو کتاب دیگر به‌نام *مرآة‌المعانی* و *معراج‌العاشقین* در قالب مثنوی برجای مانده که هر دو صوفیانه است ولی از نظر ادبی ارزشی والا ندارند. جمالی

در دهم ذی‌القعدهٔ ۹۴۲ه/ ۱۵۳۵م در گجرات درگذشت.

نمونهٔ غزل او:

تو در درون و من از شوق سینه پاره کنم — که دل شکافم و بر روی تو نظاره کنم
به‌زندگی نرسد دست من به‌دامانت — مگر لباس حیاتی که هست پاره کنم
بیفکن از نظر ای نور چشم من زسرشک — اگر نه از غمت از مردمان کناره کنم
چونیست توبهٔ مستان به‌وقت گل مقبول — چه لازم است که بیهوده استخاره کنم
به‌جز نتیجهٔ دیوانگی سرزلفت — به‌دست ناید اگر صدهزار چاره کنم
به‌یاد زلف تو از دل چنان برآرم درد — که روز را شب و خورشید را ستاره کنم
من آن جمالی دُردی‌کشم که زاهد را — به‌یک کرشمهٔ ساقی شرابخواره کنم

۵ـ شیخ عبدالقدّوس گنگوهی:[1] شیخ عبدالقدّوس مرید شیخ‌احمد عبدالحق بود و از خانوادهٔ متدیّن و اهل علم بود. دیوانی داشته که دراثنای جنگ بهلول لودی و سلطان حسین شرقی از میان رفته است. پسرش رکن‌الدین کتابی به‌نام *لطایف قدوسی* دربارهٔ زندگی و افکار پدر خود نوشته است. پسر دیگرش عبدالنّبی در ابتدای سلطنت اکبر در مقام صدرالصّدور نشسته بود که بعد عزل شد و به‌زندان افتاد. عبدالقدوس چند کتاب دربارهٔ مطالب مختلف صوفیانه دارد مانند: *انوارالعیون* در مناقب شیخ احمد عبدالحق، و *رشدنامه* و مجموعه‌یی از نامه‌های مفصّل وی. عبدالحق گهگاه جذبهٔ درونی خود را در قالب شعر بیان می‌کند. بعضی از غزلیاتش در *لطایف قدوسی* نقل شده است در بعضی اشعارش «احمدی» تخلّص کرده است. اگرچه جذبهٔ چندانی ندارد اما از نظر عرفانی جالب است. عبدالقدوس در سال ۱۵۳۵م/ ۹۳۲ه در گنگوه درگذشت و در همان جا هم به‌خاک سپرده شد. نمونهٔ شعر او:

نقش تو تا در دل و جانم گرفت — نقش نگر روی نهانم گرفت
جز تو رخ حور نشاید مرا — شوق رخت چونکه به‌جانم گرفت
شکل تو بنشست به‌چشمم چنان — در همه آفاق همانم گرفت
جز تو بتا درنظرم هیچ نیست — بحر وجود تو جهانم گرفت
عشق تو تا در سرمن اوفتاد — زلزله در جمله جهانم گرفت

۱ـ Critical..., pp. 70 - 71؛ Dreams forgotten, pp. 134 - 134؛ اخبارالاخیار، صفحه ۲۲۷ ـ ۲۳۱.

جان و دلم هر دو فدای تو باد چین رخت چونکه به‌جانم گرفت
روی تو چون تیغ خدت برکشید سر زتن و عقل زجانم گرفت
احمدیا درد درون برفزود ولولهٔ عشق تو جانم گرفت

۶ـ بدیعی سمرقندی:[1] مولانا بدیعی از مردم سمرقند بود، بعد از کوچ به‌دکن به‌شاعران دربار برهان نظام شاه پیوست. و زندگی شادمان و مطمئنی در «جنّار» که جزو قلمرو نظام شاهیان بود، یافت. سبب پیوستن او به‌دربار احمدنگر، سه قصیدهٔ مدیحه بود که در ستایش برهان نظام‌شاه سروده بود. تعیین زمان دقیق پیوستن او به‌دربار نظام‌شاهی دشوار است، زیرا که در آن سلسله دو تن حاکم به‌همان نام سلطنت کرده‌اند، یکی از ۹۱۵ تا ۹۶۶ه / ۱۵۰۹ ـ ۱۵۵۳م و دیگری از ۹۰۹ تا ۱۰۰۳ه/ ۱۵۹۱ ـ ۱۵۹۵م / اما بیت زیر در دیوان او مدلّل می‌دارد که وی در دورهٔ پادشاه نخستین که در سال ۹۷۲ه/ ۱۵۶۵م «راچور» و «مُدگل» را از دست «رام راج» گرفت و او را کُشت، به‌آن دربار پیوسته بوده است:

زود باشد که سپاه تو به‌مفتاح ظفر حصن راچور گشایند و حصار مُدگل

برهان نظام‌شاه، به‌نوشتهٔ *تاریخ فرشته* در سال ۹۴۴ه/ ۱۵۳۷ ـ ۱۵۳۸م به‌مذهب شیعه درآمد و قلاع راچور و مُدگل در سال ۹۵۹ه/۱۵۵۲م به‌تصرّف وی درآمد. دولتشاه می‌نویسد که وی به‌دربار بایسنغرمیرزا وابسته بود. بایسنغرمیرزا در ۸۳۷ه/ ۱۴۳۳ـ۱۴۳۴ درگذشته است، از این رو این قول زیاد معقول به‌نظر نمی‌رسد. به‌نوشتهٔ *صحف ابراهیم* او در علوم غریبه هم دستی داشته است. ابیات زیر در همین تذکره به‌نام او ثبت شده است:

شبی‌در خواب او را با رقیبان هم‌سخن دیدم
نبیند هیچ‌کس در خواب یارب آنچه من دیدم

*

نشان می‌جستم از جسم ضعیف خویش درکویش
به‌نزدیک سگش افتاده مشتی استخوان دیدم

*

۱ـ A Critical Study, pp. 71 - 73؛ صحف ابراهیم، نسخهٔ خطی.

یک چند دلم زجـود کـیشان مـی‌گفت — در عارض و زلف و خط ایشان می‌گفت
سـررشتهٔ کـار خـویش آخـر گـم کـرد — مـی‌گشت بـه‌عالم و پـریشان مـی‌گفت

۷ـ **بیانی کرمانی:**[1] بیانی از شاعران عهد سادات و لودیان بود. او علاوه بر دیوان که در کتابخانهٔ دانشگاه بمبئی موجود است، مثنویی به‌نام *خسرو و شیرین* دارد. او منتخب اشعاری هم فراهم کرده است. سال وفات بیانی را ۹۳۲ یا ۹۳۸ه/ ۱۵۲۵ ـ ۱۵۳۱م نوشته‌اند. باید افزود که خواجه شهاب‌الدّین عبدالله مروارید کرمانی هروی هم «بیانی» تخلّص می‌کرده است. وفات او را هم سال ۹۲۶، ۹۳۲ و ۹۴۸ ه نوشته‌اند.[2]

نمونهٔ شعر وی:

تـا فـصل بـهار را نـضارت بـاشد — تـابستان را حـرارت بـاشد (کـذا)
تا مهر و شتا بر سـر غـارت بـاشد — بر مسند خـوشدلی قـرارت بـاشد

۸ـ **شاهدی قمی:**[3] شاهدی از مردم قم بود و ملک‌الشعرای سلطان یعقوب در تبریز بود. می‌گویند که پس از مرگ این سلطان به‌هند آمد و در گجرات ساکن شد. وی معاصر جامی بود و در هرات با او مصاحبت داشت. او به‌دربار اسماعیل عادل‌شاه پیوست. یک سال در بیجاپور ماند و احتمالاً در همان جا درگـذشت و بـه‌نظر بـعضی در احـمدآباد گجرات درگذشته است. دیوان وی در کتابخانهٔ آصفیّهٔ حیدرآباد موجود است. وفاتش را ۹۳۵ه/۱۵۲۸م نـوشته‌انـد. اشـعار او بـه‌تقلید حـافظ و جـامی است. دیـوانش حـاوی چهارهزار بیت است. نمونهٔ اشعار وی:

از سر کویت شهیدی را مران خونش بریز — دوست را مگذار تا شـرمندهٔ دشـمن شـود

*

رقیب! ازآتش هجرش من مهجور می‌سوزم — نمی‌سوزی‌تواز نزدیک ومن‌از دور می‌سوزم

1- A Critical, pp. 73 - 74

۲ـکاروان هند، جلد ۱، پاورقی صفحهٔ ۶۸۷.

3- A Dictionary of Indo-Persian, pp. 553-554.

۹ـ مطیعی:[۱] از شاعران محلّی است، مثنویی به‌نام *گنج‌المعانی* دارد. در این مثنوی به‌فتوحات بهادرشاه، فرمانروای گجرات اشاراتی دارد.

۱۰ـ فیروزشاه بهمنی:[۲] فیروزشاه (۸۰۰ ـ ۸۵۲ھ/ ۱۳۹۷ ـ ۱۴۲۲م)، هشتمین پادشاه سلسلهٔ بهمنی است. او مردی عالم بود، به‌عربی، فارسی، و ترکی آشنا بود، همچنین زبانهای هندی را می‌دانست. بسیاری از قصاید عربی و فارسی را از برداشت. او در عهد خود شعر و هنر را سرپرستی می‌کرد. خود شاعر هم بود. ابتدا «عروجی» تخلّص می‌کرد، بعد آن را به«فیروزی» بدل کرد. می‌گویند که او دیوانی به‌فارسی داشته که امروز در دست نیست. دورهٔ سلطنت وی دورهٔ طلایی سلاطین بهمنی بود. بر *انجیل* و *ودا* حاشیه نوشته است. در اکثر علوم خصوصاً تفسیر و اصول و حکمت طبیعی و نظری مهارت تمام داشت. دربار او میعاد ریاضی‌دانان، شاعران، مورخان و دیگر دانشمندان بود. ملّاداود بیداری مورّخ دربار وی بود که کتاب تاریخ *تحفة‌السلاطین* را تألیف و به‌فیروزشاه تقدیم کرده است. حکیم حسن گیلانی، سیّدمحمّد کازرونی، حکیم فضل‌الله اینجو و علمای دیگر به‌دربار او پیوسته بودند و به‌سرپرستی آن پادشاه برای پیشرفت زبان و ادبیات فارسی کوشش می‌کردند.

سیّدمحمّد گیسودراز در زمان این سلطان به‌دکن رفت و در گلبرگه ساکن شد. فیروزشاه می‌کوشید که علمای مناطق دیگر را هم به‌قلمرو خود فرا خواند.

نمونهٔ شعر وی:

بدان مشابه‌زغم دهر بر دلم تنگ است — که دل به‌لذّت سودای عشق در جنگ است

گل امید شکفت از نسیم وعده ولی — زآفتاب غم انتظار بی‌رنگ است

به‌قطع راه محبّت مخور فریب امید — که غایت ابدش ابتدای فرسنگ است

به‌جز سرود محبّت نکرد زمزمه نای — که هرچه خارج این پرده تنگ آهنگ است

دلی به‌سینه لبالب زدوستی دارم — که پیش اهل جهان بی‌بهاتر از سنگ است

دماغ طبع عروجی چه دلگشا چمنی است — چمن مگوی که آن آسمان فرهنگ است

1- A Critical... pp. 75 - 76

۲ـ A Critical, pp. 78 - 81.؛ تاریخ فرشته، جلد ۱، ص ۵۸۷ ـ ۶۱۵.

۱۱ـ شاه زین‌العابدین:[1] از سلاطین کشمیر است که در ۸۲۷ه/ ۱۴۲۴م یا ۸۲۳ه/ ۱۴۲۰م بر تخت سلطنت نشسته است و پنجاه و دو سال (یا پنجاه سال) سلطنت کرده است. او را «اکبرشاه» کشمیر نامیده‌اند. در زمان وی تعلیم و تربیت تنها مختصّ مسلمانان نبود، بلکه برای همهٔ کشمیریان وسایل تعلیم و تربیت فراهم بود. اگرچه او در زمینه‌های جنگی فتوحاتی نداشت، اما در زمینهٔ هنر و ادبیات موفقیت‌هایی به‌دست آورد. او در میان مردم بود و نیازهای آنان را از نزدیک می‌دید و رفع می‌کرد. قلمرو او محدود بود، ولی وی با همهٔ سلاطین بزرگ آن عهد روابط دوستانه و نزدیک داشت و به‌آنان هدایای نفیس محلّی می‌فرستاد و سلاطین هم به‌او ارمغان‌ها ارسال می‌داشتند. دورهٔ سلطنت او دورهٔ طلایی هنر و ادبیات بود. «نوشهر» مرکز تجمّع هنرمندان و اهل قلم بود. برخی از دانشمندان بزرگ مانند: سیّدمحمّد رومی، سیّداحمد رومی، قاضی سیّدعلی شیرازی، سیّدمحمّد سیستانی و قاضی جمال در عهد وی به‌کشمیر آمدند. مولانا کبیر، معلم سلطان بود. ملّااحمد کشمیری ملک‌الشعرای دربار وی بود. ملّافتچی و ملّانادری از شاعران دربارش بودند. منصوربن‌محمّد کتابی در طبّ و تشریح تدوین کرد. سلطان کتابخانه‌یی تأسیس کرد و برای آن هزینهٔ هنگفتی صرف کرد. کتابخانه در زمان شاه میر ویران شد. زین‌العابدین ششصدهزار روپیه برای بنای مدرسةالعلمای سیالکوت روانه کرد. او نمایندگانی به‌ایران و عراق برای جمع‌آوری نسخ خطی فرستاد. می‌خواست آنها را به‌زبان سنسکریت ترجمه کنند و کتابهای سنسکریت را هم به‌فارسی برگردانند.

در عهد او مؤسّسه‌یی برای ترجمه تأسیس شد و مترجمان اوقات خود را به‌ترجمهٔ کتب فارسی به‌سنسکریت و بالعکس مشغول بودند. *مهابهاراتا* و *راج ترنگنی* به‌وسیلهٔ ملّااحمد به‌فارسی ترجمه شد و *یوسف و زلیخا* به‌وسیلهٔ «سری وارا» به‌سنسکریت برگردانده شد. رئیس مؤسسه شخصی به‌نام «اوتاسوما» (=Uttasoma) بود. این شخص مؤلف کتاب «*جین چاریتا*» (Jaincharita) در ترجمهٔ احوال پادشاه است. سلطان زین‌العابدین به‌موسیقی علاقه‌مند بود. ملّاعودی و ملّاجمیل از موسیقی‌دانان عهد وی بودند. زین‌العابدین در زبان فارسی مهارت تمام داشت. سنسکریت، تبّتی و کشمیری هم می‌دانست. کتابی دربارهٔ آتشبازی و باروت‌سازی تألیف کرده است. کتاب دیگری به‌نثر به‌نام «*شکایت*» دارد. در این کتاب سالهای آخر حیات خود را به‌تصویر

۱ـ تاریخ فرشته، جلد۲، ص ۶۵۶ ـ ۶۶۵؛ A Critical..., pp. 82 - 87.

کشیده است. وی در سال ۸۸۰هـ / ۱۴۷۵م درگذشت. زین‌العابدین طبع شعر هم داشت و تخلّص وی «قطب» بود. او از مشاعره با ملک‌الشعرای خود لذّت می‌برد. نمونهٔ شعر او:

ای‌به‌گرد شمع رویت عالمی پروانه‌یی — وزلب شیرین‌توشوری است در هر خانه‌یی
ماه من گر می‌توانی رحم کن بر بی‌دلان — کز تو ماند این‌حکایت در جهان افسانه‌یی
من به‌چندین آشنایی می‌خورم خون جگر — آشنا را حال اینست وای بر بیگانه‌یی
گشته‌ام دیوانه و جایی ندارم خانه‌یی — شب به‌کوی یار باشم روز در ویرانه‌یی
قطب مسکین گر گناهی می‌کند عیبش مکن — عیب نبود گر گناهی می‌کند دیوانه‌یی

۱۲ـ ملّا سامعی:[1] شاعر دربار پادشاهان بهمنی و معاصر ملّاظهوری بود. سمت ملک‌الشعرایی داشت، امّا آثار وی مفقود شده است. پس از مرگ آذری، مثنوی *بهمن‌نامه* را سامعی و نظیری ادامه دادند. سامعی مدّاح و ندیم و دوست خواجه محمود گاوان بوده است. نمونهٔ شعر او:

شهنشاه جهان سلطان محمّد — که در بحر فنا ناگه فروشد
دکن چون شد خراب از رفتن او — خرابی دکن تاریخ او شد

*

این مدرسهٔ رفیع محمود بنا — چون کعبه شده قبلهٔ ارباب صفا
آثار قبول‌بین که شد تاریخش — از آیت ربّنا تقبّل منّا

۱۳ـ یوسف عادل‌شاه:[2] یوسف مؤسس سلسلهٔ عادل شاهی در بیجاپور است. وی پس از تأسیس سلطنت در ۸۹۵هـ/ ۱۴۸۹م خود را عادل‌شاه خواند. وی از نژاد ترک بود خود را از آل عثمان می‌دانست. پس از مرگ پدرش سلطان مراد در ۸۵۴هـ به‌ایران گریخت و دوباره به‌هند بازگشت. بعد از سقوط خاندان بهمنی، سلسلهٔ عادل‌شاهی را در بیجاپور تأسیس کرد و مدت بیست و یک سال فرمانروایی داشت. عادل‌شاه به‌عروض و قافیه وقوف داشت، در علم موسیقی و نواختن طنبور و عود ماهر بود. از جاهای دیگر

1- A Critical, pp. 87 - 88

۲ـ تاریخ فرشته، جلد۲، ص ۲ـ ۲۴، A Critcial..., pp. 88 - 92.

هنرمندان و شاعران را به‌دربار خود جلب می‌کرد. یوسف شعر هم می‌گفت و «یوسف» تخلّص می‌کرد. نمونهٔ شعر او:

گر وارسی به‌درد دل ناتوان من — کی می‌برد به‌مرگ کسان رشک جان من
درد دل خود ار نکنم کار مشکل است — ظاهر که می‌کند به‌تو درد نهان من
با آنکه صد رهم به‌جفا آزموده‌ای — تیغی کشیده‌ای زپی امتحان من
ای گل رسیده است به‌گوش تو قصه‌ام — بلبل که خوانده وقت سحر داستان من
گویا که بلبلان چمن نقل کرده‌اند — حرفی زبیوفایی گل از زبان من
یوسف به‌زاری دل من گوش کس نکرد — کو بخت آنکه گوش کند نکته‌دان من

۱۴ـ اسماعیل عادل‌شاه:[1] پسر یوسف عادل شاه است که در ۹۱۶هـ/ ۱۵۱۰م به‌سلطنت رسید. او نیز مانند پدر و اکثر پادشاهان عادل‌شاهی در موسیقی و شعر دست داشت. در شعر «وفایی» تخلّص می‌کرد. مورّخان شعر او را ستوده‌اند. اسماعیل تا سال ۹۴۱هـ/۱۵۳۴م سلطنت کرد و درگذشت. نمونهٔ شعر او:

دل خوبان زقید مهر آزادست پنداری — مدار دلبری برجور بیدادست پنداری
مرا صد محنت‌ازعشق‌توبردل‌می‌رسد هردم — دل ویران عاشق محنت آبادست پنداری
زعشق قامتت سرو سهی را مانده پا درگل — دلش صدپاره وز باردل آزادست پنداری
زهجرت آتشی دارم به‌دل کز بهر تسکینش — نصیحت‌های سرد زاهدان بادست پنداری
دل ریش وفایم آنچنان خو کرده با تیرش — که پیکانش به‌جای مرهم افتادست پنداری

*

ترک سرکویش ای وفایی نکنی — با غیرسگانش آشنایی نکنی
گر یار کند از تو جدایی غم نیست — باید که تو از یار جدایی نکنی

نویسندگان عصر سادات و لودیان

۱ـ سیّدمحمّد حسینی، معروف به‌گیسودراز، احوال و آثار وی را در بخش «صوفیان هند» آورده‌ایم.

۱ـ تاریخ فرشته، جلد۲، ص ۲۴ـ ۳۷؛

۲ـ خواجه احمد علی سامانی:[1] سامانی از مریدان خواجه محمّد گیسودراز و مؤلف کتاب *سیرمحمّدی* دربارهٔ زندگانی سیّدمحمّد گیسودراز است. از زندگانی خود وی اطلاع مبسوطی در دست نیست. در سال ۸۰۸هـ/ ۱۴۰۵م سامانی در احسن‌آباد گلبرگه با علمایی چون: قاضی راجه، شیخ‌زاده شهاب‌الدین، خواجه احمددبیر، مولاناابوالفتح و قاضی سیف‌الدین به‌سر می‌برد.

او به‌توصیهٔ یاران خود کتابش را در محرّم سال ۸۳۱هـ/ ۱۴۲۷م در نُه باب به‌پایان رسانده است. زبان کتاب او ساده و روان است. ولی مؤلف در اکثر موارد غیرمحتاطانه و بدون آگاهی مطالب خود را به‌رشتهٔ تحریر درآورده است.

نمونهٔ نثر او:

«بنابر داعیهٔ بعضی عزیزان این رساله راکه مشتمل بر بیان و افعال و احوال آن سلطان اصحاب حقیقت مقتدای ارباب طریقت و شریعت از مبتدا تا منتهاست در قلم آورد و نیز فقیر را صحبت با حضرت ایشان بوده‌اند و نام این رساله *سیرمحمّدی* داشته‌اند در محرم سنهٔ ۸۳۱ هجری احد و ثلاثین و ثمانمائه تألیف کرده شد مشتمل بر نُه باب بر عدد افلاک و سیّارات والمتّمم هوالله».

۳ـ عبدالعزیزبن شرملک:[2] عبدالعزیز مؤلفِ *تاریخ حبیبی* و *تذکرهٔ مرشدی* و رساله‌یی به‌نام *رساله در سیر شاه نعمت‌الله ولی* است. دربارهٔ زندگی وی اطلاعی در دست نیست. در تقدیم‌نامهٔ رساله اشاره شده است که وی به‌دربار بهمنی پیوسته است. رساله دربارهٔ زندگی و تعالیم شاه نعمت‌الله ولی است و به‌هفت فصل تقسیم می‌شود. مأخذ اطلاعات وی سخنان شیخ نظام‌الدین احمد و علاءالدین مهدی از مریدان نعمت‌اللهولی است.

تذکرهٔ حبیبی زندگینامهٔ خواجهٔ بنده‌نواز است. در آن به‌حوادث زندگی سیّدمحمّد گیسودراز از آغاز تولّد تا روز مرگ و همهٔ آثار وی پرداخته است. زبان کتاب ساده و روان است، مخصوصاً در جاهایی که عیناً نقل‌قول کرده است. در لابلای نوشته ابیات فارسی و عربی هم آمده است.

1- A Critical..., pp. 109 - 112

۲ـ همان، ص ۱۱۲ـ۱۱۳.

۴- سیّداشرف جهانگیر سمنانی، دربارهٔ وی در بخش «صوفیان هند» سخن رفته است.

۵- قاضی شهاب‌الدین عمر دولت‌آبادی:[۱] ملک‌العلما قاضی شهاب‌الدین‌بن شمس‌الدین‌بن عمرالزاولی دولت‌آبادی، در دولت‌آباد، شهری نزدیک دکن، به‌دنیا آمده است. پدر وی نیز از علما بود. و شرحی بر کتاب *کافیهٔ* ابن‌حاجب نوشته است. وی نزد مولانا خواجگی و قاضی عبدالمقتدر تحصیل کرد. هنگامی که تیمور به‌دهلی حمله کرد، او مانند دیگر علما همراه استادش مولانا خواجگی به‌کالپی رفت. قاضی شهاب‌الدین از آنجا به‌جونپور سفر کرد و سلطان ابراهیم شرقی‌مقدم او را گرامی شمرد و او را به‌تألیف کتاب تشویق کرد و او را ملک‌العلما لقب داد. قاضی درآنجا با علمایی نظیر شیخ ابوالفتح جونپوری و سیّدجهانگیر سمنانی معاشرت داشت. قاضی شهاب‌الدین آثار متعددی دارد که عبارتند:

۱ـ *بحر مواج*، تفسیر قرآن مجید به‌فارسی.

۲ـ *حواشی کافیه*، این کتاب در زمان حیات او هم کتابی مشهور بود.

۳ـ *رسالهٔ ارشاد در نحو*.

۴ـ *بدایع‌البیان در فن بلاغت*.

۵ـ *شرح بزدوی در اصول فقه*.

۶ـ *رساله در تقسیم علوم و صنایع به‌فارسی*.

۷ـ *شرح قصیدهٔ «بانت سعاد.»*

۸ـ *شرف‌السادات یا چهل حدیث*، مجموعه‌یی از احادیث پیامبر (ص) است.

۹ـ *تاریخ مدینه*.

۱۰ـ *فتاوای ابراهیم شاهی* و کتب دیگر.

وفات وی در سال ۸۴۸ه روی داد و در جونپور در جنوب مسجدسلطان ابراهیم به‌خاک سپرده شد.

۱ـ A Critical..., pp. 116 - 119 ؛ تذکرهٔ علمای هند، ص ۸۸ ـ ۸۹؛ اخبارالاخیار، ص ۱۸۶ ـ ۱۸۷؛ سبحةالمرجان، ص ۱۲۳ـ۱۳۷.

۶ـ خواجه عمادالدین محمودگاوان:[1] خواجهٔ جهان، ملک‌التجّار، عمادالدّین محمودبن محمّدگیلانی معروف به‌خواجه گاوان (خواجه قاوان) از رجال برجسته و دانشمند دربار سلاطین بهمنی است. پدران او درگذشته در سلک وزرای فرمانروایان گیلان بودند. گویند که «گاوان» اسم محلی در گیلان است که محمود درآن روستا به‌دنیا آمده و از این رو محمودگاوان یا خواجه قاوان خوانده شده است. ظاهراً در ۸۰۸ه به‌دنیا آمده است. محمود بعد از کسب علم به‌ترغیب مادرش که از خاندان مشایخ بزرگ بود، از بیم مخالفان راه سفر در پیش گرفت و به‌رسم تجارت بسیاری از شهرهای عراق و خراسان را دید و با عدّهٔ کثری از علما و مشایخ عصر خود دیدار کرد و سرانجام در چهل‌و سه سالگی به‌دربار سلاطین بهمنی رسید و موردتوجه علاءالدین بهمنی قرار گرفت و منصب هزاری یافت که یکی از مراتب امارت سپاه بود.

همایون شاه ظالم بهمنی (۸۶۲ ـ ۸۶۵ه) به‌وصیّت سلطان علاءالدین، خواجه عمادالدین محمود را در مقامات بالا نگه داشت و به‌وی «ملک‌التجار» که از القاب بسیار مهم دوران سلاطین بهمنی بود، داد و به‌حکومت و سپهسالاری ولایت بیجاپور گماشت. و به‌هنگامی که همایون شاه مرگ خود را نزدیک می‌دید، خواجه عمادالدین را به‌وزارت پسرش نظام شاه دکنی (۸۶۵ ـ ۸۶۷ه) تعیین کرد. کمال ترقی خواجه عمادالدین در زمان سلطنت سلطان محمّدشاه بهمنی (۸۶۷ ـ ۸۸۷ه) بود. در این عهد خواجه عمادالدین لقب «خواجهٔ جهان» و «امیرالامرا» یافت. او مرد شمشیر و سیاست و قلم بود. سلطان محمّد او را به‌جنگ بیجانگر و سنگسیر اعزام کرد و پس از بازگشت خواجه عمادالدین از جنگ، سلطان یک هفته به‌خانهٔ او رفت و در آنجا مقیم شد. پس از آن که سلطان خانهٔ او را ترک کرد، خواجه عمادالدین لباس درویشانه پوشید و همهٔ دارایی خود را میان فقرا و درویشان تقسیم کرد و جز کتاب، اسب و فیل چیزی باقی نگذاشت.

او در همهٔ امور مملکت دخالت می‌کرد، مخصوصاً در مورد امرا به‌علت استیفای حقوق دولت سخت می‌گرفت، از این رو امرا و بزرگان از وی ناراضی شدند و مزاج

۱ـ تاریخ ادبیات در ایران، جلد۴، ص ۴۹۹ ـ ۵۱۰؛ A Critical..., pp. 119 - 126؛ تاریخ فرشته، جلد۱، ص ۶۷۷ ـ ۶۸۸؛ ریاض‌الانشا، به‌تصحیح و تحشی الاستاد و شیخ چاندبن‌حسین. به‌اهتمام دکتور غلام یزدانی، حیدرآباد ۱۹۴۸، ص ۲۶۶ ـ ۲۶۷.

پادشاه را دربارهٔ او تغییر دادند و سرانجام سلطان به‌علّت آن که وی می‌خواسته سلاطین بهمنی را به‌همدستی سلاطین اطراف براندازد، متّهم کرد و حکم قتل وی را داد و در صفر سال ۸۸۶ه خواجه عمادالدین به‌قتل رسید و پس از قتل وی کارهای مملکت شوریده و بی‌سامان شد و سلطان که پی به‌بی‌گناهی خواجه برده بود، در حال مرگ و نزع، هرگاه به‌هوش می‌آمد، می‌گفت: «باطن خواجه مرا می‌کشد». سلطان خود هم دو سال بعد درگذشت.

خواجهٔ جهان از مردان خیّر و مهربان و سخی بود. آثار خیر او در دکن بسیار بود. از آن جمله مسجد و مدرسه‌یی است که دو سال پیش از قتل خود در احمدآباد بیدر به‌اتمام رسانید. این مدرسه تا سال ۱۰۲۳ ه که سال تألیف تاریخ محمّدقاسم فرشته است. از غایت استحکام هنوز نوساخته به‌نظر می‌رسید.

خواجه جهان با همهٔ مشغولی که در تجارت و امارت سپاه و وزارت داشت، در انواع علوم معقول و منقول، خصوصاً ریاضی و طبّ مهارت داشت و در فنّ نظم و نثر و انشا آثاری از خود برجای گذاشت. دیوان اشعار او در دکن مشهور بوده است.

خواجهٔ جهان با دانشمندان خراسان و عراق مکاتبه می‌کرد و برای آنان تحفه و هدیه می‌فرستاد. مکاتبات وی و نورالدین عبدالرحمان جامی از همه مهمتر است. از میان آثار او *ریاض‌الانشا* مشهورتر از دیگر کتابهای اوست. این مجموعه از سرمشقهای منشیان هند شمرده می‌شده است. این کتاب در سال ۱۹۴۸ در حیدرآباد چاپ شده است. *مناظرالانشا* در آیین‌نامه نگاری و مباحث مربوط به‌بلاغت است. متن کتاب انشایی عالمانه و مقرون به‌ترجمه دارد و مقدّمهٔ آن با نثر منشیانهٔ عالی ترتیب یافته است. کتاب دیگری به‌نام *قواعدالانشا* هم به‌وی نسبت داده‌اند.

عمادالدین در نثر فارسی شیوهٔ منشیانهٔ بسیار مبالغه‌آمیز داشت، به‌این معنی که در استعمال صنایع و به‌کار بردن لغات و ترکیبات عربی زیاده‌روی می‌کرد و در آرایش کلام از هر صنعت و زیوری که به‌ذهنش می‌رسید سود می‌برد و به‌همین سبب عبارت‌های بلند می‌نوشت و در آنها معانی باریک و گاهی شاعرانه می‌گنجانید.

نمونهٔ نثر وی:

آن کس که پند خویش زپیر خرد شنید

پل پیش از آن ببست که سیلاب در رسید

بر واصلان غایت مسالک سعی و تعب و صدرنشینان ممالک عقل و ادب مانند نورمهر عالم‌افروز از پیش طاق رواق روز هویدا است که علامت نفوس عالی محل که از بارگاه پادشاه ازل ـ عزّ شأنه وجلّ ـ خلعت استعداد عقد و حلّ یافته‌اند، این است که دیبای دولتشان بر دوش همّت به‌طراز فتوت احتمال مشقّت ممتاز باشد و آواز کوس ناموس در سمع جانشان به‌ارغنون حیات دمساز ـ شعر:

و اذاکانت‌النفوس کباراً تعبت فی مراد هاالاجسام

و محبت سکون و دعت و دوستی تن‌پرستی و راحت علامت آن که پلاس لباس بختش در کارخانهٔ ادبار منسوج است و شربت بقاش در کاس هوس و هوا به‌سم افعی سفا ممزوج ـ فنعوذبالله من شرور انفسنا و اتباع‌العقل‌المشتهی حسناً ـ اکنون اگر آن فرزند خواهد که در میان اقران زمان بی‌مثال و همال باشد، یقین است که در تحصیل فنون کمال اهمال نخواهد کرد، و اگر در کسب کمال چین ملال بر جبههٔ بال او ظاهر شود، بی‌شبهه رقم عدم اقبال بر صحیفهٔ حال و بال خویش کشیده باشد و منجوق رایت عقوق به‌سمک عیّوق رسانده. بیت:

هرآنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

امید واثق است که چشم بصیرتش به‌کحل نصیحت منوّر آید و گوهر کلام این والد پیر مستهام در گوش جانش مفرط و مقرّر بمحمّدٍ و حیدر.

۷ـ سیّدمحمّدبن جعفرمکّی حسینی:[۱] از خلفای بزرگ خواجه نصیرالدین محمود چراغ دهلی است. خاندان وی از مکّه بودند به‌هند آمده و در سرهند ساکن شده‌اند. سیّدمحمّد بیش از صدسال عمر کرده و از زمان سلطان محمّدتغلق (۷۲۵ ـ ۷۵۲ه‍/ ۱۳۲۵ ـ ۱۳۵۱م) تا سلطان بهلول لودی (۸۵۴ ـ ۸۹۴ ـه‍/ ۱۴۵۰ ـ ۱۴۸۹م) در حیات بوده است. در طول حیات با مشایخ بسیار دیدار کرده است به‌گفتهٔ خود شصت سال عمر خود را در علوم ظاهر صرف کرده است. از میان آثار وی *بحرالمعانی* به‌فارسی است. علاوه بر آن می‌توان از رساله *در بیان روح*، رسالهٔ *پنج نکات* و *بحرالانساب* نام برد.

۱ـ اخبارالاخیار، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۷؛ A Critical..., pp. 126 - 128 ؛ تذکرهٔ علمای هند، ص ۸۳.

در *بحرالمعانی* اشاره می‌کند که وی تفسیری هم بر *دقایق‌المعانی* نوشته است.

بحرالمعانی مجموعه‌یی است از سی و شش نامه دربارهٔ تصوّف که در تاریخ‌های گوناگون نوشته شده است. به‌هنگام تکمیل کتاب مؤلّف بیش از نودسال داشته است. می‌نویسد که مکتوب سی و ششم را نوشتم. حضرت رسالت (ص) را در رؤیا دیدم که به‌من فرمود بس کن. از این رو دیگر کتاب را ادامه ندادم. کتاب در یک سال فراهم آمده است. مکتوب اول تاریخ ۱۰ صفر ۸۲۴ه‍/ ۱۴۲۱م را دارد و نامهٔ آخر به‌تاریخ ۲۴ محرم ۸۲۵ه‍/ ۱۴۲۲م است. او طبع شعر هم داشت.

نمونهٔ نثر وی:

«روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم مکتوب سی وششم می‌نوشتم و قلم در اسرار عشق می‌راندم و قلم در این محلّ که «زرنی غبّاً تزددحبّاً» رسید و فهم در حالی دیگر آمد. آنگاه سر به‌زانو نهادم، حضرت رسالت را ـ علیه‌السلام ـ دیدم که در مسجد قبا با کلّ صحابهٔ کرام و اولیای عظام از امیرالمؤمنین علی ـ کرّم‌الله وجهه ـ تا قطب عالم شیخ نصیرالدین محمود حاضرند. حضرت رسالت ـ علیه‌السّلام ـ به‌لفظ فارسی فرمودند که ای مستِ حضرت لم‌یزل ولایزل، بحرالمعانی را بیار. فی‌الحال من سی و پنج مکتوب و سی‌ششم که درین محلّ رسیده بود ببردم بر دست مبارک حضرت رسالت ـ علیه‌السّلام ـ دادم. حضرت رسالت به‌سرعت نبوّت تمام بخواند. فقال ـ علیه السّلام ـ الحمدُلله‌الذی الهمک و [...] علم‌الاسرار، ثمّ قال: ارشدک‌الله فی‌زیادة علمک. به‌لفظ فارسی فرمودند که ای یاران این مصنّف *بحرالمعانی* مردی است که جمیع کلام مجید را معانی حقیقت بیان کند... بعده فرمان شد که ای فرزند مستِ حضرت لم‌یزل و لایزال بیش از این اسرار در صحرا منه... من قبول کردم، *بحرالمعانی* را هم از این مکتوب سی وششم به‌اتمام رسانیدم...»

۸ـ شیخ عبدالقدّوس گنگوهی، نام او را در شمار شاعران این عهد آورده‌ایم.

۹ـ شاه‌طاهر:[۱] شاه‌طاهر فرزند شاه رضی‌الدین از سادات علوی است و به‌خاندان

۱ـ تاریخ فرشته، جلد۲، ص ۲۱۳ ـ ۲۳۰؛ A Critical. pp. 138 - 143؛ تاریخ نظم و نثر، جلد۱، ص ۳۶۷ـ۳۶۸؛ ریاض‌العارفین، ص ۱۶۰ـ۱۶۱؛ ریحانة‌الادب، جلد ۳ ص ۱۷۲ـ۱۷۳.

اسماعیلی مصر وابسته است. محمّدقاسم فرشته می‌نویسد که در اوایل دولت اسماعیلیه یکی از آنان در فضل و تقوی سرآمد بود و در فقه و حدیث مهارت داشت، ترک دنیا کرد و به‌لباس درویشان درآمد. فرزندان او یکی بعد از دیگری سجّاده‌نشین شدند. یکی از همان سادات درروستای «خوند» از مضافات قزوین و نزدیک گیلان مسکن گرفت. فرزندانش قریب سیصدسال در آن محلّ سجّاده‌نشین بودند و «خوندیّه» نامیده می‌شدند. چون نوبت به‌شاه طاهر حسینی رسید، به‌سبب فضل ظاهری و باطنی و فصاحت و بلاغت از اطراف نیز به‌سوی وی روی آوردند و باعث شهرت عظیم وی شدند. شاه‌اسماعیل صفوی که خود از خاندان صوفی برخاسته و به‌قدرت رسیده بود، درصدد آن بود که همهٔ سلسله‌ها از جمله سلسلهٔ خوندیّه را براندازد. میرزاشاه حسین اصفهانی، ناظر دیوان شاه اسماعیل که به‌شاه طاهر ارادت داشت، کس پیش وی فرستاد و او را از نیّت شاه آگاه کرد. او دست از درویشی ظاهری برداشت و در سال ۹۲۶ه در حوالی سلطانیّه در سلک علما به‌حضور شاه رسید. به‌وساطت میرزاشاه حسین در کاشان بر مسند تدریس نشست. بازگروهی در محلّ درس وی گرد آمدند. حاسدان به‌شاه اسماعیل نوشتند که شاه‌طاهر در این عصر مقتدای اسماعیلیه است و به‌ترویج آن مذهب می‌کوشد. شاه پروانهٔ قتل او را صادر کرد، میرزاشاه حسین قاصدی چابک به‌کاشان فرستاد و شاه طاهر را باخبر کرد. شاه‌طاهر در زمستان به‌بندر جرون رفت و در آنجا به‌کشتی نشست و به‌هندوستان رفت و به‌شهر بیجاپور رسید. اسماعیل عادل‌شاه به‌وی عنایتی نشان نداد. شاه‌طاهر به‌سفر حج رفت و عتبات را زیارت کرد و در بازگشت به«قلعهٔ پرنده» رفت. در آنجا بود که مولانا پیرمحمّد شیروانی، استاد نظام‌شاه به‌خدمت شیخ‌طاهر رسید و مدتی پیش وی مجسطی خواند. پس از بازگشت، نظام شاه را تشویق کرد که شاه‌طاهر را به‌پایتخت خود فراخواند. شاه‌طاهر در سال ۹۲۸ه به‌احمدنگر آمد. کار شاه‌طاهر بالا گرفت پس از مدتی شاه را به‌آیین تشیع دعوت کرد. سلطان پس از مجالس بحثی که میان علمای مذاهب گوناگون درگرفت، آیین تشیّع را پذیرفت و پرچم قلمرو خود را پرچم سبز قرار داد. اختلاف شدیدتر شد، گروهی خواستند که شاه طاهر را به‌قتل برسانند. به‌هرحال این اقدام شاه‌طاهر موجب اشاعهٔ تشیّع در آن مناطق شده است.

شاه‌طاهر در تفسیر، حدیث، فقه، اصول، ریاضی و سایر حکمیّات مهارت تمام

داشت. در نظم و نثر استاد بود. قصایدی داشته و مجموعهٔ منشآت او به‌نام *منشآت شاه‌طاهر* معروف است. دیگر آثار وی عبارتند از: *شرح باب حادی عشر* در علم کلام، *شرح رسالهٔ جعفریّه* در فقه امامیّه، *حاشیهٔ تفسیر قاضی بیضاوی*، *حاشیهٔ شرح اشارات* و *مجسطی* و *شفا*، *حاشیه بر مطوّل* و *گلشن‌راز*، *شرح تحفهٔ شاهی*، رسالهٔ *فارسی در احوال معاد*، *شرح انموذج‌العلوم* و *فتحنامه* که در فتح شولاپور به‌دست برهان نظام‌شاه نوشته است.

وفات وی در سال ۹۵۶ه در احمدنگر اتفاق افتاده است. یاران او پس از چندی استخوانهای وی را به‌کربلای معلّی منتقل کردند و در بارگاه حضرت امام حسین (ع) به‌خاک سپردند.

به‌اقتفای انوری قصیده‌یی در مدح همایون سروده است. وفات وی را در *بزم تیموریه*، جلد ۱، صفحهٔ ۶۸ سال ۹۵۲ه نوشته است.

۱۰ـ سیّدمعین‌الحق:[1] سیّدمعین‌الحق‌بن محمّدابوجعفربن شاه تقی‌الدین‌بن شهاب‌الملّة از مردم جونسی و تکمیل‌کنندهٔ *منهج‌الانساب* است. کتاب دربارهٔ نسب‌نامهٔ سادات بهکر است، مؤلف خود نیز از آن خاندان بود. برآن شد که نسب‌نامهٔ خاندان خود را فراهم کند، از راه ملتان به‌بهکر رفت، اعضای آن خاندان را دید و کتاب *بحرالانساب* سیّدمحمّد مکّی را اساس قرار دارد و کتاب خود را تألیف کرد. *بحرالانساب* یازده فصل دارد، از پیامبر اسلام آغاز کرده و در سیّدعلی غضنفر معروف به‌جارالله به‌پایان رسانده است.

۱۱ـ کمال صفی حسینی:[2] کمال‌صفی حسینی قزوینی از مریدان سیّدمحمّد گیسودراز است. او رساله‌یی تحت عنوان «*رساله مظهرالحق فی‌بیان اباحة‌السّماع فی‌اربعه‌المذاهب*» دارد. نسخهٔ ناقصی از این رساله در کتابخانهٔ مولانا ابوالکلام آزاد در علیگر نگهداری می‌شود.

۱۲ـ شاه‌مدار:[3] از اویسیّه است. نام او شیخ بدرالدین است ولی عموماً به‌نام

1- A Critical..., pp. 147 - 149

۲ـ همان، ص ۱۴۹

۳ـ ...A Critical، ص ۱۴۹.

شاه‌مدار خوانده می‌شود. شاه‌مدار با سیّدجهانگیر معاصر بود. به‌نوشتهٔ *مرآت مداری*، شاه مدار با سیّد جهانگیر با هم به‌حج رفتند، پس از سفر حج جهانگیر به‌روم رفت، شاه‌مدار به‌هند بازگشت. در هنگام بازگشت با خطرات مواجه شد، کشتی او به‌طوفان برخورد. به‌هرحال او خواست به‌گجرات برود. با قاضی شهاب‌الدین دولت‌آبادی دیدار کرد، ابتدا میان آنان به‌هم خورد، اما بعد با هم دوستی برقرار کردند و به‌همدیگر نامه نوشتند. آن نامه‌ها در مجموعهٔ حبیب گنج در کتابخانهٔ آزاد در علیگر به‌نام *تاریخ (نامهٔ) سفرنامه از حجاز تا هند* موجود است. آن حاوی چهارنامه است که به‌وسیلهٔ شیخ محمّد عیسی جونپوری به‌شاه‌مدار نوشته شده است. شاه‌مدار در سال ۸۳۸ه/ ۱۴۳۴م درگذشته است.

۱۳- محمّدبن ابوالقاسم:[1] محمّدبن ابوالقاسم از مریدان احمد کهتوگجراتی یا احمد مغربی بود. محمّدبن ابوالقاسم *ملفوظات مغربی* را فراهم کرده است. کتاب شانزده فصل دارد و از نظر تاریخی، اجتماعی و فرهنگی اطلاعات زیادی به‌دست می‌دهد.

۱۴- رکن‌بن محمّد:[2] رکن‌بن محمّدبن شهاب معروف به‌اسلام‌خان مؤلف *زبدة‌الغرائب* که براساس *جوامع‌الحکایات* عوفی و بعضی کتابهای تاریخی دیگر فراهم کرده است. مؤلّف آن را در سال ۸۷۲ه/۱۴۶۸م در زمان محمودشاه خلجی آغاز کرده است. کتاب نزدیک به‌اتمام بود که محمودشاه خلجی درگذشت. رکن‌بن محمّد مرثیه‌یی در وفات او سرود، مرثیه هم در کتاب او موجود است. کتاب در ۸۷۴ه/ ۱۴۷۰م به‌پایان رسید. یازده فصل دارد که ده فصل آن در زمان حیات محمود شاه خلجی به‌انجام رسیده است.

از این دوره بعضی آثار خطی دیگر هم برجای مانده است.

محیی‌الدین‌بن حسین رضوی حسینی، کتابی به‌نام *مناقبِ شاه‌مینا* - شیخ معروف سلسلهٔ چشتیّه در لکهنو درگذشتهٔ ۸۸۴ه/ ۱۴۷۹م - تدوین کرده است.

یوسف‌بن احمدبن عثمان[3] کتاب *وفیات‌الاعیان ابن خلکان* را به‌نام *مناظرالانسان* در سال ۸۹۳ه/ ۱۴۸۷ به‌فارسی ترجمه کرده و پس از دو سال ۸۹۵ه/ ۱۴۸۹م به‌پایان رسانده است. البته کتاب *ملخّص وفیات‌الاعیان* است. مؤلف در مقدمه اشاره کرده است که این کار

۱- .A Critical...، ص ۱۵۰.
۲- همان، ص ۱۵۰.
۳- همان، ص ۱۵۱.

در زمان ناصرالدنیا والدین ابوالفتح محمودشاه‌بن محمّدشاه اول (۸۳۶-۹۱۷ه/ ۱۴۳۲-۱۵۱۱م) به‌انجام رسیده است.[۱]

۱۵- دریای اسمار:[۲] در عهد زین‌العابدین (۸۲۳-۸۷۵ه/ ۱۴۲۰-۱۴۷۰م) ملّااحمد کشمیری، *کاتاساریت‌ساگر* (Kathasaritsagar) را از سنسکریت به‌فارسی به‌نام *بحرالاسمار* ترجمه کرده است. این ترجمه به‌زبانی دشوار و آمیخته به‌عربی بود. در دورهٔ اکبرشاه، اکبر از عبدالقادر بداؤنی خواست که آن را به‌زبانی ساده درآورد. در همان عهد اکبر، مصطفی خالقداد عبّاسی بار دیگر همان کتاب را به‌زبانی ساده و آسان تحریر کرد. او به‌نام مؤلف کتاب اشاره نکرده است. *کاتاساریت ساگر* اولین مجموعهٔ داستان در جهان است و مرکب از هیجده کتاب است. ترجمهٔ فارسی کتاب *دریای اسمار* خوانده شده است. در ترجمه، هر کتاب یا گفتار تحت عنوان «نهر» آمده است. هر کتاب فصولی دارد که «موج» خوانده شده است. این کتاب به‌وسیلهٔ پروفسور امیرحسن عابدی و دکتر تاراچند، قریب بیست سال پیش تصحیح و حروفچینی شده بود و اخیراً در دهلی به‌چاپ رسیده است.

نمونهٔ نثر کتاب:

جهان جهان ثنا و ستایش نثار ساحت عزت‌مالک‌الملکی سزاست که احوال عالم را برای آگاهی و حکمت‌پذیری بیداردلان حقیقت پژوه دانش‌نامهٔ بخردانه ساخت و به‌جهت خواب و راحت‌گزینی هواپرستان غفلت شکوه نسخهٔ افسانهٔ واجب‌الوجودی که با وجودش اطلاق وجود بر هستی موجودات محض تهمت است و حال گذشته‌ها در پی‌بودی نمود این نمودار دلیلی نمایان برین عبرت:

نمودار هستیت بالا و پست — تویی هست هستی ده هرچه هست
نگویم بلندی و پستی تویی — ولی دانمت هرچه هستی تویی

و عالم عالم آفرین و سپاس برگزیدگان حق‌شناس و حقیقت‌شناسان صفوت اساس که با وجود علم لدنّی سری از این کارگاه سردرگم به‌در نبردند و به‌نهایت دانش و کمال دریافت رسیده در ادراک حقیقت کار خط به‌نادانی سپردند:

۱- A Critical...، ص ۱۵۲.

۲- مقدّمهٔ دریای اسماء از سیّد امیرحسن عابدی.

بـه‌ذاتت کـی رسـد انـدیشه را وهـم / چـو نـبود در صـفاتت عـقل را فـهم
یکـی ایـن دیـر را افسـانه دانست / یکـی دیگـر حـقیقت خـانه دانست
تویی زانسان کـه مـی‌دانـی کـه چـونی / چـه دانـد عـقل بـا چـندین زبـونی...

۱۶ـ محمّد بحامدخانی: (بهامدخانی):[۱] آغاز زندگی او در عهد فیروزخان‌بن ملک تاج‌الدین ترک وزیر غیاث‌الدین تغلق بود. وزیر کشته شد و پسر او به‌کالپی (محمّدآباد) رفت. بحامدخان فرمانده سپاه وی بود. در اواخر حیات او کتابی نوشت و آن را *تاریخ محمّدی* نامید. این کتاب در سال ۸۴۲ھ/ ۱۴۳۸ م به‌پایان رسیده است. چهار فصل دارد. از زمان پیامبر، خلفا تا سال ۸۴۲ھ را شامل می‌شود.

۱۷ـ عبدالکریم نیم‌دهی یا همدانی:[۲] مؤلف کتاب *طبقات محمودشاهی*، *کنزالمعانی* و *مآثر محمودشاهی* و زندگی محمود گاوان است. *مآثر محمودشاهی* تاریخ گجرات است هرچند در کتاب اسم مؤلّف آن نیامده است، اما آن را به‌نیم‌دهی نسبت داده‌اند. از زندگی وی اطلاعی در دست نیست. *طبقات محمودشاهی* تاریخ عمومی است از آغاز تا سال ۹۰۵ھ / ۱۴۹۹ ـ ۱۵۰۰ م.

۱۸ـ کمال‌الدین عبدالرزّاق‌بن جمال‌الدین اسحاق سمرقندی:[۳] از مورّخان به‌نام قرن نهم هجری است. وی در سال ۸۱۶ھ/ ۱۴۱۳ م در هرات به‌دنیا آمد. پدرش قاضی عسکر و شیخ‌الاسلام سپاه شاهرخ بود. عبدالرزاق در ۸۴۱ھ به‌دربار شاهرخ راه یافت و در ۲۵ سالگی جانشین پدر شد. در سال ۸۴۵ھ شاهرخ او را به‌جنوب هندوستان فرستاد. او به‌دربار پادشاه بیجانگر رفت و در سال ۸۴۸ھ بازگشت. وی تفصیل این سفر را در مجلّد دوم کتاب *مطلع‌السعدین* خود نوشته است. او در سال ۸۵۰ھ به‌سفارت دیگری به‌گیلان رفت و بعد از مرگ شاهرخ جزو مختصان جانشینان او میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله و میرزا ابوالقاسم بابر و میرزا ابوسعید بود. عبدالرزاق در سال ۸۶۷ھ از

۱ـ تاریخ نظم و نثر، ص ۲۳۱.

2- A Critical..., pp. 169 - 173.

۳ـ همان، ۱۷۳ـ۱۸۱؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۲۵۰ ـ ۲۵۱.

خدمت دربار کناره‌گیری کرد و در سلک صوفیان در خانقاه شاهرخ در هرات معتکف شد. ابوسعید در سال ۸۷۶ هـ ریاست آن خانقاه را به‌وی تفویض کرد. و او سرانجام در ۸۸۷هـ در آنجا درگذشت. کمال‌الدین عبدالرزاق کتاب معروف *مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین* را در تاریخ تیموریان تألیف کرده است که وقایع سال ۷۰۰ تا ۸۷۵هـ در آن درج است. کتاب در ۸۸۰ هـ به‌پایان رسیده است و شامل دو مجلّد است که مجلّد اول از ولادت ابوسعید بهادر تا جلوس سلطان خلیل در سمرقند و در مجلّد دوم از جلوس ابوالغازی سلطان حسین سخن رفته است.

نمونهٔ نثر وی:

در وقایع سنهٔ اثنتین و عشرین مذکورست که حضرت خاقان سعید ایلیچیان مُقدّمهم شادی خواجه نامزد مملکت خطای فرمود و میرزا بایسنغرسلطان احمد و غیاث‌الدین نقاش را ارسال نمود. و به‌تأکید تمام خواجه غیاث‌الدین راگفته بود که از آن روز که از دارالسلطنهٔ هرات بیرون رود تا به‌روزی که باز آید در هر شهر و ولایت آنچه بیند از چگونگی راه و صفت ولایت و عمارت و قواعد شهرها و عظمت پادشاهانه و طریقهٔ ضبط و سیاست ایشان و عجایب آن بلاد و دیار و اطوار ملوک نامدار روز به‌روز به‌طریقهٔ روزنامه ثبت نماید. دراین سال یعنی خمس و عشرین فرستادگان یازدهم رمضان به‌هرات بیلاقات و تنسوقات پادشاه خطای به‌عرض رسانیدند و حکایات غریب و کلمات عجیب از اوضاع و رسوم آن ممالک تقریر کردند، و چون خواجه غیاث‌الدین مضمون آن ولایت و حکایات بی‌غرض و تعصّب نوشته بود، زبده و نقاوهٔ آن سخنان ثبت افتاد، والعهدة‌علی‌الرّاوی، و درین مقام شرح این کلام به‌نوع بسطی اختتام خواهد یافت...[1]

۱۹ـ فیض‌الله‌بن زین‌العابدین بنبانی:[2] با لقب قاضی‌القضات و صدر جهان خوانده شده است. محمودشاه بیغرا او را به‌عنوان سفیر به‌بیدر فرستاد. او در بیدر کتابی نوشت که نه نامی دارد و نه دیباچه‌یی. اما در مجموعهٔ نسخ خطی متعلق به‌براون، آن کتاب *طبقات محمودشاهی* خوانده شده است. همین کتاب به‌نام *تاریخ صدر جهان* به‌کوشش پروفسور اقتدار حسین صدّیقی در علیگر به‌چاپ رسیده است. این کتاب فقط یک طبقه

۱ـ گنجینهٔ سخن، جلد۵، ص ۲۴۱ ـ ۲۴۲.
۲ـ تاریخ صدر جهان، مقدمه.

را در مورد بحث قرار داده و زندگی بیست و سه تن از سلاطین را به‌اختصار توضیح داده است. زمان سفارت او در سال ۹۰۷ه/ ۱۵۰۱ بوده است.

نمونهٔ نثر وی:

ولادت سلطان ناصرالدین بعد از فوت ملک ناصرالدین محمود پسر بزرگ شمس‌الدین بود که سلطان شمس‌الدین او را اقطاع لکهنوتی داده بود و سطان ناصرالدین لقب او کرده بود. چون او در لکهنوتی وفات کرد از محبت او این لقب سلطان ناصرالدین محمود کرده. چون سلطان علاءالدین محبوس شد، سوم ماه محرم سنهٔ اربع و اربعین وستمائه در دهلی در قصر سپید بر تخت سلطنت جلوس کرد. جملهٔ امرا و ملوک اطاعت کردند و وزارت به‌ملک‌بلبن بندهٔ شمس داد و الغ‌خان خطاب او کرد و چتر و دورباش داد و جمیع امور بدو سپرد و او بر مملکت چنان مستولی شد که سلطان را از سلطنت نامی بیش نبود و سلطان ناصرالدین پادشاهی حلیم و کریم بود، وجه معاش خود از کتابت مصحف ساختی، در سنهٔ خمس و اربعین و ستمائه به‌حدود قنوج رفت. موضع بلسنده را که مقامی قلب و محکم بود فتح کرد و ملک عزالدین بلبن مقطع ناگور عصیان ورزیده بود، در سنهٔ تسع و اربعین جانب ناگور لشکر کشید، ملک عزالدین امان خواست و به‌حضرت سلطان آمد، از آنجا طرف گالیور و چندیری و مالوه آمد. جاهردیو با پنج‌هزار سوار و دو لک (دویست هزار) پیاده مقابل با سلطان آمد. عاقبت منهزم گشت و سلطان به‌دهلی باز آمد و جمله احکام امر و نهی به‌حکم الغ‌خان بازبسته بود و سلطان را از پادشاهی نامی بیش بود و نوزده سال بدین نمط پادشاهی کرد و در سنه اربع و ستّین و ستمائه از این عالم فانی رحلت کرد...

۲۰ـ شیخ رزق‌الله‌بن سعدالله دهلوی متخلّص به‌مشتاقی:[۱] از ادبای زمان خود و برادرزادهٔ عبدالحقّ دهلوی بوده است. وی در ۸۹۷ه تولد یافته، در طریقت سیر می‌کرده و مرید چندتن از مشایخ زمان خود بوده است. به‌زبان هندی و فارسی شعر می‌گفته در هندی «رنجن» و در فارسی «مشتاقی» تخلّص می‌کرده است. او کتابی دارد در تاریخ به‌نام *واقعات مشتاقی*، که در آن اطلاعات ارزنده‌یی دربارهٔ اواخر دورهٔ لودی و اوایل دورهٔ تیموری به‌دست می‌دهد. این کتاب به‌صورت خطّی است و هنوز به‌چاپ نرسیده است.

۱ـ تاریخ نظم و نثر، جلد۱، ص ۳۶۰، جلد۲، ص ۷۹۸؛ تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۱۹۴.

چند کتاب لغت، موسیقی و طبّ

۱ـ زفان گویا:[1] مؤلف آن بدرابراهیم است. دربارهٔ او اطلاعی در دست نیست. احتمالاً با ابراهیم‌بن قوام مؤلف *شرفنامه* نسبت خانوادگی داشته است. تاریخ تألیف آن پیش از ۸۳۷ هجری، یعنی تاریخ تألیف *بحرالفضایل* است. این فرهنگ شامل یک مقدمه و هفت بخش و یک خاتمه است. هر بخش به‌گونه و هر گونه به‌بهره تقسیم شده است. و بدرابراهیم در مقدّمهٔ فرهنگ خود، غرض خویش از تألیف را بیان کرده است، به‌گفتهٔ وی اکثر فرهنگ‌های فارسی چنان ترتیب نیافته بودند که غرض خواننده به‌حصول پیوندد، او به‌خواهش دوستان فرهنگی ترتیب داد که مطالعه‌کنندگان به‌آسانی استفاده کنند. او الفاظ مفرد و مرکب و عربی و ترکی و رومی را در ابواب جداگانه آورده است. در کار تدوین فرهنگ خود از *لغت فرس اسدی، فرهنگ فردوسی* (؟) *فرهنگ فخر قواس* و *رسالهٔ نصیر* استفاده کرده است. فرهنگهایی که بعداً تدوین شده‌اند از این کتاب استفاده کرده‌اند. در این فرهنگ بعضی لغات هندی هم آمده و بعضی اشعار از خود مؤلف نقل شده است و نشان می‌دهد که بدر ابراهیم در شعر پایه‌یی ندارد. کتاب در سال ۱۹۸۹ به‌کوشش پروفسور نذیراحمد چاپ شده است.

۲ـ اداتالفضلا:[2] تألیف قاضی بدرالدین محمّد دهلوی ملقّب به‌دهاروال از ادبا و شاعران هندوستان است که در دربار قدرخان می‌زیسته است. او این فرهنگ جامع را در سال ۸۲۲هـ به‌دلاورخان پسر قدرخان تقدیم کرده است. دهار در زمان غوریان پایتخت مالوه بود. احتمالاً او خود هم اهل دهار بوده است. به‌نوشتهٔ مؤلف، وی لغات و اصطلاحات ادبی را از دیوان‌های: خاقانی، انوری، ظهیرفاریابی، *شاهنامهٔ فردوسی*، سعدی و دیگر آثار گرد آورده است. مؤلف کتاب دیگری به‌نام «*دستورالاخوان*» دارد که فرهنگ عربی است. قاضی بدرالدین طبع شعر هم داشته، در شاعری شاگرد قاضی برهان‌الدین و در لغت شاگرد شیخ‌زادهٔ عاشق بوده است.

۳ـ شرف‌نامه:[3] تألیف قوام‌الدین ابراهیم فاروقی از مردم بیهار و مرید شیخ

۱ـ فرهنگ زفان‌گویا، تصحیح پروفسور نذیراحمد، پتنه، ۱۹۸۹، مقدّمه.

۲ـ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۱۹۴ و ۲۵۷؛ فرهنگنامه‌های عربی به‌فارسی. ص ۱۷۱.

۳ـ A Critical..., pp. 212 - 216؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۲۵۸.

شرف‌الدین احمدبن یحیی منیری معروف به‌احمدمنیری از مشایخ چشتیّه است. قوام‌الدین به‌پاس ارادتی که به‌مرشد خود داشت. کتاب لغتی را که تدوین کرده است، *شرفنامه* خوانده است. این فرهنگ به‌نام *فرهنگ ابراهیمی* هم خوانده می‌شود. تألیف آن در زمان ابوالمظفر باربک پادشاه بنگاله (۸۶۲ ـ ۸۷۹ه/ ۱۴۵۹ ـ ۱۴۷۴م) صورت گرفته است. او در مقدمه می‌نویسد که کتاب را به‌درخواست برادران تدوین کرده است. در توضیح لغات اشعاری از شاعران مختلف و از خود نقل کرده است. بیش از سیصد بیت از اشعار خود او در فرهنگ آمده است. در اشعار او آرایهٔ تجنیس زیاد به‌کار رفته است. قوام‌الدین در تهیهٔ کتاب خود از: *زفان گویا*، *ادات‌الفضلا*، *لسان‌الشعرا*، *مؤیدالفواید*، *عجائب‌البلدان*، *فرهنگ‌نامه*، *رسالهٔ نصیر* و *اصطلاحات شعرا* استفاده کرده است.

۴ـ مفتاح‌الفضلا:[1] تألیف محمّدبن داودبن محمود از مردم شاه‌آباد مالوه است و در دورهٔ محمود شاه خلجی پادشاه مالوه در سال ۸۷۳ه/ ۱۴۶۸م تدوین شده است. در مقدّمه آمده است که مؤلف می‌خواست شعر بسراید. از این رو نیاز به‌تدوین یک فرهنگ ادبی احساس کرد و به‌تألیف فرهنگ پرداخت. *مفتاح‌الفضلا* دارای بیست و دوباب است و لغات به‌ترتیب الفبایی است و به‌ترتیب حروف اول «باب» و حروف آخر «فصل» مرتب شده است. مؤلف برای توضیح لغات از اشعار استفاده کرده است. وی در تدوین فرهنگ خود از *فرهنگ قوّاس*، *رسالهٔ نصیر*، *مفتاح‌الفضایل*، *سلالةالفضایل*، *دستورالافاضل* و *لسان‌الشعرا* بهره‌مند شده است. تألیف دو کتاب دیگر به‌نامهای: *اشعار خاقانی* و *شرح دیوان انوری* را هم به‌وی نسبت داده‌اند.

۵ـ مؤیدالفضلا:[2] تألیف شیخ محمّدبن لاد دهلوی، این کتاب در سال ۹۲۵ه/ ۱۵۱۹م تدوین شده است. مؤلف مردی فاضل بود و چنان که از کلمهٔ «دهلوی» برمی‌آید باید از مردم دهلی بوده باشد. او بر عربی فارسی و ترکی تسلّط کامل داشته است. در مقدّمه می‌نویسد علّت این که وی به‌تدوین این فرهنگ با وجود فرهنگهای معتبر قبلی دست زد آن بود که بسیاری از لغات رایج ترکی، عربی و فارسی را در آن کتابها نمی‌شد یافت و برای یافتن معنای آن لغات لازم بود که مطالعه‌کننده به‌کتب مختلف لغت در

1- A Critical..., pp. 216 - 217.

2- A Critical..., pp. 217 - 221.

زبانهای گوناگون مراجعه کند. به‌این دلیل مؤلف به‌این تألیف پرداخت تا فرهنگی جامع تدوین کند. او تمام لغات موجود در *شرفنامه* و *قنیة‌الطالبین* را نقل کرد و در لغات عربی از *صراح* و *تاج* بهره برد و برای لغات رایج در میان عامّه از *لسان‌الشعرا*، *ادات‌الفضلا*، *دستورالاخوان*، *زفان گویا*، *مؤیدالفواید* و شرح *مخزن‌الاسرار* و کتب دیگر بهره‌مند شد و در آن، لغات رایج میان شاعران، حکیمان، منجّمان، موسیقی‌دانان و... را توضیح داد. در فرهنگ خود لغات و اصطلاحات به‌کار رفته در *شاهنامه*، *خمسهٔ نظامی*، آثار سنایی، *دیوان خاقانی*، *دیوان انوری*، *دیوان ظهیر*، *دیوان حافظ* و *دیوان سلمان* و نظایر آنها را وارد کرد. کتاب را به‌ترتیب باب و فصل مرتب کرد. کتاب دو جلد است و در مطبع نولکشور به‌چاپ رسیده است.

۶ـ مجمل‌العجم:[1] تألیف عاصم شعیب عبدوسی، وی این فرهنگ را برای استفاده افرادی که می‌خواستند خود در ادبیات فارسی مطالعه کنند، فراهم کرده است و در آن لغات فارسی، پهلوی، یونانی و ترکی را معنی کرده است. کتاب را در سال ۸۹۹ه/ ۱۴۹۳ م به‌وزیری به‌نام اکبر ملقّب به‌داودخان فرزند عمادالملک وزیر تألیف کرده است، وی کتاب را به‌دو قسم تقسیم کرده، در قسم اول لغات را به‌ترتیب فصل و باب مرتب کرده، و در بخش دوم اصطلاحات را با مثال توضیح داده است.

۷ـ مفتاح گلستان:[2] تألیف اویس‌بن علاءالدین معروف به«آدم»، او شاگرد خواجه ابوالفیض ابوالفضل امیرالدّین شاه نعمت‌الله محمّدبن محمّدحسینی بود. در سال ۹۰۰ه/ ۱۴۹۴ م کتاب خود را به‌شاه محمودبن محمّد شاه بهمنی پادشاه دکن تقدیم کرده است. مؤلف کتاب خود را به‌دو قسم تقسیم کرده است. در قسم اول فرهنگ لغات مشکل *گلستان* را به‌ترتیب الفبایی توضیح داده است. در بخش دوم عبارات مشکل و آیات، احادیث و گفتار مشایخ را شرح کرده است.

۸ـ تحفة‌السعاده:[3] محمودبن شیخ ضیا، فرهنگ لغات فارسی، دری، پهلوی و

۱ـ همان ص ۲۲۱ـ۲۲۲؛ فرهنگ نویسی فارسی، ص ۶۴.

۲ـ همان، ۲۲۲ـ۲۲۳.

۳ـ همان ص ۲۲۳ـ۲۲۶؛ فرهنگ‌نویسی فارسی، ص ۶۵ ـ ۶۶.

ماوراءالنهری، عربی و ترکی است که در اشعار شاعران به‌کار رفته است. این کتاب در عهد سلاطین لودی تدوین شده است. مقدمهٔ آن منظوم است و مؤلف در آن سکندر لودی (۸۹۴ ـ ۹۲۳ه‍/ ۱۴۸۸ ـ ۱۵۱۷م) و خواجه شیخ سعید معروف به‌سعیدالدین را ستوده است. مؤلّف خود در مقدّمه نام خود و تاریخ تألیف کتاب را به‌دست داده است. سال تألیف آن ۹۱۶ ه‍است. در تدوین این کتاب مؤلف از فرهنگهای پیشین مانند فرهنگ *فخرقواس*، *زفان گویا*، *دستورالفضلا*، *شرح فرهنگ عجائب*، *فرهنگ قاضی ظهیر*، *فرهنگ ابراهیمی* و *حسینی* و *صراح* و *نصیب‌الولدان* و کتابهای دیگر بهره جسته است. این کتاب به‌نام *تحفهٔ سکندری* نیز خوانده شده است.

۹ـ دستورالافاضل:[۱] مولانا رفیع‌الدین دهلوی معروف به‌حاجب خیرات، در عهد محمّدبن‌تغلق می‌زیست. او از دهلی به‌دولت آباد کوچ کرد و در آنجا با مشکلاتی مواجه شد. از آنجا به‌استادآباد در نزدیکی گلبرگه رفت و آرامشی یافت. در آنجا مردی از بزرگان به‌نام شمس‌الدین محمّد که مقام صدارت داشت از وی به‌گرمی استقبال کرد. رفیع‌الدین در سال ۷۴۳ه‍/۱۳۴۲م کتاب خود را به‌اتمام رسانید. این کتاب لغت به‌ترتیب حرف اوّل کلمه مرتّب شده و در توضیح معانی به‌اختصار بسنده کرده است. اهمیّت این کتاب لغت تنها جنبهٔ تاریخی آن است.

۱۰ـ فرهنگ ابراهیم شاهی:[۲] مؤلف این کتاب لغت معلوم نیست، مؤلف کتاب خود را به‌سلطان ابراهیم لودی (۹۳۳ه‍/ ۱۵۲۶م) تقدیم کرده است. این فرهنگ به‌ترتیب حرف اول و آخر مرتّب شده است.

۱۱ـ لهجت سکندرشاهی:[۳] عمرسماءیحیی الکابلی به‌دستور سکندر لودی این کتاب را به‌فارسی دربارهٔ موسیقی هندی تألیف کرده است. وی برای تدوین کتاب از هفت مأخذ به‌زبان سنسکریت استفاده کرده است. دربارهٔ زندگانی مؤلف اطلاعی در

۱ـ فرهنگ نویسی فارسی، ص ۵۷؛ Dictionory...,p. 219.

۲ـ فرهنگ نویسی فارسی، ص ۶۹؛ Dictionory...,p. 173.

3- A Critical..., pp. 227 - 247

دست نیست، او به‌کابلی‌بودنِ خود در کتاب اشاره دارد. مؤلف در مقدّمهٔ کتاب می‌نویسد که سکندر لودی وی را مأمور کرد که کتابی به‌فارسی دربارهٔ موسیقی تدوین کند. مؤلف کتاب آثار موجود به‌سنکسریت را مورد مطالعه قرار داد و اثر خود را به‌سکندر لودی تقدیم کرد. با آن که عمر سماءیحیی مردی دانشمند بوده، ولی جز این کتاب از وی اثری بر جای نمانده است. این مطلب باید گفته شود که این کتاب فقط ترجمه نیست، بلکه نمونه‌یی از نثرنویسی آن عهد است. کتاب هفت باب و یکصد و سی و هفت فصل دارد و تاکنون به‌چاپ نرسیده است.

نمونه‌ای از نثر کتاب، از آغاز:

بسم... شکر و سپاس بی‌قیاس پروردگاری را که گردن حمامهٔ جان به‌طوق لحن و غذا بیاراست و اصوات مختلف نامؤتلف را برای مؤانست جان مشتاقان [با] یکدیگر مجانس ساخت تا عنادل دل و جانشان بر افغان و اغصان لسان شکر حضرت منّان سرایند، سمیعی که طبایع بشر را با سماع نواءزیر و پردهٔ حسینی دلپذیر آویزش داد و غذای روح لقب نهاد. خلّاقی که صوت حسن و نغمهٔ طیبه را در ذات نگار بتان راست‌قامت که پردهٔ بسته‌شان در غایت دلگشایی و راه مخالف عقل و دانایی است از کارخانهٔ کُن‌فکان ایجاد کرد چنانچه *قرآن مجید* و فرقان حمید برطبق آن ناطق است...

۱۲ـ ترجمهٔ سالیهوتره به‌فارسی:[۱] مترجم این کتاب عبدالله‌بن صفی است، وی در زمان احمدشاه بهمنی، در حدود سال ۸۱۰هـ/ ۱۴۰۷م این کتاب را که دربارهٔ اسب و بیماریهای آن است به‌فارسی ترجمه کرده است.

۱۳ـ کفایهٔ مجاهدیّه:[۲] مؤلّف آن منصوربن محمّدبن احمدبن فقیه الیاس است در طب که به‌نام سلطان زین‌العابدین پادشاه کشمیر تألیف کرده است. کتاب به‌دو بخش تقسیم شده است؛ طبّ نظری و طبّ عملی. به‌زبانی ساده و قابل فهم نوشته شده است.

۱ـ همان، ص ۲۸۸.

۲ـ همان، ص ۲۴۸ـ۲۵۱؛ تاریخ نظم و نثر، جلد۱، ص ۱۹۴ و ۴۰۰.

۱۴ـ طبّ سکندری یا معدن‌الشّفا:[۱] این کتاب را میان بهوهٔ هندو پسر مهتر خواصّ‌خان از رجال محتشم دربار سکندرلودی که عهده‌دار دیوان وزارت یا منصب میرعدل بود و پس از مرگ سکندر با پسرش ابراهیم اختلاف پیدا کرد و در زندان کشته شد، تدوین کرده است. بهوه مردی دانشمند بوده و زبان سنسکریت و فارسی را به‌خوبی می‌دانسته است. وی در سال ۹۰۸ هجری *طبّ سکندری یا معدن‌الشفا* را که شامل هزار و هفت بیماری و درمان آنهاست تألیف کرده است. آنچه در کتب هندی، یونانی و ایرانی بوده از کتب تازی و پارسی و سنسکریت گرد آورده و در آن کتاب وارد کرده است.

۱۵ـ مفتاح‌السّرور عادل‌شاهی:[۲] مؤلف آن محمود ایاز است. این کتاب در طبّ است و مؤلف آن را در سال ۹۲۲ه/ ۱۵۱۶م پس از رسیدن به‌برهان‌پور آغاز کرده و به‌عادل‌شاه تقدیم داشته است.

1- A Critical..., pp. 251-253.

۲ـ همان، ۲۵۳ـ۲۵۵؛ تاریخ نظم و نثر، جلد۲، ص ۸۱۳.

۷

افغانان[۱]

فرید پسر حسن که بعد شیرشاه خوانده شد از قبیلهٔ «سور» بود. جدّ او از «روه» ـ محلّی میان کابل و قندهار ـ به‌هندوستان آمده بود و در خدمت یکی از امرای سلطان‌بهلول بود. حسن پدر شیرشاه در خدمتِ جمال‌خان یکی از امرای بزرگ لودی بود، جمال‌خان سهسرام و بعضی نواحی دیگر را با پانصد سوار به‌حسن داد. حسن هشت پسر داشت. فرید و نظام از زنی افغانی بودند، چون حسن به‌آن زن علاقه نداشت، فرزندان او را هم فروتر از دیگر پسرانش می‌دید. فرید از پدر رنجید و پیش جمال‌خان رفت و در جونپور به‌طلب علم پرداخت. *گلستان* و *بوستان* و *سکندرنامه* و *کافیه* را به‌همراه تاریخ و سیر انبیا خواند. پس از دو سال، به‌جونپور رفت و اقربای او پدر و پسر را با هم

۱ـ این بخش با استفاده از: تاریخ خان‌جهانی و مخزن افغانی، خواجه نعمت‌اللهبن خواجه حبیب‌اللهالهروی. به‌تصحیح و تنقیح و مقابله با چندین نسخهٔ قدیمه و حواشی سیّدمحمّد امام‌الدّین. مطبع زیکوپریس. ایشیاتیک سوسائتی اَف پاکستان، دهاکا، ۱۳۷۹ هجری قدسی / ۱۳۸۲ هجری قدسی ۱۹۶۰ عیسوی. جلد ۱ـ۲ فراهم شده است.

آشتی دادند. حسن که آثار دانایی را در فرید ملاحظه کرد، او را به‌حکومت ناحیه‌یی از قلمرو خود فرستاد. فرید در آن ناحیه به‌آبادانی مشغول شد و یاغیان را سر جای خود نشاند و قدرت و مکنت به‌هم رسانید. بعد از مدّتی حسن خواست که قلمرو خود را به‌سه پسر به‌نامهای: سلیمان، احمد و مدا که از کنیزی که موردعلاقهٔ وی بود داشت، بدهد. فرید دست از حکومت برداشت و به‌آگره رفت. در این اثنا سلطان سکندر مرد و سلطان ابراهیم به‌جای پدر نشست. فرید به‌خدمت دولت‌خان از امرای سلطان ابراهیم پیوست. بعد از مدّتی حسن مُرد، دولت‌خان، فرمان حکومت قلمرو حسن را از سلطان ابراهیم به‌نام فرید و نظام گرفت.

فرید به‌قلمرو خود رفت، ولی برادران با او به‌مخالفت برخاستند. فرید به‌سلطان محمّدنوحانی که ایالت بیهار را در دست داشت رجوع کرد. در این‌اثنا بابر بر سلطان ابراهیم غلبه کرد و او را کشت. روزی سلطان محمّد به‌شکار رفته بود، ناگاه با شیری مواجه شد. فرید آن شیر را کشت، سلطان‌محمّد او را «شیرخان» لقب داد و پسر کوچک خود جلال‌خان را برای تربیت به‌دست وی سپرد. پس از مدتی سلطان محمّد مُرد و جلال‌خان قائم‌مقام او شد و حکومت بیهار به‌شیرخان رسید. جلال‌خان پیش محمودشاه والی بنگاله رفت و از شیرخان شکایت کرد. محمودشاه جلال‌خان را برای مقابله با شیرخان فرستاد. شیرخان بر او غلبه کرد. پس از مدتی بابر در ۹۳۷ھ مُرد و همایون به‌جای او نشست. شیرخان از اکثر نبردها پیروز برآمد و حتی بر همایون غلبه کرد و بسیاری از امرای نواحی را تحت فرمان خود درآورد و در آگره قرار گرفت. عاقبت در محاصرهٔ قلعهٔ کالنجر بر اثر آتشی که از سلاح دشمن پرتاب شده بود. در سال ۹۵۲ھ پس از سالها تلاش درگذشت.

پس از وی اسلام‌شاه‌بن شیرشاه که پسر میانی شیرشاه بود و جلال‌خان نام داشت در نوزدهم ربیع‌الاول سال ۹۵۲ھ در پای قلعهٔ کالنجر بر سریر سلطنت هند نشست و خود را اسلام‌شاه نامید و به‌آگره رفت. پس از مدتی به‌اطرافیان خود بدگمان شد، به‌هر کس که اندکی سوءظنّ پیدا می‌کرد به‌زندانش می‌انداخت و یا به‌قتل می‌رسانید. در گوالیار اقامت می‌کرد و به‌خوشی و کامرانی مشغول می‌شد. عاقبت در ذی‌حجهٔ سال ۹۶۰ھ در گوالیار مُرد، جنازه‌اش را به‌سهسرام بردند و در کنار قبر پدر به‌خاکش سپردند.

پس از درگذشت اسلام‌شاه، امرا و بزرگان پسر او فیروزخان را در دوازده‌سالگی در

قلعهٔ گوالیار برتخت نشاندند و خطبه و سکّه به‌نام او کردند. بعد از سه روز مبارزخان پسر نظام‌خان، برادرزادهٔ شیرشاه، فیروزخان را در حضور مادر فیروزخان که خواهر مبارزخان هم بود، به‌قتل رسانید و خود در سال ۹۶۱ به‌نام سلطان محمّدعادل برتخت نشست. در عهد او «هیمون» بقّال زمام اکثر امور را به‌دست گرفت و در تمام هند علیه محمّدعادل عَلَم مخالفت بلند شد. بعد از او دو تن دیگر نیز به‌نام ابراهیم سوم و سکندرسوم تا سال ۹۶۲ه سلطنت کردند و سرانجام به‌دست تیموریان هند منقرض شدند.

خصایص شاهان افغان

شیرشاه آثار زیادی از خود برجای گذاشت، در شهر دهلی مسألهٔ آب را که مساله‌یی عمده بود، حل کرد. مساجدی در جاهای مختلف از خشت وگچ بنا کرد و قاری و امام برای آنها معیّن کرد و مقرّری به‌آنان پرداخت. در یک دروازهٔ شهر برای مسلمانان آب و غذا می‌دادند و در دروازهٔ دیگر هندوان را اطعام می‌کردند. در سراهایی که میان راهها برپا کرده بود، دو اسب بود که هر روز از اقصای بلاد اخبار به‌وی می‌رسید. میان نیلاب و آگره بر سر جادّه در هر دو طرف درختان میوه‌دار نشانده بود تا مردم در سایهٔ آن درختان آسوده حال رفت و آمد کنند. راهها امن بود، چنان که به‌محافظ نیازی احساس نمی‌شد. هر کس از افغانستان می‌آمد، موردعنایت او واقع می‌شد. در زمان سلطنت او میان اقوام فرقی نبود. در آخر عمر تأسّف می‌کرد که نماز شام به‌سلطنت رسیدم. امرای او هم مهربان بودند. چنان که خواص خان از امرای او هر شب جمعه از هشتادمن نبات و صدمن شکر حلوایی درست می‌کرد و میان فقرا تقسیم می‌کرد. هر سال میان فقرا و مستمندان پارچه توزیع می‌کرد. بیوه‌زنان یومیّه داشتند.

اسلام‌شاه مردی عاقل و باکفایت بود. در تدبیر جهانداری ممتاز بود. در مجالس انس دوستانه رفتار می‌کرد. فیروزشاه مجالی برای خودنمایی پیدا نکرد و به‌دست دایی خود به‌قتل رسید.

اوضاع ادبی

پادشاهان افغان اکثر اهل فضل بودند. شیرشاه خود صرف و نحو خوانده و تا *شرح کافیه* رسیده بود. اکثر اوقات با فضلا نشست و برخاست می‌کرد. در رعایت احکام شرع دقیق بود و از گفتهٔ علما عدول نمی‌کرد. اسلام شاه هم با اهل علم اُنس داشت و از میان پادشاهان افغان برتر از همه بود. در هیچ محفلی سخنی گفته نمی‌شد که موافق آن شعری نخواند. *گلستان* و *بوستان* را از حفظ داشت و اکثر اشعار حافظ را در مواقع مناسب می‌خواند. شعرا او را دوست داشتند. شیخ عبدالحیّ پسر گدایی کنبوه از مصاحبان وی بود. شیخ عبدالله سلطان‌پوری که از علمای بزرگ عصر بود از این سلطان لقب مخدوم‌الملک گرفت. جمیع مسائل را از مخدوم‌الملک می‌پرسید. در مجلس او کتاب خوانده می‌شد. شیخ عبدالحیّ در مدح او قصایدی سروده است.

شیخ علایی در زمان این سلطان پیدا شد. حسن، پدر شیخ علایی در قصبهٔ «بیانه» بر مسند مشیخت نشسته بود و طالبان حق را ارشاد می‌کرد. پس از درگذشت وی شیخ علایی برجای پدر نشست. در آن ایّام شیخ عبدالله نیازی از مریدان شیخ سلیمان چشتی از سفر حجاز و عراق عرب و عجم و خراسان و ماوراءالنهر بازمی‌گشت به‌بیانه رسید و در آنجا مقیم شد. او روش سیّدخان مشهور به‌میرسیّد محمّد جونپوری را ظاهر ساخت. شیخ علایی آن طریق را پسندید و شروع به‌دعوت به‌آن طریق نمود و به‌روش آن طایفه در بیرون قصبهٔ بیانه در همسایگی شیخ عبدالله نیازی مسکن گرفت. گروهی به‌آنان گرویدند. آن طایفه اوقات را به‌توکّل می‌گذراندند و در شبانه‌روز دو وقت به‌تفسیر *قرآن* مشغول می‌شدند و *قرآن* را به‌روشی تفسیر می‌کردند که هر کس می‌شنید، ترک مال و خان و مال می‌کرد. کسب را حرام می‌دانستند و به‌جز ذکر خفی و پاس انفاس و نماز پنج‌گانه و تلاوت و متابعت *قرآن* دیگر کارها را حرام تلقّی می‌کردند. با خود اسلحه حمل می‌کردند. شیخ علایی در کوچه و بازار می‌گشت و هر جا امری نامشروع می‌دید، اول به‌رفق و مدارا منع می‌کرد، اگر موفق نمی‌شد به‌قهر و جبر توسّل می‌جُست. شیخ عبدالله نیازی که در واقع مرشد شیخ علایی بود، چون دید که او با مردم درافتاده او را واداشت که به‌سفر حج برود، علایی در راه حج به‌خواص‌پور رسید، خواص‌خان از وی استقبال

کرد، چون مردم از دست شیخ در رنج بودند، خواص‌خان از شیخ خواست که به‌جای دیگر برود. علایی زمانی که اسلام‌شاه در آگره بر تخت نشست، از سفر حج منصرف شد و به‌بیانه برگشت. اسلام‌شاه به‌صوابدید علما علایی را به‌حضور خواست. مخدوم‌الملک با شیخ علایی به‌مباحثه پرداخت و پس از مباحثات بسیار به‌قتل وی فتوی داد. اسلام‌شاه، میرسیّد رفیع‌الدین و مولانا جمال‌الدین دانشمند و مولاناابوالفتح تهانیسری و علمای دیگر را برای بحث با علایی فراخواند. علایی به‌قوّت طبع بر همهٔ آنان غالب آمد. اسلام‌شاه، به‌فتوی علما، شیخ علایی را به‌دکن تبعید کرد. چون علایی به‌قصبهٔ هندیه از توابع مالوه رسید، حاکم آنجا با همهٔ خدم و حشم از معتقدان وی شد. اسلام‌شاه بار دیگر شیخ علایی را به‌حضور دعوت کرد. دراثنای راه شیخ علایی به‌بیماری طاعون گرفتار شد، چون به‌حضور اسلام‌شاه رسید، قوّت گفتار نداشت. اسلام‌شاه خواست که شیخ دست از عقاید خود بردارد، اما علایی زیربار نرفت. به‌فتوی علما شیخ را شلّاق زدند، چون ناتوان شده بود، در تازیانهٔ سوم درگذشت. اسلام‌شاه دستور داد که جنازهٔ او را در کنار مقابر اجدادش دفن کنند. این حادثه در سال ۹۵۵ ه اتفاق افتاده است.

شاعران و نویسندگان این عهد:

بسیاری از شاعران و نویسندگان این عهد، شاعران متعلق به‌سلسله‌های قبلی و بعدی هستند. چون این سلسله جمعاً ۱۶ سال سلطنت کرده‌اند. مشهورترین نویسندگان و شاعران این عهد را قبلاً نوشته‌ایم. برای کسب اطلاع بیشتر می‌توان به‌جلد دوم *تاریخ خان‌جهانی*، صفحهٔ ۷۰۷ تا ۷۹۹ که برخی از مشایخ این عهد را معرفی کرده است، مراجعه کرد.



نگاهی به تصوّف اسلامی در هند[1]

اسلام نخستین بار به‌وسیلهٔ بازرگانان دریانورد عرب از طریق سواحل مالابار و سیلان در شبه‌قارّه شناسانده شده است. محمّدبن قاسم در سال ۷۱۰م/ ۹۲ه از راه مکران و بلوچستان به‌شبه‌قارّه وارد شد و بین سالهای ۷۱۱ - ۷۱۲م/ ۹۳ - ۹۴ه سند را گشود و در سالهای بعد نفوذ خود را تا مُلتان و پنجاب غربی گسترش داد. فاتحان عرب خانواده‌های خود را در مناطق گشوده‌شدهٔ سند سکونت دادند. آیین محلّی مردم به‌چند دلیل تغییر یافت. بسیاری از برهمنان که مشاغلی بزرگ برعهده داشتند، برای حفظ موقعیّت خود اسلام آوردند؛ تعدادی بی‌شمار از بوداییان به‌عنوان ستون پنجم علیه فرمانروایان خود به‌آیین فاتحان درآمدند؛ محمّدبن قاسم چندتن از فرماندهان محلّی را واداشت که مسلمان شوند و از این راه تعداد کثیری به‌آیین اسلام درآمدند. می‌نویسند که بازرگانان، راجهٔ آصفان (Asifān) در پنجاب را قانع کردند که آیین اسلام را بپذیرد،

۱ـ در این بخش از: بزم صوفیه، سیّدصباح‌الدین عبدالرحمن، اعظم‌گر، طبع ثانی و کتاب زیر استفاده شده است:
A History of Sufism in India, Saiyid Athar Abbas Rizvi, 1-II New Delhi, Riprinted, 1992.
انیس‌الطالبین و عدّة‌السالکین، صلاح بن مبارک بخاری، مقدمهٔ دکتر خلیل ابراهیم صاری اوغلی.

مسلمان شدن آن راجه که مقام و منزلتی داشت در اسلام آوردن دیگران بسیار مؤثر افتاد؛ دانشمندان هندو و بودایی به‌دربار خلفای عبّاسی فرستاده شدند؛ *قرآن کریم* به‌زبان محلّی ترجمه شد و درنتیجه شخصیّت‌های مذهبی و ادبی پدید آمدند. در قرن دوم هجری / هشتم میلادی به‌نام ابومعشر ناجح (م ۱۷۰ ه/ ۷۸۷م) عالم حدیث و ابوالعطاء شاعر (م ۱۵۸ ه/ ۷۷۴م) برمی‌خوریم که از برجسته‌ترین شخصیت‌های آن عهدند.

اطلاعات ما دربارهٔ صوفیان سند اندک است و این کمبود ممکن است معلول دو عامل باشد: نخست آن که میان سند و خراسان وماوراءالنهر ارتباط به‌کندی انجام می‌گرفت، و دوم آنکه شکوفایی تصوّف در قرن چهارم هجری / دهم میلادی با رشد آیین اسماعیلی فاطمی (۹۰۹ ـ ۱۱۷۱ م/ ۲۹۷-۵۶۷ه) همزمان بود. میان سالهای ۹۷۷ ـ ۹۸۵م/ ۳۶۷ ـ ۳۷۵ه مُلتان تحت سیطرهٔ خلفای فاطمی مصر بود. منصوره، پایتخت سند در دست خاندان سیمره بود و آن خاندان خلافت فاطمیان مصر را نیز پذیرفته بودند. از این رو روابط تصوّف سنّی با صوفیان مناطق دیگر طبعاً قطع شده بود.

اسماعیلیّه که آیات *قرآن* را تأویل می‌کردند و برای آنها معانیِ باطنی قائل بودند، در میان مردم مسلمان‌شدهٔ سند نفوذی یافته و پیروانی فراهم کرده بودند. حملهٔ محمود غزنوی بین سالهای ۱۰۰۴ ـ ۱۰۱۱م/ ۳۹۵ ـ ۴۰۲ه در مُلتان بر اسماعیلیّه ضربهٔ محکمی زد. در سال ۱۰۲۵م/ ۴۱۶ه که محمود به‌سومنات حمله کرد، سپاهیانش از منصوره به‌غزنین رفتند و محمود فرصت سرکوبی اسماعیلیان را نیافت و آنان در منصوره و مُلتان به‌تبلیغ خود ادامه دادند. قریب یکصد و پنجاه سال بعد سلطان معزالدین محمّدسام مُلتان را متصرّف شد و در بخش جنوبی پنجاب آیین اهل سنّت را به‌اجرا درآورد. خاندان سیمره تا اواسط قرن چهاردهم میلادی در سند سفلیٰ به‌حکومت خود ادامه دادند و سند علیا بعد از پایان قرن دوازدهم میلادی به‌تسلّط حکمرانان سنّی درآمد.

بعضی معتقدند که تصوّف در هند زودتر آغاز شده است. یکی از کهن‌ترین صوفیان ابوعلی‌السندی است که در سال ۱۶۱ ه/ ۷۷۷م با بایزید بسطامی دیدار کرده است. صوفی دیگر به‌نام شیخ اسماعیل به‌سال ۳۹۶ه/ ۱۰۰۵م از بخارا به‌لاهور ـ که هنوز تحت‌فرمان هندوها بود ـ آمد.

چنین به‌نظر می‌رسد که تصوّف در نیمهٔ قرن یازدهم میلادی / پنجم هجری در

اطراف مُلتان نضج گرفته است. اولین صوفی که در آن نواحی سکنیٰ گزید، شیخ صفی‌الدین کازرونی از مردم کازرون شیراز است. عموی وی شیخ ابواسحاق کازرونی بود که در سال ۴۲۶ھ/ ۱۰۳۵م درگذشت. پس از وی صفی‌الدین خلیفهٔ وی شد. طبق روش صوفیان، مرشد به‌وی دستور داده بود که بر شتری سوار شود و هر جا که آن شتر توقّف کند، اگرچه درمیانهٔ کویر هم باشد، فرود آید. شیخ به‌این شیوه زمینی پیدا کرد که بعدها اوچ خوانده شد و در آنجا فرود آمد. هرچند این ماجرا به‌افسانه شباهت دارد ولی این شیوه‌ها در آن روزگار میان صوفیان رایج بود.

درواقع می‌توان گفت که فتوحات محمود غزنوی در مُلتان سبب شد که آوازهٔ این منطقه و شهرهای آن در دنیای آن روز بپیچد و صوفیان درصدد برآیند که برای یافتن مرید و تبلیغ سرزمین‌های دست‌نخورده و بکری را بیابند و در آنجاها به‌تبلیغ و فعّالیّت مشغول شوند.

از کارها و فعّالیّتهای شیخ صفی‌الدین کازرونی در اوچ هیچ اطلاعی و سندی برجای نمانده است. حکایتی مربوط به‌وی و مریدانش را امیرحسن سجزی در *فوایدالفؤاد* از ملفوظات شیخ نظام‌الدین اولیا نقل کرده است. طبق آن حکایت، در اوچ جوگیی به‌ملاقات شیخ صفی‌الدین می‌رود و از وی به‌طریق دعوی می‌خواهد که با وی در ابراز کرامت مقابله کند. حکایت چنین ادامه می‌یابد که آن جوگی از خودکارهای خارق‌العاده نشان می‌دهد، چنان که مستقیماً روی هوا پرواز می‌کند و سالم به‌روی زمین باز می‌گردد. صفی‌الدین که این حال را می‌بیند، روی به‌آسمان می‌کند و از خداوند می‌خواهد که وی را قدرت ابراز کرامت عطا کند. از اتاق خارج می‌شود، به‌جانب قبله طیران می‌کند و به‌چپ و راست می‌رود، سرانجام به‌مقام خود بازمی‌گردد و در برابر آن جوگی می‌نشیند. جوگی حیرت می‌کند و می‌گوید: ما فقط می‌توانیم قدری از زمین بلند شویم و به‌جای خود فرود آییم، اما این که شما به‌هر طرف که خواستید رفتید، کار شما الهی است و حق است و از آن ما باطل است (فواید، ص ۸۴).

در هند آیین حنفی رایج بود و بیشتر صوفیان برای روشنفکران مسلمان و توده‌های مردم الهام‌بخش مذهبی به‌شمار می‌رفتند. ادبیات کهن را هم بیشتر آثار صوفیه تشکیل می‌داد. نوشته‌های صوفیه شامل چهارمقوله بود:

۱ـ کتابهای مربوط به‌طریقت. در این مورد جز *کشف‌المحجوب* هجویری نمونهٔ

دیگری نیست، ۲ـ ملفوظات، ۳ـ مکتوبات، ۴ـ تذکره‌ها و کتب مناقب.

صوفیه در هند رسالت خود را تأمین سعادت معنوی می‌دانستند و معتقد بودند که در ازای حکومت سیاسی، حکومت معنوی به‌آنان تفویض شده است. هر سلسله‌یی قلمرو خود را به‌مناطقی تقسیم می‌کرد. هر ولی از لحاظ معنوی و همچنین مادّی، «ولایتی» داشت. خواجه معین‌الدین سجزی ناحیهٔ دهلی را به‌خلیفه‌اش خواجه بختیار کاکی داده بود. این نحوهٔ تلّقی گاهی میان صوفیه و پادشاهان اختلافاتی پدید می‌آورد. در زمان تغلق‌ها محمّدبن تغلق با صوفیان چشتی درافتاد. تغلق با نظام‌الدین اولیا به‌آن دلیل که نظام‌الدین به‌دربار نمی‌رفت، اختلاف داشت. در عهد سلاطین دهلی هم این اختلاف برجای بود و اختلاف بیشتر بر سر سماع بود.

صوفیان در قرون وسطی زندگی خود را از دو راه تأمین می‌کردند: نخست از راه احیای زمین‌های موات، دوم فتوح یا صدقهٔ نطلبیده. داشتن شغل و کسب معاش در بعضی از طریقت‌ها مجاز بود، ولی در میان چشتیّه فقط برای مریدانی مجاز بود که در حاشیه بودند. شغل مانع راه عارف تلقّی می‌شد.

صوفیان در اماکن سه‌گانه می‌زیستند:

۱ـ خانقاهها یا مراکز وسیع برای اقامت شبانه‌روزی.

۲ـ جماعت‌خانه‌ها.

۳ـ زاویه‌ها.

خانقاه درآن‌عهد تنها محلّ زهد وعبادت نبود، پایهٔ اجتماعی آن براصل ارتباط یعنی تماسّ نزدیک میان مریدان هر شیخ و پذیرایی و برقرارکردن ارتباط با مهمانان و زایران بود. این نوع زندگی ضوابطی دقیق و منظّم داشت. برخی از این اماکن، مخصوصاً آنهایی که به‌طریقت سهروردیّه متعلق بود، به‌کمک اوقاف اداره می‌شد. در این نوع اماکن فقط مسلمانان‌رفت وآمد نمی‌کردند، بلکه‌جوگی‌ها وهندوهاهم باآن خانقاهها مراوده داشتند.

پوشیدن خرفه و تراشیدن موی سر دو نشانهٔ عمدهٔ تصوّف بود. خرقهٔ شیخ، تسبیح، سجّاده و عصای او نشانِ تقدّس بود. شیخ در پایان حیات آن را به‌خلیفهٔ خود عطا می‌کرد.

از سلسله‌های طریقت تا دورهٔ سلاطین دهلی (۶۰۲ هـ ـ ۶۸۹ هـ/ ۱۲۰۶ ـ ۱۲۹۰ م) اطلاع دقیقی در دست نیست. در زمان سلاطین دهلی دو طریقت عمده در هند وجود داشت: چشتیّه و سهروردیّه.

۱ـ چشتیّه:

چَشت نام روستایی است نزدیک هرات. خواجه ابواسحاق، مؤسس چشتیّه در قرن ششم مدّتی در آن روستا زیسته است. خواجه معین‌الدین سجزی (م ۶۲۷ هـ/ ۱۲۲۹ م) این طریقت را در هند رواج داده است. معین‌الدین از مریدان عثمان هارونی است. کمی پیش از فتوحات محمّدبن سام غوری به‌هند آمد و در اجمیرشریف سکونت گزید. دهلی وناگور دو مرکز دیگر چشتیّه است. خواجه بختیارکاکی (م ۶۳۳ هـ/ ۱۲۳۵ م) در دهلی و حمیدالدین ناگوری در ناگور بود. خواجه بختیار به‌فرهنگ اسلامی نزدیک‌تر بود، ولی حمیدالدین به‌شیوهٔ زندگی روستایی هند، از جمله گیاهخواری روی آورده بود. بعدها خواجه فریدالدین گنج‌شکر (م ۶۶۴ هـ/ ۱۲۶۵ م) در اجودهن پنجاب مرکز دیگری تأسیس کرد. یکی از مریدان وی به‌نام علی‌بن احمد صابر سلسلهٔ صابریّه را تأسیس کرد.

برجسته‌ترین شخصیت این طریقت نظام‌الدین اولیا (م ۷۲۵ هـ/ ۱۳۲۳ م) است. این مرد بزرگ بر اثر تقوی تأثیری عمیق بر مردم زمان خود و حتی بعد از خود گذاشته است. او محلی را در حومهٔ دهلی برای خانقاه خود برگزیده است و در این انتخاب نوعی مبارزهٔ پارسامنشانه را درنظر داشته است. البته امروز این منطقه که سابقاً غیاث‌پور خوانده می‌شد و اکنون به‌نام منطقهٔ نظام‌الدین معروف است، در وسط شهر قرار گرفته است. نظام‌الدین چهارمین مسندنشین طریقت چشتیّه است. خلفای او در مناطق مختلف هند خانقاهها ساختند و به‌تبلیغ پرداختند.

چشتیّه از پذیرفتن اقطاع خودداری می‌کردند و از سلاطین مقرّری نمی‌گرفتند. برخی از آنان زمین‌های بایر را برای تأمین معاش کشت می‌کردند. چشتیّه بعد از پراکنده‌شدن در شهرها به‌زهد و ریاضت کمتر توجه کردند و بعدها از قبول هدایای حکام و ثروتمندان هم ابایی نداشتند.

۲ـ سهروردیّه

این طریقت به‌شیخ نجیب‌الدین عبدالقاهر سهروردی (م ۶۳۲ هـ/ ۱۲۳۴ م) می‌رسد و در عراق گسترش یافته است. برخی از مریدان آن سلسله به‌سبب آشفتگی اوضاع ایران و عراق به‌هند سفر کردند. بهاءالدین زکریّای ملتانی در قرن هفتم هجری/سیزدهم میلادی این طریقت را در هند گسترش داد.

بهاءالدین با ایلتتمش (۶۰۷ ـ ۶۳۳هـ/ ۱۲۱۰ ـ ۱۲۳۵ م) روابط نزدیک داشت. بقیهٔ مشایخ این طریقت نیز راه او را ادامه دادند. فقط صدرالدین عارف، پسر و خلیفهٔ بهاءالدین زکریّا (م۶۴۸هـ/۱۲۸۵م) زندگی مبتنی بر ریاضت و فقر را برگزید. سهروردیّه می‌گفتند که ارتباط آنان با سلاطین برای آن است که درآنان تأثیر اخلاقی و معنوی داشته باشند. اما این ارتباط در شاخهٔ اصلی سهروردیّهٔ ملتان به‌انحطاط اخلاقی منجر شد و آخرین شیخ آنان، یعنی هود، به‌دست محمّد بن تغلق به‌قتل رسید. سهروردیّه‌هند براثر حملهٔ امیر تیمور ازهم پاشید.

بعد از چشتیّه و سهروردیّه دو طریقت مهم دیگر در هند رواج پیدا کرد: نقشبندیّه، و قادریّه.

۳ـ نقشبندیّه

پیروان خواجه بهاءالدین محمّد نقشبند بخاری (م ۷۹۱هـ)اند. این طریقت در هند پیروان زیاد دارد. طریقت نقشبندی به‌بایزید بسطامی می‌رسد. این طریقت موردحمایت بابر، پادشاه تیموری هند (۹۳۲ ـ ۹۳۷هـ/ ۱۵۲۶ ـ ۱۵۳۰ م) قرار گرفت. ممکن است این حمایت به‌استقرار این فرقه در زمان اکبر به‌وسیلهٔ محمّدباقی بالله کمک کرده باشد.

اصل عمدهٔ اعتقادات این طریقت «وحدت شهود» است. آنان وحدت شهود را چنین تعریف کرده‌اند که «خدا در دل بنده به‌وجود خودش شهادت می‌دهد». این وحدت با خدا (یعنی جمع) به‌اتّحادی منتهی می‌شود که وحدت در ذات نیست بلکه این اتّحاد از طریق فعل، ایمان و عشق صورت می‌گیرد. علاءالدوله سمنانی (م ۷۳۶هـ/ ۱۳۳۶ م) این نظر نقشبندیّه را کمال بخشید و این نظر در هند به‌وسیلهٔ شیخ احمد سرهندی در قرن یازدهم هجری ـ که به‌مجدّد الف ثانی معروف است، بسط یافت.

حملهٔ شدید شیخ احمد سرهندی بر توحید فلسفی مبتنی بر وحدت وجود ابن عربی مسیر عرفان درهندوستان را تغییر داد. وی استدلال می‌کرد که عقیدهٔ وحدت وجود مشعر بر این است که هیچ چیز وجود ندارد جز خدا، این عقیده منافی مذهب و عقل است. از طرف دیگر وحدت شهود به‌توحید مطلق می‌رسد، به‌این معنی که خدا وجود دارد و یکی است و هیچ مخلوقی را نمی‌توان جزئی از او دانست. از این رو درست نخواهد بود اگر بگوییم که «همه چیز خداست» صحیح این است که گفتهٔ شود «همه چیز از خداست».

قطع نظر از اعتقاد به‌وحدت شهود و هواداری از شریعت، دیگر ویژگیهای عمدهٔ این طریقت، شیخ، ورد، و سماع به‌عنوان محرّک معنوی برای سالک است.

۴ـ قادریّه

این طریقت به‌عبدالقادر گیلانی (م ۵۶۲ ه/ ۱۱۶۶ م) می‌رسد و شایع‌ترین طریقت در هند امروز است. قادریّه در هند ابتدا توسّط محمّدغوث رایج گردید. محمّدغوث در ۸۸۷ ه/ ۱۴۸۲ م در اوچ خانقاهی برپا کرد. سالها بعد در دورهٔ سلسلهٔ مغولی هند به‌پایمردی شاه نعمت‌الله و مخدوم محمّدگیلانی پایه‌هایش استوارتر شد.

معروف‌ترین سیمای این طریقت در قرن یازدهم در هند، با محمّدمیر (۱۴۰۵ ه/ ۱۶۳۵ م) است که به«میان‌میر» شهرت دارد و مرادِ داراشکوه پسر شاه‌جهان و جهان‌آرا بیگم خواهر داراشکوه بود. پیروان این طریقت شهر بغداد را که آرامگاه عبدالقادر گیلانی در آنجاست، مقدّس می‌شمارند.

در هندوستان طریقتهای دیگری هم هستند. هجویری از دوازده طریقت نام برده است. از میان آن طریقت‌ها در قرن دهم طریقت شطاریّه رایج بود که به‌وسیلهٔ شیخ عبدالله (م ۸۹۰ ه/ ۱۴۸۵ م) در جونپور و مالوه دایر شده بود. این طریقت از آداب و رسوم هندی بیشتر متأثّر شده و بعد به‌تنعّم گرایش یافته است. برجسته‌ترین شیخ شطّاری، محمّدغوث گوالیاری (م ۹۷۱ ه/ ۱۵۶۳ م) است. وی با ظهیرالدین بابر، همایون و اکبر ارتباط داشت. مدّتی در گجرات زیست و علمای آنجا که برخی از ریاضت‌های وی را بدعت می‌دانستند به‌انتقاد از وی برخاستند. خود وی مرید شیخ حمید بود. در سال ۹۶۶ ه به‌آگره رفت و اکبر را به‌سلک مریدان خود درآورد، امّا پادشاه زود از وی برگشت. مردی بسیار متواضع بود و هرکس را می‌دید برایش بلند می‌شد. *رسالهٔ معراج* در عروج حال خود و *جواهر خمسه*، *اوراد غوثیه* و *بحرالحیات* از آثار اوست. سال وفات او را ۹۷۰ ه هم نوشته‌اند.[۱]

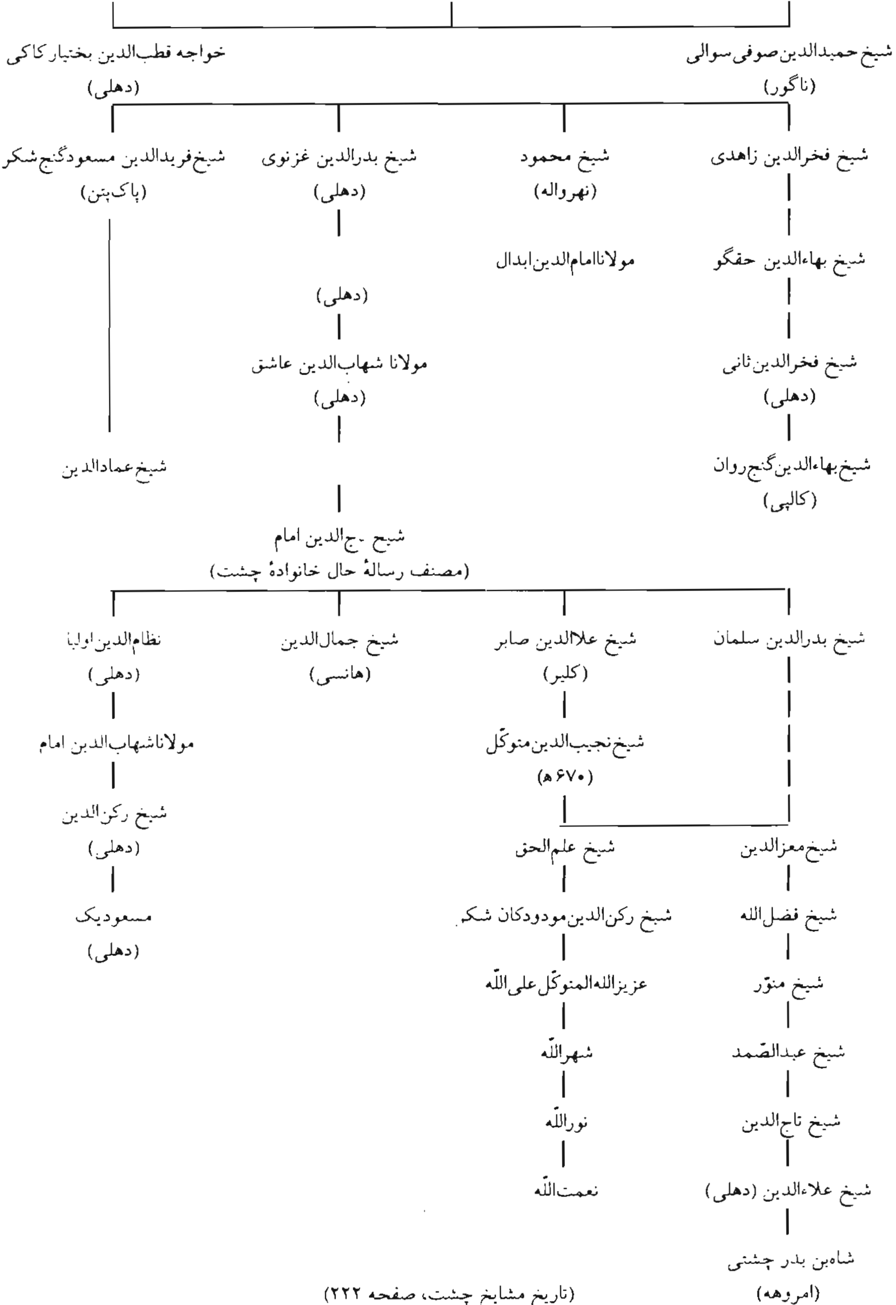
تصّوف پدیده‌یی پیچیده‌است. این‌پدیده درهند پهناور هم‌درروستاها وهم‌درشهرها ریشه‌دوانده‌است. عمق‌تأثیر ومقبولیّت‌آن‌درمیان‌مردم چنان‌بوده است‌که نواحی روستایی مانند: اوچ، ناگور وسیلهت را به‌صورت شهری درآورده است. درعهد محمّدبن تغلق در دمشق‌به‌شهاب‌الدین‌احمدالعمری‌گفته‌بودندکه‌در دهلی دوهزار خانقاه وجود دارد. شاید این رقم اغراق‌آمیز باشد، اما نشان می‌دهد که تعداد خانقاهها بسیار زیاده بوده است و خانقاهها در آن عهد تأثیرهایی عمده در مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی داشته‌اند.

تصوّف درسطح بسیارگسترده عنایتی به‌نمادگرایی بذل کرد و بخش عمدهٔ آن ناگزیر به‌شعر فارسی بود. تصوّف از این نظر هم برای زبان فارسی خدمتی شایان کرده است.

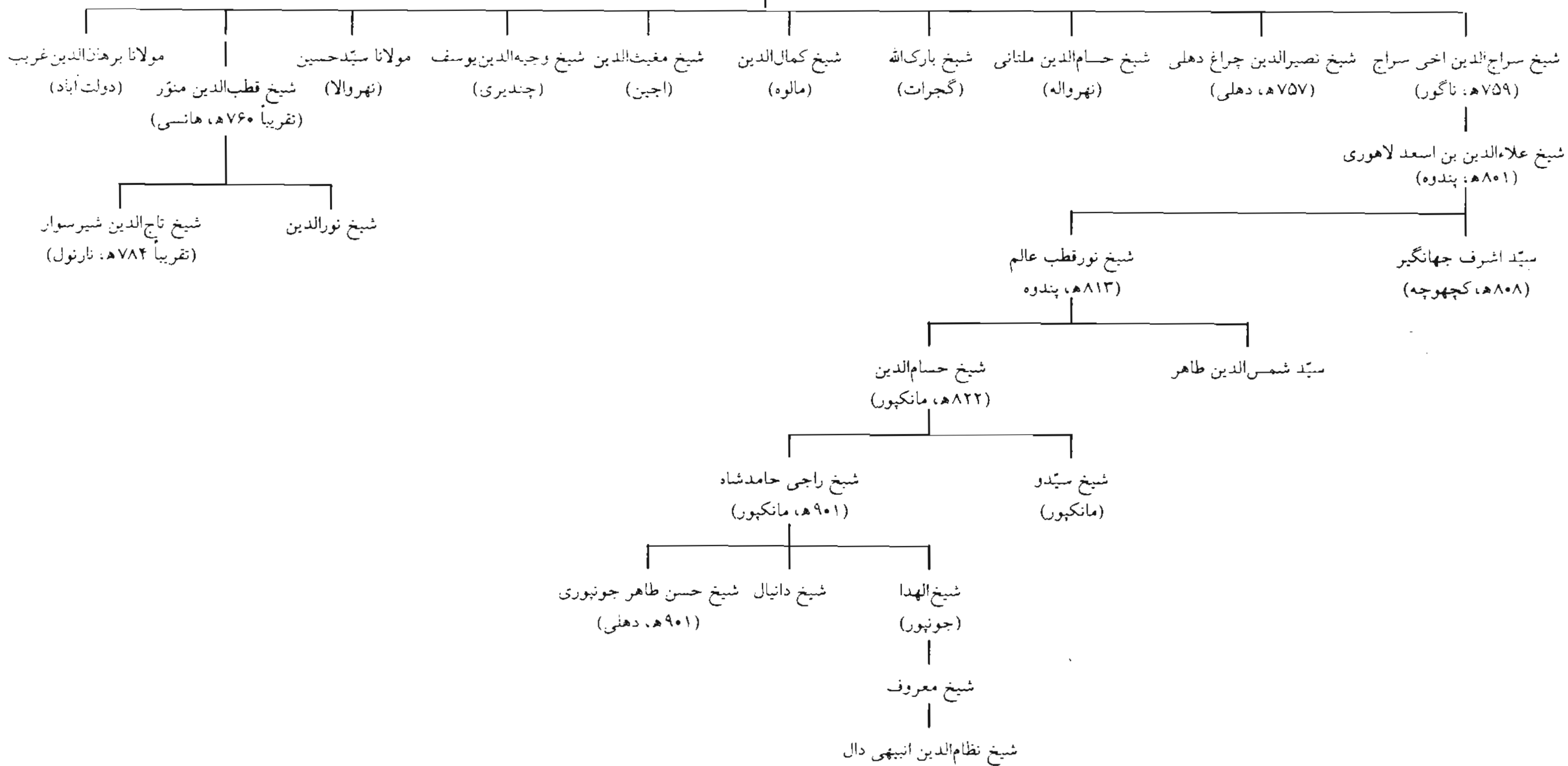
۱ـ تذکرهٔ علمای هند، احمدعلی، مطبعهٔ نولکشور، لکهنو، ص ۲۰۶.

سلسله مشایخ چشت

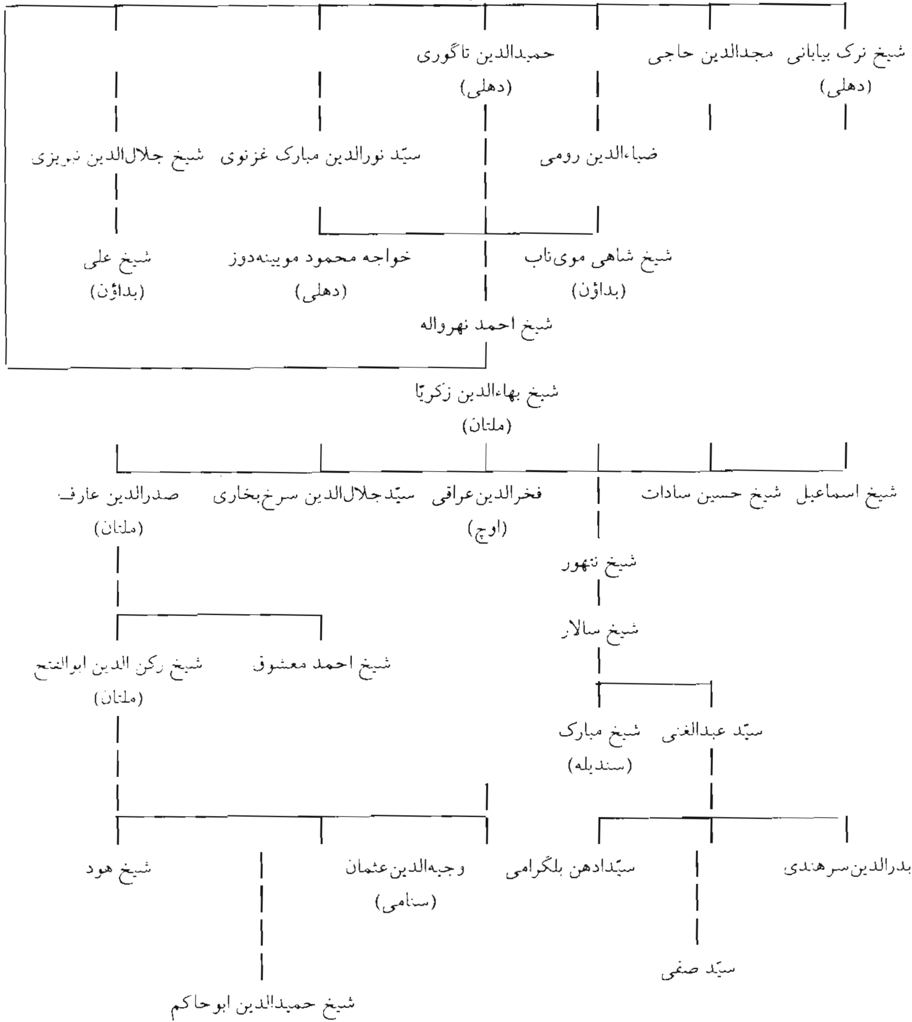
خواجه معین‌الدین حسن سنجری
(اجمیر)



(تاریخ مشایخ چشت، صفحه ۲۲۲)


سلسلهٔ مشایخ نظامیّهٔ چشتیّه
شیخ نظام‌الدین اولیا
شیخ سراج‌الدین اخی سراج (۷۵۹ه: ناگور)
شیخ نصیرالدین چراغ دهلی (۷۵۷ه، دهلی)
شیخ حسام‌الدین ملتانی (نهرواله)
شیخ بارک‌الله (گجرات)
شیخ کمال‌الدین (مالوه)
شیخ مغیث‌الدین (اجین)
شیخ وجیه‌الدین یوسف (چندیری)
مولانا سیّدحسین (نهروالا)
شیخ قطب‌الدین منوّر (تقریباً ۷۶۰ه، هانسی)
مولانا برهان‌الدین غریب (دولت‌آباد)
شیخ علاءالدین بن اسعد لاهوری (۸۰۱ه: پندوه)
سیّد اشرف جهانگیر (۸۰۸ه، کچهوچه)
شیخ نورقطب عالم (۸۱۳ه، پندوه)
سیّد شمس‌الدین طاهر
شیخ حسام‌الدین (۸۲۲ه، مانکپور)
شیخ سیّدو (مانکپور)
شیخ راجی حامدشاه (۹۰۱ه، مانکپور)
شیخ الهدا (جونپور)
شیخ دانیال
شیخ حسن طاهر جونپوری (۹۰۱ه، دهلی)
شیخ معروف
شیخ نظام‌الدین انبیهی دال
شیخ نورالدین
شیخ تاج‌الدین شیرسوار (تقریباً ۷۸۴ه: نارنول)

سلسلهٔ سهروردیّه



(نقل از تاریخ مشایخ چشت، جلد ۱، صفحهٔ ۱۷۹)

سلسلهٔ قادریّه

مخدوم محمّد گیلانی حلبی
(۹۲۳ه، اوچ)

مخدوم عبدالقادر ثانی
(۹۳۰ه)

شیخ عبدالرزّاق

شیخ حامد گنج‌بخش
(۹۷۸ه)

شیخ موسی پاک شهید — شیخ داود کرمانی (۹۸۲ه، شیرکده)

شیخ عبدالحق محدّث دهلوی — شاه ابوالمعالی قادری (۱۰۲۴ه، لاهور)

سلسلهٔ کبرویّه، فردوسیّه، همدانیّه، اشرفیّه

شیخ نجم‌الدین کبری
(۶۱۸ه)

سعدالدین حمویه (۶۵۰ه) — شیخ مجدالدین بغدادی (۶۱۶ه) — سیف‌الدین باخرزی

شیخ مجدالدین بغدادی:
شیخ نجم‌الدین — رضی‌الدین علی لالا (۶۴۲ه) — فریدالدین عطّار

سیف‌الدین باخرزی
شیخ بدرالدین فردوسی سمرقندی
شیخ رکن‌الدین فردوسی
(۶۵۸ه بخارا)
شیخ نجیب‌الدین محمّد (دهلی)
شیخ شرف‌الدین یحیی منیری
(۷۸۲ه)

رضی‌الدین علی لالا (۶۴۲ه)
شیخ احمد گرپانی
(۶۶۹ه)
شیخ نورالدین اسفراینی
(۷۱۷ه)
علاءالدولهٔ سمنانی
(۷۳۹ه)

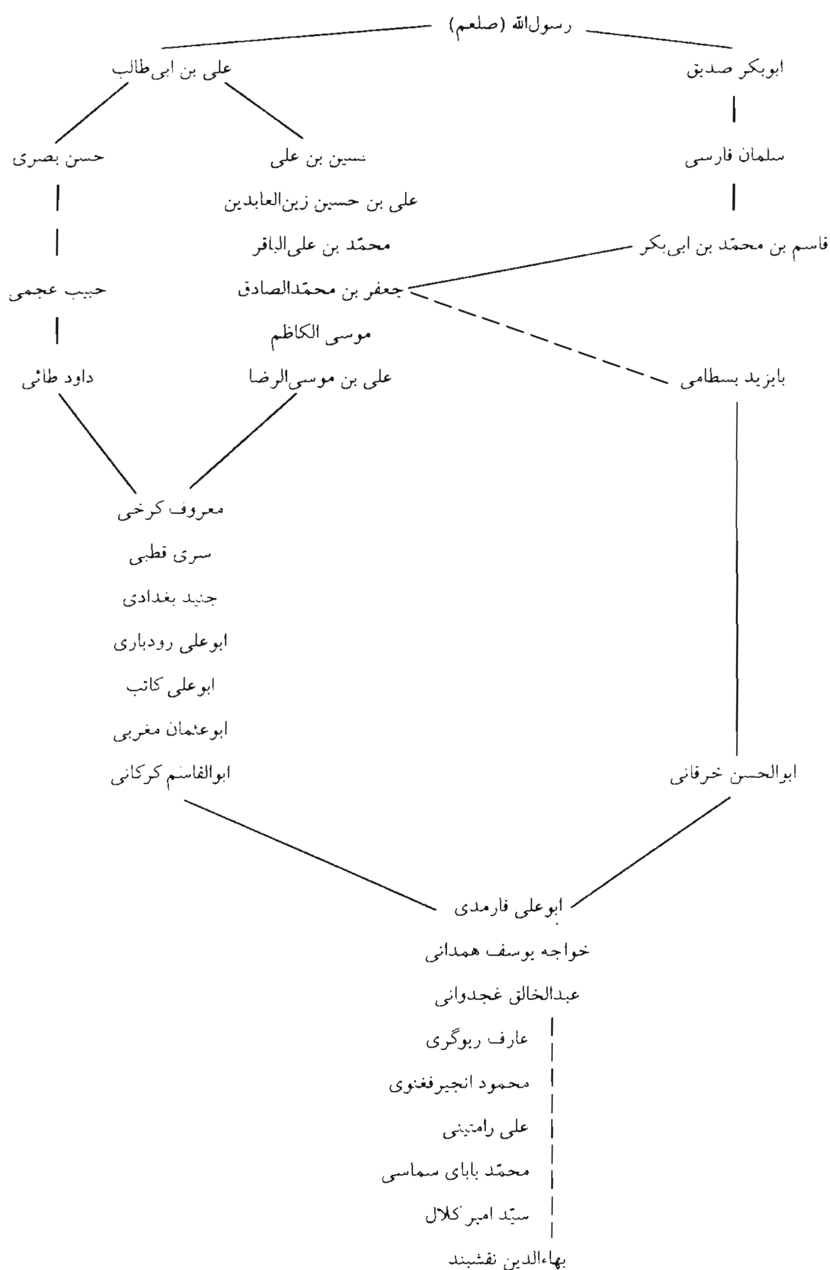
شیخ محمود مزدقانی — شیخ تقی‌الدین اخی علی‌الدوستی — سلسلهٔ رکنیّه

شیخ محمود مزدقانی
سیّد علی همدانی

سلسلهٔ همدانیّه — شیخ اسحاق ختلانی (۸۲۶ه) — سیّد اشرف جهانگیر سینانی (۸۰۸ه)

(نقل از تاریخ مشایخ چشت، صفحات ۱۸۷ و ۱۷۶)

سلسلهٔ نقشبندی*



(برگرفته از قدسیه، صفحهٔ ۹۹ مقدّمه)]

---

*ـ خطوط نقطه‌چین نمایندهٔ نسبت روحانی و عدم معاصرت است.

اصول مشایخ چشت در توسعهٔ سلسلهٔ خود[1]

دربارهٔ سه طریقت سهروردیّه، نقشبندیّه و قادریّه در منابع ایرانی اطلاعاتی بسیار مبسوط توان یافت، از این رو در اینجا به‌آن طریقتها نپرداخته‌ایم. اما طریقت چشتیّه که در شبه‌قارّه تأسیس شده و بیش از همه‌جا در آن دیار گسترش یافته است، جای آن دارد که دربارهٔ ارکان و آداب آن طریقت کمی مفصّل‌تر سخن گفته شود.

۱ـ مشایخ چشت اگر می‌خواستند در منطقه‌یی خانقاهی باز کنند و سلسلهٔ خود را گسترش دهند، جوّ عامّ ذهنی، اوضاع جغرافیایی، آداب و عادات و رسوم و خصایص جسمانی مردم همان منطقه را مدّنظر می‌گرفتند. نه تنها محیط فکری و ذهنی آن منطقه را بررسی می‌کردند، بلکه برای نشو و نما و آیندهٔ سلسله نیز می‌اندیشیدند. علاوه بر این مشاغلی که برای تربیت روحانی مریدان خود معیّن می‌کردند، مزاج آنان را هم ملحوظ می‌داشتند.

۲ـ برای پیشبرد منظّم کار ضرورت داشت که دایرهٔ عمل هر شخص به‌طور واضح و روشن معلوم باشد. البته در این زمینه مسالهٔ «ولایت» مؤثر بود. آنان خلفای خود را درگسترهٔ پهناور برای تبلیغ روانه می‌کردند. قداست ولایت از آن جهت بود که مردم نوعی روحانیّت در آن خلفا احساس کنند تا اهداف خود را حساب‌شده‌تر پیش ببرند.

۳ـ مشایخ چشت نه تنها در زمینهٔ اسلامی فعّال بودند بلکه در اشاعت آن هم می‌کوشیدند، چنان که مغولان (تیموریان هند) را به‌سوی اسلام کشاندند و جانی تازه در کالبد انسان‌های افسرده دمیدند.

کیفیّت و اهمیّت تلاش‌های اصلاحی چشتیّه

مهمترین جنبهٔ فعّالیت مشایخ چشت، نظام تربیت و اصلاح مریدان در این طریقت

۱ـ این بخش از کتاب تاریخ مشایخ چشت، خلیق احمدنظامی، جلد اول، ص ۹۳ و بعد، ترجمه و تلخیص شده است.

است. خدماتی که در راه اصلاح عناصر فاسد اجتماعی و اصلاح اخلاق آنان انجام داده‌اند، در تاریخ بی‌مانند است. صوفیان در آن روزگار به‌زوایای روح انسانی نفوذ کردند و در آن تغییرات باورنکردنی پدید آوردند. باوجود پیشرفت‌های افتخارآمیزی که دانش‌ها در عصر حاضر داشته است، باید گفت که روانشناسی هنوز نتوانسته است در روان انسانها آن چنان نفوذی که صوفیّه داشته‌اند، داشته باشد.

چشمهٔ بصیرت نفسانی آنان از منبع ایمان و عمل می‌جوشید. چنان نگاهی نافذ داشتند که بر هر کسی که نظر می‌انداختند، فوّارهٔ معصیت را در وجود او می‌خشکاندند. جای دریغ است که در متونی که دربارهٔ زندگی آن بزرگان فراهم آمده به‌این جنبهٔ معنوی حیات آنان توجّهی نشده، و فقط به‌ثبت کرامات و خرق عادات اکتفا کرده‌اند، درحالی که آن مشایخ همه جا در سخنان خود اظهارکرامت را نکوهش کرده‌اند و آن را حجاب راه سالک دانسته‌اند. حقیقت این است که زندگی پاک و بی‌آلایش آنان در تلاش‌های دینی و اصلاحی و اخلاقی آنان نهفته است. ضروری است که نظام اصلاحی آنان را برای علاقه‌مندان به‌تفصیل بیان کنیم:

۱ـ بیعت، یعنی دست بر دست یکدیگرنهادن و عهدبستن. حضرت رسول اکرم (ص) نیز بارها از مسلمانان بیعت گرفته بودند. در بیعت یک راز روحانی نهفته است و انسان در زندگی گذشتهٔ خود مروری می‌کند و در آن اعمال غیراخلاقی و غیرمشروع می‌یابد. ضمیر او به‌ملامتش برمی‌خیزد، در دل خود احساس ندامت می‌کند. این مرور در گذشته روحِ انسان را می‌تراشد، ناآرامش می‌کند. سرانجام انسانی پاک‌نهاد و متّقی می‌یابد و در حضور او عهد می‌بندد که از معاصی بپرهیزد. شیخ به‌وی اطمینان می‌دهد که «تائب با متّقی برابر است» و با این اطمینان بخشی بر زخم دل او مرهم می‌نهد. تائب از گذشته می‌بُرد و به‌آینده امید می‌بندد. مشایخ چشت به‌این مقصد بیعت می‌گرفتند. هرگاه شخصی برای بیعت پیش حضرت نظام‌الدین اولیا می‌آمد، پس از دعا و... «فرمودی که بیعت کردی بر این ضعیف و خواجهٔ این ضعیف و خواجهٔ خواجگان ما و بر پیغمبر(ص) و با حضرت عزّت عهد کردی که دست و پای و چشم نگاه داری و بر نهج شرع باشی؟».
هدف و محور تلاش‌های مشایخ چشت آن بود که انسان را از عیوب اخلاقی باز دارند و به‌راه شرعش هدایت کنند. با همین نیّت به‌مریدان خاص خلافت می‌دادند. در

خلافت‌نامه‌ها به‌این مقاصد اشاره می‌شد.[۱]

از مطالعهٔ خلافت‌نامه‌ها چنین برمی‌آید که مقصود حقیقی مشایخ از بیعت، بیدارکردن شعور و احساس اخلاقی و فراهم‌کردنِ زمینهٔ اصلاح و تربیت بود. بیعت در میان مشایخ شرایطی داشت. آن شرایط را می‌توان چنین خلاصه کرد:

الف. بیعت در مزار مشایخ درست نیست، یعنی بر مردگان بیعت نمی‌توان کرد. اظهار بیعت به‌خضر (ع) را نیز مشایخ چشت نمی‌پذیرفتند.

ب. بیعت در حضور دو شیخ و یا پیوستن به‌سلسله‌های مختلف موردقبول مشایخ چشت نبود. آنان می‌گفتند: «یک درگیر و محکم‌گیر». این نکته از اصول چشتیّه بود. برای جمعیّت خاطر یک تعلّق کافی است. چنان‌که نظام‌الدین اولیا می‌فرمود:

«بیعت همان است که اول با کسی کرده باشد، اگرچه آن پیر یکی از آحاد باشد... شیخ‌الشّیوخ‌العالم شهاب‌الدین سهروردی بارها گفتی: هر دری و هر سری نباشید یک درگیرید و محکم گیرید.» پس از وفات شیخ می‌توان دست بیعت به‌شیخی دیگر داد.

ج. تجدید بیعت مجاز است. هدف تکرار عهد است. اگر سالکی دچار لغزش شود، شیخ می‌تواند برای اصلاح وی دوباره مرید را به‌تجدید بیعت وادارد. یک بار نظام‌الدین اولیا از برهان‌الدین غریب رنجیده‌خاطر شد، او دوباره بیعت خود را تجدید کرد.

د. اگر شیخ حضور نداشته باشد، به‌خرقهٔ وی می‌توان بیعت کرد.

هـ. زنان نیز می‌توانستند بیعت کنند، بیعت آنان دو شرط داشت: نخست آن‌که به‌جای دست دادن، جامه‌یی را در دست می‌گرفتند و شیخ طرف دیگر جامه را می‌گرفت، دوم آن‌که از گفتگو در خلوت پرهیز می‌کردند.

وظایف و کردارهای معلّم اخلاق

نصیحت‌کردن به‌انسانها کاری دشوار نیست، اما با نصیحت زیربنای زندگی انسان

---

۱. خلافت‌نامه‌یی که نظام‌الدین اولیا به‌شیخ شمس‌الدین یحیی داده است در سیرالاولیا نقل شده. مراجعه به‌آن مفید تواند بود. این خلافت‌نامه در تاریخ مشایخ چشت، جلد اول، ص ۳۰۵ ـ ۳۰۸ نیز آمده است.

را تغییردادن کمتر از جاری‌کردنِ جویبار شیر نیست. انسان ناصح باید خصایص ویژه‌یی داشته باشد:

۱ـ بر هر معلم اخلاق واجب است اندرزی که می‌دهد خود دارای آن خصیصه باشد. چنان نباشد که *قرآن* کریم دربارهٔ آنان می‌فرماید: «اتأمرونَ‌الناس بالبرّ وتنسونَ انفسکم» (بقره، ۴۴/۲). نصحیت انسان بی‌عمل بر لوح دل کسی نمی‌نشیند. سُرور عشق و نور ایمان از عمل معلوم می‌شود. نظام‌الملک، مؤلف *مناقب فخریه* وقتی به‌خدمت شاه فخرالدّین دهلوی رسید و سخنان او را شنید، آن سخنان را چنین توصیف می‌کند: «گویا شرابی بود که در جام دل من ریختند و آتشی بود که در سینهٔ من انداختند.» مشایخ چشت این شیوه را از پیامبر بزرگوار اسلام آموخته بودند. حمیدالدین صوفی سوالی وصیّت کرد: «می‌باید آنچه بالای منبر بگویی اول خود بر آن کار کنی.»

۲ـ معلم اخلاق باید از ویژگیهای فردی و اجتماعی یک قوم آگاه باشد. مادام که محرّکات ذهنی، کیفیّات قلبی، رجحانات طبعی درست سنجیده نشود، فکر و عمل انسان تغییر پیدا نمی‌کند. این نوع صلاحیت را حضرت نظام‌الدین اولیا «نَفَس‌گیرا» تعبیر کرده است. نظر شیخ باید چنان تیز و برّا باشد که عمق دل مرید را دریابد.

اگر شیخ آن افکار و اندیشه‌هایی راکه در دل مرید است و مرید آنها را از خوف قانون یا جامعه و یا فرد در دل پنهان کرده است، بداند و کشف کند، اصلاح آن مرید به‌سهولت انجام‌پذیر خواهد بود. عدم آگاهی از فطرت انسانی مانع راه اصلاح است. مشایخ چشت خلفای خود را وامی‌داشتند که در میان مردم باشند، جفا و درشتی آنان را تحمّل کنند تا در شناخت آنان تجربهٔ وسیع و عمیق به‌دست آورند.

هرچند روانکاوی امروزه پیشرفت کرده است، اما هنوز آن نتایجی را که مشایخ به‌دست آورده بودند کسب نکرده است. شاید علّت آن باشد که روانکاوان تجربیات محدودتری دارند.

۳ـ معلّم اخلاق باید مجسّمهٔ محبّت و مهر باشد. هیچ کس گوش به‌سخنان معلم درشت‌خو نمی‌سپارد. خانقاه مشایخ چشت مرکز محبّت و نوازش دل بود، کوچک و بزرگ در آنجا خود را فراموش می‌کردند و دلهایشان برای پذیرش اندرز آماده می‌شد. محیط خانقاه اینچنین بود:

الف. با مریدان کهنه و نو یکسان برخورد می‌کردند. با تازه‌واردان چنان رفتاری داشتند که تازه وارد هیچ نوع بیگانگی احساس نمی‌کرد. در *فوایدالفؤاد* آمده است که در مجالس بابافرید «اگر کسی به‌خدمت بیامدی که هرگز نیامده بودی و دیگری نیز حاضر بودی که او استثنای چندین سال بودی، در محاوره با هر دو برابر بودی و در تلطّف و توجّه با هر دو متساوی.»[1]

ب. در میان افرادی که به‌حضور می‌آمدند، نیک و بد را از هم جدا نمی‌کردند.

ج. همه کس را چیزی برای خوردن می‌دادند. اگر چیزی نبود آب تعارف می‌کردند. نظام‌الدین می‌فرمود که ابراهیم (ع) همیشه با مهمانان طعام می‌خورد «تا روزی مشرکی مهمان او شد. مهترابراهیم چون دید که او بیگانه است او را طعام نداد، فرمان رسید که ای ابراهیم ما او را جان می‌توانیم داد، تو نان نمی‌توانی داد؟»[2]

د. وقتی برای مهمان غذا می‌آوردند، نزاکت درونی و آداب‌دانی او را مدّنظر داشتند.

ه. با همه کس به‌خوشی رفتار می‌کردند. مهمانانی می‌آمدند که رفتاری پسندیده نداشتند، اما نظام‌الدین با آنان هم به‌ملایمت رفتار می‌کرد. معین‌الدین چشتی می‌گفت: «مردم باید همچون دریا سخاوت، همانند آفتاب شفقت و به‌سان زمین فروتن باشند.»

و. هر کسی که به‌خانقاه می‌آمد، تحفه‌یی می‌آورد و شیخ آن تحفه را با پیشانی باز می‌پذیرفت.

۴ـ اگر در مخیّلهٔ معلّم اخلاق ذرّه‌یی شائبهٔ خودبینی باشد، نمی‌تواند کاری در زمینهٔ اصلاح دیگران انجام دهد.

۵ـ فکر و عمل معلم اخلاق باید خدمت به‌خلق باشد و این خصیصه باید جزو لاینفکّ وجود او باشد.

۶ـ پوشیدن رازهای مردم همواره باید نصب‌العین معلّم اخلاق باشد.

۷ـ بر معلّم اخلاق فرض است که از سیاست و سلطان دوری کند، زیرا زندگی درباری و رشد و هدایت یک جا گرد نمی‌آیند.

۱ـ فوایدالفؤاد، نولکشور، ۱۳۰۲، ص ۷۴.

۲ـ فوایدالفؤاد، اردوآکادمی. دهلی، ص ۳۴۹.

۸ـ حتی در زوایای ذهن معلم اخلاق این اندیشه نباید لانه کند که همهٔ دنیا را فساد گرفته است و او وظیفه دارد که همه را اصلاح کند. شیخ حمیدالدین صوفی سوالی می‌فرماید: «در حدیث پیغامبر صلی‌الله علیه وآله و سلّم ـ آمده که هر که گوید همهٔ عالم فاسد شده، او فاسد شده که همچنین می‌گوید و دیگری نه.»[1]

خلاصه آن‌که اگر از گریه‌های نیم‌شبان در دل معلّم اخلاق آتشی افروخته شود، و او به‌جای اندرز تمثیل به‌کار ببرد و خودنگری را به‌خودشکنی بدل سازد و به‌جای انتقاد نوازش را برگزیند، نفرت را بامحبت پاسخ دهد، گناهکار را متّهم نکند بلکه تهمت را بر گناه نهد، از دنیا و آنچه در آن است بی‌نیازی احساس کند و چشم امید فقط به‌آفریدگار کاینات داشته باشد، معرفت خداوند را در تلاش برای خدمت به‌خلق بداند، وجود چنین معلمی برای راه گم‌کردگان همانند چراغی فروزان راهنما خواهد بود.

شیوهٔ اصلاح و تربیت در میان چشتیّه

۱ـ یکی از اصول مشایخ چشت در تربیت آن است که ابتدا باید احساس و ادراک انسان اصلاح شود. اگر این دو صلاح پذیرفت، انسان خود به‌خود اصلاح خواهد شد. می‌گویند: کار بد بد است، اما خیال بد بدتر از کار بد است. نظام‌الدین می‌فرمود: «اول خطره است، یعنی اول چیزی در دل بگذرد، بعد از آن عزیمت است، یعنی بر آن اندیشه دل می‌بندد، و بعد از آن فعل است، یعنی آن عزیمت را به‌فعل رساند. بعد از آن فرمود که عوام را تا فعل نکنند نگیرند، اما خواصّ را هم در خطره مؤاخذه باشد.»[2]

۲ـ پس از پذیرفتن این اصل که اصلاح احساس و ادراک برای اصلاح عمل ضروری است، این سؤال پیش می‌آید که برای اصلاح از چه وسایلی باید استفاده کرد؟

شاه ولی‌الله دهلوی (م ۱۱۷۶ ﻫ/ ۱۷۶۲ م) دو قوّهٔ موجود در انسان را بهیمی و مَلکی لقب داده، نظام‌الدین اولیا آن دو قوّه را «نفس» و «قلب» تعبیر کرده است. دشمنی نفس موجد غوغا و فتنه است. سکوت قلب موجب رضا و نرمی است. یکی به‌سوی

۱ـ سرورالصّدور، نسخهٔ خطی، به‌نقل از تاریخ مشایخ چشت، جلد اول، ص ۳۲۵.

۲ـ فوایدالفؤاد، ص ۱۸؛ به‌نقل از تاریخ مشایخ چشت، ص ۳۲۸.

بدی می‌رود و دیگری به‌سوی نیکی روان است. راه بدی را سدکردن با لگدمال کردن نفس ممکن نیست بلکه با بیدارکردنِ قلب مقدور است.

شیوهٔ مؤثّر برای رفع بدی بیدارکردن قلب است. چون قلب نیرو بیابد، نفس خود به‌خود خاموش می‌شود. نظام‌الدین اولیا می‌گفت: «از سر شهوات باید گذشت.»

قلب درنظر صوفیّه چیست و چگونه باید آن را بیدار کرد؟ می‌گویند:

الف. قلب محلّ انوار ربّانی است. معرفت حق با قلب ممکن است. قلب است که انسان را به‌مبدأ فیّاض هستی می‌پیوندد و راه را نشان می‌دهد. خدای تعالی آن را دارالملک خود خوانده است: «قلوبُ احبّائی دارملکی» و نیز «القلب بیت‌الله.»

ب. هر قلبی محلّ انوار ربّانی نیست. بر این وجه که قلب مثال آینه است، هرگاه حجابی روی‌آن باشد، جمال حق را نمی‌نمایاند. در وجود انسان دو نیروی بهیمی وملکی است. یکی انسان را به‌سوی بدی و دیگری به‌جانب نیکی می‌کشاند. اگر نیروی بهیمی غالب شود، آینهٔ دل را غبار می‌گیرد و قابلیّت جذب انوار ربّانی را از دست می‌دهد.

۳ـ قوای بهیمی و ملکی چگونه و به‌کدام وسایل بر انسان غلبه می‌کنند؟ شاه ولی‌الله دهلوی در کتاب *حجة‌الله البالغه* در این باره فصلی تحت عنوانِ «فی اسباب الخواطر الباعثة عن الاعمال» نوشته است. اگر آن فصل را بررسی کنیم، عوامل اصلی که می‌توانند محرّک قوای بهیمی و ملکی باشند، عوامل زیرند:

الف. کیفیت تولّد انسان، ب. نحوهٔ تأمین معاش، ج. محیط، د. خوراک.

۴ـ برای کشاندن قلب به‌راه صحیح و توسعه و تقویت قوّهٔ ملکی، عبادت راستین و پرخلوص ضروری است. مقصد اعمال و اشغال تصوّف، علاوه بر ارکان دین، یکی هم بیدارکردن قلب است تا بر آن رنگ مَلکی غالب آید.

۵ـ انسان جامع نیکی و بدی است، برای راندن بدی بر نیکی‌ها باید افزود.

۶ـ باید با انسانی که طالب اصلاح است همدردی کرد. مصلحی که می‌خواهد به‌اصلاح برخیزد، اول باید اضطراب و کشمکش درونی را درک کند. او باید پاورچین پاورچین به‌درون و زوایای دل آن طالب اصلاح در آید.

۷ـ اگر کسی به‌کارهای بد کشانده شده، منع او از آن کار سودمند نیست. پس از منع کشمکشی در درون او پیدا خواهد شد و آن کار بد به‌شعور باطنی او خواهد رفت. باید چیز خوبی یافت و جانشینِ آن بدی کرد. به‌گفتهٔ *قرآن* کریم «اِنّ‌الحسنات یذهبن‌السّیئات»

(هود، ۱۱/۱۱۴).

۸ـ برای تربیت و اصلاح انسان هیچ عاملی مؤثرتر از تغییر اطرافیان نیست. مصاحبت با یاران نیک‌مؤثرست. نظام‌الدین می‌فرماید: «صحبت را اثری قوی است.»

۹ـ توبه‌در طریق اصلاح جایگاهی عمده دارد. انسان بعد از توبه گویی دوباره زنده شده است. توبه‌باید در جوانی باشد. نظام‌الدین می‌گوید: «توبه‌و انابت در حال جوانی نیکو می‌آید، در پیری چه کند که تائب نشود؟»

اهمیّت خانقاه

مشایخ چشت خانقاه را مرکز اصلاح و تربیت قرار داده‌اند. خانقاه محلّی است مخصوص که شیخ طبق اصول و سلیقهٔ خود در آنجا در اصلاح و تربیت مردم کوشش می‌کند. بنای آن یکی از بناهای زینتی مسلمانان است. مردم که خانه و کاشانه‌یی نداشتند، در خانقاه می‌ماندند. و به‌عبادت می‌پرداختند. در آن محل افرادی که طبایع گوناگون داشتند یک جاگرد می‌آمدند. جایگاهی بود که ذهن انسان‌های گناهکار در آنجا دگرگون می‌شد. خانقاه مشایخ چشت تنها برای تصفیهٔ باطن اختصاص نداشت، بلکه برای تعالیم دینی هم مورداستفاده بود.

اصلاح شخصیّت اخلاقی

اصلاح شخصیّت اخلاقی مهمترین و مشکل‌ترین کار مشایخ بود. آن را «سنّت نبوی» و «کار نبوّت» می‌دانستند و وظیفهٔ مهم خود تلقّی می‌کردند. اصلاح شخصیّت اخلاقی بر چهار بنیاد استوار بود:

۱ـ ایمان.

۲ـ عمل نیک.

۳ـ تلقین استقامت در راه حق.

۴ـ ارشاد برای صبر.

برای ایمان تربیت دینی ضروری بود. مشایخ چشت معتقد بودند که پختگی ایمان با پای‌بند بودن به‌ارکان اسلام میسّر است. پای‌بندبودن به‌ارکان دینی هرچه استوارتر باشد، شخصیّت مرید محکم‌تر و استوارتر خواهد بود.

نماز را با جماعت می‌خواندند و به‌مفهوم «لاصلوة الّا بحضورالقلب» عمل می‌کردند. بعضی عقیده دارند که اگر کسی به‌معرفت دست یافت، نماز از وی ساقط می‌شود، مشایخ چشت این عقیده را باطل می‌دانستند.

روزه سپر ایمان است، صبر را پخته‌تر می‌کند و صبر هم ایمان را پخته می‌کند.

اگر کسی زکات ندهد، نمازش پذیرفته نیست. برای مستطیع حج واجب است. مستطیع باید به‌جای مکان، مکین را درنظر داشته باشد. مشایخ چشت به‌اتّباع شریعت اهمیّت فراوان قائل بودند و بعد از ایمان به‌زندگی عملی توجه داشتند.

مشایخ چشت در تعلیم اخلاق چند نکته را درنظر می‌گرفتند:

۱ـ اصلاح نیّت، نظام‌الدین می‌فرمود: «اصل نیّت صالح می‌باید، زیرا آنچه نظرخلق بر عمل است امّا خدای تعالی را نظر بر نیّت است.»

۲ـ استقامت، بدون پایداری نمی‌توان فیضی یافت.

۳ـ آنچه بر خود نمی‌پسندی برای دیگران هم روا مدار.

۴ـ توکّل، «اعتماد برحق باید کرد و نظر بر هیچ کس نباید داشت.»

۵ـ عفو، عفوکردن بهتر از اندوه خوردن است.

۶ـ ایثار، در نوشته‌های آنان ایثار جایی والا دارد.

۷ـ دیانت ضامن سلامت و موجب فراغ‌بال است.

۸ـ پرهیز از عیب‌جویی.

۹ـ تحمّل کار صدّیقان است.

تربیت خلفا و مریدان

افراد گوناگونی در خدمت مشایخ چشت حضور می‌یافتند که صلاحیت ذهنی و

مقاصدی مختلف داشتند. مشایخ ناگزیر برای اصلاح و تربیت آنان راههای مختلفی در پیش می‌گرفتند. آن افراد چهارگونه بودند: خلفا، مریدان خاص، مریدان عام، و عوام.

تربیت خلفا، شیخ به‌مریدی که می‌خواست خرقهٔ خلافت ببخشد، توجه‌خاصّی مبذول می‌داشت. ادامهٔ طریقت و پیشرفت آیندهٔ آن به‌وجود آن خلفا وابسته بود. از این رو شیخ در اصلاح شخصیت خلیفه رنج‌ها تحمل می‌کرد و زوایای زندگی ظاهری و باطنی خلیفه را از بوتهٔ آزمایش و تجربه‌می‌گذراند. آزمایش را تا مرحله‌یی ادامه می‌داد تا مطمئن شود در وی صلاحیت خلافت پدید آمده است. نظام‌الدین اولیا دربارهٔ خلافت چنین گفته است: «اوصاف این کار بسیار است، فامّا در آن ایام که خواجه من مرا به‌دولت خلافت رسانید، روزی مرا گفت: باری تعالی تو را علم و عقل و عشق داده است و هر که بدین سه صفت موصوف باشد از او خلافت مشایخ نیکو آید.»

علم در میان مشایخ چشت جایی ارجمند دارد. اگر کسی در علوم ظاهری به‌نهایت نمی‌رسید، خرقه به‌وی تعلّق نمی‌یافت. در این مساله مصلحت دینی مدّنظر بود. انسان فاقد علم نه می‌تواند اسرار تصوّف را دریابد و نه قادر است مثل طبیب حاذق، امراض روحانی را تشخیص دهد. علوم ظاهری لازم است ولی کافی نیست. مشایخ می‌کوشیدند که کتابهایی را به‌خلفای خود بیاموزند. مرشدِ نظام‌الدین *قرآن* کریم، *عوارف‌المعارف*، و *تمهید* ابوشکور سالمی را به‌وی درس داده بود. بزرگان سلسلهٔ چشتیّه بعدها کتابهای دیگری به‌خلفا درس می‌دادند. مثلاً احادیث نبوی، *احیاء علوم‌الدین*، *قوت‌القلوب*، *مکتوبات* عین‌القضات، *فصوص‌الحکم*، *فتوحات مکّیه*، *کشف‌المحجوب*، *رسالهٔ قشیریّه*، *کیمیای سعادت*، *مثنوی مولوی* و جز آنها را به‌خلفا می‌آموختند. مقصود از تعلیم بیدارکردن وجدان مذهبی بود. در انتخاب آن کتابها مصلحتی را درنظر گرفته بودند. کتابهای غزّالی برای کسب بصیرت در مسائل مذهبی ضروری بود. از هر کتابی نکته‌یی یا نکاتی را درنظر داشتند. کتابهای صوفیانهٔ دیگر هم فایده‌هایی دربر داشت. مطالعهٔ احوال مشایخ پیشین نیز ضروری بود.

ترک و توکّل، بعد از تکمیل معلومات، شیخ می‌کوشید که دل خلیفهٔ خود را از آلایش مادّی پاک کند تا به‌دولت توکل و استغنا به‌سوی دنیای مادّی کشش پیدا نکند. مفهومی که خلیفه در ذهن دارد، باید به‌وضوح برایش روشن شود. نظام‌الدین اولیا هنگامی که به‌حسام‌الدین ملتانی خلافت می‌داد، دوبار به‌وی فرمود: دنیا را ترک کن، دنیا

را ترک کن. حسام‌الدین گفت: اگر فرمایی در شهر نمانم و دور از شهر زندگی کنم. فرمود: در شهر بمان، چنان که عامّهٔ مردم در شهرند.

مشایخ چشت از ترک دنیا چهارچیز از خلفای خود می‌خواستند:

۱ـ فتوح (هدایا) را گردآوری نکنند.

۲ـ با امرا و سلاطین اُفت و خیز نداشته باشند.

۳ـ وظیفه و مستمری نپذیرند.

۴ـ از ملازمت پادشاه دوری گزینند.

فتوح شرایطی داشت. بر خلیفه فرض بود که فتوح را از یک دست بگیرد و به‌دست دیگر بذل کند. مشایخ، خلفا را از آن رو از مصاحبت پادشاهان و امیران منع می‌کردند که دینداری و دربارنشینی را با هم مغایر می‌دانستند. شاه ولی‌الله دهلوی در *انفاس العارفین* نوشته است که «در بعض ملفوظات خواجگان چشتیّه مذکور است که هر که نام او در دیوان پادشاه نوشته شد، نام او از دیوان حق سبحانه برمی‌آرند.» اگر شیخ ظنین می‌شد که خلیفه‌اش به‌مشاغل دیوانی تمایل دارد، خلافت را پس می‌گرفت. علاءالدین خلجی می‌خواست قاضی محیی‌الدین کاشانی را به‌مسند قضای اَوَدْه تعیین کند، قاضی گفت: ابتدا باید از شیخ اجازه بگیرم. به‌دهلی آمد تا از نظام‌الدین اجازه بگیرد. نظام‌الدین فرمود تو که برای اجازه آمده‌ای، معلوم می‌شود که خودبه‌این کار علاقه‌مندی، خلافتش را پس گرفت و تا یک سال به‌وی عنایتی ابراز نکرد.

برای خلفا الزامی بود که به‌دربار وابسته نباشند، ولی برای مریدان خاصّ محظوری نبود. امیرحسن سجزی، امیرخسرو دهلوی و ضیاء برنی که هر سه از مریدان خاصّ بودند، به‌دربار هم وابستگی داشتند. محبّتی که نظام‌الدین به‌امیرخسرو دهلوی داشت، نیازی به‌توضیح ندارد، اما به‌هرحال این محبت بر اصول طریقت لطمه‌یی وارد نمی‌کرد. خلفا مجاز نبودند که اقطاع قبول کنند، قبول اقطاع توهین بود. مشایخ برای بازداشتن خلفا از توجّه به‌دنیا و دنیاوی از راههای روحانی و معنوی وارد می‌شدند.

اخلاق: مشایخ می‌کوشیدند که خلفای آنان به‌مکارم اخلاق متخلّق شوند، مجسّمه‌یی باشند از مهر و محبت، عجز و انکسار، و همدردی و خلوص تا اگر مصیبت‌زدیی غریب او را ببیند، سایه‌یی بر سر خود احساس کند و یا برای دل خود مرهمی تلقّی نماید. هنگامی که صحبت کند گویی که بارانی ملایم می‌بارد. این مجسّمه

باید در برابر ستمگر چون کوهی استوار باشد چنان که هیچ قدرت در دنیا نتواند او را دچار خوف کند.

برای پدیدآوردن چنین مکارم در خلفا، مشایخ از زبان استفاده نمی‌کردند، به‌عمل می‌پرداختند. خلفا و مریدان شب و روز در خانقاه بودند و از کردار شیخ تأثیر می‌پذیرفتند. مشایخ از دشنام و بدگویی‌های عوام رنجیده نمی‌شدند، اما در قبال شاهان و بزرگان واکنش نشان می‌دادند. مشایخ به‌خلفای خود چنین اندرز می‌دادند:

روش دریا را برگزین، هرچه سبک است بگذار سنگین‌تر را غرق کن، هرگز ناتوان را تحقیر مکن، هرگز در برابر ستمگر تعظیم مکن، سعادت با فروتنی به‌دست می‌آید، در گردنکشی شقاوت نهفته است، پیشِ ناحق سرفرود میاور، این اهانت است، تسلیم مشو.

انضباط، کسی که زندگی منظّم ندارد، نمی‌تواند وظایف اجتماعی را درست انجام دهد. مشایخ چشت و مریدان خاص در همهٔ دقایق حیات نظم و انضباط طلب می‌کردند. هرگونه قصور اندک را هم مؤاخذه می‌کردند. گاهی برای قصور کیفر می‌دادند. این کیفر برای آن فرد مایهٔ اصلاح و برای دیگران تازیانهٔ عبرت بود. انضباط در موارد زیر مخصوصاً مدّنظر بود:

الف. رعایت وقت، خلیفه باید ارزش وقت را بداند. مشایخ خلفا را همراه خود می‌بردند تا دقّت کنند که آنان برای وقت چه ارزشی قائل‌اند. آنچه برای درویش ارزشمندتر است وقت است. اگر آن را زایل کند بدبختی است:

بردست فقیر نیست نقدی جز وقت   آن نیز که از دست رود وای بر او

شیخ نظام‌الدین اولیا همیشه برای ملاقات آماده بود، اما اگر کسی بی‌موقع به‌زیارت او می‌آمد، نمی‌پسندید و سبب تأخیر را می‌پرسید.

ب. تاکید بر شب‌زنده‌داری. شیخ نصیرالدین چراغ دهلی می‌گفت: «بیشتر شبها بیدار می‌باید بود، زیرا که نزول انوار در شب می‌شود.»

ج. پرهیز از اظهار کرامت. اظهار کرامت حجاب راه است.

د. محاسبهٔ نفس، خلفا و مریدان باید به‌حساب نفس خود برسند. اگر از محاسبه غافل باشند، عبادت و ریاضتشان بی‌اثر می‌شود.

ه. پرهیز از قرض و امانت‌داری، مشایخ، خلفا را از قرض‌گرفتن و نگه‌داشتن امانت

دیگران منع می‌کردند. شیخ برهان‌الدین می‌گفت: «درویش را امانت کسی قبول نباید کرد و ضمان کسی نباید شد و گواهی خود درقبالهِ نباید نوشت.» امانت‌داری کار ذمّه‌داری است. مشایخ نمی‌خواستند که خلفا با ذمّه‌داری جمعیت خاطر را از دست بدهند. به‌آنان می‌گفتند:

شیوهٔ اخلاص را محکم بگیر — پاک‌شو از خوف سلطان و امیر

در ره دین‌سخت چون الماس زی — دل به‌حق بربند و بی‌وسواس زی

علاوه بر خلفا، شیخ مریدان خاصّ دیگری داشت که به‌آنان خلافت نمی‌داد، ولی آنان منظور نظر شیخ بودند و شیخ در اصلاح و تربیت آنان می‌کوشید. در میان مریدان شیخ نظام‌الدین اولیا افرادی چون خواجه عزیزالدین، نبیرهٔ بابافرید، سیّدکمال‌الدین کرمانی و دیگران از آن مریدان خاص بودند. این مریدان در خلوت و جلوت با شیخ بودند، و سجّادهٔ شیخ را می‌کشیدند ولی نظام‌الدین به‌آنان خلافت نداد.

اصلاح و تربیت مریدان عام

اصلاح و تربیت مریدان عام نیز در این طریقت از فرایض شیخ بود. شاه ولی‌الله دهلوی در فصل سوم کتاب *قول‌الجمیل* در این باره به‌تفصیل بحث کرده است. می‌گوید: بر شیخ است که عقاید مریدان را اصلاح کند، مفهوم توحید را در ذهن آنان وارد کند، اعتقاد صحیح دربارهٔ نبوت را به‌آنان تلقین کند، گناهان را مفصّلاً بشناساند و اجتناب از گناهان کبیره و صغیره را به‌آنان توصیه کند، آنان را پای‌بند اسلام سازد و از ضرورت معاش آگاهشان کند. پس از آن که مریدان عام بیعت می‌کردند، مشایخ چشت آنان را چهار نصیحت می‌فرمودند:

۱ـ نماز را به‌جماعت بگزارند.
۲ـ جمعه را فوت نکنند.
۳ـ روزهٔ ایّام بیض را ضروری شمارند.
۴ـ کارهای ممنوع از سوی خدا و رسول او را انجام ندهند.

تلقین و هدایت عوام

علاوه بر مریدان و پیروان افراد متفرقه از عوام نیز به‌خدمت مشایخ می‌آمدند. شیخ

با بعضی از آنان سخن می‌گفت و دراثنای گفتار مسائلی را عنوان می‌کرد که در دل وی اثر می‌گذاشت.

از اصول عمدهٔ مشایخ چشتیّه آن بود که با هندوان هم رفتاری نیکو داشته باشند. این اصول برمبنای اعتقادات و طریقت نبود، بلکه مبنای انسانی داشت. آنان معتقد بودند که برای جذب هندوان زور و فشار لازم نیست، بلکه باید با اخلاق نیکو به‌جذب آنان پرداخت. مشایخ بر آن بودند که اگر هندویی دربارهٔ ذکر و خلوت و مسائلی از این قبیل پرسید، باید به‌وضوح پاسخ وی داده شود، نه آن‌که بگویند اول اسلام بیاورید و بعد این مسائل را خواهید آموخت.

سماع و چشتیّه

در مسالهٔ سماع علما و صوفیه با هم اختلاف دارند. بعضی صوفیه آن را برای ارتقای روحانی لازم تلقّی کرده‌اند و بعضی از علما هم آن را صریحاً حرام دانسته‌اند. برخی دیگر هم جانب احتیاط را رعایت کرده و گفته‌اند: «نه انکار می‌کنم، نه این کار می‌کنم.» درکتب صوفیه در این باره به‌تفصیل سخن رفته است.

مشایخ چشت سماع را غذای روحانی می‌دانستند، اما شرایط آن را هم سخت رعایت می‌کردند. نظام‌الدین اولیا می‌فرماید: سماع چهار قسم است: مباح، مکروه، حرام و حلال. اگر صاحب وجد در سماع به‌سوی حق زیاد میل کند، سماع بر او مباح است، اگر به‌سوی مجاز تمایل زیادتر داشته باشد، آن سماع مکروه است، و اگر دل کسی فقط به‌سوی مجاز متمایل باشد، سماع حرام است، و اگر کلاً به‌سوی حق میل کند، آن سماع حلال است.

چهار شرط لازم بود تا سماع حلال شود:

۱ـ شنواننده (مُسمّع)، ۲ـ شنونده (مسمع)، ۳ـ سرود، ۴ـ وسیلهٔ سماع.

شنواننده باید مردی کامل باشد، زن یا پسر نباشد. شنونده نباید از یاد حق خالی باشد. سرود نباید سخنان ناسزا یا دشنام باشد. در سماع آلت موسیقی نباید باشد. مشایخ چشت معتقد بودند که اگر در سماعی یکی از شرایط فوق رعایت نشود، آن سماع حرام است. اما به‌مرور آن شرایط به‌کناری نهاده شد، حتی روح سماع از میان رفت و به‌قول شاه کلیم‌الله «فقط هیاهوی سماع ماند.» از این رو می‌گفت: «کثرت سماع هم

خوب ندارم.» علتش آن است که «امروز قدر آهنگ مشایخ نمی‌شناسد و آداب را رعایت نمی‌کنند.»

شکوه‌یی که شاه کلیم‌الله دهلوی در قرن هیجدهم از سماع سر داده است، هفتصدسال پیش از زبان هجویری شنیده می‌شود: «اندرین زمانه گروهی گم‌شدگان به‌سماع فاسقان حاضر شوند و گویند که سماع از حق می‌کنیم و فاسقان از آن که مر ایشان را اندر آن موافقت کنند بر سماع‌کردن و به‌فسق و فجور حریص‌تر شوند تا خود ایشان هلاک شوند.»

اساس اندیشه‌های چشتیّه

کامیابی و مقبولیّت طریقت چشتیّه در هندوستان مدیون ضوابط دقیق و استوار آن است. بزرگان این طریقت به‌سبب ارزش‌های والای روحانی و نظرات صریح دربارهٔ سنّت و شریعت توانسته‌اند راه خود را ادامه دهند. چشم و دل بصیر آنان، تقاضای گوناگون زمانی و مکانی را دریافت و برای رستگاری انسان در هر گوشهٔ آن کشور پهناور به‌فعالیت پرداخت. مقاصد و اندیشه‌های چشتیّه را به‌ترتیب زیر می‌توان خلاصه کرد:

۱ـ مقصد غایی اصلاح معنوی در میان چشتیّه یافتن محبّت ذات باری در دل انسانها بود. آنان اعتقاد داشتند که کمال زندگی انسانی آنگاه فراهم و میسّر است که خود انسان به‌ربّ وابستگی داشته باشد و به‌سنّت‌الله احترام بگذارد. اگر کسی ذات حق را به‌وسیلهٔ صفات او درک کند، می‌تواند خود را از تمام قوای مادّی آزاد سازد. انسان که در حیات دنیوی خواستار رزق، صحّت و عزّت است، همهٔ اینها را خداوند عطا می‌کند. اگر این اعتقاد در دل انسانی استوار باشد، چنان انسانی مَرکبِ تقدیر نمی‌گردد، بلکه راکب می‌شود. اصلاح شخصیّت بدون محبّت الهی ممکن نیست.

۲ـ سلسلهٔ چشتیّه به‌اخوّت انسانی معتقد بودند و می‌کوشیدند که ارزش‌های اخلاقی و روحانی والایی را در دل تمام انسانها به‌وجود آورند. اعتماد استواری داشتند که «الخلق عیال‌الله.»

۳ـ مشایخ چشتیّه روح *قرآن* را به‌عنوان انقلاب مذهبی مطرح کردند و گفتند که نام دیگر مذهب، خدمت به‌خلق است. هر کوششی که برای رفاه انسان به‌عمل آید، کوشش روحانی است. خواجه معین‌الدین چشتی می‌گفت که عبادت حقیقی «درماندگان را فریاد

رسیدن و حاجت بیچارگان رواکردن و گرسنان را سیرگردانیدن» است. نظام‌الدین اولیا هم طاعت را به‌طاعت لازم و طاعت متعدّی تقسیم کرده است و مذهب را مترادف با خدمت به‌بنی‌نوع بشر قرار داده است.

۴ـ مشایخ چشت اعتقاد داشتند که راهنمایی انسان به‌سوی فلاح و دورکردن او از بدی، و پدیدآوردن ارزش‌های اخلاقی و روحانی در وجود انسانها نه تنها فرض است، بلکه کار انبیاست. سیّدمحمّد گیسودراز می‌گفت: «حق تعالی قادر است که خلق را خود بلاواسطهٔ نبی هدایت کند، اما سنّت او، تعالی، بر این جاری است که نبی مبعوث شود بر هر قومی یکی از ایشان تا دعوت کند ایشان را بدانچه فرمان او باشد، کذلک مشایخ هم به‌فرمان او دعوت خلق سوی او می‌کنند.»

۵ـ مشایخ چشت جنبهٔ علمی نظریّهٔ وحدت وجود را رایج کردند. می‌گفتند اگر این نظریّه در جامعهٔ انسانی به‌مرحلهٔ عمل درآید، اتحاد اجتماعی پدید می‌آورد.

۶ـ مشایخ چشت همواره در این اعتقاد پافشاری می‌کردند که با دربار و سیاست باید فاصله داشته باشند.

۷ـ مشایخ چشت معتقد بودند که رمز رستگاری و بهبود اجتماعی و فردی در توسعه و ترویج نیازها نیست. بلکه زندگی صبورانه و قناعت ضامن حقیقی سعادت انسانهاست. در حالت صبر و قناعت، انسان ذات خالق کاینات را حاضر و ناظر می‌بیند و آنگاه با چنان دلگرمی به‌فعالیت مشغول می‌شود که گویی چاکری برای مولای خود به‌تلاش پرداخته است.

آنان تمام مقاصد و اصول خود در زندگی فردی و اجتماعی را از *قرآن* و سنّت گرفته بودند و در تربیت افراد و تنظیم و توسعهٔ سلسله به‌آن اصول سفت و سخت عمل می‌کردند. در مطالعهٔ کتابها و تدریس آنها هدف نهایی آنان این بود که انسان را با مقاصد روحانی تربیت کنند. آنان *قرآن* را که «امّ‌الکتاب» است، می‌خواندند و به‌همراه *قرآن* با کتابهای حدیث، فقه و تصوّف دنیای فکر و عمل را می‌آراستند. اهمیّت این آیهٔ کریمه را در ذهن داشتند: «یزکیهم و یعلّمهم‌الکتاب والحکمه.»

هنگامی که سلسلهٔ چشتیّه در هند آغاز شد، اندیشه‌های تصوّف اسلامی شکل یافته و استوار شده بود. فلسفهٔ تصوّف مدوّن شده بود. معین‌الدین چشتی با بسیاری از بزرگان تصوّف دیدار داشته و با آنان مصاحبت کرده بود. چنین به‌نظر می‌رسد که

معین‌الدین پس از آگاه‌شدن از نحوهٔ تنظیم اصول سلسله‌های صوفیانه قدم به‌خاک اجمیر نهاده است.

کتابهایی که مشایخ و پیروان چشتیّه مطالعه می‌کردند، نحوهٔ فکر آنان را روشن می‌کند. ضیاء برنی، مؤلف *تاریخ فیروزشاهی* می‌نویسد: «و رغبت بیشتر متعلّمان و اشراف و اکابر که به‌خدمت شیخ پیوسته بودند، در مطالعهٔ کتب سلوک و صحایف احکام طریقت مشاهده می‌شد، و کتاب *قوت‌القلوب* و *احیاءالعلوم* و *ترجمهٔ احیاءالعلوم* و *عوارف* و *کشف‌المحجوب* و *شرح تعرف* و *رسالهٔ قشیری* و *مرصادالعباد* و *مکتوبات عین‌القضاة* و *لوایح* و *لوامع* *قاضی حمیدالدین* ناگوری و *فوایدالفؤاد* امیرحسن را به‌واسطهٔ ملفوظات شیخ خریداران بسیار پیدا آمدند و مردمان بیشتر از کتابیان از کتب سلوک و حقایق بازپرس کردندی.»[۱]

اگر به‌طور کلّی به‌تاریخ این طریقت نظری بیندازیم، این حقیقت معلوم می‌شود که در دورهٔ اول همهٔ آبشخورهای اندیشهٔ اسلامی مانند: اشعریّه، معتزله، وحدت وجود و... ذهن صوفیان چشتی را تحت‌تأثیر قرار داده بود. کتابهایی که موردتوجّه مشایخ چشت بود، در دوره‌های مختلف تقریباً چنین بود:

دورهٔ اول یعنی از آغاز تا نصیرالدین چراغ دهلی:

۱ـ تفسیر: *کشّاف زمخشری*، *تفسیرمقاتل*، *تفسیر مدارک*، *تفسیر امام ناصری*، *تفسیر زاهدی*، *تفسیر کبیر امام فخر رازی*، *تفسیر شیخ عثمان خیرآبادی*.

۲ـ حدیث: *مشارق‌الانوار*، *مصابیح*.

۳ـ فقه: *هدایه*، *قدوری*، *تمهیدات* ابوشکور، *بزدوی*.

۴ـ تصوّف: *قوت‌القلوب*، *احیاء علوم*، *کیمیای سعادت*، *جواهرالقرآن*، *رسالهٔ قشیریّه*، *عوارف‌المعارف*، *مرصادالعباد*، *کشف‌المحجوب*، *شرح تعرف*، *مکتوبات عین‌القضات*، تصانیف حسین‌بن منصور حلّاج، *لوایح و لوامع* قاضی حمیدالدین ناگوری، *مکتوبات* فخرالدین رازی، *مقامات* شیخ ابوسعید ابوالخیر.

دورهٔ دوم یعنی از نصیرالدین چراغ دهلی تا قرن هفدهم:

۱ـ تفسیر: *تفسیر بیضاوی*.

۲ـ حدیث: *شمایل ترمذی*، *صحیح‌بخاری*.

۳ـ فقه: *شرح حسامی*، *شرح وقایه*، *توضیح تلویح*، *کنزالدقایق*، *مبسوط*.

۱ـ تاریخ فیروزشاهی، ص ۳۴۶.

۴ـ تصوّف: *فصوص‌الحکم*، *فتوحات مکّیه*، *مثنوی مولوی*، *آداب‌المریدین*، *تمهیدات عین‌القضات*، *تذکرة‌الاولیا*.

دورهٔ سوم یعنی از قرن هفدهم به‌بعد، یعنی دورهٔ آخر:

۱ـ تفسیر: *تفسیر جلالین*، *قِران‌القرآن*.

۲ـ حدیث: *بخاری*، مسلم، *موطّأ*، ابن‌ماجه، *مشکوة*، *سفرالسعاده*.

۳ـ فقه: *نورالانوار*، *مسلم‌الثبوت*، *شرح مواقف*، *شرح عقاید*.

۴ـ تصوّف: *کشکول کلیمی*، *مرقع کلیمی*، *سواءالسّبیل*، *تسنیم*، *نفحات‌الانس*، *لمعات*، *منازل‌السائرین*، *رشحات*، *مسلک‌السّلوک* و جز آن.

اگر برای درک دایرهٔ فکر، کتب موردمطالعه بتواند راهنمایی کند و یاری برساند، در اظهار این نکته نباید تأمّل کرد که مشایخ چشت در دورهٔ اول در تعلیم تصوّف و جنبه‌های عملی آن بیش از مشایخ دوره‌های بعد آگاهی داشتند، یعنی مطالعهٔ آنان اساسی و بنیادی بود. آنان مستقیماً از مآخذی استفاده می‌کردند که تصوّف به‌وسیلهٔ آنها شکفته شده و بالیده است. اگرچه در دوره‌های بعد دایرهٔ مطالعه وسیع‌تر شد، اما دیگر از آن ژرف‌بینی و عمق اثری باقی نمانده بود. مشایخ متقدّم این طریقت خود را با آن نوع تعالیم منطبق کرده بودند و روح تصوّف را در کالبد خود داشتند، اما بعدها این حال برجای نبود.

محور فکر: قرآن

قرآن کریم محور اندیشهٔ مشایخ چشت بود. مطالعهٔ آن را با تلاوت یا به‌تفسیر برای بیداری و آگاهی لازم می‌دانستند. نظام‌الدین در قرائت و تجوید مهارت داشت. مشایخ به‌حفظ *قرآن* هم اهمیت می‌دادند. تفهیم *قرآن* را بر تفسیر برتری می‌نهادند. نظام‌الدین اولیا می‌گفت که در کتاب الله چهارچیز است: عبادت، اشارت، لطایف و حقایق. عبادت برای عوام‌الناس است، اشارت برای خواصّ، لطایف برای اولیاءالله و حقایق برای انبیا. آنان اعتقاد داشتند که تلاوت *قرآن* باخلوص، روح را جلا می‌دهد و آینهٔ پرتو قدس می‌سازد.

علم حدیث

بعد از *قرآن* مطالعهٔ احوال و سخنان پیامبر (ص) لازم بود. نظام‌الدین اولیا بیش از دیگران دربارهٔ حدیث سخن گفته است. مشهور است که وی غرق در حدیث بود. حدیث را پیش کمال‌الدین زاهد خوانده بود. *مشارق* را از حفظ داشت. یعنی دوهزار و دویست و بیست و پنج حدیث را از بر کرده بود. علاقه‌یی که به‌حدیث داشت و عشقی که به‌دانستن زوایای حیات حضرت رسول اکرم (ص) ابراز می‌کرد از *فوایدالفؤاد* و *سیرالاولیا* و *دُررِ نظامیه* استنباط می‌شود.

علاوه بر کتبی که نام بردیم، رباعیّات ابوسعید در این طریقت مقبول بود. نظام‌الدین *تمهیدات* عین‌القضات را می‌پسندید. سیّدمحمّدگیسودراز بر تمهیدات شرحی نوشته است. حمیدالدین ناگوری و معین‌الدین چشتی آثار حسین‌بن منصور حلاج را مطالعه می‌کردند و مطالعهٔ کتب تصوّف را به‌مریدان خود توصیه می‌کردند. می‌گفتند که عشق برای تحریک باطن ضروری است، اما وقتی که کار به«اناالحق» برسد، دار و رسن لازم می‌آید.

مشایخ چشت و علما

بیشتر مشایخ چشت خود از علما بودند و برای مرشد علم را لازم می‌شمردند. روزی از نظام‌الدین پرسیدند که منظور از «علما» که در حدیث نبوی می‌فرماید: «العلماءورثةالانبیا» کیانند؟ فرمود: همین علما که می‌بینی. روزی در فرق علما و صوفیه سخن می‌گفت، گفت: «هرچه علما به‌زبان دعوت کنند مشایخ به‌عمل دعوت می‌کنند.» در همین یک جمله با وجود اتحاد مقصد، دوگانگی کار را به‌وضوح بیان کرده است. در بعضی مسائل با وجود اختلاف رأی میان علما و مشایخ احترام دوجانبه برقرار بود. اگر دقّت کنیم درمی‌یابیم که میان مشایخ و علما روابط اساسی آشفته نبود. مشایخ چشت با علمایی روابط حسنه نداشتند که آن علما وابستهٔ دربار بودند. مشایخ آنان را «دانشمند» و یا «دستاربند» می‌گفتند. سیّدمحمّد گیسودراز می‌گفت: «میان دستاربندان دوستان خدا کم‌اند.»

با آن که عدّهٔ کثیری از علما به‌حلقهٔ ارادت نظام‌الدین پیوسته بودند، جای شگفتی است که در زمان غیاث‌الدین تغلق بعضی از علمای مخالف خواستار تشکیل محفل

بحثی دربارهٔ اباحت سماع شدند. این مساله قبلاً به‌کوشش حمیدالدین ناگوری فیصله یافته بود. نظام‌الدین در این مجلس برای صحّت ادّعای خود خواست حدیثی بخواند، علما گفتند که در این شهر دهلی، فقه بر حدیث مقدّم است. نظام‌الدین از این طرز برخورد متحیّر شد و گفت: من عالمی ندیده‌ام که سخنی از پیامبر خدا بشنود و آشکارا بگوید که نمی‌شنوم این چگونه زمانه‌یی است و من تعجّب می‌کنم در شهری که تا این حدّ عناد و لجاج است، چگونه آباد و معمور مانده است.

صوفیان هند

۱ـ خواجه معین‌الدین غیاث‌الدین‌بن حسن سجزی چشتی[1] در قصبهٔ سجز از سجستان (سیستان)[2] به‌دنیا آمده است. برخی به‌خطا او را به‌اصفهان نسبت داده‌اند. خواجگان چشت در تصانیف و ملفوظات خود سال ولادت خواجه معین‌الدین را قید نکرده‌اند. *سیرالاولیا* که کهن‌ترین تذکره دربارهٔ سلسلهٔ خواجگان چشت است نیز در این باره ساکت است. فقط در *سیرالعارفین* این مطلب نقل شده است که خواجه در زمان وفات نود و هفت سال داشته است. در *آئین اکبری* آمده است که وی در سال ۵۳۷ در قصبهٔ سجز به‌دنیا آمد. پانزده سال داشت که پدرش وفات کرد.

او در خراسان نشو و نما یافت، باغی از پدر به‌او به‌ارث رسیده بود، او آن باغ را حفظ می‌کرد. روزی در همان باغ قلندری به‌نام ابراهیم قندوری با معین‌الدین دیدار کرد و با دیدار وی انوار الهی در دل معین‌الدین روشن شد. او به‌بخارا و سمرقند رفت و *قرآن* را حفظ کرد. از سمرقند قصد سفر عراق کرد. در عراق در قصبه‌یی به‌نام هارون، حضرت شیخ عثمان هارونی را ملاقات کرد و دست ارادت به‌وی داد. مرشد سرِ معین‌الدین را تراشید و به‌او کلاهی چارترک و خرقهٔ خاص بخشید. شجرهٔ طریقت وی از شیخ عثمان

۱ـ اخبارالاخیار، ص ۲۸ـ ۳۱؛ بزم صوفیه، ص ۴۱ ـ ۸۳؛ در برخی موارد از تاریخ فرشته، جلد ۲، صفحهٔ ۷۱۰ـ ۷۸۶ نیز استفاده شده است؛ گلزار ابرار، ص ۲۱ـ۲۴؛ ریحانةالادب، جلد ۵، ص ۳۴۹؛ ریاض‌العارفین، ص ۲۱۰ـ۲۱۱.

۲ـ در این باره، نگ: معجم‌البلدان، دار صادر بیروت، جلد ۳، ص ۱۸۹ـ۱۹۰.

هارونی، پس از پانزده واسطه به‌حضرت علی (ع) می‌رسد. چون یکی از واسطه‌ها یعنی خواجه ابواسحاق شامی از مردم چشت ـ ناحیه‌یی در خراسان و نزدیک هرات بود، سلسلهٔ او را چشتی گویند. معین‌الدین قریب بیست سال به‌مرشد خود خدمت کرد. در مسافرتها وسایل مرشد خود را روی سر خود حمل می‌کرد. با مرشد خود به‌سیوستان، دمشق، اوش، بدخشان، بغداد، مکّه و مدینه سفر کرد. دراثنای سفر، با بزرگانی ملاقات کرد. همراه مرشد خود در اوش با خواجه بهاءالدین اوشی ملاقات کرد. در مدینه از بارگاه رسالت برای رفتن به‌هندوستان بشارت یافت.

شیخ عثمان هارونی به‌معین‌الدین علاقه‌مند بود و اکثر می‌فرمود: «معین‌الدین محبوب خداست و مرا فخر است بر مریدی او.»

در سفر به‌هندوستان از سنجان، بغداد، همدان، تبریز، خرقان، استرآباد، هرات، سبزوار، حصار، بلخ، غزنین عبور کرد و برخی نوشته‌اند که اصفهان، کرمان، و بخارا را هم دید. او این سفرها را برای طی مراحل سلوک تحمّل کرد و فیض‌هایی به‌دست آورد. در سنجان دو سال و نیم با شیخ نجم‌الدین کبری (م ۶۱۸ ه) گذرانید و در گیل مدّت ۵۷ روز با شیخ عبدالقادر گیلانی (م ۵۶۱ ه) همدم بود. در بغداد با مرشدِ شیخ شهاب‌الدین سهروردی (م ۶۳۲ ه) به‌نام شیخ ضیاءالدین دیدار کرد. در استرآباد شیخ ناصرالدین استرآبادی را ملاقات کرد. در تبریز با شیخ ابوسعید تبریزی و در اصفهان با شیخ محمود اصفهانی و در بلخ با شیخ احمد خضرویه، در غزنین شیخ عبدالواحد غزنوی راکه مرشدِ شیخ نظام‌الدین ابوالمؤید بود، دیدار کرد. در همدان آرامگاه ابویوسف همدانی (م ۵۳۵ ه) را زیارت کرد و تربت ابوالحسن خرقانی (م ۴۲۵ ه) را در خرقان زیارت کرد. در هرات هم آرامگاه خواجه عبدالله انصاری (م ۴۸۱ ه) را دید.

پس از این سلوک مظاهر اولیای الهی در وی پیدا شد. معین‌الدین از راه غزنین به‌لاهور و از آنجا به‌دهلی آمد و سپس روانهٔ اجمیر شد. در آن زمان سیّدحسین مشهدی مشهور به‌خنگ سوار داروغهٔ اجمیر بود و فرمانروایی آنجا را رای‌پتهورا داشت. در دهلی در آرامگاه شیخ رشید مکّی که در کنار آن مسجدی هم بود اقامت گزید. از ازدحام مردم دهلی خسته شد و به‌اجمیر رفت. رای‌پتهورا، جوگی جِپال را به‌اجمیر آورد تا در برابر معین‌الدین عرض‌اندام کند، اما جوگی جپال در قبال عظمت معین‌الدین تسلیم شد و اسلام آورد و نام خود را به‌عبدالله تغییر داد. ظاهراً ملازمان رای‌پتهورا هم به‌اسلام

گرویدند. رای پتهورا خواجه معین‌الدین را تهدید به‌اخراج از اجمیر کرد. خواجه معین‌الدین گفت: «پتهورا را زنده گرفتیم و دادیم به‌لشکر اسلام.» این پیشگویی به‌حقیقت پیوست، شهاب‌الدین غوری در سال ۵۸۸ هـ علیه پتهورا به‌اجمیر لشکر کشید و پتهورا گرفتار آمد و کشته شد. و این ماجرا سبب شد که عدهٔ کثیری مسلمان شدند. و خواجه معین‌الدین را «وارث‌النبی فی‌الهند» لقب دادند.

معین‌الدین در اجمیر دوبار ازدواج کرد. اول دختر سیّد وجیه‌الدین مشهدی، حاکم اجمیر را که عصمت‌الله بی‌بی نام داشت به‌زنی گرفت. زن دوم او هندو و دختر یک راجهٔ هندو بود به‌نام بی‌بی امة‌الله که بعد مسلمان شد. معین‌الدین سه پسر به‌نامهای: سیدفخرالدین، سیّدضیاءالدین ابوسعید، و سیّد حسام‌الدین و دختری به‌نام بی‌بی حافظه جمال داشت. معین‌الدین به‌سیّدفخرالدین و بی‌بی حافظه جمال خلافت داد. فاطمه جمال برای زنان تعالیم شرعی و روحانی می‌داد.

معین‌الدین، شب وفات درِ خانقاه را بست و کسی را به‌درون راه نداد. مردمی که در بیرون منتظر بودند، از درون آواز سماع می‌شنیدند و می‌پنداشتند که حضرت معین‌الدین درحال وجد است. در پایان شب آواز سماع قطع شد. چون در را باز کردند، دیدند که معین‌الدین وفات یافته است. این در سال ۶۲۷ هـ بود. معین‌الدین سی و نُه سال در اجمیر بود.

معین‌الدین به‌حضرت رسول اکرم(ص) محبّت وافر داشت و پیوسته در ملفوظاتش از احادیث آن حضرت بیان می‌کرد. می‌گفت: وای بر آن‌کس که روز قیامت از آن حضرت شرمنده باشد.

او اهل مجاهده بود. شبانه روز دوبار ختم *قرآن* می‌کرد. در دورهٔ مجاهده به‌شهر می‌آمد و در گورستان مقیم می‌شد. صفات حلم و عفو در وجود او سرشار بود. معین‌الدین به‌مریدان خود علاقهٔ فوق‌العاده داشت. در مکّه دعا کرده بود که سلسلهٔ چشتیّه تا قیامت ادامه یابد، چنان‌که امروز هم ادامه دارد. با وجود فقر و مسکنت، خانقاه او پر از مساکین بود، در آنجا می‌خوردند و سیر می‌شدند. اگر کسی می‌مرد، معین‌الدین در جنازهٔ او شرکت می‌کرد. پس از دفن که همه بازمی‌گشتند، معین‌الدین بر سر گور او می‌ماند و او را دعا می‌کرد. لباسی که به‌تن می‌کرد، بخیه‌زده بود. به‌هنگام لزوم هر لباسی به‌هر رنگ که پیدا می‌شد می‌پوشید. به‌هنگام ریاضت یک صد روز ریاضت می‌کشید،

کم می‌خورد. روزهٔ خود را با لقمهٔ پنج مثقالی می‌گشود، می‌گویند که صائم‌الدّهر بود. در سفرها تیر وکمان و نمکدان و چقماق با خود همراه می‌برد. به‌سماع شیفته بود، در سماع حالی عجیب بر او چیره می‌شد.

در میان صوفیان هند، معین‌الدین چشتی والاترین مقام را دارد. قطب‌الدین بختیار کاکی او را «ملک‌المشایخ، سلطان‌السالکین، منهاج‌المتقین، قطب‌الاولیا، شمس‌الفقرا وختم‌المهتدین» خوانده است. دیگر مؤلفان تذکره‌ها هم از وی با القاب فاخر و مطنطن یاد کرده‌اند. کرامات و خوارق عادات بسیاری دربارهٔ شیخ نقل کرده‌اند. امروز هم از گوشه و کنار هند برای زیارت آرامگاه وی مردم دسته دسته می‌روند و می‌آیند.

پادشاهان مسلمان تمام ادوار هند اعتقادی راسخ به‌معین‌الدین داشته‌اند. شمس‌الدین ایلتتمش به‌بزرگان چشتیّه وابستگی داشت. محمود خلجی فرمانروای مالوه پیش از لشکرکشی در آرامگاه معین‌الدین حاضر می‌شد و اظهار ارادت می‌کرد. پس از فتح در یکی از جنگها در کنار تربت معین‌الدین مسجدی ساخت که به‌مسجد صندل خانه معروف است. اکبرشاه چنان ارادتی به‌معین‌الدین داشت که به‌سلسلهٔ چشتیّه پیوست. به‌میمنت تولد شاهزاده سلیم، اکبرشاه یک بار از آگره پیاده به‌اجمیر رفت. جهانگیر در سال ۱۰۲۵ ه یک صد و ده هزار روپیه برای نردهٔ طلایی بارگاه معین‌الدین هزینه کرد که امروز آن نرده موجود نیست. یک بار پنج روز کمتر از سه سال در آنجا مقیم شد. در هشتمین سال جلوس، دیگی به‌بارگاه هدیه کرد که هشتاد من برنج می‌توان در آن پخت کرد که به‌نام «چهوتی دیگ» (دیگ کوچولو) مشهور است.

تألیفات

دیوانی که به‌نام معین‌الدین چشتی در مطبعهٔ نولکشور چاپ شده، از وی نیست، این دیوان متعلّق به‌مولاناابونصرفراهی یا معین‌الدین مسکین هروی، مؤلف *معارج‌النبوه* است.[1]

ملفوظاتِ عثمان هارونی (یا هروانی) میراث علمی و فرهنگی و مذهبی ارزشمندی است که از اوایل سلسلهٔ خواجگان چشتیّه در هندوستان برجای مانده است. عثمان هارونی در بغداد معتکف بود. معین‌الدین هر روز چاشتگاه به‌محضر او می‌رفت و

1- Sufism in India, pp. 99 - 100

سخنان او را که به‌منزلهٔ یادگاری برای مریدان بود، می‌نوشت. این شیوهٔ در تدوین *دلیل‌العارفین* هم به‌کار رفته است و قطب‌الدین بختیار کاکی ملفوظات مرشد خود معین‌الدین چشتی را به‌همان ترتیب تدوین کرده است و فریدالدین گنج‌شکر نیز به‌همان شیوه *ملفوظاتِ* قطب‌الدین بختیار کاکی را گرد آورده است. *ملفوظات* کتابی است که پس از گردآوری از سوی معین‌الدین به‌نام *انیس‌الارواح* خوانده شده است.

انیس‌الارواح حاوی بیست و هشت مجلس از ملفوظات شیخ عثمان هارونی است که مسائل و نکات مهم تصوّف در آن نیامده است، بلکه مسائل شرعی، اخلاقی و دنیوی از راه بحث روشن شده است. مثلاً نماز، و این که منکر فرائض شریعت و نماز کافر است، صدقه دادن بهتر از هزار رکعت نماز است، دشنام دادن به‌مؤمن همانند زنای با محارم است، به‌هنگام مصیبت شیون کردن و گریبان چاک‌دادن برابر قتلِ هفتاد مسلمان است، مؤمن کسی است که سه چیز را دوست دارد: درویشی، بیماری، مرگ و مسائلی از این قبیل.

دلیل‌العارفین، حاوی ملفوظاتِ دوازده مجلس خواجه معین‌الدین است. رساله‌یی مختصر در ۵۶ صفحه است که در مطبعهٔ مجتبایی دهلی به‌چاپ رسیده است. در آن رموز مسائل دینی و صوفیانه، مثلاً نماز، وضو، طهارت، شریعت، حقیقت، طریقت، معرفت الهی، عذاب قبر و مانند آنها موردبحث قرار گرفته است.

از ملفوظات چنین برمی‌آید که سالک باید دارای اخلاق معنوی و صوری باشد، زیرا که به‌نظر معین‌الدین، تصوّف نه علم است و نه رسم. بلکه اخلاقی است که خاصّ مشایخ ـ رحمهم‌الله ـ است که از هر نظر باید کامل باشد. از لحاظ صوری تکمیل اخلاق این است که سالک باید در هر کار خود پای‌بند شریعت باشد، اگر در شریعت کاری خلاف از وی سر نزد به‌مقامی دیگر خواهد رسید که آن طریقت است. و اگر در این مقام ثابت‌قدم باشد به‌درجهٔ معرفت نایل خواهد شد. اگر در آن درجه هم کامل شد به‌حقیقت خواهد رسید. و در این مرحله به‌تمام خواسته‌هایش دست خواهد یافت.

در مجلس دوم *دلیل‌العارفین* نماز را ستون دین و معراج مؤمن می‌خواند. به‌روزه اعتبار فراوان می‌دهد. چنان که او را صائم‌الدهر می‌گفتند. او بارها خانهٔ خدا را زیارت کرده است.

معین‌الدین بر عبادت اهل‌سلوک علاوه بر عبادات واجب، پنج عبادت افزوده است:

۱ـ خدمت به‌والدین، ۲ـ تلاوت کلام‌الله ۳ـ بزرگداشت و دوستی علما و مشایخ. ۴ـ زیارت خانهٔ کعبه، ۵ـ خدمت به‌پیر.

در راه سلوک چهار عمل را کفاره کبیره می‌داند:

۱ـ در گورستان با صدای بلند خندیدن، ۲ـ در گورستان خوردن و نوشیدن، ۳ـ مردم آزاری کردن. ۴ـ نام خدا شنیدن و بر خود نلرزیدن.

۲ـ خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی:[1] وی در اوش قصبه‌یی در جنوب شرقی فرغانه در ماوراءالنهر به‌دنیا آمد. بختیار نام او و قطب‌الدین لقب اوست. اما به‌خواجه کاکی معروف است. نسب او را به ۱۹ واسطه به‌حضرت امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب (ع) رسانده‌اند. یک سال و نیم داشت که پدرش درگذشت و مادر تعلیم و پرورش او را به‌عهده گرفت. پیش ابوحفص *قرآن* آموخت و کمالات ظاهر و باطن فراگرفت. به‌بغداد رفت و در مسجد امام ابواللّیث سمرقندی دست بیعت به‌خواجه معین‌الدین چشتی داد. در همان اوان با دختری صاحب جمال ازدواج کرد، بعد از مدتی کوتاه زنش را طلاق داد و از دنیا کاملاً کناره گرفت[2]. و به‌سیر و سیاحت پرداخت. ابتدا به‌غزنین رفت. در *فوایدالسالکین* به‌سفر دریایی او اشاره شده که یک بار هم با قاضی حمیدالدین ناگوری در این سفر همراه بوده است. می‌گوید: یک بار با قاضی حمیدالدین ناگوری در مکّه طواف می‌کردیم. پیشاپیش من بزرگی به‌نام شیخ عثمان می‌رفت. او از فرزندان ابوبکر شبلی بود. در راه سفر به‌دهلی به‌ملتان رسید و در آنجا با شیخ بهاءالدین زکریّا دیدار کرد. بهاءالدین قطب‌الدین را معزّز داشت و بدین سبب او در ملتان رحل اقامت افکند. در همان ایّام مغول به‌هندوستان حمله کرد. ناصرالدین قباچه از قطب‌الدّین همّت خواست. می‌گویند که براثر دعای وی مغولان گریختند. قباچه از قطب‌الدین خواست که در ملتان بماند، اما قطب‌الدین گفت که این شهر در سایهٔ فیض بهاءالدین زکریّاست و به‌دهلی آمد. سلطان شمس‌الدین ایلتتمش با خدم و حشم از وی استقبال کرد. سلطان می‌خواست او در داخل

۱ـ بزم صوفیه، ص ۸۵ـ۱۰۸؛ اخبارالاخیار، ص ۳۱ـ۳۲؛ خزینةالاصفیا، جلد ۱، ص ۲۶۷ـ۲۷۶؛ ثمرات‌القدس، ص ۱۸۳ـ۲۰۰؛ گلزار ابرار، ص ۳۲ـ۳۳.

۲ـ مؤلّف بزم صوفیه در آغاز مبحث گفته است که وی زن خود را طلاق داد و از دنیا کاملاً کناره گرفت. امّا در سطور بعد معلوم می‌شود که خواجه بختیار بعداً ازدواج کرده و فرزندانی هم داشته است.

شهر بماند، امّا او در جایی به‌نام کیلوکهری اقامت گزید. سلطان هفته‌یی دو بار به‌زیارت او می‌رفت. روزی سلطان به‌وی گفت: من که هفته‌یی دوبار به‌دیدار شما می‌آیم در کار مملکت خلل پیدا می‌شود، شما در داخل شهر اقامت اختیار کنید. قطب‌الدین به‌مسجد ملک عزالدین آمد. پس از وفات شیخ‌الاسلام جمال بسطامی، سلطان از قطب‌الدین خواست که به‌جای او شیخ‌الاسلام شود، قطب‌الدین نپذیرفت و سلطان، شیخ نجم‌الدین صغری را به‌آن مسند نشاند. نجم‌الدین صغری مرید شیخ عثمان هارونی بود. او به‌مقبولیت قطب‌الدین حسد می‌برد. یک بار خواجه معین‌الدین چشتی به‌دعوت قطب‌الدین به‌دهلی آمد. همهٔ مشایخ به‌زیارت او رفتند، نجم‌الدین صغری به‌دیدار وی نرفت. معین‌الدین خود به‌ملاقات وی رفت. نجم‌الدین به‌معین‌الدین شکایت کرد که به‌سبب گرویدن مردم به‌قطب‌الدین از شکوه من کاسته شده است. معین‌الدین از قطب‌الدین خواست که به‌همراه وی به‌اجمیر برود. ایلتتمش التماس کرد که قطب‌الدین در دهلی بماند، ولی او نپذیرفت و به‌راه افتاد. سلطان و مریدان به‌دنبالش رفتند و خاک پایش را بر دیده مالیدند و سرانجام معین‌الدین از قطب‌الدین خواست که در دهلی بماند. قطب‌الدین تا آخر حیات در دهلی ماندگار شد. در *دلیل العارفین* آمده است که قطب‌الدین پیش از وفات مرشدِ خود معین‌الدین به‌اجمیر رفت و او را زیارت کرد.

اقامت قطب‌الدین در دهلی تأثیری عمده در دربار سلطان داشت، چنان که خود ایلتتمش به‌ذکر و عبادت و شب‌زنده‌داری می‌پرداخت. او را از مریدان بختیار کاکی دانسته‌اند. با آن که قطب‌الدین ارتباطی نزدیک با سلطان داشت، ولی در خانهٔ او فقر حاکم بود. در *سیرالاولیا* می‌نویسد که حرم محرم از زنِ همسایه که بقّالی بود وام می‌گرفت و بعد آن را ادا می‌کرد. روزی زن بقّال از راه شوخی به‌وی گفت اگر من به‌تو وام ندهم فرزندانت از گرسنگی خواهند مُرد. چون قطب‌الدین قصّه را شنید، به‌حرم گفت: قرض مگیر، بسم‌الله بگو و از طاق اتاق هر قدر کاک که می‌خواهی بردار. از این رو قطب‌الدین به«کاکی» مشهور شد.

باوجود مسکنت بخشندگی داشت و در لنگرخانه همه چیز را تقسیم می‌کرد. اگر روزی چیزی یافت نمی‌شد، می‌گفت به‌مریدان آب بدهید. استغنای طبع داشت. روزی یکی از وزیران سلطان به‌دیدارش آمد و چند قطعه آبادی به‌وی اهدا کرد. قطب‌الدین گفت اگر خواجگان پیشین این نوع هدایا را می‌پذیرفتند، من هم قبول می‌کردم ولی آنان

چنین کاری نکرده‌اند. در برابر مصائب صبور و متحمّل بود. یک بار که در سفر بود، فرزند کوچکش درگذشت. چون از سفر برگشت و گریه و زاری مردم و اهل خانه را دید، آنان را دلداری داد و گفت: اگر می‌دانستم برای حیاتِ وی دعا می‌کردم.

قطب‌الدین اهل ریاضت بود و در اواخر عمر بسیار کم می‌خوابید. محبت حضرت رسول در دل او سرشار بود. روزی سه هزار بار بر پیامبر(ص) درود می‌فرستاد. هر آیه‌یی که از کلام‌الله می‌خواند. با دست بر سینهٔ خود می‌زد. در مجالس خود از احادیث پیامبر (ص) می‌خواند.

به‌سماع بسیار علاقه‌مند بود. گاه در خانهٔ خود سماع برپا می‌کرد و گاهی به‌خانهٔ قاضی حمیدالدین ناگوری می‌رفت. یک بار قوّال این بیت را خواند:

کشتگانِ خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانِ دیگرست

قطب‌الدین پس از شنیدن این بیت بیهوش شد و مانند مرغ سربُریده پرپر می‌زد. قاضی حمیدالدین ناگوری و مولانا بدرالدین غزنوی او را بر دوش گرفتند و به‌خانه بردند. او گهگاه که به‌هوش می‌آمد، همان بیت را تکرار می‌کرد و باز بیهوش می‌شد. و می‌گویند که بعد از آن وفات کرد. امیرحسن آن بیت را در غزلی آورده و به‌وفات شیخ اشاره کرده است.

جان برین یک بیت دادست آن بزرگ آری این گوهر زکانِ دیگرست
کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانِ دیگرست

از این رو قطبِ‌الدین را «شهیدالمحبّة» گفته‌اند. گویند که قطب‌الدین وصیت کرده بود که بر جنازهٔ وی کسی باید نماز بخواند که فرایض را ترک نکرده، گرد حرام نگشته و نماز به‌جماعت گزارده است. این شرطها را جز سلطان شمس‌الدین ایلتتمش کس دیگری نداشت. نماز قطب‌الدین را شمس‌الدین ایلتتمش خواند. سال وفات او ۱۴ ربیع‌الاول سال ۶۳۳ هجری است.

نوشته‌اند که پیش از وفات، روزی پس از ادای نماز عید در مصلّی به‌اقامتگاه خود بازمی‌گشت. بر سر راه زمینی را دید و گفت: «از این زمین بوی عشق می‌آید. مالک زمین را یافتند و قطب‌الدین آن زمین را خرید. آرامگاه او در همان زمین زیارتگاه شیفتگان است.»

صوفیان‌او را با القاب: قطب‌الاقطاب، قطب‌الاسلام، ملک‌المشایخ، سلطان‌الطریقه،

برهان‌الحقیقه، رئیس‌السالکین، امام‌العالمین، سراج‌الاولیا و تاج‌الاصفیا خوانده‌اند.

به‌قطب‌الدین بختیار دو کتاب نسبت داده‌اند: *دیوان* و *فوایدالسالکین*. دیوان او در مطبعهٔ نولکشور به‌طبع رسیده، امّا از آنِ کس دیگری است.

فوایدالسالکین ملفوظاتِ هفت مجلس خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی است که خواجه فریدالدین گنج‌شکر آن را گردآوری کرده است. رساله‌یی مختصر در ۳۶ صفحه است که در مطبعهٔ مجتبایی دهلی چاپ شده است. در آن کتاب همهٔ آن نکته‌هایی که رعایت آن برای سالک ضروری است، آمده است. این نکات مرحله به‌مرحله در مجالس قطب‌الدین مطرح شده. از دقّت در آن کتاب می‌توان مطالب زیر را استخراج کرد:

سالک باید کم بخورد، آنقدر بخورد که توانِ عبادت داشته باشد. لباس نباید برای تظاهر باشد اگر تظاهر در لباس سالک باشد، او راهزن طریقت است. کم سخن بگوید. کم بخواهد و از آلایش دنیا مبرّا بماند. بایزید بسطامی هفتاد سال عبادت کرد ولی قرب حاصل نکرد. قرب وقتی حاصل شد که کوزه و خرقه‌یی که داشت انداخت.

سالک باید غرق محبت الهی باشد. درحال سکر باید چنان باشد که اگر دنیا و مافیها از دلش بگذرد، تکانی نخورد. سالک باید بر هرچه از جانب دوست می‌رسد، قانع و راضی باشد. رابعهٔ بصری هر روز که برایش بلایی نازل می‌شد، شادی می‌کرد، روزی که بلا نازل نمی‌شد، دلتنگ می‌گشت که دوست او را یاد نکرده است.

مشایخ طریقت در این مقوله متفّق‌القولند که سلوک صد و هشتاد مرتبه دارد. اما اولیای طریقت جنیدیّه صدمرتبه و سلسلهٔ ذوالنّون هفتاد مرتبه، پیروان ابراهیم ادهم پنجاه مرتبه، بایزید بسطامی و خواجه سفیان چهل و پنج مرتبه، و... قائل شده‌اند. مشایخ چشتیّه سلوک را پانزده مرتبه قائل‌اند. از میان مراتب سلوک، مرحله‌یی است به‌نام کشف و کرامت که مرتبهٔ پنجم سلوک درنظر خواجگانِ چشتیّه است. پس از رسیدن به‌آن مرتبه، سالک نباید آن را ظاهر بکند، اگر اظهار کند، از رسیدن به‌مراتب بالاتر محروم می‌ماند.

قطب‌الدین در راه پوشیدن اسرار کوشش فراوان کرده است. می‌گفت که در راه سلوک باید تحمّل و حوصله وسیع باشد. حسین‌بن منصور عارف نبود، زیرا که او اسرار دوست را فاش کرد.

پای‌بندبودن به‌شریعت از شرایط لازم سلوک است. سالک نباید کاری کند که مغایر شریعت باشد. نام‌آورترین خلفای خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی، بابافریدالدین

گنج‌شکر است. در *سیرالاقطاب* نام بیست و دو تن از خلفای وی قید شده است که از میان آنان، شیخ بدرالدین غزنوی، شیخ بهاءالدین بلخی، شیخ ضیای رومی و سلطان شمس‌الدین ایلتتمش را می‌توان نام برد.

قطب‌الدین در اواخر حیات دوباره ازدواج کرد و دو فرزند دوقلو پیدا کرد. نام پسر بزرگ شیخ احمد و نام پسر کوچک شیخ محمّد بود. شیخ محمّد در صدسالگی درگذشت. *خیرالمجالس* نوشته است که قطب‌الدین وصیت کرده بود که پس از وفات او بابافریدالدین گنج‌شکر زن او را به‌عقد خود درآورد. ولی باباگنج‌شکر به‌احترام مرشد خود این کار را قبول نکرد.

۳ـ قاضی حمیدالدین ناگوری:[۱] نام وی محمّد است ولی به‌حمیدالدین شهرت دارد. پدرش عطاءالله محمود بخاری در زمان سلطان شهاب‌الدین غوری از بخارا به‌دهلی آمد و در همان شهر درگذشت. بعد از درگذشت پدرش مسند قضای ناگور به‌وی واگذار شد. او به‌بغداد رفت و در آنجا با شیخ‌الشیوخ بهاءالدین سهروردی دیدار کرد و دست بیعت به‌او داد. یک سال در آنجا به‌ریاضت مشغول شد. در آن روزگار قطب‌الدین بختیار به‌بغداد رفت. آن دو با هم ارتباط پیدا کردند و سیاحتی که قطب‌الدین برای کسب فیوض درپیش گرفت، بارها از قاضی حمیدالدین به‌عنوان همسفر نام برده است. حمیدالدین به‌مدینهٔ منوّره رفت و یک سال و دو ماه در روضهٔ نبوی مجاور ماند. بعد به‌مکّه رفت و سه سال در آنجا سکونت کرد. در زمان شمس‌الدین ایلتتمش به‌دهلی آمد. در درگاه قطب‌الدین بختیار اقامت گزید و پس از وفات در کنار او دفن شد. سال وفات او را ۶۴۱هـ نوشته‌اند. او در ماه رمضان پس از ادای نماز تراویح در سجدهٔ نماز وتر جان به‌جان‌آفرین تسلیم کرد.

اگرچه او در سلسلهٔ سهروردیّه بود، به‌سبب روابط با قطب‌الدین بختیار کاکی از چشتیّه شمرده می‌شود. در *لطایف اشرفی* قید شده است که قطب‌الدین خرقهٔ خلافت به‌حمیدالدین داده است.

ناگوری به‌سماع علاقهٔ وافر داشت. به‌همین سبب علمای قشری علیه او فتویٰ

۱ـ بزم صوفیه، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۴؛ ذکر جمیع اولیای دهلی، ص ۱۱ ـ ۱۳؛ اخبارالاخیار، ص ۴۳ ـ۵۰؛ خزینه، ۱، ص ۳۰۸ ـ ۳۰۹؛ گلزار ابرار، ص ۳۸ـ۳۹.

صادر کردند، ولی او بی‌پروا مجالس سماع برپا می‌داشت. بختیار کاکی نیز همراه او در سماع شرکت می‌کرد. بارها در راه برپایی مجالس سماع موانعی برای حمیدالدین ناگوری ایجاد کردند، ولی او هرگز به‌آنها وقعی ننهاد.

فریدالدین گنج‌شکر به‌حمیدالدین اعتقاد تمام داشت. هنگامی که مولانا قطب‌الدین کاشانی به‌دهلی آمده بود، می‌گفت که من به‌عشق حمیدالدین به‌اینجا آمده‌ام. او همهٔ تصانیف قاضی حمیدالدین را خواست و مطالعه کرد و سفارش کرد که آثار خود وی را برای حمیدالدین بیاورند. نظام‌الدین اولیا می‌گوید: حال و کمالی که از درگاه خداوند به‌حمیدالدین عطا شد به‌هیچ کس عطا نشد. مؤلف *سیرالعارفین* نوشته است که حمیدالدین کوه قاف علم و وقار بود. مولانا عبدالحق محدّث دهلوی در اخبارالاخیار نوشته است که «او جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت.»

مشهورترین اثر حمیدالدین، *طوالع‌الشموس* است در دو جلد که در آن اسمای نود و نه‌گانهٔ خدای تعالی شرح شده است. در ملفوظات فریدالدین گنج‌شکر بارها دو کتاب *تواریخ* و *راحت‌الارواح* ذکر شده است. در *سیرالعارفین* هم کتابی دیگر به‌نام *لوایح* به‌نام وی آمده است. در ملفوظات باباشکرگنج نامِ تواریخ خطای نسّاخ است، آن کتاب همان کتاب *لوایح* اوست.

مزار قاضی حمیدالدین در پایین مرقد مبارک حضرت قطب‌الدین بختیارکاکی در دهلی قرار دارد.

روزی شیخ گنج‌شکر خواست که وجد کند و سرود بشنود، قوّالان حاضر نبودند. فرمود مریدی را که بدرالدین اسحق نام داشت، مکتوب قاضی حمیدالدین را که به‌من نوشته‌اند، از خریطه برآورده بخواند. آن بزرگ به‌خواندن مکتوب شروع نمود. عنوان این بود: فقیر حقیر ضعیف نحیف محمّدعطا که بندهٔ درویشان است و از سرودیده خاک قدم ایشان. شیخ همین قدر بشنید حالی و ذوقی پیدا شد. بعد از آن این رباعی که در آن مکتوب مندرج بود، خوانده شد:

آن عقل کجا که درکمال تو رسد — آن روح کجا که درجلال تو رسد
گیرم که تو پرده برگرفتی زجمال — آن دیده کجا که در جمال تورسد

۴ـ شیخ بهاءالدین زکریّا:[۱] جدّ او کمال‌الدین علی‌شاه به‌قبیلهٔ قریش منتسب بود. کمال‌الدین از مکّه به‌خوارزم آمده بود. از آنجا به‌ملتان آمد و سکونت اختیار کرد. در همان شهر فرزندش وجیه‌الدین محمّد به‌دنیا آمد. (تولد او ظاهراً به‌سال ۵۶۵ھ بوده است). وجیه‌الدین با دختر حسام‌الدین ترمذی ازدواج کرد. از ترس حملهٔ مغول در ملتان در محلّی به‌نام قلعهٔ کوت کرور مسکن گزید. بهاءالدین زکریّا در همان جا متولّد شد.

در دوازده‌سالگی بهاءالدین، پدرش فوت کرد. پس از درگذشت مادر به‌حفظ قرآن پرداخت، هفت روایت آن را آموخت و به‌خراسان رفت. هفت سال از بزرگان دین علوم ظاهر و باطن فرا گرفت. در بخارا علم خود را کامل کرد. به‌سبب اوصاف پسندیده مردم بخارا او را «بهاءالدین فرشته» می‌خواندند. هشت سال در بخارا ماند و از آنجا عزم سفر حج کرد. پنج سال در مدینه زندگی کرد. در آن مدّت نزد مولانا کمال‌الدین محمّد که محدّث بزرگ آن روزگار بود، حدیث خواند. این مولانا کمال‌الدین محمّد مجاور حرم رسول خدا (ص) بود. بهاءالدین در همان مدینه تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن را آغاز کرد. بعد به‌بیت‌المقدس رفت. سپس روانهٔ بغداد شد. در بغداد به‌مصاحبت شیخ‌الشیوخ شهاب‌الدین سهروردی نایل آمد و از او خرقهٔ خلافت گرفت. مریدان شهاب‌الدین حسد کردند و به‌شیخ گفتند که ما سالها در اینجا خدمت کردیم و به‌مقام مشیخت نرسیدیم، یک هندوستانی آمد و در مدّتی اندک نعمت‌های بزرگ یافت. شیخ فرمود که شما چون هیزمِ تر بودید، آتش دیرتر در شما اثر می‌کند، او هیزم خشک بود، فوراً مشتعل شد.

سلسلهٔ طریقت او را از شهاب‌الدین سهروردی به‌چهارده واسطه به‌مولای متقیان حضرت علی (ع) رسانده‌اند. زکریّا پس از گرفتن خرقهٔ خلافت از سوی مرشد خود مأمور شد که به‌ملتان برود و به‌ارشاد مریدان مشغول شود. جلال‌الدین تبریزی نیز در آن زمان در خدمت شهاب‌الدین بود، از مرشد درخواست کرد که او نیز همراه بهاءالدین به‌ملتان سفر کند و همراه بهاءالدین شد. چون به‌نیشابور رسیدند، جلال‌الدین تبریزی به‌ملاقات فریدالدین عطّار رفت. پس از دیدار با وی پیش زکریّا آمد. زکریّا از وی پرسید از مشایخ با چه کسی دیدار کردی. پاسخ داد که با فریدالدین عطّار، او را بزرگترین مشایخ یافتم. زکریّا پرسید: او چه می‌گفت. گفت: عطّار از من پرسید، از کجا می‌آیی، گفتم از

۱ـ بزم صوفیه، ص ۱۱۵ ـ ۱۳۲؛ ثمرات‌القدس، ص ۶۴۸ـ۶۶۸؛ حدیقةالاولیا، ص ۱۷ـ۱۹؛ تاریخ ادبیات ایران، توفیق سبحانی، جلد۲، ص ۲۵۹ ـ ۲۶۲؛ اخبارالاخیار، ص ۳۲ ـ ۳۴.

بغداد. پرسید که از مشایخ آن شهر چه کسی به‌حقّ مشغول است. پاسخ ندادم. بهاءالدین گفت: چرا شیخ‌الشیوخ شهاب‌الدین سهروردی را نام نبردی، گفت عظمت عطّار چنان مرا گرفت که شهاب‌الدین را فراموش کردم. بهاءالدین از شنیدن این پاسخ ملول شد و از جلال‌الدین جدا شد و به‌ملتان رفت. جلال‌الدین در خراسان اقامت گزید.

زکریّا در ملتان سکونت اختیار کرد و از برکت وجودش نه تنها ملتان، بلکه همهٔ هندوستان نورانی شد. عهد او را «خیرالاعصار» می‌گویند. او کوشش می‌کرد که عوام و خواص، هر دو، به‌کسب فیض نایل شوند. در آن روزگار ناصرالدین قباچه در ملتان فرمانروایی می‌کرد. رقیب او سلطان شمس‌الدین ایلتتمش بود. زکریّا قبلاً جانب ایلتتمش را می‌گرفت، زیرا که وی پادشاهی باتقوی بود. ناصرالدین قباچه علیه ایلتتمش توطئه‌چینی کرد. زکریّا این دسیسه را نپسندید. زکریّا ایلتتمش را از ماجرا به‌وسیلهٔ نامه‌یی خبردار کرد. نامه به‌دست کسان قباچه افتاد. قباچه زکریّا را خواست و او را دست راست خود نشاند. و نامه را به‌وی داد. در این قضیه قاضی شرف‌الدین اصفهانی هم که از علمای پرهیزگار بود، سهیم بود. او نیز در آن مجلس حاضر بود. چون نامه را به‌دست وی دادند، سکوت کرد. قباچه خشمگین شد و جلّاد خواست و سر قاضی شرف‌الدین را به‌دستور وی از تن جدا کردند. چون نوبت به‌زکریّا رسید او گفت: بلی، این نامه را من به‌حکم خداوند نوشته‌ام. لرزه بر اندام قباچه افتاد، زکریّا را احترام کرد و با اعزاز به‌مشایعت او پرداخت.

زکریّا برای خاطر مردم با سلاطین مراوده داشت. در قحط‌سال مُلتان، حاکم به‌غلّه نیاز پیدا کرده بود، زکریّا برای او غلّه فرستاد. در میان کیسه‌های غلّه هفت کوزهٔ پر از نقره هم بود. حاکم به‌زکریّا اطلاع داد که چنین کوزه‌هایی درون کیسه‌هاست. زکریّا پاسخ فرستاد که می‌دانم، آن نقره‌ها را هم برای شما فرستاده‌ام. در مطبخ خانه‌اش غذاهای گوناگون پخته می‌شد. او آنگاه از خوردن لذّت می‌برد که بر سر سفره‌اش مهمانان و درویشان گرد آیند.

زکریّا مردی غنی طبع بود، اگر داشت شکر می‌کرد، اگر نداشت شکر می‌کرد و می‌گفت: برای فقرا وجود و عدم یکسان است. مردی بردبار بود. فروتنی و تواضع دیگران را دربرابر خود نمی‌پسندید. خود به‌دیگران احترام می‌گذاشت. چون قطب‌الدین بختیار به‌ملتان آمده بود، او را اعزاز و اکرام فراوان قائل شد. قطب‌الدین می‌گفت: در

ملتان سایهٔ زکریّا کافی است. بعضی تذکره‌نویسان نوشته‌اند که او و باباگنج‌شکر پسرخالهٔ هم بودند. زکریّا بعد از آن که فسادو بهتان‌کاریِ شیخ‌الاسلام نجم‌الدین صغری بر سلطان ایلتتمش فاش شد، به‌فرمان شمس‌الدین به‌مقام شیخ‌الاسلامی رسید و این مقام در خاندان او سالها برجای بود. زکریّا بخشنده بود. جواهرفروشان ثلث اموال خود را به‌عنوان نذر به‌وسیلهٔ فخرالدین گیلانی پیش زکریّا فرستادند. آن مبلغی بالغ بر هفتاد میلیون (۷۰ لک) نقره بود، زکریّا آن مبلغ را پذیرفت و در مدت سه روز همهٔ آن نقدیه را بین فقرا تقسیم کرد.

زکریّا گهگاه به‌سماع برمی‌خاست. شنید قوّالی است به‌نام عبدالله رومی که شیخ‌الشیوخ شهاب‌الدین سهروردی نیز قوّالی او را شنیده است. علاقه‌مند شد که او نیز بشنود. سماع در حجره‌یی برپا شد. قوّال این بیت را خواند:

مستان که شراب ناب خوردند   از پهلوی خود کباب خوردند

زکریّا از شنیدن مکرر این بیت به‌وجد آمد، چراغ حجره را خاموش کرد و ظاهراً به‌رقص برخاست و سحرگاه آن روز برای آن قوّال خلعت و نقدینه فرستاد.

او در عبادت و ریاضت کلام خداوند را تلاوت می‌کرد.

در سال وفات او اختلاف است آن را بین سالهای ۶۶۱ ـ ۶۶۷ هـ دانسته‌اند. تصانیف او معلوم نیست. مریدان وصایای او را گرد آورده‌اند که مؤلّف *اخبارالاخیار* آنها را نقل کرده است. از آن وصایا تعالیم صوفیانهٔ وی تا حدّی روشن می‌شود:

عبادت باید با اخلاص توأم باشد، نفس باید در حال محاسبه باشد و احوال و اقوال باید تحت نظم و حساب باشد. بدون نیاز نباید سخن بگوید. ذکر خدا را باید ضروری دانست. محبّت از راه ذکر می‌رسد. محبّت آتشی است که همهٔ ناپاکی‌ها را خاکستر می‌کند. این همان ذکر کثیر است که فرموده است: «واذکروالله کثیراً لعلّکم تفلحون»، رستگاری در ذکر کثیر است. مرید باید ماسوی‌الله را از دل دور کند. مصاحبت با مردم دنیا را حرام بداند. سلامت تن در کم‌خواری است و سلامت روح در ترک گناه است و سلامتِ دین در صلوات فرستادن بر حضرت رسول (ص) است.

در میان مریدان شیخ بهاءالدین، شیخ حسن افغان محبوب‌ترین مریدان است. او مردی امّی بود، ولی صفای ظاهر و باطن داشت. می‌گویند روزی به‌وی کاغذی نشان دادند که بر آن سه سطر نوشته بودند. آیه‌یی از *قرآن* و حدیثی از رسول اکرم (ص) و قولی

از زکریّا. از وی پرسیدند که در این کاغذ چه نوشته است. گفت: این کلام خداوند است. نور آن از میان زمین و آسمان به‌چشمم می‌رسد. این یکی سخن پیامبر (ص) است، نور آن تا هفت آسمان می‌تابد و این سخن شیخ من است. بهاءالدین زکریّا گفته است که اگر روز قیامت از من بپرسند که با خود چه آورده‌ای خواهم گفت: حسن افغان را.

از مریدان او شیخ فخرالدین عراقی ـ که خرقه از دست زکریّا گرفت و داماد وی هم بود، کبیرالدین فرزند عراقی از دختر زکریّاست.[1] و شیخ امیرحسینی قابل ذکرند. شیخ جمال خندان و شیخ نجیب‌الدّین علی بزغش از مریدان نامدار اویند.

آرامگاه شیخ در ملتان واقع است و زیارتگاه مریدان و شیفتگان اوست.

۵ـ شیخ صدرالدین عارف:[2] پسر زکریّاست، از پدر کسب کمالات کرد. هنگامی که *قرآن* تلاوت می‌کرد، اسرار آن بر وی معلوم می‌شد و از این رو «عارف» خوانده شده است. از شیخ صدرالدین کرامات زیادی نقل کرده‌اند. او کلامی گیرا و مؤثّر داشت، بر اثر سخنان او مریدان زیادی گرد آمدند. خلفایی از سوی او به‌تهذیب اخلاق ظاهر و باطن مشغول بودند. مثلاً شیخ جمال خندان در اُچه، شیخ حسام‌الدین مُلتانی در بداؤن به‌ارشاد مشغول بودند و شیخ علاءالدین خجندی چهارده سال در خدمت او بود.

از شیخ صدرالدین کتابی به‌نام *کنوزالفواید* برجای مانده که یکی از مریدان به‌نام خواجه ضیاءالدین از مجموعهٔ ملفوظات وی گرد آورده است. در *اخبارالاخیار* از این کتاب به‌تفصیل اقتباس شده است. تعالیم صوفیانه شیخ صدرالدین را بنا بر اقتباسات *اخبارالاخیار* به‌شرح زیر می‌توان خلاصه کرد:

کلمهٔ توحید حصن است و حصن سه نوع است: ظاهر، باطن، و حقیقت. حصن ظاهر آن است که بنده جز از خدا از هیچ کس نباید هراس داشته باشد، حصن باطن آن است که پیش از مرگ هر حادثه‌یی که رخ می‌دهد، عارضی وفانی است؛ حصن حقیقت آن است که در دل نه هوس بهشت باید باشد و نه خوف دوزخ، فقط باید خدا در دل باشد.

اولین شرط پیروی از حضرت رسول اکرم (ص) این است که ایمان باید راسخ

۱ـ تاریخ ادبیات ایران، توفیق هـ سبحانی، جلد۲، ص ۲۶۰.

۲ـ بزم صوفیه، ص ۱۳۳ ـ ۱۴۶؛ اخبارالاخیار، ص ۶۷ ـ ۶۹؛ ثمرات‌القدس، ص ۶۷۰ـ۶۷۵.

باشد، به‌جای شبهه و تردید در دل این باید باشد که خدا یگانه است و متّصف است به‌صفات کمالیّه، در ذات و صفات او چون وچرا جایز نیست. پیامران را او فرستاده است و حضرت رسول (ص) برترین آنان است. بندهٔ صالح آن است که هنگامی که کاری نیک انجام می‌دهد، شادمان باشد و موقعی که کاری بد مرتکب می‌شود، غمگین گردد.

در نصیحت به‌مریدان می‌گفت: هر نَفَسی که انسان می‌کشد، باید با یاد خدا توأم باشد. بدون ذکر خدا نفس کشیدن تباه کردن حیات است. ذکر زبان موافقتِ دل را به‌دنبال دارد و باعث عروج و ترقّی دل می‌شود چنان که اگر زبان ذکر نگوید، دل خود به‌ذکر مشغول می‌گردد. از خواهش‌های نفسانی باید پرهیز کرد.

تاریخ وفات شیخ صدرالدین در سال ۶۸۴ یا ۶۸۵ هـ در مُلتان اتفاق افتاده است و مدفن او در کنار قبر بهاءالدین زکریّاست.

۶ـ خواجه فریدالدین گنج‌شکر:[۱] نام او مسعود و لقبش فریدالدین است، اما میان مردم به‌گنج‌شکر مشهور است. در وجه تسمیهٔ آن روایات گوناگون است. یکی از روایات این است که بازرگانی با شتران از ملتان به‌دهلی بار شکر می‌برد، در راه به‌فریدالدین برخورد. فریدالدین پرسید که بار این شتران چیست؟ او از روی مزاح گفت: نمک است. چون به‌دهلی رسید و بارها بگشود، همه نمک بود. پیش فریدالدین بازگشت و از او عذرها خواست و فریدالدین گفت: اگر بارِ تو شکر بود، باز هم شکر است. چون پیش بارِ خود برگشت، همه شکر بود. از این رو او را «گنج‌شکر» خواندند.

کانِ نمک جهان‌شکر شیخ بحر و بر　　آن کز شکر نمک کند و از نمک شکر

شیخ در قصبهٔ کهتوال (کوتوال) مُلتان به‌دنیا آمده است. ظاهراً سال تولد او ۵۷۱ هجری است. اقوال دیگری هم در این مورد نقل شده است. شجرهٔ او را از ابراهیم‌بن ادهم پادشاه بلخ به‌عمربن خطّاب رسانده‌اند. نوشته‌اند که پدر بزرگوار آن حضرت، خواهرزادهٔ سلطان محمود غزنوی است.

تعلیمات ابتدایی را نزد مادر که زنی متدیّن و پرهیزگار بود فرا گرفت. بعد به‌مُلتان رفت که دانشمندان در آنجا بودند و در سرای حلوانی مسکن گزید. پیش منهاج‌الدین

۱ـ بزم صوفیه، ص ۱۴۷ ـ ۱۸۷؛ خزینه، ۱، ص ۲۸۷ ـ ۳۰۵؛ اخبارالاخیار،ص ۵۸ـ۶۰؛ ثمرات‌القدس، ص ۲۰۶ـ۲۷۷.

ترمذی، *فقه نافع* خواند و کلام‌الله را حفظ کرد. یک بار در مسجد *فقه نافع* می‌خواند که خواجه بختیار کاکی وارد مسجد شد. از فریدالدین پرسید که این چه کتابی است؟ فریدالدین گفت: *نافع*. بختیار گفت: از *نافع* نفع خواهی برد. فریدالدین به‌پای بختیار افتاد و گفت: «نفع من در کیمیای سعادت‌بخش شما نهاده‌اند.» دست بیعت به‌وی داد و در این حال هیجده ساله بود. فریدالدین به‌قندهار رفت و علوم ظاهر را آموخت. بعد به‌نوشتهٔ «*آیین اکبری*» به‌سیستان رفت. در *ملفوظات* فریدالدین آمده است که او غزنی، بغداد، بخارا، سیوستان و بدخشان و جز آن را گشته است و علوم ظاهر و باطن فرا گرفته است.

در بغداد با شهاب‌الدین سهروردی (م ۶۳۲ ه) ملاقات کرد و تا آخر حیات به‌شهاب‌الدین معتقد بود. *عوارف‌المعارف* او را تدریس می‌کرد. نظام‌الدین اولیا می‌گوید که من این کتاب را پنج بار پیش گنج‌شکر خواندم. فرزند خود را هم شهاب‌الدین نام نهاده بود. با سیف‌الدین باخرزی دیدار کرد. در بدخشان با شیخ عبدالواحد مصری از فرزندان ذوالنّون مصری (م ۲۴۶ ه) ملاقات کرد که در بیرون شهر در غاری می‌زیست.

فریدالدین بعد از سیاحت در دهلی به‌خدمت خواجه بختیارکاکی رسید. شیخ برای او در دروازهٔ غزنین جایگاهی برای عبادت تعیین کرد. او چنان ضعیف شده بود که برای احترام به‌خواجه معین‌الدین چشتی نتوانست سرپا بایستد. معین‌الدین خرقه به‌او عطا کرد و خواجه بختیار دستار خلافت بر سرش بست. معین‌الدین روی به‌قطب الدین بختیار کرد و گفت: «قطب‌الدین شاهبازی عظیم در دام آورد که به‌جز سدرة‌المنتهی آشیانه نمی‌گیرد.»

در صحبت مرشد تعلیم کافی یافت و به‌دستور وی به‌هانسی رفت. شیخ گفت: تو در زمان مرگ نزد من نخواهی بود، دو سه روز بعد از مرگ برای فاتحه‌خوانی خواهی آمد. چنین شد. بعد از مدّتها خواب دید که شیخ رحلت کرده است. از هانسی به‌دهلی آمد و سه روز بعد از دفن به‌دهلی رسید. خواجه حمیدالدین ناگوری امانت‌های شیخ را به‌فریدالدین داد. مردم از فریدالدین خواستند که در دهلی بماند، نپذیرفت و به‌هانسی بازگشت. در آنجا ازدحام مردم بیشتر شد، به«اجودهن» رفت. در آنجا خانقاهی ساخت. مردم در آنجا هم ازدحام می‌کردند، فریدالدین می‌خواست که آنجا را هم ترک کند، ولی الهام غیبی او را واداشت که در آنجا بماند.

بابا فریدالدین در «اجودهن» به‌ریاضت پرداخت. درون چاهی چلّهٔ معکوس

گرفت. چنان نحیف شد که توانایی جا به‌جا شدن نداشت. همیشه درحال سجده بود و در سجده این رباعی را می‌خواند:

خواهم که همیشه در هوای توزیم — خاکی شوم و به‌زیرپای تو زیم
مقصود منِ بنده زکونین تویی — از بهر تو میرم از برای تو زیم

بابافریدالدین به‌سماع علاقه داشت. از شنیدن شعری به‌وجد می‌آمد و به‌رقص برمی‌خاست. می‌گفت سماع برای آن کسی مجازست که در یاد خدا چنان غرق شود که اگر شمشیر بر سرش زنند و یا هزاران فرشته درگوشش زمزمه کنند آگاه نباشد.

با فقر می‌زیست و به‌جامه علاقه‌یی نداشت. سر بر عصا می‌نهاد. عموماً با شربتی که کشمش درون آن بود، افطار می‌کرد. در لنگرخانه غذاهای متنوّع بود، ولی او خود نمی‌خورد. نان چاودار می‌خورد. با وجود فقر از مال دنیا مستغنی بود. اگر از کسی نقدینه‌یی می‌پذیرفت آن را تقسیم می‌کرد. مردی نرم و ملایم بود. متواضع بود. روزی به‌علّت درد پا در حضور مریدان برچارپایه نشسته بود، از آنان معذرت خواست که من به‌علّت درد بربالا نشسته‌ام. به‌مردم خدمت می‌کرد، در رفعِ اختلاف زن و شوهر می‌کوشید که آنان را آشتی دهد. دولتمردان را از ظلم منع می‌کرد.

فریدالدین دو یا سه زن داشت. گویند یکی از زنان او بی‌بی‌هزیره دختر الغ‌خان یعنی سلطان غیاث‌الدین بلبن بود. فرزندان بابافریدالدین را این چنین نام برده‌اند: خواجه نصیرالدین نصرالله، خواجه شهاب‌الدین، شیخ بدرالدین سلیمان، شیخ نظام‌الدین، شیخ یعقوب، بی‌بی مستوره، بی‌بی شریفه، بی‌بی فاطمه.

از ارباب قدرت و ثروت دوری می‌کرد. سلطان غیاث‌الدین بلبن تحت تأثیر فیوض و برکات بابافریدالدین بود. چنان که مورخان زمان او را «خیرالاعصار» نامیده‌اند.

فریدالدین در ۵ محرم سال ۶۶۴ هـ وفات کرده است. به‌هنگام وفات وضع مالی وی بسیار نابسامان بود چنان که پول کفن نبود. مدفن او در اجودهن زیارتگاه خاصّ و عام است. اکبرشاه به‌مزار بابافرید علاقه داشت. در اثر هدایت او تعداد زیادی از غیرمسلمانان اسلام آوردند. مسلمانانی که امروز در پنجاب در محل‌هایی به‌نام مرهنگوآلیان، بهلیان و ادهکان و جز آن هستند از برکت وجود فریدالدین است.

دو ملفوظه از بابافریدالدین به‌نامهای: *راحت‌القلوب* و *اسرارالاولیا* برجای مانده است. *راحت‌القلوب* را خواجه نظام‌الدین اولیا و *اسرارالاولیا* را بدر اسحق فراهم آورده‌اند که هر دو

خلیفهٔ فریدالدین‌اند.

در *راحت‌القلوب* همان تعالیم هست که در *انیس‌الارواح*، *دلیل‌العارفین* و *فوایدالسالکین* نیز آمده است. اما این کتاب مفصل‌ترست و بعضی مسائل از طریق آن روشن‌تر فهمیده می‌شود.

صفات درویش متعدّد است. مثلاً درویش باید پرده‌پوش و خودفراموش باشد. مقصود از پرده‌پوشی، پوشیدن عیب‌بندگان است. درویش باید چهارخوی را رعایت کند: چشم را ببندد تا عیوب بندگان خدا نبیند. گوش را کر کند تا آنچه نالایق است نشنود، زبان لال کند تا سخن ناشایست نگوید، پاها را بشکند تا در جای ناشایست قدم نگذارد. اگر این چهار کسی را حاصل شد، او درویش است والاّ دروغگوست. کسی که به‌جاه و مال دنیا گرفتار شد، او درویش نیست بلکه مرتدّ طریقت است.

زهد درویش در سه چیز است: دنیا را بشناسد و از آن بگریزد، اطاعت مولی، رعایت آداب، آرزوی آخرت.

فریدالدین برای دل ارزشی والا قائل شده است. سماع را راحت دل می‌دانست که در دل حرکت و حیرت ایجاد می‌کند، پس از حیرت، ذوق و پس از آن فنا را پیش می‌آورد. اظهار کرامت نشان پست حوصله‌بودن است و موجد تکبّر است.

اسرارالاولیا بیست و دو فصل دارد و هر فصل دربارهٔ موضوعی از تصوّف است. در هر فصل ارشاداتی دارد. او می‌گوید عشق الهی فقرا با عشق مبتنی بر عقل علما دو عشق جداگانه است. در راه عشق هفتصد مرتبه است. اولین مرتبه آن است که از جانب معشوق بلایی که نازل می‌شود تحمّل کند. بندهٔ صادق آن است که در راه تلاش رزق پریشان نیست. رزق چهار قسم است: رزق مقسوم، رزق مذموم، رزق مملوک، رزق موعود. رزق مقسوم را روز ازل در لوح محفوظ نوشته‌اند. رزق مذموم آن است که هرچه زیادتر شود، انسان بدان قانع نمی‌شود، رزق مملوک آن است که بعد از ضروریات گرد آید، رزق موعود آن است که خداوند برای بنده وعده کرده است.

عاقل باید به‌خدا توکّل کند. توبه‌در راه سلوک از کارهای بسیار مهم است. هفت نوع دارد: توبهٔ‌دل، توبهٔ زبان، توبهٔ چشم، توبهٔ گوش، توبهٔ دست، توبهٔ پا، توبهٔ نفس. علاوه بر اینها سه نوع دیگر هم برای توبه‌قائل شد: توبهٔ حال، توبهٔ ماضی، توبهٔ مستقبل.

تلاوت *قرآن* را توصیه می‌کند و می‌گوید هفت روز صحبت با پیر با هفتصدسال

عبادت برابر است.

فریدالدین خرقه، گلیم، و صوف را لباس انبیا دانسته است و از این رو توصیه کرده است که در تکریم و تعظیم آنها بکوشند. کسی که خرقه بر تن می‌کند باید دست از هر دو عالم بردارد.

صوفی آن است که دلش چنان صاف شود که هیچ چیز برایش پوشیده نماند. صوفی آن است که همیشه خاموش است و غرق در عالم حیرت. کمال تصوّف در آن است که اهل تصوّف در پنج وقت نماز خود را در عرش ببینند. صوفی سرسپردهٔ مرشدی است. اطاعت از تمام احکام پیر فرض است. با صدق دل باید دست مرشد را بوسید. هر رنجی که در راه سلوک پیش بیاید، سالک را به‌حق نزدیک‌تر می‌کند.

تا در علوم شرعی به‌کمال نرسیده باشی، به‌محبت خدا و معرفت و قرب نمی‌توان نائل شد. او دز ملفوظات چندان به‌مسائل شرعی پرداخته که صفحه‌یی از آن مقولات خالی نیست.

هنگامی که اسم حضرت رسول (ص) را می‌شنید، گریه می‌کرد.

بعضی از خلفای او:

شیخ علاءالدین علی احمد صابر، شیخ نظام‌الدین اولیا، شیخ جمال‌الدین هانسوی، شیخ زین‌الدین دمشقی، شیخ علی شکرریز، شیخ محمّد سراج، شیخ عارف سیوستانی، مولانا داوود پایلی.

از خلفای او سه سلسله منشعب شده است:

۱ـ نظامیه از نظام‌الدین اولیا. ۲ـ صابریّه از شیخ علاءالدین علی احمد صابر، ۳ـ جمالیّه از شیخ جمال‌الدین هانسوی. پس از مدتی سلسله جمالیّه در سلسلهٔ نظامیّه ادغام شد.

فرزندان و برادران خود شیخ هم به‌مقام مشیخت رسیده‌اند.

۷ـ **مولانا فخرالدین عراقی،** شرح حال این شاعر صوفی در مقدّمهٔ دیوان او به‌قلم مرحوم سعید نفیسی، تاریخ ادبیات در ایران آقای دکتر صفا و دیگر تذکره‌های فارسی به‌تفصیل آمده است. ذکر آن در اینجا ضروری به‌نظر نمی‌رسد.

۸ـ شیخ امیرحسینی:[1] امیر فخرالسّادات سیّدرکن‌الدین حسین‌بن عالم‌بن حسن حسینی غوری هروی معروف به«امیرحسینی» یا «حسینی سادات» از بزرگان عرفای قرن هفتم و هشتم هجری و از شاعران معروف است. در شعر «حسینی» تخلّص می‌کرد. بیشتر عمرش را در هرات گذرانده و بدین‌سبب هروی خوانده شده است. سال ولادتش معلوم نیست، بعضی آن را در سال ۶۷۱ هـ دانسته‌اند. او از مریدان شیخ بهاءالدین زکریّا ملتانی است و زکریّا از تربیت‌یافتگان شیخ شهاب‌الدین سهروردی است. امیرحسینی مدّتی در ملتان به‌مجاهده مشغول بود. سپس به‌هرات بازگشت و در همان شهر در سال ۷۱۷هـ یا ۷۱۸ و یا ۷۱۹هـ درگذشت، مقبرهٔ او هنوز باقی است. از امیرحسینی آثار متعددی بر جای مانده است که برخی به‌نظم و برخی به‌نثر است. آثار منظوم وی عبارتند از:

۱ـ *زادالمسافرین*، مثنویی عرفانی بروزن هزج مسدّس اخرب مقبوض یا محذوف، در هشت مقاله که در آنها از مسائل عرفانی مانند نفس، معرفت، طلب حق و... بحث کرده است.

۲ـ *کنزالرموز*، مثنویی است در بحر رمل مسدّس که شاعر بعد از ستایش شهاب‌الدین سهروردی و بهاءالدین زکریّا و پسرش صدرالدین به‌بحث دربارهٔ دین و متفرّعات آن پرداخته است.

۳ـ *سی‌نامه*، مثنویی در ۱۲۰۰ بیت به‌بحر هزج مسدّس مقصور بر منوال ده‌نامه‌ها که در قرن هفتم و هشتم سروده می‌شد. وی در این مثنوی تحت تأثیر *خسرو و شیرین* نظامی است.

۴ـ *پنج‌گنج*، مجموعه‌یی است مرکب از پنج قصیده در توحید و تحقیق.

۵ـ *دیوان*، که بالغ بر هزار و پانصد بیت است در قالب غزل، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند، قطعه و رباعی که بیشتر مطالب آن مبنی بر تحقیق و موعظه و تهذیب است.

سخن امیرحسینی در مثنوی ساده و روان و خالی از تکلّف در بیان معانی است. ترکیبات دشوار، استعارات و تشبیهات غریب در گفتار او معمول نیست. همین امیرحسینی هفده سؤال منظوم به‌شیخ محمود شبستری فرستاده و شیخ محمود پاسخ آن سؤالات را به‌نظم سروده و از این راه مثنوی معروف *گلشن راز* پدید آمده است.

۱ـ بزم صوفیه، ص ۲۰۸ ـ ۲۱۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۳، بخش ۲، ص ۷۵۱ ـ ۷۶۳.

کتابهای دیگر او: *نزهت‌الارواح، الارواح، صراط مستقیم* و *طرب‌المجالس* است.

نمونهٔ شعر او از زادالمسافرین:

اول قـــدمی کـــه عشـــق دارد	ابری است کـه جـمله کـفر بـارد
مـــنصور نـه مـرد سـرسری بـود	از تـــهمت کـــافری بـــری بـــود
چون نکـتهٔ اصـل گـفت بـا فـرع	بـــبرید ســـرش ســـیاست شـرع
در عشق نه شکّ و نه یقین است	نه چون و چرا نه کفر و دین است
آنـــان کـــه زجـام عشـق مسـتند	حـــق را زبـــرای حـــق پـرستند
دل حـــق طـلبید و نـفس بـاطل	این عربده نیست سخت مشکـل
چون در نظر تو ما و من نـیست	او باشد و او دگـر سـخن نـیست
مـــی‌بین و مـــپرس تـــا بـــدانی	مـــی‌دان و مگـــوی تـــا بـــمانی
ســـربر قـــدم و قـــدم بـــه‌سر نـه	وانگـــه قـــدم از قـــدم بـــه‌در نـه
بی‌نام و نشـان شـو و نشـان کـن	بـــی‌کام و بـیان شـو و بـیان کـن
تـــو جـام جـهان‌نمای خـویشی	از هرچه قیاس تـوست بـیشی...

۹ـ خواجـه نـظام‌الدیـن اولیـا:[۱] نـامش مـحمّد است، بـا القـاب مـحبوب الهـی، سلطان‌المشایخ، سلطان‌الاولیا و سلطان‌السلاطین و نظام‌الدین اولیا معروف است. نسب او را به‌هفده واسطه به‌حضرت مولای متقیان علی (ع) می‌رسانند. خانوادهٔ نظام‌الدین از بخارا به‌لاهور آمدند و در بداؤن سکونت اختیار کردند. نظام‌الدین در صفر ۶۳۶ هـ در آن شهر به‌دنیا آمد. پنج‌ساله بود که پدرش وفات کرد. او تحت‌نظر مادر تربیت یافت. مادر او زنی عابد و زاهد بود. مادر برای پرورش فرزندش به‌دهلی آمد که در آن زمان مهدعلم و فضل بود. از میان علما شمس‌الدین خوارزمی شهرتی داشت که بلبن او را شمس‌الملک لقب داده بـود. و او را بـه‌مقام مستوفی‌المـمالک مـنصوب کـرده بـود. نـظام‌الدیـن از شمس‌الدین خوارزمی تلمّذ کـرد. شـمس‌الدیـن بـه‌نظام‌الدیـن تـوجّهی خـاص داشت. نظام‌الدین پیش شمس‌الدین چهل مقاله از *مقامات حریری* را به‌درس خوانـد. بـعد پـیش مولانا کمال‌الدین زاهد، *مشارق‌الانوار* را خواند و پیش وی حدیث آموخت و به‌درجهٔ کمال

۱ـ بزم صوفیه، ص ۲۱۸ ـ ۲۷۷؛ خزینه، ۱، ۳۲۸ـ۳۳۹؛ گلزار برار، ص ۷۱ـ۷۳؛ ریحانة‌الادب، جلد ۶، ص ۲۰۳ ثمرات‌القدس، ص ۳۴۱ـ۳۸۲؛ مقدمهٔ فوایدالفؤاد.

رسید. در دل او شوق دیدار باباشکرگنج پیدا شد. در کنار حجره‌اش حجرهٔ شیخ نجیب‌الدّین متوکّل، برادر باباشکرگنج واقع بود. ملاقات با برادر شکرگنج او را بر سر شوق آورده بود. برای دیدار باباشکرگنج به‌اجودهن رفت. از ۱۵ رجب ۶۵۵ تا ۳ ربیع‌الاول ۶۵۶ ه از باباشکرگنج تعلیم دید. شش پاره از کلام‌الله، پنج باب از کتاب *عوارف‌المعارف* و *تمهیدالمهتدی* ابوشکور سالمی را پیش باباخواند. به‌دهلی برگشت و سه بار دیگر به‌اجودهن رفت. بابا دعا کرد که خدایا هرچه نظام‌الدین می‌خواهد برآورده کن، این دعا قبول شد و او را محبوب الهی خواندند. بابا می‌گفت: علم سینهٔ من به‌نظام‌الدین رسید و علم دل من به‌شیخ علاءالدین احمدصابر داده شد.

او در فقر و فاقه زندگی می‌کرد. با آن فقر روزی سلطان علاءالدین خلجی خواست دیهی به‌نظام‌الدین دهد، او نپذیرفت. پس از مدتی فقر و فاقه به‌پایان رسید.

سلطان معزّالدین کیقباد در کیلوکهری نزدیک غیاث‌پور شهری ساخت و مسجد جامع برای آن بنا کرد و این محل که نزدیک اقامتگاه نظام‌الدین بود، پُر رفت و آمد و شلوغ شد. نظام‌الدین که جای خلوتی می‌خواست، بر آن شد که آن محل را ترک کند. روزی جوانی خوش‌سیما آمد و این شعر را خواند:

امروز که زلفت دل خلقی بربود　　　در گوشه نشستنت نمی‌دارد سود
آن روز که مه شدی نمی‌دانستی　　　انگشت‌نمای عالمی خواهی بود

و گفت: «اوّل مشهور نمی‌بایستی شد، این کس مشهور شد، چنان سعی کند که در روز قیامت از روی رسول (ص) شرمنده نگردد، از خلق گوشه گرفتن و به‌حق مشغول‌شدن سهل است، اما مردانگی و کار مردی آن است که خلوت در انجمن باشد و با وجود انبوه خلق در مشغولی خلل نیفتد.» نظام‌الدین در اقامتگاه خود ماند. به‌سبب قرب با دربار، امرا و بزرگان هم با نظام‌الدین الفت پیدا کردند و بسیاری از اهل فسق و فجور به‌صلاح و ایمان باز آمدند.

امیرخسرو به‌حلقهٔ ارادتمندان نظام‌الدین پیوست. او در آن حال هشت سال داشت. میان نظام‌الدین و امیرخسرو علاقهٔ شدیدی به‌وجود آمد. نظام‌الدین می‌گفت: روز قیامت از هر کس خواهند پرسید که چه آوردی، از من پرسند خواهم گفت که سوز سینهٔ این ترک‌الله (امیرخسرو که ترک‌نژاد بود) . نظام‌الدین می‌گفت:

خسرو که به‌نظم و نثر مثلش کم خاست　　　ملک است که ملک سخن خسرو راست

این خسرو ماست ناصرخسرو نیست زیرا که خدای ناصرخسرو ماست

می‌گفت: اگر در شریعت جایز بود، وصیّت می‌کردم که «او را در قبر من دفن کنند تا هر دو یک جا باشیم.» وصیّت کرد که «امیرخسرو بعد از من نخواهد زیست، چون رحلت کند پهلوی من دفن کنند که او صاحب اسرار من است و بی او قدم در بهشت ننهم.»

امیرخسرو در زمان رحلت نظام‌الدین در دهلی نبود، او به‌همراه سلطان محمّد تغلق به‌بنگال رفته بود. در آنجا روزی احساس کرد که مرشدش درگذشته است، از سلطان رخصت خواست و به‌دهلی آمد. تمام مایملک خود را در راه شادی روان شیخ به‌مستمندان داد. بر سرِ مزار نظام‌الدین آمد و گفت: «سبحان‌الله آفتاب در زیر زمین و خسرو زنده.» لباس عزا بر تن کرد و شش ماه بعد درگذشت.

نظام‌الدین همیشه از مصاحبت پادشاهان دوری می‌کرد. روزی سلطان علاءالدین خلجی، تمهیدی در آداب مملکت‌داری فراهم کرد و وسیلهٔ خضرخان به‌خدمت نظام‌الدین فرستاد و درخواست کرد که آن را بخواند و موارد نیکو و پسندیدهٔ آن را در پایین اوراق یادداشت کند. چون خضرخان آن اوراق تمهید را به‌نظام‌الدین داد، نظام‌الدین آن را نخواند و به‌مریدان فرمود که فاتحه‌یی بخوانیم. گفت: ما فقیریم، فقیران را با پادشاه چه نسبت است؟ ما در گوشه‌یی نشسته‌ایم و به‌دعاگویی مسلمانان و پادشاه مشغولیم. اگر پادشاه مزاحمت فراهم کند، اینجا را ترک می‌کنیم. چون خضرخان این واقعه را به‌سلطان تعریف کرد، سلطان در حق نظام‌الدین اعتقاد راسخ یافت. اجازه خواست که برای زیارت به‌خدمت نظام‌الدین بیاید. نظام‌الدین گفت: این منزل ما دو در دارد، اگر سلطان از این در درآید، من از آن یکی در بیرون خواهم رفت.

از فیض و برکت وجود نظام‌الدین در زمان علاءالدین خلجی انقلاب فکری پدید آمد. هزاران بی‌ایمان ایمان آوردند، عبادت به‌خدا رواج یافت، کارهای بد و ناشایست کنار گذاشته شد.

بعد از علاءالدین، قطب‌الدین خلجی، خضرخان و شادی‌خان را که هر دو مرید حضرت نظام‌الدین اولیا بودند، به‌قتل رسانید و خود بر تخت نشست و مرید شیخ ضیاءالدین رومی که سرسلسلهٔ سهروردیّه بود، گردید و با نظام‌الدین خصومتی پیدا کرد. قطب‌الدین می‌دانست که امرا به‌لنگرگاه نظام‌الدین کمک مالی می‌کنند، دستور داد که آن

کمکها قطع شود و امرا به‌لنگرگاه نظام‌الدین نروند. اما پس از قطع‌شدن آن کمکها باز هم لنگرگاه نظام‌الدین دایر بود. نظام‌الدین دستور داده بود که در لنگرگاه غذا باید مضاعف تهیه شود. سرانجام قطب‌الدین به‌خطای خود پی برد و نظام‌الدین را به‌دربار خواست. نظام‌الدین نپذیرفت و گفت: «من مرد منزوی‌ام جایی نمی‌روم، نیز رسم و عادت هر سلسله نوعی باشد، قاعدهٔ بزرگان ما نبود که به‌دیوان روند و مصاحب پادشاهان شوند، در این باب معذور دارید.» قطب‌الدین اصرار کرد که حضرت نظام‌الدین هر هفته دو بار باید در دربار حاضر شود، نظام‌الدین نپذیرفت. پیغام به‌شیخ ضیاءالدین رومی فرستاد که مرید خود را از اجبارکردن بر مسلمانان باز دار. اما پیش از آن که پیام نظام‌الدین به‌شیخ ضیاءالدین برسد، ضیاءالدین وفات کرد. در مراسم تدفین او همهٔ مشایخ و سلطان قطب‌الدین و نظام‌الدین حاضر بودند. در آن مراسم نظام‌الدین به‌سلطان سلام کرد، ولی او پاسخ سلام را نداد و باز پافشاری کرد که نظام‌الدین باید ماهی یک بار در دربار حضور پیدا کند. مریدان هم نظام‌الدین را به‌رفتن به‌دربار ترغیب کردند، اما نظام‌الدین در پاسخ آنان گفت: «ببینیم چه به‌ظهور پیوندد.» سرانجام قطب‌الدین به‌دست خسروخان کشته شد. خسروخان بر تخت نشست و به‌مشایخ نقدینه‌ها داد. چهار ماه بعد غیاث‌الدین تغلق بر خسرو غلبه کرد و خود سلطان شد. و آن پولهایی را که خسروخان به‌مشایخ داده بود، طلب کرد و آنها را پس گرفت.

غیاث‌الدین تغلق مردی دیندار و پای‌بند شریعت بود. علمای قشری به‌گوش سلطان خواندند که سماع بدعت است و نباید برپا شود. غیاث‌الدین مجلس مناظره برپا کرد و علما را فراخواند تا دربارهٔ سماع بحث کنند، مولانا علم‌الدین که نوهٔ شیخ بهاءالدین زکریّای مُلتانی بود، فتوی داد که سماع جایز است. چون سلطان به‌وی معتقد بود، فتوای او را پذیرفت و نظام‌الدین اولیا را که در آن مجلس حضور داشت، با احترام بدرقه کرد.

پس از چهارسال در دهلی قحط و وبا شایع شد. غیاث‌الدین پایتخت را به‌دیوگیر انتقال داد. تذکره‌نویسان می‌نویسند هنگامی که غیاث‌الدین در سال ۷۲۵ﻫ از بنگاله به‌دهلی می‌آمد، به‌نظام‌الدین پیام فرستاد: «وقتی که ما در دهلی بیابیم، شما از غیاث‌پور بیرون روید که به‌سبب سکونت شما کثرت مردم در آنجا می‌باشد، جایی برای متوسلان پادشاهی نمی‌ماند.» چون پیام به‌نظام‌الدین رسید، فرمود: «هنوز دهلی دور است.» غیاث‌الدین بر سر راه بر عمارتی که پسرش برای استقبال از پدر ساخته بود، فرود آمد.

سقف عمارت فرو ریخت و غیاث‌الدین کشته شد.

سلطان محمّد تغلق به‌نظام‌الدین معتقد بود، ولی در سال اول سلطنت وی نظام‌الدین وفات یافت (۷۲۵ه). نظام‌الدین مرد ریاضت بود. می‌گفت: روزه نصف راه است، بقیّهٔ راه نماز و حج است. او به‌تمام نصایحی که به‌دیگران می‌داد، خود عمل می‌کرد. به‌مستمندان کمک می‌کرد. دستور می‌داد که همه چیز باید میان مستمندان تقسیم شود و چیزی باقی نماند. بعد از نماز مجلس تشکیل می‌شد و نظام‌الدین در آن مجلس حدیث می‌گفت و کتابهای دیگر درس می‌داد.

به‌خلق‌الله محبّت می‌کرد، کم می‌خورد و مازاد افطار را به‌مستمندان می‌داد. مطبخ همیشه دایر بود. می‌فرمود هر چیز که به‌مطبخ می‌آید، همان روز باید پخته شود و یا همان طور خام میان نیازمندان تقسیم گردد. روز جمعه مطبخ را جارو می‌کردند. به‌سه هزار طلبه مستمرّی می‌داد. مردی بردبار و متحمّل بود. با مخالفان خود به‌ملایمت رفتار می‌کرد و حرفهای ناشایست آنان را می‌شنید و آنان را عفو می‌کرد. به‌مریدان خود بسیار محبّت نشان می‌داد، اما در پرورش آنان سختگیر بود. از میان مریدان قاضی محیی‌الدین کاشانی را بیش از دیگران موردتوجه قرار می‌داد، این مرید به‌علم و حلم و تقوی مشهور بود. نظام‌الدین به‌علم این مرید می‌نازید و برای او به‌پا می‌ایستاد. محیی‌الدین کاشانی یکی از خلفای او بود. قطب‌الدین منوّر، سیّدمحمّد امام از خلفای دیگر او بودند. سیدمحمّد امام جماعت بود و *قرآن* را به‌لحنی خوش می‌خواند. نظام‌الدین از شنیدن لحن او خوش می‌شد. بارها لباس خویش را به‌او عطا کرد. لباس درویشانه می‌پوشید.

خواب دید که رسول خدا(ص) به‌او فرمود: نظام‌الدین می‌خواهم که با تو ملاقات کنم. او چهل روز قبل از وفات، خوردن و نوشیدن را ترک کرد و دائم زاری می‌کرد. چون مرض شدیدتر شد، یاران به‌او گفتند که دوا بخور. فرمود: دردمند عشق را دارو به‌جز دیدار نیست. تمام مایملک خود را تقسیم کرد. به‌خادم خاص گفت: همه چیز را ببخش و همه جا را جارو کن. و مدام می‌فرمود: می رویم و می‌رویم و می‌رویم.

پیش از مرگش از بقچه چیزهایی درآورد و به‌خلفای خود داد. به‌شیخ نصیرالدین چراغ دهلی، سجّاده، خرقه، کاسه و تسبیحی را که متعلّق به‌بابافریدالدین گنج‌شکر بود، داد و فرمود: «شما را در دهلی باید بود و جفای مردم باید کشید.» روز چهارشنبه ۱۸ ربیع‌الاول سال ۷۲۵ه سحرگاه به‌هنگام طلوع آفتاب رحلت کرد. وصیت آن بود که در

بیابان دفن شود و بر فراز قبرش قبّه‌یی و بارگاهی نباشد. در دهلی دفن شد و محمّدبن تغلق برای آن بارگاهی ساخت و او سراسر حیات مجرّد زیست و فرزندی نداشت. فرزندان معنوی وی راهِ او را ادامه دادند.

ملفوظات نظام‌الدین اولیا را چند تن از مریدان او گرد آورده‌اند که عبارتند از:

۱ـ *فوایدالفؤاد*، این کتاب را خواجه حسن سجزی گردآوری کرده است. خواجه‌حسن در ۶۳ سالگی به‌نظام‌الدین ارادت پیدا کرد و از سال ۷۰۷ تا ۷۲۲هـ ملفوظات نظام‌الدین راگردآوری کرد. این کتاب مشهورترین کتاب سلسلهٔ چشتیّه است و میان آن طریقت مقبولیّت خاصّی یافته است. امیرخسرو می‌گفته است: «ای کاش تمام تضنیفات من از آن خواجه‌حسن می‌شد و *فوایدالفؤاد* از تصنیفات من بود.» این کتاب با زبانی استوار نوشته شده و حاوی اطلاعات دقیقی دربارهٔ مشایخ این سلسله است.

۲ـ *فضل‌الفؤاد*، امیرخسرو ملفوظات مرشد خود را به‌نام *فضل‌الفؤاد* گردآوری کرده ولی چندان مقبول واقع نشده است.

۳ـ *راحت‌المحبین*، در میان نسخ خطّی فارسی موزهٔ بریتانیا کتابی به‌این نام موجود است که یکی از مریدان نظام‌الدین که نامش معلوم نیست، میان سالهای ۶۸۹ تا ۶۹۰ هجری ملفوظات نظام‌الدین را تدوین کرده است.

۴ـ *سیرالاولیا*، خواجه سیّدمبارک امیرخور (ظاهراً میرآخور) یکی از مریدان نظام‌الدین این کتاب را در حالات خواجگان چشت جمع کرده است که شامل ملفوظات هم هست.

محتوای ملفوظات دربارهٔ توبه، ایمان، استغراق، نماز، تلاوت *قرآن*، اوراد، فقر، ترک‌دنیا، جهد و طاعت، مشغول شدن به‌حق، مجاهده، صبر و رضا، توکّل، احترام به‌پیر، حلم و بردباری، جود و سخا و جز آن را به‌سالکِ این طریقت می‌آموزد.

تعلیمات نظام‌الدین:

نظام‌الدین سالکان طریقت را به‌سه قسم تقسیم می‌کند: ۱ـ سالک، ۲ـ واقف، ۳ـ راجع. اگرکسی مدام پیش برود «سالک» است، اگر در عبادتش وقفه پیش آید. «واقف» است؛ و اگر درحال وقفه به‌سلوک روی نیاورد، «راجع» است. سالک درحال خطر باید به‌خدا توسّل کند. دل سالک باید از ماسوی‌الله خالی باشد. چهارچیز مانع فراغت دل است:

نفس، دنیا، خلق و شیطان. درویش اهل عشق است و عالم اهل عقل. صبر و رضا و توکّل در راه سلوک لازم است. در راه بلا و مصیبت شکایت نکردن صبر است، در بلا و مصیبت اظهار کراهیت نکردن رضاست، و توکّل سه مرتبه دارد: ۱ـ خدا را عالم و دانای حال خود بداند، ۲ـ توکّل کودک است که از مادر شیر نمی‌خواهد ولی باز مادر به‌او شیر می‌دهد. ۳ـ توکّل مردانه است که چون میّتی در دست غسّال‌اند.

سالک باید از چهارچیز بپرهیزد: ۱ـ دنیا، خصوصاً صحبت اغنیا، ۲ـ یادآوردن جز خدا، ۳ـ توجه به‌غیرالله ۴ـ محبت دنیا (این و شرط اول تقریباً یکی است) برای توبه‌دل باید صاف باشد. برای کمال سالک چهارچیز شرط است: کم گفتن، کم خوردن، کم‌خفتن و اختلاط کم با مردم.

آزردن دل مردم آزردن دل خداست. اگر کسی بدی کند، سالک نباید او را نفرین کند. به‌عیادت بیماران باید رفت، حقّ همسایه را نگه باید داشت.

در همه حال پای‌بند بودن به‌شریعت ضروری است. هر آن چیزی که شرعاً جایز نیست، آن چیز بد است. اظهار کرامت ممنوع است. در سلسلهٔ چشتیّه سماع موجود است، آن حرام نیست. این سماع صوتِ موزون است و برای ایجاد حرکت در دل مفید است و اگر به‌یاد خدا باشد مستحب است و اگر متمایل به‌فساد باشد حرام است. از سماع سه سعادت می‌زاید: انوار، احوال و آثار؛ و سه عالم نازل می‌شود: مُلک، جبروت، ملکوت؛ و این نزولات به‌سه عضو نازل می‌گردد: ارواح، قلوب و جوارح. در سماع رعایت چهار شرط لازم است: ۱ـ مُسمّع نباید زن یا پسر باشد، ۲ـ مسموع نباید سخن هزل و هرزه باشد، ۳ـ مستمع باید با یاد خدا سماع را بشنود، ۴ـ مزهر، چنگ و دیگر لوازم موسیقی نباید باشد.

خلفای نظام‌الدین:

تعداد خلفای خضرت نظام‌الدین بسیار زیاد است و شمردن همهٔ آنها در اینجا مقدور نیست. به‌برخی از آنها اشاره می‌شود:

حضرت شیخ نصیرالدین چراغ دهلی، شیخ قطب‌الدین منوّر هانسوی، شیخ حسام‌الدین ملتانی، شیخ برهان‌الدین غریب، شیخ اخی سراج‌الدین (مالوه ـ بنگال)، مولانا علاءالدین نیلی، مولانا فخرالدین زرادی، قاضی محیی‌الدین کاشانی، مولانا

شمس‌الدین بجلی و در بعضی تذکره‌ها امیرخسرو دهلوی هم جزو خلفای وی نام برده شده است.

نمونه‌هایی از فوایدالفؤاد:

خواجه فرمود هرچه از شیخ شنوده شد نوشتم، چون به‌مقام خود بازآمدم، بر جایی نسخه کردم. بعد از آن هرچه سماع می‌افتاد، در قلم می‌آوردم و تا این معنی به‌خدمت شیخ بازنمودیم. بعد از آن هرگاه که حکایتی و اشارتی بیان کردی می‌فرمودی که حاضر هستی تا آن غایت که اگر من غایب بودمی چون به‌خدمت بازپیوستمی، فایده‌یی که در غیبت فرموده بودی آن را اعادت کردی، بعد از آن خواجه ـ ذکره‌الله بالخیر ـ فرمود که کرامتی معاینه کردم، هم در آن ایّام مردی مرا کاغذهای سپید داد، یک جا جلد کرده، من آن را بستدم، فواید شیخ هم در آنجا ثبت کردم، بالا نبشتم که سبحان‌الله والحمدلله ولااله الاالله والله‌اکبر ولاحول ولا قوةالا بالله‌العلیّ‌العظیم، بعد از آن کلماتی که از شیخ استماع داشتم نبشتم و تا این غایت آن مجموع بر من هست.[1]

بنده عرضداشت کرد که سیّدی احمدی چگونه کسی بود؟ فرمود: بزرگ کسی بود او از عرب بوده است و رسم عرب آن است که چون کسی را به‌بزرگی یاد کنند سیّدی گویند. بعد از آن فرمود در عهد شیخ حسین منصور حلّاج بود ـ رحمة‌الله علیهما ـ در آنچه حسین منصور بسوختند و خاکستر او را در آب دجله روان کردند، سیّدی احمد قدری از آن آب که درو خاکستر بود به‌تبرک برداشت و بخورد، آن همه برکتها از آن بود.[2]

۱۰ـ شیخ بوعلی قلندر پانی‌پتی:[3] نامش شیخ شرف‌الدین و لقبش بوعلی قلندر، از فرزندان امام ابوحنیفه است. پدرش سالار فخرالدین در سال ۶۰۰ﻫ از عراق به‌هند آمد و با دختر شیخ بهاءالدین زکریّا ملتانی ازدواج کرد آن زن بدون اولاد درگذشت. سپس با خواهر سیّد نعمت‌الله صاحب همدانی کرمانی، بی‌بی حافظه جمال ازدواج کرد. این بانو مادر بوعلی قلندر است. بوعلی در سال ۶۰۵ﻫ در پانی‌پت (هریانه) به‌دنیا آمد. در صغر سنّ علوم ظاهری را فراگرفت. نزدیک بیست سال در جوار قطبْ منار (منار قطب)

۱ـ فوایدالفؤاد. ص: ص ۶۳۵. ۲ـ همان، ص ۴۳۱.

۳ـ بزم صوفیه. ص ۲۷۸ ـ ۳۰۴؛ خزینه، ۱، ص ۳۲۶ ـ ۳۲۸؛ اخبارالاخیار ۱۳۵ـ۱۳۷.

به‌تدریس و افاضه پرداخت. علمای معاصر به‌فضل او معترف بودند.

وی پای در جادهٔ سلوک نهاد، به‌ریاضت و مجاهده پرداخت و در مقام سُکر همهٔ کتابهای خود را در رودخانه انداخت. تا روز مرگ در حوالی کرنال پانی‌پت ماند.

در زمان اقامت بوعلی قلندر در پانی‌پت، خواجه شمس‌الدین ترک به‌حکم خلیفهٔ خود خواجه علاءالدین صابر به‌پانی‌پت آمد و در آنجا مقیم شد. خواجه شمس‌الدین ترک از سادات ترکستان و فرزند خواجه احمد یسوی بود. سلسلهٔ نسب آنان به‌حضرت علی (ع) می‌رسد. او به‌دنبال مرشد می‌گشت. در ملتان به‌خدمت بابا فریدگنج شکر رسید. بابافرید به‌وی گفت که به «کلیر شریف» برو. او به‌کلیر شریف رفت. کلاه چهارترک بر سر می‌گذاشت. از جنگل چوب می‌آورد و برای مرشد خود غذا می‌پخت. مرشدش فرمود که برو در پانی‌پت اقامت کن. او در پانی‌پت مستوری می‌کرد. به‌سپاه غیاث‌الدین بلبن پیوست. مدّتی بعد ثروتی به‌دست آورد و شب و روز را به‌عبادت مشغول بود. چون شمس‌الدین ترک به‌پانی‌پت آمد، روزی پیاله‌یی شیر به‌وسیلهٔ خادم خود به‌بوعلی قلندر فرستاد. بوعلی آن شیر را پس داد و گلبرگهایی روی شیر انداخت و به‌شمس‌الدین فرستاد. شمس‌الدین تا پیالهٔ شیر را دید، خندید. یاران علّت خنده را پرسیدند. گفت: من آن شیر را فرستادم که مرشد من این سرزمین را برای من عطا کرده است و وجود من این سرزمین را پر خواهد کرد. بوعلی با بازپس فرستادن آن اعلام کرد که من چشمی در این سرزمین ندارم و چون برگ گل در ورای مسائل خواهم بود. دوستی میانِ آن دو برقرار شد و ادامه یافت.

جلال‌الدین پانی‌پتی از فیض نظر بوعلی قلندر در راه سلوک وارد شد، و به‌خلافت شمس‌الدین ترک رسید. سلطان جلال‌الدین خلجی به‌بوعلی قلندر اعتقاد داشت.

بوعلی قلندر در ۱۳ رمضان سال ۷۲۴ هـ درگذشت. مادهٔ تاریخ وفات او «یا شرف‌الدین ابدال» است. در کرنال به‌خاک سپرده شد. می‌گویند که اقربای او جنازه‌اش را پنهانی به‌پانی‌پت بردند و در آنجا دفن کردند. تاکنون جای مدفن او معلوم نشده است. در چهار جا: «کرنال، پانی‌پت، بدهاکهیره و باگهوتی» آرامگاه وجود دارد و مردم برای زیارت آن‌جاها می‌روند.

پانی‌پت که محل هندوان بود، از برکت وجود بوعلی قلندر همه مسلمان شدند. آثار زیر را به‌بوعلی قلندر نسبت داده‌اند:

۱ـ *مکتوبات* به‌نام اختیارالالدین، عبدالحق محدّث دهلوی دربارهٔ *مکتوبات* می‌نویسد که «او را مکتوب است به‌زبان عشق و محبت، مشتمل بر معارف و حقایق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت مولیٰ جمله به‌نام اختیارالدین می‌گوید.» اختیارالدین نام حاجبِ سلطان شمس‌الدین ایلتتمش بود. اما در میان امرا هم افرادی به‌نام اختیارالدین بودند.

۲ـ *حکم‌نامه*، محدّث دهلوی می‌گوید: «رسالهٔ دیگر در عوام‌الناس شهرت دارد که او را *حکم‌نامهٔ* شیخ شرف‌الدین می‌گویند. ظاهر آن است که آن از مخترعات عوام است.» نسخه‌یی از آن در انجمن آسیایی بنگال به‌شمارهٔ ۱۱۹۶، در صفحهٔ ۵۷۰ فهرست معرفی شده است.

۳ـ *مثنوی کنزالاسرار*، مخزن رموز توحید و معارف است.

۴ـ *رسالهٔ عشقیه*، این نیز چون مثنوی *کنزالاسرار* است و مختصرتر از آن که حاوی مطالب عرفانی است. مطبعهٔ نامی لکهنو در سال ۱۸۹۱ رساله‌یی منظوم از شاه بوعلی‌قلندر چاپ کرده، اگر واقعاً این رساله از بوعلی قلندر باشد، می‌تواند همان *رسالهٔ عشقیهٔ* بوعلی‌قلندر باشد. چون بسیاری از اشعار آن دربارهٔ عشق است.

نمونهٔ شعر او از *عشق‌نامه*:

عشق کو بی‌بال و پرطیران کند — عشق کو در لامکان جولان کند
عشق کو تا تاج سلطانی نهد — عشق کو ملک سلیمانی دهد
عشق کو تا چشم دل بینا کند — عشق کو تا سینه پرسودا کند
عشق کو تا عقل را زائل کند — عشق کو تا عقل را حاصل کند
عشق کو تا جام مدهوشی دهد — عشق باید تا فراموشی دهد
عشق ده تا بی‌خبر سازد مرا — باده کو بی‌پا و سر سازد مرا
عشق باید تا دهد جام شراب — عشق سازد ساغر می آفتاب...

۱۱ـ **شیخ ابوالفتح رکن‌الدین:**[1] پسر شیخ صدرالدین و نوهٔ بهاءالدین زکریّای مُلتانی است. نام مادرش بی‌بی راستی است که رابعهٔ عصر خوانده می‌شد. بهاءالدین زکریّا تولّد او را بشارت داده بود که با ولادت او چراغ خاندان روشن خواهد شد. سال

۱ـ بزم صوفیه، ص ۳۰۵ ـ ۳۲۱؛ اخبارالاخیار، ص ۶۹ ـ ۷۲.

تولّدش ذکر نشده است. تعلیمات ظاهری را از پدر فراگرفت. در خردسالی شمس‌الدین تبریزی او را رکن‌الدین لقب داد. بعد کمالات معنوی یافت. او همیشه مشغول عبادت و ریاضت بود. در بیست و شش سالگی به‌خلافت پدر رسید.

او با سلاطین و مشایخ دیدار می‌کرد و مرتبهٔ هر کدام را نگه می‌داشت. هنگامی که رکن‌الدین به‌دهلی آمده بود، سلطان در بیرون شهر به‌استقبال وی رفت و او را معزّز داشت و پولی که سلطان علاءالدین خلجی به‌وی داده بود، میان مساکین شهر تقسیم کرد او می‌گفت من از ملتان به‌محبّت و شوق نظام‌الدین اولیا به‌دهلی می‌آیم. رکن‌الدین در دهلی مهمان سلطان بود ولی اکثر اوقات به‌زیارت نظام‌الدین می‌رفت. به‌خانقاه نظام‌الدین می‌رفت. به‌هنگام اقامت وی در دهلی مراسم عُرس بابافریدالدین شکرگنج برپا شد. او در آن مراسم شرکت کرد. او در خدمت خلق‌الله بود و ارتباط او با سلاطین برای خاطر مردم بود. هنگامی که به‌دیدار می‌رفت راه را آهسته طی می‌کرد تا حاجتمندان نیازهای خود را به‌وی بگویند تا او از سلطان برای آنان کمک طلب کند. با سلطان غیاث‌الدین تغلق نیز روابط حسنه داشت. هنگامی که سلطان از بنگاله به‌دهلی برمی‌گشت، رکن‌الدین تا افغان‌پور به‌استقبال سلطان رفت. در آن عمارتی که بر سر سلطان غیاث‌الدین خراب شد، رکن‌الدین نیز حضور داشت. او ریزش ساختمان را پیشگویی کرد. خود زودتر از آن بنا بیرون آمد ولی سلطان بر اثر تعلّل زیر آوارها جان سپرد.

سلطان محمّد تغلق که بر تخت نشست، رکن‌الدین با او هم مربوط بود. در آن زمان نظام‌الدین بیمار بود. او به‌عیادت نظام‌الدین رفت. پس از وفات نظام‌الدین، رکن‌الدین نماز جنازه را گزارد.

رکن‌الدین بر ضمایر وقوف داشت، از این رو ابوالفتح خوانده شده است. مردی فروتن بود، روزی فرزند یکی از استادان پیش رکن‌الدین رفت و گفت: من فرزند یکی از استادان شما هستم. رکن‌الدین دریافت که پیش پدر او سورهٔ اخلاص را خوانده است. به‌وی فرمود: تو به‌من دستور ده، همان‌گونه که ارباب به‌غلام خود فرمان می‌دهد.

غذا کم می‌خورد، خانواده‌اش به‌طبیب شکایت کردند. طبیب از غذای رکن‌الدین خورد و هفت روز احساس گرسنگی نمی‌کرد. معلوم شد که غذای بزرگان اگرچه اندک است، ولی کیفیّت آن عالی است.

دربارهٔ آثار رکن‌الدین در هیچ جا ذکری نیست. اما در *مجمع‌الاخبار* وصایای او درج شده است، بعضی از آنها در *اخبارالاخیار* هم نقل شده است. خلاصه‌یی از آنها را از کتاب اخیر می‌آوریم:

آدمی عبارت از دو چیز است: صورت و صفت، آنچه معتبر است صفت انسان است. خدای تعالی صورت را نمی‌بیند، به‌قلوب می‌نگرد. اگر صفات ذمیمه در قلبی فراوان باشد، صاحب آن از چهارپایان شمرده می‌شود. از این نظر تزکیهٔ نفس ضروری است، تزکیهٔ نفس جز با التجا و توکّل به‌خداوند میسّر نمی‌شود. علامت فضل و رحمت خداوند این است که عیوب بر چشم انسان ظاهر می‌شود. بر اثر پرتو انوار الهی کاینات دربرابر دیده چون هیچ جلوه می‌کند. اوصاف طالبان حق والاست و در بیان نمی‌گنجد. عقل هر کسی به‌آنجا نمی‌رسد. برای عاقل یک نصحیت در دنیا و آخرت کافی است: سلاح نیکی کن که این صلاح اولین است. اعضا و جوارح باید از محرّمات شرعی بپرهیزند. از آن مجالسی که متمایل به‌دنیاست باید دوری کرد. باید از بطّال دور بود. بطّال کسی است که طالب حق نیست.

رکن‌الدین ده سال بعد از وفات نظام‌الدین یعنی در سال ۷۳۵ھ درگذشت. مزار او در ملتان در جوار تربت پدر و جدّ خویش واقع است.

۱۲ـ شیخ برهان‌الدین غریب:[1] نسب او به‌امام ابوحنیفهٔ کوفی می‌رسد. در هانسی در ۶۵۴ھ به‌دنیا آمد. خانواده‌اش خانواده‌یی مذهبی و روحانی بود. برادرش منتخب‌الدین از خلفای نظام‌الدین اولیا بود. خواجه جمال‌الدین هانسوی، خلیفهٔ فریدالدین گنج شکر دایی برهان‌الدین بود. پیش پدر «*قدوری*» خواند. فقه *نافع* را حفظ کرد، حدیث، فقه، معانی و تفسیر خواند. از طفولیّت در او شوق عبادت پیدا شد. برهان‌الدین به‌دهلی آمد و در مسجدی مسکن گزید. روزی به‌دیدن نظام‌الدین رفت و خادم به‌نظام‌الدین گفت: غریبی آمده است و خواهان ملاقات است. نظام‌الدین فرمود: غریب! او که آشنای ماست. از آن روز او برهان‌الدین غریب خوانده شد. او ناظر مطبخ نظام‌الدین شد. برهان‌الدین مردی بذله‌گو و شوخ بود. هنگامی که شیخ نصیرالدین

۱ـ بزم صوفیه، ص ۳۲۲ ـ ۳۳۶؛ اخبارالاخیار، ص ۹۹ ـ ۱۰۰؛ خزینه، ۱، ص ۳۴۶ ـ ۳۴۸؛ ثمرات‌القدس. ص ۵۱۲-۵۱۴؛ گلزار برار، ص ۷۹.

به‌دهلی می‌آمد با برهان‌الدین همدم می‌شد. به‌تدریج به‌درجه‌یی رسید که خلافت نظام‌الدین یافت. چنان شد که روزی در مجلس نظام‌الدین سخن بایزید بسطامی به‌میان آمد، نظام‌الدین فرمود که بایزید اینجاست. پرسیدند کجاست، فرمودر در جماعت‌خانه است. خادم به‌جماعت خانه رفت، برهان‌الدین در آنجا بود. برهان‌الدین به‌مرشد خود عقیدت داشت هرگز پشت به‌غیاث‌پور (محلی که آرامگاه نظام‌الدین در آنجاست) نکرد. نظام‌الدین بعد از درگذشت منتخب‌الدین، برای اشاعهٔ طریقت و دین برهان‌الدین را به‌دکن فرستاد. برهان‌الدین علاقه نداشت که از مرشد دور شود، ولی نظام‌الدین او را واداشت که به‌دکن برود. او هفتصدتن از مریدان را همراه خود به‌دکن برد. نظام‌الدین به‌او دو وصیّت کرد. یکی این که نماز جمعه را ترک نکند و دیگر آن که حقّ مادر و احترام او را نگهدارد. در دولت‌آباد، بیست و هشت و بیست و نُه‌سال ماند و در آنجا وفات یافت. از برکت وجود او بسیاری از غیر مسلمانان اسلام آوردند.

سماع را دوست داشت، چون به‌وجد می‌آمد، حالی دیگرگون می‌یافت. اهل ریاضت بود. روزه زیاد می‌گرفت. پس از نماز صبح زیاد به‌دعا می‌پرداخت. غذای او لوبیا و نان جو بود، با ماست و سرکه افطار می‌کرد. درحال وفات چیزی نداشت، چون هرچه داشت در راه خدا احسان می‌کرد. در اواخر حیات سه سال بیمار بود، اما از ریاضت و عبادت دست برنداشت. درحال مرگ، تسبیح نظام‌الدین را خواست و زارزار گریست و گفت: مسلمانم، امت رسول خدایم. تاریخ وفاتش ۷۳۸ هـ است و مزارش در خلدآباد است.

از ملفوظات برهان‌الدین تاکنون سه کتاب معلوم در دست است:

۱ـ *حصول‌الوصول*، کتابی است که خواجه حماد کاشانی مرید شیخ گرد آورده است.

۲ـ *هدایت‌القلوب*، مرید دیگر شیخ به‌نام شیخ حسین گرد آورده است.

۳ـ *نفایس‌الانفاس*، مرید دیگرش خواجه رکن‌الدین‌بن حمادالدین کاشانی جمع‌آوری کرده است.

احتمالاً مولانا حمیدالدین قلندر شاعر هم ملفوظاتی فراهم آورده بوده است. از این چند کتاب، فقط نسخهٔ کرم‌خورده‌یی از *نفایس‌الانفاس* در کتابخانهٔ ندوة‌العلمای لکنهو به‌دست آمده که در سال ۷۳۲ هـ آغاز شده و در سال ۷۳۸ هـ به‌انجام رسیده است.

خواجه رکن‌الدین کاشانی، کتابی به‌نام *شمائل‌الاتقیا* تدوین کرده است که در تصوّف

کتابی مهم است. این کتاب به‌چهار بخش تقسیم شده است: ۱ـ افعال اصحاب طریقت ۲ـ احوال ارباب حقیقت ۳ـ اوصاف وجود باری‌تعالی ۴ـ فضایل بنده. مؤلّف برای تدوین این کتاب، دویست کتاب دیگر را مطالعه کرده است. رکن‌الدین کاشانی کتابهای دیگری هم به‌نامهای: *رموزالوالهین*، *رسالهٔ غریب*، *اذکارالمذکور*، و *تفسیر رموز*، داشته است. کتاب‌های او در دست نیست. از آن کتابها در *شمائل‌الاتقیا* استفاده کرده است. در *رسالهٔ غریب* که به‌نام برهان‌الدین است این مطلب آمده است:

نماز ظاهری متعلق به‌اعضاست. امّا نماز حقیقی تفکّر دل است. سجدهٔ جسم خضوع است و سجدهٔ دل خشوع. وقتی به‌تلاوت *قرآن* مشغولی، هرگاه به‌آیات رحمت و عذاب رسیدی، باید بیندیشی. بدانی که داری با خداوند سخن می‌گویی. روزه صفات حیوانی را دور می‌کند. زکات مایهٔ تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح است. عاشقان در سفر حج به‌خداوند قربت بیشتر پیدا می‌کنند. ترکِ بدونِ عذر عبادت فسق است. عبادت نکردن کفر است. پای‌بند بودن به‌اوامر و نواهی شریعت است. تصفیهٔ دل و تبدیل بدیها طریقت است، ماسوی‌الله را ترک‌کردن و تجلّی خدا را در روح یافتن طریقت است. تفرقه موجدِ فصل است و جمع موجدِ وصل. جمعیّت باطنی مجنون لیلی بود، او همه چیز را لیلی می‌بیند. در این کتاب مطالب دیگری دربارهٔ موت، رضا، حضور، علم‌الیقین و عین‌الیقین نقل شده است.

از کتاب *رموزالوالهین* نیز اقتباساتی در *شمایل‌الاتقیا* دربارهٔ فقر، صحو و سکر، تلوین و تمکین، جلال و جمال توضیحاتی آورده است.

۱۳ـ ضیاءالدین نخشبی: احوال این صوفی در بخش شاعران آمده است.

۱۴ـ شیخ نصیرالدین چراغ دهلی:[۱] نامش محمود و ملقّب به‌نصیرالدین محمود گنج چراغ دهلی است. جدّش شیخ عبداللطیف یزدی، از خراسان به‌لاهور آمد، پدرش محمود یحیی در لاهور به‌دنیا آمد. به‌اوده منتقل شد و در آنجا به‌خرید و فروش پشم پرداخت. محمود در آن شهر به‌دنیا آمد. تحصیلات ابتدایی را در محضر پدر و مادر

۱ـ بزم صوفیه، ص ۳۵۵ ـ ۳۹۸؛ اخبارالاخیار، ص ۸۶؛ خزینه، ۱، ص ۳۵۳ ـ ۳۵۷.
The Life and Time of Shaikh Nasiruddin, Khaliq Ahmad Nizami, Delhi, 1991.

به‌انجام رسانید. فقه را نزد قاضی محیی‌الدین کاشانی خواند، پیش مولانا عبدالکریم شیروانی تلمّذ کرد و بعد از فوت او از افتخارالدین محمّد گیلانی کمالات آموخت. در چهل و سه سالگی دست بیعت به‌حضرت نظام‌الدین اولیا داد. به‌ریاضت و مجاهده پرداخت. گویا روزی نصیرالدین از اوده به‌امیرخسرو نامه‌یی فرستاد و از وی خواست که وساطت کند تا نظام‌الدین به‌وی اجازه دهد که به‌سبب ازدحام مردم به‌بیابانی رود و به‌عبادت مشغول شود، امیرخسرو درخواست او را به‌نظام‌الدین عرض کرد، نظام‌الدین فرمود: او را بگو که تو را در میان خلق می‌باید بود و جفای خلق می‌باید کشید. گهگاه به‌دهلی می‌آمد و اگر موفّق به‌دیدار مرشد خود نمی‌شد، دلتنگ می‌گشت. مرشد همیشه خاطرش را گرامی می‌داشت. پس از فوت مادر، نصیرالدین در دهلی مقیم شد و مقام خلافت یافت و مرشد به‌وی عصا، نعلین و خرقه عطا کرد. در اوایل خلافت مدّتی تنگدست بود. نصیرالدین مهمان را دوست داشت.

روزی سیّدجلال‌الدین بخاری دراثنای سفر حج به‌خدمت امام عبدالله یافعی رسید. امام عبدالله به‌سیدجلال‌الدین گفت که اگرچه علمای دهلی از میان رفته‌اند، اما هنوز در آن شهر بزرگمردی است به‌نام نصیرالدین محمود که در وجود او برکت هست و واقعاً چراغ دهلی است. چون سیّدجلال به‌دهلی بازگشت و آن واقعه را نقل کرد، نصیرالدین محمود به‌چراغ دهلی معروف شد. مردم از بیرون دهلی و حتی یمن به‌دیدارش می‌آمدند.

او ملازمت با دربار را منافی روحانیّت می‌دانست. چون دیدارکننده زیاد داشت وقتی برای ریاضت باقی نبود. می‌نویسند سلطان محمّدتغلق برای ایذای او در کاسه‌های زرّین و سیمین طعام برای شیخ فرستاد، به‌این منظور که اگر از خوردن اباکند او را بیازارد و اگر از کاسه‌های زرّین و سیمین غذا تناول کند، آن راکه کاری نامشروع است مایهٔ ایذای او قرار دهد. چون طعام را پیش شیخ آوردند، شیخ طعام را برداشت و در دست خود گرفت و سپس از دست بر دهان نهاد.

خانجهان، وزیر سلطان فیروزشاه مرید نصیرالدین چراغ دهلی بود، او نسب از هندوان داشت. پس از ارادت از نصیرالدین خواست که وی را نصیحتی کند. چراغ دهلی فرمود: تو که وزیری، وظایف خودت را به‌خوبی انجام ده. او نصیحت دوم خواست، فرمود: همیشه باوضو باش.

روزی نصیرالدین از برابر خانقاه قطب‌الدین منوّر عبور می‌کرد، قطب‌الدین به‌دیدار نصیرالدین بیرون آمد و او را به‌اعزاز به‌درون برد. هنگام عصر برای نماز قطب‌الدین از نصیرالدین درخواست کرد که امامت کند، اما نصیرالدین گفت: شما برای امامت اولیٰ هستید و نماز را او اقامه کرد.

نصیرالدین نیز مثل همهٔ خواجگان چشت ذوق سماع داشت. روزی در خانقاه با این شعر بر سر ذوق آمد:

جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد هم‌کردی   قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند هم‌راندی

به‌او اعتراض کردند که اگر این جور و جفا را به‌خداوند نسبت می‌دهد کفر لازم آید. اعتراض را پیش شیخ مطرح کردند، هیچ جوابی نداد.

روزی پس از ادای نماز ظهر شخصی به‌نام تراب‌قلندر به‌شیخ حمله کرد و زخمی بر او زد، خون جاری شد. مریدان تراب را گرفتند و از شیخ اجازه خواستند که وی را بکشند. شیخ اجازه نداد، از تراب معذرت خواست که شاید به‌هنگام حمله به‌مانعی برخورده است و سپس پولی به‌وی داد و او را مرخّص کرد. شیخ سه سال بعد از آن حمله در هیجدهم رمضان سال ۷۵۷ه وفات کرد. او را سیّدمحمّد گیسودراز غسل داد. مزار او در دهلی است.

حمید شاعر، معروف به‌قلندر که در اصل مرید نظام‌الدین اولیاست و اول در خدمت برهان‌الدین غریب بود، کتابی به‌نام *خیرالمجالس* از ملفوظات شیخ نصیرالدین چراغ دهلی فراهم کرده است. او این کتاب را در سال ۷۵۵ه آغاز کرده و در ۷۵۶ه به‌پایان رسانده است. سیّدمحمّد گیسودراز در *جوامع‌الکلم* می‌نویسد که جایی که شیخ نصیرالدین می‌نشست، بسیار پاکیزه بود، در چپ و راست او گل می‌گذاشتند، جامهٔ او پاکیزه و تمیز بود.

حمید قلندر می‌نویسد که نصیرالدین در علم چون ابوحنیفه و در زهد و ورع چون نظام‌الدین اولیا بود.

دربارهٔ نصیرالدین کتاب دیگری به‌نام *مفتاح‌العاشقین* به‌وسیلهٔ مولانا محبّ‌الله تدوین شده است. از میان دو کتاب *خیرالمجالس* مقبول‌تر واقع شده است. آرای شیخ نصیرالدین را از ملفوظات می‌توان چنین خلاصه کرد:

در سلوک ارادت شرط است تا مرشد طریق فکر و ذکر تعلیم دهد. مبتدی باید در

تلاوت قرآن و نماز و فکر وقت صرف کند. چراغ دهلی بر تهذیب و تربیت نفس تکیه کرده است. می‌گوید مخالفت نفس ضروری است. نظر خود را در بیت زیر گنجانیده:

صحّت نفس و قوت یک روزه بهتر از تاج و تخت فیروزه

مفتاح‌العاشقین رساله‌یی کوچک در ۲۸ صفحه است. مختصری از محتوای آن را می‌آوریم:

غسل برای مرید ضروری است. ۱ـ غسل شریعت آن است که ناپاکی از تن دور کند، ۲ـ غسل طریقت اختیار تجرّد است، ۳ـ غسل حقیقت توبهٔ باطن است. می‌گوید: سالک مادام که تزکیه، تصفیه و تجلیه حاصل نکند، در وجودش جوهر درویشی پدید نمی‌آید. از حصول شریعت تزکیهٔ نفس پیدا می‌شود، برای آن کم‌خواری و ادای نوافل ضرورت دارد. از حصول طریقت تصفیهٔ دل و از حصول شریعت تزکیهٔ نفس پیدا می‌شود، برای آن کم‌خواری و ادای نوافل ضرورت دارد. از حصول طریقت تصفیهٔ دل حاصل می‌شود، برای آن نماز خواندن و روزه گرفتن و ذکر جلی لازم است. از حصول حقیقت تجلیهٔ روح حاصل می‌شود، برای آن روزه و ذکر خفی ضروری است.

محبّت بر دو قسم است: محبّت ذات و محبّت صفات. محبّت ذات وهبی (لدنّی) است، محبّت صفات کسبی. ابتدا دنیا، خلق، نفس و شیطان سالک را از جادّهٔ محبّت دور می‌کنند.

از خلفای مشهور چراغ دهلی، سیّدمحمّدبن جعفر مکّی حسینی است. محمّدبن جعفر کتابی به‌نام *بحرالمعانی* دارد که در آن از حقایق توحید و اسرار معرفت سخن می‌گوید. وی کتابهای دیگری هم به‌نام *پنج نکات*، و *بحرالانساب* دارد که درآن انساب اهل بیت رسالت را بیان کرده است. دیگر خلفای او عبارتند از: سیّدمحمّد گیسودراز (در گلبرگهٔ شریف)، خواجه کمال‌الدین (در احمدآباد، گجرات) و عدّه‌یی دیگر.

جا دارد که در اینجا نمونه‌یی از سخنان خواجه‌نصیرالدین چراغ دهلی را از *خیرالمجالس* که مولانا حمیدقلندر نقل کرده است بیاوریم:

مجلس هشتم، بالخیروالسّعاده، دولت پای‌بوس به‌دست آمد. عزیزی درآمد و به‌خدمت خواجه ـ ذکره‌الله بالخیر ـ آغاز کرد که کجا روا باشد که مزامیر در جمع باشد، دف و نای و رباب، و صوفیان رقص کنند؟ خدمت خواجه فرمودند که مزامیر به‌اجماع مباح نیست، اگر یکی از طریقت نیفتد باری در شریعت باشد، اما اگر از شریعت هم افتد،

کجا رود؟ اول در سماع اختلاف نزدیک علما با چندین شرایط مباح مر اهل آن را امّا مزامیر به‌اجماع مباح نیست. چون سخن در سماع افتاده بود و اهل سماع خدمت خواجه این حکایت فرمودند که پادشاهی بود، پسری داشت و همان یک پسر بود. آن را سخت دوست داشتی و یک زمان از نزدیک خود نگذاشتی. دل بدو داده بود. ناگاه آن پسر را زحمت شد. هر جا که طبیبی و حکیمی بود طلب کردند. هرچند که نبض گرفتند و دلیل دیدند، هیچ معلوم نشد که چه زحمت دارد. چون زحمت معلوم نشود، علاج چه کنند؟ جمله اطبّا و حکما گفتند که زحمت او هیچ معلوم نمی‌شود، نه زحمت می‌نماید و نه اثر آسیب. پسر طعام گذاشت و آب گذاشت و سخن گذاشت. مبهوت و متحیّر بود. چون بخود بازآمدی همین سخن گفتی که درونه می‌سوزد، باز بیهوش شدی. چون به‌هوش آمدی باز گفتی که درونه می‌سوزد. سخن دیگر نگفتی. چنان شد که آن پسر در آن زحمت نقل کرد. بعد از نقل، پادشاه فرمود که شکم او پاره کنند و ببینند که درون شکم او چه علّت بود، زیرا که او همین گفتی که درونه می‌سوزد و چندین اطبّا و حکما دلیل و نبض دیدند، هیچ کس ندانست که چه زحمت دارد. همچنان کردند. شکم آن پسر پاره کردند. از درون شکم سنگی بیرون آمد. باز جمله طبیبان و حکیمان را نمودند که این چه علت است. همه گفتند که ما را این علت معلوم نیست و در هیچ کتاب طب نیامده است. پادشاه چون آن پسر را دوست می‌داشت، فرمود که از آن سنگ دو انگشتری بسازند از او یادگاری باشد. از آن دو انگشتری آمد. فرمود یکی را در خزانه نهادند و یکی در دست پوشید. و چون طعام پسر داد و از ماتم خاست، روزی قوّالان پیش پادشاه سرود می‌گفتند، پادشاه در شنیدن آن سرود بود، خبر از خود نداشت. انگشتری در گداز آمد و بگداخت و خون شد. چون تیری بر دست رسید، نظر کرد دید که انگشتری بگداخت و جامه پرخون شد، حیران ماند که این چیست. حکمای آن وقت را طلبید و گفت این چه سرّ است. قوّالان سرود می‌گفتند، انگشتری بگداخت و خون شد. حکما گفتند: پادشاه! پسر تو عاشق بود، ما ندانستیم وگرنه می‌فرمودیم که پیش او سرود بگویند، آن سنگ هم در شکم بگداختی و او را صحّت شدی برای زیادت تأکید فرمود تا انگشتری دوم از خانه بیاوردند، در انگشت پوشید و قوّالان فرمود سماع در دهند. چون سماع در دادند، پادشاه و خلق در آن انگشتری نظر می‌کردند، در گداز آمد و هم در نظر ایشان گداخت و

خون شد. مقصود آن که اهل سماع را سماع داروی همهٔ دردهاست...[۱]

۱۵ـ شرف‌الدین احمد منیری:[۲] پدرش یحیی است. ولادتش به‌سال ۶۶۱هـ در منیرشریف در پتنه واقع در شمال شرقی هند به‌دنیا آمده است. سلسلهٔ نسبش به‌عبد مناف و از طرف مادر به‌امام جعفر صادق (ع) می‌رسد. خانواده‌اش از بیت‌المقدس به‌پتنه آمده‌اند. به‌سبب حضور آن خانواده در آن نواحی اسلام توسعه یافت. مادرش بدون وضو به‌احمد شیر نمی‌داد، تحصیلاتش را در خانه آغاز کرد. *مفتاح‌اللغات* را حفظ کرد. *قرآن*، تفسیر، حدیث، فقه، منطق، فلسفه و ریاضی را فرا گرفت. در عین ریاضت کتابهای صوفیّه را مطالعه می‌کرد. با دختر استادش، که احتمالاً مولانا ابوتوّامه بود، ازدواج کرد و فرزندش شاه ذکی‌الدین به‌دنیا آمد. پس از مدّتی به‌دنبال مرشد به‌دهلی آمد تا نظام‌الدین را زیارت کند، اما می‌گویند که نظام‌الدین به‌عالم‌بقا رحلت کرده بود. اما این بعید به‌نظر می‌رسد، زیرا که این زیارت در ۶۴ سالگی احمد منیری باید اتفاق افتاده باشد. بعضی گویند که نظام‌الدین او را به‌نجیب‌الدین فردوسی سپرد و فرمود: «سیمرغی است، نصیبِ دام ما نیست.» نجیب‌الدین که او را دید فرمود: «درویش سالهاست که منتظر نشسته‌ام امانتی دارم که به‌تو سپردنی است.» احمدمنیری مرید وی شد. پس از آن روانهٔ موطن خود گردید. گویند مدّتی مدید در جنگلهای بیهار به‌عبادت پرداخت. سپس وارد بیهارشریف شد. محمّدبن‌تغلق که شهرت احمدمنیری را شنید به‌مجدالملک دستور داد که برای شیخ خانقاهی بنا کند. سپس سلطان برای او سجّادهٔ بلغاری فرستاد و زمینی به‌او بخشید. او با اکراه پذیرفت. چون محمّدبن تغلق مُرد، او در زمان فیروزشاه به‌دهلی آمد. می‌پنداشتند که برای گرفتن هزینهٔ ساختمان آمده است، امّا او به‌فیروز گفت که محمّدبن تغلق زمینی به‌من عطا کرده است که در خود گرانی احساس می‌کنم، آن زمین را از من بستان.

او که در خانقاه ساکن بود، به‌ارشاد و تعلیم می‌پرداخت و آثار او به‌صورت ملفوظات و مکتوبات باقی است. او در توصیهٔ خواجه عابد ظفرآبادی نامه‌یی

۱ـ خیرالمجالس. ملفوظات حضرت شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی، مرتّبهٔ مولانا حمیدقلندر، با تصحیح و مقدمه و تعلیقات خلیق احمدنظامی، ص ۴۲ـ۴۳.

۲ـ بزم صوفیه، ۳۹۹ ـ ۴۶۵؛ اخبارالاخیار، ص ۱۲۳ ـ ۱۲۸.

به‌فیروزشاه تغلق نوشت. نامهٔ دیگری به‌داماد محمّدبن‌تغلق نوشته است که متواضعانه است. به‌امرا و بزرگان نیز نامه‌ها نوشته است.

زندگی درویشانه داشت. به‌مادر گفته بود که مادر کاری بکنید که روز در خانه دود نباشد. یک بار از خوردن پالوده امتناع کرد. لباسش هم ساده بود. نمونهٔ آن اکنون در خانقاهش موجود است. به‌خلق‌الله خدمت می‌کرد. به‌همهٔ اولیاءالله احترام قائل بود. مرشد او وصیّت کرده بود که درحال سماع، وجد نباید آشکار شود، از این رو او در مجلس سماع حاضر می‌شد، وقتی حالت وجد به‌وی دست می‌داد، به‌اندرون می‌رفت و در را می‌بست.

وفات او در ۶ شوال سال ۷۸۲ھ اتفاق افتاد. شیخ آثار متعدد داشته است که از آن میان کتابهای زیر را می‌توان نام برد:

۱ـ *مکتوبات (مکتوبات صدی، مکتوبات دوصدی، مکتوبات بیست و هشت، و فواید رکنی).*

۲ـ *ملفوظات (معدن‌المعانی، خوان پرنعمت، مخ‌المعانی، فواید غیبی، گنج‌لایفنی، مونس‌المریدین، راحت‌القلوب، ملفوظ‌الصغر، بحرالمعانی، کنزالمعانی، مغزالمعانی).*

۳ـ *تصانیف (ارشادالطالبین، ارشادالسالکین، رسالهٔ مکیه و ذکر فردوسیّه، شرح آداب‌المریدین، فوایدالمریدین، اجوبه، لطایف‌المعانی، عقاید شرفی، اورادکلان، اورادِاوسط، اورادخرد، اشارات، رساله در بدایت حال، مرآةالمحققین، رسالهٔ وصول‌الله).*

منیری تمام مباحث تصوّف را موشکافی کرده است. سالک که در نور خدا غرق شود ادراک حاصل می‌شود. پس از کشف انوار الهی کشف الهام الهی می‌شود. بعد از کشف الهامی کشف روحانی پیدا می‌شود. حجاب از زمان و مکان دور می‌گردد. آنگاه کرامات به‌ظهور می‌رسد ولی اظهار کرامت جایز نیست، زیرا که از اظهار آن فتنه پدید می‌آید. چون دل سالک صاف شود، نور تجلّی بر آن می‌تابد. پس از مشاهده معرفت حاصل می‌شود، پس از معرفت همه چیز را عاجز می‌یابد. این مقام نه از عقل و نه از علم پیدا می‌شود، بلکه از هدایت خداوند حاصل می‌گردد. اولین درجهٔ مجاهدهٔ نفس گرسنگی است، شکم معدن تمام گناهان است. سالک باید نماز بگزارد، اگر خسته شد *قرآن* تلاوت کند، اگر خسته شد ذکر بگوید و اگر از ذکر خسته شود، فکر کند.

طهارت سالک چهار قسم است: طهارت جسم، یعنی بدنِ سالک باید پاک باشد، طهارت حواس، دروغ نباید بگوید و بر محرّمات نظر نیندازد، طهارت دماغ، جز اندیشهٔ

خدا اندیشه‌یی نداشته باشد، طهارت دل، دل سالک از مذمومات و محمودات باید پاک باشد، مراد از محمودات آن است که به‌عبادات خود هم نیندیشد. بر سالک واجب است که پیر را تکریم و تعظیم کند. منیری در تصوّف دو چیز را لازم می‌داند: علم و اتّباع شریعت. بدون علم نباید کسی قدم در راه تصوّف بنهد، زیرا بدون علم یا کافر می‌شود و یا کارش به‌جنون می‌کشد. بعضی از اولیا جاهل بودند، فقط فیض الهی شامل حال آنان شده است و نمونهٔ آنان هم اندک است. بدون شریعت در راه سلوک واردشدن جهالت و هلاکت است. از شریعت طریقت و از طریقت حقیقت معلوم می‌شود. حقیقت علم سه چیز است: ۱ـ علم به‌ذات و صفات و وحدانیّت خداوند، ۲ـ علم به‌احکام خداوند، ۳ـ علم به‌کردار و حکمت.

تعداد خلفای وی سیصد و سیزده تن‌اند. معروف‌ترین آنان عبارتند از: مولانا مظفّر بلخی، سیّدعلیم‌الدین گیسودراز، شمس‌الدین محمود بداؤنی.

۱۶ـ سیّدجلال‌الدین بخاری:[۱] نامش جلال‌الدین است ولی به‌مخدوم جهانیان جهان گشت معروف است. جلال‌الدین یک روز عید به‌زیارت تربت بهاءالدین زکریّا ملتانی، شیخ صدرالدین و شیخ رکن‌الدین رفت و از آنان عیدی خواست. آنان او را «مخدوم جهانیان» لقب دادند. چون بسیار سیاحت می‌کرد به«جهان‌گشت» مشهور شد. جدّش سیّد جلال‌الدین سرخ بخاری نام داشت. از بخارا به«بهکر» آمد و در ملتان دست بیعت به‌زکریّا ملتانی داد. با دختر سیّد بدرالدین ازدواج کرد. به«اُچه» رفت و آرامگاهش در آنجاست. او سه فرزند داشت. یکی از آنان سیّداحمدکبیر بود که پدر سیّدجلال‌الدین است. نسب وی به‌دوازده واسطه به‌حضرت امام علی‌النقی (ع) می‌رسد. سیّد جلال‌الدین در سال ۷۰۷ﻫ در اُچه به‌دنیا آمد. تعلیم ابتدایی را پیش عموی خود سیدمحمّد بخاری دید و پیش قاضی علامه بهاءالدین *هدایه* را خواند. *قرآن* را با هفت قرائت آموخت و در مکّه و مدینه نیز درس خواند. او تفسیر، حدیث، فقه، وکتب تصوّف را مطالعه می‌کرد.

در محضر پدر به‌تصوّف پیوست. دست بیعت به‌ابوالفتح رکن‌الدین، نوهٔ بهاءالدین زکریّا ملتانی داد. رکن‌الدین به‌جلال‌الدین خرقه پوشانید. کسانی که خرقه به‌وی

۱ـ بزم صوفیه، ص ۴۶۶ ـ ۵۱۵؛ اخبارالاخیار، ص ۱۴۷ ـ ۱۴۹؛ ثمرات‌القدس، ص ۶۸۷-۶۸۸.

پوشانده‌اند، بالغ بر بیست تن‌اند.

او با آن که مدارج عالی تصوّف را پیموده بود، به‌شریعت وابسته بود. معتقد بود که شریعت میوه است و طریقت و حقیقت مغز آن میوه، کراماتی که از وی ملاحظه شده بود، از متاخّران چنان کراماتی دیده نشده است. از این‌رو «مظهرالعجائب و مصدرالغرائب» نامیده می‌شد. خود او آن کرامات را دلیل کمال و شرف تلقّی نمی‌کرد. می‌گفت: ولی ممکن است بر آب برود و در هوا پرواز کند، اما تا در قول و فکر و عمل از رسول (ص) پیروی نکند، ولی نیست.

او برای کشف حقایق و معارف به‌سیاحت پرداخت و ربع مسکون را گشت. مصر، شام، عراقین، بلخ، بخارا و خراسان را سیاحت کرد. شش بار به‌سفر حج رفت. در ملفوظات دربارهٔ سیاحت‌های خود جسته گریخته اطلاعاتی به‌دست داده است. در مکّه از شیخ عبدالله یافعی، شیخ مکّه خرقه دریافت کرد و علوم ظاهری و باطنی از وی آموخت. در مدینه هم پیش شیخ مدینه، شیخ عبدالله مطری علوم ظاهری و باطنی فرا گرفت. شیخ عبدالله یافعی و شیخ عبدالله مطری و مشایخ دیگر به‌وی گفتند که در عراق در شهر شوکاره، شیخ شرف‌الدین محمودشاه تستری از مریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی است، او را زیارت کن. آن شیخ صد و سه ساله بود باز برای نماز به‌مسجد می‌رفت. جلال‌الدین می‌گوید من *عوارف‌المعارف* را پیش او خواندم. او به‌شیراز رفت، امیرشیراز به‌ملاقات وی آمد. برای زیارت نصیرالدین چراغ دهلی به‌دهلی آمد و از دست وی خرقه گرفت. بعد از هند به‌موطن اصلی خود اُچه رفت. به‌مناطق مختلف می‌رفت، در مجالس خود *قرآن*، حدیث نبوی، و فقه درس می‌داد.

سلطان محمّدتغلق چهل خانقاه به‌سیدجلال‌الدین داد. او همه را رها کرد و به‌سفر حج رفت. می‌گفت: اگر به‌سفر نمی‌رفتم گرفتار عجب و کبر می‌شدم. در درگاه سلطان مقرّب بود، مردم نامه‌های خود را به‌وسیلهٔ وی به‌دست سلطان می‌رساندند. سخنان وی در کردار فیروزشاه تأثیر عمده داشت.

هر چیز که روز به‌دستش می‌رسید تا شب آن را میان مردم تقسیم می‌کرد. مهمان‌نواز بود، می‌گفت اگر کسی به‌ملاقات زنده‌یی بیاید و در حضور وی چیزی نخورد، گویی آن شخص به‌دیدار مرده رفته است. بارها از خانقاه او اشیایی دزدیده شد. اما او در همهٔ موارد بی‌اعتنایی نشان داد و دزد را عفو کرد. تعظیم و تکریم را در مورد خود

نمی‌پذیرفت.

از سماع پرهیز می‌کرد و می‌گفت سماع برای کسی مباح است که اهلیّت داشته باشد. غیرمسلمانان به‌پیش او می‌آمدند و اسلام می‌آوردند.

سید جلال‌الدین در هفتاد و هشت سالگی در ۷۸۵ھ درگذشت. مزارش در اُچه است. در وفات او این بیت را ساخته‌اند:

تاریک گشت جمله جهان بی‌جمال شاه   تاریخ بود هفت‌صد هشتاد و پنج سال

آثار وی:

از سیّدجلال‌الدین ملفوظاتی باقی مانده که نامهای آنها عبارتند از:

۱ـ *خزانهٔ جلالی*، این کتاب در فهرست نسخ خطی کتابخانه‌ها دیده می‌شود.

۲ـ *سراج‌الهدایه*، یک نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ رامپور موجود است. مؤلف آن احمد برنی از مریدان جلال‌الدین است. این کتاب، ملفوظات ده ماههٔ جلال‌الدین در سال ۷۷۲ھ است و نُه‌باب دارد.

۳ـ *جامع‌العلوم*، مفصّل‌ترین ملفوظات است که از ربیع‌الاول ۷۸۱ھ تا محرم ۷۸۲ھ را شامل می‌شود. این کتاب به‌نام *الدّرالمنظوم فی‌ترجمة ملفوظ‌المخدوم* به‌اردو ترجمه شده، مترجم آن مولوی ذوالفقار احمد نقوی است که به‌دستور نورالحسن به‌ترجمهٔ آن پرداخته است. کتاب در مطبعهٔ انصاری دهلی به‌چاپ رسیده و شامل ۸۵۵ صفحه است. در این کتاب حقایق و معارف تصوّف، مسائل شرعی، فقهی، اخلاقی و جز آن جای دارد.

پروفسور محمّد ایّوب قادری می‌گوید که علاوه بر این کتابها، آثار دیگری هم از سیّد جلال باقی مانده است که *خزانهٔ جلالی* یکی از آنهاست و آن را احمدالمدعو به‌بهاءبن‌حسن‌بن محمودبن‌سلیمان تلنبی گرد آورده است. این کتاب هفده باب دارد. فضل‌اللهبن ضیاءالعباسی در ۷۸۱ھ مجموعهٔ ملفوظات سیّدجلال‌الدین را گردآوری کرده است. نسخه‌یی از آن در کتابخانهٔ مرکزی حیدرآباد و دیگری در ملکیّت نوبهارشاه سجّاده‌نشین اوچ موجود است. مجموعهٔ دیگر *مظهر جلالی* است که این نسخه هم در اوچ هست. مجموعهٔ دیگر *مناقب مخدوم جهانیان* در کتابخانهٔ انجمن آسیایی بنگال موجود است. سیّدجلال *رسالهٔ مکّیهٔ* شیخ قطب‌الدین دمشقی را به‌فارسی ترجمه کرده که نسخهٔ آن در کمبریج و پرینستون نگهداری می‌شود. سیّدجلال‌الدین *رسالهٔ اربعین صوفیه* را هم

مرتّب کرده است که آن را تدریس می‌کرد. مجموعهٔ مکتوباتی به‌نام *مقررنامه* نیز بـه‌وی منسوب است. این مکتوبات دربارهٔ مسائل صوفیانه به‌تاج‌الدین‌بن معین سیاه‌پوش نوشته شده است و جمعاً ۴۲ نامه است.

او می‌گفت: در راه سالک موانعی پیش می‌آید، اولین آنها دنیاست. سالک را دو مقام است: ابتدا و انتها، مقام ابتدا توبه‌است. مقام انتها تمکین مع‌الله است. برای سالک در طیّ مقامات از ابتدا تا انتها سه مرحله پیش می‌آید: سلوک، وقوف، رجوع. سلوک حالتی است که از آن مقامات مقصود به‌دست می‌آید، برای طیّ آن مقامات توقّفی است که آن را وقوف گویند. اگر درحال وقوف سالک صابر و شاکر باشد، این صبر و شکر که رجوع نامیده می‌شود، علاج وقوف است. هرکس که معرفت پیدا کند از لطایف حکمت خداوند برحقایق محبت خداوند واقف می‌شود. نور معرفت بر تمام انوار غلبه می‌کند.

خلفای وی:

سیّداشرف جهانگیر سمنانی از خلفای اوست. بعضی دیگر از خلفای او عبارتند از: سیّدصدرالدین راجو قتّال ـ که برادر وی بود ـ، سیّداشرف‌الدین مشهدی، شیخ بابو تاج‌الدین بکهری، سیّدمحمود شیرازی.

۱۷ـ سیّداشرف جهانگیر سمنانی:[1] نام او سیّداشرف و لقبش جهانگیر است. از مردم سمنان است و در آن شهر به‌دنیا آمده است. پدرش محمّدابراهیم حاکم سمنان بود و مادرش خدیجه بیگم دختر خواجه احمد یَسَوی بود. در هفت سالگی *قرآن* را با هفت قرائت حفظ کرد. در چهارده‌سالگی معقولات و منقولات را فراگرفت و به‌شهرت رسید. بعد از پدرش حکومت سمنان یافت. *خضر* را در رؤیای خود دید، خضر به‌وی گفت اگر سلطنت معنوی می‌خواهی به‌هندوستان سفر کن. از مادر اجازه خواست و مادر گفت که در خانوادهٔ ما فرزندی به‌دنیا خواهد آمد که دنیا را به‌نور معرفت خود نورانی خواهد کرد، برو سفرت مبارک. او سلطنت را به‌دست برادرش سلطان‌محمّد سپرد و روانهٔ هندوستان شد. از راه ماوراءالنهر به‌بخارا رسید. از آنجا به‌سمرقند رهسپار شد، تا آنجا با اسب سفر می‌کرد، چون احساس ناراحتی کرد، اسبها را گذاشت و پیاده به‌اوچ رفت.

۱ـ بزم صوفیه. ص ۵۱۶ ـ ۵۵۷؛ ثمرات‌القدس، ص ۹۸-۹۹؛ خزینه ؛ ۱، ص ۳۷۱ ـ ۳۷۷.

به‌محضر سیّد جلال‌الدین بخاری رسید. در آن زمان در بنگاله از سلسلهٔ چشتیّه، شیخ علاءالدین علاءالحق‌ابن‌السّعد لاهوری بنگالی به‌تعلیم و تربیت روحانی و مذهبی مردم مشغول بود. شیخ علاءالدین خلیفهٔ شیخ سراج‌الدین اخی عثمان خلیفهٔ نظام‌الدین اولیا بود. شیخ علاءالدین خاندانی داشت که همه از وزیران و بزرگان بودند، لیکن او خود درویشی اختیار کرده بود. مردم به‌او علاقه‌مند بودند، مردی باسخاوت بود. مزارش در پندوهٔ شریف در بخش مالده است. هنگامی که اشرف به‌مالده رسید، علاءالدین در خواب قیلوله بود، ناگهان گفت: «بوی یار می‌آید.» به‌استقبال اشرف رفت. اشرف به‌پای وی افتاد. به‌خانقاه وی رفت. در خدمت مرشد دوازده سال ماند و علاوه بر خرقه از وی لقب «جهانگیر» یافت. روزی اشرف کمر می‌بست، علاءالدین از وی پرسید چه می‌کنی؟ گفت: کمر خدمت خلق می‌بندم. فرمود: اگر می‌بندی محکم ببند که هیچ در میان نداری.

او در راه سفر به‌قصبهٔ محمّدآباد گهنه در اعظم‌گر رسید. علما به‌دیدارش آمدند. در آن مجلس صحبت از چهار یار پیامبر (ص) بود. اشرف رساله‌یی دربارهٔ چهار یار نوشته بود و در آن حضرت علی (ع) را زیاده ستایش کرده بود. علما بر او اعتراض کردند و علیه وی فتوی دادند، اما مفتی آن قصبه با فتویٰ مخالفت کرد. گفت او سیّد است، اگر دربارهٔ آبای امجاد خویش ستایش کرده باشد، نباید بر او خرده گرفت. از محمّدآباد به‌ظفرآباد رفت. مردم ظفرآباد ابتدا به‌وی معتقد نبودند، بعد که کراماتی از وی دیدند، مرید او شدند. در آنجا شیخ کبیر سرورپوری دست ارادت به‌شیخ داد. او مردی صاحب علم و مال بود و بعدها به‌خلافت سیّداشرف رسید. بعد راه سفر در پیش گرفت و به‌حرمین شریفین رفت و از یمن به‌پندوهٔ شریف بازگشت. در آن سفر به‌بیهار وارد شد و نماز میّت یحیی منیری را اقامه کرد. ممالک اسلامی مانند دمشق، فلسطین، و قسطنطنیه را سیاحت کرد. در قونیه در خانقاه مولانا جلال‌الدین رومی اقامت کرد. در ماوراءالنهر از بهاءالدین نقشبند خرقهٔ خلافت گرفت. در جونپور قاضی شهاب‌الدین دولت‌آبادی به‌دیدار وی آمد. می‌گویند که سیّداشرف از صد و نودتن از مشایخ کسب فیض کرده است.

او در کچهوچهه در اولتراپرادش در محلی به‌نام روح‌آباد خانقاهی ساخت و مقیم شد. گاهی در کچهوچهه و گاه در جاهای دیگر به‌افاضهٔ پرداخت. پادشاهان مرید وی بودند. شخصی به‌نام شمس‌الدین در اوده خلیفهٔ وی شد. سیّداشرف معتقد بود که درویشان باید با سلاطین ارتباط داشته باشند، البته نه برای منظور مادّی بلکه برای ارشاد

پادشاهان. او چهارچیز را برای پادشاهان مضر می‌دانست: غرق‌شدن در لذایذ دنیا، بدخلقی با نزدیکان، افراط در کیفر و ظلم‌کردن بر رعیّت.

سیّداشرف از نظر علمی مقامی والا دارد. به‌نماز جماعت سخت علاقه‌مند بود.

آثار:

از سیّداشرف آثاری برجای مانده است. یکی از آنها *بشارت‌المریدین* است، سیّداشرف یک شبانه روز پیش از مرگ به‌قبر وارد شد و در آنجا این کتاب را تدوین کرد. *مکتوبات‌اشرفی* مشتمل است بر نامه‌های او که به‌قول محدّث دهلوی تحقیقات غریبه در آن است. دیگر *لطایف اشرفی فی‌بیان طوایف صوفی* که یکی از مریدان وی به‌نام نظام‌الدین یمینی گردآوری کرده است. آرای سیّداشرف به‌وضوح در این کتاب درج است و در نصرت‌المطابع به‌سال ۱۲۹۵ هجری قمری در ۹۰ صفحه به‌چاپ رسیده است. محتوای کتاب دربارهٔ زندگانی خود او، اصطلاحات تصوّف، غوامض صوفیانه، ذکر، فکر، تاریخ مختصر صوفیّه، زندگانی پیامبر (ص) و خلفای راشدین و ائمّه و شاعران صوفیه است.

سیّداشرف از چشتیّه و از بزرگان آن طریقت است. تعالیم او را از محتوای کتابهای او می‌توان به‌ترتیب زیر خلاصه کرد:

زاهدِ بدون علم مسخرهٔ شیطان است. یک مساله از مسائل دین را دانستن بهتر از هزار رکعت نماز نافله است. درباب توحید عمیق و عالمانه بحث کرده است. توحید چند قسم دارد: توحید ایمانی، توحید علمی، توحید رسمی و توحید حالی.

لطیفهٔ بیست و هفتم در *لطایف اشرفی*، دربارهٔ وحدت وجود است. او هنگامی که به‌بخارا و جاهای دیگر سفر کرد، دید که اکثر علما با وحدت وجود مخالفند. با آنان بحث کرد و آنان را مُجاب ساخت. وحدت وجود را به‌دو قسم منقسم می‌داند: وحدت مطلقه من‌حیث‌الذّات والصّفات، وحدت مقیّده من حیث‌الصّفات لامن حیث‌الذّات. بعد مفصلاً در این باره با مثال توضیح لازم می‌دهد.

کسی که به‌توحید واقف باشد و به‌خدا واصل گردد، ولی نامیده می‌شود. بر ولی واجب است که عالم باشد نه جاهل. افعال و حرکاتش پسندیده باشد و مطابق شریعت و طریقت عمل‌کند. متابع سیرت‌نبوی باشد. لطافت زبان، حُسن‌اخلاق وشکفتگی وفیاضی باید داشته باشد. از اوصاف ذمیمه فراتر برود و خود را به‌صفات حمیده متّصف سازد.

توبه‌یعنی اعراض قطعی از صفات بد و اتّباع شریعت. در نماز وضو طهارت ظاهری است و باید طهارت باطن هم همراه طهارت ظاهری باشد. خضوع در نماز ضروری است. سالک روزه می‌گیرد که حواسّ ظاهر و باطن را مقهور کند. در حج هنگامی که سالک احرام می‌بندد، از علایق دنیا دور می‌شود. در عرفات از اسرار معارف وقوف حاصل می‌کند. در طواف دلش به‌سوی خدا می‌چرخد. در سعی میان صفا و مروه از کدورت بشری بیرون می‌آید و به‌صفات ملکوتی دست می‌یابد. در منیٰ تمام وجودش از وسوسه و خطر پاک می‌شود. به‌هنگامی که قربانی می‌کند، برای همیشه نفس خود را ذبح می‌کند. بر همهٔ مسلمانان جهاد واجب است هنگامی که کفّار علیه مسلمانان خروج می‌کنند، همه باید برای مقابله برخیزند.

خوردن برای زنده ماندن فرض است. و برای امرار معاش کسب سنّت است. سیرشدن مباح است، پرخوری حرام است. لقمه باید کوچک باشد، غذایی که زمین بیفتد باید آن را بخورد، دستش را پاک کند، بر غذا و خوراک عیب نباید گرفت. مهمان مایهٔ برکت است، برای مهمان باید ماحضر آماده کرد، هرچیز که دارد برای مهمان بیاورد، برای خاطر مهمان نباید تکلّف به‌خرج داد. اگر توان دارد تکلّف به‌خرج دهد. میان امیر و غریب فرقی نگذارد.

خلفای وی: ملک‌العلما شهاب‌الدین دولت‌آبادی، شیخ شمس‌الدین اودهی، شیخ صفی‌الدین رودلوی، شیخ سماءالدین رودلوی، مولانا علم‌الدین جائسی و عدّه‌یی دیگر بودند.

شیخ صد و بیست سال عمر کرد. تاریخ وفات او معلوم نیست.

۱۸ـ سیّدمحمّد گیسودراز:[۱] نامش محمّد، کنیه‌اش ابوالفتح، القابش صدرالدین ولی‌الاکبرالصادق و خواجه بنده‌نواز و خواجه‌گیسودراز بود. علّت لقب اخیر آن است که او یک بار پالکی مرشد خود نصیرالدین چراغ دهلی را برداشت، چون مویش دراز بود به‌پالکی پیچید. اما برای خاطر مرشد به‌روی خود نیاورد و فاصلهٔ طولانی پالکی را حمل کرد. نصیرالدین این شعر را خواند:

هر که مرید سیّدگیسو دراز شد — والله خلاف نیست که او عشقباز شد

۱ـ بزم صوفیه، ص ۵۵۸ ـ ۵۹۸؛ خزینه، ۱، ص ۳۸۱ ـ ۳۸۲.

از آن روز سیّدمحمّد به‌گیسودراز ملقّب شد. خاندانش به‌حضرت علی‌بن ابی‌طالب می‌رسد. اجدادش از هرات به‌دهلی آمده‌اند. وی در سال ۷۲۱ھ در دهلی به‌دنیا آمده است. پدرش سیّد یوسف حسینی معروف به‌سیّد راجا از ارادتمندان نظام‌الدین اولیا بود. پدربزرگ مادری وی از مریدان نظام‌الدین بود. در چهارسالگی وی، پدرش در زمان تغلق از دهلی به‌دیوگیر منتقل شد. در آن زمان عموی مادری گیسودراز، ملک الامرا سیّدابراهیم مستوفی صوبه‌دارِ (استاندار) دولت‌آباد بود. او از هشت‌سالگی به‌عبادت بسیار دلبسته بود. در ده سالگی پدرش وفات کرد. مزارش در دولت آباد است که امروز هم زیارتگاه مردم است. تعلیمات ابتدایی را پیش جدّ مادری و استادان دیگر خواند. در طفولیّت مشتاق دیدار خواجگان چشتی بود و علاقه‌مند بود که نصیرالدین چراغ دهلی را زیارت کند.

بر اثر اختلافی که مادرش با سیّدابراهیم پیدا کرد، در سال ۷۳۶ھ به‌دهلی بازگشت. در دهلی به‌نماز جمعه رفت و چراغ دهلی را از دور دید و شیفتهٔ جمال وی شد. در رجب سال ۷۳۶ھ دست بیعت به‌نصیرالدین چراغ دهلی داد. بر اثر ارشاد مرشدش رفته رفته ترقّی کرد. در ذکر و فکر احساس لذّت می‌کرد، از این‌رو خانه را ترک گفت و به‌حجرهٔ حظیرهٔ شیرخان جهان پناه آمد و در آنجا به‌مراقبه مشغول شد. مرشد دستور داد که *هدایه*، *بزوری*، *رسالهٔ شمسیه*، *کشّاف* و *مصباح* را بخواند. در نوزده سالگی در همهٔ علوم سرآمد شد. پس از فراغ از تحصیل به‌ریاضت شدید پرداخت. مرشد به‌دیدار وی رفت. می‌گفت که این جوان در من تحوّلی ایجاد کرده است. از این رو مشهور است که در سنّ جوانی به‌مقام پیران واصل شده بود.

چون نصیرالدین چراغ دهلی درگذشت، گیسودراز او را غسل داد و طناب تخت غسل را برگردن انداخت و گفت که این خرقهٔ من است. پس از چراغ دهلی بر مسند وی نشست. در مجلس سماع او مریدان بانگ می‌کردند، سلطان فیروز تغلق به‌وی گفت باید چنان سماع کنند که بانگ و فریاد دیگران را زحمت ندهد. از آن روز به‌بعد گیسودراز در حجره سماع می‌کرد.

در سال ۸۰۱ھ از دهلی به‌گلبرگهٔ دکن رفت و این در زمان حملهٔ تیمور بود. فیروزشاه بهمنی در دکن به‌پیشواز او رفت. گیسودراز برای سلطان دعا کرد. احمدشاه بهمنی جانشین فیروزشاه از معتقدان گیسودراز بود. قبل از جلوس بر تخت در حضور

گیسودراز حاضر می‌شد. احمدشاه برای وی خانقاهی ساخت. اگرچه وفات گیسودراز در اولین سال سلطنت احمدشاه رخ داد، اما قبل از آن بیست و دو سال احمدشاه در خدمت گیسودراز بود.

گیسودراز پیرو شریعت بود. بر اثر مصاحبت با گیسودراز، احمدشاه هم متابع شریعت شد و در دوران سلطنت خود به‌ترویج شرع کوشید.

اگر کسی دست بیعت به‌او می‌داد، او هم دست خود را دراز می‌کرد و می‌گفت: شما باید زبان و نگاه خود را حفظ کنید. در جادهٔ شرع استوار بمانید، آیا این گفته‌ها را پذیرفتید؟ چون مرید می‌پذیرفت، قیچی می‌خواست و موی او را از جانب چپ می‌برید. خود به‌سماع علاقه داشت. بعد از نماز صبح تدریس می‌کرد.

گیسودراز با بی‌بی‌رضا خاتون ازدواج کرده بود و از او دو پسر و سه دختر داشت. وفات او در صد و چهارسالگی در شانزدهم ذی‌القعده سال ۸۲۵ھ در گلبرگه واقع شد. احمدشاه بهمنی برای مزارش گنبدی ساخت. مزار او در گلبرگه زیارتگاه است.

آثار او:

از گیسودراز *مکتوبات* باقی‌مانده که خلیفهٔ او شیخ ابوالفتح علاءالدین جمع‌آوری کرده، شامل شصت و سه نامه است و نسخهٔ آن در انجمن آسیایی بنگال موجود است.

ملفوظات وی در چهار مجموعه گرد آمده است. دو مجموعه را پسر بزرگش محمّداکبر جمع کرده است. حافظ مولوی سیّدعطاحسین می‌نویسد که قاضی علم‌الدین بهروچی نیز در گلبرگه بعد از ۸۱۱ھ ملفوظات را جمع کرده است.

اشعار او را که شامل غزلیات و رباعیات است، نوه‌اش سیّدیدالله معروف به‌سیّد قبول‌الله به‌صورت دیوان مرتّب کرده است که به‌زبان عربی و فارسی است.

مؤلفِ *سیرمحمّدی* تصانیف شیخ را به‌شرح زیر برشمرده است:

۱ـ *ملتقط*، تفسیر صوفیانهٔ *قرآن* کریم است.

۲ـ *تفسیر* پنج جزو *قرآن* کریم.

۳ـ *حواشی کشّاف*، بر *تفسیر کشّاف* حاشیه نوشته است.

۴ـ *شرح مشارق‌الانوار* در حدیث.

۵ـ *ترجمهٔ فارسی مشارق‌الانوار*.

۶ـ*معارف*، شرح عربی *عوارف‌المعارف* سهروردی.

۷ـ*ترجمهٔ عوارف‌المعارف* سهروردی به‌فارسی. شرح *عوارف* است که به‌ترجمهٔ *عوارف معروف* است.

۸ـ*شرح تعرّف*.

۹ـ*شرح آداب‌المریدین*، به‌عربی، شرح کتاب سهروردی است.

۱۰ـ*شرح آداب‌المریدین*، به‌فارسی، شرح *آداب‌المریدین* را مولوی سیّدعطاحسین تصحیح کرده و در حیدرآباد به‌چاپ رسانده است.

۱۱ـ*شرح فصوص‌الحکم*.

۱۲ـ*شرح تمهیدات عین‌القضات همدانی*.

۱۳ـ*ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه* به‌فارسی.

۱۴ـ*حظایرالقدس* که *عشقنامه* هم خوانده می‌شود. نسخه‌یی از آن در انجمن آسیایی بنگال موجود است. ایوانف آن را در صفحهٔ ۵۸۶ فهرست خود معرفی کرده است.

۱۵ـ*رساله استقامةالشریعه بطریقةالحقیقه*، بحث دربارهٔ شریعت و طریقت است.

۱۶ـ*ترجمهٔ رسالهٔ شیخ محیی‌الدین‌بن عربی*.

۱۷ـ*رسالهٔ سیرالنبی*(ص).

۱۸ـ*شرح فقه اکبر* به‌عربی و فارسی.

۱۹ـ*حواشی قوت‌القلوب*.

۲۰ـ*اسماءالاسرار*، این کتاب را مولوی سیّدعطاحسین در حیدرآباد به‌چاپ رسانده است.

۲۱ـ*حدائق‌الانس*، دربارهٔ اسرار معرفت است.

کتابهایی دیگر هم دارد که محتوای آن از نام کتاب برمی‌آید:

ضرب‌الامثال، *شرح قصیدهٔ مانی* (؟)، *شرح عقیدهٔ حافظیه*، *عقیدهٔ چند ورق*، *رساله در بیان آداب سلوک*، *رساله در بیان اشارت محبّان*، *رسالهٔ بیان ذکر*، *رسالهٔ بیان رؤیت رَبّی فی‌احسن صورة*، *رساله در بیان معرفت*، *رساله در بیان بود و هست و باشد*، مؤلف *سیرمحمّدی* چهار خلافت نامه را هم که گیسودراز برای خلفای خود نوشته جزو تألیفات او آورده است. در انجمن آسیایی این رسائل نیز به‌گیسودراز نسبت داده شده است. *رساله در تصوّف*، *شرح بیت امیرخسرو دهلوی*، *رسالهٔ اذکار خانوادهٔ چشتیه*، *وجودالعاشقین*.

تعالیم وی:

سالک همیشه باید وضو داشته باشد. نماز فجر را اوّل وقت بگزارد. دیگر نمازها را هم اوّل وقت بخواند. شب را به‌سه بخش تقسیم کند: یک بخش برای اوراد، بخش دوم برای خفتن و بخش سوم را برای ذکر و مراقبه اختصاص دهد. به‌هنگام خواب باید تمام اعمالش را بررسی کند، ناآگاه نخوابد. سالکی که برای شهرت و خودنمایی عبادت می‌کند، کافر است. روزه برای صوفی لازم است، عُجب را مغلوب می‌کند. در دهۀ آخر ماه‌رمضان معتکف شود. برای سالک تقلیل طعام لازم است. خود را کاملاً سیر نباید بکند.

برای سماع باید جایی جداگانه اختصاص داده شود. امرا، کودکان و زنان نباید در مجلس سماع حضور داشته باشند. سالک باید درحال سماع وضو داشته باشد، لباس سفید برتن کند، به‌قوّالان نباید نظر کند، اظهار تحسین نکند، اگر گریه بر وی عارض شود باید خود را نگه دارد. سعی بکند که حرکت نکند. سماع را پیشۀ خود نسازد.

در حضور مرشد نباید ترک ادب کرد. به‌مرشد پشت نباید کرد. با صدای بلند نباید سخن گفت. اگر روبروی مرشد ایستاده است، به‌پای خود باید نظر داشته باشد، تنبول (پان) نباید بخورد مگر آن که از طرف مرشد داده شود. مرشد را باید قائم‌مقام پیامبر(ص) تلقّی کند. از رفتار مرشد خود پیروی نماید. به‌کنایه و اشاره به‌پیر اهانت نکند. اگر پیر سالک را به‌انجام کارهای نامشروع وادارد، باید آن پیر را ترک کند.

شریعت، طریقت و حقیقت را سالک باید به‌یک چشم ببیند. ریا نباید بورزد. از محافل و مجالس دنیوی بپرهیزد. هوس را با مجاهده از خود دور کند. از تفریحات مجاز هم دوری کند. طالب شهرت نباشد، فقط برای رفع نیازهای شدید به‌بازار برود. با غلامان و کنیزان سختگیر نباشد، از مصاحبت امیران دوری کند. به‌هنگام مصیبت نباید مضطرب باشد. اکثر اوقات خاموش باشد.

سالک باید در جهاد فی‌سبیل‌الله شرکت کند، نه برای شهادت یا زنده‌ماندن و مشهورشدن. اگر سالکی ملازم پادشاه باشد، نباید دستورات غیرمشروع سلطان را انجام دهد. لباسهای پرزرق و برق نپوشد، اگر لباس پر زرق و برق را پادشاه بدهد، در حضور او بپوشد و چون دور شود، بیرون کند.

خلفای او:

مولانا علاءالدین گوالیری؛ شیخ صدرالدین خوندمیر؛ سیّدمحمّداکبر، پسربزرگ شیخ، خواجه احمد دبیر؛ مولاناابوالفتح‌بن علاءالدین گوالیری؛ سیّدیوسف؛ شیخ‌زاده شهاب‌الدین؛ مولانابهاءالدین دهلوی؛ ملک شهاب‌الدین از خلفای وی بوده‌اند.

۱۹ـ شیخ احمد عبدالحقّ صاحب نوشه رودلوی:[۱] نام وی احمد و لقب وی عبدالحقّ و نام پدرش عمر است. نسبش به‌عمربن خطّاب می‌رسد. پدربزرگش شیخ داود در زمان علاءالدین خلجی (۶۹۶ ـ ۷۱۶هـ) از بلخ به‌هند آمد. ابتدا در دهلی ساکن شد. در آن روزگار افراد ناموری که از کشورهای اسلامی به‌هند می‌آمدند، برای کسب معاش راه هند را در پیش می‌گرفتند. سلطان برای آن افراد زمین‌هایی را اختصاص می‌داد و به‌اصطلاح «جاگیر» می‌داد. سلطان علاءالدین، شیخ داود را در رودلی (در اولتراپرادش) جاگیر داده بود. شیخ داود مرید و خلیفهٔ نصیرالدین چراغ دهلی بود. داود یک پسر داشت به‌نام عمر، و عمر دو پسر به‌نامهای شیخ تقی‌الدین و شیخ احمد داشت. تقی‌الدین به‌دهلی آمد ولی شیخ احمد در رودلی ماند.

احمد از کودکی به‌عبادت سرگرم بود. مادر او را به‌دهلی نزد برادرش فرستاد تا درس بخواند، امّا او گفت که من می‌خواهم علم‌الهی را فراگیرم. احمد به‌هرحال از عربی و *قرآن* اطّلاعاتی داشت و شعر هندی و فارسی هم می‌گفت و «احمد» تخلّص می‌کرد. احمد به‌درگاه جلال‌الدین کبیرالاولیا در پانی‌پت رفت. جلال‌الدین منتظر او بود. چنان‌که با دیدن وی گفت: «آمد آن یاری که ما می خواستیم.» جلال‌الدین به‌وی «عبدالحق» لقب داد. کلاه چهارترک و خرقهٔ خلافت به‌وی عطا کرد. مرشد وی را برای تبلیغ به‌سنام فرستاد. در حملهٔ تیمور او به‌پانی‌پت آمد و دید که مرشد و خادم او رخت سفر می‌بندند. مرشد به‌احمد توصیه کرد که جای دیگر برود. او به‌بداؤن یا بهگر رفت.

برای یافتن حقیقت به‌سیاحت پرداخت و همه جای هندوستان را گشت. پس از مسافرت بر مسند ارشاد و هدایت نشست. برای کشتن نفس طالبان را به‌خدمات گوناگون وامی‌داشت. می‌گویند که پس از خواجه ابومحمّد چشتی و خواجه بختیار کاکی این سومین نفر بود که حالت استغراق داشت. بااین همه استغراق، نماز را با جماعت

۱ـ بزم صوفیه، ص ۵۹۹ ـ ۶۳۰ خزینه، ۱، ص ۳۸۴ ـ ۳۸۷؛ اخبارالاخیار، ص ۱۹۳ـ۱۹۶.

می‌خواند. برای حفظ شریعت همّت تمام مصروف می‌کرد. و اتّباع سنّت می‌کرد. به‌سماع علاقه داشت، در سماع گاهی می‌خندید و گاه زاری می‌کرد. پس از سماع چیزی به‌قوّالان می‌داد. هرگز به‌دنیا حرص نداشت و با امرا و سلاطین اُفت و خیز نمی‌کرد. اگر سلطانی به‌وی «جاگیر» می‌داد، نمی‌پذیرفت. اما برای ارشاد سلاطین با آنان دیدار می‌کرد. تنعّم در زندگی و نفس‌پروری را عذاب دوزخ می‌دانست. همیشه کلمهٔ «حق» بر زبان خود او، پسرش و مریدانش جاری بود.

شیخ احمد واسطةالعقد و مجدّد سلسلهٔ چشتیّه صابریّه است. جلال‌الدین کبیرالاولیا هنگامی که به‌وی خرقهٔ خلافت می‌داد، گفته بود: بابا عبدالحق در وجود تو نهایت کمال دیده می‌شود و او را دعا کرد و گفت: سلسلهٔ من از وجود تو جاری خواهد شد و تمام عالم را به‌نور خویش روشن خواهی کرد، چنان که آثارش تا قیامت باقی خواهد بود. دعایی که جلال‌الدین کرده بود مستجاب شد و عبدالحق از میان چهل تن از خلفای جلال‌الدین، آن سلسله را سرپا نگاه داشت. چنان که خلفایش چون شیخ‌محمّد عارف فرزند او، شیخ محمّدبن عارف نوهٔ او، شیخ عبدالغفور اعظم پوری، شیخ عبدالقدوس گنگوهی، شیخ جان جونپوری و دیگران از اولیای معروف آن عهد بودند. شیخ عبدالحق سلسلهٔ چشتیّهٔ صابریّه را رونق بخشید و از هر یک از خلفای وی سلسله‌هایی منشعب شدند.

جلال‌الدین کبیرالاولیا پسر خود را برای تربیت به‌عبدالحق سپرده بود. خرقهٔ خاصّ خود را به‌پسرش خواجه شبلی داده بود که با احترام به‌شیخ عبدالحق تسلیم کند. فرزندان جلال‌الدین از طریق عبدالحق، سلسله را ادامه می‌دهند.

عبدالحق در صد و چهارسالگی به‌سال ۸۳۷ه وفات کرد و در خانقاه خود به‌خاک سپرده شد.

عبدالحق چند فرزند داشت که همه در کودکی فوت کرده بودند. زن او غمگین بود، عبدالحق به‌زن گفته بود که غمگین مباش، فرزندی خواهی داشت. پس از مدتی شیخ عارف به‌دنیا آمد. شیخ عارف شبیه پدر بود. او جانشین پدر بود و در سال ۸۵۹ه درگذشت.

۲۰ـ احمد سرهندی معروف به‌مجدّدالف ثانی:[1] درقبال دعوت و عزم احمد سرهندی دعاوی علمای دیگر کم‌سو شد. او به‌نام مجدّدالف ثانی شهرت یافت. آثار او تاکنون سرچشمهٔ ارشاد و هدایت است. اصلاً افغانی بود. چهارمین جدّ او شیخ شهاب‌الدین فرّخ کابلی از امرای ممتاز بود. در اواخر فقر را برگزید و به‌سلسلهٔ چشتیّه پیوست و در کوهستان کابل ساکن شد. در آنجا وفات کرد. احمد سرهندی در ۹۷۱ه‍/ ۱۵۶۳ در سرهند به‌دنیا آمد. پدرش شیخ عبدالاحد پیش شیخ رکن‌الدین پسر شیخ عبدالقدوس گنگوهی (=Gangohi) تربیت روحانی حاصل کرد و از وی خرقهٔ خلافت گرفت و از شیخ کمال کهتکی شیخ سلسلهٔ قادریّه کسب فیض کرد و از وی نیز خرقه گرفت.

احمد سرهندی از پدر خود تعلیم دید. در سیالکوت از مولانا احمدکشمیری بهره‌مند شد. حدیث را پیش یعقوب کشمیری خواند، تفسیر، حدیث، ادب و قصیدهٔ بُرده را از قاضی بهلول بدخشانی آموخت. پس از تحصیل در اکبرآباد حلقهٔ تدریس دایر کرد. در همان جا با ابوالفضل علّامی و ابوالفیض فیضی ملاقات کرد. در سال ۱۵۹۸م/ ۱۰۰۷ه با دختر امیرشیخ سلطان تهانیسری از امرای دربار اکبر ازدواج کرد.

ابتدا از پدر که به‌هر دو سلسلهٔ قادریّه و چشتیّه وابسته بود، خرقه گرفت. خرقهٔ دیگری نیز از شاه اسکندر نوهٔ کمال کهتکی یافت. در مصاحبت با خواجه باقی‌بالله و دیدن کمال معنوی او گفت که این مرد چراغ اهل عرفان خواهد بود. احمد سرهندی اعتراف می‌کند که تجلیّات و کیفیّات انوارکه یافته است، همه از مصاحبت پربرکت خواجه باقی بالله است.

در اثر حسن امتزاج چشتیّه، قادریّه و نقشبندیّه، سلسلهٔ مجدّدیّه در سرهند قائم شد. بر اثر نفوذ آن طریقت، انقلابی روحانی و مذهبی برپا گردید و در حیات مسلمانان تحوّلی پدید آمد.

دعوت تجدیدیّهٔ او در اطراف و اکناف گسترده شد، لطمه‌یی که به‌علّت بدعت دینی‌اکبر بر اسلام وارد شده بود، احمد سرهندی به‌اصلاح طبقهٔ حکومت کوشید. جهانگیر بعد از جلال‌الدین اکبر به‌یاری غیرمتعارف فرید مرتضی‌خان بخاری بر تخت

۱ـ خزینةالاصفیا، جلد اول، ص ۶۰۷ ـ ۶۱۹؛ بزم تیموریه، جلد۲، ص ۱۱۹ ـ ۱۳۹؛ تذکرهٔ علمای هند، ص ۱۰-۱۲.

نشست. احمد سرهندی فریدمرتضی را واداشت که صراط مستقیم را به‌سلطان نشان دهد. فرید به‌یاری امرای دیگر در ارشاد جهانگیر توفیق به‌دست آورد. احمد سرهندی به‌عبدالرحیم‌خان خان‌خانان که در دربار جهانگیر شأن و شوکتی داشت، نامه‌یی نوشت و در آن امرا را به‌تواضع و فقرا را به‌استغنا دعوت کرد.

هدف از سیر و سلوک و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب، به‌نظر وی، دورکردن امراض قلبی و آفات باطنی است تا حقیقت ایمان حاصل شود. بزرگترین کار نیک ترویج شریعت و احیای احکام است.

اودر اصلاح علما نیز تلاش کرد. می‌گفت: شَّرالناسِ شرّالعلماء و خیرُالنّاس خیرُالعلماء. او نمی‌پسندید که علما شیفتهٔ محبّت دنیا باشند.

او تصوّف به‌دور از شریعت را نمی‌پسندید و به‌جای طریقت، شریعت را ضامن سعادت دنیا و آخرت می‌دانست. مسألهٔ وحدت وجود مسأله‌یی دارای اختلاف بود. صوفیان به‌وحدت وجود قائل بودند و بعضی از علما آن را کفر و زندقه می‌دانستند. احمد سرهندی کوشید که آن دو را به‌هم نزدیک کند. او تردیدی در پیروی از توحید وجودی نداشت و نظر خود را چنین تشریح می‌کرد که افرادی که قائل به‌وحدت وجودند و اشیا را عین حق می‌دانند و می‌گویند همه اوست، مقصود آنان این نیست که اشیا با حق‌تعالی متّحدند. اگر از میان آنان کسانی چنین اعتقادی داشته باشند، دچار گمراهی و کفر و زندقه‌اند. زیرا که واجب می‌تواند ممکن شود، اما ممکن واجب نمی‌شود. می‌گفت که در طریقت و سلوک منزلی برای سالک پیش می‌آید که سالک احساس می‌کند که وجود یکی است، جز آن ذات چیزی دیگر موجود نیست، چون آن منزل را پشت سر بگذارد، احساس می‌کند که آن منزل وحدت شهود بود، یعنی آن چیزی که او در منزل پیشین دیده بود، درواقع چنان نبود، یعنی حقیقتاً در وجود وحدتی نبود، بلکه این وحدت در مشاهده به‌نظر سالک رسیده بود. چون آن مرحله طی شود، حقیقت خالق و مخلوق جداگانه به‌نظر می‌آید.

میان سرهندی و عبدالحق دهلوی مدّتی اختلاف بود، چون این اختلاف رفع شد، عبدالحق با القاب: «زبدةالمقرّبین، قطب‌الاقطاب، مظهرتجلیّات الهی» از وی یادکرد و در *اخبارالاخیار* به‌ستایش او برخاست.

شیخ فرید مرتضی‌خان بخاری، صدرجهان، امیرخان اعظم و عبدالرحیم‌خان خانان

از مریدان وی بودند. مجدّد این مریدان را وامی‌داشت که جهانگیر را به‌راه راست ارشاد کنند. چنین به‌نظر می‌آید که امرای شیعی جهانگیر را علیه مجدّد الف‌ثانی تحریک کردند، چنان که جهانگیر او را در گوالیار زندانی کرد. شاید علّت این امر آن بود که جهانگیر نمی‌خواست امرای شیعی را خشمگین کند. اگر با قتل قاضی نورالله شوشتری امرای سنّی شادمان شده بودند، با زندانی کردن مجدّد الف‌ثانی شیعیان را خوشحال کرد. در پایان کار میانهٔ جهانگیر و مجدّد الف ثانی بهبود یافت. پس از آزادشدن از زندان، مجدّد هر روز بعد از اذان مغرب با جهانگیر ملاقات می‌کرد.

آثار مجدّد

۱ـ *رسالهٔ مبدأ و معاد*، ۲ـ *معارف‌لدنیّه*، ۳ـ *رساله در ردّ روافض*، ۴ـ *رسالهٔ تهلیلیه*، ۵ـ *تعلیقات بر عوارف*، ۶ـ *شرح رباعیات حضرت باقی‌بالله*، ۷ـ *مکتوبات*.

او در سال ۱۰۳۴ هـ/ ۱۶۲۴ م درگذشته است.

۲۱ـ عبدالحق محدّث دهلوی:[۱] عبدالحق‌بن سیف‌الدین‌بن سعدالله ترک بخاری دهلوی از خاندان بزرگ ادب و تصوّف بود. خانواده‌اش از بخارا به‌هند کوچ کردند و در دهلی سکونت گزیدند. پدرش سیف‌اله و عمویش رزق‌الله در نظم و نثر دست داشتند. عبدالحق در سال ۹۵۸ هـ در دهلی به‌دنیا آمده است. پس از تحصیل به‌تصوّف روی آورد و به‌طریقت قادریّه پیوست. در سال ۹۹۲ هـ روی به‌دربار اکبر آورد و در آنجا با دانشمندانی چون ابوالفیض فیضی، ابوالفضل علّامی، عبدالقادر بداونی، ابوالفتح گیلانی و دیگران آشنا شد. دو بار به‌مکّه و مدینه سفر کرد. چون برگشت از دربار کناره گرفت. در احمدآباد گجرات سکونت گزید و در ۹۹۶ هـ دومین سفر خود به‌مکّه را انجام دادو در آن سفر مدّتی در مکّه و مدینه اقامت گزید. سرانجام در سال ۱۰۵۲ هـ در دهلی درگذشت.

عبدالحق فقیه، محدّث، مورّخ و ادیب و بسیار پرتلاش و پراثر است. حدیث از زمان وی در هندوستان رونقی یافته است. نوشته‌اند که تعداد تألیفاتش از صد متجاوز است. او شعر هم می‌گفت و در شعر «حقّی» تخلّص می‌کرد. در اوایل با شیخ احمد

۱ـ اخبارالاخیار، ص ۳۱۶ و بعد؛ رودکوثر، ص ۳۴۳ ـ ۳۸۵؛ خزینةالاصفیا، جلد۲، ص ۱۶۴؛ تذکرهٔ علمای هند، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰، تاریخ نظم و نثر، جلد۱، ص ۳۶۹ ـ ۳۷۱؛ تاریخ‌نویسی، ص ۱۶۳ ـ ۱۶۷.

سرهندی، معروف به‌مجدّد الف ثانی اختلاف داشت ولی بعد به‌معتقدان و ستایندگان او پیوست.

نام بسیاری از آثار او را در تذکره‌ها و کتب تاریخ ادبیات ذکر کرده‌اند. مشهورترین آنها عبارتند از:

۱ـ *مدارج‌النبوة و مراتب‌الفتوة* در سیرت حضرت رسول (ص) به‌فارسی که خود گزیده‌یی از آن به‌نام *حلیهٔ سیّدالمرسلین* ترتیب داد.

۲ـ *جذب‌القلوب الی دارالمحبوب* یا تاریخ مدینه.

۳ـ *اخبارالاخیار فی اسرارالابرار*، تذکرهٔ عرفای هند است از معین‌الدین چشتی تا پایان سدهٔ دهم هجری، در پایان شرح حال پدرش و خودش را نیز افزوده است. در این کتاب شرح احوال دویست و سی تن از مشایخ آمده است.

۴ـ *ذکرالملوک فی اخبار سلاطین هند یا تاریخ حقی* که تاریخ پادشاهان مسلمان هند است از سلاطین دهلی تا سال دوم از پادشاهی جلال‌الدین اکبر (۱۰۰۵ ه)، درباب دوم کتاب به‌دیگر پادشاهان هند یعنی سلاطین بنگال، جونپور، دکن، مندو، گجرات، تته، کشمیر و مولتان پرداخته است. و تألیفات دیگر که اکثر به‌صورت خطّی باقی مانده است. زندگی خود را در *اخبارالاخیار* با سطور زیر آغاز کرده است:

خاتمه در عرض بعضی از مبدأ احوال کاتب حروف ختم‌الله له بالحسنی: والدم را اواخر عمر که زمان ضعف و پیری بود، مشغولی‌خاطر منحصر در فقیر بود. سه چهارساله بودم که ایشان را مرضی‌صعب از گذشتن ایّام جوانی و رفتن یاران غمگساران جانی عارض شد. در آن مرض، باعث دفع دلگیری و رفع کلفت ضعف و پیری همین فقیر بود. شب و روز در کنار مرحمت و جوار عنایت ایشان تربیت می‌یافتم و هم در آن ایّام طفولیّت سخنان این طایفه را در کام جان این حقیر ریخته تربیت باطنی را ضمیمهٔ شفقت ظاهری می‌ساختند و من نیز به‌حکم فطرت مقتضی جبلّت واله و دیوانهٔ آن کلمات بودم، اندکی خاموش می‌شدند و خود را فراموش می‌کردم و چون آگاهان طلب اعادهٔ این افاده می‌کردم. بعضی از آن سخنان با خصوصیات وقت هنوز در خزینهٔ خیال من مانده است خالی از غرابتی نیست و غریب‌تر از وی آن که فقیر را حالت انفطام خود که مدّت عمر دو سال یا دو ونیم سال خواهد بود، آنچنان در خاطر است که گویا حکایت دیروز است. در آن زمان نیز که آثار تربیت و عنایت ایشان به‌ظهور آمده تحصیل علوم

حاصل شده بود، شب و روز در خدمت ایشان در تذکّر و تذکار و بحث و تکرار می‌گذشت. شبها به‌سر می‌آمد و بنده را به‌همزبانی خود قبول داشته محظوظ بودند، خصوصاً در تلقین علم توحید و تحقیق مسألهٔ وحدت وجود بر وجهی که موافق علم و شهودست...

۲۲ـ خواجه باقی‌بالله:[۱] خواجه محمّدباقی نقشبندی دهلوی معروف به‌خواجه باقی‌بالله، پسر قاضی عبدالسلام است و در سال ۹۷۲ هـ در کابل به‌دنیا آمده است. نسبت اویسی به‌خواجه بهاءالدین نقشبند (م ۷۹۱هـ) و نسبت ظاهر به‌خواجه امکنگی منسوب به‌قریهٔ امکنگ و درگذشته به‌سال ۱۰۰۸ هـ داشت. در جوانی از کابل به‌سمرقند رفت، در ایران و عراق سیاحت کرد و به‌حلقهٔ مریدان خواجه امکنگی پیوست و خلیفهٔ او شد. خواجه به‌کمالات ظاهری و باطنی آراسته و به‌جذب و عشق و محبت پیراسته بود. به‌دهلی سفر کرد و در آنجا مقیم شد و از این رو به‌دهلوی شهرت یافت. او تجدیدکنندهٔ طریقت نقشبندی در هند است. عدهٔ زیادی مرید اطراف او گرد آمده بودند. سرشناس‌ترین آنان شیخ احمد سرهندی معروف به‌مجدّدالف ثانی بود.

خواجه باقی در سال ۱۰۱۲ هـ در چهل سالگی وفات کرد. آثاری از وی برجای مانده است که معروف‌ترین آنها عبارتند از:

۱ـ *کلیات*، ۲ـ *رباعیات*، ۳ـ *مکتوبات*، ۴ـ *ده اصل* و رسالات دیگر. مؤلف *خزینة‌الاصفیا* ابیات زیر را از او نقل کرده است:

من نه همینم که وجود من است — جای دگر رقص وجود من است
نقطهٔ محراب جماعت منم — دانهٔ سیراب زراعت منم
ابروی چشمانی من دلکش است (کذا) — قطرهٔ نیسانی من آتش است
عقل نمک زیرکباب من است — خون‌جگر نام شراب من است
خامه کلید سرِ انگشت من — گنج دو عالم همه در مشت من

۱ـ رود کوثر، ص ۱۹۰ ـ ۱۲۱؛ خزینه، ۱، ص ۶۰۵ ـ ۶۰۷.

۹

گورکانیان هند ـ بابر[۱]
(۹۳۲ـ۹۳۷ه/۱۵۲۶ـ۱۵۳۰م)

مؤسّس این سلسله ظهیرالدین محمّد بابر است. بابر پسر عمرشیخ و نوهٔ سلطان ابوسعید است. عمرشیخ از جانب پدر حکمران ناحیهٔ کوچک فرغانه بود. بر اثر سقوط از کبوترخانه درگذشت. بابر در سال ۸۸۸ه تولّد یافته است. وی به‌هنگام مرگ پدر دوازده سال داشت. در دوازده‌سالگی به‌جای پدر نشست و یازده سال در حکومت فرغانه سرگرم زد و خورد با ازبکان و شاهزادگان تیموری بود. در سنین نوجوانی رشادت‌های فراوان از خود نشان داد. دو بار سمرقند را فتح کرد و بار اول در همان دوازده‌سالگی بود. سرانجام به‌علت فشار شدید ازبکان ناحیهٔ فرغانه را رها کرد و به‌جانب کابل رفت و در اواخر ربیع‌الثانی ۹۱۰ه کابل را به‌تصرّف درآورد و بر متصرّفات خود افزود و نخست

۱ـ در تهیه این بخش از کتابهای زیر استفاده شده است:

ایران و جهان از مغول تا قاجاریّه، دکتر عبدالحسن نوایی، ص ۴۹۰ و بعد؛ مشرق‌زمین گاهوارهٔ تمدن. جلد۱، ص ۵۲۱ و بعد؛ تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۴۵ ـ ۶۸؛ سرزمین هند، Medival India, Satish Chandra, pp. 134 - 140

بزم تیموریه، جلد۱. ص ۱ـ ۳۰؛ تاریخ شعر و سخنوران فارسی، ص ۱۶۱ ـ ۱۷۳.

قلات و قندهار و سپس بهیره و بجور و سیالکوت را در هند به‌دست آورد. در این اوان شاه اسماعیل قدرتی یافته بود. سلطان صفوی که در سال ۹۱۶ ه به‌خراسان تاخت و شیبک‌خان ازبک را از پای درآورد، بیگم خواهر بابر را که در عقد شیبک‌خان بود با احترام پیش بابر فرستاد و این امر موجب ایجاد محبّت میان دو خانوادهٔ صفوی و گورکانیان شد. در همین ایام سلطان ابراهیم لودی بر هند حکومت می‌کرد. مردی ستمگر و متکبّر و مستبد بود، در مسائل مذهبی هم تعصّب و سختگیری به‌خرج می‌داد. ناگزیر مردم از وی رنجیدند و بابر را به‌فتح هند تشویق کردند. او نیز در صفر سال ۹۳۲ ه به‌هند حمله کرد و در ناحیهٔ پانی‌پت، ابراهیم لودی کشته شد و از همین سال هندوستان به‌تصرّف گورکانیان هند درآمد و این سرزمین سه قرن و نیم در تصرّف این سلسله باقی ماند و سرانجام انگلیسیان در سال ۱۲۷۵ ه/ ۱۸۵۷ م این سلسله را منقرض کردند.

پس از شکست و قتل ابراهیم لودی، بابر بدون هیچ مشکلی دهلی را فتح کرد و در همان شهر خود را امپراتور هند خواند. پسرش همایون به‌آگره رفت و آنجا را به‌تصرّف درآورد و خانوادهٔ سلطنتی را اسیر کرد. افغانان با آن که از بابر شکست هولناکی خورده بودند، هنوز می‌کوشیدند که سلطنت از دست رفته را به‌چنگ آورند و در این راه تلاش مذبوحانه می‌کردند. بابر هنوز از جنگ با افغانان کاملاً فارغ نشده بود که راناسانگا پادشاه هندوی چیتور که دشمنی مهیب و خطرناک بود و هوس احیای امپراتوری هنود را در سر می‌پروراند، با محمودخان لودی، برادر ابراهیم لودی همدست شد و در سال ۹۳۳ ه به‌آگره حمله کرد. در حوالی فتح پورسیکری لشکریان وی با سپاه بابر مواجه شدند. در لحظه‌یی بسیار حسّاس که نزدیک بود سپاه بابر شکست بخورد، بابر سوگند خورد که دیگر میگساری نخواهد کرد و خود وارد جنگ شد و قوای دشمن را درهم شکست. سپاهیان شکست‌خورده و گریخته را دنبال کرد و استحکامات مهم راجپوتان و مناطق افغانی‌نشین هند را ضمیمهٔ قلمرو خود ساخت.

بابر که از دوازده‌سالگی همیشه در جنگ و ستیز بود، در اواخر عمر می‌گفت: از یازده‌سالگی دیگر ممکن نشد که دو ماه رمضان را در یک محل روزه بگیرم، در سال ۹۳۷ هجری درگذشت و امپراتوریی از خود به‌میراث گذاشت که دامنهٔ آن از بخارا تا سواحل بنگال گسترده بود.

اوضاع ادبی در عصر بابر[1]

بابر، بنیانگذار سلسلهٔ گورکانیان هند فرصتی چندان برای پرداختن به‌ادیب و شاعر نداشت، قریب پنج سال بر تخت سلطنت نشست. مادر بابر قتلغ‌نگار خانم دختر مردی دانشمند بود و بر ترکی و فارسی تسلّط داشت. مادربزرگ بابر هم زنی دانا بود و بر بابر تأثیر عمده داشت و در سفر و حضر همیشه همراه وی بود. در حلقهٔ دوستان عمرشیخ مردانی دانشمند بودند که بر بابر نفوذ داشتند. خواجه عبیدالله احرار یکی از آنان بود. بابر به‌عبیدالله احرار چنان اعتقادی داشت که اکبر به‌شیخ سلیم چشتی یا خواجهٔ اجمیر معتقد بود.

بابر رسماً به‌مدرسه نرفته بود، تعلیمات او همه در خانه و به‌وسیلهٔ لله‌های وی انجام گرفته بود. بابر در خاطرات خود از کسانی که در تعلیم وی حقی داشته‌اند، نام برده است و از جملهٔ آنان از شیخ مزید، خدایی، باباقلی و مولانا عبدالله که مولانا قاضی خوانده می‌شد، یاد کرده است. کتابهایی که خوانده بود عبارت از *قرآن* کریم، *شاهنامهٔ* فردوسی، *گلستان*، مثنوی‌های امیرخسرو و نظامی، *ظفرنامه* شرف‌الدین علی یزدی و *طبقات ناصری* قاضی منهاج بوده است. در عهدی که بابر پا به‌عرصهٔ وجود گذاشت، ماوراءالنهر مهد تمدّن و فرهنگ بود. در سمرقند و بخارا و فرغانه، ادبیات و علوم تحت سرپرستی و حمایت جانشینان تیمور به‌درجهٔ کمال رسیده بود. سلطان حسین‌بایقرا در هرات درباری داشت که مرکز شاعرانی چون جامی، علیشیرنوایی و مورّخان بزرگی چون خواندمیر و حسین واعظ کاشفی و نقّاشانی چون بهزاد و خوشنویسانی مانند سلطان علی مشهدی بود. بابر در چنین عصری به‌بار آمده و کمالات معنوی کسب کرده بود.

بابر هم در زمینهٔ نظامی قدرتمند بود و هم در زمینهٔ فرهنگی فعّالیت می‌کرد. علی‌رغم مشغولیّت سیاسی نه تنها در فرصت‌های مناسب از شاعران و نویسندگان

۱ـ در تهیهٔ این بخش از کتابهای زیر استفاده شده است:

بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۱ـ۳۰؛ تاریخ‌نویسی، ص ۴۵ ـ ۵۴؛ A History of Persian Languege and Literatare of the Mughal Court, Part I, Babur, pp. 1-45.

حمایت می‌کرد بلکه خود به‌ترکی می‌نوشت و با تخلّص «بابر» شعر می‌گفت. باآن که بیشتر به‌ترکی علاقه‌مند بود، شعر فارسی را هم از یاد نبرده بود. در شعر به‌تصوّف نظر داشت و از سعدی و حافظ تقلید می‌کرد. به‌عربی هم وقوف داشت، در اشعار ترکی آیاتی از *قرآن* و عباراتی از عربی نقل کرده است. گاهی به‌فارسی سخن می‌گفت و در گفتارش از امثال استفاده می‌کرد. در خاطرات او به‌کلمات هندی مانند: کالاهَرَن (آهوی سیاه)، روتی (نان) و گلهری (سنجاب) می‌توان برخورد. در کتب تاریخ و تذکره‌ها گاهی از اشعار فارسی بابر نقل کرده‌اند. مهارت وی در این زبان تا حدّی بود که گاه به‌بداهه شعر فارسی می‌سرود. در نقد شعر هم دست داشته است، بر اشعار علیشیرنوایی و عبدالله هاتفی و دیگران به‌دیدهٔ انتقاد نگریسته و بر آنان خرده گرفته است. در خوشنویسی هم مهارت داشت، از خطّ نسخ نوعی خطّ بیرون آورد که به‌خطّ بابری معروف است. خود وی قرآنی به‌آن خطّ نوشت و به‌مکّهٔ معظّمه فرستاد. در لابلای *تزوک* از این خطّ بحث کرده است. عبدالقادر بداؤنی می‌نویسد که این خطّ در زمان اکبر منسوخ شد. از خوشنویسان، میرعبدالحیّ مشهدی درکتابت این خطّ کمال مهارت داشت.

آثار بابر:

از وی دیوانی به‌ترکی باقی مانده که نسخه‌یی از آن درکتابخانهٔ رامپور موجود است.

دیگر آثارش عبارتند از: *فقه بابری،* دوهزار بیت است در مسائل فقهی.

رسائل عروض، وی این کتاب را در سال ۹۳۳ هـ در عروض ترکی تألیف کرده است.

رسالهٔ والدّیه، از تألیفات خواجه عبیدالله احرار است، بابر آن را به‌شعر ترکی درآورده است.

فتاوی بابری، شیخ زین‌الدین خوافی به‌دستور بابر مسائل شرعی را درکتابی گرد آورده و آن را *فتاوی بابری* نامیده است. *واقعات بابری* یا *تزوک بابری،* مهمترین اثر بابر است به‌ترکی که به‌نثر روان و دلنشین نوشته شده است. ابوالفضل علّامی که خود از نویسندگان برجستهٔ هند بود، دربارهٔ *تزوک بابری* نوشته است: «واقعات خود را از ابتدای سلطنت خود تا حال ارتحال از قرار واقع به‌عبارت فصیح و بلیغ نوشته‌اند.» در *تزوک* علاوه بر مسائل تاریخی و ادبی از میوه‌ها، گلها، درختان، پرندگان، چارپایان و جانوران دریایی و رفتار آنها اطلاعاتی مفید فراهم کرده است. شیخ زین‌الدین که عنوان «صدر» و مقام

صدارت داشت *واقعات را به‌فارسی ترجمه‌کرده است. بابر به‌انشای وی معتقد بود.* شیخ بر *مثنوی* مبین شرحی نوشته و تاریخ فتح هندوستان به‌دست بابر را نیز تألیف کرده است و آن را *طبقات بابری* نامیده است.

در *تزوک بابری* گهگاه از *شاهنامهٔ* فردوسی، *خمسهٔ نظامی*، *طبقات ناصری*، *گلستان* و *بوستان* مطالبی نقل شده است. بابر گاهی افراد و اشخاص را چنان دقیق توصیف می‌کند که‌گویی انسان آنان را به‌چشم می‌بیند. این کتاب در زمان اکبر و به‌دستور وی به‌وسیلهٔ میرزا عبدالرحیم خان خانان دوباره به‌فارسی ترجمه شده است. *تزوک* به‌زبانهای فرانسوی، انگلیسی، روسی و اردو هم ترجمه شده است.

بابر به‌کتاب علاقه‌مند بود. چون او غازی‌خان را نزدیک لاهور شکست داد، سرمایهٔ فراوانی به‌دست آورد، مقداری از آن سرمایه کتاب بود. غازی‌خان که خود علم‌دوست بود، کتابخانه‌یی داشت و از هر گوشه کتابهای خوش‌خطّ را گرد آوری کرده و در کتابخانه‌اش نگه داشته بود. بابر برخی از آن کتابها را به‌خود اختصاص داد، بعضی را به‌پسرش همایون داد و برخی را پیش پسر دیگرش کامران به‌کابل فرستاد.

اکثر افرادی که دانشی و کمالی داشتند، پس از انقراض تیموریان ایران به‌دربار بابر روی آوردند و از سرپرستی وی برخوردار شدند. برجسته‌ترین شخصیت ادبی این عصر خود بابر بود.

نمونه‌یی از یک غزل فارسی بابر:

ای ماه شام وصف تو صبح سعادت است — روز جدایی تو ولی شام محنت است

جانم بکن جراحت و راحت‌رسان به‌دل — از توبه‌جان‌خسته‌جراحت چوراحت است

خالی که مانده‌ای به‌رخ لاله‌گون خویش — برجای بیدلان توآن داغ حسرت است

از کام جام باده بگیرید کام دل — اکنون که وقت باده و هنگام عشرت است

گر ریخت یار خون تو زنهار دم مزن — خوش‌باش «بابرا» که همین دم‌غنیمت است

از پسران بابر هم باید ذکری به‌میان آید، زیرا که آنان و حتی خواهرانشان نیز در دنیای ادب آن روز سهم عمده‌یی داشتند:[1]

۱ـ در تهیهٔ این بخش از کتابهای زیر استفاده شده است:

بزم تیموریه، جلد۳، ص ۱۷۶ ـ ۱۸۰؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۴۷۶ و بعد؛

Indo - Persian Literature, I, pp. 78 - 91

کامران میرزا از پسران بابر در شعر و قدرت با همایون رقابت می‌کرد. از برادرش کارآمدتر و باهوش‌تر بود، اما خویی تند داشت و بی‌رحم بود. او در سال ۹۱۴ یا ۹۱۵ هـ/ ۱۵۰۸ - ۱۵۰۹ م در کابل به‌دنیا آمده بود. چون در آن اوان بابر نوشتن *تزوک* را کنار گذاشته بود، از دوران کودکی او اطلاعی به‌دست ما نرسیده است. به‌نظر می‌رسد که بابر به‌این فرزند خود توجّه خاصّی داشته است. مثنوی ترکی *مبیّن* را در آیین دادگری اسلامی به‌نام وی نوشته و همچنین ترجمهٔ ترکی *رسالهٔ والدیّهٔ احرار* را برای وی فرستاده است. این اشعار را بابر در هند سروده و به‌خطّ بابری نوشته بود.

کامران سواری، شکار، تیراندازی و هنرهای دیگر را آموخته بود. بایزید بیات، ملاعبدالخالق را معلّم کامران معرّفی می‌کند. بابر حکومت کابل و قندهار را به‌کامران میرزا سپرده بود. پس از مرگ بابر میان او و همایون نزاعی درگرفت. کامران در آن زمان در قندهار بود، حکومت قندهار را به‌برادر خود عسکری داد و خود به‌لاهور رفت و آنجا را فتح کرد. همایون، کابل، قندهار و پنجاب را به‌عسکری داد. کامران سام میرزا صفوی را که به‌قندهار حمله کرده بود شکست داد. هنگامی که کامران میرزا پیروزی خود را جشن گرفته بود همایون از افغانان شکست خورد و به‌آگره آمد. کامران پیش از وی با بیست هزار تن جنگجو به‌آگره رسیده بود. دو برادر به‌یاری میرزا هندال برادر دیگرشان با هم ملاقات کردند ولی به‌توافق نرسیدند. در این اثنا کامران بیمار شد، در مورد بیماری خود به‌همایون ظنین شد. با آن که همایون خود را مبرّا اعلام کرد، کامران نپذیرفت.

با افزوده‌شدن قوای نظامی شیرشاه هر دو برادر هوشیارتر شدند و به‌لاهور رفتند و در آنجا شورایی تشکیل دادند. چون همایون دریافت که به‌یاری برادران خود نمی‌تواند تکیه کند به‌ایران رفت. در ایّامی که همایون در ایران بود، کامران به‌اوج شوکت رسید. حکومت کابل و قندهار را به‌دست داشت. با بازگشت همایون شوکتش به‌خطر افتاد. همایون ابتدا کابل و بعد قندهار را فتح کرد و روانهٔ بدخشان شد. کامران فرصت یافت و کابل را دوباره به‌دست آورد. همایون بی‌درنگ بازگشت و قلعهٔ کابل را که شاهزاده اکبر در آن بود محاصره کرد. کامران، اکبر را بر سر قلعه آورد و گفت اگر آتشباری ادامه یابد، جان شاهزاده به‌خطر خواهد افتاد. آتشباری ناچار متوقّف شد. کامران گریخت. کامران امیرانی داشت که از او اطاعت می‌کردند و برای همایون خطرناک بودند. همایون می‌خواست آنان را در اختیار خود داشته باشد، از این رو به‌کامران نامه‌یی نوشت. چون

کامران احساس کرد که دوران اقتدارش به‌پایان رسیده است، اجازه خواست که به‌مکّه برود. همایون او را بخشید و به‌او جاگیر عطا کرد، اما کامران پیمان را زیرپا گذاشت و شبانه به‌کابل حمله کرد و به‌خیمهٔ همایون شبیخون زد و درنتیجه میرزا هندال ـ برادر کامران و همایون ـ کشته شد.

پس از مرگ هندال کامران موقعیّت خود را از دست داد و به‌سلیم‌شاه افغان حاکم هند پناهنده شد. از آنجا هم فرار کرد و به‌سلطان آدم ککر در پرهاله پناه برد. او کامران را به‌همایون تسلیم کرد. همایون دربارهٔ کیفر کامران با امرای خود مشورت کرد. همه رأی به‌کشتن او دادند. اما همایون به‌کشتن او رضا نداد، در سال ۹۶۰ﻫ او را کور کردند. در سال ۹۶۱ﻫ به‌حج رفت و در سال ۹۶۴ﻫ در عربستان درگذشت.

کامران میرزا شاهزاده‌یی باکمال و بافرهنگ بود. بابر همیشه کتابهایی که می‌نوشت برای او می‌فرستاد. مواظب تعلیم و تربیت او بود و او را خیلی دوست داشت. او در یکی از جنگها همهٔ کتابهای همایون را به‌دست آورد، اما بعد از مدّتی آنها را از دست داد. به‌سبب هنر دوستی، دانشمندان گرد او جمع آمده بودند. بایزید بیات می‌نویسد که ملادوست بهترین نقّاش عصر که از مصاحبت با همایون خسته شده بود، به‌کامران پیوست.

در علاقهٔ کامران به‌شاعری همین بس که دیوانی دارد. مانند پدرش به‌فارسی و ترکی شعر ساخته است. به‌همین دلیل بر همایون برتری دارد که همایون علی‌رغم ترکی‌دانی اثری ندارد. نسخهٔ منحصر به‌فرد دیوان کامران که به‌خطّ محمودبن اسحق الشهابی کتابت شده در کتابخانهٔ بانکی پورپتنه موجود است. بخش فارسی آن‌که بیست و چهار غزل، بیست و دو فرد، سه قطعه، پنج رباعی، سه مثنوی و ساقی‌نامه‌یی دارد به‌کوشش محفوظ الحق در کلکته تصحیح و چاپ شده است. نمونهٔ شعر کامران:

با رقیبان همدم و همراز دیدم یار را — یارب آسان کن به‌من این حالت دشوار را
وه چه باشد بی‌قراران را دهد صبر وقرار — آنکه‌می‌بخشد خرام آن سرو خوش رفتار را
در تکلّم لعل او زینسان که می‌ریزد گهر — چون نگه دارم زگریه چشم گوهربار را
غیرجانان در جهان چیزی نپندارد دگر — هر که بردارد زپیش این پردهٔ پندار را
کامران نامد مرا جز دوست چیزی درنظر — تا به‌کام خویش دیدم دولت دیدار را

کامران میرزا پسری به‌نام ابوالقاسم (یا ابراهیم‌سلطان) داشت. این پسر در سال ۹۷۴ه‍/ ۱۵۶۶ ـ ۱۵۶۷م در گوالیار به‌دست اکبر کشته شد. او نیز شعر می‌گفت و «شوکتی» تخلّص می‌کرد. به‌نوشتهٔ فرشته به‌هنگام قتل بیت زیر را زمزمه می‌کرد:

فلک به‌کشتن من این قدر شتاب مکن نخواهم از ستمت مرد اضطراب مکن

عسکری و هندال دو پسر دیگر بابر هم اشعاری داشته‌اند. در *هفت‌اقلیم* رباعی زیر به‌نام هندال آمده است:

زان قطرهٔ شبنم که نسیم سحری از ابر جدا کرد به‌صد حیله‌گری
تا بر رخ گل چکاند ای رشک پری حقّا که هزاربار پاکیزه تری

اشعار زیر در *هفت‌اقلیم* و تذکرهٔ *مخزن‌الغرایب* به‌نام عسکری نقل شده است:

چنان‌بیخود شدم‌از دوری آن گلعذار امشب که‌هردم گریه‌ها رو می‌دهد بی‌اختیار امشب

*

چنین که خوی گرفتم به‌آشنایی تو هلاک می‌کنم آنقدر جدایی تو

*

گوشهٔ میخانه جای دلگشایی بوده است بی‌تکلّف گوشهٔ میخانه جایی بوده است

*

ای عسکری ار مست مدامی خوش باش ور معتقد باده و جامی خوش باش

گلرخ بیگم دختر بابر که از صالحه سلطان‌بیگم به‌دنیا آمده بود، شاعر بود. در *مخزن‌الغرائب* بیت زیر به‌نام اوست:

هیچ‌گه آن شوخ گلرخسار بی‌اغیار نیست راست‌بودست‌آنکه درعالم‌گل‌بی‌خار نیست

سلیمه سلطان‌بیگم، دختر گلرخ‌بیگم، نوهٔ بابر، زن بیرم‌خان بود. بعد از مرگ بیرم‌خان به‌عقداکبر درآمد و در ایجاد صلح میان اکبر و جهانگیر مساعی فراوان نشان داد. جهانگیر به‌شایستگی او اعتراف کرده است. این بانوی تیموری هم در شعر و شاعری دست داشت و در شعر «مخفی» تخلّص می‌کرد. *مخزن‌الغرائب* تخلّص او را «مخلص» نوشته است. شعر زیر از اوست:

کاکلت را من زمستی رشتهٔ جان گفته‌ام
مست بودم زین سبب حرف پریشان گفته‌ام

علما و مشایخ عهد ظهیرالدین محمّدبابر

محمّدعبدالغنی در *تاریخ ادبیات* خود از صفحهٔ ۱۰۱ تا ۱۱۲ اسامی عده‌یی از علما و مشایخ را آورده است که تنها معاصر بابر بوده‌اند و ارتباطی با وی نداشته‌اند. آن علما و مشایخ را به‌ترتیب الفبایی و قید شمارهٔ صفحهٔ تاریخ ادبیات غنی ذیلاً می‌آوریم:

جلال‌الدین دوانی (ص ۱۰۱)، حسین واعظ کاشفی (ص ۱۰۷)، خواجه مولانا قاضی (ص ۱۰۹، شاید همان مولانا عبدالله قاضی باشد که به‌مولانا قاضی شهرت داشته و لله و معلّم بابر بوده است)، سیف‌الدین احمد تفتازانی (ص ۱۰۱)، عبدالغفور لاری (ص ۱۱۱)، ملّازاده عثمان (ص ۱۰۷)، میرجمال‌الدین محدّث (ص ۱۱۱)، میرعطاءالله مشهدی (ص ۱۱۰)، میرمحمّد یوسف (ص ۱۱۰)، میرمرتضی (ص ۱۱۰).

در منابع دیگر از علما و مشایخ دیگری نام برده شده است که به‌نحوی با بابر مربوط بوده‌اند. از آن علما و مشایخ با ذکر مأخذ به‌ترتیب الفبایی نام می‌بریم و اطلاعات اندکی را که دربارهٔ هر یک به‌دست آمده است، قید می‌کنیم:

۱ـ احمد خواجگی کاشانی:[۱] مولانا احمد خواجگی کاشانی از فرزندان شیخ برهان‌الدین ثلیج و مرید مولانامحمّدقاضی، حنفی مذهب و صاحب کرامات بود. هنگامی که ظهیرالدّین بابر با پادشاه لودی بر سر فتح هندوستان جنگ می‌کرد، سپاهیان بابر اندک و لشکریان سلطان لودی زیاد بودند. نزدیک بود که سپاه بابر با شکست مواجه شوند، بابر تصویری از خواجه عبیدالله احرار به‌همراه داشت، به‌آن متوسّل شد. ناگاه سواری ظاهر شد و با لشکر لودی جنگید و لودی شکست خورد. سلطان که واقعه را با امرا و بزرگان در میان نهاد، گفتند: او مولانا احمدخواجگی بود که به‌یک واسطه به‌خواجه عبیدالله احرار می‌رسد. سلطان هدایایی پیش وی فرستاد و دو بیت زیر را در نیازنامه افزود:

در هوای نقش گمره عمر ضایع کرده‌ایم
پیش اهل فقر از اطوار خود شرمنده‌ایم
یک‌نظر بر مخلصان خسته دل‌فرما که ما
خواجگی را مانده اکنون خواجگی را بنده‌ایم

۱ـ ریاض‌الشعرا، نسخهٔ خطی، دست‌نویس برای تصحیح، ص ۳ـ ۵.

وفاتش در سال ۹۴۹ه اتفاق افتاده است.

۲ـ اختیار، قاضی:[۱] قاضی اختیارالدین حسن‌بن غیاث‌الدین حسینی تربتی معروف به‌قاضی‌اختیار از دانشمندان زمان خود و قاضیِ هرات بود. در جوانی از زاوه به‌هرات رفت و دانش آموخت و در اندک زمانی ترقّی کرد و به‌فتوی پرداخت. در انشا و شعر و معمّا دست داشت و در پایان سلطنت سلطان حسین بایقرا نخست قاضی هرات شد و سپس به‌منصب وزارت او رسید. از فقهای نامی زمان خود و از دوستان بابر میرزا بود. در سال ۹۲۸ه درگذشت. وی چند تألیف دارد، از آن جمله کتابِ *اقتباسات* و *مختارالاختیار*، و *اساس‌الاقتباس* به‌عربی در حدیث و *امثال و حکم* که در سال ۸۹۷ه به‌پایان رسانده و *مقدمات حسینی* و *اخلاق همایون* که در سال ۹۱۲ه تألیف کرده و رسایل دیگر در فقه و تجوید.

۳ـ حسن طاهر جونپوری:[۲] مرید راجی احمدشه است، از سیّدنور راجی نیزخلافت گرفته است. در جوانی تحصیل کرد و به‌کمال رسید. دراوایل مشیخت در جونپور بود. از معاصران بابر است. به‌دعوت سلطان و به‌شوق زیارت مزارهای مشایخ به‌دهلی آمد. رسائل چندی در تصوّف دارد که *مفتاح‌الفیض* از آن میان مشهور است. او در سال ۹۰۹ه در دهلی درگذشت. مزار او و اکثر فرزندانش در آن شهر است.

۴ـ زین‌الدین خوافی:[۳] مشهور به‌شیخ زین، ظاهراً نوادهٔ شیخ زین‌الدین خوافی عارف مشهور است. در دربار بابر می‌زیسته و در هفته دو شب تدریس می‌کرده است. در ترکی و عربی و فارسی ماهر بود و در زمان بابر سمت صدر داشت. بابر به‌انشای او معتقد بود و از اهلیّت او ستایش می‌کرد. فتحنامه نوشته است. ظاهراً اولین کسی است که خاطرات بابر را به‌فارسی برگردانده است. وفاتش در سال ۹۴۰ه در عهد همایون اتّفاق افتاده است.

۱ـ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۲۷۸.
۲ـ ریاض‌الشعرا، دست‌نویس، از نسخهٔ خطی. ب ۱۳۴.
۳ـ A History of... Mughal, P, 105 تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۶۱۵؛ تاریخ‌نویسی فارسی، ص ۵۹.

۵ـ سماءالدین شیخ:[۱] جامع شریعت و طریقت بود. در جوانی به‌خدمت شیخ راجو رسید، پرورش ظاهر و باطن یافت. در دهلی اقامت گزید. در اواخر عمر بینایی خود را از دست داد. وی بر شرح *فخرالدین عراقی* حواشی نوشته که در حلّ معانی آن وافی و کافی است. رسالهٔ دیگر به‌نام *مفتاح‌الاسرار* دارد. وفاتش در سال ۹۰۱ هـ واقع شده، مقبرهٔ او در بالای حوض شمسی در دهلی است.

۶ـ شاه ادهن دهلوی:[۲] از معاصران بابر و از مریدان شیخ سماءالدین بود. اکثر روزها را روزه می‌گرفت. وی در سال ۹۳۴ هـ درگذشته است.

۷ـ عبدالله بیابانی، شیخ:[۳] پسر شیخ سماءالدین است. به‌هند رفت و در بیابان اقامت گزید و در مندو درگذشت. گور وی در گورستان عمومی مندوست.

۸ـ محمّد غوث گوالیاری:[۴] شیخ محمّد از سلسلهٔ شطّاریّه و مرید حاجی حمید است. در ابتدای حال در دامن کوهی ریاضت می‌کشید و در غار زندگی می‌کرد و از برگ درختان تغذیه می‌کرد. شیرشاه در صدد آزار او برآمد و شیخ سفر دکن اختیار کرد و سلاطین آن دیار مرید وی شدند. شیخ وجه‌الدین گجراتی که عالم ربّانی و فاضل متبحّر بود مطیع وی شد. در سال ۹۶۶ هـ به‌آگره آمد. اکبر پادشاه را به‌سلک مریدان خود درآورد، چون پادشاه به‌انحراف گرایید و با بیرم‌خان هم نساخت، شیخ به‌گوالیار رفت و خانقاهی ساخت. رسالهٔ *معراج‌نامه* در عروج حال خود و *جواهر خمسه* و *اوراد غوثیه* و *بحرالحیات* از تألیفات اوست. هرگز لفظ من به‌زبان نمی‌آورد و از خود به‌کلمهٔ «فقیر» یاد می‌کرد. در سال ۹۷۰ هـ در هشتادسالگی درگذشت.

۹ـ محمود فقیه:[۵] مولانا، از فقهایی بود که در دهلی به‌نام بابر خطبه می‌خواند.

۱ـ ریاض الشعرا. همان، ب ۱۴۰.
۲ـ همان، آ ۱۴۵.
۳ـ همان، آ ۱۴۰.
۴ـ تذکرهٔ علمای هند، ص ۲۰۶.
5- A History of... Mughal, p. 112.

شاعران عهد بابر

مؤلف *تاریخ ادبیات فارسی در دربار مغولان هند*، اسامی هفده‌تن از شاعران را قید کرده است که اکثر آنان با بابر ارتباطی نداشته‌اند، برخی از شاعران دوره‌های بعد بوده‌اند و برخی فقط هم عصر بابر بوده‌اند. اسامی آن شاعران به‌ترتیب الفبایی و قید صفحهٔ کتابِ یاد شده را در زیر می‌آوریم. از این تعداد تنها سه نفر می‌توانند از شاعران دربار بابر شمرده شوند و ما از آنان جداگانه یاد خواهیم کرد:

آتشی قندهاری (ص ۹۲؛ این شاعر از شعرای عهد اکبر است)، آهی (ص ۹۴)، بنایی (ص ۹۴)، بوسعید (ص ۹۴)، بیاتی (ص ۸۵)، جامی نورالدین عبدالرحمن (ص ۸۳)، حسینی (سلطان حسین بایقرا، ص ۸۶)، سهیلی (ص ۸۵)، شهاب، مولانا (ص ۹۳)، فانی (امیرعلیشیر نوایی، ص ۸۶)، قاسمی (ص ۸۹)، میرابراهیم (ص ۹۳)، وفایی دکنی (ص ۸۹)، هاتفی (ص ۹۵)، و هلالی (ص ۹۴).

شاعرانی که باید از شعرای عهد بابر شمرده شوند، عبارتند از:

۱ـ جمالی کنبوه: که در اصل از شاعران دورهٔ سکندر لودی است و ما هم نام وی را در شمار شاعران دورهٔ لودیان آورده‌ایم. جمالی مورداحترام بابر و همایون هم بوده است.

۲ـ سلیمان‌شاه:[1] پسرعموی بابر و حاکم بدخشان بود. او به‌شعر علاقهٔ فراوان داشت و به‌دو زبان ترکی و فارسی شعر ساخته است. یکی از اشعار او رباعیی است که در مرثیهٔ فرزندش ابراهیم سروده است. او در سال ۹۹۷هـ در لاهور درگذشته است. رباعی او در مرثیهٔ فرزندش این است:

ای لعل بدخشان زبدخشان رفتی   مانندهٔ خورشید درخشان رفتی
در دهر چو خاتم سلیمان بودی   افسوس که از دست سلیمان رفتی

۳ـ طفیلی:[2] تخلّص شاعرانهٔ امیرحسین جلایر از امیرزادگان و شعرای دربار

1- A History of..., pp. 88- 89

۲ـ تاریخ نظم و نثر، جلد۱، ص ۳۰۹؛ A History of..., p. 85

سلطان حسین میرزا بایقرا بود. پدرش امیر مبارزالدین علی‌بیگ جلایر نیز از امیران معروف سلسلهٔ جلایر از الوس جغتای بود و در زمان ابوالقاسم بابر رتبهٔ امارت داشت و در زمان ابوسعید باز هم بیشتر ترقّی کرد و نیز در دستگاه یادگار محمّدمیرزا صاحب اختیار بود، ولی وی پیرامون کارهای خانوادگی نگشت و مردی وارسته و صوفی مشرب بود. در ضمن مردی دانشمند به‌شمار می‌رفت. در شاعری هم دست داشت و قصیده را نیکو می‌سرود و قصایدی در مدح سلطان حسین میرزا بایقرا گفته است و در قصیده‌سرایی در زمان خود بر دیگران مقدّم بوده است و سلطان حسین به‌پاس این مدایح، حکومت برخی از ولایات را به‌وی داد و وی در فرامین دربار مُهر می‌زد و منصب پروانه و نایب داشت.احتمالاً مدیحه‌یی هم دربارهٔ بابر ساخته بوده است.

هنرمندان عصر بابر

چون بابر در *تزوک* خود از بهزاد و سلطانعلی مشهدی نام برده و آنان را ستوده است، محمّدعبدالغنی این نقّاش و خطّاط را از دربار بابر شمرده است. از خطاطان دیگر از شاه‌قولی (ص ۱۱۳)، شاه مظفر(ص ۱۱۲)، شیخ نایی (ص ۱۱۳)، و قول محمّد (ص۱۱۳) نیز در دربار بابر نام برده است.

نصیرالدین محمّدهمایون (۹۳۷ـ۹۶۳ه/ ۱۵۳۰ـ۱۵۵۶ م)[1]

همایون در سال ۹۱۳ه در کابل به‌دنیا آمده است. در دوازده‌سالگی، یعنی در سال ۹۲۵ه با سمت استاندار به‌بدخشان رفت و مدّت شش سال در این مقام بود. در آخرین لشکرکشی بابر به‌هندوستان که به‌فتح هند منجر شد، بابر او را از بدخشان به‌هند خواست و معاون فرمانده کلّ سپاه تعیین کرد. همایون در تصرّف آگره و جونپور رشادت‌های شایانی از خود نشان داد. و در زمان مرگ بابر، همایون بیست و سه سال داشت. بابر که او را به‌جانشینی خود تعیین کرده بود، در سال ۹۳۷ه در آگره به‌تخت

۱ـ در تدوین این بخش از کتابهای زیر استفاده شده است: ایران و دنیا. ص ۱۸۲ ـ ۱۹۹؛ تاریخ فرشته. جلد ۱. ص ۳۹۶ ـ ۴۱۱؛ تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۶۸ ـ ۷۳؛ بزم تیموریه. ۳. صص ۱۸۲ ـ ۱۸۳.

نشست. بابر به‌همایون توصیه کرده بود که با برادران خود کامران و عسکری و هندال به‌ملایمت رفتار کند و تا می‌تواند از تقصیرات آنان چشم بپوشد. همایون به‌وصیّت پدر عمل کرد و بعد از جلوس بر تخت، قلمرو خود را بین برادران تقسیم کرد: کابل و قندهار تحت فرمانروایی برادرش کامران بود. کامران به‌سبب وضع ناهنجار اقتصادی و طمع در تصرّف پنجاب، به‌بهانهٔ تبریک روانهٔ هند شد. همایون پنجاب و پیشاور ولمغان را بر قلمرو برادر افزود. کامران قول داد که در مواقع ضروری برادر را یاری خواهد کرد. همایون از طرف غرب آسوده‌خاطر شد و در شرق متوجّه افغانان گردید. در این اوان برادرانش در لاهور و آگره بنای مخالفت گذاشتند و در صدد پادشاهی برآمدند. همایون به‌طرف آگره رفت. هنگامی که همایون در دهلی مشغول ساختن شهری جدید به‌نام «دین‌پناه» بود و جشن‌های بزرگی ترتیب می‌داد و اوقات خود را در این راه صرف می‌کرد، شیرخان افغان در شرق سپاه گرد می‌آورد و به‌جمع لوازم جنگ مشغول بود. همایون، دین‌پناه را می‌ساخت که اگر آگره به‌تصرّف بهادرشاه درآید، آنجا را پایتخت خود کند.

شیرخان افغان که از مخالفت برادران همایون آگاه بود، در سال ۹۴۶ هـ در چوسه، روستایی نزدیک رود گنگ، راه را بر همایون گرفت و از راه مکر طالب صلح شد. همایون همهٔ شرایط وی را برای صلح پذیرفت. اما روز بعد شیرخان بر سپاه همایون شبیخون زد و آنان را تار و مار کرد. هزاران تن از لشکریان او در رود گنگ غرق شدند. خود همایون نیز به‌سختی توانست به‌آن سوی رودخانه عبور کند. شیرخان که گستاخ تر شده بود، آگره را تهدید می‌کرد. همایون کوشید که برادران را به‌پشتیبانی خود فرا خواند، ولی موفّق نشد. در سال ۹۴۷ هـ در ناحیهٔ قنوج با شیرخان مصاف کرد و شکست خورد. پیش از آن که همایون بتواند سپاهیان شکست‌خوردهٔ خود را گرد آورد، شیرخان دوباره برآنان تاخت و بقایای آنان را کشت و یا مجبور به‌فرار کرد.

بعد از این شکست، سلسلهٔ گورکانی منقطع شد و همایون برای نجات جان خود راه بیابان سند را در پیش گرفت و قریب چهارسال در حوالی سند به‌پریشانی و سرگردانی گذرانید. سرانجام به‌همراهی بیرم‌خان و عدّه‌یی دیگر از راه سیستان و هرات به‌خراسان رفت و از آنجا به‌دربار شاه تهماسب صفوی در قزوین پناه برد. این پناهندگی در سال ۹۵۱ هـ روی داد. در سال ۹۵۲ هـ پس از شنیدن خبر مرگ شیرخان تصمیم گرفت

که سلطنت موروثی خود را پس بگیرد و به‌یاری سپاهیان قزلباش کابل و قندهار را به‌تصرّف درآورد. حوادث مسافرت همایون به‌دربار شاه تهماسب را یکی از همراهان همایون به‌نام بایزید بیات در سال ۹۹۹ﻫ در لاهور نوشته است. این کتاب به‌نام *تذکرهٔ همایون و بابر* چاپ شده است. فصل اول کتاب دربارهٔ حوادث سال ۹۴۹ تا ۹۵۲ هجری است.

همایون پس از فتح کابل و قندهار در افغانستان ماند و همّت خود را صرف فرونشاندن آتش طغیان برادران خودکرد. و بر مشکلات فائق آمد. در سال ۹۶۱ﻫ از نزاع جانشینان و امرای افغان استفاده کرد و پیشاور و لاهور را تصرّف کرد و به‌جانب دهلی رفت. در سال ۹۶۲ﻫ سکندرشاه سور در نزدیکی سرهند با هشتادهزار نفر سر راه همایون قرارگرفت. همایون وی را سخت شکست داد و سکندر شاه به‌کوههای شوالک گریخت و همایون فاتحانه وارد دهلی شد و پس از قریب پانزده سال بار دیگر سلسلهٔ گورکانیان را بناکرد.

همایون در سال ۹۶۲ﻫ از بام کتابخانهٔ سلطنتی افتاد و بر اثر صدمهٔ سختی که به‌مغزش وارد شده بود، چند روز بعد درگذشت.

اوضاع ادبی در عهد همایون

چون پس از تولّد همایون، تألیف *تزوک بابری* برای مدّتی دچار وقفه شده است، دربارهٔ تعلیم و تربیت همایون اطلاع مفصّلی در دست نیست. وی پیش خواجه کلان و شیخ زین‌الدین دو تن از امرای دربار بابر تعلیم دیده است و در ریاضی و نجوم شیخ ابوالقاسم استرآبادی و ملّانورالدین و ملّاالیاس استادان وی بوده‌اند. فرزندان بابر، کتابهایی راکه وی تألیف‌کرده بود، می‌خواندند. و می‌دانیم که بابر مثنویِ «*مبیّن*» را برای تعلیم پسرش کامران تدوین کرده بوده است. مورّخان نوشته‌اند که همایون از نظر مذهبی و اخلاقی استوار بود و به‌نماز و روزه پای‌بند بود و در علم ریاضی و هیئت مهارت داشت. شعر هم می‌گفت. با آن که زبان مادریش ترکی بود، شعر فارسی را روان می‌سرود. برعکس پدرش که به‌زبان ترکی علاقه‌مند بود، همایون به‌زبان فارسی تمایل داشت و در مکالمات

خود هم ترکی را ندرتاً به‌کار می‌برد. وی همیشه با علما و فضلا مجالست داشت و در مجالس وی مسائل علمی مطرح می‌شد، همیشه باوضو بود و بدون وضو نام خدا را بر زبان نمی‌آورد. کامران میرزا، برادرش و بعضی از امرای جغتای او را شیعه می‌دانستند، به‌سبب آن که از عهد کودکی گروهی از مردم عراق و خراسان که محبّت اهل بیت داشتند، نزد وی جمع آمده بودند و بیرم‌خان ترکمان که مصاحب و همدم او بود، مذهب امامیّه داشت. به‌نجوم علاقهٔ فراوان داشت، چنان که کُره‌یی ساخته بود و افلاک را مجسّم کرده و رنگ مناسب به‌آن زده بود، و بسیاری از آلات رصد را مهیّا کرده بود. هر روز لباسی می‌پوشید که متناسب با کوکب همان روز باشد.

با آن که دوران سلطنت همایون با بحران مواجه بود و برادران او با وی سرناسازگاری داشتند و افغانان و حکّام محلی آسوده‌اش نمی‌گذاشتند، با این همه همایون به‌شعر و شاعری هم می‌پرداخت و به‌شاعران عنایت نشان می‌داد. در عهد وی گویندگان و نویسندگانی از گوشه و کنار عالم به‌دربار او روی آوردند.

همایون را باید مؤسّس ثانی سلسلهٔ تیموریان هند نامید، زندگی او فراز و نشیب فراوان داشته است. دورهٔ همایون از نظر سیاسی اهمیّت فراوان دارد. در این دوره بود که سلطنت مقتدری که ظهیرالدین بابر تأسیس کرده بود، برای مدّتی از دست فرزندش خارج شد و باز در همین دوره بود که همایون پس از مدتی به‌یاری تهماسب صفوی شاه ایران آن سلطنت را دوباره به‌دست آورد.

همایون شخصاً ادیب و شاعر و هنرشناس و منجّم بود. هنگام بازگشت از ایران عدّه‌یی از دانشمندان و هنرمندان ایرانی را با خود به‌هند آورد. ورود این عدّه از دانشمندان دایرهٔ نفوذ تمدّن و هنر ایرانی را که از عهد بابر شکوفا شده بود، وسعت بیشتری می‌بخشید. مهمترین امری که از عهد همایون در هند ظهور کرد و توسعه یافت، نقّاشی مخصوص هندی است. در عهد شاه تهماسب که خود صورتگری توانا بود، نقّاشی در ایران اهمیت فراوان یافته بود، در دستگاه تهماسب در زمینهٔ تذهیب، خطّاطی، کتاب‌سازی و نقّاشی افرادی کار می‌کردند و همه موردعنایت خاصّ شاه بودند. همین جمع هنرمندان بودند که در کارگاههای سلطنتی، در طی سالهای ۹۵۰ تا ۹۵۵ *خمسهٔ نظامی* را به‌وجود آوردند.

هنگامی که همایون از این کارگاهها بازدید می‌کرد، با میرسیّد علی و عبدالصمد

دیدار کرد و از آنان قول گرفت که وقتی کارش سامان گرفت، به‌هند بروند.

روزگار همایون با پریشان‌حالی و دربدری گذشت، از این رو وی مجال آن را نیافت که به‌امور فرهنگی بپردازد. با این حال در دهلی مدرسه‌یی بنا کرد. در همان عهد شیخ زین‌الدین خوافی در آگره مدرسهٔ شخصی ساخت. همایون به‌نجوم چندان علاقه داشت که جان خود را هم در آن راه از دست داد. به‌سبب علاقهٔ او به‌نجوم در عهد وی ابزار نجوم ساخته شد. خود وی اسطرلابی ساخت که به‌اسطرلاب همایونی معروف است. به‌سعد و نحس و تأثیر ستارگان معتقد بود و کارهای ملک را از روی ستارگان تعیین می‌کرد. به‌ریاضی هم دلبسته بود. در درون قلعه‌یی که شیرشاه در دهلی به‌نام «شیرمندل» ساخته بود، همایون به‌عنوان کتابخانه از آن استفاده می‌کرد و بلندی آن ساختمان به‌حدّی بود که بالای آن را رصدخانهٔ خود کرده بود. به‌کتاب و مطالعهٔ آن چنان علاقه‌یی داشت که حتّی در میدانهای جنگ نیز کتابخانه‌یی کوچک با او همراه بود. چنان‌که در محاصرهٔ «کمبهائت» علاوه بر کتب متفرّقهٔ آن *تاریخ تیمور* که بهزاد تذهیبش کرده بود با همایون بود. قبایل چادرنشین به‌چادر شاهی حمله کردند و اموال آن را بردند، آن تاریخ را هم بردند، بعد آن کتاب به‌کتابخانهٔ همایونی بازگردانده شد. در مسافرت به‌ایران و عراق نیز همایون کتابهای انتخاب شده به‌همراه داشت ومتصدّی کتابخانهٔ او نیز با وی بود.

به‌علّت کمبود منابع مشکل است گفته شود که در دورهٔ همایون زبان اردو در پیشرفت بود، اما تردید نباید داشت که در قسمت‌های شمالی هند مانند پنجاب و گجرات زبان اردو به‌تدریج رشد می‌کرد. شمار شاعران دوزبانه که به‌هندی و فارسی شعر می‌گفتند، نشان می‌دهد که این دو زبان در حال مسابقه بوده‌اند و پا به‌پای هم درحال همزیستی و ترقّی بودند. شاعرانی که بداؤنی در دورهٔ همایون از آنان نام می‌برد، می‌نویسد که به‌هر دو زبان شعر می‌سرودند. همایون هم از آنان حمایت می‌کرد. باید گفت که در عهد همایون، زبان هندی و فارسی، نسبت به‌دورهٔ بابر به‌هم نزدیک‌تر شده بودند. مسلمانان و هندوان، هر دو تعصّب را رها کرده بودند، در توسعهٔ دایرهٔ ادب می‌کوشیدند و ادبیات همدیگر را در آثار خود منعکس می‌کردند. هرچند مسلمانان از همان ابتدا دربارهٔ زبان هندی تعصّبی نشان نمی‌دادند، ولی به‌هرحال آن زبان را چنان آزادانه که در عهد همایون استعمال می‌کردند، به‌کار نمی‌بردند. هندوان هم به‌دلایل اجتماعی و اقتصادی همان شیوه را با زبان فارسی پیش گرفته بودند. شاهزادگان راجپوت

و راجه‌های هندی برای حفظ ارتباط با فاتحان مسلمان در دربارهای خود منشیانی داشتند که برای خواندن و نوشتن فارسی از آنان استفاده می‌کردند. مسلمانان هم به‌همان منظور منشیان هندی در دربارهایشان داشتند.

شاه ابوالمعالی داماد همایون و شوهر فخرالنسا شاعری خوش ذوق بود و در شعر «شهیری» تخلّص می‌کرد.

علما و مشایخ دورهٔ همایون

۱ـ الیاس، مولانا:[1] وی در نجوم و ریاضی مهارت داشت. معلم همایون بود. به‌سبب تعلیم وی بود که همایون به‌نجوم دل باخته بود.

۲ـ بایزید بیات:[2]، بایزید بکاول بیگی (نگهبان مطبخ) همایون و مردی عامی بود. چون اکبر دستور داده بود که هر کس از ایّام سلطنت همایون خاطراتی دارد، گردآوری کند، ابوالفضل، بایزید را واداشت که خاطرات خود را فراهم کند. بایزید در سال ۹۹۹ﻫ در لاهور وقایع سال ۹۴۹ﻫ را تا ۹۹۹ﻫ به‌وسیلهٔ کاتب ابوالفضل فراهم می‌کرد. این خاطرات به‌نام *تذکرهٔ همایون و اکبر* به‌همّت محمّد هدایت حسین در سال ۱۹۴۱ میلادی در کلکته به‌چاپ رسیده است. نمونهٔ نثر بایزید:

فصل اول، از تاریخ سنهٔ ۹۴۹ که حضرت همایون پادشاه به‌سبب بی‌مهری برادران و بی‌وفایی لشکریان از بکر (بهکر) برآمده متوجّه خراسان و عراق وملاقات شاه طهماس ولد شاه اسماعیل شده و طواف روضهٔ مقدّسهٔ سلطان علی موسی‌رضا نموده و در زنگان که مابین سلطانیه و تبریز است ملاقات حضرت شاه دست داد، و شاه مذکور سلطان مراد نام ولد خود را با ده هزار سوار قزلباش جایگیردار مردانه که اسامی سرداران در ذیل تفصیل یافته و از اسباب سلطنت از هر کارخانه که لایق این پادشاه عالی‌شأن دانسته به‌طریق تحفه و هدایا گذرانیده و سیر تبریز که پایتخت آذربیجان است

1- A History of Persian..., pp. 53 - 54.

۲ـ بزم تیموریه، جلد ۱۷ ص ۸۹؛ تذکرهٔ بابر و همایون، ص ۳ـ۴؛ A History..., pp. 102 - 103

و هرات کرده و از آنجا مراجعت نموده قندهار را در اوایل سنهٔ ۹۴۹ از میرزاعسکری و کابل را در سنهٔ ۹۴۲ از مرزا کامران گرفته باز به‌تخت جلوس نمودند، اسامی ملازمانی که در رکاب ظفر قرین به‌اردوی حضرت شاه رفته بودند. بدین تفصیل...

۳ـ جوهر آفتابه‌چی:[1] از دربانان همایون و آفتابه‌چی شاه بود. در سال ۹۶۰ھ در دربار مقامی مهم داشته است. در ۹۶۲ھ تحصیلدار مالیهٔ همت‌پور و سپس خزانه‌چی پنجاب و ملتان شد. به‌فرمان شاه خاطرات خود رابه‌نام *تذکرةالواقعات یا تاریخ همایون‌شاهی* و یا *تاریخ همایون* فراهم کرد. این کتاب در سال ۹۹۵ھ پس از مرگ همایون به‌پایان رسیده است. عباراتش ساده است و حاوی اطلاعات مفید در تاریخ آن عهد است. این کتاب را میجر چارلز (Major Charles) به‌انگلیسی ترجمه کرده و سیّدمعین‌الحق آن را به‌اردو درآورده و در انجمن تاریخ پاکستان به‌چاپ رسانده است.

۴ـ گدایی دهلوی، شیخ:[2] از علمای بزرگ دورهٔ همایون است. گدایی پسر جمالی کنبوه از شاعران دربار سکندر لودی است. بخش اعظم از عمر خود را در تعلّم و تعلیم در گجرات گذرانید. در سال درگذشت همایون به‌دعوت بیرم‌خان به‌دربار اکبر پیوست و منصب صدارت یافت. به‌عالم سیاست درآمد و با اکبر به‌خصومت برخاست. ابوالفضل او را به‌جرم شرارت و عصیان متّهم کرد و با سقوط بیرم‌خان قدرت او نیز به‌پایان رسید. به‌سبب دانشی که داشت، علما از ماوراءالنهر و عراق برای استفاده از محضر او به‌هند می‌آمدند. او از علمایی است که در عهد همایون عربی، فارسی و هندی را به‌کار می‌برد. در فارسی غزل ساخته است. اشعاری هم به‌هندی دارد. وی در سال ۹۷۶ھ یعنی دوازده سال بعد از وفات همایون درگذشت.

۵ـ گلبدن بیگم:[3] دختر بابر و خواهر همایون است. ذوق سرشار ادبی داشته و اولین بانویی است که در زمینهٔ تاریخ مغولان هند اثری ارزنده برجای نهاده است. این

۱ـ بزم تیموریه، ۱، ص ۸۸ ـ ۸۹؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۳۶۲.

2- A History of..., pp. 38 - 40

۳ـ بزم تیموریه، جلد ۳، ص ۲۳۷ ـ ۲۴۱؛ همایون نامه، گلبدن‌بیگم، ص ۳ـ ۴.

کتاب را در سال ۹۹۵ هجری به‌درخواست برادرزاده‌اش اکبرشاه برای درج در *اکبرنامهٔ* ابوالفضل وزیر اکبر تألیف کرده است. گلبدن‌بیگم در زمان تألیف کتاب، شصت و شش سال داشته است. گلبدن در ۹۵۲ هـ به‌عقد خضر خواجه، یکی از خانان مغولستان و امیرالامرای دورهٔ همایونی درآمد. در سال ۹۸۲ هـ به‌حج رفت و در سال ۱۰۱۱ هـ درگذشت. کتاب گلبدن‌بیگم، *همایون‌نامه* یا *احوال همایون* پادشاه خوانده شده است.

همایون‌نامه از نفیس‌ترین کتابهای فارسی است. علاوه بر ارزش فراوان تاریخی که بیشتر متّکی بر مشاهدات مؤلّف است، از نظر ادبی هم نثری ساده و دلنشین و خالی از هرگونه تکّلف و تصنّع است. شیوهٔ نگارش کتاب بسیار ساده و دارای زیبایی طبیعی است. زبان محاوره، کوتاهی جملات و به‌کاربردن ترکیبات خاص از ویژگیهای عمدهٔ این کتاب است. لغات و ترکیبات عربی در این کتاب نسبت به‌کتابهای دیگر اندک است. البته تعداد زیادی لغات و ترکیبات ترکی و هندی در آن راه یافته است. علّت اصلی این امر آن است که نویسنده خود و پدر و مادرش و حتّی شوهرش ترک زبان بوده‌اند و مؤلّف به‌هنگام تألیف کتاب قریب شصت سال در هند زندگی کرده، طبعاً تحت‌تأثیر محیط خانواده در زبان محلّی قرار گرفته است. از مزایای مهم کتاب آن است که مؤلف عضو مهمّ خانوادهٔ سلطنتی بوده و با اغلب رجال سیاسی و نظامی نسبت خانوادگی داشته و پیوسته با آنان در تماس بوده است. اطلاعاتی که در مورد بابر به‌دست داده است، تقریباً ملخّص است. اما از دورهٔ همایون اطلاعات مبسوط به‌دست داده است.

نمونه‌یی از نثر کتاب:

بسم... حکم شده بود که آنچه از واقعهٔ فردوس مکانی و حضرت جنّت آشیانی می‌دانسته باشید بنویسید. وقتی حضرت فردوس مکانی ازدارالفنا به‌دارالبقا خرامیدند، این حقیر هشت‌ساله بود و بیان واقع شاید کمترک به‌خاطر مانده بود. بنابر حکم پادشاهی آنچه شنیده و به‌خاطر بود نوشته می‌شود.

در اول این جزو از واقعهٔ حضرت پادشاه بابام نوشته می‌شود، اگرچه در واقعه‌نامهٔ حضرت پادشاه بابام این سخنان مذکور است، بنابر تیمّناً و تبرّکاً نوشته می‌شود.

از زمان حضرت صاحب قرانی تا زمان حضرت فردوس مکانی از سلاطین ماضیه هیچ کس برابر ایشان تردّدات نکرده. در دوازده‌سالگی پادشاه شدند و به‌تاریخ شهر

رمضان‌المبارک سنه نهصدونُه در خطّهٔ اندجان که پایتخت ولایت فرغانه است خطبه خوانده مدّت یازده ساله کمال در الکهٔ ماوراءالنهر با سلاطین چغتیّه و تیموریّه و اوزبکیّه جنگها و تردّدات نموده‌اند که زبان قلم از شرح تعداد آن عاجز و قاصر است و آنقدر محنت و مهالک که درباب جهانگیری به‌ما روی نموده، کم‌کس را روی نموده باشد و آن قدر دلیری و مردانگی و تحمّل که به‌آن حضرت در معارک و مهالک روی نمود از کم پادشاهی منقول است. دو نوبت به‌ضرب شمشیر فتح سمرقند کرده، مرتبهٔ اول حضرت پادشاه بابام دوازده ساله بوده‌اند ومرتبهٔ دویم نوزده‌ساله بوده‌اند...

۶ـ محمّدفاضل مولانا:[1] محمّدبن علی‌بن محمّد مسکین قاضی سمرقندی از علمای دورهٔ همایون است. از وی کتابی حجیم در ۸۱۴ برگ یا ۱۶۲۸ صفحه به‌نام *جواهرالعلوم* برجای مانده که تاکنون چاپ نشده است. کتاب دایرةالمعارف مانند است در چند فصل که یکصدوبیست موضوع در آن به‌زبانی ساده شرح داده شده است. تاریخ تألیف آن سال ۹۴۲ هجری است. بعد از نام همایون، «همایونی» خوانده شده و به‌همایون تقدیم شده است. مؤلّف در تدوین آن از *نفائس‌الفنون*، *ستّینی* و *حدایق‌الانوار* استفاده کرده است. مؤلّف در مقدّمهٔ کتاب افزوده است که از جوانی سرگرم کسب دانش بوده است و نزد استادان برجسته آموزش دیده است و چون می‌خواسته است که محتوای همهٔ کتابهای مربوط به‌علوم و فنون را در یک مجلّد گرد آورد، به‌این تألیف دست زده است. در صفحهٔ عنوان نسخه‌یی از کتاب که در دست است، مُهر شاه‌جهان، سلیمان جاه، سلطان عالم و شاه عالم دیده می‌شود. از یادداشت‌هایی که در صفحهٔ عنوان نقل شده معلوم می‌شود که این نسخه در دربار شاهان دهلی و همچنین اوده بوده است. این کتاب در تملّک خانوادهٔ محمّدعبدالغنی، مؤلّف *تاریخ زبان و ادبیات فارسی در دربار مغولان هند* به‌زبان انگلیسی بوده است. عکس اوراق اول و آخر کتاب و نمونهٔ چند صفحه از متن آن در کتاب مؤلّف نقل شده است.

نمونهٔ نثر کتاب:

کتاب *جواهرالعلوم*... فاضل‌ترین منظومات جواهر علوم و تصنیفات مصنّفات فاضل و

1- A History of..., pp. 78 - 100

کامل‌ترین منشورات نوادر رسوم و تألیفات مؤلّفان کامل که چهرهٔ فصاحت شعار نوعروسان نفائس‌فنون معقوله وجبههٔ بلاغت دثار زیبایان عرایس عیون منقوله را به‌زیور فضیلت و به‌زینت کرامت مزیّن و محلّی سازند. بدایع حمد و سپاس و صنایع مدح بی‌قیاس حضرت پادشاهی است که نظام امور عالم و انتظام مهام بنی آدم به‌وجود فایض‌الجود پادشاهان همایون اثر و شهریاران شریعت‌پرور منوط و مربوط ساخته و علم ترویج امور شرع متین و لواء تنسیق مهام دین را به‌اوج سپهر برین برافراخته، نظم:

ز اوج آسمان تا مرکز خاک خدایی نیست غیر از ایزد پاک

وصحایف لطایف صلوات و شرایف وظایف تسلیمات تحفهٔ روضهٔ آن خلاصهٔ مجموعهٔ کاینات و زبدهٔ نسخهٔ موجودات که ینابیع علوم جمیع علما از بحر محیط دانش او قطره‌یی است و مصابیح معارف جمیع فضلا از مشارق آفتاب معرفتش ذرّهٔ، نظم:

مقتدای انبیا سلطان دارالملک دین سیّد اولاد آدم رحمةللعالمین

و بر آل و اصحاب و احباب که ارکان دولت و دین و اعیان حضرت سیّدالمرسلین‌اند ـ صلی‌الله علیه و علی آله‌الی‌هادین و خلفائه‌الراشدین و اصحابه‌اجمعین...

۷ـ محمّد فخری هروی:[1] سلطان محمّد فخری پسر امیرمحمّد متخلّص به‌امیری از شاعران نامی قرن دهم هجری است. بیشتر در هرات می‌زیسته و مدّاح کریم‌الدین خواجه حبیب‌الله ساوجی وزیر سام میرزا صفوی در حکومت خراسان بوده است که خواندمیر هم *حبیب‌السّیر* را به‌نام او تألیف کرده است. در زمان شاه تهماسب به‌حج رفت و از حج به‌هندوستان روانه شد. در سند مورد توجّه عیسی ترخان از امرای آن سرزمین واقع شد. در این میان جلال‌الدین اکبر به‌سلطنت رسید. وی قصیده‌یی در تهنیت او سرود و کتاب *جواهرالعجائب* در تذکرهٔ زنان شاعر را به‌نام وی تألیف کرد. ظاهراً در همان اوان درگذشته است. فخری‌هروی کتابهای دیگری هم دارد. نخست کتاب *مجالس‌النفایس* علیشیر نوایی را از ترکی جغتایی به‌فارسی ترحمه کرده و آن را *لطایف‌نامه* نامیده است. ترجمهٔ این کتاب در سال ۹۲۸ﻫ به‌پایان رسیده است. دیگر کتابی است به‌نام *تحفةالحبیب* که مجموعه‌یی است از غزلیّاتی که شاعران به‌استقبال یکدیگر سروده‌اند. این کتاب در سال ۹۲۹ﻫ به‌پایان رسیده است. کتاب دیگر او *صنایع‌الحسن* در علم بلاغت

۱ـ Indo - Persian..., pp. 325 - 326؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۳۷۶ ـ ۳۷۷.

است. دیگر کتاب *روضة‌السلاطین* که تذکرهٔ پادشاهان شاعر است. دو کتاب اخیر را به‌نام شاه‌حسن ارغون حکمران سند و تته تألیف کرده است. برخی از تذکره‌نویسان کتاب *بوستان خیال* را که شامل مطلع‌های غزلیاتی است که شاعران به‌استقبال یکدیگر سروده‌اند به‌وی نسبت می‌دهند، اما این کتاب از بکتاش‌قلی ابدال است که در سال ۹۱۱ ه به‌پایان رسانیده است.

۸ـ **میرعبداللطیف‌قزوینی**:[۱] همایون، عبداللطیف رابرای تدریس فرزندش اکبر تعیین کرد. دومین بار که همایون به‌هند درآمد، عبداللطیف را از کابل به‌آگره فراخواند. بعد از درگذشت همایون، اکبر وی را اعزاز و اکرام کرد. پدر عبداللطیف، قاضی یحیی مورّخ بود. عبداللطیف هم مثل پدر به‌تاریخ علاقه‌مند بود. پدر او *لبّ‌التواریخ* و *مختصرالتواریخ* را تألیف کرده است. برادر میرعبداللطیف، یعنی امیر علاءالدوله نیز کتابی در تاریخ شعرا به‌نام *نفایس‌المآثر* تدوین کرده است. عبدالقادر بداؤنی در *منتخب‌التواریخ* فصل مهمّی که در تذکرهٔ شعرای دربار اکبر در پایان کتاب خود آورده، از همین تذکره گرفته است.

۹ـ **یحیی قزوینی**:[۲] امیر یحیی‌بن عبداللطیف حسینی سیفی قزوینی از سادات محتشم قزوین و از رجال دربار صفویه بوده. در سال ۸۵۵ه به‌دنیا آمده، چون از پیشوایان اهل سنّت قزوین بود، مورد خشم شاه تهماسب اول قرار گرفت و در اصفهان زندانی شد. و در همان حال در سال ۹۶۲ه در ۷۷ سالگی درگذشت. وی مؤلّف دو کتاب در تاریخ است. یکی به‌نام *لب‌التواریخ* در تاریخ عمومی و دیگری کتابی است به‌نام *مختصرالتواریخ* که در ۹۶۲ تدوین کرده است.

۱۰ـ **یوسف‌بن محمّدهروی**:[۳] وی طبیب دربار بابر و همایون بود و در سمت منشی مخصوص همایون انجام وظیفه می‌کرد. او اصلاً از مردم خواف بود، در ماوراءالنهر تحصیل کرده بود. در اواخر حیات به‌همراه بابر به‌هند آمد و کتاب *غرایب و*

1- A History..., pp. 41- 44

۲ـ Indo - Persian..., pp. 224 - 225؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۳۵۴.

۳ـ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۲۸۲ و ص ۳۹۸ ـ ۳۹۹؛ جلد ۲، ص ۸۰۸؛ A History..., I. pp. 73 - 74

عجائب را در هند تألیف کرد. کتابی در اصطلاحات طب به‌نام *بحرالجواهر* یا *جواهراللغه* دارد که نخست آن را به‌نام جلال‌الدین ملک دینار از امرای زمان تألیف کرد و سپس روایت دیگری از آن فراهم آورد. آثار دیگر او عبارتند از: *جامع‌الفواید*، *شرح منظومه‌یی* به‌نام *علاج‌الامراض*، قصیده‌یی در حفظ صحّت که به‌نام بابر تدوین کرده، *ریاض‌الادویه*، *دلایل‌النبض*، *دلایل‌البول* و *بدایع‌الانشا*، کتاب اخیر را در سال ۹۴۰ھ برای پسرش رفیع‌الدین حسین نوشته است. وفات او در سال ۹۵۰ھ روی داده است.

شاعران دربار همایون

۱ـ الفتی:[۱] الفتی اهل یزد است. در ریاضی دست داشت و به‌سبب دانش ریاضی به‌دربار همایون پیوست. سپس به‌دستگاه خان‌خانان رفت. او در سال ۹۷۴ھ/ ۱۵۶۷ در جنگ کشته شد. نمونهٔ شعر او:

مشت‌خاشاکیم وداریم آتشی همراه خویش   دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش

*

تا گرد صفت دامن یاری نگرفتیم   از پا ننشستیم و قراری نگرفتیم

۲ـ امانی:[۲] در سال ۹۵۸ھ در شبیخونی که کامران میرزا علیه برادرش میرزا هندال ترتیب داد و میرزا هندال کشته شد، شاعری به‌تخلّص «امانی» مادهٔ تاریخی در بارهٔ آن حادثه سرود و گفت:

شاه هندال سرو گلشن راز   چون ازین بوستان محنت رفت
گفت تاریخ قمری نالان   سروی از بوستان دولت رفت

برخی از تذکره‌نویسان و مورّخان، از جمله غنی، این شاعر را امان‌الله پانی‌پتی دانسته‌اند. شرح احوال این صوفی در *اخبارالاخیار* عبدالحق محدّث دهلوی آمده است، از

۱ـ Indo - Persian Literctare, pp. 219 - 220؛ کاروان هند، ۱، ص ۸۶؛ منتخب‌التواریخ، ۳، ص ۱۸۹.

۲ـ بزم تیموریه، جلد۱، ص ۷۳ ـ ۷۴؛ History of Persian..., pp. 188 - 189؛ Indo Persian..., pp. 221 - 223

سیاق زندگی او و مشربی که داشته است بعید می‌نماید که همان امانی باشد که مادّه تاریخ فوق را سروده است. امان‌الله پانی‌پتی مردی کم‌غذا بود و خواب و آرام نداشت و پهلو بر زمین نمی‌نهاد و با فقراسلوک می‌کرد. ابیات زیر را «غنی» از *ریاض‌الشعرای* واله داغستانی در مدح همایون نقل کرده است:

مدام از حسرت آن لعل میگون — دلی دارم صراحی‌وار پرخون
تو چون لیلی مقیم خلوت ناز — منم آوارهٔ عالم چون مجنون
گر از تن جان به‌صدحسرت برآید — زدل مهرت نخواهد رفت بیرون
امانی کامران در بزم عیش است — به‌عهد خسرو دوران همایون

۳ـ اویسی:[۱] میرجلال‌الدین محمّد اویس از امرا و شاعران دربار همایون بود. در شعر «اویسی» تخلّص می‌کرد. همایون درباریان خود را به‌سه دسته تقسیم کرده بود. اهل دولت اهل سعادت و اهل مراد. اویسی مسئولیّت دستهٔ اهل مراد را به‌عهده داشت. خواندمیر، مؤلّف *قانون همایونی* از اویسی با القاب «افاضل پناه معالی دستگاه صاحب‌المراد لایق‌القرب والاعتماد قابل‌الرّعایه والرّشاد» یاد کرده است. اویسی بر امور بیوتات هم نظارت داشت. در سال ۹۴۰ هـ که آفتاب به‌برج حمل درآمده بود و همایون جشنی بزرگ برپا ساخته بود، در آن مجلس به‌اویسی خلعت فاخر بخشید. نمونهٔ شعر او:

رخت از روی خوبی آفتاب اوج گردون است
نهال قامتت در گلشن جان سرو موزون است
مرا در عاشقی نسبت مکن با وامق و مجنون
کز ایشان عشق من از دولت حُسن تو افزون است
به‌این خوبی که لیلی در همه عالم عَلَم گشته
همه از پرتو تأثیر عشق پاک مجنون است
لب شیرین به‌دشنام رقیبان تا گشاد آن گل
ازآن حسرت‌دل صدپاره‌ام‌چون‌غنچه‌پرخون است
اویسی جمله عالم را نشاط و عشرت و شادی
از این نوروز فیروز دلفروز همایون است

۱ـ بزم، ۱، ص ۷۴ ـ ۷۷؛ Indo Persian..., pp. 21 - 223

۴ـ ایوب:[۱] خواجه ایّوب‌بن خواجه ابوالبرکات از ماوراءالنهر به‌هندوستان آمد و به‌دربار بابر پیوست. در شاعری مهارت داشت، ابتدا همایون به‌وی عنایت نشان می‌داد، چون در مجلسی کاری خلاف ادب از وی سر زد همایون در خشم شد. ایّوب اجازهٔ سفر حج گرفت و دیگر به‌دربار همایون برنگشت. مدّتی در احمدآباد گجرات بود در آنجا نظام‌شاه به‌وی مهربانی کرد، ولی او در آنجا هم سازش نکرد و روزگار خود را در پریشانی به‌سر برد. در شعر گاهی «ایّوب» وگاه «فراقی» تخلّص می‌کرد. نمونهٔ شعر او:

ای شاخ گل که همچو سهی قد کشیده‌ای   بر گرد لب خطی ز زمرّد کشیده‌ای
قدّت برآمده چو الف مدّ ظلّه   دو ابروان فراز الف مد کشیده‌ای
بر حرف دیگران زده‌ای قرعهٔ قبول   بر حرف عاشقان قلم رد کشیده‌ای
تشویش می‌کشی مکش ای نفش بندچین   ناید چوچشم و زلفش اگر صد کشیده‌ای
از دولت وصال «فراقی» طمع مبر   جور و جفای یار چو بی‌حد کشیده‌ای

۵ـ بابادوست طارمی:[۲] از مردم طارم زنجان است. اول در مشهد به‌سر می‌برد، سپس به‌درگاه همایون رفت و مدتها از مصاحبان و نزدیکان همایون بود و سمت بخشیگری داشت، همایون از فرط عنایتی که به‌وی داشت، گفته است:

آنکه مغزش زیاده بود از پوست   یار دیرین ماست بابادوست

ابوالفضل علّامی می‌نویسد در شمار اعیانی که به‌همراه همایون به‌ایران رفتند، بابادوست هم بوده است. بعضی از مورّخان گفته‌اند که وی پدرزن همایون بوده است. نمونهٔ شعر او:

مهست روی تو یاآفتاب، ازین دو کدام است
بنفشه موی تو یا مشک ناب زین دو کدام است
به‌دور حسن تو آن طرّه است یا خطّ مشکین
زمشک بر ورق گل نقاب زین دو کدام است

۱ـ بزم، ۱، ص ۶۸ ـ ۶۹؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۴۱۲؛
A History of Persian, pp. 75- 78 Indo persian..., pp. 190 - 192

۲ـ Indo - Persian..., pp. 192 - 193؛ کاروان هند، جلد ۱، ص ۷۵۶ ـ ۷۵۷.

سؤال بوسه و دشنام می‌کنند از آن لب
بگو برای خدا تا جواب زین دو کدام است

۶- بزمی:[1] بزمی مروزی از ملازمان همایون بود. در شعر و موسیقی دست داشت. چند نمونه از شعر اوتوان وی را در شاعری نشان می‌دهد:

کشید سرمهٔ ناز و به‌چشم قهر نگه کرد
به‌قصد خون من نامراد چشم سیه کرد

*

دل از برم رمید و به‌زلف تو رام شد
مرغ از قفس پرید و گرفتار دام شد

*

چنان خیال دهان تو در دلم جا کرد
که رفت عمر و نرفت از دل این خیال محال

۷- بیرم‌خان:[2] محمّد بیرم خان‌خانان از بزرگان دورهٔ همایون و سالهای اول سلطنت اکبر است. جدّ بیرم‌خان، یار بیگ از عراق عجم به‌بدخشان رفت و در قندز به‌خدمت امیرخسرو شاه درآمد، چون امیرخسرو قدرت خود را از دست داد، به‌خدمت بابر آمد. سیف‌علی‌بیگ، پدر بیرم نیز همراه وی بود. بیرم در بدخشان به‌دنیا آمد. بعد از مرگ پدر، بیرم به‌بلخ رفت و تحصیلات مقدّماتی خود را در آنجا به‌پایان رسانید. در شانزده‌سالگی به‌خدمت همایون پیوست. بیرم در تمام جنگها جسارت‌هایی از خود ابراز کرد. بعد از شکست همایون از شیرشاه، بیرم‌خان به‌سنبهل (مرادآباد) رفت. شیرشاه می‌خواست به‌او دست یابد. او پیش محمّدشاه حاکم گجرات رفت. محمّدشاه می‌خواست که بیرم‌خان در خدمت او بماند، اما او نپذیرفت و به‌بهانهٔ حج از گجرات بیرون آمد و به‌سند رفت که همایون در آنجا بود. در سفر همایون به‌ایران، بیرم‌خان همراه وی بود. می‌گویند که شاه ایران به‌سبب دانشی که بیرم‌خان داشت به‌او لقب خان عطا کرد. چون همایون

1- Indo - Persian..., p. 193.

۲- همان، ص ۱۶۰ - ۱۷۲؛ Dictionary of Indo - Persian, p. 306

قندهار را به‌تصرّف درآورد، بیرم‌خان را حاکم آن دیار تعیین کرد و زن و فرزندانش را به‌او سپرد. بیرم‌خان در تحکیم مجدّد حکومت مغول نقشی عمده داشت. همایون به‌پاس رشادت‌های وی او را «یار وفادار و برادر نیکوسیر» خواند و سرهند را به‌عنوان جاگیر به‌وی داد. اکبر در تاجگذاری او را وکیل دولت مغول تعیین کرد و به‌وی لقب خان‌خانان اعطا کرد. در سال ۹۶۵ھ/ ۱۵۵۷ بیرم‌خان با سلیمه سلطان، خواهرزادهٔ همایون ازدواج کرد. مدّتی میانهٔ او و اکبر به‌هم خورد.

بیرم‌خان سرپرست اهل قلم بود. عدّه‌یی از شاعران و نویسندگان به‌وی وابسته بودند. تذروی ابهری، منظری سمرقندی، الفتی یزدی و دیگران تحت سرپرستی او بودند. او به‌صوفیّه علاقه داشت. عموماً نماز جمعه را در مسجد شیخ فخرالدین می‌خواند. بیرم‌خان دیوانی دارد که حاوی اشعار ترکی و فارسی اوست. مجموعه‌یی به‌نام «*دخلیه*» دارد که در آن اشعاری از شاعران گرد آورده است. دیوانش مشتمل بر قصیده، قطعه، رباعی و تک‌بیت است، در آن دیوان چهل و هفت غزل ترکی دارد. استاد پروفسور سیّد امیرحسن عابدی بعضی از غزلیات فارسی او را چاپ کرده است. در اشعار او مدایحی دربارهٔ حضرت علی (ع) دیده می‌شود. قصاید او به‌تقلید ظهیر فاریابی است. از اشعارش برمی‌آید که وی دیوان شاعران پیشین را مطالعه کرده است. در بعضی اشعارش سبک و شیوهٔ امیرخسرو دیده می‌شود. اشعار او بدبینانه نیست، موضوع اصلی شعر او عشق وزیبایی‌است. بیرم‌خان درسال ۹۶۸ھ / ۱۵۶۱ م درگذشت. نمونهٔ سخن او:

نگارا به‌غیرتو یاری ندارم — به‌جز فکر وصل تو کاری ندارم
چنان اختیار وفای تو کردم — که دیگر به‌خود اختیاری ندارم
زعشقت مرا اعتباری تمام است — اگر پیش تو اعتباری ندارم
زبدنامی توست اندیشه ور نه — ز رسوایی خویش عاری ندارم
اگر از تو پرسند تعظیم بیرم — بگو مثل او خاکساری ندارم

۸ـ جاهی تیم‌بانی:[۱] چون پدر او نگاهبان کاروانسرا در بخارا بود، او را تیم‌بانی گفته‌اند. جاهی در کابل به‌خدمت همایون آمد. هجویّه‌یی در بارهٔ خود و خاندان شاپور، پسر محمّدشاه سرود که موجب انبساط خاطرهمایون شد. ملّاجاهی در سال ۹۵۶ھ

۱ـ Indo - Persian..., pp. 201 - 203؛ منتخب، جلد ۱، ص ۴۷۷ ـ ۴۸۰.

به‌سبب زهری که غلامی در غذای او ریخته بود، درگذشت. نمونهٔ شعر او:

دوش‌ماه عید شد برشکل مصقل آشکار　　کز بخار روزه بود آیینهٔ دل را غبار
یا مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن　　استخوان پهلوی لب‌تشنگان روزه‌دار
یا تراشیدند بهر ناقهٔ لیلی حطب　　یا تن خم‌گشتهٔ مجنون‌شد از غم زرد وزار...

۹ـ جلالی:[1] مولاناجلالی هندی از شاعران دربار همایون بود. به‌هر دو زبان فارسی و هندی شعر می‌گفت. در سرودن غزل و معمّا شهرتی داشت. نمونهٔ شعر او:

زاهد زجام بادهٔ لعل تو مست شد　　روی تو دید عاشق و آتش‌پرست شد

*

وعدهٔ وصل تو ای ماه به‌عید افتاده‌ست　　وه که این وعده چه بسیار بعید افتاده است

۱۰ـ جنونی بدخشانی:[2] جنونی معمایی بدخشانی از شعرای معروف دربار همایون بود و بیشتر قصاید مصنوع می‌ساخت. قصیدهٔ معروفی در سی و هشت بیت در مدح همایون سروده و در آن صنایعی را به‌کار برده است که ذوالفقار شروانی و سلمان ساوجی از آنها غفلت کرده‌اند. جنونی این قصیده را در سال ۹۲۷هـ در فتح بدخشان سروده است و معلوم می‌شود که از آن زمان در دربار همایون بوده است. نمونهٔ شعر او:

شهنشاها رخ تولاله و نسرین لب توجان　　همی بینم لب تو غنچهٔ رنگین شده خندان
نمی‌گویم خط تو سبزه و ریحان خدتوگل　　شود ظاهر قد تو فتنهٔ دوران دم جولان

۱۱ـ حبّی:[3] خواجه حبیب‌الله حبّی در خدمت شاه حسن ارغون حاکم سند بود، اشعار زیر در ستایش اوست:

از غیردوست هرکه به‌کلّی نظر نبست　　در سلک رهروان طریقت کمر نبست
هرکس که یک نظر به‌جمال تو بازکرد　　در دیده جز خیال تو نقش دگر نبست
آبی نخورد حبّی مسکین به‌خوشدلی　　تا خون دیده بر لب او چون جگر نبست

1- A History of..., II, pp. 44 - 45; Indo - Persian..., pp. 203 - 204

۲ـ بزم. ۱. ص ۶۵ ـ ۶۶؛ نظم و نثر، ۱، ص ۴۱۰ ـ ۴۱۱؛
A History..., pp - 62 - 66; Indo - Persian..., 264 - 205

3- Indo - Persian..., p. 198.

۱۲ـ حزینی:[1] مولانا عبدالحیّ حزینی در خدمت میرزاکامران بود، بعد به‌دربار همایون آمد و عهده‌دار کتابخانهٔ او شد. در زمان اکبر به‌حج رفت و در سال ۹۷۰ه/ ۱۵۶۲ـ۱۵۶۳م در گجرات درگذشت. بیت زیر از اوست:

چشمت به‌غمزه خون دل شیخ و شاب ریخت

بد مست بود شیشه شکست و شراب ریخت

۱۳ـ حسین مروزی معمّایی:[2] در جوانی در کابل بوده، مدّتی بعد به‌آگره به‌دربار همایون پیوسته و بعد از شاعران محتشم دربار اکبر بوده است. نسبش به‌علاءالدوله سمنانی می‌رسد و در منطق و فلسفه شاگرد ملاعصام‌الدین ابراهیم بوده و فقه را نزد ابن‌حجر در عربستان آموخته است. اکثر اشعار او قصیده در مدح است. در ساختن مادّه تاریخ هم مهارتی داشته است. وی یکی از آثار هندی به‌نام *سنگاسن باتیسی* (Sanghāsan Battisī=) را به‌نظم فارسی ترجمه کرده، این ترجمه به‌سبب مسافرت او به‌کابل ناتمام مانده است. یکی از قصاید او در مدح اکبر و تولد جهانگیر فرزند اوست. وی علاوه بر شعر در انشا و فنون ادب هم دست داشته است. او در سال ۹۷۹ه از اکبر اجازه گرفت که به‌کابل برود. در کابل میرزا محمّدحکیم با وی به‌مهربانی و احترام رفتار کرد و سرانجام در کابل درگذشت. نمونهٔ شعر او:

لله‌الحمد از پی جاه و جلال شهریار — گوهر مجد از محیط عدل آمد در کنار

طایری از آسمان جاه و جود آمد فرود — کوکبی از اوج عزّ و ناز گردید آشکار

گلبنی اینگونه ننمودند بر دورچمن — لاله‌یی زین‌گونه نگشود از میان لاله‌زار

شاد شد دلها که باز از آسمان عدل و داد — باز دنیا زنده شد از مهر ایّام بهار

آن‌هلال برج قدر و جود وجاه آمد برون — وآن نهال آرزوی جان شاه آمد به‌بار...

*

خود را به‌ما چنان که نبودی نموده‌ای — افسوس آنچنان که نمودی نبوده‌ای

با ما گره چوغنچه در ابرو فکنده‌ای — با غیرلب چوپستهٔ خندان گشوده‌ای

1- Indo - Persian..., p. 201

۲ـ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۴۱۶؛ A History..., pp. 105 - 109

۱۴ـ حیدر تونیائی:[۱] از مـردم هـرات بـود، آوازخـوان بـی‌مانند بـود. در شـعر و موسیقی سلیقه داشت. در خطّاطی ماهر بود. آثاری که دربارهٔ موسیقی نوشته بـود، از میان رفته، عبدالقادر بداؤنی می‌نویسد هجوی که دربارهٔ ملک‌المنجّمین همایون سروده بود ودر مقام پنجگاه بسته بود، اعجوبهٔ روزگار بود. مرثیه‌یی در بارهٔ شهادت امام حسین (ع) ساخته بود که در ایّام عاشورا در دسته‌ها می‌خواندند. مطلع آن این است:

ماه محرم آمد و شد گریه فـرض عـین　　　گرییم خون بـه‌یاد لب تشـنهٔ حسـین

*

هـرلحظه نـازنین مـرا نـاز دیگـرست　　　نازش به‌جان کشم چـه کـنم نـازپرورست
بـا غـنچه نسـبت دهـن یـار چـون کـنم　　　تنگ‌است غنچه لیک سخن‌جای‌دیگرست

او تا زمان اکبر زنده بود، موسیقی در خانوادهٔ او ادامه پیدا کرد. در سال ۹۶۶ه/ ۱۵۵۸ م درگذشت.

۱۵ـ خردزرگر:[۲] ملّاخرد زرگر برای خاطر مادّهٔ تاریخی که در مرگ میرزا هـندال سروده شهرت یافته است. دیگر اشعار او به‌دست نیامده است. شعر او:

هـندال مـحمّد شـه فـرخـنده لقب　　　نـاگـه زقـضا شـهید شـد در دل شب
شبخون به‌شهادتش چوگـردید سـبب　　　تـاریخ شـهادتش زشـبخون بـطلب

۱۶ـ خواجه‌زادهٔ کابلی:[۳] در زمان همایون در هند بـود. مردی خـوش‌سیما بـود. نمونهٔ شعر او:

یـار بـا غـیر مست مـی‌گذرد　　　نـیک و بـد هـرچـه هست مـی‌گذرد

*

بر رخ نشسـته گـرد غـریبی بسـی مـرا　　　نبود عـجب اگـر نشـناسد کسـی مـرا

*

ماییم و شکسـته‌دل و ویـرانـی خـاطر　　　یک خاطر و صدگونه پریشانی خـاطر

۱ـ Indo. Persian..., pp. 198 - 200؛ منتخب‌التواریخ، جلد ۱، ص ۴۸۰ـ۴۸۲.

2- Indo - Persian..., p. 205　　3- Ibid, p. 206

۱۷- خواجه کلان‌بیگ:[1] امیرنظام‌الدین معروف به‌خواجه کلان از اندجان و از امرای مهم بابر بود و در زمان فتح هند امیرلشکر بود. مثل بابر به‌هنر و زیبایی علاقه‌مند بود، در مجالس او همیشه موسیقی نواخته می‌شد، حتی در میدان جنگ نیز به‌موسیقی گوش می‌داد. او به‌کابل بازگشت. او به‌هر دو زبان ترکی و فارسی شعر می‌گفت. نمونهٔ شعر او:

از دیدن گل مرا غرض روی تو بود — وز قامت سرو قدّ دلجوی تو بود
از سیر چمن مراد من کوی تو بود — یعنی که همیشه خاطرم سوی تو بود

*

بیت زیر از ابیات او در رثای بابر است:

بی‌تو زمانه و فلک بی‌مدار حیف — باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف

۱۸- رازی:[2] از سادات هرات و مردی دانشمند بود. موسیقیدان و آوازخوان هم بود. به‌میرزا کامران وابسته بود. نمونهٔ شعر او:

به‌غیراز نامرادی هیچ‌مقصودی نشد حاصل — که خواهی شد زاسباب دوعالم نامرادآخر
سلیمانی که عمری بود بادش تابع فرمان — ببین زایّام تختش را چنان بربود باد آخر
اگر بنهاد قارون گنج درگل آن مبین این بین — که‌چون‌دست‌اجل‌گردش برآورد ازنهاد آخر

۱۹- رشوتی:[3] میر سیّد نعمةالله رشوتی از دانشمندان آن عصر بود و با سلیم‌شاه دوستی داشت. مادهٔ تاریخ مشهور در مرگ ممدوح خود در سال ۹۶۱ه/ ۱۵۵۴م سروده است که در آن هم به‌مرگ بهادرشاه گجرات و هم به‌مرگ نظام‌الملک بحری اشاره دارد:

سه خسرو را زوال آمد به‌یکبار — که هند از عدلشان دارالامان بود
یکی محمود شاهنشاه گجرات — که همچون دولت خود نوجوان بود
دوم اسلیم شه آن کان احسان — که فرزند عزیز شیرخان بود
سوم آمد نظام‌الملک بحری — که در ملک دکن خسرو نشان بود
زمن تاریخ فوت این سه خسرو — چه می‌پرسی «زوال خسروان» بود

۱- Indo-Persion..., pp. 206 - 207؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۶۱۲.

2- - Ibid..., p. 214

3- Ibid. p. 213.

۲۰ـ رونقی بخاری:[1] شاعر دربار کامران بود، احتمالاً در لاهور به‌آن دربار پیوسته بود، چون کامران به‌کابل آمد همراه وی بود. بعد به‌بدخشان رفت و تحت سرپرستی میرزاابراهیم قرار گرفت و تا مرگ در آنجا بود. او در ۹۶۴هـ/ ۱۵۵۶ ـ ۱۵۵۷م درگذشت. در مدح مولانا محمّدزاهد که روحانی بزرگ آن عصر بود شعری گفته است. آن شعر چنین است:

به‌حضرت توام امروز واجب‌العرضی است — بـه‌عزّ عـرض رسـانم بـود اجـازه اگـر
شنیده‌ام که ازین پیش شیخ نجم‌الدین — زالتـفات بـه‌سوی سگـی فکـنده نـظر
به‌خاک درگه تو رونقی فـتاده سگـی است — یکـی بـه‌عین عـنایت بـه‌سوی او بـنگر

۲۱ـ سقّا:[2] بهرام سقّا شاعری صوفی‌منش بود و نام اصلی او شاه بردی و برادر بایزید بیات، مؤلّف تذکرهٔ *همایون و اکبر* بود. ظاهراً از مردم تبریز بوده است. اوّلین بار او را در خدمت کامران‌میرزا می‌یابیم. بعد از فتح قندهار که همایون به‌کابل می‌رفت، سقّا در گردیز بود. در راه سلوک از مقام دست برداشت و به‌سقّایی پرداخت و از آن راه زندگی خود را تأمین می‌کرد. به‌نوشتهٔ ابوالفضل به‌دربار همایون آمد و پذیرفته شد. مدت زیادی از عمر خود را در سفر گذرانید. به‌احتمال زیاد از بخارا به‌سفر حج رفت. در دهلی در کنار قلعهٔ سرخ اقامت داشت و در آنجا نیز به‌سقّایی مشغول بود. در سال ۹۶۷هـ/ ۱۵۵۹ ـ ۱۵۶۰م که در خانقاه نظام‌الدین اولیا ساکن بود، به‌مقبرهٔ خواجه قطب‌الدین بختیار کاکی رفت و سقّایی کرد. او مرید شیخ محمّد خبوشانی بود. چون یکی از پیرزاده‌ها به‌هند آمد، سقّا هرچه داشت به‌او بخشید و خود به‌سراندیب رفت و سرانجام در راه سیلان درگذشت. دو دیوان به‌فارسی و ترکی دارد. در فارسی پیرو قاسم انوار و در ترکی مقلّد نسیمی بود. بداؤنی می‌نویسد که او چند دیوان داشت، هر بار که جذبه‌بر او مستولی می‌شد، آن دیوانها را از بین می‌برد. دیوان او محتوی غزل است و سایر انواع شعر نیز در آن آمده است. مثنوی‌هایی دربارهٔ سقّایان، خیمه‌دوزان و قنّادان دارد. در شعر خود به‌مولوی، حافظ، عطار، سعدی و خواجو اشاراتی کرده است.

1- Indo-Persion..., p. 213.

۲ـ Indo - Persian..., p. 173 - 185؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۴۲۶ ـ ۴۲۷؛ منتخب‌التواریخ، جلد۳، ص ۲۴۳ـ۲۴۴.

در شعری می‌گوید:

منم دیوانه و شیدای حافظ   درین عالم شدم رسوای حافظ

دربارهٔ زیبایی‌های کشمیر و سیه‌چشمان کشمیری و مناظر هند اشعاری سروده است. او علاوه به‌فارسی و ترکی، به‌عربی و هندی هم شعر ساخته است. گاهی در اشعارش فقط به‌وزن توجه کرده و از نظر معنی اشعار فاقدمعنی سروده است:

تن‌تن نمی‌شناسی منکر شدی به‌تن‌تن   ای زاهد فروتن رندیم و تن تنن تن

نمونهٔ شعر او:

پیرشد دل زغم عشق و جوان بایستی   ناتوان شد به‌رهش تاب و توان بایستی

حیف از آن خاک کف پای که باشد به‌زمین   جای او دیدهٔ صاحب‌نظران بایستی

می‌بری سجده به‌محراب خدا ای زاهد   سجده بر ابروی خوبان جهان بایستی

خلق رفتند پی زاهد و گمراه شدند   همه را راهنما پیر مغان بایستی

۲۲ـ شاه جهانگیر:[۱] از سادات و از خانوادهٔ قاسم انوار بود. ظاهراً به‌سبب اوضاع نابسامان ایران به‌سند آمد. از طرف مادر به‌شاه نعمت‌الله ولی وابسته بود. نام اصلی او امیرابوعبدالله محمّدهاشم شاه‌کرمانی است و پسر محمّدمؤمن عرشی است. به‌شاه‌جهان و شاه جهانگیر شهرت دارد و «هاشمی» تخلّص می‌کرد. در سال ۸۷۳هـ متولّد شده است. از سال ۹۳۵هـ مدتی در سند و بهکر زیست. میرزا شاه حسن نوادهٔ امیرذوالنون ارغون که از بزرگان آن دیار بود او را بسیار احترام کرد. سرانجام که می‌خواست در سال ۹۳۸هـ به‌کرمان بازگردد، در مکران در ۹۴۶هـ راهزنان او را کشتند و اموالش را به‌غارت بردند. او از شاعران متصوّف بود و قصاید و غزلیّات صوفیانه دارد. به‌تقلید از نظامی مثنویی به‌نام *مظهرالآثار* در ۱۴۰۰ بیت سروده است که از بهترین آثار عرفانی قرن دهم است. وی از سال ۹۳۸ تا ۹۴۰هـ در شهر تته مشغول سرودن آن بوده است. نمونهٔ شعر او:

علم و ادب گنج سعادت بود   مایهٔ اخلاص و ارادت بود

علم و ادب می‌طلبی رنج‌کش   رنج‌کشی از پی این گنج بخش

باغ نسب را ز حسب آب ده   قفل طلب را به‌ادب تاب ده

۱ـ Indo - Persian..., p. 137 - 146؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۴۰۹ـ۴۱۰.

رنج‌کشی گنج به‌دست آوری ورنه به‌صد رنج شکست آوری

۲۳ـ شاه‌طاهر دکنی: نام او در شمار شاعران عهد سادات و لودی آمده است.

۲۴ـ شهاب‌الدین احمد معمّایی:[۱] رئیس شهاب‌الدّین معمّایی قمی از شاعران دربار همایون بود، در انشا و معمّا دست داشت. در سال جلوس همایون قطعه‌یی سروده است. همایون در دهلی محلی به‌نام «دین‌پناه» ساخته بود، شهاب‌الدین قطعه‌یی در تاریخ بنای آن (۹۴۰هـ) ساخته. رساله‌یی در تفسیر *قرآن* داشته است که در زمان خود موردپسند واقع شده بود. خواندمیر، عبارت «شهاب‌الثاقب» را به‌هنگام مرگ شهاب‌الدین در سال ۹۴۲هـ به‌کار برده است. شهاب‌الدین گاهی تخلّص «حقیری» را به‌کار می‌برد. در نمونهٔ زیر همان تخلّص دیده می‌شود:

ما را غم تو همدم جان حزین بس است درد تو مونس دل اندوهگین بس است
گر با توام نماند گمان وفا چه باک شد قتل من زتیغ جفایت یقین بس است
گو در رخم مباش زآزادگی نشان داغ غلامی تو مرا در جبین بس است
ما را چه حدّ آن که نشینیم با حبیب هستیم باسگان درش همنشین بس است
زآشوب روزگار حقیری پناه تو ظلّ ظلیل خواجهٔ دنیا و دین بس است

۲۵ـ غیاث‌الدین علی:[۲] خواجه غیاث‌الدین علی مستوفی همایون بود. هنگامی که همایون بیست و هفتمین سال تولّد خود را در قلعهٔ گوالیار در ذی‌قعدهٔ ۹۴۰هـ مه ۱۵۳۴م جشن می‌گرفت، غیاث‌الدین قصیده‌یی در تبریک ولادت به‌عرض رساند که مطلع آن این است:

شهنشاهی که شد خورشید از نور رخش انور
به‌عالم سایه‌اش چون ابر رحمت مرحمت گستر

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۲۷ ـ ۷۸؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۶۱۲ ـ ۶۱۳؛ Indo - Persian..., pp. 215 - 218

۲ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص

۲۶ـ فارغی شیرازی:[1] شیخ ابوالواجد فارغی فرزند وجیه‌الدین به‌علّت تنگدستی همراه شیخ زین‌الدین خوافی، متخلّص به‌وفایی به‌هندوستان آمد. مردی صوفی مشرب و خوش‌سخن بود. از اکرام بابر و همایون بهره‌مند شد. بیرم‌خان هم به‌وی توجهی داشت. همایون او را امیرالشعرا خطاب کرد. خواندمیر در «*قانون همایونی*» از وی به‌القاب «قدوةالمشایخ والاتقیاءعمدةالعرفاءوالفضلا» یاد کرده است. اخلاق درویشانه داشت. وفاتش در سال ۹۴۰ هاتفاق افتاد و در خانقاهی که در کنار مسجد شیخ زین‌الدین در آگره واقع بود، به‌خاک سپرده شد. نمونهٔ شعر او:

عمری که دل به‌وصل توام بهره‌مند بود ننمود آنقدر که توان گفت چند بود
القصه در فراق به‌سرشد تمام عمر سرمایهٔ وصال که داند که چند بود
اغیار دوش پیش تو بودند و فارغی از دورها بر آتش حرمان سپند بود

۲۷ـ فکری نوربخشی:[2] از خویشان شاه قوام‌الدین نوربخشی (م ۹۴۴ه) و از شاعران عهد شاه تهماسب است. در موسیقی مهارت داشت. در شعر ابتدا «سیری» تخلّص می‌کرد، چون به‌دکن رفت، تخلّص خود را به«فکری» تغییر داد. از شاه‌طاهر انکوانی (دکنی) رعایت بسیار دید. نمونهٔ شعر او:

رُخت گُل گُل شد از می ترک گشت باغ و بستان کن
بگیر آیینه دردست و تماشای گلستان کن
نمی‌گویم دلم را خون مکن، جانم مکاه از غم
دل و جانم فدایت هرچه می‌خواهد دلت آن کن
از آن نرگس که بر بالای گل غلطیده از مستی
ببین بر هر که هشیارست او را مست و غلطان کن

۲۸ـ قاسم کاهی:[3] سیّد نجم‌الدین ابوالقاسم محمّد میانکالی، معروف به‌ملّاقاسم کاهی کابلی در عهد همایون به‌هند آمد. در علوم مختلف چون، تفسیر، کلام، تصوّف، هیئت، موسیقی و شاعری مهارت داشت. در نظر همایون مردی محبوب بود. مردی دانا

۱ـ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۴۲۳؛ کاروان هند، جلد ۲، ص ۹۸۲ـ۹۸۵ (ذیل: فارغی هروی).
۲ـ بزم، جلد ۱، ص .
۳ـ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۴۱۵، ۵۴۲، ۵۵۸ و ...

و وارسته بود و گاهی معمّا هم می‌ساخت. اگر بر او ایراد می‌گرفتند که مضامین اشعار تو از دیگران است، می‌گفت: من ملتزم نشده‌ام که همهٔ مضامین از من باشد، هر کدام را نمی‌خواهید بتراشید. کاهی در قصیده و غزل و مثنوی استاد بود. دیوانش ۱۷۰۰ بیت دارد. منظومه‌یی به‌تقلید *بوستان سعدی* به‌نام «*گل‌افشان*» سروده و منظومهٔ دیگری به‌وزن *حدیقهٔ* سنایی در معما ساخته است. نوشته‌اند در سال ۹۷۴ ه‍ که اکبر به‌گجرات می‌رفت، در میان اردوی او شایع شد که کاهی درگذشته است. غزالی مشهدی قطعه‌یی در تاریخ مرگ وی سرود، بعد معلوم شد که خبر صحّت نداشته است. وفات وی در سال ۹۸۸ ه‍ در آگره اتفاق افتاد. گویا در زمان وفات قریب یکصد و بیست سال داشته است.

نمونهٔ شعر او:

عجب مدار اگر سایه نیست جانان را — چرا که سایه ندیدست هیچ‌کس جان را

هلال ابروی او سرّ قاب قوسین است — به‌چشم مردم باریک‌بین نگر آن را

سزد که شاهد گل با جمال او نازد — که هست از عرقش آبرو گلستان را

زلعل او همه اسرار غیب ظاهر شد — بلی شراب کند فاش راز پنهان را

بیاض صبح نشد ظاهر از کنار افق — فلک زدست غمت چاک زد گریبان را

رخ تو رونق ماه چهارده بشکست — به‌خون نشاند چون گل آفتاب تابان را

غزل‌سرایی کاهی به‌دورِ حسن تو شد — چنان‌لطیف‌که‌شرمنده‌ساخت حسّان را

۲۹ـ محمّد کابلی:[1] از وابستگان دربار همایون بود، به‌امارت رسید و خدماتی شایسته انجام داد. در *هفت اقلیم* تنها بیتی از اشعار وی نقل شده است:

صد آرزوست در دل تنگم گره زدوست — دل نیست در برم گره آرزوی اوست

۳۰ـ منصور ترمذی[2] میرسیّدعلی منصور ترمذی سالها در خدمت همایون بود. همایون وی را نادرالملک لقب داده بود. در دورهٔ اکبر به‌حج رفت و در عربستان فوت کرد. نمونهٔ شعر او:

حسن بتان کعبه است، عشق بیابان او — سرزنش ناکسان خار مغیلان راه

1- Indo - Persian..., p. 210

2- Ibid. pp. 207 - 208

۳۱ـ منظری سمرقندی: او را در شمار شاعران دورهٔ اکبر آورده‌ایم.

۳۲ـ موجی:[1] قاسم‌خان بدخشی متخلّص به‌موجی از شاعران عهد همایون است، مثنویی به‌تقلید *یوسف و زلیخا* و مثنوی دیگر به‌نام *لیلی و مجنون* دارد. غزل را هم نیکو می‌گفت. او سپاهی بود. در پایان عمر منزوی شد و در سال ۹۷۹ﻫ در آگره درگذشت. نمونهٔ شعر او:

بیاض گردنش چون شمع کافور زجیبش سرزده سررشتهٔ نور
برو دوشش که برده عقل را هوش گرفته خرمن گل را درآغوش
چو آمد در بیاض حسن تقدیر صفای سینه‌اش صافی‌تر از شیر
زبازو سیم را ساعد شکسته زساعد از سمن گل دسته دسته
نموده دست صنعش در تفنّن هلال و بدر در یک روی ناخن
میانش برتر از حدّ بیان است که آنجا نازکیها در میان است

۳۳ـ نادری سمرقندی[2] نادری از سمرقند به‌آگره آمده بود. بداؤنی او را به‌عنوان شاعر معرّفی نمی‌کند، بلکه وی را از دانشمندان بزرگ عصر توصیف می‌کند. در نظم رباعی و قصیده مهارت داشت. قصیده‌یی در مدح همایون ساخته و در آن از محبّت، شریعت نوازی، علم‌پروری و ریاضی‌دانی سلطان ستایش کرده است. نادری در ۹۶۶ﻫ در هند درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

المنّةلله که به‌جمعیّت خاطر با عیش نشستند حریفان معاصر
گلزار تماشاگه خلقست که آنجا در حضرت گل بلبل غایب شده حاضر
عریان زخزان بود مگر شاهد بستان کز خرقهٔ صدپارهٔ گل دوخته ساتر
یکجاست گل و یاسمن و سنبل و ریحان سلطان بهار آمده با خیل و عساکر
مرغان صفت شاه ملک مرتبه خوانان بر شاخ درختان چو خطیبان منابر...

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۷۹ ـ ۸۰؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۲؛ Indo - Persian, pp. 208 - 209

2- Indo - Persian..., pp. 210 - 211

۳۴ـ نیازی بخاری:[1] مولانا نیازی مردی دانشمند بود، در شعر و عروض و معمّا و تاریخ دست داشت و در این زمینه‌ها تألیفاتی هم داشته است، اما نوشته‌اند که مردی بدزبان و خودپسند بود. در مجلس همایون با «بیکسی» و میرعبدالحی صدر و خواجه‌حسین مروزی درافتاد. به‌دربار بیرم‌خان رفت، در آنجا هم توجهی ندید، زیرا همایون نمی‌خواست که وی در دربار بیرم‌خان بماند. به‌دربار شاه حسن ارغون رفت. از آنجا به‌تته رفت و در آن شهر درگذشت. نیازی مانند اکثر شاعران آن عصر در معمّا شهرت داشت. نمونهٔ شعر او:

برفلک نیست شفق بادهٔ گلفام من است　　رند دردی‌کشم و طاس فلک جام من است

*

به‌روی آتشین زلف تو ای سیمین ذقن‌پیچد　　بلی چون موی برآتش‌فتد برخویشتن پیچد

۳۵ـ ولی‌بیگ:[2] از امرای همایون بود، در مدح او شعری ساخت. در *همایون‌نامه* فقط مطلع آن قصیده نقل شده است:

من که بودم قطره‌یی در لجّهٔ غم مبتلا　　دائم از سرگشتگی مفتون گرداب بلا

۳۶ـ همایون‌نامهٔ منظوم:[3] مؤلف آن نامعلوم است. این منظومه به‌تقلید *شاهنامهٔ* فردوسی سروده شده است. از آغاز ۸ برگ و از پایان خیلی بیشتر افتاده است. کتاب دربارهٔ جنگها، شکستها و پیروزیهای همایون است. به‌بابر و آمدن او به‌آگره و مرگ او اشاره کرده و سپس از تاجگذاری همایون به‌بعد به‌تفصیل بحث کرده است. از این کتاب نسخه‌یی به‌شمارهٔ Or. 1797 در موزهٔ بریتانیا موجود است. نمونه‌یی از *همایون‌نامه* در جنگ همایون با بهادرشاه گجراتی:

شنیدم زدانا دلی هوشمند　　که عاقل نخواهد به‌کس ناپسند
خصوصاً به‌اقوام و خویش و تبار　　که نقصان ایشان بود ننگ و عار
همای همایون عزّت شعار　　نمی‌خواست عاری به‌خویش وتبار
فرستاد سوی بهادر پیام　　که بادا تو را عیش و عشرت مدام

۱ـ Indo - Persian, pp. 211 - 213؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۶.

2- Indo - Persian..., pp. 224

3- The History..., pp. 109 - 114

به‌فرمانروایی شدی سرفراز | به‌تقویت شاه دهلی طراز
یقین نعمت از شکر افزون شود | ز ناشکری از دست بیرون شود
اگر سرتو پیچی زفرمانبری | تو بینی سرانجام این داوری
من از حسن الطاف کردم پیام | تو دانی دگر بعد از این والسلام...

جلال‌الدین محمّداکبر[۱] (۹۶۳-۱۰۱۴ ه/ ۱۵۵۶-۱۶۰۵ م)

زندگانی همایون با پریشانی و سرگردانی گذشت. او در همان روزگار نابسامانی در سال ۹۴۸ه/ ۱۵۴۱م در سند با دختری ایرانی به‌نام حمیده‌بیگم ازدواج کرد. در سال ۹۴۹ه از این زن پسری به‌دنیا آمد و همایون نام او را محمّداکبر گذاشت. به‌سبب آوارگی اکبر نزد عمّهٔ خود ماند. با این حال همایون در تعلیم اکبر بسیار کوشید. طبق رسم آن زمان چون اکبر به‌سنّ چهارسال و چهارماه و چهارروز رسید او را به‌ملّازاده ملاعصام‌الدین ابراهیم سپرد تا تعلیمش دهد. علاوه برعصام‌الدین، مولانا بایزید، مولانا پیرمحمّدخان، نقیب‌خان، و مولانا عبدالقادر بیرم‌خان از معلمان اکبر بودند. عبداللطیف قزوینی *دیوان حافظ* را به‌اکبر آموخت. در حضور اکبر کتابهای *اخلاق ناصری*، *کیمیای سعادت*، *قابوسنامه*، *مکتوبات شرف منیری*، *گلستان*، *حدیقه*، *مثنوی*، *بوستان*، *شاهنامه*، *خمسه‌های نظامی* و امیرخسرو، *کلیات جامی*، *دیوان خاقانی* و انوری و تاریخ اقوام مختلف، هر روز بدون وقفه خوانده می‌شد. اکبر هر کتابی را تا جایی که خوانده بود نشانی می‌گذاشت. هر کتابی که ختم می‌شد، به‌آن کسی که کتاب را خوانده بود جایزه می‌داد. بسیاری از ابیات *مثنوی*، حافظ و دیگران را از حفظ داشت. چنان ذوقی یافته بود که خود به‌هندی و فارسی شعر می‌گفت. گاهی بر اشعار شاعران خرده می‌گرفت.

وقتی پدرش مرد او چهارده‌ساله بود. همایون فرصت تحکیم مبانی سلطنت تیموری را نیافته بود. از این رو موفقیت اکبر متزلزل و نامحکم بود، جز دهلی و آگره و بخشی از پنجاب بقیّهٔ کشور در دست دشمن تیموریان بود. دشمنان در گوشه و کنار مخالفت آغاز کردند، ولی نتوانستند کاری از پیش ببرند. بازار رشوه‌خواری و اختلاس در

۱ـ بزم تیموریه، جلد۱، ص ۵۸۸ ـ ۵۹۹؛ تاریخ‌نویسی فارسی، ص ۱۰۷ ـ ۱۱۲؛ ایران و جهان، صفحات گوناگون.

میان حکّام و زیردستان گرم بود. از این رو بیشتر وقت اکبر مصروف مقابله با این فساد می‌شد. در جنگ دوم پانی‌پت در ۹۶۳ ه بر هیموبقّال پیروز شد و اکبر آگره و دهلی را از تصرّف این مرد از طبقات فرومایه که به‌وزارت محمّدعادل شاه‌سوری درآمده بود، بدر آورد. در سال بعد اسکندر سور که از اخلاف شیرشاه و یکی از مدّعیان سلطنت بود از اکبر شکست خورد. اوضاع کشور درهم بود، اکبر به‌مشورت بیرم‌خان بر مشکلات فایق آمد. اکبر که هنوز تحت سرپرستی بیرم‌خان بود، در مدت سه سال جونپور، گوالیار و سنبهل و اکثر استحکامات افغانان را به‌قلمرو خود پیوست. او در سال ۹۶۷ ه که هیجده‌ساله بود، زمام امور کشور را از وکیل‌السلطنه، بیرم‌خان تحویل گرفت. در همان سال مالوه را تسخیر کرد. او هشت سال دیگر را به‌فرو نشاندن آتش فتنه‌ها گذرانید. تا سال ۹۷۵ ه موفّق شد که در سراسر مملکت آرامش برقرار کند. او خود قانونگذار، قاضی و مجری بود. بنابر قانون او، ازدواج در صغرسنّ و ساتیِ اجباری (دفن همسر یا سوزاندن آن به‌هنگام مرگ شوهر) ممنوع و ازدواج مجدّد بیوگان مجاز شد. رسم بردگی اسیران و کشتار حیوانات را برای قربانی برانداخت. چون به‌دهلی بازگشت و حکومتش قوامی یافت، زره از تن بیرون آورد و زندگی خود را وقف نوسازی قلمرو خود کرد. دیگر کمتر به‌قوای نظامی اتّکا داشت و به‌یک ارتش ثابت بیست و پنجهزار نفری قانع بود. در ۹۹۵ ه لشکری به‌کشمیر اعزام کرد و آن ایالت را به‌تصرّف درآورد. در سال ۱۰۲۰ ه، عبدالرحیم خان‌خانان، سند را از دست میرزا جانی‌بیگ، حاکم سند به‌در آورد و به‌متصرّفات اکبر افزود. اکبر تا سال ۱۰۰۴ ه تمام مناطق شمال هند را به‌تصرّف درآورده بود. از سال ۱۰۰۴ تا ۱۰۱۰ ه چند لشکر به‌فرماندهی عبدالرحیم خان خانان، شیخ ابوالفضل، شاهزاده مراد و شاهزاده دانیال به‌دکن فرستاد و سرانجام خود وارد نبرد شد و در مدّتی کوتاه همهٔ نواحی جنوبی هند را به‌متصرّفات خود ضمیمه کرد.

در سال ۱۰۱۰ ه سلیم (جهانگیر)، علم‌طغیان برافراشت. ابتدا شیخ ابوالفضل، وزیر کاردان اکبر را که دوست صمیمی اکبر بود، به‌قتل رسانید. اکبر که در سنین پیری بود، با شاهزاده به‌طور مسالمت‌آمیز رفتار کرد و او را جانشین خود اعلام نمود. او که از مرگ ابوالفضل دل‌شکسته شده بود، در سال ۱۰۱۴ ه درگذشت.

دوران سلطنت اکبر (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ ه) با بزرگترین سلاطین آن عصر مانند ملکه

الیزابت در انگلستان، هانری چهارم در فرانسه، و شاه‌عباس صفوی در ایران مصادف بود و اکبر از لحاظ عظمت قدرتی کمتر از معاصران خود نداشته است.

اوضاع ادبی و اجتماعی در عهد اکبر[1]

عهداکبر دوران زرّین ادبیات فارسی در هند بود. منطقه‌یی نبود که شاعران آن با شنیدن آوازهٔ صله‌های اکبر به‌دربار او روی نیاورده باشند:

نیست در ایران‌زمین سامان تحصیلی کمال تا نیامد سوی هندستان حنا رنگین نشد

در دربار او آنقدر اهل کمال گرد آمده بودند که در ادوار قبل نظیر آن را نمی‌توان یافت. توسعهٔ علم و دانش با ظهور سلسلهٔ تیموریان هند آغاز شده بود، این توسعه در دورهٔ اکبر به‌کمال خود رسید.

ملّاعبدالباقی نهاوندی در آن عهد می‌نویسد که «ایران مکتب‌خانهٔ هندوستان است، در آنجا کسب کمال می‌کنند تا در هندوستان به‌کار برند». (*مآثر رحیمی*، جلد ۳، ص ۴۶). انشای آن عهد در زبان فارسی جایگاهی دارد، *سه نثر ظهوری*، اگرچه در زمان اکبر نوشته نشده بود، ولی پسندیده بود. اما به‌هرحال آن نثر نثر درباری بود و به‌عامّهٔ مردم اختصاص نداشت. زبانی که نظام‌الدین احمد بخشی در تألیف *طبقات اکبری* به‌کار برده بود، ساده و سلیس و رسا بود. بعد از وی عبدالقادر بداؤنی زبانی بینابین برگزید که نه چون زبان ظهوری مغلق و نه مانند *طبقات اکبری* ساده بود.

شاعران ایرانی شاعران هندی را نمی‌پسندیدند. معیار شعر را شعرایی چون: غزالی مشهدی، عرفی، نظیری، فیضی، شکیبی، و ثنایی بالا بردند. با این حال بداؤنی از ۱۷۰ شاعر ایرانی نام می‌برد که ۵۹ تن از آنان در دورهٔ پنجاه سالهٔ سلطنت اکبر در دربار او بودند. انواع قالبهای شعری چون: مثنوی، قصیده، رباعی و غزل به‌فراوانی ساخته شد. مثنوی و رباعی نسبت به‌قصیده و غزل کمتر بود. مثنوی بازهم نمونه‌های فراوان‌تری دارد. مثلاً *نقش بدیع* از غزالی مشهدی، *محمود و ایاز* انیسی، *حسن یوسف* تذروی، *سکندرنامهٔ* ثنایی، *سوز و گداز* نوعی خبوشانی، *خمسهٔ* فیضی و بسیاری مثنوی‌های دیگر در این عهد

۱ـ در تهیهٔ این بخش از کتب زیر استفاده شده است:
بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۵۵۷ و بعد؛ مآثر رحیمی، جلد۳، ص ۴۶ و بعد؛ ایران و دنیا، ص ۵۰۸ ـ ۵۰۹؛ تاریخ ادبیات، محمّد عبدالغنی، مقدمه؛ ادبیات اسلامی هند، ص ۳۷ و بعد.

ساخته شدند. از آن میان مثنوی *سوز و گداز* جایگاهی والا دارد. این مثنوی عاشقانه دربارهٔ «ساقی» است. هرچند نوعی خود مدّعی است که موضوع آن نو و ابتکاری است، ولی در ساختن آن از «*عشق‌نامه*» حسن دهلوی تقلید کرده است. تنها فرقی که این دو مثنوی با هم دارند، در این است که در مثنوی حسن دهلوی نخست دختر می‌میرد و پسر خود را در کنار او آتش می‌زند، اما در مثنوی نوعی خبوشانی نخست پسر با فروریختن سقف بازار کشته می‌شود، سپس دختر خود را آتش می‌زند. اکثر اشعار به‌تقلید از شاعران پیشین است. چنان که مثلاً نظیری از انوری، نظامی، سعدی و حافظ تقلید کرده است. شاید برخی بر تملّق‌آمیز و اغراق‌آمیزبودن مفاهیم قصاید مدیحه ایراد بگیرند، امّا حقیقت این است که این مضامین هم تقلیدی است از قصیده‌سرایان پیشین که در آنها هم آرایه‌های لفظی و معنوی، صور خیال و اندیشهٔ شاعر درصدد جستن مضامین نو بود. مادح و ممدوح هر دو می‌دانستند که آنچه گفته شده با حقیقت انطباق ندارد، با این همه مادح می‌گفت و ممدوح می‌شنید و خوشش می‌آمد و هم‌وزن مادح زر و سیم صله می‌داد و برای شاعر اقطاع و جاگیر معین می‌کرد. در آن عهد معمّاگویی هم رایج بود، حتّی فیضی هم در آن باب طبع‌آزمایی کرده است. مادّهٔ تاریخ‌سازی هم از رونقی برخوردار بود.

به‌تقلید از دربارهای ایران، اکبر هم در دربار خود سمت ملک‌الشعرایی پدید آورد و نخستین ملک‌الشعرای دربار وی غزالی مشهدی بود. بعد از وی ابوالفیض فیضی ملک‌الشعرای اکبر شد.

اکبر به‌اندیشهٔ اصیل هندی شیفتگی داشت و به‌همین جهت شبها با دانشمندان هندی گرد آتشی می‌نشست و به‌بحث و گفتگو می‌پرداخت. در دور او توجّه به‌معماری بومی هندی هم به‌چشم می‌خورد. ابوالفضل علّامی در *آیین اکبری* دانشمندان هندی دربار اکبر را هم برشمرده است.

اکبر به‌سبب ذوق علمی که داشت، در میان فعالیتهای گوناگون فرصتی هم یافت که کتابخانهٔ بزرگی فراهم آورد که در نوع خود بی‌نظیر بود. در آگره در جنب برج مثمّن اتاق بزرگی است که کتابخانهٔ شاهی در آن قرار داشت. همهٔ کتابهایی که در کتابخانهٔ همایون بود به‌وی به‌ارث رسیده بود. علاوه بر آن مقامات دولتی و افراد گوناگون کتابهایی به‌کتابخانهٔ وی می‌آوردند. اهل قلم هرکتابی که می‌نوشتند، نسخه‌یی به‌خزانهٔ عامره

می‌فرستادند. چند نسخه از تصنیفات مصنّفان در کتابخانهٔ دربار یافت می‌شد. در فتح گجرات نسخه‌های مهم و نادری از اعتمادخان گجراتی به‌دست او رسیده بود. بعضی از آنها را به‌کتابخانهٔ شاهی بردند و بعضی را به‌اهل قلم تقدیم کردند. در آن تقسیم کتاب *انوارالمشکوة* به‌عبدالقادر بداؤنی رسیده بود. بعد از فوت ابوالفیض فیضی کتابهای او به‌کتابخانهٔ شاهی منتقل شده بود که تعداد آنها ۴۶۰۰ مجلّد بود و اکثر آنها یا به‌خطّ مؤلف بود یا در زمان مؤلف نوشته شده بود. در کتابخانهٔ اکبر همه کتابهای خوش‌خطّی بود که خوشنویسان نوشته بودند. او خوشنویسان را همطراز نقّاشان و معمارانی می‌دانست که سلطنتش را می‌آراستند. از چاپ بدش می‌آمد، آن را یک کار ماشینی و غیرشخصی می‌دانست. چند نمونهٔ برگزیدهٔ چاپی اروپایی را که دوستان یسوعیش به‌او هدیه داده بودند، بی‌درنگ به‌دیگران بخشید. تعداد کتب خطّی کتابخانه‌اش را بیست و چهار هزار جلد تخمین زده‌اند. حامی بی‌دریغ شاعران بود. دستیاران ادبی خود را به‌ترجمهٔ شاهکارهای ادبیات، تاریخ و علوم هندو به‌فارسی مأمور کرده بود. زبان دربارش فارسی بود. خودش به‌ترجمهٔ طولانی *مهابهارت* نظارت می‌کرد. هر هنری به‌حمایت و تشویق او رونق می‌گرفت. موسیقی و شعر هندو در آن عصر در اوج شکوفایی بود. سرانجام او بر آن شد که آئین نوی را ترویج کند و آن را دین الهی نامید. دین الهی‌اکبر هیچ‌گاه ترویجی نیافت. چندهزار نفری به‌آن گرویدند و این عمل آنان بیشتر برای جلب‌توجه مقامات رسمی بود.

فتح نهایی معماری هندی در عهد تیموریان هند بود. گرایش به‌آمیزش سبکهای اسلامی ـ هندی نتیجهٔ بی‌طرفی اکبرشاه بود. در شاهکارهایی که هنرمندان عصر او پدید آوردند، مایه‌ها و سبکهای ایرانی و هندی را به‌هم آمیختند. اولین یادبود سلطنت او مقبره‌یی بود که در دهلی برای مقبرهٔ پدرش همایون ساخته بود. این بنا سبکی خاص دارد، خطوط آن ساده و آرایش آن معتدل است.

ملّاحسین کشمیری، استاد خطّ نستعلیق بود. اکبر او را «زرّین‌رقم» خطاب کرده بود و ابوالفضل او را «جادورقم» می‌خواند. وی شاگرد عبدالعزیز بود. ابوالفضل می‌نویسد حق این است که وی بر استاد خود پیشی گرفت. خواجه عبدالصمد شیرین رقم در زمان همایون از ایران به‌هند رفته بود. استاد مصوّر بود. به‌دستور اکبر، داستان امیرحمزه زیر نظر وی و میرسیّد علی تبریزی به‌تصویر کشیده شد. عبدالصمد در خطّ نستعلیق هم

مهارت داشت و به‌همین دلیل شیرین رقم خوانده می‌شد. او ناظر دارالضرب و ناظر دیوان حرب و دیوان ملتان بود.

میرمعصوم قندهاری از خطاطّان مشهور دورهٔ اکبر است. کتیبه‌های اکثر بناهای فتحپور سیکری به‌خطّ اوست.

حسین‌بن احمد چشتی خطّاط عربی بود. بالای طاق عمارت «دروازهٔ بلند» در فتحپور سیکری خطوطی که به‌عربی نوشته شده، خطّ اوست.

مولانا باقر پسر ملّامیرعلی مشهور، محمّدامین مشهدی، میرتحسین کلنگی، مولانا عبدالحیّ، مولانا دوری، مولاناعبدالرحیم، مولاناعبدالله نظام قزوینی، علی‌چمن کشمیری، نورالله قاسم ارسلان و عدّه‌یی دیگر استادن خطّ نستعلیق بودند. اشرف‌خان میرمنشی اکبر هم در خطّ نستعلیق مهارت داشت. به‌علاوه خطّاطانی هم در دربار او بودند که خطّ رقاع، توقیع، ریحان، محقّق و ثلث را می‌نوشتند.

تاریخ‌نویسی در عهد تیموریان رایج بود. اکبر می‌خواست برای دورهٔ هزارسالهٔ اسلامی تاریخی فراهم شود. از علمایی چون: حکیم همام، حکیم علی، نقیب‌خان قزوینی، شاه فتح‌الله شیرازی، ابراهیم سرهندی، نظام‌الدین احمد، عبدالقادر بداؤنی و مولانا احمد تتوی و دیگران دعوت کرد که «*تاریخ الفی*» را تدوین کنند.

اکبرنامه حلقه‌یی از آن سلسلهٔ تاریخ است. این کتاب از نظر انشا و سبک نگارش ارزشمند است. بعضی از محقّقان اروپایی به‌این دلیل که *اکبرنامه* به‌دست یکی از رجال درباری فراهم شده است، محتوای آن را با تردید نگاه می‌کنند. با آنکه مؤلّف آن ابوالفضل مردی وسیع‌نظر و روشن‌بین است، اما به‌هرحال وابسته به‌دربار است و همیشه خصال نیک سرور خود را می‌بیند و از بدیهای او چشم می‌پوشد. سنوات و وقایع ذکرشده در آن مورد اعتناست. او عمداً از ذکر بعضی واقعه‌ها صرف‌نظر کرده و یا آنها را به‌نحوی دیگر به‌قلم آورده است. از اکبر چنان تعریف و تمجید می‌کند که گاهی حقایق در میانهٔ الفاظ گم می‌شود. برخی از محقّقان برآنند که باید در اظهارنظر دربارهٔ این کتاب شرایط زمان را هم سنجید. بسیاری از آنان که زمانی به‌نحوهٔ نگارش کتاب و ثبت وقایع تاریخی بر *اکبرنامه* می‌تاختند، اکنون از آن افراط عدول کرده‌اند. اگر *اکبرنامه* را با دیگر کتب تاریخی در مشرق زمین مقایسه کنیم، معلوم می‌شود که ابوالفضل در تعریف و تمجید به‌اندازهٔ آنان افراط نکرده است. به‌هرحال *اکبرنامه* یکی از شاهکارهای نثر فارسی

است و بعد از وی کسانی که از وی تقلید کرده‌اند، چون دانش او را نداشتند به‌جایی نرسیده‌اند.

آیین اکبری هم دایرةالمعارفی از دورهٔ تیموری است. اگر این کتاب تألیف نمی‌شد، بسیاری از مطالبی که به‌وسیلهٔ آن کتاب امروز برای ما روشن است، مبهم باقی می‌ماند.

در زمان اکبر تاریخ کشمیر هم که به‌زبان سنسکریت بود و *راج ترنگینی* (Raj Tarangani) خوانده می‌شد به‌دستور اکبر مولاناشاه محمّدشاه‌آبادی مأمور شد که به‌فارسی ترجمه کند. چون ترجمهٔ مولانا شاه محمّد مشکل بود، اکبر در سال ۹۹۸ه عبدالقادر بداؤنی را مأمور کرد که آن را به‌زبان ساده‌تر درآورد. عبدالقادر در مدت دو ماه گزیده‌یی از آن تهیه کرد.

تزوک بابری را هم عبدالرحیم‌خان خانان در سال ۹۹۸ه / ۱۵۸۸م به‌فارسی برگردانید.

حیوةالحیوان دمیری را شیخ مبارک، پدر ابوالفضل به‌فارسی درآورد. نقیب‌خان این کتاب را برای اکبر می‌خواند. *لیلاوتی* کتاب معروف ریاضی است. مؤلّف آن پندت بهاسکر اچاری (Pandit Behāskar Acāri) است به‌زبان سنسکریت است که مؤلف نام دخترش را بر کتاب نهاده است. در سال ۹۹۵ه/ ۱۵۸۶م به‌دستور اکبر فیضی آن را به‌کمک چند برهمن به‌فارسی ترجمه کرد.

تاجک، کتابی معتبر در نجوم هند است. مکمّل‌خان گجراتی به‌دستور اکبر آن را به‌فارسی ترجمه کرد.

هربنس (Harbans)، حاوی احوال کرشن جی (Kiršn Jee) است. مولانا شیری به‌دستور اکبر ترجمه‌اش کرد. *معجم‌البلدان* یاقوت را گروهی از مترجمان هندی و عراقی به‌فارسی ترجمه کرده‌اند. یکی از مترجمان ملّاعبدالقادر بداؤنی است. *نزهةالارواح و روضةالافراح، تاریخ حکمای* شهرزوری است به‌عربی. این کتاب را مقصود علی تبریزی به‌دستور اکبر برای تعلیم شاهزاده سلیم به‌فارسی ترجمه کرد.

به‌دستور اکبر، عبدالقادر بداؤنی کتاب سنسکریت *سینها سند و ترنیسی* (Sinha Sand Vatarnisi=) را به‌نام *سینگهاسن بتیسی* (Singha San Bettisi) به‌فارسی ترجمه کرد و آن را «*خردافزا*» نامید. نام فارسی کتاب به‌حساب ابجد تاریخ ترجمه را هم نشان می‌دهد.

انجیل را هم ابوالفضل مأمور شد که به‌فارسی برگرداند. در دربار اکبر مبلّغان مسیحی هم رسوخ پیدا کرده بودند. شاهزاده مراد چندباب از *انجیل* را به‌درس خوانده بود.

در سال ۹۹۰ ه اکبر خواست که *مهابهارت* به‌فارسی در آید. ملّا تهانیسری، ابوالفضل، فیضی و ملاعبدالقادر بداؤنی را به‌ترجمهٔ آن مأمور کرد. در سال ۹۸۳ ه بهاون برهمن که از کشمیر آمده و مسلمان شده بود، مأمور شده که *بید اتهربن* (Bid Atharban) را که کتاب چهارم از کتب مشهور هندیان است و بعضی احکام آن با اسلام مطابقت دارد، شرح کند و عبدالقادر بداؤنی آن را به‌فارسی ترجمه کند. بداؤنی نتوانست آن را ترجمه کند، این کار به‌شیخ فیضی واگذار شد، او نیز از عهدهٔ ترجمه برنیامد. بعد ابراهیم سرهندی را به‌ترجمهٔ آن واداشتند.

راماین را عبدالقادر بداؤنی به‌دستور اکبر در سال ۹۹۲ ه به‌فارسی درآورد و ترجمه را در سال ۹۹۶ ه به‌پایان رسانید. *کلیله و دمنه* را ابوالفضل در سال ۹۹۶ ه بار دیگر به‌فارسی ترجمه کرد و آن را *عیار دانش* نامید.

اکبر نه تنها علاقه‌مند بود که کتب معتبر و مهم سنسکریت به‌فارسی ترجمه شود بلکه می‌خواست که آثار ارزشمند فارسی هم به‌زبان سنسکریت برگردانده شود. او دستور داد *زیج میرزایی* را فتح‌الله شیرازی، ابوالفضل، کشن جوتشی، گنگادهر و دیگران از فارسی به‌سنسکریت ترجمه کنند.

برای ترویج آموزش، اکبر مدارسی بنا کرد. در آگره مدرسه‌یی ساخت. در فتحپور سیکری در جنب مسجد و خانقاه مدرسه‌یی بنا کرد که بی‌نظیر است. امرا و استانداران و مردم ثروتمند به‌تأثیر او مدارسی بنا کردند. مثلاً ماهان بیگم در دهلی مدرسه‌یی به‌نام خیرالمنازل دایر کرد. ابوالفضل در فتحپور سیکری مدرسه‌یی ساخته بود. عبدالرحیم‌خان خان‌خانان درجاهای مختلف مساجدی بنا کرد. در مساجد و خانقاهها در شهرها و دهات به‌تدریس سرگرم بودند.

اکبر برای آموزش کودکان طرحی ریخته بود که به‌شیوهٔ آموزش جدید نزدیک است. ابوالفضل برای طلّاب هندی، تحصیل قواعد دستوری هندی را جزو مواد درسی آنان قرار داده بود. مواد درسی که در آن دوره تحصیل می‌کردند، همه در *آیین اکبری* قید شده است.

اکبر سه پسر داشت: سلیم، دانیال و مراد. دانیال طبع شعر داشت و به‌دو زبان فارسی و هندی شعر می‌سرود. در دربار او شاعرانی گرد آمده بودند. از میان آنان ملامحمّدرضا نوعی (م. ۱۰۹۰ هـ) و میرحسین کفری را می‌توان نام برد.

در دستگاه مراد نیز شاعران جمع بودند. دربارهٔ رسیدن نظیری نیشابوری به‌دربار مراد، شبلی نعمانی می‌نویسد که چون مراد به‌دکن رفت، نظیری هم راه دکن را درپیش گرفت.

باید گفت که طلوع آفتاب ادب فارسی در عهد تیموریان دورهٔ جلال‌الدّین محمّداکبر بوده او که به‌طور جدیّ مشوّق علم و ادب بود، خود کم‌سوادترین امپراتور سلسلهٔ تیموری هم بود.

شاهزاده مراد، پسر کوچک اکبر هم در دستگاهش شعر و شاعری رایج بود. نظیری نیشابوری و میرزالعلی به‌دربار او رفت و آمد داشتند. ماهم‌بیگم اگرچه از افراد خانوادهٔ سلطنتی تیموریان نیست و فقط مادر رضاعی اکبر بود، ولی زنی عالم و دانا بود. مدرسهٔ خیرالمنازل در دهلی از آثار خیر اوست.

میرزا دانیال به‌هندی هم شعر می‌گفت. دربار او مجمع شاعران بود. نوعی خبوشانی و میرحسین کفری از شاعران دربار وی بودند. جانان بیگم دختر بیرم‌خان، زن دانیال زنی زیبا و دانا بود و به‌مکارم اخلاق شهرت داشت. بعد از مرگ دانیال، جهانگیر شیفتهٔ او شد، اما او تن به‌ازدواج با جهانگیر نداد. جانان بیگم مفسّر *قرآن* بود و طبع شعر هم داشت. ابیات زیر از اوست:

خیز تا ره به‌رهگذار کنیم   خویش را چشم انتظار کنیم

*

از راه امن و سلامت کسی به‌او نرسد   غبار تا نشود خاک پا به‌او نرسد

میرحسین کفری به‌دربار میرزادانیال وابسته بود، بعد به‌دربار خان‌خانان پیوست. در مدح میرزا قصیده‌یی ساخته است. رباعی زیر نمونه‌یی از اشعار اوست:

ای گوهر خور زآینهٔ بارگهت   وین ظلمت شب‌نشان گرد سپهت

یعقوب زمصر و موسی از طور نیافت   آن بهره که من یافتم از خاک رهت

علمای دربار اکبر

۱ـ ابوتراب ولی گجراتی:[1] وی اصلاً از سادات شیراز بوده، جدّش میرغیاث‌الدین شاه‌میر، دانشمند معروف و همدرس ملّاصدرا بود که در ۸۹۸ هجری به‌گجرات آمد. پدر مؤلف، قطب‌الدین شکرالله در گجرات نفوذی داشت. میرابوتراب هم به‌قول ابوالفضل در آن دیار مشاور همه بود. در سال ۹۸۵ه که اکبر به‌حوالی گجرات رفت، ابوتراب به‌نمایندگی از سوی اعتمادخان نایب‌السلطنهٔ گجرات پیش وی رفت و خیرمقدم گفت. پس از سقوط گجرات به‌دربار اکبر پیوست و به‌عنوان مشاور مخصوص و بازرس مخفی به‌انجام وظیفه مشغول شد. در ۹۸۵ه از طرف اکبر امیرالحاج شد.در ۹۹۲ه به«امینی صوبهٔ» گجرات منصوب شد و در ۱۰۰۳ ه درگذشت و در اساول در خانقاهی که خود در سال ۹۹۳ه ساخته بود به‌خاک سپرده شد.

از آثار او تاریخ محلّی و معتبری است به‌نام «*تاریخ گجرات*» که در سال ۹۹۴ه، که آن از آغاز سلطنت بهادرشاه (۹۳۲ ـ ۹۴۳ه) تا روی کارآمدن مظفرشاه سوم (۹۹۲ه) است. این کتاب از آثار مفید و معتبر تاریخی دربارهٔ گجرات است. این کتاب در سال ۱۹۰۸ با مقدمهٔ انگلیسی به‌قلم دنیسن‌راس در کلکته به‌چاپ رسیده است.

۲ـ ابوالفضل علّامی:[2] ابوالفضل پسر شیخ مبارک ناگوری و برادر کوچک شیخ ابوالفیض فیضی فیّاضی، مرد دانشمند و متنفّذ دربار اکبر در سال ۹۵۸ه در آگره به‌دنیا آمده است. تا پانزده‌سالگی دانش‌های متداول زمان را فرا گرفت و اکثر آن دروس را مدیون خطیب ابوالفضل کازرونی است. در سال ۹۸۱ه به‌معرّفی برادرش فیضی به‌خدمت اکبر درآمد و از مقرّبان دربار وی شد. بعد از مدّتی به‌مأموریت نظامی به‌دکن رفت و در همان مأموریت به‌سال ۱۰۰۸ ه به‌منصب چهارهزاری ارتقا یافت. در سال چهل و هفتم سلطنت اکبر، در سال ۱۰۱۱ ه به‌دربار احضار شد و در بین راه به‌دست

۱ـ تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۹.

۲ـ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، بخش ۳، ص ۱۶۹۷ ـ ۱۷۰۱؛ تاریخ نظم و نثر...، جلد ۱، ص ۳۹۴ ـ ۳۹۵؛ تذکرهٔ علمای هند، ص ۴ـ۵؛ سبک‌شناسی، جلد ۳، ص ۲۸۹ـ۲۹۵.

کسانی که جهانگیر، پسر اکبر مأمورشان کرده بود، در همان سال به‌قتل رسید. سرش را بریدند و نزد جهانگیر به‌اله‌آباد فرستادند و جسد بی‌سر او را در ناحیهٔ گوالیار به‌خاک سپردند و مزار او هنوز در آنجا باقی است.

اهمیّت او در این است که به‌زبان فارسی احاطه داشت و می‌کوشید در نگارش آثار خود به‌سبک پیشینیان نزدیک شود و از شیوهٔ نثر صفوی دوری کند. ابوالفضل در زبان تازی و سنسکریت نیز ماهر بود. آثار متعدّدی از وی بازمانده است. از آن جمله *تفسیر آیة‌الکرسی* و *تفسیر سورة‌ الفتح* است. وی کتاب *کلیله ودمنه* را به‌سال ۹۹۶ﻫ بار دیگر از سنسکریت به‌پارسی ترجمه کرده و آن را *عیار دانش* خوانده است. در ترجمهٔ *مهابهارت* و تألیف *تاریخ الفی* سهیم بوده است. مهمترین کار او کتاب *اکبرنامه* و *آیین اکبری* است که مفصّل‌ترین کتاب در دورهٔ سلطنت اکبر است. *اکبرنامه* از ولادت اکبر آغاز شده وتا وقایع چهل و هفتمین سال سلطنت اکبر، یعنی سال ۱۰۱۰ ﻫ ادامه پیدا کرده است. *آیین اکبری* کتاب دیگر اوست در شرح رسوم و آیین ومقرّرات دربار اکبر است. او در این کتاب به‌علما و حکما و سپاهیان و قافیه‌سنجان نیز اشاره‌یی کرده است و در بخش قافیه‌سنجان از هفتاد و یک شاعر نام برده است. پس از مرگ ابوالفضل، خواهرزادهٔ او به‌نام عبدالصمدبن افضل محمّد، نامه‌های او را به‌نام *مکاتبات علّامی* گردآوری کرده است.

سبک *اکبرنامه* متنوّع است. گاهی ساده و درخشان است. اما این شیوهٔ او که مستلزم دانش فراوان و پختگی بود، دنبال نشد و پس از وی کسی شیوهٔ او را درپیش نگرفت. این کتاب تحت نظارت اکبر تألیف شده است و معلوم است که چنین کتابی تا چه حد می‌تواند بی‌طرفانه باشد. امّا به‌هرحال گنجینه‌یی است مملوّ از اطلاعات و اخبار مفید و دست اوّل که دربارهٔ تیموریان هند برجای مانده است.

۳ـ احمد تتوی:[1] ملّااحمد در «دیبول» به‌دنیا آمده، چون پدرش از «تته» بود، گاهی او را تتوی می‌نامند. ملّااحمد در بیست دو سالگی به‌ایران رفت ودر مراکز مهم علمی چون مشهد، یزد و شیراز به‌تحصیل پرداخت. پس از اتمام تحصیل مدّتی در قزوین در دربار شاه تهماسب به‌سر برد. بعد از مرگ تهماسب در ۹۴۸ﻫ به‌هند بازگشت و در سال ۹۸۹ﻫ به‌دربار اکبر درآمد. در سال ۹۹۳ﻫ از سوی اکبر مأمور شد که تاریخ هزارسالهٔ

۱ـ تاریخ‌نویسی فارسی...، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۵.

ملتهای مسلمان را تدوین کند. او مشغول تألیف کتاب بود که به‌سال ۹۹۶ه به‌دست شخصی به‌نام میرزا فولاد در لاهور به‌قتل رسید.

این کتاب عظیم به‌همکاری گروهی آغاز شده بود، بعدها احمد تتوی به‌تنهایی مأمور ادامهٔ تألیف شد. پس از قتل وی آصف‌خان قزوینی و سرانجام در سال ۱۰۰۰ه با تجدیدنظر عبدالقادر بداؤنی و آصف‌خان این کتاب پایان پذیرفت و «*تاریخ الفی*» خوانده شد.

۴ـ اله‌داد امروهی:[۱] مولانا مردی بذله‌گو و شیرین‌سخن بود، در سلک سپاهیان بود و ملازم اکبر بود. در سیالکوت درگذشت در سال ۹۹۰ هجری و در امروهه به‌خاک سپرده شد.

۵ـ تاج‌الدین دهلوی:[۲] شیخ پسر شیخ زکریّا اجودهنی دهلوی است. شاگرد امان‌الله پانی‌پتی بود. از پیروان شیخ محیی‌الدین عربی بود. او تعالیمی به‌اکبر داد و می‌گویند که در فتور عقاید اکبر مؤثر بود. از تصانیف او *شرح لوایح* و *شرح نزهة الارواح* را می‌توان نام برد.

۶ـ حسنعلی موصلی:[۳] شاگرد شیخ فتح‌الله شیرازی است. به‌شاهزاده سلیم، یعنی نورالدین جهانگیر درس حکمت و فارسی می‌داد، می‌گویند که ابوالفضل هم نهانی پیش وی ریاضی، طبیعی و حکمت می‌خوانده است. بعدها از دربار اکبر جدا شد و به‌گجرات رفت. در آنجا میرزا نظام‌الدین احمد مؤلف *طبقات اکبری* و پسرش محمّد از وی علوم عقلی و عربی آموختند. پس از فوت فتح‌الله شیرازی، ابوالفضل علّامی به‌سلطان گفت که بعد از فتح‌الله، حسنعلی موصلی می‌تواند جانشین وی باشد. اکبر او را به‌لاهور خواست، از وی خواستند که دربرابر اکبر کُرنش کند، از این تکلیف آزرده شد، در سال ۹۹۸ هجری به‌وطن اصلی بازگشت.

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۴۳۵؛ تذکرهٔ علمای هند، ص ۲۶.

۲ـ بزم، ۱، ص ۴۳۸؛ تذکره، ص ۳۵.

۳ـ بزم، ۱، ص ۴۳۲؛ تذکره، ص ۴۷.

۷ـ سلطان تهانیسری:[۱] در علوم منقول استاد بود، مدّتی مدید در خدمت اکبرشاه بود، به‌سفارش خان‌خانان و حکم اکبر چهارسال به‌ترجمهٔ *مهابهارت* به‌نام *رزم‌نامه* پرداخت. کاری که نقیب‌خان شروع کرده بود، وی به‌پایان رسانید. هنگام ترجمه از وی پرسیدند که چه کار می‌کنی؟ گفت: حرف ده هزار ساله را به‌زبان حال انطباق می‌دهم.

۸ـ شریف آملی:[۲] در بلخ صوفی بود و در خانقاه شیخ حسین خوارزمی مدّتی دراز ماند و از آنجا به‌دکن آمد، چون مردم دکن بر سوءنیت او واقف بودند، او را بر خر نشاندند و در شهر گرداندند. از آنجا به‌مالوه رفت و ادّعا کرد که مجددّ الف‌ثانی است. اکبر شهرت او را شنید و به‌دربار خود خواند. وی در برابر اکبر کُرنش کرد. اکبر منصب هزاری داد و او رابه‌عنوان داعی دین الهی به‌بنگال فرستاد. او یکی از چهارتن یاران مخلص اکبر شد. درقبال پیروان دین الهی نایب اکبر بود. ابوالفضل در *اکبرنامه* دربارهٔ وی به‌تفصیل سخن نگفته است، اما عبدالقادر بداؤنی او را مردی مطرود، مردود و پلید معرّفی کرده است.

۹ـ شیرازی، خواجه مولانا:[۳] وی از مکّهٔ معظّمه کتابی با خود به‌هند آورده بود که در آن کتاب نوشته شده بود مدت عمر دنیا هفت هزار سال است و به‌پایان رسیده است. در حیات جدید ناجیی پیدا خواهد شد، و کوشید که اکبر را همان ناجی معرّفی کند.

۱۰ـ طوسی، قاضی:[۴] از طوس خراسان به‌هند آمده بود، مردی متدیّن و پرهیزگار بود. از طرف اکبر مسند قضا به‌وی سپرده شد. در فتح جونپور چون سپاهیان پس از شکست والی‌خان که در جونپور قیام کرده بود، به‌قتل و غارت مردم پرداختند، قاضی طوسی، با این کار مخالفت کرد، اکبر از این مخالفت خوشش نیامد و او را از مسند قضا عزل کرد.

۱ـ بزم، ۱، ص ۴۳۲؛ تذکره، ص ۸۰.
۲ـ بزم، ۱، ص ۴۳۷.
۳ـ بزم، ص ۴۳۹.
۴ـ همان، ص ۴۳۰.

۱۱ـ عارف قندهاری:[۱] محمّدعارف قندهاری در دستگاه بیرم‌خان سمتِ مباشر داشت و همیشه همراه وی بود. اکبر در سال ۹۶۷ هجری امور سلطنت را خود به‌دست گرفت و بیرم‌خان را از نیابت سلطنت عزل کرد و به‌حج فرستاد. عارف قندهاری در این سفر هم همراه بیرم‌خان بود. پس از کشته‌شدن بیرم‌خان به‌دست یک افغانی، عارف در سال ۹۶۸ هـ به‌تنهایی به‌مکّه رفت و پس از چندی در ایالت بیهار به‌خدمت دولتی وارد شد و موردتوجّه اکبر قرار گرفت و در همان جا به‌سال ۹۸۷ هـ کتابی به‌نام *تاریخ اکبری* نوشت و در همان سال یا کمی بعد از آن درگذشت.

تاریخ اکبری حاوی اطلاعاتی دربارهٔ دوران شاهزادگی و در حدود بیست و پنج سال از دورهٔ سلطنت اکبر است. متن این کتاب به‌زبانی متین و استوار است، گاهی مؤلف سجع و قافیه به‌کار برده ولی حدّسخن را نگه داشته است.

۱۲ـ عباس سروانی:[۲] وی از طوایف معروف سور است. پدرش در زمان اسلام‌شاه سور مقامی ارجمند داشته، عباس در زمان اکبر املاک پدری خود را که از طرف دولت تیموری ضبط شده بود آزاد کرد و در ۹۸۷ هـ در سواره‌نظام وارد شد و فرماندهی پانصد سوار را به‌دست آورد. پس از اخراج از خدمت دولتی به‌حمایت عبدالرحیم‌خان خانان درآمد. عباس سروانی در ۹۹۴ هـ کتابی به‌نام *تحفهٔ اکبرشاهی* یا *تاریخ شیرشاهی* به‌دستور اکبرشاه تألیف کرده است.

سبک انشای کتاب یک دست نیست، ساده و گاهی عامیانه است. نثر مقدمهٔ کتاب پر از اطناب و عبارات زاید است. اما اطلاعاتی که دربارهٔ تاریخ شیرشاهی و شیرشاه سور به‌دست می‌دهد، بسیار دقیق و وسیع است. مورّخان دورهٔ اکبر و جهانگیر مانند خواجه نظام‌الدین هروی و خواجه نعمت‌الله هروی از آن استفاده کرده‌اند.

۱۳ـ عبدالقادر بداؤنی:[۳] عبدالقادربن ملوک‌شاه‌بن حامد بداؤنی متخلّص به‌قادری از مورخان و دانشمندان بنامِ دورهٔ اکبر در سال ۹۴۷ هـ در بداؤن متولّد شده است. وی از

۱ـ تاریخ‌نویسی فارسی، ص ۱۲۹ ـ ۱۳۲

۲ـ همان، ص ۱۳۳ ـ ۱۳۶؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، جلد ۶، ص ۴۶۲۷.

۳ـ تذکرهٔ علمای هند، ص ۱۳۰؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۳۵۹ ـ ۳۶۰؛ تاریخ‌نویسی فارسی، ص ۱۵۵ ـ ۱۶۳.

شاگردان شیخ حاتم سنبهلی است. در سال ۹۶۹ھ به‌طریقهٔ شیخ مبارک ناگوری درآمد و در سال ۹۸۲ھ به‌دربار اکبر پیوست. در محفل خلوت بار داشت و در محفل سلطان با اکثر دانشمندان زمان آشنا شد. عبدالقادر در رشته‌های تاریخ، فقه، حدیث، تفسیر، منطق، نجوم، موسیقی و شعر مهارت داشت. بداؤنی آثار و ترجمه‌های زیادی از خود باقی گذاشته است. او مأمور اتمام *تاریخ الفی* بوده است. *کتاب الاحادیث* را که ترجمهٔ احادیث نبوی است در ۹۷۸ھ به‌پایان رسانده، کتاب سینگ *هاتسن بتیسی* را از سنسکریت به‌نام *خردافزا* به‌فارسی برگردانده است. *رزم‌نامه*، ترجمهٔ *مهابهارت* است از سنسکریت به‌فارسی که در ۹۹۰ھ به‌پایان رسانده است. کتاب *راماین* را به‌سال ۹۹۲ھ به‌دستور اکبر از سنسکریت به‌فارسی درآورده و در سال ۹۹۷ھ به‌پایان برده است، *تاریخ کشمیر* از راجه‌ترنگینی را ترجمه کرده، *معجم‌البلدان* یاقوت را هم ترجمه کرده است. عبدالقادر آثار دیگری هم دارد. اما مهمترین اثر او *منتخب‌التواریخ* است که گاهی *تاریخ بداؤنی* هم خوانده می‌شود.

منتخب‌التواریخ به‌سبب دید انتقادی و آزادمنشی و صراحت لهجه از کتب بسیار جالب تاریخ هند است. مؤلف این کتاب را پنهانی می‌نوشته است و کسی تا ده سال پس از مرگ اکبر از وجود آن کتاب آگاهی نداشته است. طبق نوشتهٔ *منتخب‌اللباب*، این کتاب نخستین بار در دهمین سال سلطنت جهانگیر منتشر شد و به‌سبب لحن اعتراض‌آمیز و انتقاد شدید از اکبرشاه به‌دستور جهانگیر پسر اکبر توقیف شد. موضوع اساسی کتاب، تاریخ سلاطین مسلمان دهلی است مشتمل بر مقدّمه، نه طبقه و یک خاتمه. از غزنویان آغاز شده تا چهلمین سال سلطنت اکبر (۱۰۰۴ھ) را دربر می‌گیرد.

عبارات آن روان و روشن است و در عین حال از ریزه‌کاریهای ادبی نیز خالی نیست. نثر آن نه چندان مشکل است که از نثرهای مغلق شمرده شود و نه در ایراد صنایع در آن مبالغه شده است که موجب ملال خاطر خواننده شود. از نظر تاریخی هم یکی از تاریخهای مستند و بی‌نظیر دورهٔ اسلامی هند است. عبدالقادر مورّخی امین است، نه لحن متملّقانه دارد و نه برای مصلحتی حقایق را پنهان می‌کند. این کتاب در سالهای ۱۸۶۴ ـ ۱۸۶۹ در سه جلد در کلکته به‌چاپ رسیده است.

۱۴ـ عبداللطیف قزوینی:[1] از سادات حسنی بود. از علوم عقلی و نقلی بهرهٔ تمام داشت، در زمان شاه‌تهماسب صفوی به‌هند آمد، همایون وی را احترام می‌گذاشت و در پیش اکبر هم محترم بود. اکبر پیش وی *دیوان حافظ* و دروس دیگر خواند. وی در سال ۹۸۱ھ در فتح پورسیکری درگذشت و بالای قلعهٔ اجمیر در جوار میرسیّد حسین خنگ‌سوار به‌خاک سپرده شد.

۱۵ـ عبدالله سلطان پوری:[2] از سلالهٔ انصار بود، در سلطان پورلاهور سکونت داشت. از علمای یگانهٔ زمان بود، مخصوصاً در عربیّت، فقه، اصول، و تاریخ مهارت داشت و در بعضی از این علوم تصنیفاتی دارد. از جملهٔ آثار او *عصمة‌الانبیا* و *شرح شمائل‌النبی* مشهورند. همایون به‌وی لقب مخدوم‌الملک و شیخ‌الاسلام داده بود. این عبدالله در زمان اکبر چنان ثروتی به‌دست آورده بود که پس از مرگش سه کرور از خزانهٔ او بیرون آمد. او عهده‌دار وکالت دیوانخانهٔ عالی بود. به‌سال ۹۹۰ھ به‌هنگام بازگشت از حج در احمدآباد گجرات درگذشت.

۱۶ـ عبدالنّبی صدرالصدور گنگوهی:[3] شیخ پسر شیخ احمد پسر شیخ عبدالقدوس گنگوهی است. پس از ختم تحصیل در هند بارها به‌حرمین شریفین رفته و در آنجا حدیث خوانده است. او از چشتیّه بود. پس از بازگشت به‌روش اهل حدیث عمل می‌کرد، سماع و غنا را منکر بود. پدرش در اباحت سماع رساله‌یی نوشته بود، او هم در انکار سماع رساله‌یی نوشت و این تألیف موجب ایذای وی و شهرت او شد. اکبر در آن زمان به‌دنبال صدری می‌گشت که به‌علم و دیانت موصوف باشد، او را در سال ۹۸۱ھ صدرالصدور تعیین کرد. او چنان مال و منالی به‌هم زد که حدّ و حصری نداشت. اکبر مدّتی چنان اعتقادی به‌وی داشت که از وی کاملاً پیروی می‌کرد. آخر به‌سبب مخالفت مخدوم‌الملک ملّاعبدالله سلطان‌پوری و علمای دیگر کار برعکس شد و مزاج اکبر نسبت به‌وی تغییر یافت، در سال ۹۸۶ھ از منصب صدارت عزل کرد. آخرالامر او و ملّاعبدالله سلطان‌پوری را با هم همراه کرده به‌سفر حج فرستادند، امّا آن دو با هم کنار نیامدند.

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۴۳۱؛ تذکرهٔ علمای هند، ص ۱۳۴.

۲ـ بزم، ۱، ص ۴۰۹؛ تذکره، ص ۱۰۳.

۳ـ بزم، ۱، ص ۴۲۰؛ تذکره، ص ۱۳۴.

ملّاعبدالله در راه بازگشت در گجرات به‌سال ۹۹۱ هـ درگذشت. شیخ عبدالنّبی به‌درگاه سلطان آمد، مدّتی زندانی شد و در سال ۹۹۲ هـ در زندان درگذشت. رساله‌یی به‌عربی در ردّ طعن امام قفّال مروزی شافعی که بر امام ابوحنیفه نوشته بود از تألیفات اوست.

۱۷ـ غیاث‌الدین علی قزوینی:[1] پسر میرعبداللطیف قزوینی از علمای بزرگ دربار جلال‌الدین اکبر است. در علم سیَر، تواریخ، اسماءالرّجال و سایر محاضرات مهارت تمام داشت. از حافظه‌یی بسیار قوی و حضور ذهن بهره‌مند بود. در خدمت اکبر برای او تاریخ می‌خواند و شبانه روز به‌تألیف سرگرم بود. سلطان او را نقیب‌خان خطاب می‌کرد. وی در ترجمهٔ *مهابهارت* به‌فارسی شریک بود.

۱۸ـ فتح‌الله شیرازی:[2] اوراگاهی «میرفتح‌الله» و گاه «شاه‌فتح‌الله» خوانده‌اند. در شیراز پیش خواجه جمال‌الدین محمود، مولانا کمال‌الدین شیروانی تلمّذ کرده است. به‌گفتهٔ ابوالفضل بالاتر از استادانش بود. در حکمت نظری و علمی یگانهٔ روزگار بود. شهرت او در بیجاپور به‌ابراهیم عادل‌شاه رسید. او را دعوت کرد و به‌معلّمی پسر خود، علی عادل‌شاه گماشت. علی عادل‌شاه در سال ۹۸۸ هـ/ ۱۵۸۰ م به‌قتل رسید. فتح‌الله از آن پس به‌دربار ابراهیم عادل‌شاه ثانی پیوست، اما خوشحال نبود. آوازه‌اش به‌دربار اکبر رسید، اکبر در سال ۹۹۰ هـ/ ۱۵۸۲ او را به‌دربار خود دعوت کرد. چون او از بیجاپور به‌پایتخت اکبر رسید، اکبر، خان‌خانان و حکیم ابوالفتح گیلانی را به‌استقبال فرستاد. عبدالقادر بداؤنی می‌نویسد: میرفتح‌الله در حکمت، ریاضی، طبیعیّات، علوم عقلی، علوم نقلی، نیرنجات، و جرّاثقال ماهر بود. به‌ملازمان پیوست و به‌منصب صدارت رسید.

می‌گفتند که او شاگرد میرغیاث‌الدین شیرازی بود که به‌عبادت معتقد نبود. اکبر می‌پنداشت که فتح‌الله دین الهی او را تأیید خواهد کرد. اما او در کار دین تعصّب نشان داد. در دیوان خاص به‌شیوهٔ امامیّه نماز می‌خواند. گفته‌اند که در کارهای مذهبی چون رستم پهلوانی نشان می‌داد. وی با دختر کوچک مظفّرخان ازدواج کرد. ابتدا پسر ابوالفتح گیلانی و سپس پسر ابوالفضل را درس داد. او بچه‌های هفت هشت ساله را برای تدریس

۱ـ بزم، ۱، ص ۴۳۱؛ تذکره، ص ۱۵۹.

۲ـ بزم، ۱، ص ۳۹۶ـ ۴۰۹؛ تذکره، ص ۱۶۰.

انتخاب می‌کرد و این سنّ را شایستهٔ آموزش تشخیص می‌داد. به‌هنگام تدریس شاگردان را ناسزا می‌گفت. مدّعی شده‌اند که از این رو شاگرد خوب از دستش بیرون نیامد.

در سال ۹۹۱ﻫ مجلسی برای عیدنوروز برپا کرد و در آن مجلس جشن وسایلی از قبیل جرّاثقال، ربع مجیّب، اسطرلاب نظام فلکی، ساعت، ادوات علم هیئت، نیرنجات و چیزهای دیگر به‌نمایش گذاشته بود.

در نجوم و رمل مهارت داشت، گاهی پیشگویی می‌کرد. میر فتح‌الله در سال ۹۹۲ ﻫ/ ۱۵۸۴ م به‌جای تقویم هجری، تقویم الهی اکبر را جایگزین کرد. زیج گورکانی ساخت و ابتدای آن را از سال جلوس اکبر تعیین کرد و ماهها و ایّام فارسی را به‌کار برد. جالب است که ملّاعبدالقادر بداؤنی از این ماجرا سخن نگفته است.

اکبر، فتح‌الله را «امین‌الملک» لقب داد و او تا منصب سه‌هزاری رسید. شبلی نعمانی می‌نویسد که اکبر در همهٔ امور با میرفتح‌الله مشاوره می‌کرد و به‌حلّ و فصل کارها می‌پرداخت.

در سال ۹۹۷ﻫ که اکبر به‌کشمیر می‌رفت، فتح‌الله هم همراه او بود. در راه بیمار شد. اکبر او را به‌سیّدعلی همدانی که طبیبی حاذق بود سپرد و خود به‌کشمیر رفت. ابوالفضل نوشته است که سیّدعلی همدانی در معالجهٔ او خطا کرد و فتح‌الله در ۹۹۷ﻫ / ۱۵۸۸ م درگذشت و در تخت سلیمان درکشمیر نزد آرامگاه سیّدعبدالله‌خان جوگان‌بیگ به‌خاک سپرده شد. اکبر چون از وفات او خبردار شد، گفت: میر وکیل، طبیب، حکیم و منّجم من بود. اگر به‌دست فرنگیان اسیر می‌شد و آنان در قبالش همهٔ دارایی مرا می‌خواستند، می‌دادم و مطمئن بودم که ارزان معاوضه کرده‌ام.

فتح‌الله مهندس بزرگ زمان خود بود. برای آسیا میله‌یی ساخته بود که به‌نیروی باد می‌چرخید، آینه‌یی درست کرده بود که اشیای دور و نزدیک را عجیب و غریب نشان می‌داد، توپ قلعه‌شکن از اختراعات وی بود. چرخی ساخته بود که دوازده توپ حمل می‌کرد. در تدوین *تاریخ الفی* شرکت داشت. تفسیری از کلام‌الله مجید را به‌وی نسبت داده‌اند. برخی تفسیر *منهج‌الصادقین* ملّافتح‌الله کاشانی را از تألیفات همین فتح‌الله شیرازی می‌دانند. فتح‌الله همان کتاب را به‌نام *خلاصة‌المنهج* تلخیص کرده است. مولانا محمّدحسین آزاد هم این نظر را تأیید می‌کند.

مولانا آزاد می‌نویسد که میرفتح‌الله رساله‌یی در حالات و عجایب کشمیر نوشته

است که ابوالفضل به‌حکم اکبر آن را در *اکبرنامه* درج کرده است. میرفتح‌الله کتابی هم در حالات اکبر به‌نام *اقبال‌نامهٔ اکبری* نوشته است. تاکنون سراغی از این کتاب به‌دست نیامده است.

میرفتح‌الله حکمت را در دربار هند رواج داده است. رسم چنان است چیزی که رواج پیدا کند، دو سه قرن بعد از خود ادامه می‌یابد. ملّاعبدالقادر بداؤنی نوشته است که از محضر درس میرفتح‌الله شیرازی کسی بیرون نیامده است. اما برخی معتقدند که این نظر درست نیست، چنان که عبدالسّلام لاهوری از شاگردان میرفتح‌الله بوده و گروه کثیری از علم او بهره‌مند شده‌اند.

۱۹ـ فیضی سرهندی:[۱] اله‌دادبن‌اسدالعلماء علیشیرسرهندی، متخلّص به‌فیضی در سرهند به‌دنیا آمده است. وی به‌خدمت مرتضی‌خان یکی از امرای اکبر درآمد و به‌خواهش او در سی و شش‌سالگی به‌نوشتن تاریخ *اکبرشاهی* مشغول شد و کتاب خود را به‌سبکی منشیانه و مترسّلانه پرداخت. فیضی سرهندی کتابی دیگر در لغت فارسی به‌نام *مدارالافاضل* نوشته است و همچنین *تاریخ همایون شاهی* تألیف جوهر مهتر آفتابه‌چی را هم از نظر گذرانده و اصلاح کرده است. کتابهای دیگری به‌نامهای تاریخ *همایون شاهی*، *ذیل اکبرنامه* و *زبدةالتواریخ* به‌وی نسبت داده‌اند که تاکنون هیچ کدام از آنها به‌دست نیامده است. مؤلف تا سال ۱۰۱۰ هـ که سال تألیف *تاریخ اکبرشاهی* است در حیات بوده است.

۲۰ـ محدّث دهلوی:[۲] عبدالحق‌بن سیف‌الدین‌بن سعدالله ترک دهلوی بخاری صوفی محدّث متخلّص به‌حقّی از دانشمندان نامی این عهد است. یکی از اجداد او از بخارا آمده در دهلی سکونت اختیار کرده بود. عبدالحق در محرّم سال ۹۵۸ هـ در دهلی به‌دنیا آمده است. در جوانی فارسی و عربی را آموخت و در بیست و دو سالگی از کسب کمالات فراغت یافته بود. در سال ۹۹۵ هـ به‌حج رفت و مدّتی در آن دیار با علما و مشایخ، مخصوصاً شیخ‌عبدالوهاب متّقی، خلیفهٔ شیخ‌علی متّقی مصاحبت داشت و در حدیث

۱ـ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۳۶۶؛ تاریخ‌نویسی فارسی، ص ۱۸۷ـ ۱۹۰؛ مقدمهٔ مدارالافاضل، جلد اول، صص الف ـ ید.

۲ـ تذکرهٔ علمای هند، ص ۱۰۹ ـ ۱۱۰؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۳۶۷ ـ ۳۶۹.

مطالعه کرد و در ۹۹۹ھ به‌هند بازگشت و به‌تألیف و تدریس پرداخت. تعداد تألیفات کوچک و بزرگ او را از صد متجاوز می‌دانند. عبدالحق طبع شعر هم داشت و «حقّی» تخلّص می‌کرد. مرید سیّد موسی قادری از سلسله قادریّه بود. در ابتدا با شیخ احمد سرهندی مجدّد الف‌ثانیٔ مخالفت داشت. به‌دربار اکبر پیوست و با دانشمندانی چون ابوالفضل علّامی، ابوالفتح گیلانی، ابوالفیض فیضی و عبدالقادر بداؤنی مأنوس شد. دیری نگذشت که به‌انزوا پرداخت و گوشه‌نشینی اختیار کرد و به‌ارشاد خلق و تألیف مشغول شد. پس از عمری طولانی در سال ۱۰۵۲ھ در عهد شاه جهان در دهلی درگذشت و در کنار حوض شمسی مدفون شد.

آثار او به‌عربی و فارسی است. معروف‌ترین آنها عبارتند از: *اخبارالاخیار فی اسرارالابرار* دربارهٔ زندگی دویست و هفتاد و یک تن از عارفان به‌فارسی، *مدارج‌النبوه و مراتب‌الفتوّه* در سیرت رسول (ص) به‌فارسی، *تاریخ مدینه* به‌فارسی، *تاریخ حقّی* تاریخ عمومی هندوستان است به‌فارسی که تاکنون به‌چاپ نرسیده است، *احوال ائمهٔ اثنی‌عشر* تلخیص از *فصل‌الخطاب*، شرح *اسماءالرّجال* بخاری، *چهل رساله* و بسیاری آثار دیگر.

۲۱ـ محمّدمعصوم بهکری:[۱] میرمحمّدمعصوم از شخصیت‌های علمی و ادبی عصر خود بود. وی سپاهی، شاعر، طبیب و خطّاط بود. اجدادش از ترمذ به‌هند آمده‌اند. او پس از به‌پایان‌رساندن تحصیل خود به‌خدمت محمودخان ترخان، حکمران محلّی سند درآمد. چون در سال ۹۸۲ھ بهکر به‌تصرّف تیموریان هند درآمد، او به‌دربار اکبر پیوست. در سال ۱۰۱۲ھ به‌عنوان سفیر از سوی اکبر به‌دربار شاه‌عباس اول فرستاده شد. وی پس از مرگ اکبر موردتوجه جهانگیر هم قرار گرفت و در ۱۰۱۵ھ به‌عنوان امین‌الملک از طرف جهانگیر به‌بهکر رفت و به‌سال ۱۰۱۹ھ در همان جا درگذشت.

محمّدمعصوم تاریخی به‌نام *تاریخ سند* یا *تاریخ معصومی* تألیف کرده است. این تألیف وی اوّلین کتاب تاریخ سند است که به‌فارسی نوشته شده است. *چچ‌نامه* در سال ۶۱۳ھ از یک کتاب عربی به‌فارسی ترجمه شده است. اکثر کتب تاریخی که به‌ثبت وقایع تاریخی سند پرداخته‌اند، از این کتاب استفاده کرده‌اند. چون مؤلّف احاطه‌یی به‌تاریخ سند هند دارد، این اثر می‌تواند یکی از مآخذ عمده در تاریخی سند باشد.

۱ـ تاریخ‌نویسی، ص ۱۶۷ ـ ۱۷۱.

تاریخ سند از نظر ادبی هم ارزشمند است، جملاتش محکم و انشایش عاری از پیچیدگی است. در آن از آیات و احادیث و اشعار هم استفاده شده است، در بعضی موارد نثر آن مسجّع است.

۲۲ـ نظام‌الدین بدخشی، قاضی:[۱] از امرای بدخشان و مرید شیخ حسین خوارزمی بود. در سال ۹۸۲ هـ در مقام خانپور مضاف جونپور به‌اکبر پیوست و مورد احترام قرار گرفت. او مردی فصیح و خوش‌بیان بود. تألیفاتی دارد که از آن جمله رساله‌یی در علم کلام است و حاشیه بر شرح عقاید و رسائلی در تصوّف. وی در سال ۹۹۲ هـ در هفتادسالگی درگذشت. *مؤلف تذکرهٔ علمای هند* و عبدالقادر بداؤنی می‌نویسند که او اولین کسی بود که در فتح‌پور در برابر اکبر سجده کرد.

۲۳ـ نظام‌الدین احمدبخشی:[۲] از مورّخان عمدهٔ دورهٔ جلال‌الدین محمّداکبر است. نظام‌الدین پسر خواجه مقیم هروی و از احفاد خواجه عبدالله انصاری است. همایون پس از فتح گجرات آنجا را به‌برادرش میرزا عسکری سپرد. خواجه مقیم وزیر عسکر او تعیین شد و بعد به‌دربار همایون پیوست و ملازم شاه بود. اولین وظیفهٔ نظام‌الدین در دربار اکبر معلوم نیست. اکبر در بیست و هفتمین سال سلطنت به‌کابل رفت. در میان راه نظام‌الدین را با چند پیام پیش شاهزاده مراد در جلال‌آباد فرستاد. نظام‌الدین با عبدالقادر بداؤنی دوستی پیدا کرده بود. اکبر در بیست و نهمین سال سلطنت خود او را منصب «بخشی» (مستوفی) در گجرات داد. او در اکثر نزاعهای اکبر حضور داشت. در چهل و پنج‌سالگی به‌تب محرقه گرفتار شد و در سال ۱۰۰۳ هـ در لاهور درگذشت و در همان شهر درون باغی مدفون شد.

نظام‌الدین در گجرات با شاعران اُفت و خیز داشت که یکی از آنان غنی امنی است، دیگری بقایی از شاعران ایرانی‌نژاد بود که نظام‌الدین او را تحت‌حمایت خود داشت.

نظام‌الدین در تدوین *تاریخ الفی* با گروه مورّخان همکار بود. از آثار بسیار عمدهٔ احمدبخشی کتاب *طبقات اکبری* است که در سال ۱۰۰۲ هـ/۱۵۹۳ م به‌پایان رسیده است.

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۴۳۹؛ تذکرهٔ علمای هند، ص ۲۴۳.

۲ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۲۳۷ ـ ۲۴۸؛ تاریخ‌نویسی، ص ۱۴۸ ـ ۱۵۵؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۳۵۸.

می‌نویسد که از کودکی به‌تاریخ علاقه‌مند بود. به‌دستور اکبر به‌دنبال کاری رفت که علاقه داشت. و با استفاده از *تاریخ یمینی*، *زین‌الاخبار*، *روضة‌الصفا*، *تاج‌المآثر* و بسیاری کتب تاریخ دیگر کتابش را آغاز کرد. می‌نویسد از زمان سبکتگین تا اکبر تاریخی نیافت که وقایع عمده در آن ثبت شده باشد، از این رو به‌تألیف این کتاب دست گذاشت. جلد اول کتاب حاوی واقعات تاریخی از زمان سبکتگین تا سلطان ابراهیم لودی است. جلد دوم از بابر تا سی و هشتمین سال سلطنت اکبر است. در آن نام امرا و علمای دورهٔ اکبر هم آمده است. در جلد سوم از حکومتهای ملتان، کشمیر، مالوه، بنگاله، گجرات و دکن بحث کرده است. هدف او از ذکر تاریخ حکومتهای ایالتی ایجاد وحدت بود. نظام‌الدین کتاب خود را *طبقات اکبرشاهی* نامیده بود، اما مورّخان بعدی از آن به‌نامهای: *طبقات اکبری*، *تاریخ نظامی*، *نظام‌التواریخ*، *تاریخ نظام‌الدین احمد بخشی*، *طبقات نظام‌بخشی* و جز آن یاد کرده‌اند. این کتاب چنان مقبول افتاده که بعد از تألیف پیوسته مورداستفاده بوده است. عبدالقادر بداؤنی به‌یاری این کتاب، *منتخب‌التواریخ* خود را تدوین کرد. محمّدقاسم فرشته آن را *تاریخ کامل* خوانده و از آن بسیار بهره برده است.

علت پسندیده‌بودن *طبقات اکبری* آن است که به‌زبانی سهل و سلیس و عامّه‌فهم نوشته شده است، مانند *اکبرنامه* مرصّع و مسجّع و مزیّن نیست. اگرچه شیوهٔ نگارش آن مقامی چون کتب تاریخی دیگر کسب نکرده، اما زبانش برای تاریخ مناسب است. مانند *منتخب‌التواریخ* نقّادانه نیست، به‌شیوهٔ مورّخان دیگر هم نیست، زیرا نظام‌الدین احمد گاه وقایع نگاری کرده و گاهی چنان به‌اختصار گراییده که مطالب عمدهٔ کتاب ساقط شده است. دربارهٔ علما و امرا هم ایجاز به‌کار برده است. از اکبر با احترام و القاب یاد کرده، نظام‌الدین نیز چون ابوالفضل از آیین الهی اکبر و مخصوصاً عبادتخانهٔ او تقریباً با تمجید یاد کرده است. عبدالقادر بداؤنی بر او تاخته و عبادتخانه را جایی یاد کرده است که اکبر از همان جا از آیین راستین منحرف شده است. نظام‌الدین مردی ملایم، متواضع و جوانمرد بوده است.

۲۴ـ نورالحق دهلوی:[1] قاضی نورالحق پسر عبدالحق محدّث دهلوی است که در ۹۷۳ هـ به‌دنیا آمده است، وی در عهد اکبر، همایون و جهانگیر و شاه جهان می‌زیست. در

۱ـ تذکرهٔ علمای هند، ص ۲۴۶؛ تاریخ‌نویسی، ص ۱۹۰ـ۱۹۲.

اکثر علوم مخصوصاً علوم دینی تبحرّ داشت. زندگانی او به‌زندگانی پدرش شباهت داشت. مدّتی در آگره بر مسند قضا نشسته بود، اما به‌زودی آن کار را رها کرد و به‌دهلی آمد و پس از پدرش بر مسند مشیخت قادری نشست و به‌ارشاد مشغول شد. آثار فراوانی دارد، از آن جمله می‌توان از *تیسیرالقاری فی‌شرح صحیح البخاری*، شرح *صحیح مسلم*، *نورالعین فی‌شرح قران‌السعدین* را نام برد. از او کتاب دیگری به‌نام *زبدةالتواریخ* به‌فارسی باقی مانده است که در واقع دنبالهٔ *تاریخ حقی* است. یک مقدّمه و نه طبقه و یک خاتمه دارد و از بدو سلطنت شهاب‌الدین محمّد غوری (۹۸۸ه) تا سال ۱۰۱۴ ه، سال وفات اکبر را دربردارد. مؤلف به‌تاریخ سلسله‌های مستقل و نیمه‌مستقل محلّی نیز پرداخته است.

زبدةالتواریخ زبانی ساده و بی‌پیرایه و دور از آرایه‌های لفظی دارد. مطالب تاریخی با ایجاز بیان شده است. هرگز حقایق تاریخ فدای سبک انشا نشده است. نورالحق در سال ۱۰۷۳ ه در نودسالگی در دهلی درگذشته است.

۲۵ـ نورالله شوشتری:[۱] قاضی نورالله‌بن سیّدشریف‌الدین شوشتری مرعشی از علمای دینی قرن دهم و یازدهم هجری است. وی در سال ۹۵۶ ه در شوشتر به‌دنیا آمده، تحصیلات اوّلیهٔ خود را در زادگاهش به‌پایان رسانده، در سال ۹۷۹ ه به‌مشهد رفته و پس از تکمیل تحصیلات روانهٔ هند شده است. در اوایل سال ۹۹۳ ه به‌لاهور رسیده و مورداحترام جلال‌الدین اکبر قرار گرفته است. بر مسند قضا نشسته است.

روزی جهانگیر، پسر اکبر از مذهب قاضی سؤال کرد، قاضی از روی تقیّه خود را شافعی معرّفی کرد و این عمل موجب خشم پادشاه شد که چرا با وی صادقانه سخن نگفته است و دستور داد او را با تازیانهٔ خاردار چنان زدند که جان سپرد و به‌روایت دیگر گروهی از متعصّبان سر راه را بر او گرفتند و او را با شاخه‌های خاردار چندان زدند که درگذشت. البته دربارهٔ علّت مرگش جای بحث است. بعضی او را شهید ثالث لقب داده‌اند. قتل وی در سال ۱۰۱۹ ه رخ داده و قبرش در آگره است.

از نورالله شوشتری آثاری باقی مانده که عبارتند از: *احقاق‌الحق*، ردّیه‌یی است بر *ابطال‌الباطل* تألیف فضل‌بن روزبهان که ردّی است بر *نهج‌الحق و کشف‌الصدق* علّامه حلّی.

۱ـ تاریخ ادبیات، توفیق سبحانی، جلد ۳، ص ۱۲۴ ـ ۱۲۵؛ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۴۳۵؛ تذکرهٔ علما، ص ۲۴۵؛ ریاض‌العارفین، ص ۳۹۶ـ۳۹۷.

قاضی این کتاب را در ۱۰۱۴ ه تألیف کرده است و این کتاب را سبب قتل وی می‌دانند؛ *مجالس‌المؤمنین*، کتابی است در احوال بعضی از مشاهیر شیعه از علما و حکما و صوفیّه و وزرا در یک فاتحه و دوازده مجلس. در فاتحه تحقیقی دربارهٔ شیعه و اثنی‌عشریّه افزوده است. در هر مجلس احوال گروهی از علمای شیعه را بازگفته است. در این کتاب اسامی بعضی از شخصیّت‌های مشهور که تشیّع آنان مورد تردید است به‌عنوان شیعه معرّفی شده است. از این رو قاضی نورالله را شیعه‌تراش لقب داده‌اند. نثر *مجالس‌المؤمنین* ساده است، هرجا که عبارتی از عربی ترجمه شده، شیوهٔ جمله‌بندی عربی در آن پیداست.

دیگر آثارش عبارتند از: *حاشیه بر تفسیر بیضاوی*، *رسالهٔ استقصای شیخ* بر ردّ آنچه ملّاقطب به‌ردّ آن پرداخته، رسالهٔ *نماز جمعه*، رساله در *حلّ اعمال*، رساله *درباب مسح*، *مصائب‌النواصب در ردّ کتاب روافض* میرزا مخدوم شریفی. قاضی دیوان شعری هم دارد که قریب سه هزار بیت است و اکثر آنها در قالب قصیده است.

۲۶ـ وقوعی نیشابوری:[۱] میرمحمّد شریف وقوعی از سادات نیشابور است. اجدادش در دربار تهماسب صفوی مقامی ارجمند داشته‌اند. وی در اغلب فنون عصر خود، مخصوصاً تاریخ، شعر، انشا و خطّاطی مهارت کامل کسب کرد و چون آوازهٔ عبدالرحیم‌خان‌خانان را شنید به‌دستگاه وی پیوست و قصایدی در مدح او گفت. در سال ۹۹۸ ه به‌آگره، پایتخت تیموریان هند رفت و در سال ۱۰۰۰ ه در همان جا تاریخی به‌نام *مجامع‌الاخبار* آغاز کرد. این کتاب تاریخ عمومی عالم تا سال ۱۰۰۰ ه است. تاریخ ایران در این کتاب جایگاهی شایسته دارد. نثر این کتاب متمایل به‌ایجاز است. این کتاب تاکنون به‌چاپ نرسیده است. وقوعی در سال ۱۰۰۲ ه در لاهور درگذشته است.

۲۷ـ یعقوب کشمیری:[۲] شیخ یعقوب‌بن خواجه حسن عاصمی کشمیری متخلّص به‌صرفی، از صوفیان بزرگ قرن دهم هجری در سال ۹۰۸ ه ولادت یافت. در هرات شاگرد ملّامحمّد از شاگردان جامی بود و او به‌وی «جامی ثانی» لقب داده بود. مدّتی

۱ـ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۶۸۷ ـ ۶۹۷؛ تاریخ‌نویسی، ص ۱۴۵ ـ ۱۴۸.

۲ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۴۳۸؛ تذکرهٔ علمای هند، ص ۲۵۵؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۳۷۲ـ ۳۷۳؛ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۱۴۲ـ۱۴۹.

به‌عبادت و ریاضت پرداخت. نخست به‌میر سیّدعلی همدانی ارادت می‌ورزید، سپس در حلقهٔ اصحاب شیخ کمال‌الدین حسین خوارزمی درآمد و برای درک خدمت او از کشمیر به‌سمرقند رفت. پس از چندی شیخ به‌او اجازهٔ ارشاد و خرقه داد و او را به‌کشمیر روانه کرد. به‌بغداد رفت. ابن حجر جبّهٔ ابوحنیفهٔ کوفی را به‌وی داد و او در آنجا با شیخ سلیم فتح‌پوری چشتی دیدار کرد و به‌طریقت چشتی درآمد و به‌کشمیر بازگشت. در واقعهٔ فتح کشمیر به‌یاری اکبر برخاست. سرانجام در سال ۱۰۰۳ ه درگذشت.

یعقوب آثاری به‌نظم و نثر از خود برجای گذاشته است: تفسیر *قرآن* به‌فارسی که ناتمام مانده است، ***مسلک‌الاخیار***، ***مثنوی وامق و عذرا***، ***لیلی و مجنون***، ***مغازی‌النبوّه*** و ***مقامات مرشد*** که مقابل ***خمسهٔ جامی*** ساخته است، ***مناسک حج***، ***شرح صحیح بخاری***، ***توضیح تلویح*** و جز آن.

کتابهای متفرقهٔ تاریخی در عهد اکبر

۱ـ احوال میرعطاءالله:[1] میرعطاءالله وزیر مؤسس سلسلهٔ سوری، یعنی شیرشاه سوری بود که رقیب سرسخت همایون بود. پس از بازگشت پیروزمندانهٔ همایون، میرعطاءالله به‌دربار همایون درآمد و پس از درگذشت همایون در ۹۶۳ه به‌دربار اکبر پیوست و احتمالاً در اوایل سلطنت او (۹۶۳ـ۱۰۱۴ ه) درگذشت. مؤلف احوال میرعطاءالله، شیخ نورالحق مشرقی مؤلف *زبدة‌التواریخ* است. این کتاب اطلاعاتی مفید دربارهٔ دورهٔ سوری (۹۴۷ـ۹۶۲ ه)، دورهٔ دوم همایون و اوایل دورهٔ اکبر را حاوی است. نسخهٔ منحصر به‌فرد آن در کتابخانهٔ عمومی بانکی‌پور موجود است.

۲ـ تاریخ کشمیر:[2] ترجمهٔ فارسی تاریخ معروف سنسکریت کشمیر است به‌نام *راج ترنگنی* تألیف پندت کلهن که شاه محمّد شاه‌آبادی در ۹۸۸ه به‌دستور اکبر انجام داده است. در سال ۹۹۹ه، عبدالقادر بداؤنی این کتاب را پس از تجدیدنظر خلاصه کرده است.

۱ـ تاریخ‌نویسی فارسی، ص ۱۹۳. ۲ـ همان، ص ۱۹۷.

۳ـ ترجمهٔ رامایَن:[۱] *رامایَن* تألیف بالمیکی است به‌سنسکریت و حماسه است. این اثر نیمه‌تاریخی را عبدالقادر بداؤنی در سال ۹۹۹ه به‌فارسی برگردانده است. این اثر از منابع مهم تاریخ هند قبل از اسلام است.

۴ـ جذب‌القلوب الی دیارالمحبوب:[۲] از تواریخ مذهبی است که عبدالحق محدّث دهلوی در سال ۹۸۸ه در مدینه آغاز کرده و در ۱۰۰۱ ه در دهلی به‌پایان رسانده است. تاریخ مدینه و حوادث زندگانی رسول اکرم(ص) است.

۵ـ حالات آصف‌خانان:[۳] شرح حال چهارتن از وزرای اکبر است که از طرف وی لقب «آصف‌خان» گرفته‌اند. مؤلف کتاب معلوم نیست.

۶ـ رزم‌نامه یا ترجمهٔ مهابهارات:[۴] از منظومه‌های بزرگ حماسی به‌سنسکریت است. این کتاب در زمان اکبر توسط ابوالفیض فیضی و دیگران به‌فارسی ترجمه شده است.

۷ـ ظفرنامهٔ احمدآباد یا اکبرنامه:[۵] مثنوی تاریخی است از ابوالفیض فیضی ملک‌الشعرای دربار اکبر دربارهٔ فتح احمدآباد گجرات به‌دست اکبر، اثری مهم است که بعدها مورداستفادهٔ مورّخان، از جمله عبدالقادر بداؤنی و دیگران قرار گرفته است.

۸ـ مدارج‌النبّوه و درجات‌الفتوه:[۶] تألیف عبدالحق محدّث دهلوی است در شرح زندگانی پیامبر اسلام (ص).

۹ـ مغازی‌النبّی:[۷] تألیف یعقوب صرفی کشمیری است که در سال ۱۰۰۰ ه به‌سلک

۱ـ تاریخ‌نویسی، ص ۱۹۸.
۲ـ همان، ص ۱۹۶.
۳ـ همان، ص ۱۹۳.
۴ـ همان، ص ۱۹۸.
۵ـ همان، ص ۱۹۵.
۶ـ همان، ص ۱۹۷.
۷ـ همان، ص ۱۹۵.

نظم کشیده شده است.

۱۰ـ واقعات مشتاقی:[۱] تألیف شیخ رزق‌الله دهلوی مشتاقی است که در حدود سال ۹۸۹ه‍ تألیف کرده است. دربارهٔ اواخر دورهٔ لودی، تمام دورهٔ سوری و اوایل دورهٔ تیموری اطلاعات ارزنده به‌دست می‌دهد.

۱۱ـ همایون‌نامه:[۲] تاریخ منظوم است منسوب به‌ابوالفیض فیضی که در دورهٔ اکبر (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ ه‍) به‌نظم درآمده است و از گرانبهاترین منابع تاریخ تیموریان است. نسخه‌یی از آن در موزهٔ بریتانیا موجود است.

شاعران دربار جلال‌الدین اکبر

مقدّمتاً باید گفت که در جلد اوّل *آیین اکبری* تألیف ابوالفضل علّامی تحت عنوان «قافیه‌سنجان» از هفتاد و یک تن از شاعران اکبر نام برده شده و دربارهٔ برخی از آنان فقط یکی دو سطر ستایش‌آمیز نیز علاوه شده است. در دیگر کتابها تعداد شاعران عهد اکبر بسیار افزون‌تر از این تعداد است. به‌علاوه اکثر شاعرانی که به‌دربار عبدالرحیم خان‌خانان پیوسته بودند، در ستایش اکبر هم اشعاری دارند و یا بعداً به‌دربار اکبر آمده‌اند. این تعداد را هم باید از شاعران دربار اکبر به‌حساب آورد. گذشته از این باید گفته شود که گروه کثیری از شاعران فارسی‌گوی در عهد اکبر می‌زیستند، ولی چون به‌مدیحه‌سرایی نپرداخته و گرد دربار نگشته‌اند، در تذکره‌ها نام آنان قید نشده است. در این بخش به‌ترتیب الفبایی به‌شاعران دورهٔ اکبر اشاره خواهد شد. از شاعرانی که توضیحی دربارهٔ آنان به‌دست نیامده است، فقط به‌ذکر نام اکتفا خواهد شد.

۱ـ آتشی قندهاری:[۳] از شاعرانی است که همراه بابر از افغانستان به‌هند آمده بود.

۱ـ تاریخ‌نویسی، ص ۱۹۴. ۲ـ همان، ص ۱۹۵.

۳ـ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۵۴۲؛ جلد ۲، ص ۸۳۳؛ بزم تیموریه، ص ۵۵۶ (فقط نام شاعر قید شده)؛

پس از وی مشاغلی مهم یافته، غزل را خوب می‌گفت. در ۹۷۳ یا ۹۷۶ ه‍ در لاهور درگذشته است.

نمونهٔ شعر او:

از اهل وفا بی‌خبری را چه کند کس — مایل به‌جفا سیم‌بری را چه کند کس

*

تا با غم تو دست در آغوش کرده‌ایم — از هرچه غیر توست فراموش کرده‌ایم

۲ـ اسدبیگ قزوینی:[1] وی از قزوین به‌هرات رفته، پس از مدتی روانهٔ هند شده و در خدمت ابوالفضل علّامی احترام فراوان یافته است، چنان که او را اسد شیخ‌ابوالفضلی می‌گفتند. پس از ابوالفضل به‌دربار اکبر پیوسته و پس از مرگ اکبر به‌ملازمت جهانگیر درآمده است. او رساله‌یی منثور دارد به‌عنوان *حالات اسدبیگ* که دربارهٔ رویدادهای سیاسی است ازکشته‌شدن ابوالفضل تا جلوس جهانگیر (۱۰۱۱-۱۰۱۴ ه‍). نمونهٔ شعر او:

در مرحلهٔ عشق که خاکش همه خون است — صدقافله گم گشت و صدای جرسی نیست

بیمار محبت همه دم در سکراتست — او را نفس پیش و دم بازپسی نیست

امروز اسد با دم شمشیر تو دارد — آن مایه محبت که کسی را به‌کسی نیست

۳ـ اسیری رازی:[2] پسر قاضی مسعود تهرانی است. پس از تحصیل به‌هند رفته، چند سال پیش شمس‌الدین محمّد گیلانی از پزشکان دربار اکبر به‌سر برده و تلمّذ کرده، سپس به‌دربار اکبر رفته، پس از مدّتی به‌دکن سفر کرده است. اما به‌مراد دل نرسیده و به‌وطن بازگشته و در ۹۸۲ ه‍ درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

خوش آن‌مستی که از میخانه دربازارم اندازد — یکی گیرد گریبان دیگری دستارم اندازد

هم‌آغوش خیالش‌کیست‌باز امشب نمی‌دانم — که غیرت هر دم آتش دردل افگارم اندازد

شوم گرمرغ و بنشینم به‌دیوار سرای او — نسیم ناامیدی از سر دیوارم اندازد

اگر خواهم به‌آن بدخوکنم عرض نیاز خود — فسونِ لعل او از قوّت گفتارم اندازد

منتخب‌التواریخ، ص، ص ۱۸۰؛ روز روشن، ص ۵.

۱ـ بزم، ۱، ص ۴۷۴ ـ ۴۷۶؛ کاروان هند، ۱، ص ۴۵ ـ ۵۱؛ تذکرهٔ میخانه، ص ۷۴۸ ـ ۷۵۷.

۲ـ کاروان، ۱، ص ۵۵ ـ ۵۹؛ آیین اکبری، جلد ۱، ص ۱۷۹؛ منتخب، ۳، ۱۸۲.

۴ـ اشکی قمی:[1] برادر میرحضوری است. مردی خودپسند بوده و کسی را نمی‌پسندیده است. در یافتن مضامین غریب می‌کوشید. گویا به‌هند سفر کرده است تا هم سامانی بیابد و هم با غزّالی مشهدی مشاعره و مباحثه کند. اما چون به‌دهلی رسیده، پیش از ملاقات با غزّالی در ۹۷۲هـ درگذشته است. می‌گویند که دیوان اشعارش از دوازده هزار بیت بیشتر بوده است. مؤلّف *عرفات* می‌نویسد که شعرهای عامیانهٔ بی‌مزه بسیار دارد که اکثر خام و لغو است. نمونهٔ شعر او:

نیست همیشه در دهان شمع صفت زبان‌مرا   شعلهٔ آتش درون سرزده از دهان مرا

*

بـه‌دوزخ ار فکنندم گریزد ازبرم آتش   که ننگ می‌کند از من زبس که نامه سیاهم

۵ـ باباطالب اصفهانی: در شمار شاعران دستگاه خان‌خانان از وی سخن رفته است.

۶ـ پیامی کرمانی:[2] شیخ عبدالسلام پیامی کرمانی از شاعران عارف و دانشمند قرن دهم هجری است. نبیرهٔ شیخ ظهیرالدین ابراهیم بحرانی است. او به‌قزوین آمد و از آنجا به‌شیراز رفت و نزد شاه فتح‌الله شیرازی به‌تحصیل علوم معقول و منقول پرداخت. بعد برای تحصیل اسباب دنیوی به‌هند رفت. چون به‌هند رسید به‌سبب شهرت خانواده و خود او در اندک زمانی مقرّب شد و به‌حج رفت. در آنجا با یکی از خویشان ازدواج کرد و ماندگار شد. بعد از مدّتی از راه بصره به‌بندرعباس رفت، در حوالی آنجا دزدان عرب بر کشتی حمله کردند و اموال او و دیگران را بردند. به‌لار رفت و مدّتی در آنجا ماند. سپس بار دیگر به‌حج رفت در بازگشت از راه دریا به‌دکن رفت و در احمدنگر نزد برهان نظام‌شاه ثانی (۹۹۹ ـ ۱۰۰۳هـ) تقرّب یافت. در ۱۰۰۳هـ که خبر فوت برهان نظام‌شاه شایع شد، گروهی پیامی را با متعلّقانش کشتند. نمونهٔ شعر او:

دریا کشیم و باده زجام دگر کشیم   ساقی‌کجاست‌خُم‌که به‌لاجرعه درکشیم

فردا چونامهٔ سیه ما به‌ما دهند   شوییم زآب دیده چو بر دیده برکشیم

۱ـ بزم، ۱، ص ۴۷۶؛ کاروان، ۱، ۷۴ ـ ۷۸؛ آیین اکبری، ص ۱۷۹.

۲ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۵۵۶؛ کاروان هند، جلد ۱، ص ۱۷۶ ـ ۱۹۳؛ آیین اکبری، جلد ۱، ص ۱۸۰.

مـا را از دل مـفرّح یـاقوت غـم نـبرد　　　آن لعل آب گشته بـیاور کـه در کشـیم

۷- پیروی ساوجی:[1] امیربیگ پیروی ساوجی شاعر و نقّاش قـرن دهـم هـجری است. در عهد جلال‌الدین اکبر به‌هند رفـته و در هـمان جـا درگـذشته است. شـاعری کم‌شعر و پرآوازه است. بیشتر اشعارش به‌طرز مکتب وقوع است. نمونهٔ شعر او:

به‌ناکامی‌گذشت این عید بی‌رخسارزیبایش　　　نـبوسیدیم دسـتش را نـیفتادیم در پـایش

گر از شادیّ وصل یار محرومم کند غیری　　　چگونه از دلم‌بیرون کـند ذوق تـماشایش

در آن کو کس نبود از حال زار پیروی آگه　　　ولیکن هایهای گریه آخـر کـرد رسـوایش

۸- تذروی ابهری:[2] از ابهر است و خود را خواهرزادهٔ مـولانا نـرگسی (م ۹۳۸ه) معرّفی می‌کرد. اهل سیاحت بود ابتدا به‌دیار روم رفت و سپس به‌دربار جلال‌الدین اکبر آمـد. در سـرودن مـثنوی مـهارت داشت. مـثنویی بـه‌نام «*حسن یوسف*» بـه‌نام یـوسف محمّدخان، برادر همشیر جلال‌الدین ساخته، مثنوی دیگـری بـه‌نام مـیرزا عـزیز کـوکه به‌پیروی از ابن‌عماد سروده است. او به‌سال ۹۷۵ه در آگره به‌دست دزدان هندی به‌قتل رسیده است. نمونهٔ شعر او:

درحقیقت بـخیه‌های خـرقهٔ پشـمین فـقر　　　حرص را بر دست و پا زنجیر استغنا نهد

*

گدای عشق برسنجاب سلطانی زند خنده　　　چو با جسم غبارآلوده از گلخن برون آیـد

۹- تشبیهی کاشی:[3] میرعلی اکبر تشبیهی از سادات کاشان است. پدرش گازر بود، او به‌شاعری روی آورد و راه هند در پیش گرفت. مرید قاسم کاهی بود. به‌گفتهٔ عبدالقادر بداؤنی از پسیخانیان بوده است. در لاهور می‌زیسته، در سال ۱۰۲۸ه هنوز در حیات بوده است. علاوه بر دیوان، مثنویی به‌نام *ذره وخورشید* دارد. از اکبر بارها عنایت و نوازش دیده است. نمونهٔ شعر او:

۱ـ کاروان، ۱، ص ۱۹۳ـ ۱۹۷؛ آیین اکبری، ص ۱۸۰؛ بزم، ۱ ۵۵۶ (فقط نام شاعر)؛ منتخب، ۳، ص ۱۹۵.

۲ـ کاروان، ۱، ص ۲۰۹ ـ ۲۱۳؛ بزم، ۱، ص ۵۵۶ (فقط نام شاعر)؛ منتخب، ۳، ص ۲۰۲.

۳ـ بزم، ص ۴۸۰ـ ۴۸۲؛ کاروان، ۱، ص ۲۲۱ ـ ۲۳۰؛ آیین اکبری، ص ۱۷۹؛ منتخب، ۳، ص ۲۰۴.

غرض زخلقت ارواح وز عقول و نفوس چه بود ای زخود وکنه ذات خود مأیوس؟
اگـر بـه‌تاج و عـلم پـادشاه مـی‌نازد بگو چه فرق میان تو و میان خروس؟
وگر به‌سکّه بود مفتخر چه فایده نیز از آنکه نام کسی را کنند نقش فلوس...
فناست هرچه درین عالم است تشبیهی بـه‌غیر ذات قـدیم مـهیمن قـدّوس

۱۰- تقی‌الدین شوشتری: از وی در بخش شاعران دربار خان‌خانان ذیل تقیّای شوشتری غیوری سخن رفته است.

۱۱- توسنی:[۱] نامش منوهر است، پسر راجه‌یی به‌نام لون‌گرن است. اکبر او را میرزا منوهر خطاب می‌کرد. به‌زبان فارسی شعر می‌سرود، اکبر تخلّص وی را «توسنی» تعیین کرد. ملّاعبدالقادر بداؤنی که برخی اشعار او را دیده است، می‌نویسد که از یک هندو چنین طبع‌آزمایی حیرت‌انگیز است. ابوالفضل می‌نویسد او اوّلین شاعر هندو بود که در اشعارش فنون ادبی به‌چشم می‌خورد. مهمترین موضوع مورد توجّه توسنی تصوّف است. توسنی اولین شاعر هندوست که دیوان فارسی دارد. دیوان او تا زمان صائب تبریزی در دسترس بود که صائب آن را در *بیاض* خود آورد. سال وفاتش معلوم نیست. نمونهٔ شعر او:

بی‌عشق تو در جگر لبالب نار است بی درد تو در سرم سراسر خارست
بتخانه وکعبه هر دو نزدم کفر است مـا را بـه‌یگانگی ایـزد کـار است

در مدح مولای متّقیان گفته است:

علی بگـزیدهٔ لطـف‌اله است به‌محشرمجرمان‌را عذر خواه است
نگـنجد وصـف حـیدر در زبـانها بـود در مـنقبت قـاصر زبـانها

۱۲- ثانی‌خان هروی:[۲] از امرای قدیمی دربار اکبر بود، نامش علی‌اکبر بود. به‌تأثیر اکبر آیین خود را تغییر داد. چند رساله تألیف کرده که در تأیید عقاید اکبر بود. ملّاعبدالقادر او را ملحد خوانده است. *کافیه* و رسالهٔ منظوم در صرف دارد که به‌گفتهٔ

۱- بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۴۷۷ - ۴۸۰؛ Dictonory, p. 595؛ منتخب‌التواریخ، خطّی، ص ۴۳۲ - ۴۳۴.

۲- بزم، ۱، ص ۴۸۲ - ۴۸۳؛ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۲۰۴.

عبدالقادر مضحک است. می‌نویسد گویا در اواخر عمر از شاعری روی‌گردان شده است. نمونهٔ شعر او:

ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد　　فریاد ازین رسم و ازین قاعده فریاد

*

بگذر زناخوشی‌که‌درین دیر دیرگیر　　نیکی ندید هرکه بدی کرد با فقیر

*

از بهر سلام تو رقیب آمده در راه　　یارب‌که ازاین‌ره نبرد سر به‌سلامت

۱۳ـ ثنایی مشهدی: در بخش شاعران دستگاه خان‌خانان از او بحث به‌بیان آمده است.

۱۴ـ جدایی مصوّر:[1] میرسیّدعلی پسر میرمصوّر است. اصل او را از بدخشان یا ترمذ دانسته‌اند. در ابتدای حال در ایران می‌زیست، سپس در سال ۹۵۶ﻫ به‌کابل رفت و به‌خدمت همایون پیوست. چون همایون به‌نقّاشی علاقه‌مند بود، برای آن سلطان تصاویری فراهم می‌کرد. بعد از همایون، منظور نظر اکبر شد و لقب «نادرالملک همایون شاهی» یافت. قصاید، قطعه و رباعیات فراوان سروده است. در کتابخانهٔ اکبر به‌تزیین و تصویر قصّهٔ امیرحمزه مشغول بود. پس از مدّتی از سلطان رخصت گرفت و به‌سفر مکّه رفت و در آنجا دنیا را وداع گفت. نمونهٔ سخن وی:

صبحدم خار دم از همدمی گل می‌زد　　ناخنی در دل صدپارهٔ بلبل می‌زد

*

خواستم گویم از احوال خود آن بدخو را　　همه‌دم همدم غیرست چه گویم او را؟

*

حسن بتان کعبه‌یی است، عشق بیابان او　　سرزنش ناکسان خارمغیلان او

۱۵ـ جذبی کُرد:[2] پادشاه‌قلی پسر شاه‌قلی سلطان است، مدّتی در قزوین بود و در

۱ـ کاروان هند، جلد ۱، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۵؛ ص ۴۳۰ ـ ۴۳۶؛ منتخب، ۳، ص ۲۱۱.

۲ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۴۸۴ ـ ۴۸۵؛ کاروان هند، ۱، ۲۷۵ ـ ۲۷۶؛ آیین اکبری، ص ۱۷۹؛ منتخب، ۳، ص

پروردن مضامین عجیب مهارت داشت و در شعر «جذبی» تخلّص می‌کرد. نوشته‌اند که او از امرای شاه تهماسب صفوی بود. چون به‌هند آمد در دربار اکبر به‌گرمی پذیرفته شد. مردی فهیم، پاک‌طینت و خوش‌طبع بوده است. می‌گویند که وی در سال ۹۸۳ هـ در جنگ کوار کشته شده است. نمونهٔ سخن وی:

آنـی کـه لذّت شب‌هـجران نـدیده‌ای	**خود را ز روز وصل گـریزان نـدیده‌ای**
خـــارملامتی نگـــرفتست دامــنت	**خود را چوغنچه سر به‌گریبان ندیده‌ای**
هــرگز نـبوده عشـق تـو را اسـتقامتی	**ذوق کـم التـفاتی جـانان نـدیده‌ای**

۱۶ـ جعفربیگ قزوینی:[۱] پسر میرزا بدیع‌الزّمان است کـه در زمـان شـاه‌تهماسب وزیر کاشان بود. جعفر مردی باکمال بود و خطّ تعلیق را نیکو می‌نوشت. به‌سبب فتور در دورهٔ صفوی به‌دیار هند رفت. ابتدا چندان ترقّی نکرد. پس از کشته‌شدن عـمویش خواجه غیاث‌الدین علی قزوینی (آصف‌خان دوم)، اکبر او را خواست و منصب عمویش را به‌وی داد و چندان ترقّی کرد که می‌گویند از نـزدیکان اکـبر کسـی بـه‌عزّت او نـبوده است. ابوالفضل نام وی را در شمار قافیه‌سنجان آورده است ونوشته است که فهم عالی دارد و لختی آگـهی انـدوخته. او در زمـان جـهانگیر بـه‌للگی شـاهزاده سـلطان پـرویز منصوب شد. وی مثنویی به‌نام «*خسرو و شیرین*» به‌نام جهانگیر نظم کرده که سلطان آن را «*نورنامه*» نام نهاده است. جعفربیگ در ۱۰۲۱ هـ درگذشته است. تقی اوحدی نوشته است که بعد از مرگش یک کرور و نیم (پانزده میلیون) از زر و زینت به‌دست آمد، اما کسی نشنیده است که در مدّت حیات خود کسی از یاران را مورد نـوازش قـرار داده بـاشد، شاعری که برای وی مدیحه می‌گفت، او به‌جای صله همان شعر را جواب می‌داد. نمونهٔ سخن وی:

یارجستم که غـم از خـاطر غـمگین بـبرد	**نه که جان کاهد و دل خون کند و دین ببرد**
دل ســـپردم بـــه‌بتی تـــا شـــود آرام دلم	**نه که تسکین و قرار از مـن مسکـین بـبرد**
جعفر از یار و دیارت شـدی آواره چـنان	**که مگر خـاک تـو را بـاد بـه‌قزوین بـبرد**

.۲۱۱

۱ـ بزم، ۱، ۴۸۵ـ ۴۸۷؛ کاروان، ۱، ص، ۲۸۳ـ ۲۹۸؛ آیین اکبری، ص ۱۷۳؛ منتخب، ۳، ص ۲۱۶.

۱۷- حزنی اصفهانی:[1] تقی‌الدین محمّد متخلّص به‌حزنی از شاعران فاضل اصفهان است. سالها در اصفهان به‌تدریس مشغول بود. شعرشناس بود و اشعار متقدّمان و متاخّران را می‌شناخت. مردی گشاده‌دست بود. در سال ۹۸۷ھ به‌هند سفر کرد. ابوالفضل علّامی او را در شمار قافیه‌سنجان دربار اکبر نام برده و دانش‌پژوه خوانده است. ظاهراً او به‌سال ۹۹۵ھ در لاهور درگذشته است. نمونهٔ سخن او:

گرد دل گردم و بینم که درو جایی هست غم معاذالله اگر نیست تمنایی هست
بعد عمری که نشستیم به‌هم یک ساعت شرم نگذاشت که دانیم تماشایی هست
در چمن بود زلیخا و به‌حسرت می‌گفت یاد زندان که درو انجمن‌آرایی هست
ناامیدم زتو اما به‌محبت چه کنم که میان من و او رسم تقاضایی هست...

۱۸- حسین مروی:[2] از اولاد شیخ رکن‌الدوله سمنانی است. در معقول شاگرد مولانا عصام‌الدین و ملّاحنفی است. و در حدیث شاگرد ابن‌حجر ثانی است. همایون از وی قدردانی می‌کرد و ندیم خاصّ او بود. بعد از همایون به‌دربار اکبر پیوست. ملّاعبدالقادر شعر و انشای او را می‌ستاید و با این همه می‌نویسد که شعرش متوسط است. قدرت او در ساختن قصیده‌یی است که به‌سال ۹۷۷ھ در تولّد شاهزاده سلیم سروده است که از مصراع اوّل سال جلوس اکبر (۹۶۳ھ) و از مصراع ثانی تولّد شاهزاده درمی‌آید. اکبر به‌وی دستور داد که کتاب *سنگهاسن بتیسی* را به‌نظم درآورد و این کتاب به‌پایان نرسید. در ۹۷۹ھ از سلطان مرخصی گرفت و به‌کابل رفت. فیضی تربیت یافتهٔ او بود. حسین مروی در کابل درگذشته است. نمونهٔ سخن وی:

للّه‌الحمد از پی جاه و جلال شهریار گوهر مجد از محیط عدل آمد در کنار
طایری از آشیان جان وجود آمد فرود کوکبی از اوج عزّ و ناز گردید آشکار
گلبنی اینگونه ننمودند بر دور چمن لاله زینگونه بنگشود از میان لاله‌زار...

۱۹- حلیمی:[3] میرزا جانی‌بیگ حاکم تته در شعر «حلیمی» تخلّص می‌کرد.

۱- کاروان، ۱، ص ۳۱۴-۳۲۱؛ بزم، ۱، ص ۵۵۶ (فقط نام شاعر قید شده)؛ آیین اکبری، ص ۱۷۲؛ منتخب، ۳، ص ۲۱۹.
۲- بزم، ۱، ص ۴۶۷؛ منتخب، ۳، ص ۱۷۶.
۳- بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۴۹۳.

عبدالرحیم خان‌خانان او را به‌دربار اکبر معرفی کرد. اکبر در سی و هشتمین سال جلوس خود او را حاکم ملتان تعیین کرد. در چهل و دوّمین سال جلوس به‌منصب سه هزار و پانصدی ارتقا داد. او به‌دانایی و درستکاری شهره بود. چون پیرو دین الهی شد، اکبر او را عزیزتر شمرد. شاعری خوش‌مشرب بود. اکبر بر او سرانجام خشمگین شد. نمونهٔ سخن او:

خوش‌آن وقتی که عشق غمخوارم بود (کذا)   آه شب و گریهٔ سحر کارم بود
بدگردی بین که با من نگذاشت   کالای غمی که زیب بازارم بود

۲۰ـ حیاتی گیلانی: در شمار شاعران دستگاه خان‌خانان آمده است.

۲۱ـ حیدری تبریزی: در شمار شاعران دستگاه خان خانان قید شده است.

۲۲ـ حیفی ساوجی:[1] نام او در *طبقات اکبری* نیامده است. نظام‌الدین احمد بخشی از وی نام برده است. او همراه فیضی به‌سفر حج رفت و مدتی هم در گجرات بود. بیتی از شعر او:

گلفروش من که خواهد گل به‌بازار آورد   باید اول تاب غوغای خریدار آورد

۲۳ـ خسرو قاینی:[2] خواهرزادهٔ میرزا قاسم گنابادی است. بداؤنی می‌نویسد پس از بازگشت از سفر حجاز به‌شاهزاده سلیم پیوست. ابوالفضل از وی به‌نام قاینی یاد کرده است. باز ابوالفضل می‌نویسد که او خطّ شکسته را خوب می‌نوشت در کمانداری و بندق‌اندازی هم مهارت داشت و چهار بیت از اشعار او را نقل کرده است. او در سال ۱۰۰۲ ه حیات داشته و در سال ۱۰۰۴ ه، سال تألیف *منتخب‌التواریخ* ـ به‌نوشتهٔ *کاروان هند* ـ چندی از شهادت وی می‌گذشته است. باید سال فوت او را ۱۰۰۳ ه دانست. نمونهٔ سخن او:

۱ـ بزم، ۱، ص ۴۹۳.

۲ـ بزم، ۱، ص ۴۹۴ ـ ۴۹۵؛ کاروان، ۱، ص ۳۷۲ـ ۳۷۷؛ منتخب‌التواریخ (خطی)، ص ۴۴۶؛ آیین اکبری، ص ۱۷۸.

کسی که مدحت شاه نجف شعار کند — برآفرینش از این رتبه افتخار کند
کند سنان تو با جان دشمنان کاری — که عاقبت به‌جفاپیشه روزگار کند
سزد که دیدهٔ اعمی بدو شود روشن — ضمیر پاک تو گریاری غبار کند
به‌یاد رمح تو چون هجر دوستان در دل — خطوط باصره در صلب سنگ کار کند

۲۴ـ خنجربیگ:[۱] از شاعران موردستایش ملّاعبدالقادر بداؤنی است. می‌نویسد که در خطّاطی، سپاهی‌گری، معمّاگویی اسطرلاب، تطبیق اعداد یگانهٔ روزگار بود. در موسیقی هندی هم مهارت داشت. او مثنویی ساخت در صدبیت و در آن صاف و بی‌ریا به‌نصیحت اکبر پرداخت. در حالی که همهٔ شعرای آن عصر تنها به‌ستایش اکبر می‌پرداختند. بداؤنی می‌نویسد هنگامی که این مثنوی خوانده شد، صله و انعام به‌شاعر داده شد. صاحب دیوان است. ابوالفضل در *آیین اکبری* از وی نام نبرده است. در *طبقات اکبری* نیز نام وی نیامده است. مؤلّف *مخزن‌الغرائب* مطالب ملّاعبدالقادر را نقل کرده است.
نمونه‌یی از مثنوی او:

شهریارا جهان عجب جایی است — هر زمان اندرو تماشایی است
چرخ نیرنگ‌ساز شعبده‌باز — هر زمان بازیی کند آغاز
پیش از این بوده‌اند در عالم — تاجداران با سپاه و حشم
زان دلیران پرهوی و هوس — ماند تاریخهای کهنه و بس
گر به‌دنیا ثبات دیدندی — انبیا زو چرا رمیدندی؟
خسروا کار این جهان حسود — اینچنین هست و بود و خواهد بود...

۲۵ـ دخلی اصفهانی: در شمار شاعران دستگاه خان‌خانان قید شده است.

۲۶ـ دوایی:[۲] حکیم شمس‌الدین علی مخاطب به‌عین‌الملک و متخلّص به‌دوایی از شیراز یا لاهیجان است. در طبّ مهارت داشت و در شعر نیز به‌معمّا و غزل توجّه بیشتر داشت. وفات او در ۱۰۰۴ ه اتّفاق افتاده است. نمونهٔ شعر او:

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۴۹۵ ـ ۴۹۸؛ منتخب، خطّی، ص ۲۲۳.
۲ـ کاروان هند، جلد ۱، ص ۴۱۴ ـ ۴۱۷؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر)؛ منتخب، ۳، ص ۲۳۰.

ز ابر غم نه ژاله برمنِ دلتنگ می‌بارد زتأثیر حوادث بر سر من سنگ می‌بارد
چنان تندست با اهل دل آن شوخ جفاپیشه که گاه آشتی از غمزهٔ او جنگ می‌بارد
دوایی از در احسان او کفرست نومیدی که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ می‌بارد

۲۷ـ دوری هروی:[1] میردوری در نوشتن خطّ نستعلیق استاد بود، اکبر او را «کاتب‌الملک» لقب داده بود. می‌گویند که در هندوستان خطّ نستعلیق را شاید کسی بهتر از وی ننوشته است. وی از زمان همایون با دربار تیموریان مربوط بود. کتاب *خضرخان و دول‌رانی* را برای اکبر کتابت کرده است. میردوری مجموعه‌یی از اشعار مرتّب ساخته و به‌نام «*مجمع‌الشعرا*» به‌حمیده بانو مادر اکبر تقدیم داشته است. اواخر حیات اجازهٔ سفر حج خواست، به‌مکّه رفت و در بازگشت در کنار بندر سورت کشتی به‌سنگ خورد و مسافران آن در دریا غرق شدند. دوری هم در آن کشتی بود. نمونهٔ شعر او:

گر به‌وصل تو بدآموز نمی‌گردیدم از فراق تو بدین روز نمی‌گردیدم
سوخت پروانه صفت مرغ دل‌من ایکاش گرد آن شمع شب‌افروز نمی‌گردیدم
گر به‌تیر مژه‌اش سرخ نمی‌کردم چشم هدف ناوک دلدوز نمی‌گردیدم
آتش عشق اگر شعله نمی‌زد در دل همدم نالهٔ جانسوز نمی‌گردیدم

۲۸ـرفیعی کاشانی: به‌نام رفیعی معمّایی در شمار شاعران دستگاه خان‌خانان آمده است.

۲۹ـ روغنی استرآبادی:[2] اصلش از دامغان است، در استرآباد به‌شاعری پرداخته است. مردی بی‌قید بود، همیشه زبان به‌هجا گشاده داشت. به‌هندوستان سفر کرد و به‌دربار اکبر پیوست. ملّاعبدالقادر بداؤنی می‌نویسد: هزل او بیشتر از جدّ اوست. دیوانی دارد قریب سه هزار بیت، در سال ۹۸۰ هـ به‌هنگام حرکت اردوی اکبر به‌جانب گجرات، در پای قلعهٔ ابوگرهه درگذشت و در همان جا مدفون شد. نمونهٔ شعر او:

۱ـ بزم، ۱، ص ۴۹۸ ـ ۴۹۹؛ کاروان، ۱، ص ۴۱۷ ـ ۴۱۹؛ Indo - Persian..., p. 192

۲ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۵۰۲ ـ ۵۰۳؛ کاروان هند، جلد ۱، ص ۴۸۳ ـ ۴۸۶؛ منتخب، ۳، ص ۲۳۴.

اگرچه رفتنم بد بود از کوی تو درياری — ولی از بودنم بدنام می‌گشتی نکو رفتم

*

توشمع مجلس جانی و من پروانه‌ات جانا — مرا سرگرم خودگردان که برگرد سرت گردم

۳۰- رهایی خوافی:[1] شیخ سعدالدین رهایی از نسل شیخ‌زین‌الدین خوافی (م ۸۳۸ه) است. به‌نوشتهٔ مؤلف *طبقات اکبری*، دیوان شعر دارد و *خمسه* را تقلید کرده است. در اوایل سلطنت اکبر از خراسان به‌هندوستان آمده، مثنوی «*منظورانظار*» را به‌تقلید *مخزن‌الاسرار* سروده و به‌اکبر تقدیم کرده است. تاریخ اختتام آن مثنوی سال ۹۸۲ه‌است و رهایی اندکی پس از ختم آن مثنوی درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

سفرکردم که شاید خاطرم از غم بیاساید — چه دانستم که صدکوه غمم در راه پیش آید

*

زچشم‌من‌چواشک ای‌نازنین‌من‌روان مگذر — زمانی مردمی کن اینچنین از مردمان مگذر

به‌شکر آن دهن تنگ و ابروی چو هلال — چنان شدم که نیارد کسی مرا به‌خیال

۳۱- رهی نیشابوری:[2] مولانا خواجه جان از نیشابور است و در کشمیر سکونت داشت. به‌غایت خوش‌فهم، درویش سرشت و مستغنی طبع بوده است. نمونهٔ شعر او:

من از چشم خود دوش شرمنده بودم — که در ورطهٔ خونش افکنده بودم

۳۲- زین‌خان کوکه:[3] برادر شیری اکبر بود. پدرش خواجه مقصود علی هروی ملازم حمیده بانوبیگم مادر اکبر بود. اکبر به‌وی بسیار علاقه‌مند بود و منصب بلند پنجهزاری داشت. شاهزاده سلیم با دختر وی ازدواج کرد. ملّاعبدالقادر می‌نویسد در تمام آلات موسیقی ماهر بود. اگرچه او جز خطّاطی به‌کاری مشغول نبود، اما گهگاه شعر می‌گفت: نمونهٔ شعر او:

آرام من نمی‌دهد این چرخ کج خرام — تا رشتهٔ مراد به‌سوزن درآورم

۱- بزم، ۱، ص ۴۹۹- ۵۰۰؛ کاروان، ۱، ص ۴۹۲ - ۴۹۳؛ آیین اکبری، ص ۱۷۸؛ منتخب، ۳، ص ۲۳۳.

۲- بزم، ۱، ص ۴۹۴؛ آیین اکبری، ص ۱۸۲.

۳- بزم، ۱، ص ۵۰۳؛ منتخب‌التواریخ، خطّی، ص ۴۷۴.

۳۳ـ ساقی جزایری مشهدی:[1] اصلش عرب است. پدرش شیخ ابراهیم فقیه در مشهد ساکن بود، ساقی در مشهد به‌دنیا آمده است. به‌هند رفته، در سال ۱۰۰۴ هـ در بنگاله بوده است. نمونهٔ شعر او:

آزرده دلم از ستم یار نگردد   تا باعث خوشحالی اغیار نگردد

*

زجانم گاه گریه آه دودآلود برخیزد   بلی چون آب بر آتش‌فشانی دود برخیزد

۳۴ـ سپهری هروی:[2] میرزا بیگ سپهری مردی خوش‌طبع و عارف‌مسلک است. به‌دربار پیوست، چون توکّلی در دلش پیدا شد، روی از ملازمت برتافت. در اکثر تذکره‌ها او را با ملّاجلال سپهری زواره‌یی یکی دانسته‌اند. او در سال ۹۸۹ هـ درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

دل غریب به‌کوی بلاگذاری کرد   غریب کوی تو شد دل غریب کاری کرد

*

از تبسّم دفع زهرچشم خشم‌آلود کن   کز نمک سازند شیرین چون شود بادام تلخ

۳۵ـ سرمدی اصفهانی:[3] مولانا محمّد شریف سرمدی، مدّتی چوکی نویس (نوبت‌نویس) بود، بعد در بنگاله به‌خدمت دیگری گماشته شد. اول «فیضی» تخلّص می‌کرد، چون به‌دربار اکبر رفت و شیخ ابوالفیض با او معارضه کرد، او تخلّص خود را به‌سرمدی تغییر داد. او همیشه با فضلا و بلغا الفت داشت و در دربار جلال‌الدین اکبر مرتبهٔ والا یافت. مدّتی او را به‌حجابت دکن فرستاده بودند، بازگشت و وفات کرد. سال وفاتش معلوم نیست. نمونهٔ شعر او:

ایام به‌عهد ما وفا کرد   تاریخ وفای روزگاریم

*

۱ـ کاروان، ۱، ص ۵۱۴ـ ۵۱۵؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر آمده است)؛ منتخب، ۳. ص ۲۴۵.

۲ـ کاروان، ۱، ص ۵۳۲ ـ ۵۳۴؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر آمده است)؛ منتخب، ۳. ص ۲۴۱.

۳ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۵۰۳ـ ۵۰۵؛ کاروان، جلد ۱، ص ۵۴۷ ـ ۵۵۰؛ Dictionary, p. 546؛ منتخب، ۳. ص ۲۴۵.

ما بـر سـر کـونین نـهادیم قـدم را — دستی نبود در دل ما شادی و غم را

۳۶ـ سنجر کاشانی:[۱] پسر رفیعی معمّایی است، در کاشان از محضر پدر کسب کمالات کرده است. چون پدر او به‌هند رفته بود، پسر نیز در سال ۱۰۰۰ ه به‌هندوستان رفت و پدر را در دربار اکبر یافت. مدّتی در گجرات زندانی بود. چون از زندان آزاد شد به‌احمدآباد گجرات رفت و از آنجا به‌دکن و بیجاپور سفر کرد. شاهنوازخان وکیل‌السلطنهٔ ابراهیم عادل‌شاه مقدمش را گرامی شمرد و به‌عادل‌شاه معرّفی کرد. مدّتی بعد تصمیم گرفت که به‌ایران بازگردد، ولی در ۱۰۲۱ ه در بیجاپور درگذشت. در کلامش رطب و یابس بسیار است و عبارات ناپسند و استعارات بی‌مزه به‌کار می‌برد. در اشعار خود از روزگار شکایت می‌کند. نمونهٔ شعر او:

بـا وعـده مـرا بـاز شکـیبا نـتوان کـرد — مـا را بـه‌سخن از در خـود وانـتوان کـرد

تـا مـهرتو نـامد نگشـودیم در دل — آری در دل بـر هـمه کس وانـتوان کـرد

در قتل من از غمزه مدد خواست چه لازم — این کار نه کاری است که تنها نتوان کرد...

۳۷ـ سیّدی:[۲] از سادات گرمسیر بود، نامش سیّد شاه است، به‌دست شیخ‌الاسلام چشتی به‌طریقت چشتیّه درآمد. وابسته به‌دربار شاهی نیز بود. در پایان عمر ملازم قلیج محمّدخان در کابل شد. ملّاعبدالقادر نوشته است که شاعری خوش‌طبع است. و ابیات زیر را از وی نقل کرده است:

قـصیده‌یی بـه‌تو ای صـاحب‌عطا گـفتم — کـه هست نسخهٔ اهـل کـمال را فـهرست

به‌ایـن عـطا کـه نـمودی تـو در بـرابـر آن — زدولت تـو مـرا رشـتهٔ امـید گسست

نه در برابر شعر مـن ایـن عـطای تـو بـود — عطای خویش نگه دار و شعر من بفرست

۳۸ـ شریف آملی:[۳] محمّدشریف به‌اتّهام نقطویگری از ایران به‌هند گریخت و در آنجا بزرگان او را موحّد و متصوّف شناختند. جهانگیر می‌نویسد: شریف بسیار پاکیزه نهاد و خوش‌نفس است، با آن که از علوم رسمی بهره ندارد، اکثر اوقات از او سخنان بلند

۱ـ کاروان، ۱، ص ۵۸۳ ـ ۵۹۴ ؛ آیین اکبری، ص ۱۷۹ ؛ میرزا غازی بیگ‌ترخان...، ص ۲۵۶ ـ ۲۷۱.

۲ـ بزم، ۱، ص ۵۰۵ ؛ منتخب، ۳، ص ۲۴۶.

۳ـ بزم، ۱، ص ۵۰۵؛ کاروان، ۱، ص ۶۲۱ ـ ۶۲۳.

و معارف ارجمند سر می‌زند... در زمان والد بزرگوارم از لباس درویشی برآمده مرتبهٔ امارت و سرداری یافت. وی در سال ۱۰۱۵ هـ در لاهور درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

گرخون شود از غم دل آوارهٔ ما — جز ما نکند کسی دگر چارهٔ ما

از روز ازل مربّی ذات خودیم — سوهان نزده کسی بر انگارهٔ ما

۳۹ـ شیری لاهوری:[1] اهل لاهور است. به‌سپاهی‌گری مشغول بود و همیشه با شاعران مؤانست داشت. در هندوستان اشعار او مشهور است. او در سال ۹۹۴ هـ در راه بنگاله در جنگ با افغانان کشته شده است. نمونهٔ سخن او:

بود دست اقبال را نقش خاتم — دعای محمّد رحیم ابن‌بیرم

سزاوار مدح و ثنا میرزاخان — چراغ دل خان‌خانانِ اعظم...

۴۰ـ صادق حلوایی سمرقندی:[2] از دانشمندان مشهور ماوراءالنهر بود، چندین سفر به‌هندوستان داشت. آخرین بار از راه هند به‌حج رفت و در بازگشت میرزا عبدالحکیم او را در کابل نگه داشت و به‌تدریس گماشت. پس از چندی به‌زادگاه خود بازگشت. در غزل استاد بود. نمونهٔ شعراو:

دلم گم شده و نمی‌دهدم کس نشان ازو — در خنده است لعل تو دارم گمان ازو

*

جز درت جایی دل آواره را منزل نشد — از درت گفتم شوم آواره امّا دل نشد

۴۱ـ صادقی قندهاری:[3] اصلاً از مردم هرات بوده، چون بیشتر در قندهار زیسته به‌قندهاری معروف شده. مدتی هم در هندوستان زیسته و ظاهراً در همان جا هم درگذشته است. عبدالقادر بداؤنی ابیاتی از وی نقل کرده است:

دل مجروح را پروای تن نیست — شهید عشق محتاج کفن نیست

مرا چون تنگ‌روزی آفریدند — چرا هیچم نصیبی زان دهن نیست

خیالی از تنم باقی‌است و آن هم — چونیکو بنگری جز پیرهن نیست

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۵۰۶ ـ ۵۰۹؛ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۱۱۱۱ ـ ۱۱۲۲؛ منتخب، ۳، ص ۲۴۸.

۲ـ منتخب، ۳، ص ۲۵۵.

۳ـ همان، ص ۲۵۹.

۴۲ـ صالح دیوانه:[1] مردی مجذوب بود، به‌همین جهت به‌دیوانه شهرت یافته، چندی در دربار جلال‌الدین اکبر می‌زیسته و اکبر او را «عاقل» (یا غافل) خطاب می‌کرده است. پس از چندی او را از دربار راندند. تا پنج شش طبق طعام در دریا یا چشمه یا حوضی به‌نام خضر (ع) نمی‌فرستاد، خود طعام نمی‌خورد. عبدالقادر طبع شعر او را می‌ستاید. او در اواخر عمر به‌کابل رفت. نمونهٔ شعر او بیتی است که عبدالقادر نقل کرده است:

چو سودای سرزلفش به‌پاافکنده زنجیرم
درین سودا به‌غیر ازجان سپردن نیست تدبیرم

۴۳ـ صالحی هروی:[2] اهل هرات است، در شعر و انشا سلیقهٔ تمام داشت. و خوش‌خطّ بود و در سلک منشیان خدمت می‌کرد. نمونهٔ سخن او:

تا سرم گشت از آن خنجر بیداد جدا　　سرجدا غرقه به‌خون شد دل ناشاد جدا
عاشقی‌مایهٔ دردست چه هجران چه وصال　　خسرو از عشق جدا نالد و فرهاد جدا

۴۴ـ صبوحی جغتایی:[3] از طایفهٔ جغتایی است، مردی بی‌قید و لاابالی بود. در شعر مهارت تمام داشت. در سال ۹۷۲ یا ۹۷۳ﻫ در آگره درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

ضعف غالب شد و ازناله فروماند دلم　　دگر از حال من او را که خبرخواهد کرد
حالت‌خویش چه‌حاجت که برو شرح دهم　　گر مرا سوزدلی هست اثر خواهد کرد

۴۵ـ صبوری همدانی:[4] خواجه کمال‌الدین حسین صبوری اهل سیاق و حساب بود، مدّتها در هند سیاحت کرده و به‌خدمت جلال‌الدین اکبر پیوسته بود. در روز قتل خان‌زمان، یعنی علی‌قلی‌خان شیبانی، از امرای اکبر که علیه اکبر به‌مخالفان پیوسته بود و به‌سال ۹۷۴ﻫ کشته شد، صبوری هم که از شاعران دستگاه وی بود، اسیر شد. گویا بعداً آزاد شد و به‌مرگ طبیعی درگذشت. نمونهٔ شعر او:

۱ـ منتخب‌التواریخ، ص ۲۶۱ـ۲۶۲.
۲ـ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۲۵۸.
۳ـ همان، ص ۲۵۶ـ۲۵۷.
۴ـ همان، ص ۲۶۱.

سپردم‌جان مـنِ بی‌صبر و دل از داغ هجرانش
چه در دست‌این که‌غیرازجان سپردن‌نیست درمانش
چـو سـوز آشکـارا پـیش او ظـاهر نـمی‌گردد
چـه سـان آگـاه سـازم از جـراحـتهای پـنهانش
چو در شبگون لباس آن مه به‌سیر شب بـرون آیـد
فـروغ صـبح ظـاهر گـردد از چـاک گـریبانش

*

در بـــر قـــبای آل و بـه‌کـف جـام لاله‌گـون
خـــون در درون غـنچه بـه‌ایـن رنگ مـی‌کند

۴۶ـ صرفی:[۱] تخلّص شعریِ یعقوب کشمیری است و احوال او در بخش علمای دربار اکبر آمده است. بداؤنی این دو بیت را از وی نقل کرده است:

بـررخ فکـند چـاشتگه آن مـه‌نقاب را پـیش از زوال شـام رسـید آفـتاب را
از تـوتیا مـپرس وز آن خـاک ره بـپرس خـاصیّتش زمـردم صـاحب‌نظر بـپرس

۴۷ـ صرفی ساوجی:[۲] در جوانی به‌شاعری پرداخت، به‌کاشان رفت و پیش محتشم رفت و آمد داشت و شاگرد وی بود. از آنجا به‌هند سفر کرد. مدّتی در دکن در خدمت قطب‌شاه سلطان ابراهیم‌قلی (۹۵۷ ـ ۹۸۹هـ) بود. مدّتی در گجرات با خواجه نظام‌الدین احمد، مؤلف *طبقات اکبری* بود. به‌لاهور رفت و درویشانه می‌زیست. زمانی که شیخ فیضی به‌حکومت دکن نامزد شد، همراه وی به‌دکن رفت. او با آنکه شاگرد محتشم بود، در شعر از وحشی تقلید می‌کرد. مدّتها پیش خان‌خانان بود. هنگامی که میرزا عزیز کوکه قصد سفر حج داشت، او هم التماس سفر حج کرد و به‌مکّه رفت و ظاهراً در اوایل سال ۱۰۰۲ هـ در مکّهٔ معظّمه وفات یافت. ملّاعبدالباقی نهاوندی طرز شعر او را همان طرز محتشم می‌داند و می‌گوید هنگامی که به‌هندوستان آمد، طرز خود را به‌طرز مولانا عرفی و یاران هندوستان در قصیده آشنا ساخته است. نمونهٔ شعر او:

۱ـ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۲۶۰.
۲ـ منتخب، ۳، ص ۲۶۰ـ ۲۶۱؛ کاروان هند، ۱، ص ۷۱۷ ـ ۷۱۹؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر).

کشورجان مرا پادشهی دیگر هست — اگر از دیده مهی رفت مهی دیگر هست
به‌عقوبت همه را کشت و همان دارد کین — مگر این بی‌گنهان را گنهی دیگر هست
ره مکن دور وز مسجد به‌خرابات مرو — که از این خانه به‌آن خانه رهی دیگر هست

چنان که در *کاروان هند* هم قید شده، نام صرفی به‌صورتهای: حیفی ساوجی، صیرفی ساوجی، صفیری ساوجی، حرمی ساوجی و صورتهای دیگر آمده است.

۴۸ـ طارمی:[1] ملّاعلی طارمی، برادر یا برادرزادهٔ ملّاصادق محدّث است. در اوایل جوانی از وطن سفر کرده، مدّتها در هند و کابل به‌سر برده، سپس به‌عربستان رفته و در آنجا به‌تحصیل حدیث پرداخته است، بار دیگر به‌هندوستان بازگشته، به‌گفتهٔ ملّاعبدالقادر بداؤنی «بنابر موافقت سلیقه گاه‌گاهی طبیعت شوخ را به‌نظم اشعارکار می‌فرمود.» وفات او چنان که عالم کابلی در مادهٔ تاریخ آورده است که «بگو مرده ملّاعلی محدّث» سال ۹۸۳ هجری است، بداؤنی سال ۹۸۱ه قید کرده است. نمونهٔ شعر او:

تا دل اندر قیدزلف مهوشان انداختم — از برای خویشتن دام بلایی ساختم

*

تن‌خاکی چنان افسرده شد از داغ هجرانم — رود بیرون چوگرد ازجامه گردامن برافشانم

*

مردم چشم از آن جا در میان آب کرد — تا که نتواند دمی با خود خیال خواب کرد

۴۹ـ طالب اصفهانی: به‌نام باباطالب اصفهانی در شمار شاعران عبدالرحیم‌خان خان‌خانان آمده است.

۵۰ـ طالعی یزدی:[2] مردی خوش‌خطّ بوده، نستعلیق را خوش می‌نوشته، در آگره به‌صحّافی مشغول بوده است. دیوانی داشته، مضامین خاصی پرداخته و تشبیهات غیرمکرّر به‌کار برده است. نمونهٔ شعر او:

۱ـ منتخب، ۳، ص ۲۶۲ ـ ۲۶۳؛ کاروان، ۱، ۷۵۷ ـ ۷۵۸؛ بزم، ۱، ۵۵۷ (فقط نام شاعر).

۲ـ منتخب، ۳، ص ۲۶۶ ـ ۲۶۷؛ کاروان، ۱، ۷۸۸ ـ ۷۹۰؛ بزم، ۱، ۵۷۷ (فقط نام شاعر).

بـه‌رغم غـیرچـنان گشـته مـهربان بـامن　　　　که حـرف قـتل مـن آورده درمـیان بـامن
اگرچه داشت به‌قتلم زبـان یکـی بـا غـیر　　　　هـزارشکـر کـه گـردید هـمزبان بـا مـن
تـو نـیک‌باش بـه‌من کـز بـدان نـیندیشم　　　　چه غم که نیک نـباشند ایـن و آن بـا مـن

۵۱ـ طریقی ساوجی:[1] محمودبیگ نام اوست. تخلّص او را «ظریفی» هم نوشته‌اند. از مجموع نوشته‌های تذکره‌ها همان عبارت موجز ملّاعبدالقادر مستفاد می‌شود که «پیر فاسق جنگره و مسخره‌یی بود، به‌زور بی‌حیایی اکثری از شاعران درگاه را پیش می‌کشید، آخر به‌زیارت حج مشرّف گردیده همان جا درگذشت.» اشعار او در مکتب وقوع است.
نمونهٔ شعر او:

گفتی کـه زار مـی‌کشمت گـرد مـن مگـرد　　　　گرد تـو گـردم از سـخن خـویشتن مگـرد

*

وصل مشغول تلاقی شد ولی کاری نساخت　　　　آنچه با جانم کدورتهای هجران کرده بـود

*

یک شب نـمی‌شود کـه حـرامـیِ هـجر او　　　　بـر کـاروان صـبر و تـحمّل نـمی‌زند

۵۲ـ عالم کابلی:[2] مردی شیرین‌ادا، خوش‌طبع و موزون حرکات بـوده، در زمـان بحث سخنان خنده‌آوری بر زبان می‌آورده، در بیاض خود تقریری در بحث *شرح مقاصد* نوشته است. همچنین «*تجدید*» در مقابل *شرح تجرید* و حاشیه‌یی بر *مطوّل* نوشته و آن را «*طُوَّل*» خوانده که در برابر مطوّل و اطول است. تألیفی در شرح مشایخ هند دارد که از هر کس هرچه شنیده نوشته و خـود نـیز بـه‌حدس پـاره‌یی بـر آن افـزوده است و آن را «*و فتح‌الولایه*» خوانده است. چون پرسیده‌اند که واو عطف معطوف می‌خواهد گفته است که معطوف اینجا مقدّر است. چون مولدش گل‌بهار دهی از توابع کـابل بـود، چـند مـدّت «بهاری» تخلّص می‌کرد، بعد آن را به«ربیعی» تغییر داد. چند بیتی در زمینهٔ *سلسلةالذهب* سرود و آن را «*صلصلةالجرس*» نامید.

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۵۱۲ـ ۵۱۳ (نام شاعر طریقی آمده است)؛ کاروان هند، جلد ۱، ص ۸۰۶ ـ ۸۱۳؛ منتخب، جلد ۳، ص ۲۶۳ ـ ۲۶۴.

۲ـ منتخب، ۳، ص ۲۷۰؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر).

۵۳ـ عبیدی:[1] جوانی نورسیده بود، بیتی سروده بود که مدّتی در لاهور ورد زبانها بود. حکیم ابوالفتح او را بسیار تعریف کرد و به‌ملازمت پادشاه برد، چون از او شعر خواستند، اشعار مشتمل بر شکایت زمانه خواند و رویی نیافت و از آن پس کسی او را ندید. بیت معروف او این است:

متاع درد که پرسیدنم نمی‌ارزد کرشمه‌یی که به‌پرسیدنش نمی‌ارزم

۵۴ـ عتابی:[2] سیّدمحمّد نجفی از نجف به‌دکن آمده است، در اله‌آباد به‌حضور اکبر رسیده است. مردی بی‌باک بود، به‌عرض سلطان رساندند که فتح‌الله شیرازی را هجو کرده است. چون از او پرسیدند، انکار کرد، به‌بندش کشیدند و شاه در فتح‌پور دستور داد که مسوّده‌های او را تفتیش کنند که دربارهٔ چه کسانی هجو گفته است، بعضی چیزها به‌دست آمد. ده سال در گوالیار محبوس بود. بعد از مدّتی آزاد شد. در عربی و فارسی اشعاری دارد. در انشا هم مهارتی داشت. نمونهٔ شعر او:

از سرکوی تو آلودهٔ بهتان رفتم عصمت آوردم و تر دامن عصیان رفتم
شب زلف تو زجمعیّت دلها خوش کرد که زکویت من آزرده پریشان رفتم
چشمهٔ خضر به‌خاک قدمم می‌نازد گرچه لب تشنه‌تر از چاه زنخدان رفتم
قند می‌ریخت به‌هر در که زدم پنداری که به‌دریوزه سوی آن لب خندان رفتم
درِ هفتاد دو ملت زدم و از دریأس ناامید از مدد گبر و مسلمان رفتم

۵۵ـ عرفی شیرازی: ← شعرای دربار عبدالرحیم‌خان خان‌خانان.

۵۶ـ عزیز کوکه:[3] میرزا عزیز کوکه برادر شیری اکبر بود، اکبر به‌او علاقه داشت، هرگاه اختلافی پیش می‌آمد، می‌گفت: میان من و او جویبار شیرجاری است. اکبر او را به‌مقاماتی منصوب کرده بود. حاکم پنجاب، دیپالپور و گجرات بود. عزیز مردی رک‌گو و بی‌باک بود. گاهی سخنان او موجب ناراحتی اکبر می‌شد. در بیستمین سال جلوس بر او

۱ـ منتخب، ۳، ص ۲۷۷؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر).
۲ـ بزم، ۱، ص ۵۱۳ ـ ۵۱۴؛ منتخب، ۳، ص ۲۷۵ ـ ۲۷۷.
۳ـ بزم، ۱، ص ۵۱۵ ـ ۵۱۹؛ منتخب، ۳، ص ۲۸۰ ـ ۲۸۳.

خشم گرفت و عزلش کرد و در آگره تحت‌نظر قرار داد. در بیست و سوّمین سال جلوس باز او را موردعنایت قرار داد. در سال بیست و پنجم جلوس او را مأمور فتح دکن کرد. شاهزاده مراد با دختر او ازدواج کرد. بار دیگر میان او و اکبر اختلافی شدید پیش آمد. میرزا عزیز بدعت دینی اکبر را نمی‌پسندید. هرگاه به‌دربار می‌رفت، کُرنش نمی‌کرد. در مسائل مذهبی جوابهای تند و تلخ می‌داد. چون به‌حج رفت، در حرمین اموال فراوانی صرف کرد و پنجاه سال هزینهٔ روضهٔ حضرت رسول (ص) را به‌روضه تقدیم کرد. چون به‌هندوستان بازگشت، با عنایات شاهانه مواجه شد. در چهلمین سال جلوس اکبر به‌منصب وکیل شاه و مُهردار سلطنت ارتقا یافت. سال بعد به‌حکومت ملتان تعیین شد. در عهد جهانگیر موردعقاب واقع شد. هرگاه به‌دربار می‌رفت، کفن می‌پوشید. مدّتی در قلعهٔ گوالیار تحت‌نظر بود. سپس به‌للگی سلطان داور بخش تعیین گردید. سرانجام در سال ۱۰۳۳ ه/ ۱۶۳۴ در احمدآباد گجرات درگذشت. میرزا عزیز گاهی در شاعری هم طبع آزمایی می‌کرد. در تاریخ و تقریر و دعانویسی ماهر بود. در خطّ شاگرد میرزا باقر پسر میرعلی بود. دربار او بعد از خان‌خانان و حکیم ابوالفتح گیلانی محلّ اجتماع شاعران و دانشمندان بود، چنان که مقیمی سبزواری، حیدری، و مدامی بدخشی از ملازمان دستگاه او بودند. نمونهٔ شعر او:

ای زلف چلیپای تو زنجیر دل من　　　وی عشق تو آمیخته با آب و گل من

*

گشت بیمار دل از درد و غم تنهایی　　　ای طبیب دل بیمار چه می‌فرمایی؟

*

جان غم فرسودِمن شد خاک در راه وفا　　　بی‌وفا یارا طریق خاکساری را ببین

۵۷ـ عزیزی:[1] میرعزیزالله عزیزی از سادات قزوین است. مدّتها در دیوان صدارت بود، چون به‌شغل دیوانی وارد نبود، عزّتش به‌ذلّت تبدیل شد و دار و ندار خود را به‌خزانهٔ دولت سپرد. از آثار منظوم او علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات، *«گل و مل»*، *«وجه‌القناعه»*، *«رسالهٔ منظوم رمل»*، *«صحیفة‌العشّاق»* و *«شهرآشوب»* را می‌توان نام برد. وی در سال ۹۸۸ ه از شکنجه جان سپرد. نمونهٔ سخن او:

۱ـ بزم، جلد۱، ص ۵۱۴ ؛ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۲۷۷ ؛ کاروان هند، ۲، ص ۸۹۷.

یارب از جمعیت عصیان پریشانم بسی رحمتی فرما که زیربار عصیانم بسی
غم‌فراوان،غصّه‌بی‌حد، صبرکم، غمخوارنی چون کنم یارب به‌کار خویش حیرانم بسی

۵۸ـ عشقی‌خان:[۱] از پیرزاده‌های ترک است، در علم سیاق وقوفی داشت. چندگاه میربخشی را به‌عهده داشت. دیوانی مشتمل بر قصاید و غزلیّات دارد. روزی در لاهور به‌عرض شاه رسانید که می‌خواهد کلیّاتش را به‌حضور سلطان تقدیم کند و همان زمان خواست قصیده و غزلی جدید که سروده بود برای سلطان بخواند. سلطان گفت این اشعار را هم در کلیّات وارد کن که تمام اشعار را یک باره بخوانیم. اشعار وی بیشتر مضحک و ضعیف است. نمونهٔ شعر او:

خوار و بی‌اعتبار و زشتم من چه بلا مردک پلشتم من

۵۹ـ علمی:[۲] میرمرتضی علمی از سادات دوغلباد و از امرا بود. مدّتها ادارهٔ بداؤن به‌عهدهٔ او بود. مردی بافضیلت بود، گاهی از روی خوش‌طبعی شعر می‌گفت. بیت زیر از اوست:

ای دل همه شب آن سگ کوخواب ندارد از ناله و فریاد و فغانی که تو داری

۶۰ـ عنایت‌الله کاتب:[۳] از شیراز به‌هندوستان آمده بود و در کتابخانهٔ اکبر به‌کتابداری مشغول بود. اکبر او را «مکتوب‌خان» خطاب می‌کرد. عبدالقادر بداؤنی می‌نویسد که شاعر خوش‌طبع و چالاک بود و گاه‌گاه شعر می‌سرود. نمونهٔ سخن او:

تا کاکل و زلف نیکوان خم به‌خم است تا شیوه و رفتار بتان چم به‌چم است
تا ناوک غمزه در کمان ستم است مرگ من و زندگی من دم به‌دم است

۶۱ـ عهدی شیرازی:[۴] بداؤنی می‌نویسد که قصیده و غزل دارد، مدّتی در گجرات با

۱ـ منتخب، ۳، ص ۲۷۷ ؛ بزم، ۱، ۵۵۷ (فقط نام شاعر).
۲ـ منتخب، ۳، ص ۲۷۹ ؛ بزم، ۱، ۵۵۷ (فقط نام شاعر).
۳ـ بزم، ۱، ص ۵۱۹ ؛ منتخب، ۳، ص ۲۸۳.
۴ـ کاروان هند، جلد ۲، ص ۹۲۵؛ منتخب، ۳، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۳؛ بزم، ۱، ۵۵۷ (فقط نام شاعر).

میرزا نظام‌الدین احمد، مؤلف *طبقات اکبری* بود. حکیم عین‌الملک شیرازی او را بر مسند قضای دهلی نشانید. بعد به‌همراه حکیم به‌دکن رفت. بعد از وفات حکیم در ۱۰۰۳ه احوال عهدی معلوم نیست. نمونهٔ شعر او:

آزادی این مرغ قفس نزدیک است وین شعله به کار خار و خس نزدیک است
از من به‌هزار بال و پر بگریزد گر غم داند که با چه کس نزدیک است

۶۲ـ غازی اسیری: به‌اسیری رازی در این بخش مراجعه کنید

۶۳ـ غباری:[1] قاسم علی فرزند حیدربقّال است که به‌بداصلی و غرور مشهور بود. ابتدا خوانندگی می‌کرد. اشعار او سست است. در سال ۱۰۰۰ هجری درگذشت، «قاسم علی‌خان ابله» تاریخ وفات او شد. عبدالقادر می‌نویسد به‌روایتی در سال ۱۰۰۱ه درگذشته است و بر این تقدیر به‌جای «ابله»، «جاهل» درست درمی‌آید. نمونهٔ شعر او:

ما سوی آب مایل و حمام جای ماست حمام‌خانه‌یی است که‌خاص ازبرای ماست

*

اظهار درد پیش سگ یارم آرزوست یعنی که دردمندم و اظهارم آرزوست

۶۴ـ غزّالی مشهدی:[2] از شاعران نامی و صوفی مشرب قرن دهم هجری است. در نظم و نثر دستی داشته، غزالی در سال ۹۳۰ه در مشهد به‌دنیا آمده است. در جوانی به‌قزوین رفت و مدّتی در اردوی شاه تهماسب صفوی به‌سر برد. و شاه تهماسب در سال ۹۵۸ه او را به‌شیراز فرستاد تا خواجه امیربیگ کججی مهردار را که متّهم به‌تسخیر کواکب بود، هجو کند. به‌تهمت بدمذهبی خواستند آزارش کنند، به‌هندوستان گریخت، ابتدا به‌دکن رفت و چون کارش در آنجا رونقی نیافت، به‌دعوت علی‌قلی‌خان شیبانی حاکم جونپور به‌آن دیار رفت. علی‌قلی‌خان و برادرش بهادرخان در سال ۹۷۴ه به‌علّت سرکشی کشته شدند و ملازمان علی‌قلی‌خان را به‌دربار جلال‌الدین اکبر آوردند، غزّالی

۱ـ بزم، ۱، ص ۵۲۰ ـ ۵۲۱؛ منتخب، ۳، ص ۲۸۹ ـ ۲۹۱.

۲ـ بزم، ۱، ص ۴۴۱ـ ۴۵۰؛ منتخب، ۳، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۲٪؛ کاروان، ۲، ص ۹۳۲ ـ ۹۶۰؛ مغلون کی ملک‌الشعرا، ص ۲۱ ـ ۷۸؛ ریاض‌العارفین، ص ۱۸۶ـ۱۸۸.

یکی از آنان بود. چون در سال ۹۶۶ هـ مجموعه‌یی از اشعار خود را که تا آن تاریخ سروده بود، مدوّن کرده و به‌نام اکبر کرده و به‌خطّ خوش نویسانیده به‌رسم کتابخانهٔ شاهی ارسال داشته بود، از مهلکه نجات یافت و به‌شاعران دربار پیوست. بعد منصب ملک‌الشعرایی یافت. او نخستین ملک‌الشعرای دورهٔ تیموریان هند است. غزّالی در سال ۹۸۰ هـ در احمدآباد گجرات به‌مرگ ناگهانی درگذشت و به‌دستور اکبرشاه در سرکیج احمدآباد که مدفن مشایخ بزرگ و پادشاهان نامدار است به‌خاک سپرده شد. می‌گویند که اشعارش قریب هفتاد هزار بیت است. آثار منظوم او *اسرارالمکتوم*، *رشحات‌الحیات* و *مرآت‌الکائنات* است. نمونهٔ سخن او:

از بزم طرب باده‌گساران همه رفتند — ما با که نشینیم چو یاران همه رفتند
نه کوهکن بی‌سر و پا ماند نه مجنون — از کوی جنون سلسله‌داران همه رفتند
برخیز که ماندیم درین راه پیاده — راهی است خطرناک و سواران همه رفتند
زین شهر شهیدان تو باگریهٔ جانسوز — ماتم‌زده چون ابربهاران همه رفتند
از دست غمت بی‌سر و پایان همه مُردند — با داغ وفا سینه‌فگاران همه رفتند
برحلقهٔ زلف تو چو دیدند گره‌ها — از سلک خرد سبحه شماران همه رفتند
زآن طوطی طبع تو خموش است غزالی — کآیینه دلان، نکته‌گزاران همه رفتند

۶۵ـ غزنوی:[1] میرمحمّد شمس‌الدین خان کلان از امرا بود، مرد صاحب‌کمالی بود که به‌ترکی و فارسی شعر می‌سرود و دیوانی مشتمل بر قصیده و غزل داشت. در موسیقی نیز استاد بود. مدّتی حاکم سنبهل بود. در جوانی درگذشت و در بداؤن مدفون شد. نمونهٔ شعر او:

در جوانی حاصل عمرم به‌نادانی گذشت — آنچه باقی بود آن هم در پشیمانی گذشت
ای‌جوان جزتخم نومیدی نکشتی در جهان — موسم‌پیری رسید و وقت دهقانی گذشت

۶۶ـ غنی امنی:[2] ابتدا در گجرات با خواجه نظام‌الدین احمد بود و «خوفی» تخلّص می‌کرد خواجه تخلّص او را به«امنی» تغییر داد. بداؤنی می‌نویسد که خالی از

۱ـ بزم، ۱، ص ۵۲۱ ـ ۵۲۳؛ منتخب، ۳، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۸.

۲ـ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۱۸۷ ـ ۱۸۸؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر).

خوش‌طبعی نیست. نمونهٔ شعر او:

منم که غیر غم اندوختن نمی‌دانم تمام رشکم و واسوختن نمی‌دانم
به‌نور خاطر اگر روشناس خورشیدم چراغ بخت خود افروختن نمی‌دانم

۶۷ـ غیبی شیرازی:[۱] در *آیین اکبری* و *تاریخ نظم* و نثر از شاعری به‌نام غیبی شیرازی نام برده شده است. مرحوم نفیسی غیبی را شاعری عارف که در قرن‌هشتم می‌زیسته معرفی کرده است. از احوال او اطلاعی به‌دست نیامد.

۶۸ـ غیرتی شیرازی:[۲] شرف‌الدین شیرازی در اوایل حال از شیراز بیرون آمد و در قزوین به‌صحبت مولانا ضمیری صفاهانی رسید. از آنجا به‌هند رفت و مدتی در لاهور به‌شاعری پرداخت. پس از چهارسال اقامت در هند به‌ایران بازگشت. چندی در کاشان ماند و بعد به‌شیراز رفت. نمونهٔ سخن او:

ما عاشقیم و شیوهٔ ما ننگ و نام نیست در شرع ما شراب محبّت حرام نیست
ما ساکنان کوی نیازیم و پیش ما زاری کم از زیارت بیت‌الحرام نیست
در عشق کفر محض بود کینه خواستن راضی‌شدن زخصم کم از انتقام نیست

۶۹ـ فارغی شیرازی:[۳] برادر شاه فتح‌الله شیرازی است که در دربار اکبر قدر و منزلتی داشت. او نیز به‌دربار اکبر آمد و در علم اعداد و جفر ماهر بود. بیرم‌خان خانان از او خواست که چون فارغی، تخلّص شیخ ابوالوجد خوافی است، او تخلّص خود را به‌فائقی بدل کند. مدّتی این تخلّص را به‌کار برد، چون به‌ایران بازگشت باز تخلّص پیشین را اختیار کرد. از قراین چنین برمی‌آید که فارغی در اواخر قرن دهم و پیش از شاه فتح‌الله (۹۹۷هـ) درگذشته، تقی اوحدی می‌نویسد که مرقد وی در آگره است. نمونهٔ شعر او:

دل خون بسته‌ام چون غنچه در گلزار نگشاید
زکار من گره جز تار زلف یار نگشاید

۱ـ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۲۲۵؛ آیین اکبری، ص ۱۷۹.

۲ـ کاروان هند، ۲، ص ۹۵۹ ـ ۹۶۹؛ منتخب، ۳، ص ۲۹۲؛ بزم، ۱، ص ۵۵۶ (فقط نام شاعر).

۳ـ بزم، ۱، ص ۵۲۳ـ۵۲۴؛ کاروان، ۲، ص ۹۸۰ ـ ۹۸۲؛ منتخب، ۳، ص ۲۹۲ ـ ۲۹۴.

به‌ملک دل چنان شد عام جور لشکر عشقت
کـه آنـجا کـاروان صـبر هـرگز بـار نگشـاید
جنون آن عـقده‌ها درعشـق بگشـاید بـه‌آسانی
که با صدگونه محنت عقل دعویدار نگشاید...

۷۰ـ فسونی یزدی:[۱] اصلاً اهل یزد است ولی هرگز در وطن قرار نگرفته، در غربت زندگی می‌کند. اکثر عمر خود را در هند گذرانیده بداؤنی می‌نویسد که سیّدی قصه‌خوانی است. طبعی به‌شعر مناسب داشت. از ته آمده در سلک ملازمان اکبر بود. نمونهٔ شعر او:

تـیغ‌جفا مـزن دل‌مـحنت کشـیده را — زخـمی مسـاز آهـوی دام رمـیده را
حاجت‌به‌سرکشی و غضب نیست جان من — نـازی بسست زهـرتغافل چشـیده را
رحمی که جز خدنگ تو تسکین نمی‌دهد — سـوز جـراحت جگـرخـون چکـیده را
چـون تـیر کـاریی بـه‌فسونی زدی بـیا — دریـاب ایـن شکـاری درخـون طـپیده را

۷۱ـ فکـری مشـهدی:[۲] سیّدمحمّد جامه‌باف، متخلّص به‌فکری و مشهور به‌میررباعی را مشهدی، تربتی، هروی و خراسانی دانسته‌اند. شهرت او به‌مشهدی بیشتر است. به‌رباعی‌سرایی معروف است و نوشته‌اند که از متأخّران کسی به‌لطافت او رباعی نساخته است. ملّاعبدالقادر می‌نویسد که در این وادی خیّام زمانه است. در سفر جونپور در سال ۹۷۳ ه از جهان رخت بربسته است. نمونهٔ شعر او:

فردا کـه نـماند از جـهان جـز خـبری — ظـاهر شـود از بـهار مـحشر اثـری
چون سبزه برآرند سـر از خـاک بـتان — مـا نـیز بـه‌عاشقی بـرآریـم سـری

*

آن را که قضا زخـیل عشـاق سـرشت — آزاد ز مسـجدست و فـارغ زکـنشت
دیوانهٔ عشق را چه هجر و چه وصـال — ازخویش‌گذشته را چه‌دوزخ چه بهشت

۱ـ بزم، ۱، ص ۵۲۵ـ۲۵۶؛ کاروان، ۲، ص ۱۰۲۳ ـ ۱۰۲۵؛ منتخب، ۳، ص ۲۹۷.
۲ـ بزم، ۱، ص ۵۲۴ـ۵۲۵؛ منتخب، ۳، ص ۲۹۵ ـ ۲۹۶؛ کاروان، ۲، ص ۱۰۵۲ ـ ۱۰۶۰.

۷۲ـ فنایی:[1] جغتایی است. بسیار سفر کرده و به‌زیارت حرمین شریفین مشرّف شده است. لقبِ خانی داشت. گویا در شمشیرزنی هم مهارت داشته است. می‌گفته است که این سه شین شمشیر و شعر و شطرنج را کسی از من نبرده است. گویا در اواخر حیات کارش به‌جنون کشیده. نمونهٔ شعر او:

نگویم بهرتشریف قدومت‌خانه‌یی دارم غریبم خاکسارم گوشهٔ ویرانه‌یی دارم

*

تا گل روی تو از بادهٔ گلفام شکفت باده ازعکس‌گل روی تو درجام شکفت

۷۳ـ فهمی استرآبادی:[2] میرفهمی استرآبادی از شاعران نیمهٔ دوم قرن دهم هجری است. در زمان جلال‌الدین اکبر به‌هندوستان رفته و به‌تجارت مشغول بوده است. در دهلی درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

درین زمانه فراغت فسانه‌یی شده است کجا روم، چه کنم، بدزمانه‌یی شده‌است

*

جان‌به‌لب اهل‌وفا را زجفاکردن توست تیغ بردارکه خون همه درگردن توست

۷۴ـ فهمی تهرانی:[3] از شاعران توانای قرن دهم هجری است. غزل را به‌شیوهٔ وقوع می‌گفته، در نثر هم ماهر بوده، در عروض، قافیه و معمّا هم صاحب وقوف بوده. به‌هند سفر کرده و به‌تجارت مشغول بوده است. به‌نوشتهٔ بداؤنی در اواخر حیات به‌وطن بازگشته است. فهمی رازی، فهمی طرشتی در تذکره‌ها همین شاعر است. نمونهٔ شعر او:

گرشناسی خویش‌رامسکین‌وسردرپیش‌باش فی‌المثل گرپادشاه عالمی درویش باش

*

اگر آیم همیشه بر سر کوی تو می‌رنجی چوباشم بر سر راهت دعاگوی تو می‌رنجی
نیایم گر به‌کویت دل زمن گویی که برکندی چوآیم ای جفا جو از وفا سوی تو می‌رنجی
زمن رخ تابی ار نسبت کنم با ماه رویت را وگرگویم‌چوگل نازک بود خوی تو می‌رنجی

۱ـ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۲۹۶ ـ ۲۹۷؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر).

۲ـ کاروان هند، جلد ۲، ص ۱۰۷۰؛ منتخب، ۳، ص ۲۹۸ ـ ۲۹۹؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر).

۳ـ کاروان، ۲، ص ۱۰۷۰ ـ ۱۰۷۴؛ منتخب، ۳، ص ۲۹۴.

به‌بستان‌گر رود فهمی به‌بوی ت رنجه می‌گردی　　وگر گوید که می‌آید ز گل بوی تو می‌رنجی

۷۵ـ فهمی سمرقندی:[۱] فرزند نادری سمرقندی است. در معمّا استاد بود، به‌هند آمده، بعد به‌موطن خود بازگشته است. نمونهٔ سخن او:

تا خاصیت باده به‌من پیرمغان گفت　　از توبه‌پشیمان نه چنانم که توان گفت

*

زموی عنبرین چون برتنش پیراهنی دیدم　　لباس کعبه‌اش پنداشتم برخویش پیچیدم

۷۶ـ فیروزهٔ کابلی:[۲] خانه‌زاد میرزامحمّد حکیم است. اصل او از طایفهٔ لنگاست، احتمالاً در یکی از جنگهای هندوستان به‌دست یک سپاهی اسیر شده و به‌درگاه اکبر رسیده است. در خطّ و موسیقی هم وقوفی داشت. عبدالقادر بداؤنی می‌نویسد که شنیده می‌شود که دعوی می‌کند که اکثر دواوین متقدّمین و متأخّرین را جواب گفته‌ام، تا چه یافته باشد، مگر در آن عالم شهرت یابد. نمونهٔ شعر او:

غیرمنظور نظر ساخته‌ای یعنی چه　　بنده را از نظر انداخته‌ای یعنی چه
کس ندیدیم به‌دور تو به‌این حسن و جمال　　قیمت حسن برانداخته‌ای یعنی چه

*

علاج این تن بیمار چیست جز مُردن　　برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع

۷۷ـ فیضی فیّاضی:[۳] ابوالفیض فیضی فیاضی اکبرآبادی، پسر شیخ مبارک ناگوری و از بزرگترین شاعران و ادیبان هند و ملک‌الشعرای دربار جلال‌الدین اکبر است. جدّ اعلای او از یمن به‌سند مهاجرت کرده بود. شیخ خضر، پدربزرگ فیضی از سند به‌هند رفت و در ناگور اقامت گزید و پسرش مبارک در سال ۹۱۱ هـ در همان جا ولادت یافت. چون [illegible] ابوالفضل کازرونی و مولانا عماد لاری علم آموخت و در ۹۵۰ هـ به‌آگره (اکبرآباد) رفت. و در آنجا پنجاه سال به‌تعلیم و

۱ـ منتخب، ۳، ص ۲۹۴؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷.　　۲ـ بزم، ۱، ص ۵۲۸ـ ۵۲۹؛ منتخب، ۳، ص ۲۹۷ـ ۲۹۸.

۳ـ مغلونکی ملک‌الشعرا، ص ۷۴ـ ۱۵۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، بخش ۲، ص ۸۳۸ـ ۸۵۷؛ ریاض‌العارفین، ص ۱۹۱ـ۱۹۳.

تألیف پرداخت. و در سال ۱۰۰۱ هـ درگذشت. پسرانش شیخ ابوالفیض و شیخ ابوالفضل و شیخ ابوالخیر در آن شهر ولادت یافتند.

فیضی در سال ۹۵۴ هـ تولّد یافت و در خدمت پدر تحصیل کرد. مدّتی در محضر خواجه حسین مروزی فنون ادب و شعر و انشا آموخت. دانشهای عقلی را در خدمت عصام‌الدین اسفراینی و علوم دینی را نزد ابن‌حجرمکّی مفتی عربستان آموخت. چندی در خدمت همایون بود، بعد به‌خدمت اکبر پیوست. پدر او، مبارک به‌تحریک علمای متعصّب به‌الحاد متّهم شده بود. از این رو خود و فرزندانش مدّتی متواری بودند. سرانجام به‌وساطت میرزا عزیز، برادر شیری‌اکبر در سال ۹۷۴ هـ به‌حضور پادشاه رسید و از نوازشهای او برخوردار شد. قبل از وی غزّالی مشهدی ملک‌الشعرای اکبر بود و در سال ۹۹۳ هـ به‌این مقام نایل آمد. از سال ۹۸۷ هـ به‌تربیت و تعلیم شاهزاده مراد، پسر دوم اکبر و سپس هر سه پسر او یعنی سلیم (جهانگیر)، مراد، و دانیال به‌عهدهٔ او نهاده شد.

زمانی که اکبر درصدد تحقیق ادیان مختلف و بنیادنهادن «توحیدالهی» برآمد، انجمنی از هیجده دانشمند درگاه خود ترتیب داد که شیخ ابوالفیض و برادرش شیخ ابوالفضل نیز در میان آنان بودند. فیضی مدّتی به‌عنوان سفیر از سوی اکبر به‌ولایت‌های دکن رفت و در همین سفرها با شاعرانی چون ملک قمی، ظهوری ترشیزی دیدار کرد. در سال ۱۰۰۱ هـ فیضی از سفر طولانی دکن بازگشت، لیکن به‌بیماری تنگی‌نفس گرفتار شد و در سال ۱۰۰۴ هـ درگذشت.

فیضی تخلّص خود را از نام خودگرفته بود، اما در آن زمان چند فیضی دیگر نیز در دربار اکبر بودند که از آن جمله فیضی تربتی، فیضی سرهندی و فیضی اصفهانی را می‌توان نام برد. فیضی گذشته از شعر و انشا و ادب با پاره‌یی از دانشهای زمانهٔ خود آشنا بود. عبدالقادر بداؤنی علی‌رغم عنادی که به‌فیضی می‌ورزد، نوشته است که «در فنون جزئیّه از شعر و معمّا و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و انشا عدیلی در روزگار نداشت.» این نوشته مرتبهٔ واقعی علمی فیضی را نشان می‌دهد. فیضی، پدرش و برادرش به‌الحاد متّهم بودند، شاید علّت آن ارادتی بود که آنان به‌تصوّف و عرفان داشتند و چنین ارادت و علاقه درنظر علمای قشری که دربار هند را زیرنفوذ خود داشتند، نابخشودنی بود.

از ویژگی‌های فیضی آن بود که از شاعران حمایت می‌کرد، چنان که عرفی را مدّتی

تحت حمایت داشت و او را با حکیم ابوالفتح گیلانی آشنا کرد. توصیه‌نامه‌هایی دربارهٔ ملک قمی و ظهوری ترشیزی به‌اکبر نوشته است. اما بعضی از معاصران از فیضی به‌بدی یاد کرده‌اند، از جمله بداؤنی از وی به‌زشتی نام برده است. از همین ملّاعبدالقادر بداؤنی کارهایی سر زده بود که اکبر او را از دربار راند، در این حال فیضی از دکن نامه‌یی به‌اکبر نوشت و از بداؤنی حمایت کرد و در شرح کمالاتش سخن گفت.

آثار فیضی متعدّد است، برخی شمار آنها را به‌یکصد و یک رسانده‌اند. وی کتاب *لیلاوتی* را در حساب از سنسکریت به‌فارسی بازگردانید. تفسیری بی‌نقطه بر *قرآن* مجید دارد به‌نام «*مواردالکلم*»، تفسیر دیگری به‌نام «*سواطع‌الالهام*» و مجموعه‌یی منشآتی دارد که خواهرزاده‌اش نورالدین محمّد پسر حکیم عین‌الملک گرد آورده و «*لطیفهٔ غیبی*» نامیده است.

کلیّات فیضی بالغ بر نُه هزار بیت و در قالب قصیده، غزل، قطعه، رباعی، مثنوی و ترکیب‌بند است. این کلیات منتخب است. از دیوان فیضی آن مقدار که در دست است، چنین است:

۱ـ *طباشیرالصبح* که در چهل‌سالگی فراهم آورده و متضمّن نُه‌هزار بیت در غزل است.

۲ـ قصاید در موضوع‌های گوناگون از قبیل مدح و اندرز.

۳ـ *پنج‌نامه* در برابر *پنج‌گنج* نظامی که فیضی از سال ۹۹۶هـ آنها را آغاز کرده، بدین‌ترتیب:

الف ـ *مرکز ادوار* در برابر *مخزن‌الاسرار*.

ب ـ *سلیمان و بلقیس* در برابر *خسرو و شیرین*.

ج ـ *نل و دمن* در برابر *لیلی و مجنون*.

د ـ *هفت کشور* در برابر *هفت پیکر*.

هـ ـ *اکبرنامه* در برابر *اسکندرنامه*.

فیضی شاعر توانایی است که در میان گویندگان هندوستانی، بعد از امیرخسرو و حسن سجزی در صف اول گویندگان جای دارد و به‌حق مرتبهٔ ملک‌الشعرایی برازندهٔ او و طبع و بیانش بوده است. نمونهٔ شعر او:

خوش آن زمان که یکی بود خانهٔ من و تو   نبود راه جدایی میانهٔ من و تو

توتیغ برکف و من سربه‌کف همین باشد — میان اهل محبّت نشانهٔ من و تو
اگر وفای من و بی‌وفائیت این است — به‌یادگار بماند فسانهٔ من و تو
تراست شعلهٔ حسن و مراست آتش عشق — به‌هم بلند برآمد زبانهٔ من و تو
حدیث لیلی و مجنون شنیده می‌گویم — که فتنه خیزتر آمد زمانهٔ من و تو
دلا من و تو به‌هم زارزار می‌نالیم — به‌بزم عشق خوش است این ترانهٔ من و تو

۷۸ـ قاسم ارسلان:[1] چون پدرش خود را از فرزندان ارسلان جاذب از امرای سلطان محمودغزنوی می‌دانست. قاسم «ارسلان» تخلّص می‌کرد. اهل طوس بود و در ماوراءالنهر نشو و نما یافته بود. شاعری شیرین‌کلام و خطّاطی ماهر بود. در یافتن مادّهٔ تاریخ بی‌بدیل بود. دیوانی دارد. خطّ نسخ و تعلیق را خوب می‌نوشت. در سال ۹۹۵ه‍ که همراه پادشاه به‌لاهور رفته بود، در آنجا درگذشت. نمونهٔ شعر او:

گریان چو به‌سرمنزل احباب گذشتیم — صدمرتبه در هر قدم از آب گذشتیم

*

لفظ و معنی به‌حال من گریند — بی‌تو چون روی در کتاب کنم

*

ای نیم جان آمده برلب تو را چه قدر — جایی که یک‌نگاه به‌صدجان برابرست

۷۹ـ قراری گیلانی:[2] پسر ملّاعبدالرزاق و برادر حکیم ابوالفتح گیلانی و حکیم همام است. به‌انواع فضایل از شعر و خطّ آراسته بود. نثر نیکو می‌نوشت و شعر به‌طرز وقوع نغز می‌گفت. به‌وسیلهٔ برادرانش به‌دربار اکبر راه یافت. پس از چندی او را به‌بنگاله فرستادند و در آنجا درگذشت. نمونهٔ شعر او:

باز این دل خراب شده جای دیگرست — سرگرمی طلب زتمنای دیگرست
آبستن است هرشبم از روز محشری — هر روز از پی شب یلدای دیگرست

۱ـ بزم تیموریه. جلد ۱. ص ۴۷۰ ـ ۴۷۲؛ منتخب‌التواریخ. جلد ۳. ص ۱۱۱ ـ ۱۱۰؛ تاریخ نظم و نثر. ۱. ص ۴۱۹.

۲ـ بزم: ۱، ص ۵۲۹ ـ ۵۳۰؛ منتخب، ۳، ص ۳۱۲ ـ ۳۱۴؛ کاروان: ۲. ص ۱۱۲۱ ـ ۱۱۳۲؛ تاریخ نظم و نثر. ۱. ص ۴۱۹.

ای میرحاج، کعبه‌روان را ز من بگوی / کان خانه‌یی که یار بود جای دیگرست
چون گم شدم زعشق تو دیدم که برتنم / هرموی را به‌فکرتو سودای دیگرست

۸۰ـ قندی:[۱] در عهد بیرم‌خان از ماوراءالنهر به‌آگره آمد و در طلب علم بود. از وی جز این غزل شعر دیگر به‌دست نیامده است:

صومعهٔ طاعتم گوشهٔ میخانه شد / صیحهٔ درویشیم نعرهٔ مستانه شد
خرقهٔ زهد و صلاح در گرو باده رفت / غلغل تسبیح و ذکر قلقل پیمانه شد
قندی بی‌خانمان سوی حرم می‌شتافت / زد صنمی راه او جانب بتخانه شد

۸۱ـ قیدی شیرازی:[۲] اصلش از شیراز است، به‌قزوین آمد و پس از فوت شاه‌اسماعیل ثانی (۹۸۵ هـ) به‌مکّه رفت و از آنجا به‌هندوستان رسید و به‌دربار اکبر رفت. مدّتی بعد مردود شد. به‌فتح‌پور کوچید و در آنجا درگذشت. قیدی در مکتب وقوع خوب تتبّع کرده بود. نمونهٔ شعر او:

شده‌راضی‌ازستیزت‌به‌نگاه‌حسرت ازتو / دل نارضا به‌کامم به‌هزار منّت ازتو
چوبرت زبان ندارم بگذار تا بمیرم / کشد انتقام صبرم اثر محبّت از تو
نه زشکوه بسته‌ام لب که زغایت محبّت / ندهد دلم که گویم به‌کسی حکایت از تو

۸۲ـ کامی قمی:[۳] عبدالقادر بداؤنی می‌نویسد: جوانی است نورسیده و در سال ۱۰۰۴ هـ به‌هند رسیده و طبعش از شوخی خالی نیست. بیت زیر از اوست:

همه تن خون شوم زدیده چکم / گر بدانم که گریه را اثرست

۸۳ـ کلامی:[۴] از جغتای است و در سند بسیار بوده و با ملّانیازی دایم بحث و جدل داشته و از بهکر آمده و مدّتی در آگره می‌بود، شعر به‌روش مردم ماوراءالنهر می‌گفت.

۱ـ منتخب، ۳، ص ۳۱۶، تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۱.
۲ـ بزم، ۱، ص ۵۳۱ ـ ۵۳۲؛ کاروان، ۲، ص ۱۱۳۸ ـ ۱۱۴۶؛ منتخب، ۳، ص ۳۱۵ ـ ۳۱۶.
۳ـ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۳۱۸؛ کاروان هند، جلد ۲، ص ۱۱۶۲؛ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۵۵۱.
۴ـ منتخب، ۳، ص ۳۱۷ ـ ۳۱۸؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۱.

نمونهٔ شعر او:

بستم به‌خیال سرزلفت ره گریه لیکن نتوان آب به‌زنجیر نگهداشت

*

نشین به‌چشم کلامی زروی لطف دمی که گوشه‌یی‌است مصفّا وآب درنظرست

۸۴ـ کلاهی:[1] لقب افضل‌خان داشت و از دکن به‌هند آمد و مدّتی بعد دوباره به‌دکن بازگشت و در آنجا مُرد. نمونهٔ شعر او:

سربه‌پای اونهادم سرگران از من گذشت چون‌گرفتم دامنش دامن‌کشان ازمن گذشت

*

زعشق جز به‌دل خویشتن نگویم راز که دل سخن شنود از من و نگوید باز

۸۵ـ لطفی منجّم:[2] مردی دانشمند و ندیم‌پیشه بود، اشعار زیادی از حفظ داشت. مدّتی با نظام‌الدین احمد درگجرات بود و ثروتی به‌هم زده بود. از هند رفت و از احوال آخر حیاتش اطّلاعی در دست نیست. نمونهٔ شعر او:

هر آه که در حسرت بالای تو کردم نخل چمن‌آرای پشیمانی من شد

*

دلم گر شعلهٔ آتش شود افسردگی دارد گل بختم گر از جنّت دمد پژمردگی دارد

۸۶ـ لعلی:[3] میرزا لعل‌بیگ لعلی بدخشی، پسر شاه‌قلی سلطان بدخشی و از نجبای بدخشان بود. در هندوستان می‌زیست. مدّتی در دکن در ملازمت شاهزاده مراد بود. از دربار جلال‌الدین اکبر او را به‌لاهور دعوت کردند. مردی دانشمند بود و در تاریخ و سیر دست داشت و غزل نیکو می‌گفت. عبدالقادر بداؤنی فقط یک بیت از وی که به‌خاطر داشته نقل کرده است:

به‌رهگذار تو چون خاک ره شدم ترسم که نگذری به‌من و بگذری به‌راه دگر

۱ـ منتخب، ۳، ص ۳۱۷؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۱.

۲ـ منتخب، ۳، ص ۳۲۰؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۲.

۳ـ منتخب، ۳، ص ۳۱۹ ـ ۳۲۰؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۲.

۸۷ـ لقایی استرآبادی:[1] در زمان جلال‌الدین اکبر به‌هندوستان رفته، مدتی در جونپور با خان‌زمان علی‌قلی‌خان شیبانی متخلّص به‌سلطان روزگار گذرانیده است. ازوست:

برزبانم حرف تیغ دلستان من گذشت — خیر باشد طرفه‌حرفی‌برزبان‌من گذشت

۸۸ـ لوایی سبزواری:[2] پیرزادهٔ سبزواری است. در دربار اکبر بود. در سال ۹۷۵ه در لاهور دیواری از تندباد حادثه بر سر او ریخت و او از آن صدمه درگذشت. نمونهٔ شعر او:

در پیش غیر از آن نکنم گفتگوی تو — تا جای دردلش نکند آرزوی تو

*

اهل هوس زشوق چونام بتان برند — ترسم که نام او به‌غلط بر زبان برند

۸۹ـ محمّد دهلوی:[3] از رجال عالم عهد اکبر بوده است. عبدالقادر بداؤنی با وی دیدار داشته است. می‌نویسد ذکر او در میان شاعران لطافتی نداشت، اما چون گاهی به‌شعر می‌پرداخت، مطلعی از او را به‌یادگار می‌نویسم:

اگر به‌روز غمت صبر اختیار کنم — چون اختیار نماند بگو چه کار کنم؟

۹۰ـ محمّدیوسف:[4] مولدش کابل است، در هندوستان می‌زیست. در خطّ شاگرد اشرف‌خان بود. در عنفوان جوانی در سال ۹۸۰ه هنگام محاصرهٔ قلعهٔ سورت در گجرات درگذشت. نمونهٔ شعر او:

خوش‌وقت آنکه جای به‌میخانه ساخته — در پای خم به‌ساغر و پیمانه ساخته

آن کس که داده شیوهٔ مستی به‌چشم یار — مستم از آن دو نرگس مستانه ساخته

گفتم که جا به‌دیدهٔ من کن به‌ناز گفت — در رهگذار سیل کسی خانه ساخته؟ ...

۱ـ منتخب، ۳، ص ۳۱۸؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۱.

۲ـ کاروان، ۲، ص ۱۲۰۹ ـ ۱۲۱۰؛ منتخب، ۳، ص ۳۱۸ ـ ۳۱۹؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۲.

۳ـ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر)؛ منتخب، ۳، ص ۳۴۵.

۴ـ منتخب، ۳، ص ۳۳۹ ـ ۳۴۰.

۹۱ـ محنتی حصاری:[1] از مردم ماوراءالنهر و ساکن هندوستان و مردی دانشمند بود. در مدرسهٔ دهلی تدریس می‌کرد، ازآنجا مورد توجّه اکبر قرار گرفت و تخلّص «محنتی» را اکبر به‌او داد و منصب قضای سرهند را به‌او واگذار کرد و او در همان شهر درگذشت. نمونهٔ شعر او:

یافتم درگذری جای کف پایش را چون نمالم رخ خود یافته‌ام جایش را

*

به‌فکر موی میانت دل‌کسان گم شد دل‌شکستهٔ ما هم در آن میان گم شد

۹۲ـ محوی:[2] میرمحمود منشی متخلّص به‌محوی قریب بیست و پنج سال منشی ممالک محروسهٔ هندوستان بود و دخترش در عقد نقیب‌خان بود. اشعار منشیانه می‌سرود. نمونهٔ سخن او:

از کون و مکان نخست آثار نبود که اشیا همه از دو حرف کن شد موجود
آمد چو همین دو حرف مفتاح وجود شد مطلع دیباچهٔ دیوان شهود

۹۳ـ محوی همدانی:[3] میرمغیث‌الدین محوی اسدآبادی همدانی، بیشتر رباعی می‌سروده. ملّاعبدالباقی نهاوندی از شاگردان و مریدان محوی بود و در حال حیات استادش رباعیّات او را گردآوری کرده و بر آن دیباچه نوشته است. محوی، سیّدی بزرگوار و عارفی والامقام بود. مدّتی به‌هند رفت و سپس به‌موطن خود بازگشت و در سال ۱۰۱۶ ﻫ درگذشت. نمونهٔ سخن او:

این شعله همیشه در نفسها بودست تا سربودست این هوسها بودست
زآن پیش که کعبه‌یی و حجّی باشد در بادیه نالهٔ جرسها بودست

*

گفتی که به‌عالمم تمنایی نیست از من بشنوکم از تو پروایی نیست

۱ـ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۳۳۷؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۵۵۳؛ بزم تیموریه. جلد ۱. ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر).

۲ـ منتخب، ۳، ص ۳۳۱ ـ ۳۳۲؛ تاریخ نظم ونثر، ۱، ۵۵۵، بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر).

۳ـ کاروان هند. جلد ۲، ص ۱۲۵۱ ـ ۱۲۶۳؛ منتخب، ۳، ص ۳۴۳ ـ ۳۴۴؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر).

زآن ساکن کربلا شدستی کامروز   در مقبرهٔ یزید حلوایی نیست

۹۴- مدامی بدخشی:[۱] از بدخشان به‌هند رفت، چندی ملازم میرزاعزیز کوکه بود. از احوالش اطلاع دیگری در دست نیست. از اوست:

دلا صدفتنه برپا زان قد و بالاست می‌گویی   از آن بالا بلا بسیار دیدم راست می‌گویی

۹۵- مدامی همدانی:[۲] این شاعر دو تخلّص داشته است، در هندوستان «حیدری» تخلّص می‌کرده است. قصایدی در مدح میرمحمّدخان کلان دارد. چون مردی بدسلوک بوده با همه‌کس نزاع می‌کرد و دایم در رنج و آزار بود. مؤلّف *کاروان هند* نام او را ذیل «حیدری همدانی» آورده است. از اشعار اوست:

نمی‌دانست‌مجنون عاشقی رسوای عالم شد   منم استاد عشق و عاشقی برمن مسلّم شد

*

مرا هست برسینه از تیغ دلبر   الفها چوبر صفحه خطهای مسطر

۹۶- مرادی استرآبادی:[۳] میرمرادی از استرآباد است، اما اکثر در یزد و کاشان می‌زیست. در نرد و گنجفه استاد بود. به‌هندوستان رفت و در سال ۹۷۹ه در آنجا درگذشت. از اوست:

روز ازل که داروی درد آفریده‌اند   قسمت به‌قدر همّت مرد آفریده‌اند

*

عاشقان‌مایل به‌قتل خویشتن از جان و دل   تاتو رادرقتل‌ایشان‌چشم‌رحمت‌سوی‌کیست

۹۷- مشفقی بخاری:[۴] اصلاً اهل مرو است. بعضی او را در قصیده سلمان زمان می‌دانند. ملّاعبدالقادر می‌نویسد که مردم در ابراز این نظر سخت اشتباه کرده‌اند، چ

۱- منتخب، ۳، ص ۳۳۴ - ۳۳۵؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۳.

۲- کاروان، ۱، ص ۳۶۰ - ۳۶۲؛ منتخب، ۳، ص ۲۴۱ - ۲۴۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۴.

۳- منتخب، ۳، ص ۳۲۷ - ۳۲۸؛ کاروان، ۲، ص ۱۲۴۷ - ۱۲۷۷؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۳.

۴- بزم، ۱، ص ۵۳۲ - ۵۳۳؛ منتخب، ۳، ص ۳۲۸ - ۳۲۹؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۶۸ - ۵۶۹.

خیالات ماوراءالنهری‌گری افراط می‌کند و همه بارد است. دوبار به‌هندوستان آمده و به‌موطن خود بازگشته است. نمونهٔ شعر او:

کشور هند شکّرستانی است   طوطیانش شکرفروش همه
هندیان سیاه چون مگسان   چیره‌بند و نگوچه‌پوش همه

۹۸ـ معزّی هروی:[۱] از سادات طباطبایی است. در ایّام کودکی با کامران‌میرزا همدرس بود. نزدیک پنجاه سال در هندوستان زیست و در سال ۹۸۲هـ در آن دیار درگذشت. نمونهٔ شعر او:

چند داری ای فلک چون ذرّهٔ سرگردان مرا   تا به‌کی داری به‌غربت بی‌سر و سامان مرا

*

گفتم به‌آه درد دل خود برون کنم   دردم به‌آه کم نشود آه چون کنم؟

۹۹ـ معظّم:[۲] خواجه معظّم از بازماندگان احمد جام‌ژنده‌پیل و دایی جلال‌الدین اکبر پادشاه بود. در دربار او می‌زیست. گرفتار جنون شد وزن خود را بی‌گناه کشت و به‌همین جهت اکبر در ۹۷۱هـ به‌کشتن او فرمان داد. وی غزل را نیکو می‌گفته است. نمونهٔ سخن او به‌دست نیامد.

۱۰۰ـ مقصود قزوینی:[۳] پسر ملّافضل‌الله فضلی قزوینی است. بداؤنی می‌نویسد که مقصود قزوینی از شاعران خوش‌طبع بود و دیوانی مرتّب دارد و در سال ۹۷۷هـ در آگره درگذشته است. نمونهٔ سخن او:

نهال آرزوی او نشاندم در زمین دل   وز آن شاخ‌گلم جزبار غم‌چیزی‌نشد حاصل

*

بود امید کاورم حلقه زلف او به‌کف   وه که ازین خیال کج عمرعزیز شد تلف

۱ـ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۳۲۶ ـ ۳۲۷؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۵۵۳؛ بزم تیموریه؛ جلد ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر).

۲ـ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۳؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر).

۳ـ کاروان هند، ۲، ص ۱۳۳۳؛ منتخب، ۳، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۷؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (نام شاعر).

۱۰۱ـ مقیمی سبزواری:[1] در شمار شاعران‌خان اعظم بود. خوش‌طبع بود. بعد از فتح گجرات به‌موطن خود بازگشت.

نمونهٔ سخن او:

عاشقانیم و سرکوی بلا مأوای ماست
عالمی پرفتنه و آشوب از غوغای ماست
هرکجا اندوه و محنت بیش آنجا ساکنیم
هرکجا آشوب و غم بسیار آنجا جای ماست
باچنین بدحالیی کامروز داریم ازغمش
مرگ ما می‌خواهد آنکو در غم فردای ماست...

۱۰۲ـ ملکی قزوینی:[2] در سال ۱۰۰۹ هـ عازم هندوستان شده و در آگره به‌خدمت جلال‌الدین اکبر رسیده است. پس از وی هم ملازم جهانگیر شد. در بعضی جنگها شرکت کرد و رشادتهایی از خود بروز داد. بعد در پتنه به‌خدمت شاهزاده پرویزبن جهانگیر صوبه‌دار آن دیار رفت و ساقی‌نامهٔ خود را به‌نام شاهزاده کرد. شاهزاده به‌فخرالزمانی دستور داد که آن را در *تذکرهٔ میخانه* بیاورد. از پایان زندگی او اطلاعی در دست نیست. ابیات زیر از او در مرثیهٔ اکبر است:

دارای روزگار و مدار زمانه رفت — امروز کدخدای جهان از میانه رفت
آیینه‌دار دیدهٔ اهل‌نظر گذشت — رونق‌فزای دفتر این کارخانه رفت
سنگی رسید و شیشهٔ اهل وفا شکست — دردا که باعث سخن عارفانه رفت...

۱۰۳ـ منظری سمرقندی:[3] از شاعران ماوراءالنهر بود که به‌هند رفته و ملازم بیرم‌خان خان‌خانان شده بود. بر آن بود که شاهنامه‌یی دربارهٔ فتوحات وی بسراید و چند داستان آن را به‌پایان رسانده بود. از آن جمله جنگ با سکندر لودی و شرح شجاعتهای محمّدحسین‌خان را در پتیاله این اشعار را به‌نظر بیرم‌خان رسانید و او در آن

۱ـ منتخب، ۳، ص ۳۴۲ ـ ۳۴۳ ؛ کاروان، ۲، ص ۱۳۳۶.

۲ـ کاروان، ۲، ص ۱۳۵۶ ـ ۱۳۵۷.

۳ـ منتخب، ۳، ص ۳۴۱ ـ ۳۴۲؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۴.

اصلاحاتی کرد و صلهٔ شایسته‌یی به‌وی داد. عبدالقادر از آن شاهنامه بیت زیر را نقل کرده است:

زفــرّ نــفیرش فــلک گشت کــر ــ مــلک شــد سراسیمه زان کرّ و فـر

سه بیت از غزلهای او را آورده و گفته است «کارآمدنیش بیت اخیر است و باقی معلوم است که دست زده و گوش زده است»:

بین چشم رهزن و مژهٔ نـاوک افکـنش ــ در رهگذار عشق خطر در خـطر نگـر

۱۰۴ـ موزون: [1] پسر شیخ پیر آگره است که هر هفت خطّ را نیکو می‌نوشت. موزون هم در معمّا و خطّ بهره‌یی داشت و شطرنج را خوب بازی می‌کرد. عبدالقادر شعر او را می‌ستاید و می‌نویسد که «از هندوستانی آزاده موزونیّت کلام همین قدر تمام است.» نمونهٔ سخن او:

هــر نــاوک تـو ای مـه ابـروکمان مـا ــ چون مغز جا گرفته به‌هر استخوان مـا

تیری که بر دل آن مـه ابـرو کـمان زده ــ مــرهم نــهاده بــر سـر داغ نـهان مـا

۱۰۵ـ موسوی مشهدی: [2] از شاعران قرن دهم است که در زمان جلال‌الدین اکبر به‌هندوستان رفته است. از اوست:

تو را پنهان نظر سوی منِ زار است می‌دانم ــ تغافل کردنت از بیم اغیارستْ می‌دانم

*

چشـــم او مـــی‌کشدم زار بـه‌فرمودهٔ او ــ مـــی‌نماید زنگـــاه غـــضب آلودهٔ او

۱۰۶ـ مــیرامــامی: [3] مـیرشریف امـامی اصـفهانی هـروی نـخست در اصـفهان می‌زیست، از آنجا به‌هرات رفت و همراه بابریان به‌هندوستان سفر کرد. از این رو او را اصفهانی و هروی خوانده‌اند. مدّتها هم در کابل زیسته است. در دربار جلال‌الدین اکبر بود و مدت بیست سال در اصفهان مجرّد زیسته است. نمونهٔ سخن او:

۱ـ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۳۳۸ ـ ۳۳۹؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۴؛ بزم تیموریه، ۱، ص ۵۵۷ (نام شاعر).

۲ـ منتخب، ۳، ص ۳۳۷؛ کاروان، ۲، ص ۱۳۷۲.

۳ـ منتخب، ۳، ص ۱۸۴ ـ ۱۸۵؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۴۳۰ـ ۴۳۱.

دوید سیل سرشکم به‌سوی خانهٔ او　　　که گرد غیربشوید زآستانهٔ او

*

به‌بزم وصل تو زان غیراضطراب ندارم　　　که سوی غیرنظر می‌کنی و تاب ندارم

۱۰۷ـ میرزاده علی‌خان:[۱] پسر محترم‌بیگ از امرای مشهور اکبر است. گاهی شعر می‌سرود. در سال ۹۹۶هـ هنگامی که یعقوب ولد یوسف‌خان کشمیری بر سر محمّدقاسم‌خان میربحر شبیخون زد، او در جنگ مغلوبه‌کشته شد. نمونهٔ شعر او این بیت است که بداؤنی آورده است:

شام چو از چهره فکندی نقاب　　　تاب نیاورد و نشست آفتاب

۱۰۸ـ میرزا عزیز کوکه: شرح احوال او ذیل عزیز کوکه آمده است.

۱۰۹ـ میرعبدالحیّ مشهدی:[۲] استاد خطّ بابری بود، هیچ خطّاطی خطّ بابری را چون میرعبدالحی ننوشته است. میرعلاءالدوله در تذکرهٔ خود نوشته است که «خطّ مشکل‌نویس بابری را کسی زودتر و خوب‌تر از او یاد نگرفته.» و میرزا عزیز کوکه در حاشیهٔ آن نوشته است که «از هیچ علمی بهره ندارد، هنری که دارد این است که خطّ بابری را هم خوب نمی‌داند.» رباعی زیر اوست:

ای تاج درت هزار همچون قیصر　　　مدح تو بود ورد زبان شام و سحر
اکناف جهان تمام باشد یارب　　　در حکم شه جهان محمّد اکبر

۱۱۰ـ میرمحسن رضوی:[۳] میرمحسن مدّتها در هند بود و گاهی در شعر طبع‌آزمایی می‌کرد. وفات او در سال ۹۷۴هـ در هند اتفاق افتاده است. نمونهٔ شعر او:

ای نهال قامتت خرّم زآب زندگی　　　سرو را درپیش بالایت بسی شرمندگی

*

نخواهم‌مهربان با خویشتن درپیش‌اغیارش　　　که می‌ترسم که غیری بیند وگردد گرفتارش

۱ـ منتخب، ۳، ص ۳۲۶؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (نام شاعر).

۲ـ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۲۷۳ ـ ۲۷۴؛ کاروان هند، جلد ۲، ص ۸۶۲.

۳ـ منتخب، ۳، ص ۳۲۳ ـ ۳۲۵؛ کاروان، ۲، ص ۱۲۳۰ ـ ۱۲۳۱.

۱۱۱ـ میرمرتضی شریفی شیرازی:[1] نبیرهٔ میرسیّدشریف جرجانی است. در ریاضی و حکمت و منطق دست داشت. حدیث را در مکّهٔ معظّمه پیش شیخ ابن حجر خوانده و اجازهٔ تدریس یافته بود. به‌دکن رفت و از آنجا به‌آگره آمد و به‌تدریس مشغول شد. آثار او *فقه منظوم* و دیوان است. او در سال ۹۷۴ هـ درگذشت. جنازهٔ او را از کنار تربت امیرخسرو دهلوی به‌مشهد بردند. این بیت ازوست:

خاطرجمع زاسباب میّسر نشود تخم جمعیّت دل تفرقهٔ اسباب است

۱۱۲ـ میلی هروی:[2] نامش میرزاقلی است، دیوان دارد. مدّتها در خدمت نورنگ‌خان بود و در مدح او قصاید غرّا دارد. می‌گویند که به‌جهت بدگمانی به‌دستور نورنگ‌خان، چیزی در کاسهٔ او ریختند و مسمومش کردند. وفات او در مالوه اتفاق افتاد.

نمونهٔ سخن او:

دانسته‌ای که مهرتو با جان نمی‌رود کزخاک کشتکان گذری سرگران هنوز

*

نه آشنا و نه بیگانه‌ای، نمی‌دانم که اختلاط چنین را کسی چه نام کند

*

جان‌به‌عزم‌رحلت ومن‌شادزین معنی که دل درد چندین ساله را امید درمان یافته

۱۱۳ـ ناصحی:[3] جمال‌خان فرزند میان‌منگن بداؤنی است. از شاعرانی است که بداؤنی می‌نویسد که محبّت او بود که من در بداؤن توطّن گزیدم. از گفتهٔ او چنین معلوم می‌شود که در جوانی درگذشته است. نمونهٔ سخن او:

بشنو این نکتهٔ سنجیده زپروردهٔ عشق که به‌از زندهٔ بی‌عشق بود مردهٔ عشق

۱۱۴ـ نامی:[4] تخلّص میرمحمّدمعصوم فرزند میرسیّد صفایی از سادات و بزرگان شهر بهکر بود. در زمان تألیف *منتخب‌التواریخ* به‌حکومت سند و قندهار مأمور شده بود.

۱ـ منتخب، ۳، ص ۳۲۰ـ ۳۲۱؛ کاروان، ۲، ص ۶۳۳ ـ ۶۳۴.

۲ـ بزم تیموریه، ۱، ص ۴۷۲ ـ ۴۷۴؛ منتخب، ۳، ص ۳۲۹ ـ ۳۲۲.

۳ـ منتخب، ۳، ص ۳۶۰.

۴ـ بزم، ۱، ص ۵۳۵ ـ ۵۳۷؛ منتخب، ۳، ص ۳۴۶ ـ ۳۷۵.

در معمّا و غزل مهارت داشت. مثنویی بروزن *یوسف و زلیخا* و دیوانی دارد. نمونهٔ شعر او از قصیده‌یی در منقبت:

داغی که بود بردلم از عشق در ازل — از دولت فراق تو با درد شد بدل
طوفان آتشی که دل از درد برکشید — افکنده در مزاج زمین و زمان خلل
یاد غم تو می‌دهدم چاشنیِ درد — طعم فراق می‌دهدم لذّت اجل
خوش آنکه در طریق محبّت قدم نهاد — چون شوق بی‌ملاحظه چون عشق بی‌حیل
ره‌یابی ار به کارگه صنع بنگری — هم صنع در معامله هم عشق در عمل...

۱۱۵ـ نجاتی گیلانی:[1] در ماسوله به‌دنیا آمده، مدّتی در لار به‌سر برده است. مثنویی به‌نام «*ناز و نیاز*» داشته است. در معمّا نیز ماهر بوده، در هندوستان پیش از سال ۱۰۰۴ ه درگذشته است. نمونهٔ سخن او:

گشت زتأثیر هوا تلخکام — شور عرب، لیلی شیرین کلام
زآتش تب یافت عذارش گزند — خال رخش ریخت بر آتش سپند
گشت شفق گونه عذارش زتب — پر دُرِ تبخاله شدش دُرج لب...

۱۱۶ـ نشانی:[2] مولاناعلی احمد فرزند مولانا حسین نقشی دهلوی است که مُهرساز بود. پدر و پسر در مهرسازی در عراق و خراسان و ماوراءالنهر هم شهرتی کسب کرده بودند. نشانی در هیئت مهارت داشت و خطوط مختلف را نیکو می‌نوشت و در انشا و املا بی‌بدیل بود. سه نامهٔ او را که یکی به‌عربی است، ملّاعبدالقادر بداؤنی نقل کرده است. نمونهٔ سخن وی:

محتسب دی خم شکست و آب آتشناک ریخت — خاک من برباد داد و خون من برخاک ریخت

*

باد از یار خبر بردل ناشاد آورد — اعتمادی نتوان بر سخن باد آورد

*

مراهرشب چودزدان خواب گیرد چشم ترگردد — دلم را با غمت بیدار بیند باز برگردد

۱ـ منتخب‌التواریخ، جلد۳، ص ۳۶۱؛ کاروان هند، جلد ۲، ص ۱۴۲۵ ـ ۱۴۲۶؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر).

۲ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۵۳۸ ـ ۵۴۴؛ منتخب، ۳، ص ۳۴۹ ـ ۳۶۰؛ به‌علی‌احمد مهرکن در شاعران عهد جهانگیر هم نگاه کنید.

۱۱۷ـ نظمی تبریزی:[۱] نظام‌الدین علی از شاعران عهداکبر است و در جواهرشناسی دست داشت. گویا دیوانی داشته که در آن عهد مشهور بوده است. دیوانی که در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (۳، ص ۲۵۷۸) به‌وی نسبت داده‌اند، از نظمی دیگری است که مدتها پس از وی می‌زیسته و در مرگِ دوستی در ۱۰۸۱ هـ مرثیه‌یی گفته است. نمونهٔ سخن او:

زدل ربودن و بیگانیت ظاهر شد — که بهر بردن دل بود آشنایی تو

*

داغ جفای یار که برسینهٔ من است — داغش مخوان که مونس دیرینهٔ من است

۱۱۸ـ نوایی:[۲] نام او میرمحمّد شریف بود. برادرش میرقدسی کربلایی است. نوایی اندک مدّتی بعد از آنکه به‌دربار جلال‌الدین محمّداکبر پیوست، درگذشت. نمونهٔ سخن او:

منم نشسته به‌کنجی ز بی‌وفایی تو — قرار داده به‌خود محنت جدایی تو
به‌گرم خونیت از جا نمی‌روم چه کنم — که اعتماد ندارم بر آشنایی تو
تو در طریقهٔ مهر و وفا نه آن شمعی — که نور دیده فروزد ز روشنایی تو

۱۱۹ـ نورالدین محمّد ترخان:[۳] چون چند سال سفیدون از توابع سرهند در جاگیر او بود، در شعر «نوری» تخلّص می‌کرد. در علوم ریاضی، هندسه، نجوم و حکمت ممتاز بود. از جلال‌الدین اکبر خطاب «ترخانی» (مقامی که از بسیاری مالیاتها معاف بود) گرفت. در شعر سلیقه‌یی داشت، دیوانی دارد. اکبر او را در دهلی به‌تولیت قبر پدر تعیین کرد. در اواخر سلطان بدو بدبین شد، در فتحپور به‌محاکمه کشید و آزارش داد. هجونامه‌یی در دویست و پنجاه بیت گفته و در آن بر بزرگان دهلی تاخته و آن هجویّه را به‌نام قاسم کاهی بسته است. نمونهٔ شعر او:

دلتنگ دور از آن لب خندان نشسته‌ام — مانند غنچه سر به‌گریبان نشسته‌ام

*

۱ـ کاروان، ۲، ص ۱۴۴۴؛ منتخب، ۳، ص ۳۷۷.

۲ـ منتخب، ۳، ص ۳۷۶ ـ ۳۷۷؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (نام شاعر).

۳ـ بزم، ۱، ص ۵۴۴ ـ ۵۴۷؛ منتخب، ۳، ص ۱۹۷ ـ ۲۰۰.

ز روی مکـــرمت وز راه احسـان **بـه‌ترخـان داد خـانی شـاه عـادل**
ازین خانی همین نـامی است بـر وی **ازیـن نـام شگـرف او را چـه حـاصل**
زتـرخـانی هـم او را شکـوه‌یی هست **بـه‌نزد خسـرو دانـای کـامل**
کـه غـیر از خـان خشکـی مـی‌نماند **زتـرخـانی تـری گـردد چـو زایـل**

۱۲۰ـ نویدی تربتی:[۱] مردی سیاحت‌پیشه بود، در دستگاه بیرم‌خان بود. بداؤنی می‌نویسد که دیوانی دارد. در هجوکچک‌بیگ بخشی بیرم‌خان اشعاری سروده است. چند بیت از آن هجویّه:

ای که بـهرتن پـیست زخـدا مـی‌خواهـند **همه سکّان سماوات چه در صبح و چه شام**
تب و قـولنج و بـواسـیر و دق و اسـتسقا **حصبه و کرم‌کدو دانـه و صـرع و سـرسام**
زار و بـیمار چـو از پـای درآیـی بـه‌علاج **بـنویسند دوای تـو حکـیمان بـه‌تمام...**

۱۲۱ـ نهانی:[۲] از زنان شاعر در عهد اکبر بود، بداؤنی او را قرین «مهستی هروی» می‌داند. پسری به‌نام جعفر داشته که در زمان تألیف *منتخب‌التواریخ* امیربحری کشمیر را داشته است. بیت زیر از نهانی است:

روز غـم شب درد بـی‌آرام پـیدا کـرده‌ام **دردمـندیها دریـن ایّـام پـیدا کـرده‌ام**

۱۲۲ـ نیازی بخارایی:[۳] در شعر و عروض و معمّا و تاریخ شهرت داشت و در آن باره رسایلی تصنیف کرده است. اولین بار که در مجلس اکبر حاضر شد، در مجلس پای چپ پیش نهاد، پادشاه که به‌جزئیّات آداب بسیار مقیّد بود، فرمود که ملّا چپ است، او را بازگردانید و دوباره بیاورید. چون حکم جلوس داد، او خبث و سفاهت آغاز کرد و با شاعران دیگر به‌جرّ و بحث پرداخت. گویند سبب بیرون آمدن او از ماوراءالنهر مقطع غزلی بود که خود را برتر از جامی قرار بود. او در تته درگذشت. نمونهٔ سخن او:

برفلک نیست شفق بـادهٔ گـلفام مـن است **رند دردی‌کشم و طاس فلک جام من است**
تا نیازی شده در ملک سخن خسرو عـهد **نام جامی شده منسوخ کنون نام مـن است**

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۵۵۰ ـ ۵۵۱؛ منتخب، ۳، ص ۳۴۵ ـ ۳۴۹؛ کاروان، ۲، ص ۱۴۸۸ ـ ۱۴۸۹.
۲ـ منتخب، ۳، ص ۳۶۰ ـ ۳۶۱؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (فقط نام شاعر).
۳ـ بزم، ۱، ص ۵۵۱، ۵۵۲؛ منتخب، ۳، ص ۳۶۲ ـ ۳۶۴.

۱۲۳ـ واقعی هروی:[۱] نام او ابن‌علی است و در ملازمت خلیفهٔ زمان (اکبر) بود. نمونهٔ شعر او:

نه برجبین تو از روی نازچین پیداست — که‌بحرحسن تو زد موج واینچنین پیداست
هنوزت ازمی نازست نشئه‌یی در سر — زسر گرانیت ای ترک نازنین پیداست
چوشمع سوز دل خود چه آورم به‌زبان — که سوز را اثر از آه آتشین پیداست...

۱۲۴ـ وداعی هروی:[۲] چون به‌هند آمده در گذشته است. ازوست:

سواد هند که‌پرظلمت‌است‌چون‌شب هجران — کسی که آمده اینجا به‌حسرت است و ندامت
زملک هند وداعی مجو غنیمت و بگذر — غنیمت است اگر جان بری زهند سلامت

۱۲۵ـ وصفی:[۳] میرعبدالله نام دارد. بسیار خوش‌خطّ بود. شاگرد شاه غیاث‌الدین و مولانا راقمی است. با میرزا نظام‌الدین احمد خویشی داشت. گاه‌گاهی شعر می‌سرود از اوست:

کنون که لذّت اندوه عشق دانستم — هزار رنگ به‌هر خنده گریه‌ها دارم

۱۲۶ـ وصلی خوانساری:[۴] برادر لطفی منجّم است. مردی حرّاف و خوش‌طبع بود. از راه مکّه به‌هند رفت. کشتی دچار طوفان شد ولی او به‌سلامت به‌ساحل رسید و در شهر گلکنده به‌دربار قطب‌شاه دکنی (۹۵۷ ـ ۹۸۹ه) پیوست. در همان جا با یکی از کشتی‌گیران کشتی گرفت و بر او غلبه کرد، حریفان از روی حقد زهر در کاسهٔ او کردند و کشتند. این واقعه در سال ۹۷۷ه روی داده است. نمونهٔ اشعار او:

نگار من تو چنان تندخو بر آمده‌ای — که کس به‌تندی خوی تو برنمی‌آید

*

کوبخت آن که از همه باز آورم تو را — پاشم نیاز و بر سر ناز آورم تو را
اخلاص آنقدر به‌تو ظاهر کنم که باز — بی‌محرمی به‌جلوهٔ ناز آورم تو را

۱ـ منتخب، ۳، ص ۳۸۲ ـ ۳۸۳.
۲ـ همان، ص ۳۸۱ ـ ۳۸۲؛ کاروان، ۲، ص ۱۵۱۹.
۳ـ منتخب، ۳، ص ۳۸۳ ـ ۳۸۴؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷.
۴ـ منتخب، ۳، ص ۳۸۴، کاروان، ۲، ص ۱۵۲۰ ـ ۱۵۲۲.

۱۲۷ـ وفایی اصفهانی:[1] در کشمیر بود، به‌لاهور آمد و با زین‌خان کوکه به‌سر می‌برد. ابوالفضل علّامی او را از قافیه سنجانِ دربار اکبر شمرده است. در کارهای دیوانی و سپاهی‌گری هم وقوفی تمام داشت. از اوست:

قحط وفاست این که نکویان روزگار خوان نانهاده خون دل میهمان خورند

*

درِ دل نیم‌شبان کوب که چون روز شود همه درها بگشایند و درِ دل بندند

*

زحادثات به‌جان ایمنم که نستاند کس از گدای محلّت برهنه‌پایی را

۱۲۸ـ وقوعی نیشابوری:[2] میرمحمّد شریف از سادات نیشابور است. چون طبعش به‌وقوع گویی مایل بود، تخلّص وقوعی را برگزید. خواهرزادهٔ امیرشاه میرمعیّر است که مدّتهای مدید در عهد شاه تهماسب صفوی صاحب عیار دارالضرب ممالک محروسهٔ ایران بود. به‌حسن خطّ و لطف طبع موصوف بود و در تاریخ هم مهارت داشت. مدّتی در دربار خان‌خانان بود. سپس به‌دربار اکبر پیوست. بداؤنی می‌نویسد که او نه تنها از پسیخانیان و صباحیان است، بلکه بین‌بین این هر دو طایفهٔ مغضوب‌الرب و ملعون‌الخلق بود، به‌ادوار قایل و به‌تناسخ مایل بود. در وادی خطّ و انشا و متفرقه‌نویسی دستی عجیب داشت. بداؤنی می‌نویسد که با این همه اعتقاد زشت، قصاید در منقبت ائمّهٔ طاهرین دارد و از او کتابهای نفیس ماند. وفاتش در سال ۱۰۰۲ هـ واقع شد. نمونهٔ شعر او:

در زیر زخم تیغ تو عمدا همی تپم شاید ز ناتوانی خویشت خبر کنم

*

می‌توان دید از برون سوز دلم را در بدن همچو نور شمع فانوس از درون پیرهن

*

همین ذوق‌است مقصد درحقیقت عشق وعاشق را
نپنداری که گرجان برتو افشاندم زیان کردم

۱ـ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۳۸۵؛ کاروان، ۲، ص ۱۵۲۵ ـ ۱۵۲۷؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (نام شاعر).

۲ـ بزم، ۱، ص ۵۴۷ ـ ۵۴۹؛ کاروان، ۲، ۱۵۳۱ ـ ۱۵۳۵؛ منتخب، ۳، ص ۳۷۸ ـ ۳۸۱؛ خزانهٔ عامره، ص ۴۴۳.

۱۲۹ـ وقوفی هروی:[۱] به‌میر واعظ مشهور بود و در بدخشان می‌زیست. مجلس او بسیار گرم بود. نمونهٔ شعر او:

گر سرم خاک رهت گردد و بر باد رود — نیست ممکن که خیال رخت از یاد رود

*

چون سر زلف تو گردید پریشان دل من — یک سر مو نگشادی گره از مشکل من

*

بگذشت زحد قصّهٔ درد و الم ما — عشق آمد و بگرفت زسر تا قدم ما

۱۳۰ـ هاشم:[۲] محمّدهاشم از مقرّبان بیرم‌خان خان‌خانان و برادرزادهٔ مولانا شاه‌محمّد انسی است. گاهی «سمائی» و گاه «وافی» تخلّص می‌کرد. در شعر سلیقهٔ بسیار مناسب داشت. وفاتش در سال ۹۷۲ه در شهر لاهور اتّفاق افتاده است. نمونهٔ شعر او:

روم درباغ بی‌روی تو اشک لاله‌گون ریزم
به‌پای هرگلی بنشینم و از دیده خون ریزم
درونم چون‌صراحی خون شداز اندوه و می‌خواهم
که در بزم تو این خونابه‌را از دل برون ریزم
به‌جز خاک درت جایی نریزم اشک از دیده
به‌هر در آبروی خویشتن بر خاک چون ریزم
به‌یاد روی گندم‌گون او در مزرع سودا
زاشک دانه دانه دمبدم تخم جنون ریزم
صراحی‌وار هاشم دم بدم از لعل میگونش
سرشک ارغوانی از نوای ارغنون ریزم

۱۳۱ـ هجری جامی:[۳] از فرزندان حضرت شیخ جام (م ۵۳۶ه) است، مردی بسیار باتقوی بود، دیوانی بالغ بر پنج هزار بیت‌گرد آورده است. اکثر عمر با میرزا هندال، پسر

۱ـ منتخب، ۳، ص ۳۸۴ ـ ۳۸۵.

۲ـ منتخب، ۳، ص ۳۸۸ ـ ۳۹۰؛ بزم، ۱، ص ۵۵۷ (نام شاعر).

۳ـ منتخب، ۳، ص ۳۸۶ ـ ۳۸۸؛ بزم، ۱، ص ۵۵۲ ـ ۵۵۳؛ کاروان، ۲، ص ۱۵۴۵ ـ ۱۵۴۷.

بابر بود، اواخر حیات به‌دربار اکبر رسید. نمونهٔ شعر او:

گر تو را هست به‌یاران وفادار سری　　به‌وفایت که زمن نیست وفادارتری

❋

گل مگر از بغل یار به‌گلزار آمد　　که ازو بوی خوش پیرهن یار آمد

❋

دی هوای حرم و عزم گلستان کردم　　رفتم و طوف سراپردهٔ جانان کردم

۱۳۲- همدمی:[۱] میرزا برخوردار، مخاطب به‌خان‌عالم، فرزند همدم بیگ از امرای مشهور اکبرست. در شجاعت و نیک‌خویی شهرت داشت. گاهی به‌نظم می‌پرداخت. نمونهٔ شعر او:

آمد و بگذشت از دل تیر آن قاتل مرا　　ماند تا روز قیامت داغ او در دل مرا

نورالدین محمّد جهانگیر[۲] (۱۰۱۴-۱۰۳۷ هـ / ۱۶۰۵-۱۶۲۸ م)

سلیم، پسر ارشد اکبر -که بعدها جهانگیر نامیده شد- با دعا و استغاثه به‌دنیا آمد، با حوصله پرورش یافت و با ناز بزرگ شد. پدر دانش‌پرور او در چهارمین سال و چهارمین ماه و چهارمین روز ولادتش وی را به‌مکتب سپرد. فیضی و مولانا میرکلان هروی محدّث مأمور تعلیم وی شدند. قطب‌الدین‌خان و میرزاعبدالرحیم خان‌خانان للگی او را به‌عهده گرفتند. پدر مولاناعلی احمد نشانی که گویا حسین دهلوی نام داشته و در شعر «یقینی» تخلّص می‌کرد نیز از استادان وی بود. این شخص در هیئت و علوم طبیعی و املا و انشا بی‌نظیر بود. پیش سیّد صدر جهان چهل حدیث خواند. خان‌خانان به‌وی زبان ترکی را آموخت. جهانگیر خود نوشته است، با آن که من در هندوستان پرورش یافته‌ام، از سخن گفتن و نوشتن به‌زبان ترکی ناتوان نیستم. در پایان *تزوک بابری*

۱- منتخب، ۳، ص ۳۸۵ - ۳۸۶؛ بزم، ۱، ص ۵۵۳ - ۵۵۵؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۵۷.

۲- بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۱ - ۲۱؛ بزم تیموریه، جلد ۳، ص ۱۸۷ - ۱۹۱. تاریخ‌نویسی فارسی، ص ۱۹۹ - ۲۰۷؛ تاریخ تمدن، ویل دورانت، جلد اول، ص ۶۸۲ - ۶۸۸؛ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، بعضی صفحات The Cambridge History of India, pp. 158 ایران و جهان ص ۵۳۱ - ۵۳۲.

مطالبی به‌ترکی افزوده است.

پس از درگذشت اکبر بعد از پنجاه سال سلطنت به‌سال ۱۰۱۴ ه سلیم علی‌رغم مخالفت‌ها و توطئه‌چینی‌ها به‌نام نورالدین جهانگیر در آگره تاجگذاری کرد. هنوز چند ماه از سلطنتش نگذشته بود که پسرش خسرو که در آخرین روزهای سلطنت اکبر برای محروم ساختن پدر از رسیدن به‌سلطنت توطئه‌یی ترتیب داده بود و تحت‌نظر بود، لاهور را تصرّف کرد و علم طغیان برافراشت. جهانگیر سپاهی گران به‌فرماندهی شیخ فرید بخاری ملقّب به‌مرتضی‌خان به‌لاهور فرستاد. سپس خود برای گوشمالی پسر به‌لاهور رفت و پس از جنگ خونینی در نزدیکی لاهور اسیرش کرد و به‌زندان انداخت و همهٔ کسانی راکه پسرش را اغوا کرده بودند، به‌دار زد.

پس از آن در اوّلین سال سلطنت خود به‌فکر عملی ساختن نقشهٔ فتوحات پدر افتاد و پس از تلاشهای زیاد در سال ۱۰۲۳ ه شاهزادهٔ خرّم (شاه جهان) رانای چتور را شکست داد و کاری راکه اکبر نتوانسته بود انجام دهد، انجام داد و افتخاری به‌دست آورد.

قندهار از زمان همایون منطقه‌یی بود که میان تیموریان و صفویان مایهٔ نزاع بود. در سال ۱۰۱۶ ه از سوی شاه عبّاس صفوی غافلگیرانه مورد حمله قرار گرفت. جهانگیر سپاهی عظیم به‌قندهار فرستاد و شاه‌عبّاس که نمی‌خواست رابطهٔ دوستی میان ایران و هند تیره شود، از محاصرهٔ قندهار دست برداشت.

پس از آن به‌بنگال حمله کرد و با کشتن پادشاه آنجا بنگال را به‌تصرّف درآورد. سپس فتوحاتی در جنوب هند کرد و درخشان‌ترین فتوحات او تسخیر کشمیر بود. در این فتح قلعهٔ کانگره که ششصدسال مقاومت کرده بود، به‌دست جهانگیر افتاد.

مهرالنّسا، ملکهٔ محبوب جهانگیر که بعداً نورجهان بیگم خوانده شد، در دربار جهانگیر قدرت و نفوذ فراوان داشت. مهرالنّسا دختر میرزا غیاث‌بیگ اعتمادالدوله و خواهر ابوالحسن آصف‌خان وزیر جهانگیر، ابتدا زن یکی از سرداران بنگال به‌نام علی‌قلی‌خان معروف به‌شیرافکن بود. شیرافکن در سال ۱۰۱۶ ه کشته شد و مهرالنّسا در سال ۱۰۲۰ ه به‌عقد جهانگیر درآمد. این زن به‌خانوادهٔ ایرانی تعلّق داشت و دورهٔ قدرت او از ۱۰۳۰ تا ۱۰۳۷ ه دورهٔ اقتدار ایرانیان بود. در آخرین سالها که جهانگیر به‌بیماری تنگی‌نفس مبتلا بود، کارهای مملکت به‌دست مهرالنّسا حلّ و فصل می‌شد. توطئه‌ها و

قدرت‌طلبی نورجهان‌بیگم بحرانهایی برای مملکت پیش آورده بود. او می‌خواست از جانشینی شاه‌جهان جلوگیری کند و شهریار را ولیعهد کند.

در سال ۱۰۳۱ ه‍، شاه عبّاس از کشمکش داخلی هند استفاده کرده و قندهار را گرفت. نورجهان بیگم از جهانگیر خواست که شاه جهان را برای مقابله با شاه‌عبّاس به‌قندهار بفرستد. شاه‌جهان که از توطئهٔ نورجهان بیگم آگاه بود، سر از رفتن به‌جنگ باز زد و طغیان کرد. نورجهان‌بیگم، مهابت‌خان را برای سرکوبی شاه‌جهان به‌دکن فرستاد. شاهزاده دکن را رها کرد و به‌بنگال رفت. مدّتی در آنجا مقاومت نشان داد، ولی در ۱۰۳۴ ه‍ ناچار مطیع شد.

در سال ۱۰۳۵ ه‍، نورجهان بیگم به‌مهابت‌خان حسد ورزید، چون او شاه‌جهان را به‌اطاعت واداشته بود، خود متّهم شد و برای محاکمه به‌دربار احضار گردید. مهابت خان با کمک راجپوتان خود را آمادهٔ کارزار کرد. هنگامی که جهانگیر به‌کشمیر می‌رفت، در کنار رودخانه‌یی چادر زده بود، چون اکثر سپاهیانش از رودخانه عبور کردند، مهابت‌خان به‌چادر شاهی حمله کرد و جهانگیر را دستگیر کرد و به‌کابل فرستاد. جهانگیر قریب یک سال تحت مراقبت مهابت‌خان بود. نورجهان بیگم به‌هر نیرنگی دست زد و خود را به‌جهانگیر رسانید و مهابت‌خان به‌دکن گریخت.

جهانگیر بیمار بود، پیش از آنکه مهابت‌خان را گوشمالی دهد، در ۱۰۳۷ ه‍ درگذشت و در لاهور به‌خاک سپرده شد. با مرگ جهانگیر، نورجهان بیگم از اریکهٔ قدرت به‌زیر افتاد و دیگر هرگز فرصت اظهاروجود نیافت.

اوضاع ادبی در عهد جهانگیر

دورهٔ جهانگیر دورهٔ درهم آمیخته‌شدن هنر و ادب و اندیشهٔ ایرانی و هندی است، جهانگیر خود نویسندهٔ توانای زبان فارسی است. شاهکار او *تزوک جهانگیری* است که زبانی ساده و بی‌تکلّف دارد و در آن قدرت کلام به‌چشم می‌خورد. وی شرح حال خود را در این کتاب آورده و جای جای از منتخبات اشعار طالب آملی که ملک‌الشعرای دربارش بوده نقل کرده است. وقتی جنگ را توصیف می‌کند، گویی ما خود در میدان

جنگ حضور داریم، و هنگامی که دربارهٔ مسالهٔ علمی بحث می‌کند، تمام زوایای آن را مشخّص می‌سازد. جشن، مسائل فلسفی، توصیف جانوران، گیاهان و اشیا و مناظر طبیعی، سوگواری، دیدار عزاداران به‌بهترین صورت در آن کتاب آمده است.

او در شعر و شاعری هم دستی داشت. غزل زیرنمونه‌یی از اشعار اوست:

من چون کنم که تیر غمت برجگر رسد — تا چشم نارسیده دگر بر دگر رسد
مستانه می‌خرامی و مست تو عالمی — اسپند می‌کنم که مبادا نظر رسد
دروصل دوست مستم ودرهجر بی‌قرار — داد از چنین غمی که مرا سر به‌سر رسد
مدهوش گشته‌ام که بپویم ره وصال — فریاد از آن زمان که مرا این خبر رسد
وقت نیاز و عجز جهانگیر هر سحر — امید آنکه شعلهٔ نور و اثر رسد

او اکثر در حضور استادان شعر می‌گفت و گاهی بالبداهه به‌سرودن شعر می‌پرداخت. بر روی سکّه‌ها هم شعری نوشته بود. بیت زیر از آصف‌خان است که بر سکّه نقش شده بود:

به‌خطّ نور بر زر کلک تقدیر — رقم زد شاه نورالدین جهانگیر

بر عروض هم وقوف داشت. روزی شاعری در مدح او مصراع زیر را گفته بود:

ای تاج دولت بر سرت از ابتدا تا انتها

جهانگیر از شاعر پرسید: عروض می‌دانی؟ شاعر گفت: نه. گفت: اگر می‌دانستی قتلت واجب بود. چون اگر شعر را تقطیع کنی، چنین تقطیع می‌شود: ای تاج دو/لت بر سرت...

در دربار او مجلس مشاعره برپا می‌شد. محمّد شریف، ندیم خاصّ جهانگیر در نوشتن *تزوک* با سلطان همکاری می‌کرد. ندیم دیگرش میرزا محمّدهادی بود که بر *تزوک* تکمله‌یی نوشبت. میرزا محمّدهادی تاریخی هم به‌نام *اقبال‌نامهٔ* جهانگیری تألیف کرده است که سه مجلّد است. در جلد اوّل از تیمور تا جهانگیر بحث کرده، در جلد دوّم واقعات اکبری را شرح داده و جلد سوّم را به‌تاریخ سیاسی عهدجهانگیر اختصاص داده است. جلد اوّل و دوّم مفقود شده، اما جلد سوّم در انجمن آسیایی بنگال به‌چاپ رسیده است.

در عهد جهانگیر دو فرهنگ مهم *فرهنگ جهانگیری* و *عنصر دانش* تألیف شده است. جهانگیر به‌مظاهر تمدّن و فرهنگ ایرانی شیفته بود. نوروز را دوست داشت و از اعیاد

فقط به‌نوروز دلبسته بود. او بار دیگر ایرانیان را در مقابل هندوان برکشید. لباسهای صفوی و سبکهای خانگی ایران را اقتباس کرد. پارچه‌های زربفت ایرانی را در هند رواج داد. البته در این علاقه، نور جهان بیگم، زن جاه‌طلب و توطئه‌چین جهانگیر که ایرانی بود، نقشی عمده داشت.

جهانگیر به‌معماری هند اندکی کمک کرد. او هنرمندان اروپایی را به‌هند فراخواند و آنان را واداشت که نشاندن قطعات کوچک سنگ را در مرمر به‌حجّاران او بیاموزند و این کار یکی از ویژگیهای آرایش هندی در طیّ سلطنت او به‌شمار می‌آید.

جهانگیر مدرسهٔ مهمّی بنا کرد. در آن مدرسه کتابخانه‌یی هم بود که ریاست آن را مکتوب‌خان به‌عهده داشت. جهانگیر کتابخانه‌اش را به‌هنگام سفر هم همراه می‌برد. به‌علما و مشایخی که علاقه داشت، کتاب هدیه می‌کرد. در تعمیر مدارس هم همّت به‌خرج می‌داد. اموال بلاوارث را در تعمیر مدارس و مساجد صرف می‌کرد. در نقّاشی هم مهارتی تمام داشت.

جهانگیر که خود شاعر و سخن‌شناس بود، در تشویق شاعران و سخنوران، حتّی از پدر خود اکبر هم بیشتر می‌کوشید و آنان را به‌مناصب مهم می‌گماشت. زن او نورجهان‌بیگم هم طبع شعر داشت. فرزندانش شاهزاده پرویز و شاهزاده خرّم (شاه‌جهان) و امرای دربار او مانند عبدالرحیم‌خان‌خانان، مهابت‌خان، خان‌جهان، خان‌اعظم میرزا عزیز، شیخ فرید بخاری، اعتمادالدوله و میرزا غازی‌بیگ‌ترخان در ترغیب و تشویق شاعران می‌کوشیدند.

تاریخ‌نویسی هم در عهد جهانگیر پیشرفت کرد. او خود از اولین سال سلطنت به‌نوشتن تاریخ عهد خود پرداخت و *جهانگیرنامه* را به‌فارسی نوشت. به‌تقلید پدر مورّخ دربار تعیین کرد و این منصب را به‌معتمدخان که ایرانی بود سپرد. بیشتر مورّخان دورهٔ جهانگیر ایرانی بودند. اگرچه تعدادی از آنان مانند ادراکی تتوی، اسکندر گجراتی، حیدرملک کشمیری از مردم هند بودند.

شیوهٔ تاریخ‌نویسی نسبت به‌دوره‌های پیشین تغییر کرد. دراین عهد در تشخیص اسناد و ترتیب وقایع دقّت بیشتری به‌خرج داده شده، از اظهار فضل و آوردن لغات مهجور پرهیز شده است. در تدوین تاریخ مورّخان حقیقت‌طلبی و بی‌طرفی در پیش گرفته‌اند. و این نکات تاریخ‌نویسی این عهد را به‌تاریخ‌نویسی عصر حاضر نزدیک‌تر

می‌کند. مورّخان منابع کار خود را با دقّت کامل به‌دست آورده و فهرست کامل کتب مورداستفادهٔ خود را در مقدّمه به‌صراحت قید کرده‌اند و حتی دربارهٔ ارزش و اعتبار آنها اظهارنظر کرده‌اند.

پرویز پسر جهانگیر هم محفل شعر و شاعری داشت. شاعرانی چون حکیم فغفوری، میرملکی قزوینی، ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، میرزاعبدالله و میرزا محمّدقاسم گیلانی از وابستگان به‌محفل وی بودند.

شهریار پسر دیگر جهانگیر هم طبع شعر داشت. در نزاع جانشینی دستگیر و کورَش کردند. ابیات زیر را در حسب حال خود در زندان سروده است:

زنرگس گلاب ارچه نتوان کشید   کشیدند از نرگس من گلاب
چو پرسد کسی از تو تاریخ من   بگو کور شد دیدهٔ آفتاب

علمای دربار نورالدین محمّدجهانگیر

۱ـ احمدخان کنبو:[۱] از مورّخان دورهٔ جهانگیر است. از زندگی او اطلاع زیادی در دست نیست. تاریخ عمومی تألیف کرده است که به‌دو نام: ***معدن‌اخبار جهانگیری* و *معدن اخبار احمدی*** خوانده می‌شود. او این کتاب را به‌جهانگیر تقدیم کرده است. تاریخ او از بدو خلقت تا زمان جهانگیر را دربر می‌گیرد. دو مجلّد است و تاکنون به‌چاپ نرسیده است. بخش‌هایی از آن هم از بین رفته است.

۲ـ امین بلخی:[۲] محمّدامین‌بن دولت محمّدحسینی از ایران در عهد جهانگیر به‌هند آمده و در خدمت میرزا صالح تبریزی معروف به‌سپهدارخان در احمدنگر (دکن) جزو سپاهیان بوده است. تاریخی به‌نام ***انفع‌الاخبار*** نوشته است که از آغاز خلقت تا سال ۱۰۳۶ هجری را دربر می‌گیرد. تاریخ اجمالی است و تاکنون به‌چاپ نرسیده است. در این کتاب اطلاعات سودمندی دربارهٔ جهانگیر، قیام شاه جهان و اقدام جهانگیر علیه

۱ـ تاریخ‌نویسی فارسی، ص ۲۲۸ ـ ۲۳۱؛ Dictionary of Indo - Persian, 48

۲ـ تاریخ‌نویسی، ص ۲۵۷ ـ ۲۵۹؛ Dictionary..., p. 371

پسرش می‌توان یافت.

۳ـ جهانگیرشاه:[۱] محمّدسلیم ملقب به‌ابوالمظفرنورالدین محمّدجهانگیر، فرزند اکبر که در سال ۹۷۷ هـ در فتح‌پور سیکری به‌دنیا آمده، خود از نویسندگان عصر خویش بوده است. علاوه بر اشعار پراکنده، کتابی به‌نام *جهانگیرنامه* به‌یادگار نهاده است. او این تاریخ را از سال ۱۰۱۴ هـ یعنی سال جلوس خود تا سال ۱۰۳۱ هـ ادامه داده است. البته تا سال ۱۰۲۶ هـ را خود او که شامل دوازده سال از سلطنت وی بوده، یک جلد تلقّی کرده و به‌متصدّیان کتابخانه‌اش سپرده است تا از روی آن نسخه‌هایی تهیه کنند تا به‌بندگان خاص و فرمانروایان سایر بلاد بفرستد، پنج سال دیگر را هم تا سال ۱۰۳۱ هـ ادامه داده، بعد به‌معتمدخان، مؤلّف *اقبال‌نامهٔ جهانگیری* دستور داده است که حوادث سالهای بعد را تحت نظارت وی ذیل‌نویسی کند. این کتاب از موثّق‌ترین اسناد تاریخی این عهد است. صادقانه نوشته شده و به‌علل وقایع و نتایج کارها هم عطف‌توجّه شده است. در اغلب کتابخانه‌های جهان، نسخه‌های مجعولی از *جهانگیرنامه* پیدا می‌شود. این نسخهٔ جعلی احتمالاً در زمان شاه جهان به‌وسیلهٔ نویسنده ناشناسی به‌منظور خاصّی جعل شده است. همین نسخه در ۱۸۲۹ م در لندن به‌چاپ رسیده است و با *جهانگیرنامهٔ* اصلی هیچ ارتباطی ندارد. *جهانگیرنامه* را نویسنده ناشناسی خلاصه کرده و در ۱۸۸۴ م در لاهور به‌نام *منتخبات توزک جهانگیری* منتشر کرده است. *جهانگیرنامهٔ* اصیل در ۱۸۶۳ م به‌اهتمام سیداحمدخان در علیگر به‌نام *توزک جهانگیری* چاپ شده است.

۴ـ خاکی شیرازی:[۲] حسن‌بیگ‌بن محمّد بیگ خاکی شیرازی از خاندانهای نجیب شیراز است که به‌هندوستان رفته و در ۱۰۰۷ هـ منصب بخشی گجرات به‌او محوّل شده است. در ۱۰۱۹ هـ جهانگیر ریاست دیوان صوبهٔ بیهار را به‌او داده است. او کتابی به‌نام *منتخب‌التواریخ یا‌احسن‌التواریخ* در تاریخ عمومی تألیف کرده و تا سال ۱۰۱۹ هـ وقایع را در آن ضبط کرده است. او در تألیف کتاب خود از منابع عمدهٔ تاریخی استفاده کرده و آن منابع را درکتاب خود ذکر کرده است. سبک انشای آن ساده و روشن است. چون در اکثر

۱ـ بزم تیموریه، ۲، ص ۱ و بعد؛ تاریخ‌نویسی، ص ۲۴۷ ـ ۲۵۶.

۲ـ بزم، ۲، ص ۱۵۹؛ تاریخ‌نویسی، ص ۲۳۱ ـ ۲۳۵؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۳۵۷ ـ ۳۵۸.

وقایع مربوط به‌دورهٔ جهانگیر مؤلف شخصاً ناظر بوده، از نظر تاریخی اهمیّت دارد. این کتاب تاکنون به‌طبع نرسیده است.

واله داغستانی، خاکی شیرازی را در شمار شاعران معروف دورهٔ جهانگیر آورده و شعر زیر را به‌وی نسبت داده است:

عشق خوبان وفا کیش ندارد سودی سر آن یار بگردم که جفاکیش بود

خاکی در سال ۱۰۲۲ ﻫ در پتنه درگذشته است.

۵ـ سکندر گجراتی:[1] اسکندربن محمّد ملقب به‌منجهواکبر از مورّخان هند و از دوستان جهانگیر بود و در خدمت میرزا عزیز کوکه، حکمران گجرات می‌زیست. در تاریخ گجرات کتابی به‌نام *مرآة‌سکندری* یا *تاریخ سکندری،* و یا *تاریخ پادشاهان گجرات* تألیف کرده، در سال ۱۰۲۲ ﻫ به‌پایان رسانده و در آن سال که جهانگیر از گجرات دیدن می‌کرده، به‌وی تقدیم داشته است. این کتاب جامع‌ترین و مستندترین کتاب دربارهٔ سلاطین گجرات است که از زمان مظفرشاه اول (۸۱۰ﻫ) تا مظفرشاه سوم (۱۰۰۰ ﻫ) و الحاق گجرات به‌سلطنت تیموری را دربرمی‌گیرد. سبک آن بسیار ساده و روان است. کتاب در سال ۱۸۹۰ در بمبئی به‌چاپ سنگی رسیده است.

۶ـ شکرالله شیرازی:[2] از شیراز است. در شیراز از تقی‌الدین محمّدنسّابهٔ شیرازی تعلیم دیده است. در خطّ تعلیق و علم سیاق مهارت داشت. به‌دارالسلطنهٔ قزوین آمد و به‌خدمت فرهادخان قرامانلو که عضدالدوله و رکن‌السلطنهٔ شاه‌عبّاس بود، پیوست. چون فرهادخان در هرات به‌قتل رسید. شکرالله به‌همدان رفت و به‌محضر میرزا ابراهیم حسینی همدانی رسید و به‌عتبات رفت و در خدمت میرزاابراهیم به‌عراق عجم آمد و سرانجام راهی دیار هندوستان شد و به‌برهان‌پور رسید. خان‌خانان او را تحت‌حمایت خود قرار داد. در سال ۱۰۲۴ ﻫ از جهانگیر لقب افضل‌خان گرفت و در اجمیر می‌زیست.

۱ـ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۳۸۳؛ تاریخ‌نویسی، ص ۲۲۵ ـ ۳۲۸.

۲ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۱۴۸؛ مآثر رحیمی، حلد ۳، ص ۲۷ـ ۳۰.

۷ـ طاهرسبزواری:[۱] طاهر محمّدسبزواری پسر خواجه عمادالدین حسن از اعیان دربار اکبر است. پدرش در ۹۸۸ ه از سوی اکبر استاندار کهنبایت بوده، مؤلف در سال ۱۰۱۳ ه به‌آگره و برهان‌پور فرستاده شده است. در سال ۱۰۱۵ ه هنگامی که شاهزاده خرّم (شاه جهان بعدی) از آگره به‌دربار پدرش جهانگیر در لاهور می‌رفت، مؤلّف همراه وی بود. مؤلف کتابی به‌نام *روضة‌الطاهرین* در تاریخ عمومی نوشته است که از ابتدای خلقت تا سال ۱۰۱۵ ه را در برمی‌گیرد. سبک انشای کتاب بسیار ساده و روان است. این کتاب تاریخ مجملی است و دربارهٔ وقایعی که به‌اواخر دورهٔ اکبر مربوط است، ارزش و اعتبار بیشتری دارد. این کتاب هنوز به‌چاپ نرسیده است.

۸ـ عبدالباقی نهاوندی: ← شعرای دربار میرزاعبدالرحیم‌خان خان‌خانان.

۹ـ عبدالحق محدّث دهلوی: ← صوفیان هند.

۱۰ـ عبدالله:[۲] در دورهٔ جهانگیری می‌زیست و وابسته به‌دربار داودشاه آخرین پادشاه افغان در بنگال (۹۸۰ ـ ۹۸۴ه/ ۱۵۷۲ ـ ۱۵۷۶م) بودو تاریخ سلاطین افغانی را به‌نام *تاریخ داودی* تدوین کرده است. سبک بیان کتاب ساده است. تحت‌تأثیر محیط لغات محلّی در آن راه یافته است. عبدالله نخستین مورّخی است که منحصراً عهد سلطنت سلاطین افغانی هند را موردبحث قرار داده اگرچه قبل از وی *تاریخ خان‌جهانی* و *مخزن افغانی* را به‌رشتهٔ تحریر درآورده‌اند، اما این جامع‌ترین تاریخ افغانان هند است. این کتاب در سال ۱۹۵۴ در علیگر به‌کوشش پروفسور عبدالرشید به‌چاپ رسیده است.

۱۱ـ کامگار حسینی:[۳] مهمترین دورهٔ حیات وی در عهد جهانگیر و شاه‌جهان بود. نظارت شاه‌جهان آباد و قلعهٔ سرخ و کاخهای درون آن به‌عهدهٔ خواجه کامگار بود، زیرا که در آن هنگام وی حکومت دهلی را داشت. او برادرزادهٔ عبدالله‌خان فیروزجنگ بود.

۱ـ تاریخ نظم و نثر، جلد۱، ص ۳۵۷؛ تاریخ‌نویسی فارسی، ص ۲۲۱ ـ ۲۲۸؛ Dictonary..., p. 357

۲ـ تاریخ‌نویسی فارسی، ۲۶۷ ـ ۲۷۰؛ Dictionary..., p. 14

۳ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۱۶ ـ ۳۲۰؛ Dictionary..., pp. 293 - 294؛ بزم تیموریه، ۲، ص ۱۵۳.

وی در سال ۱۰۴۰ ه‍ در جنگی که منجر به‌قتل خانجهان لودی شد، همراه عبدالله‌خان فیروزجنگ فرمانده سپاه بود. همو بود که سربریدهٔ خانجهان را پیش شاه جهان برد و ترفیع یافت و به«غیرت‌خان» ملقّب شد. در سال ۱۰۴۹ ه‍ به‌دستور شاه‌جهان به‌استانداری تته منصوب شد و در سال ۱۰۵۰ ه‍ درگذشت.

خواجه کامگار تاریخی به‌نام *مآثر جهانگیر* در تاریخ عهد جهانگیر تألیف کرده که از ۱۰۱۴ ه‍ تا ۱۰۳۷ ه‍ را دربر می‌گیرد. آن به‌*جهانگیرنامهٔ* خود جهانگیر شباهت دارد، جز آنکه در این کتاب مطالبی که به‌تاریخ ربطی نداشته حذف شده و اضافاتی در مواردی دارد. وقایع آخرین شش سال سلطنت جهانگیر و حوادث مربوط به‌جانشینی شاه‌جهان را مؤلّف از مشاهدات خود نگاشته است. این تاریخ جامع‌ترین تاریخ دورهٔ جهانگیر است و مورّخان بعدی از آن سود برده‌اند. کتاب تاکنون به‌چاپ نرسیده است.

۱۲ـ مجدّد الف‌ثانی، ← صوفیان هند

۱۳ـ محمّد قاسم گیلانی، ← علمای دربار عبدالرحیم‌خان‌خانان.

۱۴ـ معتمدخان:[1] محمّدشریف پسر دوست‌محمّد، ملقّب به‌معتمدخان، مورّخ رسمی دربار جهانگیر بود. او در تدوین *تزوک جهانگیری* یاری می‌کرد. از خاندانهای ایرانی بود، معلوم نیست از چه سالی به‌هند آمده است. در سال سوّم سلطنت جهانگیر یعنی در ۱۰۱۶ ه‍ ملقّب به‌معتمدخان شده است. در سال ۱۰۲۵ ه‍ به‌عنوان بخشیِ لشکر شاهزاده خرّم (شاه جهان) به‌دکن رفته است. در سال ۱۰۲۸ ه‍ هنگام مسافرت جهانگیر به‌کشمیر همراه وی بوده است. جهانگیر در این سفر در منزل معتمدخان مهمان شده است.

معتمدخان ندیم خاص جهانگیر و رئیس وقایع‌نگاران دربار وی بود. در سال ۱۰۳۱ ه‍ مأمور شد که *جهانگیرنامهٔ* او را تحریر کند. به‌هنگام اسیرشدن جهانگیر به‌دست مهابت‌خان، معتمدخان در رهایی او بسیار کوشید. پس از مرگ جهانگیر در عهد شاه جهان به‌مقامات بالاتری رسید. معتمدخان تاریخی به‌نام *اقبال‌نامهٔ* جهانگیری تألیف کرده

۱ـ تاریخ‌نویسی، ص ۲۶۰ ـ ۲۶۷؛ Dictionary of Indo - Persian, p. 443

است. این کتاب سه مجلّد است. نثری ساده و به‌دور از عبارت‌پردازی دارد و یکی از نثرهای زیبای فارسی در هند است. مؤلف، اطلاعات خود را از منابع معتبر پیش از دورهٔ جهانگیر به‌دقّت نقل کرده، در دورهٔ جهانگیر به‌جهانگیرنامهٔ خود جهانگیر و مشاهدات خود تکیه داشته است.

معتمدخان علاوه بر *مآثر جهانگیری*، ذیل *جهانگیرنامه* را هم تهیه کرده، و اثر دیگری به‌نام *احوال شاهزادگی شاهجهان* از خود به‌یادگار نهاده است. او در سال ۱۰۴۹ ه درگذشته است.

جلد سوم *مآثر جهانگیری* یک بار به‌سال ۱۸۶۵ در کلکته و بار دیگر در ۱۸۹۸ به‌نام جهانگیرنامه در مطبعهٔ نولکشور در لکهنو و کامل آن به‌صورت سنگی در ۱۸۷۰ چاپ شده است.

۱۵ـ نعمت‌الله هروی:[1] خواجه نعمت‌الله‌بن حبیب‌الله هروی، فرزند یکی از خدمتگزارن اکبر بود. نعمت‌الله ابتدا ریاست کتابخانهٔ عبدالرحیم‌خان‌خانان را عهده‌دار بود. در سال ۱۰۱۶ ه به‌خدمت جهانگیر درآمد و وقایع‌نویس رسمی دربار وی شد. و در همان سال به‌خدمت خانجهان لودی، از فرماندهان نظامی جهانگیر درآمد. کتابی به‌نام *تاریخ خانجهانی و مخزن افغانی* تألیف کرد که درواقع زندگینامهٔ خانجهان است. اما در آن تاریخ عمومی افغانان از آغاز تا سال ۱۰۲۴ ه موردبحث قرار گرفته است. اکثر منابعی که در تألیف این کتاب مورداستناد مؤلف بوده است، امروز از بین رفته‌اند. از این رو این کتاب از نظر تاریخی اهمیت فراوان دارد. مخصوصاً که مؤلف در لابلای کتاب به‌منابع خود اشاره کرده است. نثر کتاب پخته و محکم است، هرچند گاهی مؤلف از سجع و دیگر آرایه‌های لفظی بهره برده است، ولی به‌تکلّف و تصنّع نگراییده است. کتاب در سال ۱۹۶۰ به‌کوشش دکتر امام‌الدین استاد دانشگاه داکا جزو سلسله انتشارات انجمن آسیایی پاکستان به‌چاپ رسیده است. نعمت‌الله ظاهراً در سال ۱۰۲۳ ه درگذشته است.

۱۶ـ نورالله شوشتری، ← علمای دربار اکبر.

۱ـ تاریخ خانجهانی. صفحات گوناگون؛ تاریخ‌نویسی، ص ۲۳۰ ـ ۲۴۰؛ Dictionary,pp. 460 - 461

دیگر کتب تاریخی در عهد نورالدین جهانگیر

برخی از مورّخانِ این دوره را در فصل علمای دورهٔ جهانگیری آورده‌ایم، چون خود آن مورخان شهرتی داشته‌اند. در این بخش به‌آن کتابهایی که در دورهٔ جهانگیر تألیف شده‌اند و شهرت کتابهایشان بیش از خود مؤلف بوده و یا مؤلف آنها ناشناخته است به‌ترتیب الفبایی نام کتاب به‌اختصار اشاره خواهیم کرد.

۱ـ انتخابات جهانگیرشاهی:[۱] این کتاب در دورهٔ جهانگیر (۱۰۱۴ ـ ۱۰۳۷ هـ) تألیف شده و بخش کوچکی از کتاب اصلی است که از میان رفته است. در آن وقایع عمده مانند جلوس جهانگیر، شورش شاهزاده خسرو، فتح بنگال و قیام شاهزاده خرّم و امثال آن آمده است. نسخه‌یی از کتاب در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است.

۲ـ انتخاب تاریخ کشمیر:[۲] نویسنده‌یی ناشناس به‌دستور جهانگیر به‌تدوین تاریخ رسمی کشمیر مأمور شده است. مورّخ بسیاری از مطالب مربوط به‌عهد هندیان را از *تاریخ‌کشمیر* تألیف حیدرملک برداشته است. این تاریخ از تاریخ عهد باستانی کشمیر آغاز می‌شود و به‌تسخیر کشمیر به‌دست اکبر در ۹۹۶ هـ پایان می‌یابد.

۳ـ بهارستان غائبی:[۳] علاءالدین غائبی اصفهانی معروف به‌میرزا نتهن از نظامیان دورهٔ جهانگیر است. او به‌همراه پدرش اهتمام‌خان با لشکر اسلام‌خان در ۱۰۱۷ هـ به‌بنگال اعزام شد. پدرش در آنجا منصب دریاسالار و میرآتش توپخانهٔ اسلامخان را عهده‌دار بود و خود او زیرنظر پدر افسر توپخانهٔ لشکر بود. در تمام عملیات جنگی اسلامخان شرکت داشت و به‌پاس خدمات ارزنده خطاب «شتاب‌خان» یافته بود.

بهارستان غائبی شامل شرح وقایعی است که مؤلف در بنگال به‌چشم خود دیده است. چند ورق از عکس نسخهٔ خطی منحصر به‌فرد آن را که من خوانده‌ام، نثر آن را نسبتاً ساده و آمیخته با لغات و ترکیبات هندی یافته‌ام. مؤلف در لابلای وقایع از تک‌بیت‌هایی هم استفاده کرده است.

۱ـ تاریخ‌نویسی فارسی، ص ۲۷۷. ۲ـ همان، ص ۲۷۶.

۳ـ همان، ص ۲۷۵ ـ ۲۷۶؛ Dictonary..., p. 188

۴ـ بیگلرنامه:[۱] مؤلّف آن ادراکی بیگلری است که از زندگانی او اطلاعی در دست نیست، جز آن که از مردم تته و از طایفهٔ ارغونیّه بوده است و ادراکی تتوی خوانده شده است. کتاب او دربارهٔ احوال یکی از نظامیان دورهٔ اکبر و جهانگیر است و به‌نام خان زمان (شاه) میرقاسم‌خان‌بن امیر سیّدقاسم بیگلر و اجداد وی، مؤلف در ضمن به‌تاریخ محلّی سند هم نظری داشته است.

۵ـ تاریخ طاهری:[۲] طاهر محمّد تتوی معروف به«نسیانی» از ملازمان میرزا غازی‌بیگ‌ترخان، استاندار سند بود. در سال ۱۰۱۴ هجری با کسب اجازه از مربّی خود به‌تته رفت و به‌راهنمایی مولانا اسحاق بهکری دانشمند معروف آن زمان به‌مطالعهٔ دیوانهای شاعران پرداخت و *تاریخ طاهری* را در ۱۰۲۱ ه به‌پایان رسانید. بعد از این تاریخ از زندگی او اطلاعی در دست نیست. *تاریخ طاهری* تاریخ سند است از زمان باستان تا وفات میرزاغازی بیگ‌ترخان و حاوی اطلاعات مفید و ارزنده است.

۶ـ [تاریخ کشمیر]:[۳] حسن‌بن علی کشمیری به‌دستور جمال (یاکمال)الدین ملک ـ پدربزرگ حیدرملک مؤلف *تاریخ کشمیر* در حدود ۱۰۲۴ ه به‌تألیف آن پرداخته و تاریخ آن سرزمین را آغاز تا سال تألیف به‌رشتهٔ تحریر کشیده است. از این کتاب نسخه‌یی در کتابخانهٔ بادلیان به‌شمارهٔ ۳۱۵ موجود است.

۷ـ تاریخ کشمیر:[۴] تألیف حیدرملک کشمیری از رجال دورهٔ جهانگیر است که در ۱۰۳۰ ه تألیف شده است. مؤلف از نجبای کشمیر است. مدّتی در خدمت یوسف‌شاه پادشاه مخلوع کشمیر به‌سر برده، در ۱۰۱۶ ه موردالطاف جهانگیر قرار گرفته است. کتاب حیدرالملک از معتبرترین تاریخهای عمومی کشمیر است که تا آن زمان تألیف شده است.

۱ـ تاریخ‌نویسی، ص ۲۷۹ ـ ۲۸۰؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۳۶۶.

۲ـ همان. ص ۲۷۴ ـ ۲۷۵؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۳۶۶.

۳ـ تاریخ‌نویسی: ص ۲۷۲.

۴ـ همان. ص ۲۷۳: فهرست نسخه‌های فارسی. جلد ۶ ص ۴۶۱۵.

۸ـ تواریخ جهانگیرشاهی:[۱] این کتاب در سال ۱۰۲۸ ﻫ به‌وسیلهٔ یکی از ندمای جهانگیر به‌نام خواجه‌زاده ولی سرهندی تألیف شده است. از زندگی مؤلف اطلاعی اندک در دست است. در این تاریخ حوادث چهارده سالهٔ اول سلطنت جهانگیر به‌رشتهٔ تحریر درآمده است.

۹ـ زبدةالتواریخ:[۲] مؤلف آن تهوّرخان است و در عهد جهانگیر منصب میربخشی داشته است. در *زبدةالتواریخ* حوادث اوایل سلطنت جهانگیر موردبحث قرار گرفته و اطلاعات دست اول به‌دست داده است.

۱۰ـ نامهٔ شاهان کشمیر:[۳] نام مؤلف آن معلوم نیست. این کتاب *بهارستان شاهی* هم خوانده شده است. تاریخ کشمیر است از آغاز تا سال ۱۰۲۳ ﻫ برای کسب اطلاع از جریان‌های سیاسی کشمیر کتابی با اهمیّت است.

۱۱ـ وقایع‌الزّمان یا فتحنامهٔ نورجهان‌بیگم:[۴] منظومهٔ تاریخی است از ملّاکامی شیرازی که در سال ۱۰۳۵ ﻫ در کابل به‌جهانگیر و نورجهان بیگم تقدیم کرده است. این منظومه از نظر ادبی ارزش چندانی ندارد، ولی از نظر تاریخی که مربوط به‌بیماری جهانگیر، تسلط نورجهان بر وی و دیگر حوادث است کتابی معتبر است.

شاعران دربار جهانگیر

۱ـ آصف‌خان قزوینی:[۵] میرزا قوام‌الدین جعفربیگ، برادرزادهٔ میرزا غیاث‌الدین علی از بزرگان دربار اکبر بود. خود نیز در آن دربار منصب میربخشی یافته و سپس

۱ـ تاریخ‌نویسی، ص ۲۷۸ ـ ۲۷۹. ۲ـ همان، ص ۲۷۸.
۳ـ تاریخ‌نویسی، ص ۲۸۲؛ کاروان هند، جلد ۲، ص ۱۱۵۹؛ میرزا غازی بیگ‌ترخان. ص ۴۶۵.
۴ـ تاریخ‌نویسی، ص ۲۸۲.
۵ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۹ ـ ۳۳؛ کاروان، ۱، ص ۲۸۳ ـ ۲۹۸.

به‌جرگهٔ بخشیان بزرگ داخل شده بود . پدرش میرزا بدیع‌الزمان در زمان شاه تهماسب مدّتها در کاشان وزارت داشته. در زمان شاه اسماعیل (۹۸۴ ـ ۹۸۵ هـ) به‌دیار هند رفت. ابتدا کارش رونقی نیافت. بعد از کشته‌شدن عمویش، میرزا غیاث‌الدین، اکبر مقام عمویش را به‌وی داد. در زمان جهانگیر للهٔ شاهزاده پرویز شد. در زمان اکبر پس از مرگ نابهنگام ملّااحمد تتوی ، مأمور تکمیل *تاریخ الفی* شد. در همه فن استاد بود. شعر و انشایش متانت داشت. مثنویی به‌تقلید *خسرو و شیرین* نظامی گنجوی سروده است. در شعر از شاعران ممتاز مکتب وقوع است. او در سال ۱۰۲۱ هـ در دکن درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

هوس مطلق عنان‌شد شوق خودکام　　سردست صنم بگرفت با جام
چنین بی‌نقل دادن باده تا کی　　بده بوسه که هم نقلست و هم می
فتادش تن زتاب شرم در تب　　زنام بوسه زد تبخاله‌اش لب...

*

شهر گنجایش غمهای دل ما چو نداشت　　آفریدند برای دل ما صحرا را

۲ـ اسدبیگ قزوینی، ← شاعران دربار اکبر.

۳ـ افضل‌خان دکنی:[1] نام او میرزاعلی و مولد او شهر قم است. در اوایل جوانی با پدرش به‌هند آمد و در خدمت شاهنوازخان به‌مدّاحان نظام‌شاه بحری پیوست و لقب افضل‌خانی یافت. مدّتی در خدمت شاهزاده دانیال بود. مدّتی در بنگاله زیست. در سال ۱۰۲۸ هـ درگذشت. دیوانی بالغ بر پنج هزار بیت و ساقی‌نامه‌یی دارد نمونهٔ شعر او:

سرت گردم ای پیر دُردی فروش　　که بار غمم برگرفتی زدوش
مرا مومیایی ده از لای خم　　که پایم شکستست در پای خم

۴ـ تقیای شوشتری، ← تقی‌الدین شوشتری غیوری در شعرای دربار خانخانان.

۵ـ حسن بیگ‌خان، ← خاکی شیرازی در علمای دربار جهانگیر.

۱ـ تذکرهٔ میخانه، ص ۴۷۲ ـ ۴۷۳.

۶ـ خصالی هروی:[۱] میرحیدرخصالی برادر کوچک وجهی هروی است. هر دو در قندهار می‌زیستند. پس از حملهٔ ازبکان بر خراسان به‌هند رفتند. حیدر خطّ شکسته و نستعلیق را نیکو می‌نوشت و شعر نیکو می‌گفت. مدّتی در ملازمت مهابت خان به‌جانب دکن رفت. او زمان‌شاه جهان را هم دریافته است. در سال ۱۰۴۲ هـ همراه ظفرخان احسن که به‌نیابت پدر خود به‌صوبه‌داری کشمیر می‌رفت، به‌کشمیر رفته. نمونهٔ شعر او:

آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش　　این‌چراغی است کزین‌خانه به‌آن خانه برند

*

گل به‌یک جرم شکرخند برآتش بنشست　　شیشه‌ها کرد پر از اشک به‌یک خندیدن

۷ـ حیاتی گیلانی، ← شعرای دربار خان‌خانان.

۸ـ رکنای کاشی:[۲] رکن‌الدین مسعود پسر حکیم‌نظام‌الدین علی و متخلص به‌مسیح و مسیحی از پزشکان و شاعران سده‌های دهم و یازدهم هجری است. پدرش در عهد شاه تهماسب سه سال طبیب دربار بود. شعر هم می‌گفت. رکن‌الدین پسرخالهٔ طالب آملی است. در عهد شاه عبّاس مثنویی به‌استقبال *خسرو و شیرین* ساخت و آن را «*مجموعهٔ خیال*» نامید. چون از چشم شاه عبّاس افتاد، به‌هند رفت و در آگره به‌وسیلهٔ آصف‌خان به‌حضور اکبر راه یافت. سپس به‌اله‌آباد رفت و به‌ملازمت جهانگیر درآمد. سپس به‌دربار شاه‌جهان رسید. از وی علاوه بر دیوان و *مجموعهٔ خیال*، *ساقی‌نامه* و منظومه‌یی در استقبال *مخزن‌الاسرار*، مثنوی دیگر به‌نام *رام و سیتا* و مثنوی دیگری به‌نام *قضا و قدر* برجای مانده است. در اواخر حیات به‌کاشان بازگشت و در سال ۱۰۶۶ هـ درگذشت. نمونهٔ شعر او:

غمزه‌ات با خلق اگر پنهان زبانی داشتی　　کُشتهٔ ناز تو بودی هر که جانی داشتی
هیچ دل بی‌زخم ناسوری نزادی از ازل　　گرقضا مانند ابرویت کمانی داشتی
ای تن بدروز چون گرد از درش برخاستی　　در زمین چون خوگرفتی؟ آسمانی داشتی
ای‌نفس ازمصرجان بی‌بوی‌یوسف می‌رسی　　پیش ازین گاهی خبر از کاروانی داشتی
ای‌زبان ازحیرت دیدار خاموشیت چیست　　گاه باخود ماجرایی داستانی داشتی

۱ـ بزم، ۲. ص ۴۳ ـ ۴۴؛ تذکره، میخانه، ص ۸۴۵ ـ ۸۴۷؛ کاروان، ۱، ص ۳۷۸ ـ ۳۸۱.

۲ـ بزم، ۲. ص ۳۶ ـ ۴۱؛ کاروان، ۱، ص ۴۶۸ ـ ۴۷۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد، بخش ۲. ص ۱۱۹۳ ـ ۱۲۰۳.

دل قوی دار ای دل بی‌صبر و دل کاندرمیان	**گم نمی‌گردی که از داغش نشانی داشتی**
بی‌زبانیهای خود را عرض کردی ای مسیح	**در طریق بی‌زبانی خوش‌زبانی داشتی**

۹ـ شکیبی اصفهانی، ← شاعران دربار خان‌خانان.

۱۰ـ شیدا:[۱] از شاعران سدهٔ یازدهم هند است. پدرش از طایفهٔ تکلو و ساکن مشهد بود. در زمان جلال‌الدین اکبر (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ هـ) به‌هند رفت و در فتحپور سیکری سکونت گزید. مدّتی در خدمت خان‌خانان بود، سپس به‌خدمت شاهزاده شهریار پسر جهانگیر رفت و بعد به‌دورهٔ شاه‌جهان رسید. مردی خوش‌قریحه، خوش بیان و پُرحافظه و حاضرجواب بود. چون بر فنون شعر وارد بود، بر اشعار شاعران خرده می‌گرفت. تذکره‌نویسان هم بر او خرده گرفته‌اند. دیوانی بالغ بر هزار و دویست بیت دارد. مثنویی به‌تقلید *مخزن‌الاسرار* به‌نام *دولت بیدار* هم سروده است. مثنوی دیگری هم به‌نام *فریاد عشق* دارد. وفاتش در ۱۰۸۰ هـ/ ۱۶۶۹ م اتفاق افتاده است. نمونهٔ شعر او:

اسیر عشق چه پروای خان و مان دارد	**کسی ندید که پروانه آشیان دارد**
سخن به‌وصف لبت گشت زندهٔ جاوید	**که هرکه زنده بود از لب تو جان دارد**
دلم که می‌زند از نور خنده بر خورشید	**چگونه سینهٔ زلف تواش نهان دارد...**

۱۱ـ صفی اصفهانی:[۲] آقاصفی مشهور به«صفیای» اصفهانی از شاعران سدهٔ دهم و یازدهم هجری است. پدرش خواجه قاسم مستوفی اصفهان بود. صفی علم سیاق و حساب و خط نیک آموخت و به‌شاعری پرداخت. چون در ایران سامانی نیافت به‌هند رفت و به‌خدمت قوام‌الدین جعفر آصف‌خان قزوینی پیوست و به‌همراه او به‌کشمیر رفت. بعد به‌دستگاه عبدالرحیم‌خان‌خانان درآمد. بعد از آن جامهٔ قلندران پوشید و در هند به‌سیاحت پرداخت. به‌آگره رسید. در آنجا زمانه‌بیگ مهابت‌خان او را از لباس قلندران بیرون آورد. در خدمت او ترقّی کرد. همهٔ کارهای سپاهیان و زیردستان

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۹۸-۱۱۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۵/۲، ص ۱۲۶۰ ـ ۱۲۶۶؛ Dictionary..., 554 p.

۲ـ بزم، ۲، ص ۴۱ ـ ۴۳؛ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۱۶۵۳ ـ ۱۶۵۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۲/۵، ص ۱۰۰۳ ـ ۱۰۰۷.

مهابت‌خان به‌دست وی بود. در سفری که به‌سال ۱۰۲۸ ه همراه مهابت‌خان به‌کابل می‌رفت درگذشت. ساقی‌نامه‌یی دارد و دیوانش را بین چهارهزار تا شش هزار بیت نوشته‌اند. شیوه‌اش سنّتی است و زبانش فصیح و خالی از نقص است. نمونهٔ شعر او:

نصیب کس نشود این دلی که من دارم — زدل مپرس که با دیده هم سخن دارم

هزار بت بشکستم به‌رغم نفس و هنوز — درون کعبه یکی کهنه برهمن دارم

گناهکار توام گرکشی و گر بخشی — به‌دست تیغی و دست دگر کفن دارم

۱۲ـ طالب آملی:[1] محمّدطالب آملی مشهور به‌طالبا و متخلّص به‌طالب از شاعران قرن یازدهم هجری است. در آمل به‌دنیا آمده و در همان شهر تحصیل کرده است. در جوانی شاعری آغاز کرده و حاکم آمل را مدح گفته است. در سال ۱۰۱۰ ه از آمل به‌اصفهان رفته و پس از مدّتی به‌کاشان نقل‌مکان کرده است و در آن شهر زن گرفته است. پس از چندی از کاشان دل برکنده و به‌مرو رفته است. در آن ایّام غازی‌بیگ که خود طبع شعر داشت و به‌شاعران صله‌های گزاف می‌داد و از طرف جهانگیر به‌حکومت قندهار رسیده بود. طالب به‌قندهار رفت. غازی‌بیگ مقدم او را گرامی داشت. پس از آن به‌آگره آمد و به‌خدمت جهانگیر رسید و ملک‌الشعرای آن پادشاه شد.

طالب دیوانی بالغ بر بیست و سه هزار بیت دارد. مثنوی کوتاهی به‌نام ***قضا وقدر*** و مثنوی دیگری به‌نام ***سوز وگداز*** دارد. مثنوی ***جهانگیرنامه*** را هم در مدح جهانگیر ساخته است. بیشتر اشعار طالب در قالب غزل است. طالب شاعری بسیار مستعد و دارای هوش سرشار و ذهنی سریع بود. طالب در تحوّل سبک شعر دورهٔ صفوی تأثیری عمده داشته است. توجّه به‌آوردن تشبیهات و استعارات مرکّب و خیالی و وهمی از خصوصیّات طالب است. او کلام عاری از استعاره را ملیح نمی‌داند. در شعر از شاعرانی چون سعدی، امیرخسرو، حافظ، نظیری و دیگران تقلید کرده است. در قصیده مخصوصاً به‌شیوهٔ خاقانی متمایل است. طالب به‌استعمال ردیف علاقهٔ فراوان دارد. این علاقهٔ او تقریباً در تمام غزلهایش دیده می‌شود. طالب در ۱۰۳۶ ه درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

۱ـ بزم، ۲، ص ۵۷ ـ ۵۸؛ تذکرهٔ میخانه، ص ۵۴۵ ـ ۵۷۰؛ کاروان هند، ۱، ص ۷۵۷ ـ ۷۸۳؛ تاریخ ادبیات، سبحانی، ۳، ص ۷۹ ـ ۸۲؛ مغلون‌کی ملک‌الشعرا، ص ۱۵۳ ـ ۲۵۶.

ذوق مستی‌کو که هرساعت تهی سازم خمی | ناخنی گردم به‌فریاد آورم ابریشمی
فتنهٔ افلاک و انجم کم نمی‌گردد کجاست | عالمی کآنجا نه افلاکی بود نه انجمی
بارها از هم جدا کردم جهان را پود و تار | همچو کار خود ندیدم رشتهٔ سردرگمی
هان مخوان گندم‌نمای جوفروشم زانکه من | نه جوی دارم درین دهقان‌سرا نه گندمی
جز دل خونابه‌نوش تنگ میدانم که دید | قطره‌یی کز آستینش سر برآرد قلزمی
ای دل از ملک عدم جستی‌نشان آباد باد | کشوری آرام بنیادی خوش و خوش مردمی
جز دل طالب نیابی گوهر والانژاد | چار ارکان را اگر تا حشر جویی بی‌خمی

۱۳ـ طفلی:[۱] پسر ملادرویش فتحپوری است. عمویش ملّاصالح مدرّس متعیّن خانقاه فتحپور بود. طفلی در سیزده‌سالگی *شرح شمسیه* می‌خواند. طبعی به‌غایت فیّاض دارد و سلیقهٔ او به‌شعر مناسب واقع شده. به‌خدمت شاهزادهٔ بزرگ (جهانگیر) بود و این تخلّص از آنجا یافته. در مدح شاهزاده قصیده‌یی گفته است که چند بیت آن را قید می‌کنیم:

ایا شهی که جهان را ز رهزنان خلل | به‌دور معدلتت فتنه پاسبان آمد
امید لطف تو هست آنچنان که عاصی را | گناه از آتش دوزخ نگاهبان آمد
تویی که مرکب عزم تو را به‌روز وغا | ظفر علم‌کش و اقبال هم‌عنان آمد
رساند نامهٔ اقبال دوش مرغ شرف | که صیت شهپرش از اوج لامکان آمد
نوشته کاتب قدرت عبارتی کان را | امید ترجمه و شوق ترجمان آمد

۱۴ـ عارف‌ایگی:[۲] حکیم سراج‌الدین حسین متخلّص به‌عارف فرزند غیاث‌الدین علی کلانترِ ایگ شبانکارهٔ فارس است و در سال ۹۷۶ﻫ به‌دنیا آمده است. در شیراز تحصیل کرده است. پس از مرگ پدر، برادرش اثیرالدین به‌جای پدر نشست و محبّت برادری را کنار گذاشت. او مدّتی در کرمان و یزد سیاحت کرد و سپس از راه سیستان به‌هندوستان رفت. در اله‌آباد به‌خدمت جهانگیر رسید. به‌جهانگیر گفتند که وی مدّتی ملازم شاهزاده دانیال بود، از نظر جهانگیر افتاد و مدّتی در مندو زندانی شد. به‌آگره

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۱؛ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۲۶۷ ـ ۲۶۹.
۲ـ بزم، ۲، ص ۱۱۶ ـ ۱۱۷؛ تذکرهٔ میخانه، ص ۶۲۸ ـ ۶۴۰؛ کاروان هند، ۲، ص ۸۳۹ ـ ۸۵۰.

گریخت و به‌دربار اکبر پیوست. پس از درگذشت اکبر (۱۰۱۴ هـ) از ترس جهانگیر به‌برهان‌پور و از آنجا به‌گلکنده رفت و محمّدقلی قطب‌شاه (۹۸۹ ـ ۱۰۲۰ هـ) را مدح گفت. سپس به‌ایران بازگشت و بار دیگر به‌هند سفر کرد. در قندهار با میرزاغازی‌خان محشور شد. سپس در آگره به‌دربار جهانگیر رفت. ماجرای حیات خود را در صوبهٔ بیهار به‌ملاعبدالنبی فخرالزمانی تعریف کرده و او در *تذکرهٔ میخانه* آورده است. در سخنوری طریقی خاص داشت. در زمان تألیف *تذکرهٔ میخانه* اشعار او به‌دوازده هزار بیت رسیده بود. به‌جز غزل *اندرزنامه* به‌بحر متقارب دارد پیرامون دوهزار و سیصد بیت و *ساقی‌نامهٔ* شصت و نه بیتی و مثنوی دیگری بر وزن *مخزن‌الاسرار* نظامی سروده است. عارف در سال ۱۰۳۵ هـ در بنگاله در پنجاه و نه سالگی درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

مشک اگر هست بوی یار من است — مـی رنگین لب نگـار مـن است

گـر پـریشانی است در زلفش — زلف او نـیست روزگـار مـن است

از فـرات دو چشم خـون پـالای — دامـن کـربلا کـنار مـن است

گـر نشـیند بـه‌دامـنت گـردی — نـفشانی کـه یـادگار مـن است

۱۵ـ عبدالنبی فخرالزمانی:[1] عبدالنبی فرزند خلف‌بیگ از مردم قزوین است. پدرش در قزوین به‌تجارت مشغول بود. چون به‌سفر حج می‌رود و بازمی‌گردد، تجارت را کنار می‌گذارد و به‌عبادت می‌پردازد. در طاعون سال ۱۰۰۱ هـ پدر به‌بیماری طاعون وفات می‌کند. جدّش فخرالزّمان نام داشته و قضای قزوین به‌او متعلّق بوده، نسب او به‌خواجه عبدالله انصاری می‌رسد. عبدالنبی در سنّ رشد به‌شعر تمایل پیدا می‌کند و در ابتدا «عزّتی» را تخلّص خود قرار می‌دهد. حافظه‌یی قوی داشته. در نوزده‌سالگی به‌قصد زیارت می‌رود و به‌دربار جهانگیری می‌رسد. در آنجا مطالبی دربارهٔ هندوستان می‌شنود و از راه قندهار به‌لاهور می‌رود. در سال ۱۰۱۸ هـ به‌آگره می‌رسد و به‌دربار جهانگیر می‌پیوندد. در آنجا با میرزانظامی قزوینی که خویشی داشت دیدار می‌کند. سپس به‌کتابداری میرزا امان‌الله منصوب می‌شود و به‌مطالعه می‌پردازد. تصمیم می‌گیرد که سه کتاب تألیف کند: *دستورالفصحاء*، *نوادرالحکایات* یا *بحرالنوادر* و دیگر *تذکرهٔ میخانه*. چون مردم زمان را به‌ساقی‌نامه راغب‌تر می‌بیند، *تذکرهٔ میخانه* را آغاز می‌کند. بیمار می‌شود و در

۱ـ تذکرهٔ میخانه، ص ۷۵۸ ـ ۷۸۳؛ تذکره‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۱۶۷ ـ ۱۸۵.

۱۰۲۵ هـ به‌لاهور می‌آید. چون در آن سال در لاهور طاعون شیوع پیدا کرده بود، به‌کشمیر می‌رود. با میرزا نظام‌الدین احمد بخشی دیدار می‌کند و *دستورالفصحا* را می‌نویسد. سپس *تذکرهٔ میخانه* را دوبار به‌اتمام می‌رساند و تکمیل می‌کند. در این کتاب او احوال نودتن از شاعرانی راکه ساقی‌نامه سروده‌اند و یا مؤلف با آنان ملاقات کرده آورده است. مؤلف از مآخذ معتبر استفاده کرده، ازجمله با خود شاعران آن ساقی‌نامه‌ها به‌صحبت نشسته است. بعضی ساقی‌نامه‌هاکه عبدالنبی نقل‌کرده در جای دیگر به‌دست نمی‌آید. او علاوه بر آثاری که نام بردیم، دیوانی هم داشته که به‌جمع آن همّت نگماشته است. او در شعر گاهی هم «نبی» تخلّص کرده است. از سال فوت او اطلاعی در دست نیست، در سال ۱۰۴۱ هـ بر کتاب *نوادرالحکایات* دیباچه‌یی نوشته است. بعد از آن از وی خبری به‌دست نیامده است. نمونهٔ شعر او از ابتدای ساقی‌نامه:

شبی با خرد گفتم ای پیرکار　　زمانه جوان شد زفیض بهار
بیا تا به‌گلگشت بستان رویم　　زمانی به‌گشت گلستان رویم
که شاید زفیض تماشای باغ　　غم از دل برآید چون دود از چراغ
خرد گفت غم مال و گنج من است　　به‌دل چیزی ار هست رنج من است
مرا سینه شد مخزن درد دوست　　زشادیّ این غم نگنجم به‌پوست...
بیا ساقی آن رشک آب حیات　　که هستم گرفتار لات و منات
به‌من ده که تا بشکنم لات خویش　　به‌هم برزنم زرق وطامات خویش...

۱۶ـ عرفی شیرازی، ← شعرای دربار خان‌خانان.

۱۷ـ عطایی معنوی:[۱] از مردم جونپور است. پدرش فخرالدین از بزرگان جونپور بود. عطایی در اجمیر به‌دیدار جهانگیر نایل شد. در سال ۱۰۲۴ هـ هنوز دیوانی جمع نکرده بود. جهانگیر، زمینی برای معیشت او در جونپور به‌وی داد. نمونهٔ شعر او:

کسی که بادهٔ گلرنگ بی‌رباب خورد　　خورد شراب‌بدانسان‌که ماهی‌آب خورد

❋

مرگ آمد و بی‌هیچ برون رفت زکاخم　　چون غارتی از خانهٔ ارباب توکّل

۱ـ بزم تیموریه، ۲، ص ۱۱۵ـ ۱۱۸؛ تذکرهٔ میخانه، ص ۷۴۸ـ ۷۵۰.

۱۸ـ علی‌احمد مُهرکن:[1] به‌مناسبت شغل مُهرسازی که داشت، «نشانی» تخلّص می‌کرد. پدرش هم همین شغل را داشت و در زمان اکبر برای تکمیل دانش جهانگیر به‌استادی او تعیین شد. علی‌احمد هم در آن زمان خلیفهٔ شاهزاده بود. علی‌احمد در زمان جهانگیر در سلک ملازمان شاه درآمد.

در شب پنجشنبه دوازدهم محرم‌الحرام سال ۱۰۱۹ هـ در مجلس جهانگیر قوّالان دهلی قولی می‌خواندند که میانخانه‌اش (بیت برگردانش) این بیت امیرخسرو بود که:

هر قوم راست راهی، دینی و قبله‌گاهی   من قبله راست کردم بر سمت کج‌کلاهی

جهانگیر از حاضران مجلس می‌پرسد که آیا کسی می‌داند که امیرخسرو این بیت را به‌چه مناسبت سروده است؟ ملّااحمدعلی مُهرکن می‌گوید: از پدرم شنیدم که روزی نظام‌الدین اولیا کلاهی بر گوشهٔ سر نهاده و در کنار آب جون بالای پشت‌بامی عبادت هندوان و پرستش آنان را تماشا می‌کرد. در این اثنا امیرخسرو حاضر می‌شود. شیخ به‌امیرخسرو رو می‌کند و می‌فرماید: این قوم را می‌بینی، این مصراع را بر زبان جاری می‌کنند: «هر قوم راست راهی دینی و قبله‌گاهی» امیرخسرو بی‌تأمّل از روی نیاز تمام گفت: «من قبله راست کردم بر سمت کج‌کلاهی» چون ملّااحمدعلی این ماجرا را تعریف می‌کند، حال او متغیّر می‌شود و می‌افتد. گمان می‌کنند که گرفتار صرع شده است، اما او مرده بود. جهانگیر خود می‌نویسد: «این قسم مردنی تا حال مشاهده نشده بود.» هزینهٔ کفن و دفن به‌فرزندانش می‌دهد و جنازهٔ او را به‌دهلی می‌فرستد تا در گورستان آبا و اجدادی دفن شود.

نام این شاعر ذیل «نشانی» در شمار شاعران دربار اکبر آمده است. چون اخیراً *تذکرهٔ میخانه* به‌دست من رسیده است و مرگ این شاعر را واقعاً شاعرانه و عارفانه یافتم، بار دیگر نامش را در شمار شاعران جهانگیر هم آوردم، از اشعار او چند نمونه قبلاً قید شده است.

۱۹ـ فغفور لاهیجانی، ← شاعران دربار خان‌خانان.

۲۰ـ لطفی تبریزی، ← شاعران دربار خان‌خانان.

۱ـ تذکرهٔ میخانه، ص ۸۵۷ ـ ۸۶۲؛ به «نشانی» در شاعران دربار اکبر هم بنگرید.

۲۱ـ محوی اردبیلی:[1] عبدالعلی محوی اردبیلی است و در سال ۱۰۲۰ ه به‌هندوستان رفته، به‌میرزا غازی‌بیگ ترخان پیوسته است. او با مرشد بروجردی دوستی داشت. در پایان عمر کوتاه به‌همراه رستم‌میرزای صفوی به‌اجمیر رفت و در ۱۰۲۵ ه در برهان‌پور درگذشت. نمونهٔ شعر او:

رهی در پیش دارم کاخر عمرست انجامش — به‌هرجا مرگم آسایش دهد منزل کنم نامش

*

به‌ناخن می‌تراشم روی بخت تیرهٔ خود را — گمانم اینکه چون داغش سیاهی می‌توان بردن

*

بلبل از عاقبت کار گر آگه می‌بود — آشیان در چمن دامن گلچین می‌بست

۲۲ـ مرشد بروجردی، ← شاعران دربار خان‌خانان.

۲۳ـ مهابت‌خان:[2] نام اصلی او زمانه‌بیگ بود. از رجال دربار جهانگیر بود. پدرش غیوربیگ از شیراز به‌کابل آمده به‌دربار اکبر پیوسته بود. از سادات رضوی بود، به‌سبب خدمات درخشان به‌مناصب پنج هزاری و ده‌هزاری نایل شده و لقب مدارالسلطنه یافته بود. در اواخر میان او و جهانگیر اختلافی پیش آمد. او یک بار جهانگیر و نورجهان بیگم را دستگیر و زندانی کرد. جهانگیر باکیاست همسرش از بند رهایی یافت. پس از جهانگیر، شاه‌جهان به‌او منصب صوبه‌داری اجمیر عطا کرد و او را به‌لقب خان‌خانانی ملقّب ساخت و منصب نه‌هزاری داد. سپس صوبه‌دار خاندیس و دکن شد. سرانجام در ۱۶۳۴ م / ۱۰۴۴ ه درگذشت. نامه‌های او به‌معاصرانش تحت عنوان *نامه‌های مهابت‌خان* گردآوری شده است. مهابت‌خان به‌هوشیاری و دلیری شهرت داشت. او شعر می‌گفت و «سوسنی» تخلّص می‌کرد و بیت زیر از اوست:

ننگ دلم بود که بهشت آرزو کند — دوزخ نصیب من بود و آرزو مباد

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۶۴ ـ ۶۵؛ تذکرهٔ میخانه، ص ۸۶۸ ـ ۸۷۱؛ کاروان هند، ۲، ص ۱۲۴۶ ـ ۱۲۵۱.

۲ـ بزم، ۲، ص ۳۳ـ ۳۶؛ Dictionary..., p. 328

۲۴ـ میرزا غازی‌بیگ ترخان:[۱] پسر میرزا جانی‌بیگ حلیمی حکمران مستقل سند بود. خان‌خانان به‌دستور اکبر، در سال ۱۵۹۰م/ ۹۹۹ه سند را به‌قلمرو تیموریان هند ملحق کرد و میرزا جانی‌بیگ را به‌حضور در دربار اکبر فرا خواند و برای فتح سند جشن گرفت. میرزا جانی‌بیگ برای ابراز خلوص خود، دو دختر خود را به‌عقد شاهزاده خسرو پسر اکبر و میرزا ایرج (شهنوازخان) پسر خان‌خانان درآورد. با آن که اکبرمیرزا جانی را دوست داشت، اما از نظر سیاسی به‌وی اجازه نمی‌داد که به‌سند برود. میرزا جانی‌بیگ در سال ۱۰۰۹ه/ ۱۶۰۰م در دکن در برهان‌پور درگذشت. بعد از وی پسرش میرزا غازی‌بیگ به‌سند اعزام شد. او باجگزار تیموریان بود. ابتدا اکبر به‌وی اعتماد نداشت. اما دو سال بعد میرزاغازی‌بیگ به‌دربار آمد. هنگام درگذشت اکبر (۱۰۱۴ه) غازی‌خان در آگره بود. جهانگیر او را با عنایات مخصوص خود نواخت و به‌او منصب پنج‌هزاری عطا کرد. مورّخان غازی‌بیگ را در شجاعت، سپاهی‌گری، سخاوت و رعیت‌پروری ستوده‌اند. مرحوم سیّدحسام‌الدین راشدی در کتابی ارزنده که دربارهٔ بزم ادبی و شاعران دربار میرزاغازی‌بیگ ترخان تألیف کرده است، با قاطعیت سال درگذشت میرزاغازی را ۱۰۲۱ه قید کرده است و در یک فصل کتاب عنوان کرده است که میرزا غازی برخلاف برخی از تذکره‌ها که نوشته‌اند به‌بیماری قولنج مبتلا شد و وفات یافت، مدارکی یافته است که نشان می‌دهد او را مسموم کرده‌اند. مرشد بروجردی در مرثیهٔ وی می‌گوید:

زهر دوران سوخت در کامش زلال جام را   خون او ترسم بگیرد دامن ایّام را...

میرزا غازی‌بیگ ترخان شاعری باکمال بود. دیوانی شامل پنج‌هزار بیت داشت. جهانگیر می‌نویسد: میرزاغازی فی‌الجمله کمالی داشت، شعر هم می‌گفت، وقاری تخلّص می‌کرد واین بیت ازوست:

گریه‌ام گر سبب خندهٔ او شد چه عجب   ابر هرچند که گرید رخ گلشن خندد

میرزاغازی‌بیگ قبل از بیست و پنج‌سالگی سرکردهٔ سپاه بود و در همان سنّ دیوانی بالغ بر پنج‌هزار بیت داشت. در موسیقی هم ماهر بود، طنبور خوب می‌زد. در چوگان‌بازی هم مهارت داشت. در ریاضی و نجوم زحماتی کشیده بود. به‌روضهٔ امام هشتم (ع) اعتقاد تمام داشت و قندیل خانوادگی را به‌مشهد مقدس فرستاده بود.

۱ـ بزم، ۲، ص ۴۷ ـ ۵۲؛ تذکرهٔ میخانه، ص ۲۹۰ ـ ۲۹۹؛ میرزا غازی‌بیگ ترخان اور اُس کی‌بزم ادب، ص ۱۷ـ ۱۶۶.

ساقی‌نامه‌یی در هشتاد و دو بیت دارد. دربار میرزاغازی‌بیگ مجمع شاعران و هنرمندان بود. مرحوم سیّدحسام‌الدین راشدی در کتاب خود سی و چهارتن از شاعران دربار او را با نمونهٔ اشعارشان معرفی کرده است. آن شاعران را به‌اختصار در بخشی دیگر خواهیم آورد. آن دیوان پنج‌هزار بیتی او برجای نمانده است. بعضی از اشعارش در تذکره‌ها به‌صورت پراکنده درج شده است. نمونه‌یی از شعر او:

در عهد تو ما را همه باغیر خطابست — سرپنجهٔ مژگان و گریبان عتابست
در بزمگه حیرت تو بی‌خبران را — کیفیت دیدار تو از جنس شرابست
آهم زغم موی تو هم نافهٔ مشکست — اشکم زگل روی تو هم‌طبع گلابست
از دیدن گل دیده اگر تیره نگشتی — آیینه مرا پیش تو با چشم پرآبست
شاخ مژه‌ام سبز شد و غنچهٔ خون کرد — اینها همه از تربیت چشم پرآبست
از روز ازل نغمه پرستیم وقاری — دیوانگی ما گل مضراب ربابست

۲۵ـ میرسنجر، ← شاعران دربار اکبر.

۲۶ـ میرصابر:[1] از سادات اصفهان است، در زمان جهانگیر به‌هند رفت و دولت ملازمت یافت، وقایع‌نگاری صوبهٔ گجرات و از آن پس دکن به‌وی محوّل شد. آثار خیر از او بسیار سر زده است. میرصابر در سال ۱۰۶۴ هجری در شهر برهان‌پور هوفات یافت. طبعش بیشتر به‌گفتن رباعی راغب بود. رباعی زیر از اوست:

چشمی به‌جهان و باغ و راغش کردیم — گوشی به‌نوای کبک و زاغش کردیم
دیدیم که با ما سرناسازی داشت — ما نیز نساختیم و داغش کردیم

۲۷ـ میرملکی قزوینی:[2] پدرش ظهیرالدین ابراهیم از بزرگ‌زادگان قزوین بود. در اواسط حیات، اموال خود را به‌زن و فرزند گذاشت و خود به‌عتبات رفت. در بغداد با ملّااحمد اردبیلی معروف به‌مقدّس اردبیلی ملاقات کرد و موردعنایت او قرار گرفت. پس از مدّتی دوباره به‌قزوین آمد و فرزند را برداشت و به‌درگزین رفت و از راه همدان و بیستون به‌کربلا رفت. از آنجا به‌اصفهان برگشت و ملازم دربارشاه عبّاس شد. همراه

۱ـ تذکرهٔ میخانه، پاورقی صفحهٔ ۲۲۷.
۲ـ همان، ص ۶۸۰ـ ۶۹۱.

شاه‌عبّاس به‌مشهد رفتند. میرملکی از آنجا عازم هندوستان شد. به‌آگره آمد و به‌دربار اکبر رسید. مرثیه‌یی در مرگ اکبر ساخت. از ملازمان دربار جهانگیر شد و به‌همراه وی به‌لاهور رفت. در جنگهای مختلف شرکت کرد و رشادتهایی از خود ابراز نمود. مدّتی در پتنه پیش شاهزاده پرویز ماند. سپس به‌ملازمت ابراهیم‌خان فتح‌جنگ به‌بنگاله رفت. ساقی‌نامه‌یی دارد که ابیاتی از آغاز آن نقل می‌شود:

دلامژده کامروز نوروز ماست	می ارغوانی دلفروز ماست
شده رشک جنّت گلستان ما	بهشت برین گشته بستان ما
نخواهیم جامی به‌جز جام می	نجوییم نامی به‌جز نام می
چه می آنکه میخانه‌اش جان بود	چه می آنکه همرنگ مستان بود
بده ساقی آن آتش آلوده را	همان دیو در آتش آسوده را...

۲۸ـ میروصلی شیرازی:[۱] میرنعمت‌الله وصلی از سادات طباطبایی شیراز است. در شیراز شاگرد مولانا مرشد بروجردی بود. شوق شاعری او را به‌مطالعهٔ کتب واداشت و در اکثر فنون مهارتی پیدا کرد. چون استادش از فارس به‌هند آمد و لقب مرشدخانی در خدمت میرزاغازی بیگ‌ترخان گرفت، وصلی را به‌هند دعوت کرد. وصلی در هند به‌خدمت میرزاغازی پیوست. چون دودمان میرزاغازی برافتاد. وصلی به‌اجمیر رفت. در آن اوقات جهانگیر در اجمیر بود. از آنجا از راه نارنول به‌لاهور آمد. از آنجا به‌بنگش رفت و باالله دادخان فرزند جلال‌الدین افغان که به‌پسر جلاله مشهور است، دیدار کرد. الله‌دادخان که تمرّد را کنار گذاشته بود و روانهٔ دربار جهانگیر بود، وکالت امور خود را به‌وصلی واگذار کرده و او را به‌همراه خود به‌دربار جهانگیر آورد. جهانگیر او را رشیدخان خطاب کرد. او را به‌زمانه‌بیگ مهابت‌خان سپرد و در پایان سال ۱۰۲۶ ه از ماندو به‌بنگش فرستاد. مؤلّف *تذکرهٔ میخانه* می‌نویسد که از آن تاریخ تا تاریخ ۱۰۲۸ ه خبری از او به‌وی نرسیده است. وصلی ساقی‌نامه‌یی داشته و در قوالب دیگر شعری نیز اشعاری سروده است. ابیاتی از قصیدهٔ او در مدح میرزاغازی‌بیگ ترخان:

وقت آن است کنون کزاثر باد شمال	سبزگردد به‌رخ حوروشان دانهٔ خال
قوّت نامیه‌اش بدر کند در ساعت	گر تو برخاک چمن نقش‌کنی شکل هلال

۱ـ بزم تیموریه، ۲، ص ۵۵ـ ۵۶، تذکرهٔ میخانه، ص ۶۶۹ ـ ۶۷۳؛ میرزاغازی‌بیگ...، ص ۵۹۸ ـ ۶۰۳.

در هوا ریشه زند از مدد فصل ربیع — شیر اگر پنجه کند راست پی‌صید غزال
شود از فیض هوا سبز و گل آرد بیرون — قرعه برتختهٔ خاک ارفکنی ازپی فال
در هوا قطرهٔ خون گل شود از فیض بهار — گر مریض‌ازپی صحّت بگشاید قیفال...

۲۹ـ نظیری نیشابوری، ← شاعران دربار خان‌خانان.

۳۰ـ نوّاب قاسم‌خان:[1] به‌قاسم منیژه (منیجه) معروف است. نام پدرش میرمرادجوینی است که ابتدا به‌دکن آمد و به‌همان سبب به‌دکنی معروف شد. به‌دربار اکبر پیوست و مأمور تعلیم شاهزاده خرّم شد. اکبر در چهل و ششمین سال جلوس خود او را بخشی لاهور تعیین کرد. قاسم‌خان پس از فوت پدر به‌همراه برادرش هاشم‌خان به‌بنگال رفت. در بنگال اسلام‌خان چشتی صوبه‌دار بود. هر دو برادر را تحت‌سرپرستی خود گرفت. قاسم‌خان را خزانه‌دار خود کرد. قاسم‌خان با منیجه‌بیگم دختر اعتمادالدوله که خواهرزن جهانگیر بود ازدواج کرد و به‌قاسم منیجه معروف شد. سپس به‌دربار جهانگیر پیوست. به‌حکومت پنجاب رسید و مناصب دیگر یافت. از *پادشاهنامهٔ* عبدالحمید لاهوری معلوم می‌شود که در زمان فوت جهانگیر صوبه‌دار آگره بود.

قاسم‌خان به‌طورکلّی اهل سیاست و کشورداری بود. جهانگیر از شاعری نوّاب قاسم‌خان ذکری نکرده است. اما تذکره‌نویسان نام او را در شمار شاعران آورده‌اند. مؤلّف *عرفات‌العاشقین* او را شاعری خوش طبع و نازک‌گو معرفی کرده است. اشعارش ساده و قابل‌فهم عامّه است، اما بلند نیست. قاسم‌خان در سال ۱۰۴۰ هـ/ ۱۶۳۰ م درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

می‌پرستم می زچشمم جای آب آید برون — گر بگرید بلبل از چشمش گلاب آید برون
یک ره‌اندر چشم من آید خیال او به‌خواب — کی زذوق آن دگر از چشم خواب آید برون
بس که میل هم زبانی باتو دارد هر کسی — گر زشکل آینه‌پرسی جواب آید برون (کذا)
زاشتیاق هم‌نشینی‌های گوش و گردنت — بعدازین‌همچون‌صدف‌دُر ازحباب‌آید برون
بس‌که قاسم پرشد از مهرعلی موسی‌الرضا — سینه‌اش گر بر شکافی آفتاب آید برون

۱ـ بزم، ۲، ص ۲۱ـ۲۸؛ Dictionory..., p. 489

میرزا عبدالرحیم‌خان خان‌خانان

میرزا عبدالرحیم‌خان خان‌خانان:[1] میرزا عبدالرحیم‌خان از شخصیت‌های بسیار معروف دربار اکبر و جهانگیر بود. او سردار لشکر، نظام بخش سلطنت، سیاستمدار، مؤمن، اهل علم و دانش دوست، بذله‌گو، بخشنده، دادگر و لایق‌ترین فرزند بیرم‌خان است. مورّخان همه دربارهٔ فضایل بیرم‌خان داد سخن داده‌اند، همهٔ آن فضایل به‌عبدالرحیم به‌ارث رسیده بود. بیرم‌خان در سال ۹۶۸ه/ ۱۵۶۰ م در راه حج شهید شد. در آن زمان عبدالرحیم چهارساله بود. از این رو وی در ۹۶۴ه/ ۱۵۵۶ م در لاهور به‌دنیا آمده است. مادرش دختر جمال‌خان میواتی است. منظور آن است که وی از مادری هندی متولّد شده است. دختر دیگر جمال‌خان در عقد همایون بود. عبدالرحیم پس از مرگ بیرم‌خان از پتنه به‌احمدآباد آمد، اکبر او را به‌آگره خواند و تحت‌حمایت خود قرار داد و با او مثل فرزندان خودرفتار کرد. اکبر در بیست سالگی عبدالرحیم، سرداری گجرات را به‌وی داد. او در جنگهای مختلف اکبر شرکت کرد. در سال ۹۸۸ه/ ۱۵۸۰ م منصب میرعرضی به‌وی تفویض شد. در سال ۹۹۰ه/ ۱۵۸۲ م مربّی شهزاده سلیم (جهانگیر) شد. اکبر به‌سبب کاردانی و لیاقت او را لقب خان‌خانان عطا کرد. عبدالرحیم‌خان از سال ۹۹۲ تا ۹۹۸ه/ ۱۵۸۴ ـ ۱۵۸۹ در گجرات ماند. با وجود مشغله‌های گوناگون خود را از چشمهٔ ادب و علم هم سیراب کرد. در سال ۹۹۸ه *تزوک بابری* را از ترکی به‌فارسی برگرداند و به‌حضور اکبر تقدیم کرد. او در همهٔ جنگهایی که شرکت کرد، فاتحانه بیرون آمد و از سوی همهٔ شاعران، از جمله فیضی فیاضی موردستایش قرار گرفت. شاه‌عبّاس صفوی که اوصاف او را شنیده بود، گفته بود: اگر چنین مردی داشتم، سلطنت او را به‌او می‌سپردم. اکبر دختر خان‌خانان به‌نام جانان بیگم را به‌عقد ازدواج پسرش شاهزاده دانیال درآورد. او در لاهور بیمار شد و به‌دهلی آمد و در هفتاد و دو سالگی به‌سال ۱۰۳۶ ه/ ۱۶۲۷ م در دهلی درگذشت. مناقب او چندان بود که اکبر در فرمانهای خود او را با القابی مانند: «اعتضادالممالک عظمی، اعتمادالخلافةالکبری، رکن‌السلطنةالقاهره...» مخاطب قرار می‌داد. در اکثر کتب تاریخ

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۲۵۱ ـ ۲۹۲؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۳۶۱ ـ ۳۶۲.

سجایای اخلاقی او درج است.

عبدالرحیم‌خان به‌مسجد و خانقاه می‌رفت، از محضر علما و صوفیّه استفاده می‌کرد، به‌تصوّف علاقه‌مند بود، با آنکه وابسته به‌اکبر بود، اعتقادات راسخ داشت. در زبانهای عربی، فارسی، ترکی و هندی ماهر بود. مولانا شبلی نعمانی دربارهٔ عربی‌دانی وی می‌نویسد که او در نوشتن عربی کمتر از فارسی نبود، چنانکه در فارسی هم دست داشت. نامه‌هایی که به‌ایران و جاهای دیگر ارسال می‌شد به‌انشای وی بود. ترجمه‌یی که از *تزوک بابری* فراهم کرده چنان است که گویی بابر آن را به‌فارسی نوشته بود.

به گفتهٔ *مآثر رحیمی* ـ که دربارهٔ عبدالرحیم خان‌خانان است ـ در شاعری سرآمد شاعران زمان بود، در شعر «رحیم» تخلّص می‌کرد و غزل و رباعی می‌گفت. در شعر از نظیری و عرفی تقلید می‌کرد. دیوانی داشته که امروز در دست نیست. نمونهٔ شعر او:

شمار شوق ندانسته‌ام که تا چندست ... جز اینقدر که دلم سخت آرزومندست
به کیش صدق وصفا حرف عهدبیگانه است ... نگاه اهل محبّت تمام سوگندست
به‌دوستی که به‌جز دوستی نمی‌دانم ... خدای داند و آنکو مرا خداوندست
ادای حقّ محبّت عنایتی است زدوست ... وگرنه خاطر عاشق به‌هیچ خرسندست
نه زلف دانم و نه دام اینقدر دانم ... که پای تا به‌سرم هرچه هست در بندست
از آن خوشم به‌سخنهای دلکش تو رحیم ... که زندگی به‌اداهای دوست مانندست

در دربار خان‌خانان هم مثل دربار جلال‌الدین اکبر شاعران و عالمان گرد آمده بودند. بسیاری از شاعران پس از شنیدن صله‌های گزاف او به‌دربارش روی آورده بودند. ملّاعبدالباقی نهاوندی کتاب حجیم خود *مآثر رحیمی* را در زندگی و احوال عبدالرحیم‌خان و شاعران و علمای دربار او تألیف کرده است. در اینجا به‌ذکر خلاصهٔ احوال و آثار علما و شاعران دربار وی اکتفا کرده‌ایم. اسامی به‌ترتیب الفبایی است:

علمای دربار میرزا عبدالرحیم‌خان خان‌خانان

مُراد از علما همهٔ افرادی است از طبیب و منجّم و فقیه و محدّث که به‌سبب شنیدن آوازهٔ دانش و سخاوت و دانش‌پروری میرزا عبدالرحیم از اطراف و اکناف، مخصوصاً از

خراسان و عراق و آذربایجان به‌دربار او روی آورده‌اند. در اینجا تعدادی از سرشناسان آنان را به‌اختصار و به‌ترتیب الفبایی ذکر خواهیم کرد:

۱ـ آقاجلال:[۱] پسر کوچک سیّدشریف قزوینی از سادات قزوین، از پسرعموهای قاضی‌جهان سیفی قزوینی، وزیر شاه تهماسب صفوی است. سیّدشریف در اوایل جوانی به‌هندوستان آمد، در دربار اکبر مقرّب شد و در هندوستان درگذشت. او دو فرزند در قزوین داشت که پس از وی میرزا ابراهیم حسینی طبیب سرپرستی آن دو را به‌عهده گرفت. آقاجلال یکی از آن دو فرزند بود. پس از کسب کمال چون جدّ مادری وی در گجرات مقامی عالی داشت، در هندوستان پیش وی آمد. از آنجا به‌دربار خان‌خانان پیوست و از آنجا به‌گلکنده نزد میرمحمّد مؤمن استرآبادی که در دستگاه قطب‌الملک پادشاه آنجا بود، رفت. او در زمان تألیف *مآثر رحیمی* در سنین جوانی بوده است.

۲ـ ابراهیم: شیخ:[۲] از مشایخ جبل‌عامل است و از آن سرزمین به‌هند آمده است. علاوه بر علوم ظاهر و تزکیهٔ نفس در سپاهی‌گری نیز مهارت داشت. خان‌خانان مقدم او را گرامی داشت و به‌حکومت سورت (در گجرات) منصوب کرد. او این وظیفه را به‌خوبی ایفا کرد و پس از مدّتی به‌وطن خود بازگشت.

۳ـ ابوالفتح گیلانی:[۳] حکیم مسیح‌الدین ابوالفتح پسر مولاناعبدالرزاق گیلانی است. در بیستمین سال جلوس اکبر، یعنی در سال ۹۸۳ه‍/ ۱۵۷۵م به‌همراه دو برادر خود حکیم همام و حکیم نورالدین به‌هند آمدند و به‌دربار اکبر پیوستند. ابوالفضل علّامی می‌نویسد که هر سه برادر از افراد ممتاز روزگار بودند. در بیست و چهارمین سال جلوس، اکبر ابوالفتح را صدر و امین بنگال تعیین کرد. در بنگال شورش شد، ابوالفتح مدّتی در قلعه‌یی زندانی گشت و بعد از فرار به‌دربار اکبر آمد. ابوالفتح نیز مانند ابوالفضل

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۲۹۵؛ مآثر رحیمی، ۳، ص ۴۰ ـ ۴۲.

۲ـ بزم. ۱، ص ۲۹۶؛ مآثر،۳، ص ۵۴ ـ ۵۵.

۳ـ تذکرهٔ علمای هند، ص ۵؛ شعرالعجم، جلد ۳، ص ۹ و بعد؛ کاروان هند، ۱، ص ۱۳ و بعد؛ منتخب‌التواریخ، ۳، ص ۱۶۷.

از آیین الهی اکبر پشتیبانی کرد. از این رو عبدالقادر بداونی با همهٔ ستایشی که از فهم و دانش او کرده دربارهٔ وی الفاظ خوبی استعمال نکرده است. در سال ۹۹۷ھ/ ۱۵۸۹م هنگامی که اکبر از کشمیر به‌کابل می‌رفت، ابوالفتح در دمتور وفات کرد، جسدش را به «حسن‌ابدال» بردند و در آنجا دفن کردند. اکبر از مرگ او بسیار افسرده شد. فیضی مرثیه‌یی برایش ساخت. اتفاقاً میرفتح‌الله شیرازی هم در این سال درگذشت. فیضی در مرثیهٔ خود، شعر فهمی، نکته‌آفرینی، سخن‌سنجی، معنی‌نگاری، خوش‌بیانی و یگانه‌پرستی ابوالفتح را نقل کرده است. عرفی شیرازی هم او را مدح گفته است. شبلی نعمانی می‌نویسد آن ستایشی که عرفی در قصایدش از حکیم ابوالفتح گیلانی کرده، حتی دربارهٔ اکبر به‌کار نبرده است. هنگامی که ابوالفتح زنده بود، عرفی به‌دربار دیگری نرفت. حکیم‌ابوالفتح، و خان‌خانان در آن عهد از شاعران حمایت می‌کردند. بسیاری از شاعران که به‌هند می‌آمدند، پیش حکیم «ابوالفتح» می‌رفتند. ثنایی مشهدی، میرزاقلی‌میلی، عرفی و حیاتی گیلانی از آن جمله بودند.

آثار ابوالفتح در فلسفه و حکمت، *فتاحی و قیاسیه* است. *فتاحی* شرح کتاب *قانونچه* ابوعلی‌سینا، و *قیاسیه* شرح *اخلاق ناصری* است که بالغ بر هزار و چهارصد صفحه است. *چهارباغ* نام مجموعهٔ نامه‌های اوست.

۴ـ جبرئیل، حکیم:[۱] پسر حکیم محمّدباقر است. طبیب ماهر بود. پس از کسب کمال از ایران به‌هند به‌دربار خان‌خانان آمده بود. بعد از مدّتی به‌گلکنده رفت و مقدم او را در آن دیار گرامی داشتند. او اصلاً از مردم تبریز بود و در سال ۱۰۲۵ھ هنوز حیات داشته است.

۵ـ جلال‌الدین حسن نیشابوری، مولانا:[۲] از علما بود و در اکثر مقدّمات علوم وقوفی داشت. در شعر و شاعری هم طبع‌آزمایی می‌کرد و شعر را می‌شناخت. قریب بیست سال انیس میرزا عبدالرحیم خان‌خانان بود. سپس به‌خدمت محمّدامین قطب‌الملک والی گلکنده رفت.

۱ـ بزم، ۱، ص ۲۹۵؛ مآثر، ۳، ص ۴۵ ـ ۴۸.

۲ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۲۹۵؛ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۵۲ ـ ۵۴.

۶ـ جمال‌الدین محمّد استرآبادی:[۱] پسر مولانا قطب‌الدین محمّداسترآبادی است که در زمان شاه‌تهماسب پیش آن سلطان تقرب داشت و فقه، تفسیر، کلام، منطق، بیان و اکثر علوم را خوب می‌دانست. در اواخر عمر شیخ‌الاسلام کاشان شد. جمال‌الدین در جوانی به‌هندوستان رفت و به‌دربار خان‌خانان رسید، اگر چه کمالی نداشت، خان‌خانان او را محترم شمرد. بعد از مدّتی دوباره به‌کاشان بازگشت.

۷ـ خوشحال، ملّا:[۲] پسر مولانا قاسم تاشکندی است، در ابتدا به‌یک واسطه شاگرد میان وجیه‌الدین بود و بعد به‌یک واسطه شاگرد میرزاجان شیرازی بود. مدّت طولانی در احمدآباد به‌تعلیم و تعلّم مشغول بود. سپس به‌خدمت خان‌خانان پیوست. معلّمی میرزا رحمانداد را به‌عهده داشت. در زمان تألیف *مآثر رحیمی* درحال حیات بود.

۸ـ خیرالدین، ملّا:[۳] از مردم دیار روم بود و پیش میرزاجان شیرازی تلّمذ کرده است. چون به‌دربار خان‌خانان آمد، خان او را به‌معلّمی میرزا ایرج شاهنوازخان گماشت. در اواخر حیات به‌سفر حج رفت، چون بازگشت تمام اموال خود را میان مستمندان تقسیم کرد.

۹ـ روح‌الله، حکیم:[۴] اصلاً از گجرات است. با آنکه در خانواده‌اش اهل علم نبود، او به‌کسب علم پرداخت و در طبابت سرشناس شد. مدّتی در مصاحبت قلیچ‌محمّدخان از امرای کبار اکبر بود. پس از مدّتی به‌دربار خان‌خانان آمد. در گجرات به‌طبابت مشغول بود.

۱۰ـ شکرالله، میرزا:[۵] اهل شیراز است. مدّتی به‌تعلیم خطّ تعلیق مشغول شد، آن را رها کرد و پیش شاه تقی‌الدین محمّد نسّابهٔ شیرازی شاگردی کرد. در میان شاگردان او ممتاز بود. به‌قزوین آمد و با علمای آنجا معاشر بود. خط را خوب می‌نوشت. به‌همدان

۱ـ بزم، ۱ ص ۲۹۷؛ مآثر، ۳، ص ۶۱ ـ ۶۲.
۲ـ مآثر، ۳، ص ۳۲ ـ ۳۴.
۳ـ بزم، ۱، ص ۲۹۴؛ مآثر، ۳، ص ۳۴ ـ ۳۵.
۴ـ بزم، ۱، ص ۲۹۵؛ مآثر، ۳، ص ۴۳ ـ ۴۴.
۵ـ بزم، ۱، ص ۲۹۳؛ مآثر، ۳، ص ۲۷ ـ ۳۰.

رفت و از محضر میرزا ابراهیم حسینی همدانی بهره‌مند شد. همراه استاد به‌عتبات رفت. پس از بازگشت به‌ایران عزم سفر هندوستان کرد و به‌برهان‌پور آمد. خان‌خانان خدماتی به‌وی محوّل کرد. چون کاردانی او را دید او را به‌دربار جهانگیر فرستاد، عهده‌دار مقام دیوانی شد و لقب «افضل‌خان» یافت. در اواخر در اجمیر در سلک مقرّبان بود.

۱۱ـ صوفی، مولانا:[۱] هندی‌نژاد بود، در علوم مختلف از جمله در تصوّف مهارت داشت. بسیاری در محضر درس او بودند. خود او در کتابخانهٔ خان‌خانان مشغول بود.

۱۲ـ طبیب، شیخ:[۲] شیخ طبیب برادر مولانا فریدالدین نجومی است. در نجوم و ریاضی و مانند آن بهرهٔ تمام داشت. رساله‌یی به‌نام *نوادرالاختیارات* به‌نام خان‌خانان نوشته، اسطرلابی برای خان ساخته بود و خان به‌جایزهٔ آن برابر وزن اسطرلاب به‌وی طلای ناب بخشیده بود.

۱۳ـ عبدالعزیز، قاضی:[۳] اصلاً از همدان است، چون در اُجین ولادت یافته به‌اُجینی شهرت دارد، خود می‌گفته است که از فرزندان عین‌القضات همدانی است. در انشا مهارت داشت، نامه‌ها و فرمانهای طولانی نوشته است. خان‌خانان او را به‌بیجاپور نزد عادلشاه فرستاد. میان سلاطین دکن و جهانگیر پیام صلح به‌وسیلهٔ او مبادله می‌شد. بعدها خان‌خانان او را در برهان‌پور به‌کار گماشت. همیشه با وی مشورت می‌کرد. در فقه، حدیث و *قرآن* صاحب‌نظر بود.

۱۴ـ عبدالله، شیخ[۴] از جبل‌عامل به‌هند آمده بود، در سپاهی‌گری هم مهارت داشت. پس از مدّتی به‌موطن اصلی خود بازگشته است.

۱ـ بزم. ۱. ص ۲۹۷؛ مآثر. ۳، ص ۵۷ ـ ۵۸.
۲ـ بزم، ۱، ص ۲۹۸؛ مآثر. ۳. ص ۶۲ ـ ۶۳.
۳ـ بزم. ۱. ص ۲۹۵؛ مآثر، ۳، ص ۴۸ ـ ۵۰.
۴ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۲۹۶؛ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۵۴ ـ ۵۵.

۱۵ـ علم‌الله، شیخ:[۱] در تفسیر و حدیث و تصوّف مهارت داشت. خان‌خانان بسیاری از کتب را با این دانشمند به‌مباحثه خوانده است و بسیاری از علما شاگردان وی بوده‌اند.

۱۶ـ غازی‌خان بدخشی:[۲] از بزرگان بدخشان بوده، خواهر شیخ‌ابوالفضل را در عقد خود داشته است. خان‌خانان به‌دانش وی اعتماد داشت. وی هر روز صبح و عصر به‌خدمت خان‌خانان می‌رفت.

۱۷ـ فریدالدین، مولانا:[۳] فرزند حافظ ابراهیم است. در جفر، اعداد، نجوم، ریاضی، هندسه، نیرنجات و طلسمات شهرتی داشت. عبدالباقی نهاوندی می‌نویسد که آثار فراوان داشته است. اما فقط دو رساله را نام برده است که عبارتند از: *فیض حق* و *ظل لوح محفوظ*.

۱۸ـ کمال‌الدین حسین شیرازی، حکیم:[۴] طبیب ماهر بود، در شیراز کسب کمال کرده و به‌دربار خان‌خانان پیوسته بود. خان‌خانان به‌او کمال توجّه مبذول می‌کرد.

۱۹ـ محمّد امین، حکیم:[۵] از لاهیجان گیلان بود. طبیب بود و خطّ شکسته و نستعلیق را نیکو می‌نوشت. مدّتی در تبریز طبابت آموخت و به‌گیلان بازگشت و از آنجا به‌دربار خان‌خانان رفت و شهرت یافت.

۲۰ـ محمّدباقر، حکیم:[۶] از طبیبان تبریز است. اجداد او همه در طبّ مهارت داشتند. به‌هند آمد و در دربار خان‌خانان به‌طبابت سرگرم بود.

۱ـ بزم، ۱، ص ۲۹۶؛ مآثر، ۳، ص ۵۶ ـ ۵۷.
۲ـ بزم، ۱، ص ۲۹۳؛ مآثر، ۳، ص ۱۹ ـ ۲۰.
۳ـ بزم، ۱، ص ۲۹۲؛ مآثر، ۳، ص ۹ ـ ۱۲.
۴ـ بزم، ۱، ص ۲۹۸؛ مآثر، ۳، ص ۶۵ ـ ۶۶.
۵ـ مآثر، ۳، ص ۵۰ ـ ۵۱.
۶ـ بزم، ۱، ص ۲۹۵؛ مآثر، ۳، ص ۴۴ ـ ۴۵.

۲۱ـ محمّد رضای تاج مشهدی:[۱] از خدّام آستان قدس رضوی بود. به‌دست ازبکان اسیر شد. چون از اسارت نجات یافت، از راه بلخ و کابل خود را به‌خان‌خانان که درصدد فتح سند بود رسانید. خان‌خانان او را به‌مکّه روانه کرد، او بعد از زیارت مکّه و عتبات با خانوادهٔ خود در قم متوطّن شد.

۲۲ـ محمّدعلی کشمیری، مولانا:[۲] اهل کشمیر بود، در انشا مهارت داشت، چون از کشمیر بیرون آمد در احمدنگر در خدمت سعادت‌خان دکنی که از غلامان نظام‌شاه بود، به‌سر برد و مدّتی هم به‌دربار برهان‌الملک پادشاه احمدنگر رفت. چون احمدنگر به‌دست خان‌خانان گشوده شد، در سلک ملازمان او درآمد. در سال ۱۰۲۵ ﻫ در برهان‌پور مأمور شد که کتاب *حاقش* (؟) از صائن‌الدین ترکه را از عربی به‌فارسی درآورد. او آن کتاب را به‌نحو احسن ترجمه کرد. و در سال ۱۰۲۵ ﻫ در ملکاپور درگذشت.

۲۳ـ محمّدقاسم گیلانی:[۳] فرزند میرعبّاس گیلانی است. در مشهد تعلیم دید و در فروع و اصول و حدیث مهارت یافت. در ایران موردعتاب سلطان قرارگرفت و زندانی شد. پس از رهایی به‌هند رفت. و در بیجاپور به‌دربار عادل‌شاه پیوست سپس به‌خان‌خانان خدمت کرد و بعد به‌دربار جهانگیر رفت.

۲۴ـ محمّد نفیس، حکیم:[۴] از مردم لاهیجان است. در مشهد به‌تحصیل طبابت پرداخت. سپس به‌هند آمد و در خدمت حکیم ابوالفتح بود، چون حکیم ابوالفتح درگذشت به‌خدمت خان‌خانان آمد و قریب بیست و پنج سال در خدمت وی بود.

۲۵ـ مقصود علی تبریزی، مولانا:[۵] صوفی پاک‌نهادی بود. خان‌خانان به‌وی علاقهٔ شدید داشت. او را مقام میربخشی داده بود، مولانا این مقام را برای خدمت به‌مردم پذیرفته بود.

۱ـ مآثر، ۳، ص ۶۴ـ ۶۵.

۲ـ بزم، ۱، ص ۲۹۷؛ مآثر، ۳، ص ۵۸ ـ ۵۹.

۳ـ بزم، ۱، ص ۲۹۴؛ مآثر، ۳، ص ۳۶ ـ ۴۰.

۴ـ بزم، ۱، ص ۲۹۶؛ مآثر، ۳، ص ۵۱ ـ ۵۲.

۵ـ بزم، ۱، ص ۲۹۷؛ مآثر، ۳، ص ۵۹ ـ ۶۰.

۲۶ـ میان وجیه‌الدین:[۱] شاگرد عماد طارمی از جملهٔ شاگردان مولانا جلال‌الدین دوانی بود. اکثر علمای هندوستان شاگرد میان وجیه‌الدین بودند. خان‌خانان به‌وی سخت معتقد و علاقه‌مند بود.

۲۷ـ میردوستی سمرقندی:[۲] در سمرقند تحصیل کرده بود، در نظم و نثر مهارت داشت. در شعر شاگرد مشفقی بخارایی بود. در مدح خان‌خانان قصایدی دارد.

۲۸ـ میرعبدالباقی:[۳] از مردم تبریز است. در تصوّف و تحقیق مهارت داشت. گاهی به‌نظم رباعی هم می‌پرداخت. چون به‌درگاه خان‌خانان رسید، محرم و مونس او شد. خان‌خانان او را بر بسیاری از عالمان ترجیح می‌نهاد.

۲۹ـ میرفیض‌الله:[۴] از سادات تفرش است. چون به‌هند آمد، خان‌خانان او را به‌درگاه خود پذیرفت. در فقه و علوم باطنی مهارت تمام داشت. بعد از مدّتی به‌نجف اشرف رفت.

۳۰ـ نصیرالدین، قاضی:[۵] صوفی بود و در علوم معقول و منقول تحصیل کرده بود، به‌نوشتهٔ *مآثر رحیمی* از جهت تزکیه و تحقیق همچون جنید و بایزید بود. او هرچند به‌درباری وابسته نبود، ولی اکثر اوقات پیش خان‌خانان می‌آمد. در اواخر حیات به‌بیجاپور رفت و گوشه‌نشینی اختیار کرد.

۳۱ـ ولی، مولانا:[۶] از مردم طالش گیلان بود. علوم عقلی و نقلی را در اردبیل و شیراز فراگرفته بود. به‌برهان‌پور آمد و مدت پنج سال در دربار خان‌خانان بود. تمام علما به‌فضل و دانش او معترف بودند.

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۲۹۲؛ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۱۷ ـ ۱۸.

۲ـ بزم، ۱، ص ۲۹۸؛ مآثر، ۳، ص ۶۳ ـ ۶۴.

۳ـ بزم، ۱، ص ۲۹۳؛ مآثر، ۳، ص ۲۲ ـ ۲۳.

۴ـ بزم، ۱، ص ۲۹۳؛ مآثر، ۳، ص ۲۴ ـ ۲۶.

۵ـ بزم، ۱، ص ۲۹۳؛ مآثر، ۳، ص ۲۰ ـ ۲۲.

۶ـ بزم، ۱، ص ۲۹۴؛ مآثر، ۳، ص ۳۰ـ ۳۲.

شاعران دربار خان‌خانان

۱ـ آقاتقی:[۱] پسر آقا ملک اصفهانی است. دانش و سخن‌سنجی را در عراق و خراسان فراگرفت. مدّتی در اصفهان به‌سپاهی‌گری مشغول بود. هوای هندوستان کرد و به‌خدمت عبدالرحیم‌خان خان‌خانان آمد. کتاب *روضة‌الاحباب* به‌خطّ میرجمال‌الدین محدّث را به‌خان‌خانان تقدیم کرد و بسیار مقبول واقع شد. بعد از خان‌خانان به‌دربار پرویز، پسر دوم جهانگیر پیوست، در ۱۰۲۰ هـ به‌بلایی ناگهانی درگذشت. نمونهٔ شعر او:

عشق رسید و فارغ از کشمکش هوس شدم — در قفس چمن بدم، در چمن قفس شدم

تا ننشینم از طلب با دل تشنه‌تر زلب — تا در وصل آمدم صد ره و باز پس شدم

۲ـ ابوالفتح گیلانی: نام او را در شمار علمای دربار خان خانان آورده‌ایم.

۳ـ اسکندر قصّه‌خان:[۲] یا اسکندر عراقی از عراق‌عجم به‌هند رفت، در قصّه‌خوانی شهرتی داشت و از نظر ابداع معانی در شعر استاد بود. در دربار جهانگیر بود، ولی خان‌خانان را هم مدح می‌گفت. اشعار زیر از اوست:

ای فلک قدری که از دود چراغ دولتت
کحل بینش ساخت چرخ ودر دو چشم حور کرد
گر نباشد نور رایت کی تواند آفتاب
پردهٔ ظلمت زروی زنگی شب دور کرد
هر که را از بادهٔ لطف تو سرگرمی بود
در مساماتش عرق کار می انگور کرد...

۴ـ اسماعیل‌بیگ انسی اصفهانی:[۳] از طایفهٔ شاملوست. در واقعهٔ عبدالملک

۱ـ بزم تیموریه، ۱، ص ۳۶۵؛ مآثر رحیمی، ۳، ص ۱۴۷۴ ـ ۱۴۷۷؛ کاروان هند، ۱، ص ۲۳۰ ـ ۲۳۶.

۲ـ بزم، ۱، ص ۳۵۴؛ مآثر، ۳، ص ۱۲۴۲ ـ ۱۲۴۳؛ کاروان، ۱، ص ۵۲ ـ ۵۳.

۳ـ بزم، ۱، ص ۳۳۹؛ مآثر، ۳، ص ۶۲۵ ـ ۶۳۴؛ کاروان، ۱، ص ۱۲۱ ـ ۱۲۴.

اوزبک (۹۹۱ ـ ۱۰۰۶ هـ) اسماعیل که کودک بود به‌اسارت گرفته شد. او را به‌ترکستان بردند. عبدالله‌خان او را به‌امیر صدرالدین محمّد، شیخ‌الاسلام بخارا سپرد تا تربیتش کند. پس از کسب مقدّمات علمی به‌هندوستان رفت و ملازمت خان‌خانان برگزید و چنان ترقّی کرد که منصب مُهرداری و وکالت یافت. در شجاعت و شهامت نظیر نداشت. در سال ۱۰۲۵ هـ به‌دست خلیل نامی از ملازمان شاهنوازخان (ملک ایرج پسر خان‌خانان) به‌قتل رسید. بعضی قتل وی را در سال ۱۰۲۶ هـ نوشته‌اند. نمونهٔ شعر او:

زبس که دل بطپید وز بس که دیده پرید — گمان بدل به‌یقین شد که روز وصل رسید
دلم به‌مژدهٔ وصل تو آنچنان شادست — که طفل مکتب در صبح جمعه و شب عید
به‌این دو روزه جدایئ بی‌سبب انسی — چه‌ها که هجر نکرد و چه‌ها که دل نکشید

۵ـ امانی اصفهانی:[1] بیست سال در هند اقامت داشته، ایرانیان مقیم هند به‌درویشی او معتقد بودند و مال دنیا از وی دریغ نمی‌کردند. شیعهٔ اثنی‌عشری بوده، تقیّه نمی‌کرده، اشعار زیر از قصیده‌یی است که در مدح اکبر و خان‌خانان در زمانی که در گجرات بوده سروده است:

زخضر خط، لب جانبخش آن پری‌پیکر — نشان نمی‌دهد الا به‌چشمهٔ کوثر
میان خیل پری‌چهرگان زهره جبین — سهی قدی و سمن طلعتی و سیمین بر
خلیل عرش مآب، آفتاب عالمتاب — ابوالمظفّر غازی جلال دین اکبر
خجسته سرو گلستان خانخانانی — که ملک یافت از وزیب وزین، ازین افسر...

۶ـ امینی دَرسَنی:[2] از شاگردان غزّالی مشهدی است. اشعارش صوفیانه است و خالی از متانت و پختگی نیست. به‌دربار اکبر پیوست. خانخانان را نیز مدح می‌گفت. منصب درسنی داشت و آن منصبی بوده است مانند حاجب بر درِ شادُروان شاهی. اشعار زیر از اوست:

اگر تو سالک راهی ببین به‌دیدهٔ جان — جمال شاهد معنی به‌صورت اعیان

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۶۰؛ مآثر، ۳، ص ۱۴۰۰ ـ ۱۴۰۶؛ کاروان، ۱، ص ۱۰۵ ـ ۱۰۶.
۲ـ بزم، ۱، ص ۳۵۲؛ مآثر، ۳، ص ۱۱۸۳ ـ ۱۱۹۵؛ کاروان، ۱، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۹.

نـموده عکس وجـود قـدم دریـن مـرآت — وگرنه چیست نمودِ صور دریـن اکـوان...
چو سوز سینه نداری چـه خـیزد ازتـقریر — چو داغ عشق نداری چـه سـود لاف بـیان
گواه عاشق دلخسته چـیست؟ چـهرهٔ زرد — دلیـل سـوز درون چـیست؟ دیـدهٔ گـریان

۷ـ باباطالب اصفهانی:[1] با درویشان اُفت و خیز داشت و سرانجام به‌جرگهٔ صوفیان درآمد. با حکیم ابوالفتح گیلانی، ابوالفضل فیضی معاشرت می‌کرد. دوبار از سوی اکبر به‌عنوان ایلچی نزد مرزبان تبّت کلان و تبّت خرد رفت. حاصل دو بار سفارت خود را در رساله‌یی نوشت و ابوالفضل آن را در *اکبرنامه* درج کرد. او در سال ۱۰۳۲ ه در کشـمیر درگذشت و در محل باباپورهٔ کشمیر در کنار مزار باباخلیل دفن شد. او در مدح خانخانان اشعاری دارد. نمونهٔ شعر او:

از سـر کـوی تـو دل بـا دیـدهٔ تـر مـی‌رود — شعله در دل، ناله برلب، خاک برسر می‌رود
حـرف شـرح درد دل گـرآشـنای لب کـنم — خون زجیب دیده تا دامان محشر می‌رود
شعله در پروانه افتد شمع آید در خـروش — گر بگویم آنچه ما را بی‌تو بر سـر مـی‌رود

۸ـ باقر کاشانی:[2] معروف به‌باقر خُرده، در شعر شاگرد محتشم و در خط شاگرد میرمعزّالدین محمّدکاشانی (م ۹۹۵ه) از استادان نامدار نستعلیق است. در سال ۱۰۰۱ ه کـه سـیّد احـمد کـاشی نـقطوی و پیروانش دسـتگیر شـدند، بـاقر کـاشانی در مـیان دستگیرشدگان بود. شاه‌عبّاس او را بـه‌فرهادخان قـرامـانلو بـخشید. فـرهادخان وی را به‌خراسان برد و به‌کتابداری گماشت. او پس از مدّتی به‌عتبات رفت و از آنجا رهسپار دکن شد. و در بیجاپور به‌کتابداری ابراهیم عادل‌شاه (۹۸۸ ـ ۱۰۳۵ ه) نایل آمد کلّیات او دوازده هزار بیت در قالبهای گوناگون است و به‌نظر ملاعبدالباقی نهاوندی رسیده است. مدایحی دربارهٔ خان‌خانان دارد. نسخهٔ دیگری از دیوان او در دست مؤلف *بهارعجم* بوده و اشعار زیادی از وی نقل کرده است. باقر در سال ۱۰۳۸ ه در برهانپور درگذشته است. از اشعار اوست:

۱ـ بـزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۵۵؛ کـاروان هـند، ۱، ص ۷۸۳ ـ ۷۸۸؛ مآثر رحیمی، ۳، ص ۱۲۹۵ ـ ۱۲۶۶؛ منتخب، ۳، ص ۲۶۵ ـ ۲۶۶؛ مجمع‌الشعرا، ص ۴۵.
۲ـ بزم، ۱، ص ۳۴۴؛ کاروان، ۱، ص ۱۴۳ ـ ۱۴۹.

همچو شمشیر در تب و تابم　　تشنهٔ خونم ارچه سیرابم
با رخ زرد و اشک خون‌آلود　　همچو زر در دکان قلّابم
پای بر روی من نهد همه کس　　در زمین همچو عکس مهتابم
روی آیینه را چو خاکستر　　پشت آیینه را چو سیمابم...

۹ـ باقی دماوندی:[۱] ملّاباقی اصلاً دماوندی است، مدّتی در عراق به‌سیاحت پرداخته و به‌هندوستان رفته است. ابتدا در گلکنده به‌شاعری پرداخت و از آنجا به‌بیجاپور رفت. سپس به‌درگاه خانخانان درآمد. در برهانپور در باغ زین‌آباد که بهترین باغات شهر بود، مسکن گزید. مرفّه بود، اما گوشه‌نشینی می‌گزید. در شعر بیشتر از خود سخن می‌گوید. نمونهٔ شعر او:

سحر نگار من آمد به‌خیر باد سفر　　میان به‌همرهیش چست بسته باد کمر
به‌مستیی که عرق در مسام او شده می　　به‌تندیی که طرب در مزاج او شده تر
همی چه گفت چو بگشاد لب برای سخن　　همی چه گفت چو بنشست سرو سیمین بر
خوشا طریق سفر تا یقین شود همه را　　که روزگار به‌روی که بسته دارد در...

۱۰ـ بخشی:[۲] از سپاهیان بوده، خود را درشمار شاعران گنجانده است. با این حال از مراحم خانخانان نصیب فراوان یافته است. رباعی زیر از وی در مدح خانخانان است:

هر کس که دعاگوی قدیم است چومن　　پیوسته همی برآید او را زدهن
از شام ازل تا به‌دم صبح امید　　یارب که چراغ خانخانان روشن

۱۱ـ بقایی اسفراینی:[۳] از مردم بحرآباد خراسان است. به‌مشهد آمد و با شاعران آن دیار آشنا شد. به‌شیوهٔ عرفی شعر می‌سرود.و به‌هند رفت و به‌دستگاه خانخانان پیوست و در کتابخانهٔ او به‌کار مشغول شد. کتابخانه در قصبهٔ سرنج واقع بود و شاعرانی دیگر چون غنی همدانی و کامی سبزواری در آن خدمت می‌کردند. او هم مدّتی در آنجا به‌خدمت پرداخت و بعد از این خدمت محروم شد. و در وسعت‌آباد هند به‌سپاهی‌گری

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۵۴؛ کاروان، ۱، ص ۱۵۱ ـ ۱۵۲.　۲ـ بزم، ۱، ص ۳۵۹؛ مآثر، ۳، ص ۱۳۷۷ ـ ۱۳۷۸.

۳ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۴۷؛ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۸۸۷ ـ ۹۰۱؛ کاروان هند، جلد ۱، ص ۱۶۸ ـ ۱۷۰.

مشغول شد. می‌گویند که در سال ۱۰۱۵ هـ در شمس‌آباد هندوستان کشته شد و در همان جا دفنش کردند. نمونهٔ سخن او:

گر با تو بگویم که چه‌ها کرد جدایی　　از خود بگریزی و به‌نزدیک من آیی

پرسم زتو پرسیدن اگر عیب نباشد　　عاشق چو نمی‌خواهی، معشوق چرایی؟

از بس که تو را بر در هر دل طلبیدم　　بدنام شدم درهمه عالم به‌گدایی...

۱۲ـ بهاری کاشانی:[1] از مردم کاشان است، مدّتها در هند به‌سر برده، در خدمت خانخانان صاحب علوفه بود و در مدح وی قصایدی دارد.اواخر به‌دارالسلطنهٔ لاهور رفت و به‌کتابفروشی مشغول شد، از صحّافی نیز وقوفی داشت. نمونهٔ شعر او:

باز طالع شد به‌صبح فرّخ اخترآفتاب
ساخت عالم را به‌نور خود منوّر آفتاب

شور بازار درستِ مغربی را برشکست
تا برون آمد چو زر از جیب خاور آفتاب

شب به‌خلوت باده نوشیدست پنداری که صبح
می‌کشد لاجرعه مخمورانه ساغر آفتاب

آفتاب دولت و دین خانخانان آنکه هست
چاکرانش را دعاجو ماه و چاکر آفتاب...

۱۳ـ بهزاد کابلی:[2] می‌گویند که از مردم کابل بوده و به‌سپاهی‌گری می‌پرداخته است. مردی درویش‌مسلک بود و خود را در سلک شاعران می‌شمرد. در مدح خانخانان اشعاری سروده است، نمونهٔ سخن او:

صبح است و مژدهٔ ظفر از آسمان رسید　　یعنی خدایگان زمین و زمان رسید

آمد ملوک نامورِ ملک عدل و داد　　نوّاب‌خان خانان کشورستان رسید

برمقتضای وقت دریـن روزه روزگار　　خورشید بر تکاور آتش‌فشان رسید...

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۶۷؛ مآثر، ۳، ص ۱۵۲۱ ـ ۱۵۲۴؛ کاروان، جلد ۱، ص ۱۷۴ ـ ۱۷۵.

۲ـ بزم، ۱، ص ۳۶۰؛ مآثر، ۳، ص ۱۳۹۴ ـ ۱۳۹۶.

۱۴ـ تسلّی لرستانی:[1] از خاندان حاکمان لرستان است، پس از آنکه پدرش شاهوردی‌خان به‌دست شاه‌عبّاس کشته شد، او همراه مادرش شهر به‌شهر رفت و سرانجام به‌هندوستان رسید و در برهانپور خاندیس به‌دربار خانخانان آمد. این به‌سال ۱۰۲۵ هـ بود و وی در آن زمان نوزده سال داشت. ابتدا «حفظی» تخلّص می‌کرد، تخلّص «تسلّی» را ملاعبدالباقی نهاوندی مؤلف *مآثر رحیمی* برایش برگزیده است. از اشعارش نمونه‌یی در دست نیست.

۱۵ـ تقیّای شوشتری:[2] از مردم شوشتر است، در حکمت دست داشته است. در شیراز شاگرد شاه‌تقی‌الدین محمّد مشهور به‌نسّابه‌بود. در زمان اکبر به‌هند آمده است. بداؤنی می‌نویسد که به‌امر اکبر مأمور بود که *شاهنامه* را به‌نثر درآورد، یعنی قماش را به‌پلاس بدل کند و ریسمان را پنبه سازد. در روزگار جهانگیر به‌درجهٔ صدارت ترقّی کرد و به‌خطاب «مورّخ‌خان» مفتخر شد. در ۱۰۲۵ هـ در اجمیر درگذشت و در مقبرهٔ خواجه معین‌الدین چشتی به‌خاک سپرده شد. نمونهٔ شعر او:

ای بخت تو اسباب بقا داده قدم را — وی عدل تو بردار فنا کرده ستم را
زینسان که تو می پویی بر ذروهٔ همّت — زودا که نهی برسر کونین قدم را..
از کیسه ما می‌رود ایّام غیوری — زنهار که خوش می‌گذران این دو سه دم را

۱۶ـ ثنایی مشهدی:[3] خواجه حسین پسر خواجه غیاث‌الدین مشهدی، متخلّص به‌ثنایی از شاعران قرن دهم هجری و از تربیت‌یافتگان ابوالفتح ابراهیم‌میرزا صفوی است. پس از کشته‌شدن ابراهیم به‌امر شاه اسماعیل ثانی در ۹۸۴ هـ که از ثنایی حمایت می‌کرد و ثنایی قصایدی در مدح او دارد و *ساقی‌نامهٔ* خود را به‌نام وی کرده است، به‌قزوین به‌خدمت شاه‌اسماعیل ثانی رفت و قصیده‌یی در مدح او گفت. چون سلطان نام خود را در قصیده نیافت، خشمگین شد. شاعر از بیم جان به‌هندوستان رفت و به‌دربار اکبر

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۶۷؛ کاروان، ۱، ص ۲۱۹ ـ ۲۲۰.

۲ـ بزم، ۱، ص ۳۴۰ ـ ۳۴۱؛ مآثر، ۳، ص ۶۷۹ ـ ۶۸۶؛ کاروان، ۱، ص ۲۵۰ ـ ۲۵۳.

۳ـ بزم، ۱، ص ۳۳۱ ـ ۳۳۴؛ کاروان، ۱، ص ۲۵۷ ـ ۲۶۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، بخش ۳، ص ۷۷۷ ـ ۷۸۸؛ تاریخ نظم و نثر ۱، ص ۴۱۶ ـ ۴۱۷؛ تاریخ ادبیات، توفیق سبحانی، جلد ۳، صص ۶۲ ـ ۶۳؛ منتخب‌التواریخ، جلد ۳، ص ۲۰۸ ـ ۲۱۱.

پیوست. در ابتدا کارش زیاد بالا نگرفت. پیش از مسافرت به‌هندوستان در هندوستان شهرتی داشت. اما چون به‌آن دیار رسید، آن همه شوق از حسد به‌افسردگی بدل شد. تحت حمایت ابوالفتح مسیح‌الدین گیلانی قرار گرفت و به‌مدح میرزا عبدالرحیم‌خان‌خانان پرداخت. وی دوبار دیوان خود را جمع کرده و دیباچه‌یی بر آنها نوشته است. اشعار او در قالب قصیده، مثنوی، رباعی، غزل و قطعه است. غزلیاتش بیش از دیگر انواع است، ولی او شاعر قصیده سراست و هنر او بیشتر در قصیده و مدیحه است تا در تغزّل و تشبیب. به‌سبب تصرّفاتی که در سبک شعر فارسی کرده، موافق و مخالف زیاد دارد. وی سردستهٔ شاعران تازه‌گوی است. اساس کارش بر ابداع معانی غریب و نکته‌های دیریاب است که از تخیّل ژرف پیدا شده و او در بیان آنها از تعبیرها و ترکیبهای تشبیهی و استعاری خیال‌انگیز استفاده کرده است.

ثنایی مقدّمات ادبی را نخوانده است، از این رو گاهی در ادای معانی موردنظر موفّق نشده و مورد عیب‌جویی معاصران خود قرار گرفته است. هرجا که قصیدهٔ سنّتی سروده موفّق بوده و هرجا که به‌پیچ و تاب تخیّل افتاده‌ناتوانی نشان داده است. اهمیّت ثنایی در آن است که راهی نو باز کرد و سبکی جدید بنیاد نهاد. در دیوانش مضامین و نکته‌پردازیهای لطیف و ابیات دلپذیر هم می‌توان یافت. او در سال ۹۹۶ه در لاهور درگذشت. و در همان شهر مدفون شد، بعدها بستگانش استخوانهای او را به‌مشهد انتقال دادند. نمونهٔ شعر او:

چو یار سلسلهٔ مشکبو بجنباند — دل مرا به‌هزار آرزو بجنباند

تپیدن دل و رقص هوس بدان ماند — که باده نوش می اندر سبو بجنباند

هزارجان مقدس به‌مستی اندازد — چو آن دو لب زپی گفتگو بجنباند

هزار صید ز هر سو به‌خاک و خون غلتد — به‌غمزه گر مژه آن تندخو بجنباند

زپا فتاد ثنایی خوش آنکه آن بدخو — سری زروی تأسّف برو بجنباند

۱۷ـ حمزهٔ بواناتی:[1] اصلش از بوانات فارس است، پدرانش در آنجا به‌رنگرزی مشغول بودند. او راه شاعری درپیش گرفت و سرانجام به‌هندوستان رفت. چون مردی خوش صحبت بود و قصّه را نیکو می‌گفت، خانخانان او را به‌برهانپور خاندیس فراخواند

۱ـ بزم، جلد ۱، ص ۳۶۱؛ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۱۴۱۴ ـ ۱۴۱۸؛ کاروان هند، جلد ۱، ص ۳۳۲ ـ ۳۳۳.

و در سلک ملازمان خود درآورد. پس از مدّتی از خانخانان رخصت گرفت و از راه دکن به‌بیجاپور و گلکنده رفت و در سال ۱۰۲۰ ه به‌شیراز بازگشت و در آنجا سکونت گزید. نمونهٔ شعر او:

ز دُرج گوهرت شرمندگی دُرهای غلطان را
زیاقوت لبت خون در جگر لعل بدخشان را
لب لعلت مگر سرچشمهٔ آب حیات آمد
که می‌شاید از آن لبها مکیدن شیرهٔ جان را
کنار من زحیرت پُر دُر و مرجان شود هرگه
که آن دُرهای غلطان در میان گیرند مرجان را...

۱۸ـ حیاتی گیلانی:[۱] کمال‌الدین حیاتی در ایران با دربارخان احمد کارکیا ارتباط داشته و به‌قصد تجارت به‌کاشان می‌رفته و بازمی‌گشته، در آخرین سفر تصمیم گرفت که به‌هندوستان برود. در هندوستان تحت حمایت حکیم ابوالفتح گیلانی قرار گرفت و به‌وسیلهٔ او به‌دربار اکبر راه یافت. سپس در برهانپور خاندیس پیش خانخانان رفت و منصب هزاری یافت. در همان جا خانه و مسجدی ساخت. در زمان جهانگیر و به‌دستور او مأمور شد که *تغلق‌نامهٔ* امیرخسرو را که به‌مرور ضایعاتی پیدا کرده بود، تکمیل کند. به‌جایزهٔ این کار او را با زر سنجیدند. در سال ۱۱۲۸ ه هنگامی که از فتحپور به‌برهانپور می‌رفت، در آگره درگذشت. و در همان جا به‌خاک سپرده شد. دیوانش قریب هفت هزار بیت دارد. دو ساقی‌نامه هم دارد که یکی در تکملهٔ *تغلق‌نامه* است و دیگری در مثنوی سه‌هزار بیتی او به‌نام *سلیمان و بلقیس* آمده است. نمونهٔ شعر او:

زناز چشم تو یک ره به‌من نگاه نکرد / که تیرغمزه زهرگوشه روبه‌راه نکرد
نکرد چشم تو یک ره نظر به‌جانب غیر / که آه من زحسد عالمی سیاه نکرد
برای غارت صبرم کدام روز به‌ناز / سپاه غمزه زچشم تو تکیه‌گاه نکرد
غلام همّت آن عاشقم که از غم دوست / جفا کشید و ملامت شنید و آه نکرد
زکوی خویش مران جان من حیاتی را / که غیرکوی تو جای دگر پناه نکرد

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۴۳؛ کاروان، ۱، ص ۳۳۵ ـ ۳۴۸؛ بزم، ۲، ص ۱۱۲ ـ ۱۱۳؛ تذکرهٔ میخانه، ص ۸۰۹ ـ ۸۱۷؛ خزانهٔ عامره، ص ۱۸۹ـ۱۹۰.

۱۹ـ حیدرعطایی چهرودی شیرازی:[۱] از شیراز است. در هند سپاهی‌گری می‌کرد، خطِّ نستعلیق را هم خوش می‌نوشت. با آنکه در یکی از جنگهای دکن دست راستش قطع شده بود، با دست چپ خطّاطی می‌کرد. در برهانپور به‌خدمت خانخانان رسید و واقعهٔ جنگ را به‌نظمی که به‌مدح خانخانان تمام می‌شد، بیان کرد و انعامی گرفت و آسوده‌خاطر زندگی کرد. نمونهٔ شعر او:

آنم که نظر زشاه مردان دارم — وزتربیتش کار به‌سامان دارم
از بعد نبی و مرتضی چشم امید — برلطف عمیم خانخانان دارم

۲۰ـ حیدری تبریزی:[۲] از تبریز است. ابتدا به‌سرّاجی مشغول بود و سپس به‌تجارت پرداخت و اکثر عمر خود را در سفر هند گذرانید و بارها به‌هند سفر کرد. اگرچه مردی عامی بود ولی صحبت فرح‌انگیزی داشت. در اواخر حیات به‌کاشان رفت و در سال ۱۰۰۲ هـ درگذشت. نمونهٔ سخن او:

نیست عکس ابرویش ظاهر زجام لاله‌گون — کشتی عمر من است افتاده درگرداب خون
یار بی‌رحم و فلک بدمهر و طالع بی‌مدد — خاطرم ناشاد و عمرم کوته و بختم زبون
بس که دل پرخون بود از لعل میگونش مرا — دست اگر بر دل نهم از دیده خون آید برون

۲۱ـ خضری:[۳] ملاعبدالباقی نهاوندی می‌نویسد که از خضری جز نام نشانی نیافتم. قصیده‌یی در مدح خانخانان دارد که معلوم می‌شود از مدّاحان او بوده است. خضری دیگری هم در ایران بوده است که از مردم طالقان است. نمونهٔ سخن او:

بی‌وصل دل بلهوسم می‌گیرد — عشق تو زدست صدکسم می‌گیرد
حالی دارم که ناامیدی هردم — آیینه به‌پیش نفسم می‌گیرد

۲۲ـ دخلی اصفهانی:[۴] ملک‌احمد دخلی از قریهٔ ویرکوپای اصفهان است. در سال

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۶۸؛ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۱۵۲۷ ـ ۱۵۳۵؛ کاروان هند، جلد ۲، ص ۹۰۵ ـ ۹۰۶.

۲ـ بزم، ۱، ص ۳۵۷؛ مآثر، ۳، ص ۱۳۲۸ ـ ۱۳۴۷؛ کاروان، ۱، ص ۳۵۳ ـ ۳۶۰؛ منتخب، ۳، ۲۱۸.

۳ـ بزم، ۱، ص ۳۶۳؛ کاروان، ۱، ص ۳۸۱.

۴ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۶۶ ـ ۳۶۷؛ کاروان هند، ۱، ص ۴۰۴ ـ ۴۰۶؛ آیین اکبری، ص ۱۸۲.

۹۹۷ هـ به‌هندوستان رفته و به‌دربار اکبر پیوسته است. در سال ۱۰۰۳ هـ که فتح دکن به‌عبدالرحیم‌خان‌خانان واگذار شده بود، به‌همراه او به‌دکن رفت و رشادتهایی از خود نشان داد و منصب یافت. مدایحی در وصف خانخانان، داراب‌خان، ایرج و شهنوازخان پسر خان‌خانان دارد. به‌لطف طبع اتّصاف داشت اما مبالغه در اشعار خود فراوان به‌کار برده است. نمونهٔ شعر او:

دریغ عمر که در راه انتظار گذشت — به‌نیم لحظه که غافل شدیم یارگذشت
از آن شراب که هیچم دماغ گرم نشد — تمام عمر به‌دردسر خمار گذشت
ازین چمن به‌دماغم نخورد بوی گلی — هزار بار بهار آمد و هزار گذشت

۲۳ـ رسمی قلندری:[۱] یزدی است و به‌نام رسمی یزدی هم خوانده‌اند. عارف‌مسلک و سیاحت‌پیشه بود. سرانجام به‌کشمیر رفت و از لباس درویشی به‌در آمد و لباس سپاهیگری پوشید. در لاهور به‌خدمت خان‌خانان پیوست و مواجب و جاگیر و صلات به‌دست آورد. در سال ۱۰۲۴ هـ در گلکندهٔ دکن زنده بود. اشعارش عارفانه است. ابیات زیر از مدیحهٔ اوست دربارهٔ خان‌خانان:

زبخت بد فلک حیله‌ساز حیلت‌گر — مرا فکند چو مشّائیان به‌هر کشور
عنان‌کشان پی روزی چو مرد سودایی — همی جهاندم در کوه و وادی و در در
قدم به‌وادی تجرید چون زدم دیدم — شهان بی‌کمر و خسروان بی‌افسر
گهی به‌اهل تجرّد به‌رغم دنیا دار — متاع نیستیم بود زینت و زیور...

۲۴ـ رشدی:[۲] زادگاه وی معلوم نیست، از شاعران دربار خانخانان بود. بیت زیر از اوست:

نوّاب خانخانان عبدالرحیم آنک — در تیغ و جود ازو نبرد دست هیچ خان

۲۵ـ رفیعی معمّایی:[۳] میر رفیع‌الدین حیدر معمّایی کاشانی متخلّص به‌رفیعی از

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۶۵ ـ ۳۵۷؛ کاروان، ۱، ص ۴۳۸ ـ ۴۴۰.

۲ـ بزم، ۱، ص ۳۵۲ ـ ۳۵۳.

۳ـ بزم، ۱، ص ۳۳۸ ـ ۳۳۹؛ کاروان؛ ۱، ۴۶۰ ـ ۴۶۷؛ آیین اکبری، ص ۱۷۸.

بزرگان کاشان است. در سال ۹۹۹ه/ ۱۵۹۰م به‌هندوستان آمد و به‌دربار اکبر پیوست. در سال ۱۰۱۴ه از راه دریا به‌ایران بازگشت و گرفتار دزدان دریا شد، دوباره به‌هندوستان بازگشت. در مدح خان‌خانان اشعاری دارد. وفاتش را سال ۱۰۲۵ه نوشته‌اند. در *آیین اکبری* سال وفاتش ۱۰۳۲ه آمده است. نمونهٔ شعر او:

مسخّرساز ای دل ملک عشق و پادشاهی کن
برو بر تخت رسوایی‌نشین و هرچه خواهی کن
بهم خوش‌نیست چندان صحبت‌مستی و مستوری
یکی را سوی خود خوان و یکی را عذر خواهی‌کن
هراسانی زکوه معصیت ای غافل از رحمت
مترس از بار عصیان تکیه بر لطف الهی کن

۲۶ـ زاهدی:[1] از مداحان خانخانان است. بیت زیر مطلع قصیده‌یی است در مدح خانخانان:

ای حریم حرمتت برتر زهفتم آسمان — وز تفاخر بر درت گردد ملایک پاسبان

۲۷ـ سامری تبریزی:[2] فرزند حیدری تبریزی است، به‌تجارت مشغول بود. چون پدر خود به‌هند آمد به‌دربار خانخانان رسید. در خدمت او مناصب عالیه یافت و به‌منصب میرسامانی رسید. در یکی از جنگهای شهنوازخان پسر خانخانان در دکن کشته شد. گویا میرزا داراب‌بیگ جویای کشمیری و میرزا کامران بیک گویای کشمیری، هر دو فرزندان سامری بوده‌اند. نمونه شعر او:

سینه‌ام آتش سوزان شد و از دل خجلم — که بجز صبر در آن آتش سوزان نکند
من از این آتش سوزان نتوانم رستن — وای اگر مرحمتی خانِ سخندان نکند
سامری روبه‌دعاکن‌که پس‌ازگفتن مدح — جز دعا هیچ دگر مرد ثناخوان نکند

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۶۰.

۲ـ بزم، ۱، ص ۴۶۵ ـ ۴۶۶، کاروان، ۱، ص ۵۲۸ ـ ۵۳۰؛ آیین اکبری، ص ۱۸۰.

۲۸ـ شاه‌نظربیگ اصفهانی:[1] در یکی از روستاهای اصفهان به‌دنیا آمده، مرید میرمغیث همدانی بوده است. این میرمغیث ظاهراً شاعر هم بوده و او نیز به‌هندوستان رفته و ملازم در بار خانخانان بوده است.[2] شاه نظر در سرودن رباعی مهارت داشته، به‌سال ۱۰۲۳ ه در گجرات به‌خدمت خانخانان پیوسته و پس از برخورداری از الطاف خان به‌ایران بازگشته است رباعی در مدح‌خان خانان:

روزی که قضا مرا به‌تن جان آورد دست شرفم سوی گریبان آورد
زایران به‌سوی هند به‌صدگونه امید بریاد عطای خان خانان آورد

۲۹ـ شتابی گنابادی:[3] از گناباد به‌هند آمده و به‌یاری شکیبی اصفهانی به‌دربار خانخانان راه یافته است. سرانجام در دکن درگذشت. اشعار او را شکیبی گردآوری کرده است. نمونهٔ شعر او:

نیک درهم شدست کار جهان زلف یار من است پنداری
بس که آشفته و پریشانست روزگار من است پنداری
غم به‌فتراک آنچنان بندم که شکار من است پنداری

۳۰ـ شتر، مولانا:[4] از تخلّص شاعر برمی‌آید که اهل هزل بوده، قصیدهٔ بلندی در مدح خانخانان دارد. بیت نمونه:

جهان عزّ و شرف آفتاب رفعت و جاه بلندمرتبه باشی به‌صدر عزّ و جلال

۳۱ـ شریف کاشانی:[5] از قریهٔ بادقان کاشان و شاگرد محتشم کاشانی است. در ابتدا به‌خیّاطی مشغول بود. اشعار رطب و یابس زیاد دارد. در میان اشعارش شعر خوب هم به‌هم می‌رسد. در گلکنده درگذشته است. نمونهٔ سخن او:

نیست ره و نمی‌دهم راه به‌خویش کام را پیش اثر نمی‌برم گریهٔ صبح و شام را
ما نه به‌اجتهاد خود قبله نهاده‌ایم کج ابروی خیره چشم او راه زند امام را

۱ـ بزم. ۱. ص ۳۶۵.
۲ـ تاریخ نظم و نثر. ۱. ص ۴۲۲. جلد ۲. ص ۸۲۰.
۳ـ بزم. ۱. ص ۳۶۴؛ کاروان. ۱. ص ۶۱۴ ـ ۶۱۵.
۴ـ بزم. ۱. ص ۳۶۰.
۵ـ بزم. ۱. ص ۳۴۵ ـ ۳۴۶؛ کاروان ۱. ص ۶۲۶ ـ ۶۳۳.

خنده وگریه می‌کنم پیش‌تو تاخجل کند　　گریهٔ شیشه شیشه را خندهٔ جام جام را

۳۲ـ شریف وقوعی[۱] میرمحمّد شریف وقوعی نیشابوری از سادات اسحاق‌آباد نیشابور است. چون طبعش به‌وقوع‌گویی مایل بود، «وقوعی» تخلّص کرده است. خطّ‌خوش و طبع لطیف داشت. در تاریخ هم مهارت داشت. *مجامع‌الاخبار* در تاریخ عمومی از آثار اوست. در هند با عبدالرحیم خانخانان انس داشت. به‌یاری عبدالرحیم خان‌خانان به‌دربار جلال‌الدین اکبر رفت. و در سال ۱۰۰۲ هـ درگذشت. نمونهٔ شعر او:

هر جور کاید از تو دلم تن در آن دهد　　شاید تو را خدای دل مهربان دهد

دارد هلاک غیرت اینم که عشق تو　　دردی به‌جان هر که دهد جاودان دهد

شبها که برفروزم از اندیشهٔ تو دل　　سوز دلم چراغ به‌هفت آسمان دهد

۳۳ـ شکیبی اصفهانی:[۲] محمّدرضا شکیبی اصفهانی است. در سال ۹۶۴هـ در اصفهان تولّد یافته، مدّتی در اصفهان و مدّتی در شیراز تحصیل کرده است. در سی و چهارسالگی به‌هندوستان آمد. شوق ملازمت خانخانان او را به‌گجرات کشانید. بالاخره به‌دربار او پیوست. در سال ۱۰۱۸ هـ درخواست انزوا کرد. خانخانان برای او از درگاه جهانگیری صدارت صوبهٔ دهلی وسیورغالی گرفت و به‌وی رخصت داد. او در سال ۱۰۲۳ هـ درگذشت. ساقی نامه‌یی برای خانخانان سروده و ده‌هزار روپیه صله گرفته است. نمونهٔ شعر او:

نرخ متاع کاسد خود رایگان کنم　　گیرند گر به‌مفت حساب گران کنم

مردم زغربتند نفور و من از وطن　　مرغان حذر زدانه و من زآشیان کنم

بی‌صرفگیست سود من اندر معامله　　ترسم اگر به‌صرفه فروشم زیان کنم

۳۴ـ شمس ددهٔ عراقی:[۳] در اصفهان تولّد یافته، از ظریفان و بذله‌گویان بوده است. مدّتها در احمدنگر، گلکنده و بیجاپور به‌سربرده، در آگره و لاهور برای خانخانان

۱ـ بزم تیموریه. ۱، ص ۳۴۱؛ کاروان هند، ۱، ص ۶۲۶ ـ ۶۳۳.

۲ـ کاروان. ۱. ص ۶۳۸ ـ ۶۵۱؛ آیین اکبری. ۱. ص ۱۷۴؛ خزانهٔ عامره ص ۲۶۸ـ۲۶۹.

۳ـ بزم. ۱. ص ۳۵۴ ـ ۳۵۵؛ کاروان. ۱. ۶۵۳ ـ ۶۵۴.

خوش‌طبعی‌ها کرده و ثروتی اندوخته، به‌اصفهان بازگشته و بار دیگر به‌هند آمده و در همان جا درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

شمس دده را چودید شیطان در راه — گردید ز راه تا نگردد گمراه

شمس از پی او دوان و شیطان می‌گفت — لاحول ولا قوة الّا بالله

۳۵ـ شیری لاهوری:[1] از پنجاب لاهور است. به‌دربار اکبر رسید و بعد به‌خانخانان پیوست و او را مدح گفت. به‌سپاهی‌گری هم می‌پرداخت. گویا به‌سال ۹۹۴ھ در جنگ افاغنه کشته شده است. نمونهٔ شعر او در مدح خانخانان:

بود دست اقبال را نقش خاتم — دعای محمّدرحیم ابن بیرم

زبیداد ایّام بر زخم دلها — نهد لطفش از عمر جاوید مرهم

کدامی سرافراز در هفت کشور — که حکمش نیفکند در گردنش خم

زهی از تو قدر بزرگان سلامت — زهی بر تو رسم بزرگی مسلّم...

۳۶ـ صرفی ساوجی:[2] صلاح‌الدین ساوجی از موطن خود به‌کاشان آمد و پیش محتشم شاگردی کرد. پس از کسب کمال به‌هند رهسپار شد. در شعر سبک وحشی را دنبال کرد. در احمدآباد گجرات به‌دیدار خانخانان نایل آمد. به‌مدح او پرداخت. مدّتی با فیضی در سفر دکن همراه بود. ظاهراً در سال ۱۰۰۲ھ در مکّه معظّمه درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

مصیبت دارم ای‌شادی بیا کزغم برون آیم — سیه‌پوش فراقم شاید از ماتم برون آیم

زدی‌صدزخم وحالا میل بسمل‌کردنم داری — اگر باشد حیات از عهدهٔ این هم برون آیم

غم‌آبادی که گلشن کرده‌ای ای باغبان نامش — کدامین نوبتم بردی کزو خرّم برون آیم؟

۳۷ـ صیدی بواناتی:[3] از قریهٔ شیدان بوانات است. به‌عرفی اعتقاد تمام دارد. مؤلف *مآثر رحیمی* می‌نویسد که به‌وسیلهٔ وی به‌دربار خانخانان رسیده و از شاعران دربار

۱ـ بزم، ۱. ص ۳۵۲؛ تاریخ شعر و سخنوران لاهور، ص ۲۱۹ ـ ۲۲۲.

۲ـ بزم تیموریه، ۱، ص ۳۴۱ ـ ۳۴۲؛ کاروان هند، جلد ۱، ص ۷۱۷ ـ ۷۲۹؛ آیین اکبری، ۱، ۱۷۶.

۳ـ بزم، ۱، ص ۳۵۰؛ کاروان، ۱، ۷۴۰ ـ ۷۴۲.

وی شده است. نمونهٔ شعر او:

**از آن چو باد صبا کو به‌کوی و دربدرم		که هیچ جای جهان بی‌تو دلنشینم نیست**

*

**جانم فگار دارد بدمستی نسیمی		کز لاله‌زار خیزد در زلف یار افتد**

۳۸ـ ظهوری تُرشیزی:[۱] نورالدین محمّد ظهوری از شاعران نام‌آور قرن نهم و دهم هجری است. اصلش از ترشیز (کاشمرکنونی) خراسان است و در سرزمین هندوستان مشهور شد. در یزد باوحشی بافقی آشنایی یافت. سپس در شیراز با درویش حسین سالک شیرازی که شاعر، نقّاش و مذهّب معروف بود دوستی پیداکرد. ظهوری از فارس به‌هند آمد و وارد دکن شد و در بیجاپور به‌درگاه عادل شاهیان رسید. و ملازمت ابراهیم عادل‌شاه ثانی (۹۸۷ ـ ۱۰۳۵ هـ) اختیار کرد از آنجا به‌سفر حج رفت و در بازگشت به‌احمدنگر پایتخت نظامشاهیان که به‌تازگی به‌تصرّف میرزا عبدالرحیم خانخانان درآمده بود، رسید. ظهوری ظاهراً با ملک قمی در دکن آشنا شد و با دختر وی ازدواج کرد. از آن به‌بعد این دو شاعر با هم بودند و بعضی آثار ادبی را با هم پدید آوردند. چنان که *گلزار ابراهیم* و *خوان خلیل* را به‌نام عادل‌شاه ابراهیم ثانی تألیف کردند.

ظهوری در نظم و نثر، هر دو دست داشت و در این هر دو فنّ در میان فارسی‌دانان هند شهرتی بسیار یافت. نثر او مصنوع است و به‌سجع و آرایشهای گوناگون و کنایات و استعاره‌ها و مجازهای وافر و لغات دشوار نوشته شده است. و در هند به‌عنوان سرمشق فصاحت و انشا و ترسّل به‌صورت کتاب درسی استفاده شده است. از آن جمله «*سه نثر ظهوری*» است که چاپهای مختلف فراهم شده است. مجموعهٔ منشآت ظهوری عبارتند از:

۱ـ *دیباچهٔ نورس*، مقدمه‌یی است بر «*نورس خیال*» از ابراهیم عادل‌شاه والی بیجاپور.

۲ـ *گلزار ابراهیم*، در ستایش ابراهیم عادل‌شاه، ظهوری آن را به‌همکاری ملک قمی فراهم آورده است.

۳ـ *خوان خلیل*، در ستایش ابراهیم عادل‌شاه است و بعضی رجال و شاعران هم‌طراز

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۶؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، بخش ۲، ص ۹۷۷ ـ ۹۸۸؛ کاروان؛ ۲، ص ۸۲۳ ـ ۸۳۸؛ آیین اکبری، ۱، ص ۱۸۲.

خود را هم در آن نام برده است.

۴ـ *چند نامه از ظهوری*، مانند مکتوبی که به‌فیضی فیاضی نوشته.

دیوان او شامل قصیده، غزل، ترکیب‌بند، قطعه و رباعی است. و با *ساقی‌نامهٔ* او ۱۴۵۰۰ بیت دارد. *ساقی‌نامه* را به‌نام نظامشاه برهان ثانی ساخته است.

قصیده‌های او سرآمد آثار اوست و به‌اقتفای قصیده‌سرایان بزرگ پیشین سروده شده است. و حقیقت آن است که او در قصیده بیشتر جانب لفظ را گرفته است، بیتهای سست در قصایدش گاهی دیده می‌شود. به‌ساختن قصیده مدحی طولانی توجّه خاص داشت. شریطه‌ها و دعاهای او هم در قصیده‌های مدحی چندان استادانه نیست.

غزلهای او لطیف‌تر و باحال‌تر از دیگر اقسام سخن اوست. بعضی از سخن‌شناسان دربارهٔ ظهوری مبالغه کرده‌اند. حتی برخی او را از نظامی برتر می‌دانند. نوشته‌اند که ظهوری و پدرزنش به‌سال ۱۰۲۴ هـ در شورشهای دکن کشته شده‌اند. بعضی سال وفات او را ۱۰۲۵ هـ دانسته‌اند. نمونهٔ شعر او:

ما سینه را به‌داغ غم او گذاشتیم — عیش و فراغ را همه یکسو گذاشتیم
کردیم سعی‌ها و نیامد به‌جای خویش — سر را به‌همنشینی زانو گذاشتیم
برهم زدیم نسخهٔ ترکیب عشق را — قوّت به‌ضعف و عجز به‌نیرو گذاشتیم
گشتیم طوطی قفس کنج خامشی — فریاد را به‌بلبل پرگو گذاشتیم
در خانه نیستیم ظهوری مکوب در — خود را به‌سعی بخت در آن کو گذاشتیم

۳۹ـ عارف بقایی:[1] محمّدعارف بقایی در بخارا به‌دنیا آمده است و شاگرد مشفقی بخارایی بوده و مدّتی در دربار پادشاهان اُزبک ماوراءالنهر زیسته و در سال ۹۷۹ هـ به‌هند رفته است. نخست در اوریسه و بنگاله بوده و سپس در آگره و دکن در خدمت میرزا عبدالرحیم‌خان خانخانان به‌سر برده و بعد به‌گجرات پیش نظام‌الدین احمد رفته است. قبلاً «مشغولی» تخلّص می‌کرده، به‌پیشنهاد نظام‌الدین تخلّص «بقایی» را برگزیده است و نخست در آگره *تذکرهٔ عارف‌الآثار* را نوشته، و در دکن مثنوی *گلشن اشعار* را سروده و در سال ۱۰۰۰ هـ تذکرهٔ *مجمع‌الفضلا* را به‌پایان رسانده و بعد مطالبی بر آن افزوده است. نمونهٔ بیت او در مدح خانخانان:

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۶۳؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۴۰۳ و جلد ۲، ص ۸۰۸.

عـبدالرحـیم خـان خـوانـین روزگـار　　کامل نموده مدحت او خطبه خوان فتح

۴۰ـ عبدالباقی نایینی:[1] از نایین اصفهان است، علاوه بر شاعری در موسیقی هم دست داشت. از اصفهان به‌اجمیر آمده و از آنجا در برهان‌پور به‌دربار خانخانان رسیده است. به‌سفارش او «بخشی» تالنیر شده و منصب دویست و چهل سواری یافته است. نمونهٔ سخن او:

زبان به‌مدحت عبدالرحیم آنکه بـود　　خدایگان سخن‌پرور و خـدای سـخن
سـپهر فـتح ابـوالفـتح خـانخانان آن　　که هست از سخنش بکـرفکر آبسـتن

۴۱ـ عبدالباقی نهاوندی:[2] ملاعبدالباقی نهاوندی متخلّص به«باقی» فرزند آقـابابا چولکی متخلّص به‌مدرکی است. پدرش وزیر همدان و برادرش آقا خضرحاکم کاشان بـودند. بـرادرش در سـال ۱۰۱۶ هـ مـغضوب شـاه‌عبّاس شـده و بـه‌قتل رسـیده است. عبدالباقی پس از کشته‌شدن برادر مدّتی در عراق و فارس به‌سر برده، از آنجا به‌عتبات عالیات و مکّهٔ معظّمه رفته، سپس در برهانپور خاندیس به‌ملازمت خانخانان رسیده و منصب و جاگیر یافته است. وی در سال ۱۰۲۵ هـ تألیف مهم خود *مآثر رحیمی* را به‌پایان رسانیده است. انشای رسا و پختهٔ نهاوندی در این کتاب قابل ستایش است. *مآثر رحیمی* کتاب بسیار معتبر و قابل‌توجّهی است در تاریخ و رجال عهد مؤلّف. این کتاب به‌قصد بیان احوال و مآثر میرزا عبدالرحیم‌خان خانخان نوشته شده است و در آن احوال ۶۳۶ تن از عالمان و فاضلان و سخنوران آمده است و کتاب او یکی از مأخذهای مهم در تاریخ ادبیّات آن دوره است و وفات مؤلف در سال ۱۰۴۲ هـ اتفاق افتاده است. عبدالباقی بـر دیوان استادش میرمغیث محوی همدانی و همچنین بر دیوان عرفی شیرازی دیباچه‌یی نوشته است. دیوانی هم دارد. نمونهٔ سخن او:

تابه‌کی غَلْطم به‌خون دیده مـژگان نـیستم　　تا به‌کی سوزم به‌حسرت داغ حرمان نیستم
عـندلیب بـاغ عشـقم لیک در کـنج قـفس　　شورشی دارم کـه مـحتاج گـلستان نـیستم

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۶۴.

۲ـ بزم، ۱، ص ۳۶۸ و بعد؛ تاریخ ادبیات در ایران جلد ۵، بخش ۳، ص ۱۷۳۹ ـ ۱۷۴۲؛ کاروان، ۱، ص ۱۵۳ ـ ۱۵۷، مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۱۵۳۵ ـ ۱۵۷۶.

گر به‌شاخ گل زنم آتش نه بیدردی بود من که ممنون گلی از باغ و بستان نیستم
در عراق پرنفاق این آرزو می‌سوزدم کز سخن سنجان بزم خانخانان نیستم

۴۲ـ عرشی خیرآبادی:[1] از مردم یوپی (اوتراپرادش در شمال هند) است. تعلیم خود را در جونپور پیش شیخ عبدالعزیز دیده است. در خط نستعلیق ماهر بود. هنگامی که میرزا عبدالرحیم‌خان خانان در قنوج بود به‌خدمت وی رفت و به‌مدّاحی وی پرداخت. شعر او تعریفی ندارد. نمونهٔ شعر او:

زهی دو صفحهٔ رویت دولوح نورانی که نقش یافته آیات صنع یزدانی
چنان فروغ جمالت گرفته کون و مکان که آفتاب نماید به‌دیده ظلمانی...

۴۳ـ عرفی شیرازی:[2] جمال‌الدین محمّد عرفی در سال ۹۶۳ه در شیراز به‌دنیا آمده، پدرش خواجه زین‌الدین علی در شیراز به‌کارهای دولتی مشغول بود و مکنتی داشت. عرفی در زادگاه خود به‌تحصیل پرداخت و در موسیقی و ادوار مهارتهایی کسب کرد. در جوانی به‌آبله مبتلا شد و شکل چهره‌اش تغییر یافت. گویا به‌همین دلیل در بیست و شش سالگی زادگاه خود را ترک کرد. هنگامی که در شیراز بود با شعرای آن دیار الفتی داشت. چون از شیراز خارج شد، ابتدا به‌دکن رفت و از آنجا روانهٔ مقرّ اکبرشاه شد و در راه گرفتار دزدان گشت و اموالش به‌غارت رفت.

عرفی در هند و عثمانی بیش از ایران شهرت دارد. در مدح اکبرشاه و شاهزاده سلیم (جهانگیر) قصایدی سروده است. سخن او شبیه امیرخسرو دهلوی و فیضی فیّاضی است. علاوه بر دیوان مثنویی به‌نام *مجمع‌الافکار* به‌تقلید *مخزن‌الاسرار* نظامی گنجوی ساخته و مثنوی دیگر به‌نام *خسرو و شیرین* (یا *فرهاد و شیرین*) به‌تقلید نظامی سروده، و رساله‌یی منثور به‌نام *رسالهٔ نفسیّه* در مسائل صوفیانه دارد. او بر آن بوده که خمسه‌یی به‌اقتفای *پنج‌گنج* نظامی بسراید، ولی مرگ نابه‌هنگام او را فرصت انجام این کار نداده است و جز دو مثنوی که نام بردیم، مثنوی دیگری نساخته است.

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۵۱؛ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۱۱۶۸ ـ ۱۱۷۸.

۲ـ بزم، ۱ ص ۳۲۳، تاریخ ادبیات، توفیق سبحانی، جلد ۳، ص ۶۶ ـ ۷۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۳، بخش ۲، ص ۷۹۹ ـ ۸۱۴؛ آیین اکبری، جلد ۱، ص ۱۷۳؛ کاروان، جلد ۲، ص ۸۷۲ ـ ۸۹۰.

از اشعارش برمی‌آید که در مقدّمات طب، منطق و حکمت اطلاعاتی داشته و در قصایدش از اصطلاحات این گونه دانشها استفاده کرده است و به‌همین دلیل است که بر قصاید و غزلیات او شرحهایی نوشته‌اند. یکی از آن شرحها شرحی است به‌نام *مفتاح‌النکات* از میرزاخان فرزند فخرالدین محمّد که در سال ۱۰۷۳ تألیف کرده است.

قصاید او روان و در عین حال استوار است. در قصایدش سلاست و جزالت و متانت هر سه جمع شده است. شهرت او در قصیده به‌این سبب است که اولاً وی در شیوهٔ استادان پیشین تتبّع کرده، ثانیاً در آوردن سخن روان و خالی از تکلّف و استوار توانایی ابراز کرده، ثالثاً در اشعار خود اندیشه‌های علمی و نکات دقیق گنجانیده است. غزلیّات وی را نستوده‌اند و گفته‌اند که عرفی به‌غزل توجّه ندارد. این اظهارنظر بدان سبب است که احتمالاً نازک‌کاریهای او را نپسندیده‌اند. این سخن البته صحیح نیست. زیرا که عرفی خود قصیده را نمی‌پسندد و خود را غزلسرا می‌خواند و قصیده را شعر شاعران هوس‌پیشهٔ جیره‌خوار می‌داند. بعضی غزلهای او در شمار غزلهای بسیار خوب فارسی است و در آنها اندیشه‌های نو، معانی صریح، ترکیبات بدیع و خوش‌آهنگ و الفاظ پخته و استوار توان یافت. از اکثر آنها خروش جوانی بلند است و بعضی تفکّرات عرفانی و نوعی آزادمنشی در آنها نهفته است. مثنویهای او چندان جالب نیست، به‌بعضی از ابیات آنها ایرادهایی گرفته‌اند.

عرفی در سال ۹۹۶ھ بر آن بود که از قصاید، غزلیات، قطعات و رباعیات خویش کلیّاتی ترتیب دهد، ولی به‌علت بیماری به‌اتمام آن موفّق نشد و درحال بیماری مجموعهٔ اشعارش را به‌کتابخانهٔ میرزا عبدالرحیم‌خانخانان فرستاد. خانخانان در سال ۱۰۲۴ھ محمّدقاسم اصفهانی، متخلّص به‌سراج و معروف به‌سراجا را به‌کار گردآوری آن دیوان گماشت. سراجا پس از یک سال و نیم در سال ۱۰۲۶ھ کلیاتی در چهارده هزار بیت ترتیب داد. ملاعبدالباقی نهاوندی در ۱۰۲۸ھ دیباچه‌یی بر آن نوشت. ظاهراً این دیوان از بین رفته است، اما از دیوان عرفی نسخه‌های متعدّد در دست است.

عرفی در شاعری بر سر راه تکامل شیوه‌یی قرار داشت که بعدها به‌نام سبک هندی خوانده شد. عرفی را می‌توان یکی از ارکان بنای رفیع سبک هندی دانست. اگر در سخن او خاصّه در غزلش دقیق شویم، خواهیم دید که او به‌دنبال شاعران آغاز سدهٔ نهم تا آغاز سدهٔ دهم هجری حرکت می‌کند. کلام او ویژگیهایی دارد: اولاً قدرت کلام دارد،

ثانیاً ترکیبات جدید به‌کار برده است، ثالثاً مفاهیم شعر او به‌هم پیوسته است. رابعاً خودستاست. خامساً به‌توصیف عشق مجازی برخاسته است، سادساً کلمات مربوط به‌حکمت را در لباس شاعرانه بیان کرده است.

وفات عرفی در سال ۹۹۹ هـ در لاهور اتفاق افتاده است. درحال وفات سی و شش سال داشته است. او را در لاهور به‌خاک سپردند و در سال ۱۰۲۸ هـ استخوانهایش را به‌نجف اشرف انتقال دادند. نمونهٔ شعر او:

جهان بگشتم و دردا به‌هیچ شهر و دیار — نیافتم که فروشند بخت در بازار
کفن بیاور و تابوت و جامه نیلی کن — که روزگار طبیب است و عافیت بیمار
زمانه مرد مصاف است و من زساده دلی — کنم به‌جوشن تدبیر وهم دفع مضار
زمنجنیق فلک سنگ فتنه می‌بارد — من ابلهانه گریزم در آبگینه حصار
چنین که ناله زدل جوشد و نفس نزنم — عجب مدار گر آتش برآورم چو چنار
اگر کرشمهٔ وصلم کشد وگر غم هجر — نه آفرین زلبم بشنوند و نه زنهار
دلم ز درد گرانمایه چون جگر زفغان — دماغم از گله خالی چو خاطرم زغبار
گل حیات من از بس که هست پژمرده — اجل نمی‌زند از ننگ بر سر دستار
زدوستان منافق چنان رمیده دلم — که پیش روی زالماس می‌کنم دیوار
برون زصورت دیبای بالشم کس نیست — کز آستین نم اشکم بچیند از رخسار
کدام فتنه به‌شب سرنهاده بربالین — که صبحدم نشد از خواب روی من بیدار؟

۴۴ـ عشرتی:[1] از ماوراءالنهر به‌هند آمده است، مردی صوفی‌مشرب و شاعری پخته بود. بیتی که در مدح خانخانان گفته است:

شهریارا خان خانانی مبارک باشدت — جملهٔ خانان عالم را تو گشتی تاج سر

۴۵ـ غنی‌بیگ اسدآبادی:[2] از اسدآباد همدان است. آبا و اجدادش از بزرگان آن دیار بوده‌اند. غنی مدّتی در خراسان پیش نظیری نیشابوری بود. بر اثر مصاحبت با وی به‌شاعری روی می‌آورد. به‌همراه نظیری به‌هند رفت. به‌دربار خانخانان درآمد. میرزا

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۶۳.

۲ـ بزم، ۱، ص ۳۴۹؛ کاروان، ۲، ص ۹۵۱ ـ ۹۵۸؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۶۸۶ ـ ۶۸۷.

یادگار نامی در کشمیر عَلَم طغیان برافراشت و آن را از تصرّف منسوبان پادشاهی خارج کرد. غنی‌بیگ روز جلوس میرزا یادگار رباعیی گفت. چون کشمیر به‌دست اکبر فتح شد، ساعیان آن رباعی را به‌گوش شاه رساندند. غنی‌بیگ زندانی شد و نه سال در برهان‌پور زندانی شد و چون مسعود سعد به‌حبسیّه‌سرایی پرداخت. نظیری قصیده‌یی در مدح اکبر گفت و در آن به‌زندانی بودن وی اشاره کرد و آزادی او را خواستار شد. اکبر که غنی‌بیگ را فراموش کرده بود، دستور به‌قتل وی داد و در سال ۱۰۰۸ ﻫ او را در برهان‌پور زیر پای فیل انداختند. دیوانی که در زندان فراهم کرده بود، به‌دست زندانبان افتاد و از بین رفت.
نمونهٔ شعر او:

هرگزم خاطر نیاسود از شکایت گستری　　هیچگه فارغ نشد دستم زپیراهن دری
کام اگر این است کاین نودولتان دانسته‌اند　　حبّذا برگشته بختی، مرحبا بدگوهری
لالهٔ سیرابشان اندیشهٔ تردامنی　　سنبل پرتابشان سودای جنّت پروری

۴۶ ـ فغفور لاهیجی:[1] سیّدمحمّد حسین لاهیجی متخلص به‌فغفور از سادات گیلان است. او در موسیقی، طبابت و سخنوری ماهر بود. خطّ نسخ و نستعلیق را هم خوش می‌نوشت. در ابتدا «رسمی» تخلّص می‌کرد، چون در «چینی‌نوازی» که نوعی نوازندگی با کاسه‌های چینی به‌وسیلهٔ دو مضراب چوبین مهارت داشت، شاهزاده پرویز پسر جهانگر این تخلّص یا لقب را به‌وی داد. گاهی هم در شعر «میر» تخلّص کرده است. مدّتی در گرجستان گذراند، بعد به‌اصفهان رفت و با حکیم شفایی اصفهانی حشر و نشر پیدا کرده. در سال ۱۰۱۲ ﻫ به‌هندوستان آمد و به‌دربار خانخانان رسید. در مدح این سپهسالار اشعاری سرود. رساله‌یی در حساب اصابع نوشت. دیوان او از قصیده و غزل قریب پنجهزار بیت است. فغفور در سال ۱۰۲۸ ﻫ در اله‌آباد درگذشت. نمونهٔ شعر وی:

رخت چون از نظر پنهان نشیند　　هزاران دیده سرگردان نشیند
بهاری در دل آرد یاد رویت　　که بستان بر سر بستان نشیند
زبیم دورباش غمزهٔ تو　　نگاهم در پس مژگان نشیند
خدنگت از دل من راحت آموخت　　که دایم بر سر پیکان نشیند

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۴۷ ـ ۳۴۸؛ کاروان هند، جلد ۲، ص ۱۰۲۸ ـ ۱۰۴۴؛ تاریخ نظم و نثر، جلد ۱، ص ۴۱۴؛ میرزا غازی‌بیگ ترخان، ص ۴۴۵ ـ ۴۵۴.

چــو از روی تــو بـرگردد نگـاهم　　　　زحسـرت بـر سـر طـوفان نشـیند

۴۷ـ فهیم‌الدین فهیمی:[۱] از هرمز به‌هندوستان آمده، به‌قصیده بیش از دیگر انواع شعر توجّه داشته است. مدّتی در خدمت عبدالرحیم‌خانخانان بوده و او را مدح گفته و بعد به‌موطن خود بازگشته است. در ۱۰۲۵ هـ هنوز از نعمت حیات برخوردار بوده است. نمونهٔ شعر او: (در تولّد فرزند شاهنوازخان شیرازی):

زمـانه تـازه نـهالی بـه‌باغ جـهان آورد　　　　کــه آن نــهال ثــمرکام بــاغبان آورد
شکـفته‌رویی ایـن نـوگل جـهان‌افـروز　　　　چمن چمن گل عشرت به‌بوستان آورد
قمر به‌میزان‌جا داشت کاین ستارهٔ سعد　　　　مسـیر چـرخ بـه‌برج خـدایگـان آورد
هزار و ده بود از سـال هـجرت نـبوی　　　　چـنین شـمار حکـیم حسـابدان آورد
مسـافری زدیـار جـلال و جـاه رسـید　　　　که بخت و دولتش از بهر ارمغان آورد...

۴۸ـ قادری:[۲] از خانوادهٔ شیخ امان‌الله پانی‌پتی است که از عرفای مشهور زمانهٔ خود بود. قادری به‌شعر و شاعری روی آورد و در فصاحت و بلاغت سرآمد شد. اشعار عاشقانه و عارفانه را خوب سروده است. به‌دربار خانخانان پیوست و از مصاحبان او بود. بیتی در مدح خانخانان:

خانخانان که به‌تعظیم بـزرگیش فـلک　　　　بازگیرد چو کواکب حـرکات از دوران

۴۹ـ قبلان بیگ ماوراءالنهری:[۳] پدرش به‌هند آمد و ملازم دربار اکبر شد. قبلان در هندوستان به‌دنیا آمد و در شعر و شاعری شهرتی یافت. سپاهی‌گری هم می‌کرد. در مدح خانخانان اشعاری سروده و جاگیر به‌دست آورده است شعر زیر در مدح خانخانان است:

خــانخانان ابــن بـیرم‌خــان کــه او　　　　عــقل را بــحر و هــنر را مــعدنست

۵۰ـ کامی سبزواری:[۴] کامی فرزند خواجه یحیی است. خواجه در محلّهٔ میدان

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۶۲؛ کاروان، ۲، ۱۰۷۴ ـ ۱۰۷۵.　　۲ـ بزم، ۱، ص ۳۵۲.
۳ـ بزم، ۱، ص ۳۵۱؛ کاروان، جلد ۲، ص ۱۰۸۹ «قبلان چاوشلو» و پاورقی همان صفحه را هم ببینید.
۴ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۴۶ ـ ۳۴۷؛ کاروان هند، جلد ۲، ص ۱۰۷۴ ـ ۱۰۷۵.

سبزوار بقّالی می‌کرد، طبع شعر هم داشت. در دورهٔ استیلای ازبکان بر خراسان به‌هندوستان رفت. کامی را در دوازده‌سالگی در نزد اقوام خود گذاشته بود. او سر به‌بقّالی فرود نیاورد. به‌شعر روی آورد و در خراسان شهرت یافت. به‌جستجوی پدر به‌هندوستان آمد، پدر را یافت و به‌دستگاه خانخانان رسید و در کتابخانهٔ وی مشغول شد. پس از مدّتی یاد وطن کرد و به‌خراسان بازگشت. در سال ۱۰۱۴ ه‍ بر سر راه سبزوار راهزنان به‌او حمله کردند، خود او را کشتند و اموالش را به‌غارت بردند. مردی زودرنج و حسّاس بود. شعر کم می‌گفت اما اشعاری که می‌گفت استادانه بود. نمونهٔ سخن وی:

برجست نسیم صبح از خواب — ای غنچهٔ ناشکفته دریاب
بویی نشنیده‌ای که رفتند — برق است گل و شکوفه سیماب
در چشمهٔ زندگانی ما — آبی‌است که زهره می‌کند آب
در زیر فلک نشاط ما چیست — رقص بره و دکان قصّاب

۵۱ـ کمال‌الدین جسمی همدانی:[1] کمال جسمی از مردم همدان است و شاگرد میرزا ابراهیم همدانی بوده است. در خط و موسیقی و علم سیاق و حساب ورزیده بود. در سال ۱۰۱۶ ه‍ از همدان به‌هندوستان رفت و به‌خدمت خانخانان راه یافت. در احمدآباد گجرات با نظیری دیدار کرد. اشعار مشکل دقیق دارد. شخصی به‌نام میرزامحمّد همدانی به‌روش قلندران مدّتی در لاهور خود را جسمی نام کرده، اشعار جسمی را به‌نام خود می‌خواند. یک نسخه از دیوان ده هزاربیتی او به‌خطّ فرزندش محمّدمقیم که در ۲۴ ذیقعدهٔ سال هزار و چهل در کشمیر کتابت آن پایان یافته در *فهرست کتابخانهٔ کاخ گلستان* (ص ۳۴۱ ـ ۳۴۲) معرفی شده است. نمونهٔ شعر او:

پوشیده تنی در خور ارباب فنا نیست — برقامت پروانه به‌از شعله قبا نیست
خواهی‌که به‌جایی رسی ازسر قدمی کن — کاین راه خطرناک به‌اندازهٔ پا نیست
از سوز شرف خیزد و از درد سعادت — اینجا پر پروانه کم از بال هما نیست

۵۲ـ کمال‌الدین کامل جهرمی:[2] قوام‌الدین عبدالله پسر نظام‌الدین علی طبّاخ است، در جوانی به‌شیراز رفته و از محضر ملک سعید خلخالی متخلّص به‌«کامل» علوم دینی

۱ـ بزم، ص ۳۴۸؛ کاروان، ۱، ص ۲۷۷ ـ ۲۸۳.

۲ـ بزم، ۱، ص ۳۵۸؛ کاروان، ۲، ص ۱۱۴۹ ـ ۱۱۵۲.

آموخته است. استاد تخلّص خود را به‌وی تفویض کرده است. در بیست و پنج سالگی از راه هرمز به‌دکن رفته و در برهانپور به‌خدمت خانخانان راه یافته است. چون میان وی و حیاتی گیلانی نزاعی درگرفته، خانخانان از خدمتش اخراج کرده است. ناگزیر به‌آگره رفته دو سال در خدمت شاهزاده خرّم (شاه جهان) به‌سر برده است. مثنویی سروده و *محمود و ایاز* نام گذاشته است. بعدها در تصوف وارد شده و از اشعار قدما منتخباتی فراهم آورده و خود خطبه‌یی (مقدمه‌یی) بر آن افزوده و *مرشد کامل* نام کرده است. اشعار او از قصیده و غزل قریب پنجهزار بیت است. به‌غزل بیشتر تمایل دارد. طبعی درست، ذهنی سلیم و فکری مستقیم دارد. در سال ۱۰۲۸ هـ درگذشته است. نمونهٔ شعر وی:

عشق اگر شور آورد مغز سر دیوانه باش
شوق اگر طغیان کند بال و پر پروانه‌باش
حسن درهرجا که بینی دستش از دامن بدار
چشم بینی سرمه گرد و زلف بینی شانه‌باش
آن مکن کز کینه‌ات ابروی کس پرچین شود
بامذاق دوستان چون باده در پیمانه‌باش
آشنایی مایهٔ رنج است تنهایی گزین
گرهمه خضرست هم‌صحبت ازو بیگانه باش...

۵۳ـ گدایی:[1] از شاعرانی است که ساقی‌نامه‌یی در مدح خانخانان ساخته است. بیت زیر از آن است.

بر خانخانان که خاقان چین نهد سر به‌درگاه او بر زمین

۵۴ـ لطفی تبریزی:[2] فرزند مولانا عرفی کمانگر تبریزی شاعر عهد تهماسب صفوی است. جهانگیر به‌وی «موزون‌الملک» لقب داده بود. مدّتی به‌فرمان جهانگیر حکومت بندر لاهری سند به‌وی واگذار شد. در سلک سپاهیان و جان‌نثاران بود.

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۵۷.

۲ـ بزم: ۱، ص ۳۵۴؛ کاروان هند، جلد ۲، ص ۱۱۹۶ ـ ۱۲۰۰؛ بزم، ۲، ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵؛ تذکرهٔ میخانه، ص ۸۱۹ ـ ۸۲۰.

اشعاری در مدح خانخانان دارد. به‌قول صحیح در ۱۰۲۵ ه درگذشته است. نمونهٔ سخن او:

طرد کفر و ننگ ایمانم نمی‌دانم چه‌ام — بت‌پرستم نامسلمانم نمی‌دانم چه‌ام
گاه تلخم گاه شیرین گه‌جماد و گه نبات — گاه حیوان گاه‌انسانم نمی‌دانم چه‌ام
هیچ‌کس تحقیق ذات من نمی‌داند چومن — گاه نورم گاه نیرانم نمی‌دانم چه‌ام
گه‌بهارم گه خزانم گاه‌گرمم گاه سرد — رعد و برقم ابر و بارانم نمی‌دانم چه‌ام...

۵۵ـ مثلی:[۱] فرزند میرزا چلبی تبریزی است و در حلب به‌دنیا آمده است. بسیار سفر کرده و با دانشمندان ملاقات داشته است. چندین بار به‌زیارت حرمین شریفین نایل آمده است. چندی در کربلا با وقوعی تبریزی مصاحب بوده و هفت سال در کربلا به‌سقّایی مشغول بوده، در هندسه ماهر بود و به‌سه زبان شعر دارد. در سال ۱۰۲۴ ه به‌برهانپور آمده و به‌مجلس خانخانان راه یافته است. سپس به‌حلّه که در آنجا مسکن داشت بازگشته است. نمونهٔ سخن او:

خان قدسی منقبت نوّاب اسکندرنشان — آصف ثانی سلیمان دوم خضرزمان
بندهٔ درگاه مهرش بهمن و اسفندیار — بستهٔ فتراک قهرش رقبهٔ گردنکشان
فضل رحمان حضرت عبدالرحیم شیردل — خانخانانِ زمان فرمانروای انس و جان

۵۶ـ محبّ‌علی سندی:[۲] فرزند مولانا حیدرعلی سمرقندی است. حیدرعلی از سمرقند به‌سیوستان آمده و محب‌علی در سیوستان چشم به‌جهان گشوده است. پیش مولانا شکیبی تقرّب پیدا کرده و به‌وساطت او به‌دربار خانخانان پیوسته و در مدح او قصایدی سروده است. ساقی‌نامه‌یی در مدح خانخانان دارد که ابیات زیر از آن است:

بیا ساقی آن چشمهٔ سلسبیل — بکن در ره خانخانان سبیل
بیا بر در میرزاخان رویم — به‌دریوزهٔ آب حیوان رویم
رخی را که آبش نمانده زبیم — بمالیم در پای عبدالرحیم

۱ـ بزم، ص ۳۵۸ ـ ۳۵۹؛ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۱۳۶۰ ـ ۱۳۶۸.

۲ـ بزم، ۱، ص ۳۳۶.

۵۷ـ محمّدقاسم سراجا:[۱] فرزند خواجه محمّدعلی اصفهانی است. در علم موسیقی چنان مهارتی داشت که استادان فنّ مشکلات خود را از وی می‌پرسیدند. در ۱۰۱۵ ﻫ از اصفهان به‌هند رفت و به‌دربار خانخانان پیوست و به‌ترتیب اشعار عرفی شیرازی مأمور شد. او در مدت یک سال قمری چهارده‌هزار بیت عرفی را مرتّب کرد و در ۱۰۲۵ ﻫ به‌پایان رسانید. ابیات زیر دربارهٔ جمع دیوان عرفی است:

عرفی آن واضع سخن که برو — رشک دارد روان شروانی
نه که شروانی است در رشکش — بلکه هم رونی و صفاهانی
بعد چندی چو جای بودن نیست — رفت ازین دیرِ شش درِ فانی
ماند ازو درّ شاهواری چند — کش قرین نیست بحری و کانی
صورتی چندجمله با معنی — خلفی چند جمله روحانی
لیک آن جملگی پراکنده — همه از بی‌سریّ و سامانی...

۵۸ـ محمّدمراد قدسی:[۲] خاندان وی از گیلان به‌هندوستان آمده در گجرات ساکن شده‌اند. محمّدمراد در بهروچ به‌دنیا آمده است. او وابسته به‌دربار خانخانان بود و در مدح آن سپهسالار اشعاری دارد. ابیات زیر از اوست:

بس کن از قتل خستگان بگذر — داور دهر خانخانان است

*

چونکه نقاش ازل قسمت نمود از نیک و بد — از حسود آمد فنا وز خانخانان زیستن

۵۹ـ محمّدمقیم دارابی:[۳] فرزند محمّدحسین بیک ذوالقدر در دارابگرد فارس به‌دنیا آمده، در کربلا تحصیل کرده است. در سیاق و حساب و انشا ماهر بود و خطّ شکسته را نیکو می‌نوشت. به‌هندوستان رفته به‌خدمت خانخانان پیوسته است. نمونهٔ شعر او:

تا چند نورجوییم ما از چراغ مردم — بیهوده چند سوزیم خود را به‌داغ مردم
بر درگهی رخ آریم کز نکهت نسیمش — عطر بهشت یابد آنجا دماغ مردم

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۵۸؛ کاروان، ۱، ص ۵۳۵ ـ ۵۳۶. ۲ـ بزم، جلد ۱، ص ۳۶۱.
۳ـ بزم، ۱، ص ۳۶۲؛ کاروان، ۲ ص ۱۳۳۵.

۶۰ـ محمّدمؤمن طالقانی:[1] فرزند محمّدامین طالقانی است. که در برهانپور خاندیس منصب میرعدلی داشته است. محمّدمؤمن اهل مطالعه و مباحثه بوده گهگاهی شعر می‌گفته است. در مدح خانخانان هم اشعاری دارد. نمونهٔ شعر او:

چشم برناوک آنم که کمان ابرو — چون دهد زحمت زه تا به‌بناگوش کشد
خون‌فسرده‌ست مرا در رگ دل کوتف عشق — که سراپای وجودم همه در جوش کشد؟
در مذاق از می دیدار گواراتر دان — می اسرار که دل از قدح گوش کشد...

۶۱ـ محمود:[2] هنگامی که خانخانان به‌فتح احمدآباد سرگرم بود، به‌خدمت او پیوست. از جزئیات زندگانی او اطلاعی در دست نیست. نمونه‌یی از قصیدهٔ او در فتح گجرات:

سحر که باز نمایند جلوه درگلزار — گلانِ آذری از رستهٔ یمین و یسار
هزار ناله و افغان زنند بلبلها — هزارناله برآرند عندلیب و هزار
نسیم باد صبا بوی عنبری آرد — گل از نقاب زسینه رود به‌صفهٔ یار...

۶۲ـ مرشدخان بروجردی:[3] اهل بروجرد است، در سنّ رشد به‌شاعری روی آورد، به‌همدان رفت و به‌ملازمت میرزا سیّدابراهیم حسنی همدانی از علمای بزرگ رسید. میان بروجرد و خرّم‌آباد رفت و آمد می‌کرد. بعد به‌اصفهان و شیراز رفت و به‌خدمت محمّدقلیخان حکمران شبانکاره رسید و مدّت هفت هشت‌سال در دارابگرد مصاحب وی بود و ساقی‌نامهٔ خود را به‌نام وی ساخت. سپس در آگره به‌دربار جهانگیر رفت. سرانجام به‌خدمت شاهزاده خرّم (شاه‌جهان) رسید و در سال ۱۰۳۰ هـ درگذشت. ثناگوی خانخانان بود. نمونهٔ سخن وی:

تا گلت رنگین زآب چشم گریان من است — تکیه‌گاه غنچهٔ دل خار مژگان من است
سر نمی‌آرم برون از جیب خود در زیر تیغ — زخم شمشیر ستم‌گویی گریبان من است
تیره گردد از چراغ مرحمت گنج دلم — برق شمشیر اجل شمع شبستان من است

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۶۱؛ کاروان، ۲ ص ۱۳۷۸ ـ ۱۳۷۹. ۲ـ بزم، ۱، ص ۳۵۹؛ مآثر رحیمی، ۳ ص ۱۳۷۲ ـ ۱۳۷۵.
۳ـ بزم، ۱، ص ۳۴۳؛ کاروان، ۲ ص ۱۲۷۷ ـ ۱۲۸۷؛ تذکرهٔ میخانه، ص ۵۹۷ ـ ۶۱۳.

۶۳ـ مشرقی:[۱] پسر شیخ کبیرالدین حافظ کلام‌الله است. جدّش از دیار عرب آمده و در احمدآباد گجرات ساکن شده بود. شیخ‌کبیر در احمدآباد به‌دنیا آمده است. مشرقی در احمدآباد دانش کسب کرده و ۱۰۱۵ هـ به‌خدمت خانخانان رفته است. همیشه در خدمت خانخانان تاریخ، سیَر و اخبار می‌خوانده است و خان را از استماع تاریخ باستانی محظوظ می‌کرده است. مردی بسیار زاهد و دیندار بود. در مدح خانخانان قصایدی دارد. چند بیت نمونه:

صبح‌خیزان‌بین که آتش از دهان افشانده‌اند وز دوچشم خونفشان دریا وکان افشانده‌اند
عاشقانش هر سحر از ابردریا بار دل همچو انجم قطره‌ها بر آسمان افشانده‌اند
چون تنوری ساخته از آتش سوداش دل بس زقلزم دیدهٔ طوفان فشان افشانده‌اند...

۶۴ـ مصطفی‌فانی گیلانی:[۲] از طالبان علم بوده، مدّتی در اصفهان به‌سر برده، چون آوازهٔ خانخانان را شنیده به‌هندوستان رفته و با تلاش خود را به‌خدمت او رسانده است. نمونهٔ شعر او:

زمانه گر نرود بر مرادِ خاطر ما به‌شکر نعمت دانش کنیم شکر خدا
به‌غیر میوهٔ حسرت بری نداد دگر چه تخم کشته شد آیا در این زمین شما
به‌هند از آن ندهد نخل دانشم ثمری که شاخ گل نکند در زمین شوره نما...

۶۵ـ مظهری کشمیری:[۳] در کشمیر به‌تحصیل پرداخت، مدّتی بعد به‌قصد زیارت امام هشتم (ع) به‌ایران رفت. برسر راه در هرات با شاعرانی چون خواجه حسین ثنایی، و ولی دشت بیاضی دیدار کرد. در هرات شهرت یافت، پس از زیارت مشهد به‌قزوین رفت. اشعار او در آنجا نیز پسندیده شد. این رویداد کم‌نظیر است که از شاعران هند کسی به‌ایران رود و چون مظهر میان شعرای ایران عرض‌اندام کند. سپس به‌کاشان رفت و از آنجا به‌هندوستان بازگشت و به‌دربار اکبر پیوست و اواخر حیاتش را در کشمیر گذراند. در مدح خانخانان قصیدهٔ بلندی ساخته است. چند بیت از آن قصیده:

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۵۹؛ مآثر رحیمی، ۳، ۱۳۶۸ ـ ۱۳۷۲.
۲ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۶۲؛کاروان هند، ۲، ص ۹۸۷.
۳ـ بزم، ۱، ص ۳۴۲ ـ ۳۴۳؛ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۷۲۱ ـ ۷۳۲.

بس که امسال خرّمست بهار	غنچه روید به‌شکل خندهٔ یار
چه عجب گر زخوشدلی عاشق	عشوه فهمد زغمزهٔ دلدار
ابر را گو که از لطافت خاک	می‌توان شست روی را به‌غبار
وزش باد صبح در تن باغ	دوست‌تر از شفا برِ بیمار
دیدهٔ نرگس از نزاکت شاخ	می‌تواند کشید سرمه زخار

۶۶ـ ملاشیرازی:[1] برادر رشکی همدانی از شاعران عهد تهماسب صفوی است. غزل را نیکو می‌گفت. چون آوازهٔ خانخانان را شنید، روانهٔ هند شد و به‌وسیلهٔ شکیبی اصفهانی در ۹۹۸ هـ به‌مجلس خانخانان راه یافت و در مدح او قصایدی ساخت. شعر او به‌دست نیامد. ابیاتی که در *مآثر رحیمی* نقل شده از میرعبدالغنی تفرشی است.

۶۷ـ ملک قمی:[2] ملک‌محمّدقمی ملقب به‌ملک‌الکلام متخلّص به‌ملک از شاعران نامی است. در جوانی به‌کاشان رفت چون بر اقران تقدّم یافت، به‌دارالسلطنهٔ قزوین رفت. در آنجا هم بر دیگران در شعر تفوّق یافت و دچار خودبینی شد، شاعران این اخلاق وی را هجو کردند. او در سال ۹۸۷ هـ متوجّه دیار هند شد. به‌هر شهری که رسید مورداستقبال و اعزاز قرار گرفت، ولی خودپسندی وی موجب شد که از وی روی‌گردان شوند. او در سال ۱۰۰۹ هـ پس از آنکه خانخانان، احمدنگر را فتح کرد، خود را به‌ملازمت وی رسانید. در همان جا با عرفی، نظیری و شکیبی مصاحبت داشت. در راه سفر به‌مکّه در بیجاپور با ظهوری تُرشیزی دیدار کرد. آن دو با هم کتابی به‌نام *گلزار ابراهیم* به‌نام ابراهیم عادل‌شاه تألیف کردند. ملک دیوان چهارده هزار بیتی به‌قصیده، قطعه، غزل، رباعی، مثنوی دارد. مثنویهای او عبارتند از، *ساقی‌نامه*، *صنم و برهمن*، *منبع‌الانهار* در تتبع *مخزن‌الاسرار*. شعر ملک در دورهٔ جوانی به‌طرز وقوع است و بقیّه غالباً عراقی است. وفات او در سال ۱۰۲۵ هـ دو ماه پیش از درگذشت ظهوری اتّفاق افتاده است. جسد او به‌وصیت خود وی در بیجاپور در کنار تالِ شاپور نزدیک به‌مقبرهٔ میرسنجر کاشی به‌خاک

۱ـ بزم. ۱. ص ۳۴۸؛ مآثر. ۳. ۹۶۴ ـ ۹۶۶ (از ۹۶۷ ـ تا ۹۷۹ در احوال میرعبدالغنی تفرشی است).

۲ـ بزم تیموریه. جلد ۱. ص ۳۳۴ ـ ۳۳۵؛ کاروان هند. ۲. ۱۳۴۰ ـ ۱۳۵۵؛ مآثر رحیمی. ۳. ۴۴۶ ـ ۴۸۹؛ منتخب. ۳. ص ۳۳۲ ـ ۳۳۴؛ خزانهٔ عامره. ۴۱۱ـ۴۱۲.

سپرده شده است. نمونهٔ سخن او:

هرگز آن شوخ به‌من وعدهٔ دیدار نداد   مُردم و در حرم خاصّ خودم بار نداد
چه کنم درد دلم ماند اگر ناگفته   حیرت روی توام فرصت گفتار نداد
عاشقت در طلب وصل سراپا فرسود   واندر آن کو نَفَسی پشت به‌دیوار نداد

۶۸ـ ملهمی شیرازی:[۱] جمال‌الدین فرزند خواجه کمال‌الدین شیرازی از اعیان شیراز بود. به‌کار دیوانی می‌پرداخت و بر علم سیاق و دفتر واقف بود. اجداد او همه کار دبیری داشتند. برای اعراض از کارهای دیوانی سفر حج در پیش گرفت و مدّت هفده سال در مدینه ماند، چنان که «مدنی» نامیده شد. چون به‌سفر علاقه‌مند بود، به‌هندوستان رفت، حکیم ابوالفتح گیلانی که از ایران با وی آشنایی داشت، مقدمش را گرامی شمرد. او به‌دربار نرفت، ولی اکبر در صوبهٔ بیانهٔ هند برای وی مقرّری تعیین کرد. سرانجام به‌پیشگاه خانخانان رفت. در مدح وی قصاید سرود. در سال ۱۰۲۴ ﻫ که *مآثر رحیمی* تألیف می‌شد، در حال حیات بود. نمونهٔ شعر او:

همدوش صبا گر به‌دیار چگل افتم   دامان نظرگیرم و دنبال دل افتم
کو جنبش مژگان که رگ سینه گشایم   کو تیغ نگاهی که به‌خونی بحل افتم
در رهگذر باد زآشوب نسیمی   آشفته چو زلف بت چین و چگل افتم
چون شعله زخاکستر پروانه برویم   آن دانه نیَم من که به‌هر آب و گل افتم

۶۹ـ میرابوتراب رضوی:[۲] مدّتی در دکن در دربار خاندان نظام شاهیان بود. چون آن دیار به‌تصرّف خانخانان درآمد، میرمحمّدزمان رضوی مشهدی که به‌میرتیغ‌باز مشهور بود و با میرابوتراب نسبت داشت، میرابوتراب را مأمور کرد که استخوانهای چاند بی‌بی، خواهر برهان نظام‌الملک، را به‌مشهد مقدس ببرد و دفن کند. چون میرابوتراب به‌برهانپور خاندیس رسید، غمّازان به‌نورالدین محمّدجهانگیر گفتند که میر به‌چه منظوری به‌خراسان می‌رود، در آگره او را دستگیر کردند و مدّتی او را در قلعهٔ رهتاس زندانی کردند. در محبس قصایدی به‌سبک مسعود سعد سرود و در آنها به‌مدح خانخانان پرداخت و به‌وسیلهٔ خانخانان از زندان خلاص یافت. ابیاتی از قصیدهٔ بلند او:

۱ـ بزم. ۱. ص ۳۲۸؛ مآثر. ۳. ص ۶۰۴ ـ ۶۱۳.   ۲ـ بزم. ۱. ص ۳۵۳؛ مآثر. ۳. ص ۱۲۴۰ ـ ۱۲۳۶.

خانخانان پرداخت و به‌وسیلهٔ خانخانان از زندان خلاص یافت. ابیاتی از قصیدهٔ بلند او:

ز رهـنمایی زالِ قـضای حـیلت‌گر — شـدم بـه‌قلعهٔ رهـتاس پای‌بند قـدر
چه قلعه کوه شکوهی که آسمان نگـون — دمـیده از کـمر او بسـان نـیلوفر
به‌پیش کنگر او پست کنگر خـورشید — به‌جنب رفعت آن چرخ مشت خاکستر
بـلندپایهٔ آن هـمچو پـایهٔ هـمّت — رفیع منظر آن همچو طبع اهـل هـنر...

۷۰ـ میرعلی‌اکبر خراسانی:[۱] از سادات خراسان است، به‌مجلس خانخانان راه یافته و در مدح او قصایدی سروده است. در کتابخانهٔ خانخانان قریب بیست‌هزار بیت مسوّدهٔ اشعار موجود بوده، چون تخلّص نداشته معلوم نشده است که اثر طبع کدام شاعر است. از این شاعر تنها یک رباعی قید شده است:

ای قـبلهٔ اربـاب سـعادت درِ تـو — وی جـام جـهان‌نما دلِ انـورِ تـو
شمعی است ضمیر تو که پروانهٔ خـور — پیوسته بـه‌گـردش است گـردِ سـرِ تـو

۷۱ـ میرعهدی:[۲] از ری و شهریار است. در رمل، نجوم، عروض و قافیه مهارتی داشت. اشعارش از روی دانش و حکمت است. هنگامی که خانخانان متوجّه فتح گجرات بود، یعنی سال ۹۹۲هـ به‌خدمت او رفت. نمونهٔ شعر او:

باز وقت‌است که گل‌پرده زرخ بـرگیرد — مجلس‌آرای زمـان خـرّمی از سـرگیرد
شاخ بیخود شده مستانه زند گل بـرسر — لاله سرخوش شده زانو زده ساغر گیرد
غنچهٔ بسته جگـربادهٔ گـلگون نـوشد — لالهٔ سـوخته دل سـاغرِ احـمر گـیرد
غنچه بر ناز و نیاز گـل و بـلبل خـندد — آتش لاله زشـوخی سـمن درگـیرد...

۷۲ـ میرغروری:[۳] از سادات کاشان است. در جوانی به‌شیراز رفت، مدّتی در آنجا ماند و بعد به‌دارابجرد پیش محمّدقلی‌خان پسر مرتضی‌قلی‌خان پرناک حاکم آنجا رفت و با مرشد بروجردی آشنا شد. سپس به‌هندوستان آمد و به‌دستگاه خانخانان راه یافت و

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۵۳.

۲ـ بزم، ۱، ص ۳۵۷؛ مآثر رحیمی، ۳، ص ۱۳۰۵ ـ ۱۳۱۴؛ کاروان هند، ۲، ۹۲۳، ۹۲۴.

۳ـ بزم، ۱، ص ۳۵۰؛ مآثر، ۳، ص ۱۱۳۳ ـ ۱۱۶۸؛ کاروان، ۲، ص ۹۲۸ ـ ۹۳۲.

به‌مدح او پرداخت. سرانجام در سند مسکن گزید و در همان جا درگذشت. نمونهٔ سخن وی:

نشان کعبه اگر یابم از دلیل حجاز	**رهش چو مرغ‌نظر طی کنم به‌یک پرواز**
کسی که یوسف گمگشته را طلبکارست	**تسلّیش نه به‌پیغام می‌شود نه به‌راز**
من از نسیم چمن بیخودم نمی‌دانم	**که گلفروش کند چون درِ گلستان باز؟**
چو خضر درطلب‌چشمه‌بس‌که گردیدم	**چو گردباد به‌سرگشتگی شدم ممتاز...**

۷۳ـ میرفضل‌الله بدخشی:[۱] از سپاهیان ولایت بدخشان است. در حملهٔ ازبکان از بدخشان به‌هند آمد و به‌دربار جلال‌الدین اکبر رفت. اتفاقاً در فتح دکن جزو سپاهیانی بود که بدان جانب اعزام شد و در آنجا به‌دستگاه خانخانان رسید و قوربیگی خانخانان شد. رباعی زیر را در مدح خانخانان و جلوس او در قلعهٔ برهانپور ساخته است:

ای علم تو چون محیط و اشیا چو نقاط	**زاقبال سکندر و به‌دانش بقراط**
تاریخ جلوست از خرد جستم گفت	**آمد به‌محال خرّمی روی نشاط**

۷۴ـ میرحسین کفری تربتی:[۲] از سادات تربت خراسان است. خطّ شکسته را به‌غایت نیکو می‌نوشت و در انشا مهارت داشت. در جوانی به‌همراه نوعی خبوشانی به‌هندوستان آمد و مدّتی در ملازمت نوّاب سیّدیوسف‌خان مشهدی به‌سر برد. مدّتی ملازم شاهزاده دانیال شد و در همان اوان با خانخانان آشنا شد و در برهانپور منصبدار او گشت و در ۱۰۱۶ ه در برهانپور خاندیس درگذشت. نمونهٔ شعر او:

من منِ او شد و نقصان به‌طلب راه نیافت	**پرتو صبح به‌تاریکی شب راه نیافت**
خارق عادت عشقست که در محفل ما	**صدخرابات تهی گشت و طرب راه نیافت**
سطر سطر غم ارباب وفا را خواندیم	**هیچ در کشتن عشّاق سبب راه نیافت**

۷۵ـ میرمحمّدقاسم اسیر ورامینی:[۳] ورامینی رازی آبا و اجدادش در ورامین

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۶۷؛ مآثر، ۳، ص ۱۵۲۴ ـ ۱۵۲۵.

۲ـ بزم، ۱، ص ۳۴۵؛ مآثر، ۳، ص ۸۰۷ ـ ۸۱۱؛ کاروان، ۲، ص ۱۱۶۳ ـ ۱۱۶۹.

۳ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۴۶؛ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۸۵۵ ـ ۸۶۲؛ کاروان هند، جلد ۱، ص ۵۴ ـ ۵۵.

مصاحبت امیراسماعیل رازی متولّی امامزاده عبدالعظیم به‌سر می‌برد. در اواخر عمر به‌هند رفت و به‌خدمت خانخانان پیوست و منصب میرعرضی به‌وی واگذار شد. وی در سال ۱۰۰۹ هـ در مضافات دکن وفات کرد. مسوّدهٔ اشعارش به‌دست نااهلان افتاد و از میان رفت. نمونه‌یی از ابیات یک قصیدهٔ او:

به‌جلوه خاست به‌عطر گل و خرام نسیم — رخی به‌زیور هر هفت‌صبح هفت‌اقلیم
نه‌سرگران زشراب و رخش به‌رنگ شراب — نه مست لیکن مستانه برسرش دیهیم
کَفَش در آبله از خاک مهر او بر خاک — که‌داشت هر قدمی توده توده دل به‌دو نیم...

۷۶ـ میرمحمّدهاشم قصّه‌خوان:[1] متخلّص به«محترم» از سادات بدخشان است. قصّه‌گوی و افسانه‌خوان ماهر بود. و در طرز سخنوری و سخن‌سنجی نیز مهارت داشت. در دستگاه خانخانان مداح و قصّه‌گوی بود. بعدها در گلکنده زندگی می‌کرد. نمونهٔ سخن او:

تا به‌کی باشد از این بخت نکوهیده خصال — دامن وصل تهی مایه‌تر از دست خیال
طبع خواهش زطلب مایه دهِ طبع نسیم — دل مهجور زغم شعله‌کش طبع زغال
دل و دستِ ستم از مایهٔ انصاف تهی — در و دشت هوس از شوق وفا مالامال
دل‌چنان شیفتهٔ ذوق محبّت که به‌او — هردم از بام و در دوست رسد غنج و دلال...

۷۷ـ میرمحمّد یوسف طبعی:[2] خود می‌گفته است که اصلم از بخاراست، در احمدآباد گجرات به‌دنیا آمده، از زمان کودکی در دستگاه خانخانان پرورش یافته است. به‌روش عرفی شعر می‌گفت. نمونهٔ سخن او:

عید آمد کز سرِ نوعالم‌آرایی کند — چارطبع و پنج حس را راحت‌افزایی کند
با زبانِ ماه نو گردون همی گوید که عید — ضعف می‌خواران مبدّل با توانایی کند
طبع مردم آنچنان آمادهٔ کیفیّت است — کز رهِ تأثیر در سر آب صهبایی کند
شد چنان بازار مستی گرم کزبس بیخودی — عقل نادان در فنون عشق دانایی کند...

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۴۹؛ مآثر، ۳، ص ۱۰۰۴ ـ ۱۰۲۷.
۲ـ بزم، ۱، ص ۳۵۳؛ ماثر، ۳، ص ۱۲۱۲ ـ ۱۲۲۳.

۷۸ـ میریمنی استرآبادی:[1] از سادات استرآباد است. مدّتها در هند به‌سیر و سیاحت می‌پرداخته و همه جای هند را گشته است. سرانجام به‌دستگاه خانخانان پیوسته و در سلک مدّاحان او درآمده است. از اشعارش در کتابخانهٔ خانخانان قصیده‌یی بلند به‌دست عبدالباقی نهاوندی رسیده و در *مآثر رحیمی* درج کرده است. چند بیت از آن قصیده:

به‌نیم‌عشوه چنان بست راه دعوی را	**که دل به‌دیده دهد مژدهٔ تسلّی را**
مده به‌دیده عنان ستیزه می‌ترسم	**که دل به‌دست تقاضا دهد تمنّی را**
کرشمه‌های تو آتش به‌جان طاقت زد	**شکوه ناز تو بشکست پشت تقوی را**
برآر تیغ عتاب از میان که اکنون کرد	**کرشمهٔ تو به‌خونم درست فتوی را...**

۷۹ـ نادم گیلانی:[2] نام اصلی وی شهسواربیگ است و در آستانهٔ اشرفیهٔ لاهیجان به‌دنیا آمده است. در ابتدا «صدقی» تخلّص می‌کرد. بعد «نادم» تخلّص کرد. به‌وسیلهٔ نظیری نیشابوری که استاد و مرشدش بود، به‌دستگاه خانخانان رفت. در هندوستان سیاحت می‌کرد. در اوایل ۱۰۲۵ ه از بنگاله به‌اجمیر رفت، سپس به‌ایران بازگشت، در زمان شاه‌صفی (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ ه) در اصفهان بود و قریب هفتاد سال داشت. در اصفهان درگذشته و در تختگاه هارون ولایت مدفون است. بیشتر غزل می‌گفته است. نمونهٔ سخن او در مرثیهٔ نظیری:

در وطن همچون غریبان رایگان افتاده‌ام	**جنس دردم در دیار خود گران افتاده‌ام**
گه به‌دست وگه به‌پا وادی به‌وادی می‌روم	**گمرهم از بخت در ریگ روان افتاده‌ام**
نیم‌جان همراه جانش داده‌ام وقت رحیل	**بر مزار او کنون با نیم جان افتاده‌ام...**

۸۰ـ نادمی:[3] در ایّامی که خانخانان متوجه فتح گجرات بود، یعنی در سال ۹۸۰ یا ۹۹۲ ه، به‌دستگاه او پیوست. به‌روش متأخّران آشنا نبود، به‌شیوهٔ قدما شعر می‌سرود. او اشعار خود را به‌خطّ خود نوشته و به‌کتابخانهٔ خانخانان سپرده است. اشعار وی

۱ـ بزم. ۱. ص ۳۶۳؛ مآثر. ۳. ص ۱۴۳۰ ـ ۱۴۴۵؛ کاروان. ۲. ص ۱۵۵۵.

۲ـ بزم تیموریه. جلد ۱، ص ۳۵۵؛ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۱۲۶۶ ـ ۱۲۶۹؛ کاروان هند. ۲. ص ۱۳۹۹ ـ ۱۴۰۵.

۳ـ بزم. ۱، ص ۳۵۵ ـ ۳۵۶؛ مآثر. ۳. ص ۱۲۶۹ ـ ۱۲۸۸؛ کاروان ۲، ص ۱۴۰۵ ـ ۱۴۰۶.

دیباچه‌یی هم به‌نثر داشته است. نمونهٔ شعر او:

شکر کاخر شب غم را سحری پیدا شد — از دم صبح سعادت اثری پیدا شد
آفتاب فلک قدر جهان‌آرا گشت — آسمان مسند جوزاکمری پیدا شد
یافت از اوج شرف مهر همایون طالع — مشتری طالع صاحب‌نظری پیدا شد...

۸۱ـ نسبتی:[1] معلوم نیست که اهل کجاست، برخی او را از عراق (شاید عراق عجم) می‌دانند. از جملهٔ مداحان خانخانان در گجرات بوده است. نمونهٔ شعر او:

چون شاه چین کشید حشم جانب سبا — از هیبتش سپاه حبش شد گریز پا
برخاک ره فگند علم دارِ شب علم — چون دید صبحدم علم سرخ در هوا
فرّاش صبح خیمهٔ زربفت خام دوز — استاده کرد بهرشهِ روم جابجا...

۸۲ـ نصیری:[2] سپاهی بود، در فتح گجرات به‌خانخانان رسیده و جنگ خانخانان با سلطان مظفر گجراتی را بروزن *شاهنامهٔ* فردوسی به‌نظم کشیده است. او از شاعری سررشته ندارد، اشعار او رطب و یابس زیاد دارد، اما به‌هر حال گفته‌هایش از منابع تاریخی دربارهٔ آن جنگ می‌تواند شمرده شود. نمونهٔ از اشعار وی:

ززنگارگون چرخ میناسای — سحرگه برآمد چو زرّین همای
و یا شاه خاور زملک تتار — زحشمت به‌جنگ فلک شد سوار
برآراست رخسار عالم‌فروز — روان شد به‌یغما سوی نیمروز
چو دارای اقلیم هندوستان — شهنشاه اکبر شه نوجوان
خبر یافت آشوب گجرات را — همان ظلم و بیداد و طامات را...

۸۳ـ نظیری نیشابوری:[3] محمّدحسین متخلّص به‌نظیری از شاعران نامور سدهٔ دهم و اوایل سدهٔ یازدهم هجری در نیشابور به‌دنیا آمده است. در جوانی به‌کسب ادب

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۶۰؛ مآثر، ۳، ص ۱۳۸۶ ـ ۱۳۹۱؛ کاروان ۲، ص ۱۴۳۵.

۲ـ بزم، ۱، ص ۳۶۷؛ مآثر، ۳، ص ۱۵۰۸ ـ ۱۵۲۱.

۳ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۰۵ ـ ۳۲۳؛ ماثر رحیمی، جلد ۳، ص ۱۱۵ ـ ۲۹۳؛ کاروان، ۲، ص ۱۴۴۹ ـ ۱۴۵۶؛ تاریخ ادبیات، توفیق سبحانی، ج ۳، ص ۷۱ ـ ۷۷؛ تذکرهٔ میخانه، ص ۷۸۵ ـ ۸۰۰؛ ریحانه، جلد ۶، ص ۲۱۶-۲۱۷.

پرداخت و شاعری آغاز کرد. شهرتش در خراسان پیچید و به‌عراق رسید. به‌دنبال این شهرت وی به‌کاشان رفت. چون شاعر دوستی و صلات میرزا عبدالرحیم خانخانان را شنید، در ۹۹۲ هـ به‌هندوستان رفت. به‌وساطت خانخانان به‌دربار اکبرشاه راه یافت و خود آن سلطان و فرزندانش را مدح گفت. در سال ۱۰۰۲ هـ به‌حج رفت و پس از بازگشت در احمدآباد گجرات اقامت گزید. در همان شهر به‌تحصیل عربی و علوم دینی و تفسیر و حدیث پرداخت. پس از مدّتی گوشه‌نشینی اختیار کرد، اما باز به‌مدیحه‌سرایی ادامه داد. نظیری در اشعارش اکبر، جهانگیر و همچنین خانخانان را ستوده است.

نظیری شغل زرگری هم داشت و تجارت هم می‌کرد. از ممدوحان خود صله‌های فراوان دریافت کرد و از ثروتمندان شد. در دربار اکبر شاعر دیگری بود که نظیری تخلّص می‌کرد. نظیری ده هزار روپیه بر وی داد تا تخلّص خود را به «نظیر» بدل کند. در سال ۱۰۲۰ هـ به‌آگره رفت، دیوان خود را به‌خانخانان سپرد و خود به‌گجرات بازگشت.

نظیری با بعضی از شاعران معاصر خود معارضه داشت. عرفی، نظیری را شایستهٔ خطاب نمی‌دانست، نظیری در یکی از قصاید خود عرفی را نکوهیده است. در شعر نظیری ستایش بزرگان شیعه دیده می‌شود. او از شاعران گذشته چون: انوری، خاقانی، نظامی، سعدی و حافظ تقلید کرده است.

نظیری در نشان دادن و تصویر حالات وجدانی مهارت داشته است. چنین به‌نظر می‌رسد عشقی که او از آن سخن می‌گوید، از میان جانش زبانه می‌زند، یعنی او توصیف‌کنندهٔ عشق نیست بلکه خود عاشقی صادق است.

نظیری در اشعارش الفاظ و ترکیبات جدید به‌کار برده است. معنی موردنظر خود را چنان بیان می‌کند که خواننده می‌تواند آن معنی را در مخیّلهٔ خود مجسّم کند. تخیّلاتش را به‌یاری تشبیهات مادّی بیان می‌کند. به‌شیوهٔ مکتب وقوع عمل می‌کند. در اشعار از آیات و احادیث بهره می‌گیرد. گاهی به‌مسائل فلسفی اشاره می‌کند. مضامین اشعارش به‌هم پیوسته است، یعنی تسلسل مضامین دارد. گاهی از لغات محاوره‌یی استفاده می‌کند. بعضی از اشعارش حکم مثل سایر پیدا کرده است.

مرگ او در سال ۱۰۲۱ هـ در گجرات اتّفاق افتاده، وی را در احمدآباد گجرات دفن کرده‌اند، آرامگاهش باقی است و گنبدی هم بر فراز آن ساخته‌اند. نمونهٔ شعر او:

کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را
بـه‌قدر روز مـحشر طـول‌دادی هـر زمـانی را
سوالی کـن زمـن امـروز تـاغوغا بـه‌شهر افـتد
کـه اعـجاز فـلانی کـرد گـویا بـی‌زبانی را
به‌هر نرخی که می‌گیرند اخلاص و وفا خوبست
پس از عمری گـذر افـتاد بـر مـا کـاروانـی را
کتاب هفت ملّت گر بخواند آدمی عامی است
نـخوانـد تـا زجـزو آشـنایی داسـتانی را
به‌افسون موم از آهن کردن آسان‌تر از آن باشد
کـه از کـین بـرسر مـهر آوری نـامهربانی را
به‌عشّاق اشک گرم و رنگ زرد از بهر آن دادند
کـز استغنا بـرون آرنـد مستغنی جـوانـی را
اگـر از خـارخـار بـی‌وفایی‌های گـل نـبود
سـحرگه عـندلیبی بـرنخیزد گـلستانی را
دلاسیلاب خون را از شکاف سینه بیرون کـن
که امشب سوده‌ام بـر دیـده خـاک آسـتانی را
نمی‌دانم نظیری کیست چون می‌آمدم زان کوی
بـه‌حال مـرگ دیـدم بـر سر ره نـاتوانـی را

۸۴ـ نورانی:[۱] نورانی لاهوری به‌سپاهیگری روزگار می‌گذراند، به‌سبب طبع موزون به‌مدیحه‌سرایی خانخانان پرداخت. اشعارش پخته نیست، او اشعارش را به‌دیگر شاعران می‌سپرد تا آنها را اصلاح کنند. نمونهٔ شعر او:

هـرجـا بلا و فـتنه بـود در جـهان بـود — داند جـهان کـه چشـم بـرین نـاتوان بـود
بـا آنکـه بـامحیط جـفا ساخـتم هـنوز — جـانم غـریق حـادثهٔ بـیکران بـود
تا سلک مـعنی آمـده فکـرم نـظیر اوست — اشکم که خودگهر شد وخود ریسمان بود...

۱ـ بزم، ۱، ص ۳۵۱؛ مآثر، ۳، ص ۱۱۷۸ ـ ۱۱۸۳.

۸۵ـ نوعی خبوشانی:[1] از خبوشان (قوچان) خراسان است. به‌هند آمد، ابتدا ملازم میرزایوسف‌خان مشهدی شد و به‌دربار اکبر پیوست و بعد به‌دستگاه خانخانان رسید. مدّتی با میرحسین کفری گذراند. ساقی‌نامه‌یی در مدح خانخانان سرود که به‌صلهٔ آن یک فیل و ده‌هزار روپیه و یک اسب عراقی و خلعت خاص به‌دست آورد. این ساقی‌نامه از ساقی‌نامه‌های مشهور آن عهد است. دیوانش حاوی قصیده، ترجیع، ترکیب، قطعه، غزل، رباعی و مثنوی است که قریب چهارهزار بیت دارد. منظومه‌یی به‌نام *سوز وگداز* قریب به‌پانصد بیت دارد که قصّه‌یی هندویی است و شاعر آن را در یک هفته به‌نام شاهزاده دانیال پسر جلال‌الدین اکبر سروده است. هرچند نوعی آن را تازه و ابتکاری می‌داند، ولی در سرودن آن به *عشق‌نامهٔ* حسن دهلوی نظر داشته و از آن تقلید کرده است.

نوعی نه تنها در مثنوی بلکه در غزل و قصیده هم شاعری تواناست. زبانش روان و فصیح و بیانش خالی از عیبهای لفظی و همراه با ترکیبات جدید است. بعضی او را شاگرد محتشم دانسته‌اند، اما اشعار نوعی از جهت اشتمال بر عواطف گرم و خیالهای باریک از شعر محتشم غنی‌تر است.

اواخر حیات نوعی با پادشاهی نورالدین جهانگیر (۱۰۱۴ ـ ۱۰۳۷ ه) مصادف بود. وی چند سال هم در مدح این سلطان گذرانید و در سال ۱۰۱۹ ه در برهانپور چشم از جهان بربست. نمونهٔ سخن او:

خمار باده گر از توبه‌ام پشیمان کرد — خوشم که توبهٔ من نرخ باده ارزان کرد
زمانه آیت ترک شراب بر من خواند — چنانکه منع سکندر زآب حیوان کرد
چو دزد شب که نیاید برون زخانه به‌روز — خمار خانگیم شرمسار مستان کرد
کسی که داد مرا توبه‌بی‌اجازتِ دل — درون سینهٔ من توبه‌را به‌زندان کرد
مرا که فطرتم از خانه پا برون ننهاد — غم تو مرحله‌پیمای صدبیابان کرد
کسی که بر خم ما سنگ توبه‌زد نوعی — بتی شکست و کهن کافری مسلمان کرد

۸۶ـ نیازی ساوجی:[2] از ساوه است. اوقات خود را به‌شاعری می‌گذرانید. چون

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۴۹ ـ ۳۵۰؛ تاریخ ادبیات ایران در ایران، جلد ۵، بخش ۲، ص ۸۸۳ ـ ۸۹۲؛ مائر، جلد ۳، ص ۶۳۵ ـ ۶۷۹؛ کاروان هند، ۲، ص ۱۴۷۱ ـ ۱۴۸۷؛ منتخب‌التواریخ، ۳، ص ۳۶۱ ـ ۳۶۲.

۲ـ بزم، ۱، ص ۳۶۳ ـ ۳۶۴؛ مآثر، ۳، ص ۱۴۴۷ ـ ۱۴۵۲.

شنید که خانخانان چه سخاوتی در فتح گجرات دربارهٔ صرفی ساوجی به‌خرج داده است، قصیده‌یی گفت و به‌هندوستان فرستاد. خان صلهٔ کرامندی به‌وی فرستاد. نمونهٔ سخن وی:

ای جنابت فیض‌بخش روح چرخ چنبری — وی جمالت نوربخش چشم مهر و مشتری
عقل و رایت جوهر شمشیر فتح کامیاب — کیمیای خاک پایت به‌ز زرّ جعفری
کلک رزق‌افزایت ابواب خزاین را کلید — مشک خطّت کان عنبر در دکان عنبری...

۸۷- وامق بلخی:[1] اصلاً بلخی است، در هندوستان می‌زیست، به‌وسیلهٔ شیخ علم‌الله به‌ملازمت خانخانان درآمد و به‌مدح وی پرداخت. نمونهٔ شعر او:

ذرّه‌سان تاخویشتن را از حساب افکنده‌ایم
رخت همّت بربساط آفتاب افکنده‌ایم
تشنه طبعان محبّت را مربّی گشته‌ایم
خویش را چون ابررحمت در سراب افکنده‌ایم
خواب راحت نیست در افسانهٔ عالم از آن
چشم را از بهرنشنیدن به‌خواب افکنده‌ایم...

۸۸- وجهی هروی:[2] برادر حیدرخصالی هروی است که شکسته و نسخ و تعلیق را به‌غایت نیکو می‌نوشته است. هنگامی که همراه مهابت‌خان به‌یاری خانخانان به‌دکن آمد، به‌دیدار سپهسالار نایل شد. نمونهٔ سخن وی:

چنانکه کاهربا برگ کاه را برچید — برهنه‌پایی ما خار راه را برچید
چگونه نور خود از روی گل برد شبنم — نگاه من زرخ او نگاه را برچید

۸۹- یولقلی‌بیگ انیسی هروی:[3] از طایفهٔ شاملوست. سپاهی بود. در هرات کتابدار علی‌قلی‌خان شاملو بود. در آن زمان شکیبی اصفهانی و میرمغیث محوی نیز در

۱- بزم. ۱، ص ۳۵۸؛ مآثر، ۳. ص ۱۳۵۰ - ۱۳۵۴.

۲- بزم تیموریه، جلد ۱، ص ۳۵۶؛ مآثر رحیمی، جلد ۳، ص ۱۲۸۹ - ۱۲۹۷.

۳- بزم، جلد ۱، ص ۳۳۶ - ۳۳۸؛ مآثر،۳، ۵۱۷ - ۶۰۴.

هرات بودند. اوایل حال که به‌سرودن شعر پرداخت در ملازمت شاهزاده ابراهیم‌میرزا از نبیره‌های شاه‌اسماعیل صفوی بود. چون عبدالله‌خان به‌هرات لشکر کشید و علی‌قلی‌خان کشته شد، انیسی به‌دست یکی از ازبکان اسیر شد و به‌ماوراءالنهر افتاد. اشعاری که تا آن زمان گفته بود همه از میان رفت. پس از خلاصی به‌دستگاه خانخانان آمد و منصب و مقام یافت. ابتدا میرعرض شد و بعد میربخشی شد و در اواخر به‌حکومت رسید. در پایان حیات به‌سبب گرفتاریهای دیوانی از شعر و شاعری دور شده بود. مثنویی بر وزن *خسرو و شیرین* به‌نام *محمود و ایاز* دارد. او به‌گردآوری دیوان خود هم نپرداخته است. در سال ۱۰۱۴ هـ در برهانپور درگذشته است. نمونهٔ سخن او:

بادل خرّم در این غمخانه نتوان زیستن	باعث‌کم‌عمری گل چیست؟ خندان زیستن
صحبت ابنای دوران عمر کوته می‌کند	شاهدست‌اینک‌حیات خضر پنهان زیستن
تاگشودم دیده همچون برق بگشادم زبان	یک شبم روزی نشد شمع شبستان زیستن
هم قفس درگلستان بهتر که دور از عندلیب	کار بلبل‌کردن و با گل‌فروشان زیستن...

بزم ادب میرزا غازی‌بیگ ترخان

میرزا غازی بیگ ـ که خلاصهٔ زندگی او را در شمار شاعران دربار جهانگیر آورده‌ایم ـ درباری داشته و عدّهٔ زیادی از شاعران فارسی‌گوی را در آن دربار گرد هم آورده بوده است. مرحوم سیّدحسام‌الدین راشدی کتابی حجیم در ۶۳۲ صفحه فراهم آورده و در آن به‌احوال و آثار میرزا غازی‌بیگ و شاعران دربار او به‌دیدهٔ تحقیق نگریسته است. این کتاب به‌زبان اردوست و به‌نام *میرزاغازی بیگ‌ترخان اور اُس‌کی بزم ادب*. اکثر شاعران دربار میرزاغازی‌بیگ ایرانی‌اند و همهٔ آنها که از هندوستان هم هستند به‌فارسی شعر سروده‌اند. در این فصل چکیده‌یی از زندگانی شاعران و نمونه‌هایی از اشعار آنان را به‌ترتیب الفبایی نام شاعر خواهیم آورد. اگر در مأخذ دیگری دربارهٔ شاعران مطالبی به‌دست آوردیم به‌آن مأخذ هم اشاره کرده‌ایم:

۱ـ احسنی گیلانی:[1] ملّااحسنی گیلانی، شاعر و هجوگو بود. در سال ۱۰۱۹ ه به‌سیستان رفت و به‌خدمت ملک نجم‌الدین محمودبن ملک حیدر، معروف به‌ملک‌الملوک رفت. از آنجا به‌قندهار سفر کرد و از میرزا غازی ترخان بهره‌ها یافت. در قصاید الفاظ غریب به‌کار برده، زبانش در هجو بسیار فصیح بوده است. نمونهٔ شعر او:

آن را که کفر زلف پریشان نشد نصیب   در کام جان حلاوت ایمان نشد نصیب

❋

زچاک سینه پس از مرگ شعله‌های غمش   علم علم رود از پیش‌پیش تابوتم

۲ـ اسحاق بکهری:[2] معلّم میرزا غازی بیگ بود. مردی صوفی‌مشرب بود و آثار سعدی، مولانا جلال‌الدین و جامی را مطالعه می‌کرد. ظاهراً دو سه سال بعد از ۱۰۱۵ ه درگذشته است. بیت زیر از اوست:

می‌تپد دل از برم در شوق تو   می‌گذارد خانه را از ذوق تو

۳ـ اسد قصّه‌خوان:[3] مولانا اسدبن‌مولانا حیدر قصّه‌خوان، مردی فهیم و متتبّع و صوفی‌مشرب بوده است. از مردم شیراز است. چون به‌تتهٔ هند آمد، میرزا در سنین کودکی بود، در تربیت میرزاغازی اثر عمده داشته است. روزی که میرزاغازی از تته به‌دربار جهانگیر آمده بود، اسد قصّه‌خوان را هم همراه خود به‌دربار برده بود. جهانگیر صحبت او را پسندیده و به‌او خطاب «محفوظ خانی» و یک هزار روپیه داده بود. وی در سال ۱۰۲۷ ه درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

آن دل که سود او همگی در زیان اوست   جنس کساد مهر و وفا در دکان اوست
نازک دل مرا که به‌زلف تو خو گرفت   زنهار نشکنی که غمت در میان اوست
برگردن وجود اسد طوق آتش است   عین عدم که حلقهٔ میم دهان اوست

۴ـ الهی اسدآبادی:[4] میرعمادالدین محمود اسدآبادی یا سعدآبادی از همدان است. به‌شیراز و اصفهان رفت و به‌کسب کمال مشغول شد. در قندهار به‌ملازمت

۱ـ میرزا غازی بیگ ترخان... ص ۱۸۰ ـ ۱۸۲.   ۲ـ میرزا غازی بیگ، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۸.

۳ـ همان. ص ۱۸۹ ـ ۱۹۵؛ کاروان هند، ۱، ص ۵۱ ـ ۵۲.

۴ـ همان. ص ۱۹۶ ـ ۲۰۹؛ کاروان. ۱، ص ۹۴ ـ ۱۰۴.

میرزاغازی‌بیگ رسید. پس از درگذشت میرزاغازی به‌آگره رفت و ملازمت مهابت‌خان را اختیار کرد. غزل می‌گفت و استعاره و تازه‌گویی را به‌مرتبهٔ کمال رسانید. علاوه بر دیوان پنج‌هزار بیتی، تذکره‌یی به‌نام *خزینهٔ گنج الهی* دارد. الهی در سال ۱۰۶۳ یا ۱۰۶۴ ه درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

افکنده کوه محنت هجر از کمر مرا — برخاستن فتاد به‌عمر دگر مرا
نزدیکی آنچنان به‌دلم کز دلم به‌تو — چندین خبر رسد که نباشد خبر مرا
دهر انتقام آن کشد اکنون زمن که داشت — آسوده چند روز به‌پشت پدر مرا

۵- بزرگ بکهری:[1] میربزرگ پسر میرمعصوم بکهری است. خطّ نیکو می‌نوشت و در نظم و نثر مهارت داشت. اموالی از پدر به‌ارث رسیده بود، دستگاهی داشت. او خطّاطی می‌کرد و مادّهٔ تاریخ می‌گفت. کتیبه‌های فراوانی از نوشته‌های او باقی است. نمونهٔ شعر او:

زد شیشهٔ چرخ سنگ بر ساغر ما — خون شد چو انار دانه دل دربر ما
گردی ننشسته بود بر افسر ما — اکنون بنگر خاک سیه بر سر ما

۶- بزمی قوز:[2] اصلش گرجی است، در شیراز بزرگ شده، مدّتی در هرات به‌سر برده به‌هند رفته است. به‌دربار میرزاغازی منتسب شد. دیوانش قریب سه هزار بیت داشته، در سال ۱۰۲۳ ه درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

چه داغها که ازین بر دل مسیحا نیست — که چون شهید غمت سرخ روی فردا نیست
زبیقراری عشقست دست شوق دراز — وگرنه این گنه از جانب زلیخا نیست
تو خواه وعده وفا کن زلطف و خواه مکن — که میزبان ترا قدرت تقاضا نیست

۷- خسروخان چرکس:[3] از امرای دربار میرزاغازی‌بیگ بود. خسرو بعد از وفات میرزاغازی بدون اجازهٔ جهانگیر، عبدالعلی ترخان را بر تخت سند نشاند. جهانگیر به‌این

۱- میرزا غازی‌بیگ، ص ۲۱۰ - ۲۳۱.

۲- میرزا غازی‌بیگ...، ص ۲۳۲ - ۲۳۶؛ تذکرهٔ میخانه، پاورقی صفحات ۲۹۳ - ۲۹۴.

۳- میرزا غازی‌بیگ...، ص ۲۳۷ - ۲۴۳.

سبب عبدالعلی و خسرو را زندانی کرد. گویا از سال ۱۰۲۲ ه تا ۱۰۲۸ ه در زندان اجمیر محبوس بود و در ۱۰۲۸ ه در زندان درگذشت. جنازه‌اش را در محوطهٔ آرامگاه خواجه معین‌الدین اجمیری به‌خاک سپردند. خسرو از قبیلهٔ چرکس و از اولاد چنگیزخان بود. مردی خیّر بود. در تته و نواحی اطراف آن مسجد، تالاب، چاه، مقبره، پل، مسافرخانه و بناهای دیگری ساخت. چند اثر هنوز باقی است. خسروخان در تعلیم و تربیت میرزا غازی نقش عمده داشته است. خسرو طبع شعر هم داشت. اشعار زیر از اوست:

نیک بختا باکسی از بهر دنیا بدمباش — چون زمهر بی‌وفا هرگز وفا را کس ندید
دل منه برطرف دنیا هرگز ای پیرکهن — کین زن مکّاره دارد میل بر مرد جدید
از بنفشه یاسمن گشته به‌مویت کن نگاه — ظلمت شب آخر آمد صبح صادق بردمید
قامتی گویم چو سروی داشتی ای نوجوان — این‌زمان از ضعف پیری جانب‌پستی خمید

۸ـ **خلدی تتوی:**[1] این شاعر قبلاً «وقاری» تخلّص می‌کرده، میرزاغازی‌بیگ ترخان این تخلّص را به‌مبلغ هزار روپیه از این شاعر خریده است. شاعر بعد «خلدی» تخلّص کرده است.

۹ـ **سروری یزدی:**[2] در ابتدا ملازم میرزاغازی بود، بعد در هند به‌اعتمادالدوله پیوست. شعر زیاد داشته و دیوانی گرد آورده بوده است. اشعار زیر از اوست:

آن غنچه را به‌لعل مذاب آب داده‌اند — یا برگ لاله را به‌شراب آب داده‌اند

*

خواهی که بوسه مال کنی خاک پای دوست — خود را نگون به‌آن سرموی کمر ببند
زنجیر خواستم پی دیوانه سروری — زلفش گره گره شد و گیسوش بند بند

۱۰ـ **سنجر کاشی،** ← شاعران دربار اکبر.

۱۱ـ **شانی تکلّو:**[3] از اویماق تکلّو و ساکن مشهد بود. گاهی در ری و گاهی در

۱ـ میرزا غازی‌بیگ، ص ۲۴۴ ـ ۲۴۵.

۲ـ همان، ص ۲۵۴ ـ ۲۵۵؛ کاروان هند، ۱، ص ۵۵۴ ـ ۵۵۶.

۳ـ میرزا غازی‌بیگ... ص ۲۷۳ ـ ۲۸۹؛ تاریخ نظم و نثر، ۱، ص ۵۰۵ ـ ۵۰۶؛ تاریخ ادبیات در ایران. جلد ۵

همدان زیسته است. از شاعران دربار شاه‌عبّاس صفوی بود. بیت معروفی در مدح مولای متّقیان سروده بود که:

اگر ساغر کشد دشمن و گر دوست   به‌طاق ابروی مردانهٔ اوست

شاه عبّاس دستور داد به‌وزن او طلا یا نقره به‌او دادند. در اواخر حیات به‌مشهد برگشت و در سال ۱۰۲۳ هـ در آنجا درگذشت. او به‌دربار میرزاغازی‌بیگ ترخان نرفته بود. مدایحی برای او می‌گفت و می‌فرستاد وصله می‌گرفت. در قصیده، قطعه، غزل و جز آن دست داشت و در سخنوری از شاعران پیشین پیروی می‌کرد. دیوانش بالغ بر نه‌هزار بیت است. نمونهٔ شعر او:

برخیز و گرم جلوه کن قدّ قیامت خیز را   برعالم بالافکن غوغای رستاخیز را
آمد نسیم صبحدم دامان جولان برفشان   عطر دماغ عرش کن آن گرد عنبر بیز را
زخمی که در کوه بلا پرداخت مغز کوهکن   در بستر آسودگی پهلو دَرَد پرویز را...

۱۲ـ شمسائی زرّین قلم:[1] ایرانی‌الاصل است و به‌نوشتهٔ مؤلف ***تذکرهٔ خوشگو*** مدّاح میرزاغازی بود. به‌یاری مرشد بروجردی به‌دربار میرزاغازی راه یافته بود. یک بار به‌عنوان سفیر به‌سیستان رفت و بار دیگر به‌هرات رفت. بعد از وفات میرزاغازی به‌هند آمد و به‌دربار جهانگیر پیوست. بیت زیر از اوست:

گشته‌ام سرتا سر میدان سربازان عشق   جز دم تیغ محبّت آشنارویی نبود

۱۳ـ طالب آملی، ← شاعران دربار جهانگیر.

۱۴ـ طالب اصفهانی، ← شاعران دربار خانخانان.

۱۵ـ عبدالباقی قصّه‌خوان:[2] ملاعبدالباقی نهاوندی او را از منسوبان دربار میرزاغازی‌بیگ ترخان قید کرده است.

بخش ۲. ص ۹۴۳ ـ ۹۴۹.   ۱ـ میرزا غازی‌بیگ... ص ۲۹۰ ـ ۲۹۲.

۲ـ همان. ص ۴۱۵.

۱۶ـ عبدالرشید بندر لاهری:[۱] ملّاعبدالرشید، مصاحب خاصّ میرزاغازی بیگ است که از بندر لاهری به‌تته آمده است و در زمان حیات میرزا در خدمت او بود. می‌گویند ایرانی‌نژاد بود. ملّارشید را در شمار قصّه‌خوانان و شاعران آورده‌اند. در فقه و شاعری شهرتی داشت. برخی برآنند که عبدالرشید نام وی بود و تخلّص او اسد بود. یعنی اسد قصّه‌خوان و عبدالرشید یک فرد بیش نیست. از عبدالرشید شعری در دست نیست.

۱۷ـ عتابی تکّلو:[۲] حسن‌بیگ عتابی پسر بخشی‌بیگ از اکابر قوم تکلّوست. در هرات ولادت یافته و در قزوین بزرگ شده و در اصفهان به‌شهرت رسیده است. در فقه مهارت داشت. غزل و قصیده می‌سرود. به‌دستور شاه عبّاس مثنویی به‌نام *منظرالابرار* بر وزن *مخزن‌الاسرار* سرود. عتابی در سال ۱۰۱۳ ه به‌همراه میرمحمّد معصوم بکری سفیر جلال‌الدین اکبر که شاعری دانشمند هم بود به‌هند سفر کرد و به‌اجازهٔ اکبر مدّتی در آن دیار سیر و سیاحت کرد و به‌ایران بازگشت. بار دیگر به‌هند رفت، چون به‌قندهار رسید، میرزاغازی‌بیگ را در قصیده‌یی به‌ردیف آفتاب ستود. مثنوی *فرهاد و شیرین* هم ساخته است. از مثنوی‌های دیگر او *سام و پری*، *ایرج و گیتی*، *حدایق‌الازهار*، *ساقی‌نامه*، *مجمع‌البحرین* به‌ترکی بر وزن *مثنوی مولوی* را باید نام برد. دیوانش هم مشتمل بر انواع شعر فارسی بود. عبدالنّبی فخرالزمانی مؤلف *تذکرهٔ میخانه* دو صندوق از اوراق اشعار او راکه بالغ بر یکصد و پنجاه هزار بیت بوده، دیده است و نوشته است که بعد از مرگ او پسرش «شتابی» که شاعر هم بود، دیوان پدر را مرتّب نکرد. او در ۱۰۲۵ ه در طاعون لاهور درگذشته است.
نمونهٔ شعر او:

ندانم آن گل خودرو چه رنگ و بو دارد — که مرغ هرچمنی گفت و گوی او دارد
صبا گرفته به‌کف ساغر شقایق زان — که غنچه بادهٔ گلرنگ در سبو دارد
وصال دارد و بزمی است خالی از اغیار — هنوز بر تپش دل صد آرزو دارد
چه گفته‌ای به‌عتابی مگر به‌بزم رقیب — که تا نگاه کنی گریه در گلو دارد

۱ـ میرزا غازی‌بیگ...، ص ۲۴۸ ـ ۲۵۱.

۲ـ همان، ص ۴۱۶ ـ ۴۲۴؛ کاروان هند، ۲، ص ۸۶۵ ـ ۸۷۱.

۱۸ـ عطاءالله رضوی کشمیری:[۱] نامش عطاءالله و از مردم کشمیر است. در خدمت میرزاغازی‌بیگ بود، بعد به‌آگره رفت. نمونهٔ شعر او:

یک‌شکم سیری‌بود یا فاقه‌یی،زین‌بیش‌نیست	**بی‌سر و سامانی ما و سر و سامان ما**

*

زعفران خوردست گویی صبحدم از آفتاب	**ورنه بیدادست یکدم عمر چندین زیستن**

۱۹ـ فصیحی انصاری هروی:[۲] میرزا فصیح‌الدین انصاری هروی از شاعران معروف سدهٔ یازدهم هجری است و در قصیده و غزل در شمار استادان است. چند بار قصد عزیمت هند کرد، مانع او شدند. وی در سال ۱۰۱۴ ه دیوان خود را به‌آگره فرستاده بود. شعر فصیحی روان و سالم و بسیار متمایل به‌شیوهٔ استادان خراسان است. تذکره‌نویسان او را فصیح‌ترین شعرای خراسان دانسته‌اند. او از گزند بداندیشان در امان نماند. گاهی در اشعار او دست می‌بردند و مضمون آن را تغییر می‌دادند تا مسخره‌اش کنند. فصیحی خطّ شکسته را خوب می‌نوشت. وفات فصیحی را به‌سال ۱۰۴۹ ه نوشته‌اند. نمونهٔ شعر او:

جان بی‌رخ تو درد دل غمزده داند	**ماتمزده حال دل ماتمزده داند**
پی برده‌ام از عشق به‌جایی که ره آنجا	**دیوانهٔ پا برسر عالم زده داند**
این ذوق پیاپی که مرا از می عشقست	**در بزم بلا جام دمادم زده داند**
زان طرّهٔ برهم زده آشفته دلان را	**حالیست که آشفتهٔ برهم زده داند**
کوه غم فرهاد زمن پرس فصیحی	**کاندوه دل غمزده را غمزده داند**

۲۰ـ فغفور لاهیجانی، ← شاعران دربار خانخانان.

۲۱ـ کامی شیرازی، ← دیگر کتب تاریخی عهد جهانگیر ذیل ***وقایع‌الزمان***.

۱ـ میرزا غازی‌بیگ... ص ۲۵۲ ـ ۲۵۳.

۲ـ همان. ص ۴۳۲ ـ ۴۴۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، بخش ۲، ص ۱۱۲۶ ـ ۱۱۳۴.

۲۲ـ محمّدروشن ذهنی تتوی:[1] از مدّاحان میرزا غازی بیگ بود. از فوت میرزا غازی زیاد متأثّر شد و گوشه‌نشینی اختیار کرد. ظاهراً وی در سال ۱۰۲۹ هـ درگذشته است. بیت زیر از اوست:

به‌ذهنی حاصل است از بی‌نیازی　　وقار از درگهِ میرزای غازی

۲۳ـ محمّدشریف تتوی:[2] شعر نیکو می‌گفت، فصیح بود. به‌دست مغولی کشته شد. بیت زیر از اوست:

نیست در ملک سخن رسم امانت‌داری　　کامل آنست که در معنی بیگانه برد

۲۴ـ محمّد صوفی مازندرانی:[3] مولانا محمّد صوفی مازندرانی از مردم آمل است. مشهور به‌محمّدصوفی است. به‌شیراز رفت. راه سفر در پیش گرفت. به‌اجمیر رفت. خود به‌مؤلف *تذکرهٔ میخانه* گفته است که «مدّت پانزده‌سال در مکّهٔ معظّمه زادهاالله شرفاً توطّن نمودم و در آن ایّام هر سال یک بار به‌زیارت مدینهٔ حضرت ختمی پناه می‌رفتم و بعد از سعادت زیارت آن سرور باز به‌بیت‌الله معاودت می‌کردم و کم جا از اطراف و اکناف عالم مانده باشد که من ندیده باشم و در این ایّام گجرات را وطن خود قرار داده‌ام» وی منتخبی در شصت هزار بیت از اشعار قدما فراهم کرده و آن را *بتخانه* نامیده است. ساقی‌نامه‌یی هم دارد. دیوان وی هزار بیت و اندی بوده است. سه هزار بیت دیگر داشته است که بر بیاض نیاورده است. وفاتش در سال ۱۰۳۵ هـ روی داده است. نمونهٔ شعر او:

الا ای دل مانده از کار و بار　　به‌مستی و دیوانگی سر برآر
ندیدیم خیری زفرزانگی　　نبستیم طرفی زدیوانگی
شنیدم که اندر خرابات ما　　همان جای فخر و مباهات ما
یکی آتش آمد سحر در وجود　　که ابلیس بنمود پیشش سجود
از آن آتش ای کودک میگسار　　شراری به‌نزد منِ کافر آر...

۲۵ـ محوی اردبیلی، ← شاعران دربار جهانگیر.

۱ـ میرزا غازی‌بیگ، ص ۲۴۷.　۲ـ همان، ص ۲۷۲.
۳ـ همان، ص ۲۹۵ ـ ۳۰۴؛ تذکرهٔ میخانه، ص ۴۷۶ ـ ۴۹۲.

۲۶ـ مرشد بروجردی، ← شاعران دربار خانخانان.

۲۷ـ میربزرگ بکهری ← بزرگ بکهری در همین بخش.

۲۸ـ میرعبدالله سلطان سبزواری تتوی:[1] به«خان عریضی» مشهور است. «عریضی» تخلّص اوست. نسبتش به‌خواندمیر مؤلف *حبیب‌السیر* می‌رسد. عریضی از مصاحبان خاصّ میرزا غازی‌بیگ بود. میرزا غازی او را به‌عنوان سفیر پیش شاه ایران فرستاد. در این سفر عریضی مشرّف به‌زیارت امام رضا (ع) شد. عریضی در سیوستان به‌دنیا آمده و در آنجا بزرگ شده است. بعد از فوت میرزا غازی، عریضی در تته به‌کار دیوانی مشغول شد. عریضی در سال ۱۰۵۴ هـ در تته درگذشته است. فرزندان او در همان شهر بودند. نوهٔ او میرابوالبقا بهره ورعلی کتابی در تاریخ به‌نام *چراغ هدایت* تألیف کرده است. بیت زیر از میرعبدالله در *مقالات‌الشعرا* درج شده است:

پی نا دیدن عیب من و تو   مژه مسمار شد بر روزن چشم

۲۹ـ نسیانی، محمّدطاهر تتوی، ← دیگر کتب تاریخ در عهد نورالدین جهانگیر، ذیل *تاریخ طاهری*.

۳۰ـ نشاط[2]: از شاعران دربار میرزا غازی‌بیگ بوده، در تته می‌زیست. در *مقالات‌الشعرا* فقط بیت زیر از وی نقل شده است:

بس که دارم به‌جگر نشتر فصّاد غمش   هر زمان دیدهٔ من چشمهٔ خون می‌گردد

۳۱ـ نمکین[3]: **میرابوالقاسم هروی بکهری**: نام پدرش ملّامیر سبزواری از متولّیان آستان قدس رضوی بود. در حملهٔ ازبکان میرملّا به‌قندهار رفت و در همان جا درگذشت. تذکره‌نویسان وی را از سادات حسینی شمرده‌اند. میرابوالقاسم ابتدا در خدمت میرزا حکیم برادر اکبر بود. بعد ملازمت او را رها کرد و به‌هند آمد و به‌صف

۱ـ میرزا غازی‌بیگ، ص ۴۲۵ ـ ۴۳۱.
۲ـ میرزا غازی‌بیگ، ص ۴۳۷ (؟)
۳ـ میرزا غازی‌بیگ، ص ۴۳۹ ـ ۴۴۳ (؟).

امرای اکبر پیوست. خطاب «نمکین» را اکبر به‌وی داده است. در دربار اکبر مناصب گوناگون برعهده داشت و در جنگها شرکت کرد. او برای یاری به‌میرزا غازی‌بیگ از بهکر به‌قندهار رفت. میرابوالقاسم یک سال در خدمت میرزاغازی بود، بعد از وی اجازه گرفت که به‌مسکن خود برود، ولی از قضای الهی در میانهٔ راه درگذشت. او عمارتی ساخته بود که در آن مجالس ادبی برپا می‌کرد، جنازهٔ او را در همان عمارت دفن کردند و آنجا بعد به‌گورستان بدل شد. وفاتش در سال ۱۰۱۹ هروی داده است. فرزندانش بعدها به‌مقامات مهم دولتی رسیده‌اند.

میرابوالقاسم مردی ادیب، نثرنویس، عالم و شاعر بود. نمونهٔ شعر او در دست نیست، اما دو کتاب از وی موجود است: یکی از آنها *منشآت نمکین* است که در ۱۰۰۶ ه به‌نام اکبر کرده است؛ دیگر *جوامع‌الجواهر* در فلسفهٔ اسلامی است که به‌نام میرزاغازی‌بیگ ترخان نوشته است. احتمالاً این کتاب را در اواخر حیات خود نوشته است.

۳۲ـ وصلی، ← **میرنعمت‌الله**، شاعران دربار جهانگیر.

شهاب‌الدین محمّدشاه جهان[۱] (۱۰۳۷ ـ ۱۰۶۸ ه/ ۱۶۲۸ ـ ۱۶۵۸ م)

شاهزاده خرّم که بعدها شاه‌جهان خوانده شد ـ در سال ۱۰۰۰ هجری در لاهور به‌دنیا آمد. در کودکی تربیت او را رقیّه‌بیگم‌سلطان دختر میرزاهندال به‌عهده داشت. طبق رسم تیموریان در چهارمین سال، چهارمین ماه و چهارمین روز تولّد به‌مکتب سپرده شد. قاسم‌بیگ تبریزی، حکیم دوایی گیلانی، شیخ ابوالخیر برادر ابوالفضل و وجیه‌الدّین گجراتی به‌تعلیم او مشغول شدند. شاهزاده در علوم و فنون کمال یافت و در خطّاطی مهارت حاصل کرد. محمّدصالح کنبو دربارهٔ تعلیم او می‌نویسد: «کسی برنیامد که به‌تفصیل تحصیل فصول ابواب دانش نموده در جمیع فضایل دقایق نکته فهمی را

۱ـ کتابهایی که در تدوین این بخش استفاده شده است: عمل صالح. جلد اول. دویست صفحهٔ اول؛ ایران و جهان، صفحات گوناگون؛ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۱۵۴ ـ ۱۶۲؛ تاریخ‌نویسی فارسی. ص ۲۸۳ ـ ۲۹۱؛ Medival India, pp. 185 - 199، تاریخ تمدن، ویل دورانت. جلد ۱. ص ۶۸۴ و بعد.

به‌اعلی درجات کمال رسانید و در عرض اندک مایه مدّتی بی آنکه کار به‌طول کشد هیولای خطّ یز صورت درست پذیرفته، تختهٔ مشق از ریختهٔ قلم مشکین رقمش چون صفحهٔ رخسار نوخطان به‌حسن خطّ زینت گرفت.» (۱، ص ۲۶).

شاه‌جهان خود می‌گفت: «فی‌الحقیقه حکیم دوایی آموزگار ماست و حقّ تعلیم او بر ما از استادان دیگر بیش است.» تاتارخان که در زبان ترکی کمالی داشت، تعلیم ترکی به‌شاهزاده را برعهده گرفته بود. اگرچه شاه‌جهان زیرنظر رقیه‌بیگم‌سلطان که ترکی‌زبان بود، پرورش یافته بود، امّا در ترکی تمرینی نداشت. جهانگیر می‌گفت: اگر ازمن بپرسند که عیب خرّم چیست، خواهم گفت که ترکی نمی‌داند، امّا به‌زبان هندی واقف بود.

چون جهانگیر در ۱۰۳۷ ه درگذشت، دو تن از فرزندانش، یعنی خرّم و شهریار مدّعی سلطنت بودند، دو پسر دیگرش خسرو و پرویز در زمان حیات پدر مرده بودند. شهریار به‌تحریک مادرزنش نورجهان‌بیگم به‌محض شنیدن خبر فوت پدر، خود را در لاهور پادشاه اعلام کرد. آصف‌خان، پدرزن شاه‌جهان به‌وی پیام فرستاد که هرچه زودتر خود را از دکن به‌پایتخت برساند و خود آصف‌خان قبلاً ملکه نورجهان را تحت‌نظر گرفت و شهریار را اسیر کرد، چون خرّم به‌پایتخت رسید، موانع رفع شده بود، خرّم خود را به‌نام شهاب‌الدین محمّدشاه جهان پادشاه اعلام کرد.

در اولین سال با طغیان جهوجارسینگ (Jhojar Singh)، راجهٔ ولایت کوچک ارچه مواجه شد، آن فتنه را خوابانید، خان جهان لودی، استاندار مستعمرهٔ دکن را که به‌دربار پادشاه احمدنگر پناه برده بود، در سال ۱۰۴۰ ه به‌قتل رسانید. به‌اندیشهٔ فتح دکن افتاد. در سال ۱۰۴۲ ه به‌فرماندهی بهادرخان زیرنظر قاسم‌خان استاندار بنگال سپاهی فرستاد و پرتغالیان را از بندر هوگلی بیرون کرد. در سال ۱۰۴۳ ه احمدنگر را فتح کرد. در سال ۱۰۴۴ ه به‌دستور وی، ظفرخان احسن، تبّت را گشود. در ۱۰۴۵ ه جهوجارسینگ را که دوباره طغیان کرده بود به‌قتل رسانید. امرای دکن را وادار به‌اطاعت و پرداخت باج کرد. در میان سالهای ۱۰۴۵ ـ ۱۰۴۷ ه در نواحی آسام پیروزیهایی به‌دست آورد. قندهار که از زمان جهانگیر موردنزاع ایران و هند بود و شاه‌عبّاس آنجا را در ۱۰۳۱ ه فتح کرده بود، بدون جنگ به‌تصرّف شاه‌جهان درآمد، زیرا علی‌مردان‌خان، استاندار قندهار از ترس شاه‌صفی آن را به‌شاه‌جهان تسلیم کرد. در سال ۱۰۵۱ ه راجه جگت‌سینگ، حاکم کانگره اعلام استقلال کرد، در سال ۱۰۵۲ ه دستگیر شد.

درصدد فتح ماوراءالنهر برآمد، بلخ و بدخشان را در ۱۰۵۷ ه به‌تصرّف درآورد. در ۱۰۵۸ ه، اورنگ زیب، پادشاه بخارا را شکست داد. قندهار که بار دیگر به‌تصرّف شاه عبّاس دوم درآمده بود، شاه‌جهان اورنگ زیب و داراشکوه را برای بازپس گرفتن آنجا به‌قندهار فرستاد، ولی نتوانستند کاری از پیش ببرند. بعد از آن به‌دکن و بیجاپور لشکر کشید.

شاه‌جهان در ۱۰۶۸ ه بیمار شد. ادارهٔ امور به‌دست شاهزاده محمّد داراشکوه بود. در مناطق دوردست شایع شد که شاه‌جهان مُرده، داراشکوه او را مسموم کرده است.

شاهزاده شجاع در بنگال پادشاهی اعلام کرد و برای گرفتن انتقام خون پدر به‌پایتخت لشکر کشید، امّا در نزدیکی بنارس از سپاهیان داراشکوه شکست خورد و به‌بنگال بازگشت. شاهزاده مراد هم در گجرات خود را پادشاه خواند و سکّه به‌نام خود زد. در سال ۱۰۶۸ ه شاهزاده اورنگ زیب از دکن به‌سوی پایتخت لشکر کشید، سپاهیان مراد هم با او پیوستند، سپاه داراشکوه شکست خورد و اورنگ زیب قدرت را به‌دست گرفت. شاه‌جهان در همان سال به‌سود پسرش اورنگ زیب از سلطنت کناره‌گیری کرد و در سال ۱۰۷۷ ه درگذشت.

اوضاع ادبی و فرهنگی دورهٔ شاه‌جهان

دورهٔ سی و یک سالهٔ سلطنت شاه‌جهان از دوره‌های درخشان امپراتوری تیموری هند است. هرچند به‌اختصار، ولی دیدیم که در دورهٔ حکمرانی او هم جنگهای گوناگون درگرفت، امّا اکثر آن جنگها خارج از قلمرو پایتخت اتّفاق افتاده است از این رو آرامش و امنیّت در دورهٔ او برقرار بود و درنتیجهٔ فتوحات و وفور ثروت پیشرفتهای علمی و ادبی و فرهنگی نسبت به‌ادوار پیش بیشتر بود.

شاه‌جهان نه تألیفی دارد و نه مجموعهٔ مکتوباتی، از این رو به‌آسانی نمی‌توان دربارهٔ شایستگی علمی خود او اظهارنظر کرد. نامه‌یی از او در *شاه‌جهان‌نامه* نقل شده است که آن را پس از جلوس به‌دست خطّ خود نوشته و به‌آصف‌خان یمین‌الدوله فرستاده است. فرمانهای دیگری هم از او در دست است که مقام ادبی بلند ندارند. علم و

سیاست شاه‌جهان را باید در سخنان اندیشمندانه‌یی ملاحظه کرد که خطاب به‌درباریان برزبان آورده است.

شاه‌جهان، مثل بابر و همایون و اکبر در علم غرق نشده بود و به‌همان دلیل مثل آنان به‌تصنیف علمی نپرداخت، امّا زندگانی او خود کتابی است که عاری از جذّابیت نیست. شاه‌جهان شاعر هم نبود، امّا با شعر و شاعری الفتی داشت. با وجود مشاغل گوناگون هر روز مطالعه می‌کرد. بعد از فراغ از کار، شب، موقع خواب، مقرّبان او از پشت پرده کتاب می‌خواندند که در میان آنها او کتابهای تاریخ، سیرانبیا و اولیا، *ظفرنامه* و *واقعات بابری* را می‌پسندید.

بینش و عقیدهٔ او را در جملاتی که در *بیاض* او آمده است، می‌توان دریافت: «روندادن به‌مردم بد، نرنجیدن به‌عدم حصول مقصد، نرنجانیدن مردم خوب مزاج، و خواستن به‌کمال احتیاج، صحبت داشتن به‌اهل معاد، و جستجوکردن قابلان با استعداد، بارندادن پیش خود به‌مردم جهّال، دادن به‌ارباب استحقاق به‌قدر توفیق پیش از سؤال، مکرّم داشتن اهل فضل، مصروف نمودن مزاج به‌عدل، میل‌نکردن به‌اقوال غیرعقاید، بی‌خبرنبودن از احوال متوکّلان بی‌مکاید، غنیمت دانستن وجود یگانگان که از خلق بیگانه باشند، پیش داشتن جمعی که مصالح امور دنیا و عقبی بودند.»

در زمان جهانگیر و اکبر عنایاتی که در حقّ شاعران مبذول می‌شد، غلغله‌یی در ایران و هند انداخته بود. شاعران ایران به‌جانب هند روانه می‌شدند و به‌قول شبلی‌نعمانی، ایران و هندوستان دو صحن یک مکان شده بود. شاه‌جهان در قدردانی از شاعران بیش از اکبر و جهانگیر بود. تعداد شاعران برجستهٔ دربار او بیشتر بودند. مهندس لطف‌الله که از مقرّبان شاهزاده محمّدداراشکوه بود، اسامی شاعران شاه‌جهانی را در یک مثنوی گردآوری کرده و در هر بیتی یکی دوتن از شاعران آن عهد را ذکر کرده است.

اکبر، خود سواد کافی نداشت ولی کوشیده بود که نوه‌اش خرّم (شاه‌جهان) زیرنظر استادانی بزرگ تعلیم بیابد. سرپرستی او از شاعران، پرورش شاهزادگانی چون محمّدداراشکوه، جهان‌آرابیگم، مراد و اورنگ زیب دلیل ذوق سلیم اوست.

شاعران دورهٔ اکبر و همایون مشترک بودند. از این جهت خصوصیّات آنان هم مشترک بود. شعرای اکبر و خانخانان قصیده را به‌نهایت کمال رساندند. در دورهٔ

شاه‌جهان مثنوی زیاد ترقّی نکرد. شاعران به‌سرودن خمسه تمایل نشان ندادند. قدسی مشهدی و کلیم در *ظفرنامه* و *شاه‌جهان‌نامه* و *پادشاه‌نامه* در مثنوی طبع‌آزمایی کردند. غزل مورد توجّه بود. طالب آملی در این قالب مضمون‌بندیهایی صورت داد. خیال‌آفرینی و حسن تعلیل در شعر کلیم رواج یافت. بعضی از شاعران هندی‌الاصل، و حتی گاهی ایرانی بدون توجّه به‌اعتراض فارسی زبانان اصطلاحات هندی را وارد شعر کردند. تا دورهٔ شاه‌جهان شاعران باکمال ایرانی به‌هند می‌آمدند. از دورهٔ اکبر تا شاه‌جهان شعر و ادب فارسی به‌چنان کمالی رسید که در هیچ دوره‌یی نرسیده بود. «تاج‌محل» در عهد شاه‌جهان‌ساخته‌شد، امّا شاعران‌درآثار خود اثری پدید نیاوردندکه درحدّ تاج‌محل باشد.

سادگی در نثر از دورهٔ جهانگیر آغاز شده بود، آن سادگی در دورهٔ شاه‌جهان به‌پایان رسید. عبدالحمید لاهوری به‌تقلید از *اکبرنامهٔ* ابوالفضل، *پادشاه‌نامه* را نوشت،: امّا سادگی *تزوک جهانگیری* را از دست داد. نثرنویسی به‌دربار محدود شد. چنان مسجّع و متکلّفانه نوشته شد که عوام از آن چیزی نفهمیدند و به‌همان سبب در میان عامهٔ مردم رواج نیافت. تصانیف مجدّد الف‌ثانی و محدّث دهلوی سرمایهٔ نثر ارزشمند آن دوره است.زبان مجدّدالف‌ثانی چنان دشوار شد که فهم آن برای عامهٔ مردم مقدور نبود. زبان محدّث دهلوی به‌دشواری زبان مجدّدالف ثانی نیست، امّا باز هم در حدّ عوام نیست.

ترسّل و منشآت وسیلهٔ تفاخر و مایهٔ سرافرازی شد، *چهارچمن* از چندربهان برهمن نمونه‌یی از آن‌گونه نثر است. نوشتن شرح حال بزرگان دین و اولیا موردتوجّه فراوان قرار گرفت. شاید شاهزاده محمّد داراشکوه در تألیف *سکینةالاولیا*، *سفینةالاولیا*، *حسنات‌العارفین* و *مجمع‌البحرین* پیشاهنگ دیگران بوده است.

تاریخ‌نویسی هم در عهد شاه‌جهان سخت رونق و رواج داشت. بسیاری از آن کتابها را در بخش‌های دیگر آورده‌ایم، آن کتابها «*پادشاه‌نامه*» یا «*شاه‌جهان نامه*» خوانده شده‌اند، *عمل صالح* یکی از آنهاست.

شاه‌جهان نادرهٔ‌کار بازسازی است. اگر مخیّلهٔ بابر در نقش‌آفرینی *تزوک‌بابری*، تخیّل همایون در شاعری و نجوم و عنایات علمی اکبر در فضای دربار هنرپرور او و تلوّن جهانگیر در *تزوک جهانگیری* بود، شش دانگ حواسّ شاه‌جهان به‌جای همهٔ آنها در اندیشهٔ ساختن ابنیه بود. مدرسه‌هایی که اکبر و جهانگیر ساخته بودند، شاه‌جهان نه تنها آنها را سرپا نگه داشت بلکه در توسعه و جلای آنها کوشید. در جوار مسجد جامع دهلی

مدرسه‌یی به‌نام دارالبقا ساخت، مدارس دیگر را تعمیر کرد. طلّاب مدارس را هزینهٔ تحصیلی مقرّر داشت. با شور و علاقه‌یی که برای ساختن بناهای زیبا داشت، نام بزرگی چون اکبر از خود به‌یادگار گذاشت. او دو مسجد از زیباترین مساجد هند را ساخت، یکی از آنها مسجد جمعه در دهلی است، و دیگری موتی مسجد یا مسجد مروارید است در آگره. در دهلی و آگره چندین قلعه بنا کرد. در آگره برای همسرش «ممتاز محل» مقبره‌یی ساخت که «تاج‌محل» نامیده می‌شود. در ساختن آن یک ایرانی به‌نام استاد عیسی شیرازی، یک استاد ایتالیایی به‌نام ورنئو و یک فرانسوی به‌نام اوستن دوبرو کار کردند. بعضی از دو معمار ایرانی مقیم پنجاب به‌نامهای نادرالعصر استاد احمد معمار لاهوری و برادرش استاد حمید لاهوری نیز یاد کرده‌اند. سبک این بنا کاملاً هندی و تماماً اسلامی است و بیست و دوهزار کارگر مدت بیست و دو سال در آن کار کرده‌اند. تاج‌محل عالی‌ترین بناها نیست، بلکه زیباترین آنهاست. آن را حلول روح ایرانی در قالب هندی دانسته‌اند.

شاه‌جهان کتابخانه‌یی هم داشت. کتابدار کتابخانهٔ شاهی گاهی از میان خوشنویسان انتخاب می‌شد، چنانکه در سال ۱۰۵۶ ه آن خدمت را عبدالرحمان رشیدایی به‌عهده داشت ـ شاید رشیدایی همان عبدالرحمان فرمان‌نویس باشد که چون شاگرد عبدالرشید دیلمی بود، رشیدایی خوانده شده است ـ و بعد از وی میرصالح پس عبدالله مشکین رقم کتابدار کتابخانه بود.

خطّ هم در دورهٔ شاه‌جهان رواجی داشت. خود نستعلیق‌نویس بود. به‌معروف‌ترین خطّاطان دورهٔ او در بخش شاه‌جهان به‌اختصار اشاره شده است.

شاه‌جهان از ممتاز محل دختری به‌نام جهان‌آرابیگم داشت. جهان‌آرابیگم در علم و فضل شهرتی داشت. در سیاست هم معروف بود. در کودکی از ستی‌النّساخانم قرائت و تجوید خوانده بود. تألیفاتی دارد که مهمتر از همه *مونس‌الارواح* است که در سال ۱۰۴۹ ه در بیست و شش سالگی تألیف کرده است. در این کتاب احوال خواجه معین‌الدین چشتی و خلفای بزرگ سلسلهٔ چشتیّه آمده است. جهان‌آرا ذوق صوفیانه داشت. در جزو آثار او یک *سیاحت‌نامه* و یک مثنوی نیز نوشته‌اند. در *اورینتل کالج مگزین* سال ۱۹۳۷ رساله‌یی در ۱۹ ورق به‌نام *رسالهٔ صاحبیه* به‌جهان‌آرابیگم نسبت داده شده است. این رساله دربارهٔ سوانح حیات ملّابدخشی و احوال خود اوست. به‌استناد *تاریخ آگره* مرثیه‌یی از وی

که دربارهٔ پدر اوست نقل کرده‌اند. جهان‌آرا در آگره مسجد جامعی بنا کرد و در همان مسجد مدرسه‌یی ساخت. وی معتقد به‌سلسلهٔ چشتیّه بود. به‌روی آرامگاه وی که در خانقاه نظام‌الدین اولیاست، بیت زیر نقل شده است:

به‌غیر سبزه نپوشد کسی مزار مرا — که قبرپوش غریبان همین گیاه بس است

ابیات زیر در مرثیهٔ شاه‌جهان است:

ای آفتاب من که شدی غایب از نظر — آیا شب فراق تو را هم بود سحر

ای پادشاه عالم و ای قبلهٔ جهان — بگشای چشم رحمت و برحال من نگر

نالم چنین زغصّه و بادم بود به‌دست — سوزم چو شمع در غم و دودم رود زسر

علمای دربار شاه‌جهان

۱ـ **ابوالفتح ملتانی:**[1] از ارباب دانش و فضل بود و در حکمت مهارت داشت.

۲ـ **ابوالقاسم حکیم‌الملک:**[2] در طبابت یگانه بود. منصب دوهزاری داشت و موردعنایت شاه جهان بود.

۳ـ **افصح تبریزی:**[3] محمّدباقر افصح تبریزی درگجرات در زمان استانداری شاهزاده مرادبخش پسر شاه‌جهان (۱۰۶۱ ه) از ملّازمان وی بود. در همان زمان تاریخی به‌نام *افصح‌الاخبار* تدوین کرده است. مؤلّف در این تاریخ از منابع پیشین استفاده کرده است. از آدم (ع) تا پیامبر اسلام (ص) خلفای راشدین، ائمهٔ اطهار، خلفای بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس و سلسله‌های ایرانی، چنگیزخان و تیموریان را موردبحث قرار داده، در دورهٔ تیموریان فقط تا وقایع مربوط به‌حلوس شاه‌جهان را نوشته است.

۴ـ **توکّل بیگ:**[4] توکل بیگ در ابتدا شاگرد صوفی معروف ملّاشاه‌محمّد بدخشی

۱ـ عمل صالح، ص ۳۰۲

۲ـ همان، جلد ۳، ص ۳۰۲ ـ ۳۰۳.

۳ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۴۹ ـ ۳۵۱.

۴ـ همان، ص ۳۸۴ ـ ۳۸۵؛ Dictionary..., p. 596.

کشمیری بود. توکّل بیگ ظاهراً بیشتر عمرش را در خدمت داراشکوه بود. در سال ۱۰۷۷ هـ / ۱۶۷۷ م برای قدردانی از استادش کتابی به‌نام نسخهٔ *احوال شاهی* تألیف کرد. برای مدّتی در غزنین به‌عنوان وقایع‌نگار خدمت کرد. در سال ۱۰۶۳ هـ به‌خواهش شمشیرخان استاندار غزنین خلاصه‌یی از *شاهنامهٔ* فردوسی را به‌نظم و نثر فراهم کرد و آن را به‌نام *منتخب شاهنامه*، یا *خلاصهٔ شاهنامه*، و یا *تاریخ شمشیرخانی* نامید. این خلاصه را اتکینسون انگلیسی در سال ۱۸۸۲ م ترجمه کرد و در لندن به‌چاپ رسانید. کتابشناسی فردوسی، صفحهٔ ۱۵۹.

Mulchand نیز ترجمهٔ منظوم هندی از روی همین خلاصه فراهم کرده است که به‌تصحیح غلام‌حیدر در ۱۸۴۶ در کلکته به‌چاپ رسیده است. چاپهای دیگر هم دارد. (کتابشناسی فردوسی، ایرج افشار، ۱۳۵۵، ص ۲۰۸).

۵ـ جلال طباطبایی:[۱] در سال ۱۰۴۴ هـ از اصفهان به‌هند آمد و در جرگهٔ مورّخان دربار شاه‌جهان وارد شد. و مأمور تدوین تاریخ زمان خود شد. هنوز تاریخ پنج سال اول را به‌اتمام نرسانیده بود که به‌دسیسهٔ حاسدان از تاریخ‌نویسی رسمی دربار عزل شد. تاریخ او *پادشاهنامه* خوانده شده و در سال ۱۰۵۰ هـ به‌پایان رسیده است. برخی از تذکره‌نویسان محمّد جلال‌الدین طباطبایی را از مردم یزد دانسته‌اند و سال فوت او را ۱۰۹۰ هجری دانسته‌اند. وی کتاب دیگری به‌نام *ظفرنامهٔ کانگره* یا *شش فتح کانگره* دارد.

۶ـ حسن جرّاح:[۲] شیخ‌حسن پسر شیخ بهینا در فن جرّاحی استاد بود. در زمان جهانگیر به‌خطاب خانی نایل آمده بود. منصب پنج‌هزاری یافته بود.

۷ـ داراشکوه:[۳] محمّد داراشکوه بزرگترین پسر شاه‌جهان در سال ۱۰۲۴ هـ ۱۶۱۵/م از ارجمندبانو دختر یمین‌الدوله آصف‌خان‌بن غیاث الدین تهرانی، ملقب به‌ممتازمحل زاده شد. نزد استادان معروف عهد خود ادب فارسی و هندی آموخت و در

۱ـ بزم تیموریه، ۲، ص ۲۴۵؛ تاریخ‌نویسی، ص ۳۲۸ ـ ۳۳۰؛ Dictionary..., p. 277

۲ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۰۴.

۳ـ بزم تیموریه، جلد ۳، ص ۱۹۱ ـ ۲۱۹؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، بخش ۳، ص ۱۷۶۶ ـ ۱۷۷۰؛ Dictionary..., pp. 151 - 152؛ سکینة‌الاولیا، مقدّمهٔ سید محمدرضا جلالی نائینی. ص ۹ـ۳۵.

خطّ شاگرد ملّاعبدالرشید دیلمی شاگرد و خواهرزادهٔ میرعماد بود. در میان پادشاهان مغول رسم بر آن بود که اگر سلطانی می‌مزد، نزاع جانشینی درمی‌گرفت. به‌دنبال بیماری گذرای شاه‌جهان در میان چهار پسر او: داراشکوه، محمّدشجاع، اورنگ زیب و مرادبخش پیشاپیش بر سر تاج و تخت نزاع درگرفت. جنگهای خانمان برانداز برپا شد و خون عدّهٔ بی‌شماری هدر شد. چون شاه‌جهان از بستر بیماری برخاست، ورق تاریخ هند را برگشته دید. بردباری نشان داد و دم نزد.

داراشکوه از میان برادران موردعلاقهٔ خاصّ شاه‌جهان بود و او را به‌ولیعهدی تعیین کرده بود. داراشکوه گل سرسبد شاهزادگان تیموری بود. مؤلفی دانشمند، مترجمی توانا خطّاطی ماهر و اندیشمندی والا بود. راهی در پیش گرفته بود که دیگران به‌آن راه نرفته بودند. سلاطین مغول همه دوستدار هنر و فرهنگ بودند، امّا تصوّف هرگز توجّه آنان را به‌خود جلب نکرده بود. داراشکوه بر اثر تعالیمی که از ملّاشاه بدخشی کشمیری یافته بود، از جوانی به‌عرفان علاقه‌مند شده و به‌طریقت قادریّه پیوسته بود و تحت‌نفوذ یکی از معلّمانش به‌نام بابا لعل‌داس آیین هندویی آموخته بود. تمایل او به‌صوفیه باعث شد که برادرانش بهانه‌یی یافتند و با او به‌مخالفت برخاستند. اورنگ‌زیب که بر پدر و برادر شوریده بود، او را دستگیر کرد و از فقها دربارهٔ برابر الحاد او فتوی گرفت و در سال ۱۰۶۹ هـ به‌قتل رسانید.

این شاهزاده حیات خود را وقف مطالعه و تحقیق در تصوّف و مذاهب گوناگون، مخصوصاً اسلام و هندوئیسم کرده بود. آگاهی او از زبان سنسکریت موجب شد که به‌ترجمهٔ آثار هندو به‌فارسی بپردازد. از وی آثار متعدّدی باقی مانده است:

۱ـ *سفینة‌الاولیا*، این اولین کتاب اوست که در سال ۱۰۴۹ هـ در بیست و پنج‌سالگی تألیف کرده است. این کتاب در نه قسمت و حاوی چهارصد ترجمهٔ حال است. در بخش اوّل سیرهٔ پیامبر(ص) و خلفای راشدین و دوازده امّام شیعه و ائمّهٔ اربعهٔ اهل سنّت و در هشت قسمت دیگر به‌ترتیب دربارهٔ احوال مشایخ جنیدیّه، قادریّه، نقشبندیّه، چشتیّه، کبرویّه، سهروردیّه، مشایخ دیگر، حالات زنان پیامبر و حالات زنان عارف بحث شده است. نثری ساده دارد.

۲ـ *سکینة‌الاولیا*، در شرح احوال مشایخ قادریّه است. در سال ۱۰۵۲ هـ تألیف شده است.

۳ـ *رسالهٔ حق‌نما*، حاوی تحقیق عرفانی است و در شش فصل. در سال ۱۰۵۶ ه تألیف شده است.

۴ـ *حسنات‌العارفین*، دربارهٔ شطحیّات مشایخ پیشین و معاصر داراشکوه است.

۵ـ *مجمع‌البحرین*، این کتاب را داراشکوه در چهل و دو سالگی تألیف کرده، موضوع آن تطبیق اندیشهٔ صوفیان و هندوان و یافتن وجه مشترکی میان آن دو است. این کتاب در سال ۱۳۴۷ ه / ۱۹۲۸ م به‌سعی و اهتمام محفوظ‌الحق مدرّس زبان فارسی وارد و در پریسیدنسی کالج کلکته چاپ شده است.

۶ـ *سراکبر* یا *سرالاسرار*، ترجمه‌یی است از پنجاه *اوپانیشاد*. داراشکوه این کتاب را در سال ۱۰۶۳ به‌کمک پاندیت‌های (روحانیون) هندوی بنارس ترجمه کرده است.

۷ـ *بهگوت‌گیتا*، این کتاب را شیخ ابوالفضل علّامی ترجمه کرده است. در انجمن آسیایی هند و موزهٔ بریتانیا نسخه‌هایی از *بهگوت‌گیتا* موجود است که مترجم آن داراشکوه بوده است.

۸ـ *مکالمهٔ داراشکوه با بابا لعل*، این مکالمات که در هفت مجلس به‌عمل آمده چندربهان برهمن آن را به‌دستور داراشکوه تحریر کرده است.

پروفسور محفوظ‌الحق در مقدمهٔ *مجمع‌البحرین* به‌استناد مآخذ مختلف سه تألیف و تحریر را از داراشکوه قید کرده است. در کتابخانهٔ ملی پاریس نسخهٔ خطّی از *نگارستان منیر* به‌دست آمده که فهرست‌نگار آن را به‌خطّ محمّد داراشکوه تشخیص داده است. یک مثنوی و یک تزوک هم به‌داراشکوه منسوب است.

جوگ بشست را یکی از درباریان به‌سال ۱۰۶۶ ه به‌دستور داراشکوه از سنسکریت به‌زبان فارسی درآورده است. توکّل‌بیگ هم *تاریخ شمشیرخانی* را به‌دستور اکبر به‌نظم و نثر از *شاهنامهٔ* فردوسی تلخیص کرده است. *قصص‌الانبیا* هم به‌دستور وی تألیف شده. نورالدین محمّدبن عبدالله‌بن عین‌الملک در سال ۱۰۵۶ کتابی حجیم در طب به‌نام *طبّ داراشکوهی* (یا *علاجات داراشکوهی*) را به‌تشویق داراشکوه تدوین کرده است. ابراهیم مسکین کتابی به‌نام *اقوال واسطی* تألیف ابوبکربن محمّدبن موسی واسطی را به‌فارسی ترجمه و به‌نام داراشکوه کرده است.

۹ـ *اکسیراعظم* نام دیوان داراشکوه است. مرشدش اشعار او را بی‌نظیر و دلپذیر خوانده است. مؤلّف *تذکرهٔ سرخوش* می‌نویسد: «طبعی بلند و ذهنی رسا داشت، مطالب

صوفیه در رباعی و غزل منظوم می‌کرد و به‌حسب اعتقادی که به‌سلسلهٔ قادریّه داشت «قادری» تخلّص می‌کرد... دیوان مختصر از او جمع شده.»

در دیوانش ۱۴۳ غزل و ۲۸ رباعی آمده، در تذکره های مختلف هم جسته و گریخته از اشعار او نقل شده است. نمونهٔ شعر او:

مسافر هرقدر باشد سبکبار — نیابد درسفر تصدیع و آزار
توهم اندرجهان هستی مسافر — یقین می‌دان اگر هستی تو هشیار
به‌قدر مال باشد سرگرانی — به‌قدر پیچ باشد بار دستار
خودی را نیز از سر دور گردان — که هم بارست بار وهم و پندار
تو تا باشی به‌دنیا باش آزاد — تو را چون قادری کرده خبردار

۸ـ داودحکیم:[1] پسر عنایت‌الله حکیم است. پس از مرگ پدر مدّتی سرآمد طبیبان شاه‌عبّاس شد. به‌حرمین شریفین رفت و از آنجا به‌تته آمد و در سال ۱۰۵۳ ﻫ به‌حضور شاه‌جهان رسید و خطاب «تقرّب خان» و منصب پنج‌هزاری یافت.

۹ـ رکنای کاشی، ← شاعران دربار جهانگیر.

۱۰ـ شیخ محمّد:[2] نوهٔ حکیم‌الملک طبیب دورهٔ اکبری است. در مکّهٔ معظّمه به‌دنیا آمده و در آنجا تعلیم دیده و به‌هندوستان آمده است. مردی پرهیزگار و نیک‌کردار بود. شاه‌جهان او را امیرعدل دارالسلطنه خودتعیین کرده بود.

۱۱ـ عبدالحکیم سیالکوتی:[3] ملّاعبدالحکیم از علمای بزرگ زمان خود بود، آثاری که او در زمینه‌های مختلف علمی برجای گذاشته از نظر حسن قبول و ارزش علمی بی‌نظیر است. او در سیالکوت، از توابع لاهور به‌دنیا آمده و در آنجا از ملّاکمال‌الدین کشمیری کسب فیض کرده است. مردی قانع بود و در موطن خود به‌سر می‌برد. چون در زمان شاه‌جهان بازار علم و ادب گرم بود، به‌دربار شاه‌جهان آمد. شاه‌جهان دوبار او را با روپیه وزن کرد و روپیه‌ها را به‌او بخشید. آثار او عبارتند از: *حاشیهٔ*

۱ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۰۴.
۲ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۴۲.
۳ـ همان، ص ۲۳۹؛ تذکرهٔ علمای هند، ص ۱۱۰ ـ ۱۱۱.

تفسیر بیضاوی، *حاشیهٔ مقدّمات تلویح*، *حاشیهٔ مطوّل*، *حاشیهٔ شریفیه*، *حاشیهٔ شرح مواقف*، *حاشیهٔ شرح عقاید تفتازانی*، *حاشیهٔ حاشیهٔ خیالی*، *حاشیهٔ شرح شمسیّه*، *حاشیهٔ حاشیهٔ عبدالغفور*، *تکملهٔ حاشیهٔ عبدالغفور*، *حاشیهٔ شرح عقاید ملّاجلال دوانی*، *درّة ثمینه در اثبات واجب تعالی*، حواشی در کنار *حکمة‌العین*، حواشی در کنار *شرح هدایة‌الحکمة*، حاشیه در کنار *مراح‌الارواح*. عبدالحکیم در سال ۱۰۶۷ هـ در سیالکوت وفات کرد و در همان‌جا به‌خاک سپرده شد.

۱۲ـ عبدالحمید لاهوری:[1] در لاهور به‌دنیا آمده، در سال ۱۰۴۹ هـ در دوازدهمین سال سلطنت شاه جهان که ایّام پیری خود را در تته می‌گذرانید به‌دربار احضار شد و مأموریت یافت که تاریخ رسمی دورهٔ شاه‌جهان (۱۰۳۷ ـ ۱۰۶۸ هـ) را تألیف کند. او در سال ۱۰۵۸ هـ تاریخ بیست سالهٔ سلطنت شاه‌جهان را در دو جلد به‌نام *پادشاه‌نامه* تألیف کرد و به‌علّت پیری از ادامهٔ این کار معذور شد و در سال ۱۰۶۵ هـ درگذشت.

پادشاه‌نامه از موثّق‌ترین منابع دورهٔ شاه‌جهانی است که به‌روش *اکبرنامه* شیخ‌ابوالفضل علّامی به‌تحریر درآمده است. با آنکه انشای آن تا حدّی منشیانه و متکلّفانه است، امّا عبدالحمید هرگز حقایق تاریخی را فدای آرایه‌های لفظی و معنوی نکرده است. مؤلّف وقایع سیاسی را با استدلال توضیح داده و علّت ایجاد فتنه‌ها و پدیدآمدن قضایای سیاسی را به‌دیدهٔ دقت دیده و نوشته و از آنها نتیجه‌گری کرده است. مزیّت دیگر این کتاب آن است که به‌مدارک صحیح و اصیل استناد کرده است. این کتاب در سالهای ۱۸۶۷ و ۱۸۶۸ در کلکته به‌سعی مولوی کبیرالدین احمد و مولوی عبدالرحیم و تحت نظارت سرگرد لیس در دو جلد چاپ شده است.

۱۳ـ عبدالسلام دیوی:[2] در معقول و منقول و فقه و اصول فقه مهارت داشت و در شمار علمای دربار بود.

۱۴ـ عبداللطیف سلطانپوری:[3] در تقریر و تحریر استاد بود. به‌تعلیم داراشکوه و اورنگ‌زیب تعیین شده بود. چون بینایی خود را از دست داد، شاه‌جهان چند خانه به‌وی

۱ـ بزم، ۲، ص ۲۴۴؛ تاریخ‌نویسی، ص ۳۴۰ ـ ۳۴۷. ۲ـ بزم، ۲، ص ۲۴۰.

۳ـ همان، ص ۲۴۲؛ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۰۰.

بخشید و اجازه داد که به‌موطن خود برود و به‌تعلیم علوم دینی مشغول شود.

۱۵ـ علاءالملک تونی:[۱] مخاطب به‌فاضل‌خان در حکمت و ریاضی و حساب و جبر و مقابله و هیئت و هندسه بی‌نظیر بود. به‌هندوستان آمد و به‌ابوالحسن مخاطب به‌آصف‌خان پیوست. پس از درگذشت وی به‌دربار شاه‌جهان آمد و در زمان اورنگ‌زیب به‌وزارت رسید. و بیش از دو هفته در مسند وزارت نماند، در سال ۱۰۷۳ هـ درگذشت.

۱۶ـ علم‌الدّین:[۲] حکیم علم‌الدّین مخاطب به‌وزیرخان از مردم پنجاب است. در طبّ مهارت داشت. مدّتی در امور بیوتات و خان سامانی مشغول بود و بعد به‌صوبه‌داری پنجاب تعیین شد. وفات او را در سال ۱۰۸۷ هـ نوشته‌اند.

۱۷ـ عوض وجیه:[۳] از مردم اخسیکت بود. در معقول و منقول مهارت داشت. در سال بیستم جلوس شاه‌جهان، پس از فتح بلخ از ماوراءالنهر به‌هند آمد و به‌دربار شاه‌جهان پیوست.

۱۸ـ فتح‌اله شیرازی:[۴] حکیم فتح‌الله در طبّ و شناخت داروها استاد بود و امراض را خوب تشخیص می‌داد. پس از مرگش پسر او صالح به‌منصب هزاری نایل آمد.

۱۹ـ فخرالدین محمّد شیرازی:[۵] در زمان شاه تهماسب به‌میرزا محمّد معروف بود. پس از تحصیل طبّ و ریاضی در چهل و ششمین سال سلطنت اکبر، یعنی سال ۱۰۱۱ هجری به‌هندوستان آمد. در عهد جهانگیر لقب «مسیح‌الزمان» یافت. بارها به‌سفر حج رفت و در دستگاه شاه‌جهان منصب سه‌هزاری یافت.

۲۰ـ فرید دهلوی:[۶] ملّافرید دهلوی به‌اهتمام یمین‌الدوله آصف‌خان برای استفادهٔ

۱ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۲۹۸.
۲ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۰۳.
۳ـ عمل صالح، ص ۳۰۱.
۴ـ عمل صالح، ص ۳۰۳؛ ریاض‌العارفین، ص ۳۸۳.
۵ـ همان، ص ۳۰۲.
۶ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۴۲.

ابوالفضل علّامی باشد، عبدالحمید لاهوری را به‌تدوین تاریخ دهۀ دوم مأمور کرد و امینای منشی را به‌خدمت وقایع نویسی بازگردانید. **پادشاه‌نامه** به‌نثری بینابین نوشته شده است. یعنی نه متکلّفانه است و نه ساده. از نظر تاریخی هم از اسناد عمده‌یی است دربارۀ دورۀ شاهزادگی شاه‌جهان. این کتاب تاکنون به‌چاپ نرسیده است.

۲۴ـ محمّدزاهد:[۱] پسر قاضی محمّداسلم است. در عهد شاه جهان در کابل وقایع‌نویسی را به‌عهده داشت. در زمان اورنگ‌زیب قاضی‌عسکر شد. در سال ۱۱۰۱ هـ در کابل درگذشت. از آثار اوست: ***حاشیۀ شرح مواقف، حاشیۀ شرح تهذیب علامه دوانی، حاشیۀ تصور و تصدیق*** قطب‌الدین رازی و ***حاشیۀ شرح هیاکل***.

۲۵ـ محمّدشریف دکنی:[۲] محمّدشریف نجفی یا حنفی در دکن به‌دنیا آمده و در آنجا زیسته است. در عهد جهانگیر به‌هند آمد و به‌خدمت نوّاب سیّدقاسم‌خان پیوست. بازرس دولتی بود. در سال ۱۰۳۲ هـ تحت فرماندهی نواب قاسم‌خان در رکاب جهانگیر به‌کشمیر رفت. و در سال ۱۰۳۸ هـ کتاب خود ***مجالس‌السّلاطین*** را تألیف کرد. در آن از غزنویان شروع کرده تا جلوس شاه‌جهان را به‌رشتۀ تحریر درآورده است. این کتاب در مورد عصر جهانگیر و سال اول سلطنت شاه‌جهان دارای ارزش است. تاکنون به‌چاپ نرسیده و نسخۀ منحصر به‌فرد آن در موزۀ بریتانیاست.

۲۶ـ محمّدصادق دهلوی:[۳] در سال ۱۰۰۰ هـ در دهلی به‌دنیا آمده، از محضر استادان آن شهر بهره برده، سپس به‌خدمت شیخ عبدالحق دهلوی رفت و از مریدان وی شد. از اواخر حیات وی اطلاعی در دست نیست. تا سال ۱۰۴۶ هـ که کتاب ***آثار شاه‌جهانی*** یا ***اخبار جهانگیری*** را تألیف کرده در حیات بوده است. از وی آثار دیگری به‌نامهای ***سلسلة‌الصادقین، کلمات‌الصادقین*** و ***طبقات شاه‌جهانی*** برجای مانده است. انشای ***آثار شاه‌جهانی*** در مقدّمه متکلّفانه ولی در متن ساده است. این کتاب تاکنون به‌طبع نرسیده است.

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۴۱
۲ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۱۴ ـ ۳۱۵.
۳ـ همان، ص ۳۱۹ ـ ۳۲۳.

ابوالفضل علّامی باشد، عبدالحمید لاهوری را به‌تدوین تاریخ دهۀ دوم مأمور کرد و امینای منشی را به‌خدمت وقایع نویسی بازگردانید. *پادشاه‌نامه* به‌نثری بینابین نوشته شده است. یعنی نه متکلّفانه است و نه ساده. از نظر تاریخی هم از اسناد عمده‌یی است دربارۀ دورۀ شاهزادگی شاه‌جهان. این کتاب تاکنون به‌چاپ نرسیده است.

۲۴ـ محمّدزاهد:[۱] پسر قاضی محمّداسلم است. در عهد شاه جهان در کابل وقایع‌نویسی را به‌عهده داشت. در زمان اورنگ‌زیب قاضی‌عسکر شد. در سال ۱۱۰۱ ه در کابل درگذشت. از آثار اوست: *حاشیۀ شرح مواقف*، *حاشیۀ شرح تهذیب علامه دوانی*، *حاشیۀ تصور و تصدیق* قطب‌الدین رازی و *حاشیۀ شرح هیاکل*.

۲۵ـ محمّدشریف دکنی:[۲] محمّدشریف نجفی یا حنفی در دکن به‌دنیا آمده و در آنجا زیسته است. در عهد جهانگیر به‌هند آمد و به‌خدمت نوّاب سیّدقاسم‌خان پیوست. بازرس دولتی بود. در سال ۱۰۳۲ ه تحت فرماندهی نواب قاسم‌خان در رکاب جهانگیر به‌کشمیر رفت. و در سال ۱۰۳۸ ه کتاب خود *مجالس‌السّلاطین* را تألیف کرد. در آن از غزنویان شروع کرده تا جلوس شاه‌جهان را به‌رشتۀ تحریر درآورده است. این کتاب در مورد عصر جهانگیر و سال اول سلطنت شاه‌جهان دارای ارزش است. تاکنون به‌چاپ نرسیده و نسخۀ منحصر به‌فرد آن در موزۀ بریتانیاست

۲۶ـ محمّدصادق دهلوی:[۳] در سال ۱۰۰۰ ه در دهلی به‌دنیا آمده، از محضر استادان آن شهر بهره برده، سپس به‌خدمت شیخ عبدالحق دهلوی رفت و از مریدان وی شد. از اواخر حیات وی اطلاعی در دست نیست. تا سال ۱۰۴۶ ه که کتاب *آثار شاه‌جهانی* یا *اخبار جهانگیری* را تألیف کرده در حیات بوده است. از وی آثار دیگری به‌نامهای *سلسلة‌الصادقین*، *کلمات‌الصادقین* و *طبقات شاه‌جهانی* برجای مانده است. انشای *آثار شاه‌جهانی* در مقدّمه متکلّفانه ولی در متن ساده است. این کتاب تاکنون به‌طبع نرسیده است.

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۴۱
۲ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۱۴ ـ ۳۱۵.
۳ـ همان، ص ۳۱۹ ـ ۳۲۳.

۲۷ـ محمّدصادق سورتی:[۱] محمّدصادق پسر محمّدصالح اصفهانی از وابستگان دربار میرزا عبدالرحیم‌خان‌خانان در گجرات بود. در سال ۱۰۱۸ هـ در بندر سورت به‌دنیا آمده، پس از اتمام تحصیل در جونپور و پتنه در سال ۱۰۳۵ هـ به‌همراه پدرش که مدیر املاک شاهزاده پرویز پسر جهانگیر بود، به‌دکن آمد و پس از مرگ پرویز در ۱۰۳۶ هـ به‌خدمت شاهزاده خرّم (شاه‌جهان) رفت. چون شاهزاده خرّم به‌سلطنت رسید، در جهانگیرنگر ـ داکای فعلی در بنگلادش ـ دهی به‌وی داد. او در همان زمان به‌عنوان بخشی در جنگی به‌فرماندهی قاسم‌خان استاندار بنگال شرکت کرد. در سال ۱۰۴۰ هـ کتاب خود *صبح صادق* را آغاز کرد و در سال ۱۰۴۸ هـ آن را به‌پایان رسانید. سرانجام در ۱۰۶۱ هـ در همان جا درگذشت. از محمّدصادق کتابی دیگر به‌نام *شاهد صادق* نیز باقی مانده است. *صبح صادق* تاریخ عمومی است در چهار جلد. دو جلد اوّل و دوّم مطالب تاریخی است. جلد سوّم به‌ذکر مشاهیر و اعیانی اختصاص داده شده که از سدهٔ اوّل تا سدهٔ دهم وفات یافته‌اند، مجلّد چهارم دربارهٔ جغرافیای عالم و طول و عرض جغرافیایی شهرها و مانند آن است. این کتاب تاکنون چاپ نشده است.

۲۸ـ محمّدطاهر آشنا:[۲] مادرش بزرگ خانم خواهرزادهٔ ممتازمحل زن محبوب شاه‌جهان و پدرش ظفرخان از امرای بانفوذ دورهٔ جهانگیر است. در سال ۱۰۳۷ هـ به‌دنیا آمده، زیرنظر پدرش ظفرخان که استاندار کشمیر بود، تعلیم دیده است. نخست به‌عنوان وزیر دربار و سپس در سال ۱۰۶۸ هـ به‌ریاست کتابخانهٔ شاهی منصوب شده است. وی در سال ۱۰۶۸ هـ به‌تألیف کتابی به‌نام «*ملخص*» پرداخت و کتابهای موجود تاریخی دربارهٔ شاه‌جهان را خلاصه کرد و مشهودات خود را هم بر آن افزود. این کتاب تاکنون به‌چاپ نرسیده. گویا اخیراً به‌عنوان رسالهٔ دکتری یکی از دانشجویان دانشگاه دهلی به‌تصحیح آن مشغول است. محمّدطاهر آشنا طبع شعر هم داشت، یک مثنوی در توصیف کشمیر و دیوانی به‌فارسی دارد.

۱ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۲۳ ـ ۳۲۷؛ Dictionary..., p. 412

۲ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۵۴ ـ ۳۵۷؛ سخنرانی نگارنده در دانشگاه علیگر (چاپ نشده).

۲۹ـ محمّدفاضل:[1] ملّامحمّدفاضل در بدخشان به‌دنیا آمده، در کابل، توران و شیراز علوم معقول و منقول آموخت و به‌هندوستان آمد. در تفسیر و اصول پیش ملّاجمال‌لاهوری تعلیم دید. به‌سبب شایستگی به«منصب عدالت اردوی معلّی» نایل آمد. تا آخر عمر در مسند تدریس بود. سرانجام در لاهور درگذشت.

۳۰ـ محمّد وارث لاهوری:[2] شاگرد و همکار عبدالحمید لاهوری مؤلّف *پادشاه‌نامه* است. به‌دستور شاه‌جهان کار استادش را که به‌دلیل ضعف و کبر سنّ ناتمام بود، به‌پایان رسانید. تاریخ فوت مؤلّف معلوم نیست. *پادشاه نامهٔ* او تاریخ رسمی حوادث دههٔ دوم عهد شاه‌جهان (۱۰۵۸ تا ۱۰۶۷ هـ) است. در تدوین کتاب سبک استادش را دنبال کرده است.

۳۱ـ محمّدیوسف اتکی:[3] محمّدیوسف پسر شیخ رحمت‌الله در اتک، نزدیک پیشاور به‌دنیا آمده، در سال ۱۰۳۹ هـ درصدد برآمده است که تاریخی تدوین کند و از شاه‌جهان صلهٔ گرانبهایی بگیرد. او کتاب خود *منتخب‌التواریخ* را در سال ۱۰۵۶ هـ به‌پایان رسانده است. از زندگانی او اطلاع دیگری در دست نیست. *منتخب‌التواریخ* تاریخ عمومی است از آغاز تا سال ۱۰۳۷ هـ که سال جلوس شاه‌جهان است. این کتاب یکی از جامع‌ترین کتب تاریخ عمومی عالم است. در دورهٔ بعد عبدالشکور تتوی این کتاب را به‌نام «*انتخاب منتخب*» تلخیص کرده است. اصل کتاب تاکنون به‌چاپ نرسیده است.

۳۲ـ محمود، ملّامحمود:[4] در جونپور به‌دنیا آمده، در حکمت، ریاضی، معقول و منقول و تفسیر مهارت تمام داشت. در سخنوری زیاد ماهر نبود، امّا قلم او حاکی از عمق فضل وی بود.

۳۳ـ مؤمنای شیرازی:[5] در حکمت و طبّ استاد بود، ابتدا که به‌هندوستان آمده

۱ـ بزم، ۲، ص ۲۴۰؛ عمل صالح، جلد ۳، ص ۲۹۹. ۲ـ عمل صالح، جلد ۲، ص ۳۴۰ـ ۳۴۱
۳ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۹. ۴ـ عمل صالح، ص ۳۴۲
۵ـ همان، ص ۳۰۳.

برد به‌خدمت مهابت‌خان پیوسته بود. بعد به‌خدمت شاه‌جهان آمد و به‌منصب هزاری سرافرازی یافت.

۳۴ـ میرک هروی:[۱] از هرات به‌هندوستان آمد، به‌عربستان رفت و حدیث تحصیل کرد. در عهد شاه‌جهان به‌تعلیم داراشکوه و مرادبخش تعیین شد.

۳۵ـ میرمحمّدصالح مشکین قلم:[۲] پسر میرعبدالله‌زرّین‌رقم است. یک کتاب *مناقب مرتضوی* برای شاه‌جهان نوشته بود که موردپسندش واقع شد. پنجهزار روپیه انعام گرفت.

۳۶ـ میرمحمّدهاشم گیلانی:[۳] در منقول و معقول و طبّ و ریاضی مهارت داشت. دوازده سال در حرمین شریفین تعلیم یافته بود. در منقول پیش شیخ محمّدعربی محدّث، شیخ عبدالرحیم حسائی و ملّاعلی نبیرهٔ ملّاعصام‌الدین تلمّذ کرده بود. معقول را از میرنصیرالدین حسین و میرزا ابراهیم همدانی فراگرفته بود. شاه‌جهان او را به‌تعلیم اورنگ زیب معین کرد. حاشیه‌یی بر *تفسیر بیضاوی* نوشته است.

دیگر کتابهای تاریخی عهد شاه‌جهان

۱ـ احوال بانو *ممتاز محل یا خلاصهٔ احوال بانوبیگم*:[۴] شرح زندگانی ممتاز محل معروف‌ترین زنان شاه‌جهان و تاریخچهٔ تاج‌محل است که نویسنده‌یی ناشناس در عهد شاه‌جهان (۱۰۳۷ ـ ۱۰۶۸ ه) تألیف کرده است. چاپ نشده است.*

۲ـ *احوال جگت سینگ*:[۵] سیّدجلال وقایع‌نویس این کتاب را در سال ۱۰۵۱ ه در لشکرکشی خانجهان علیه یکی از امرای عاصی هند و موسوم به‌جگت‌سینگ تدوین کرده است.*

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۴۱. ۲ـ همان، ص ۲۴۲.

۳ـ همان، همان صفحه.

۴ـ تاریخ‌نویسی فارسی، ص ۳۷۰. هر کتابی که ستاره در برابر آن نهاده‌ایم، تاکنون چاپ نشده است.

۵ـ همان، ص ۳۷۷.

۳ـ *احوال شاهزادگی شاه‌جهان*:[1] محمّدشریف معیرخان، احتمالاً این کتاب را در ۱۰۴۷ هـ به‌رشتهٔ تألیف درآورده است. در آن احوال سی و هفت سال زندگی شاه‌جهان از ۱۰۰۰، تا ۱۰۳۷ هـ با فهرست کامل مطالب به‌دست داده شده است.*

۴ـ *احوال گرفتن بلخ*:[2] شیخ محمّدصالح کنبو، مؤلّف «*عمل صالح*» در سال ۱۰۵۶ هـ در گزارش حملهٔ شاهزاده‌مراد به‌بلخ و بدخشان از مشاهدات خود نوشته است.*

۵ـ *افتتاح سلطانی*:[3] علوی از افراد تربیت‌شدهٔ دربار شاه‌جهان، دربارهٔ جنگ اورنگ‌زیب با ازبکان وندرمحمّدخان، پادشاه بلخ و بدخشان در سال ۱۰۵۷ هـ به‌نظم کشیده است.*

۶ـ *پادشاه نامهٔ کلیم کاشانی*، ← کلیم کاشانی در شاعران عهد شاه‌جهان.*
۷ـ *پادشانامه* **میریحیی کاشی**، ← میریحیی کاشی در شاعران عهد شاه جهان.

۸ـ *پیغامبرنامه*: **سعدالله مسیحا پانی‌پتی**:[4] تاریخ و شرح احوال پیامبر (ص) است که سعدالله در عهد شاه‌جهان به‌نظم کشیده است. منظومهٔ دیگر این شاعر «*داستان رام و سیتا*» است.*

۹ـ *تاریخ چین*:[5] تألیف یکی از روحانیون مسیحی است به‌نام ایگزوس که محمّدزمان‌خان مخاطب به«فرنگی خان» در زمان شاه‌جهان به‌فارسی ترجمه کرده است. محمّدزمان خان که بر اثر تبلیغات مبلّغان پرتغالی در بندر سورت به‌دیانت مسیحی درآمده بود، تعلیمات مذهبی خود را در رم گذرانده بود. آخرین سالهای زندگی را در کشمیر گذرانید و احتمالاً در همان جا هم درگذشت.*

۱ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۶۸ـ ۳۶۹.
۲ـ همان، ص ۳۷۸ـ ۳۷۹.
۳ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۶۲ـ ۳۶۳.
۴ـ همان، ص ۳۶۶ـ ۳۶۷.
۵ـ همان، ص ۳۸۱ـ ۳۸۲.

۱۰ـ *جنگ اسلام‌خان یا مثنوی در فتح بنگاله*، ← محمّدقلی سلیم در شاعران دربار شاه‌جهان.

۱۱ـ *ذخیرةالخوانین*:[1] شیخ فرید بکهری در سال ۱۰۶۰ ه این کتاب را دربارهٔ زندگانی رجال سیاسی و نظامی دورهٔ سه پادشاه تیموری، یعنی اکبر، جهانگیر و شاه‌جهان تألیف کرده است. همین کتاب الگوی شاهنوازخان مؤلّف *مآثرالامرا* شده است. حاوی اطلاعات دست اول است دربارهٔ رجال از ۹۶۳ تا ۱۰۶۸ هجری.*

۱۲ـ *راجاولی*:[2] راجاولی یا *رساله در ذکر راجگان و سلاطین دهلی*، تألیف بنوالی‌داس ولی منشی شاهزاده داراشکوه، خلاصه‌یی است از تاریخ قدیم راجگان هندو و سلاطین مسلمان دهلی از قدیم‌ترین ایام تا دورهٔ شاه‌جهان (۱۰۳۷ ـ ۱۰۶۸ ه) بنوالی‌داس ولی علاوه بر هندی در علوم متداولهٔ اسلامی نیز دست داشت و آثار دیگری هم دارد که عبارتند از: *گلزارحال*، *محیط معرفت* و *گنج عرفان*. بنوالی در سال ۱۰۸۵ ه در عهد اورنگ زیب درگذشته است. راجاولی به‌سبک ساده و گاهی عامیانه است.*

۱۳ـ *شاه‌جهان‌نامه یا نسبت‌نامه (نسب‌نامهٔ) صاحبقران*:[3] بهگوان‌داس (Bhagwan Das=) منشی دربار شاه‌جهان این تاریخ را در حدود سال ۱۰۳۷ ه در نسب‌نامهٔ شاه‌جهان به‌همراه خلاصه‌یی از تاریخ تیموریان ایران و هندوستان تألیف کرده است. این تاریخ فارسی عهد تیموریان اوّلین کتابی است که به‌قلم یک هندو نوشته شده و از این جهت حائز اهمیت است.*

۱۴ـ *ظفرنامهٔ شاه‌جهانی*، ← محمّدجان قدسی در شاعران دورهٔ شاه‌جهان.

۱۵ـ *ظفرنامهٔ کانگره یا شش فتح کانگره*، ← علمای دربار شاه جهان: جلال طباطبایی.

۱ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۶۹ـ ۳۷۰.

۲ـ همان، ص ۳۶۵ـ ۳۶۶.

۳ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۶۴ ـ ۳۶۵.

۱۶ـ *گوالیارنامه*:[۱] شیخ جلال حصاری منشی سیّدمظفرخان ملقّب به‌خان جهان استاندار گوالیار با استفاده از اطلاعات برهمنی محلّی به‌نام «سیام»، تاریخ گوالیار را از قدیم‌ترین ایّام تا سال ۱۰۵۵ ﻫ فراهم کرده است. این کتاب نسخه‌یی منحصر به‌فرد دارد که ریو آن را در جلد ۲ *فهرست*، ص ۸۳۸ معرفی کرده است.

جلال حصاری کتابی دیگر دارد به‌نام *واقعهٔ جهوجارسینگ* (Jhojar Singh=). جهوجارسینگ پسر بیرسینگ بندیله، راجهٔ ایالت کوچکی به‌نام «ارچه» بود که در اوّلین سال سلطنت شاه‌جهان (۱۰۳۷ ﻫ) دست به‌طغیان زد و به‌ملک و مال مردم ولایت همجوار تجاوز کرد. شاه‌جهان، مهابت‌خان را برای سرکوبی این راجه فرستاد. بعد سه سردار بزرگ خود، یعنی: عبدالله‌خان فیروز جنگ، سیّدمظفرخان خان جهان و خان دوران را به‌فرماندهی اورنگ زیب برای سرکوب او روانه کرد. اورنگ زیب در ۱۰۴۵ ﻫ، جهوجارسینگ را از سلطنت خلع کرد و دیبی سینگ را به‌جای وی نشاند و جهوجار را که گریخته بود، تعقیب کرده و به‌قتل رسانید. این کتاب دربارهٔ همین وقایع است.*

۱۷ـ *لطایف‌الاخبار یا تاریخ قندهار*:[۲] رشیدخان معروف به‌محمّدبدیع تونی ـ که به‌نامهای دیگر هم خوانده شده است ـ در سال ۱۰۶۳ ﻫ در محاصرهٔ قندهار به‌فرماندهی مهابت‌خان از سرداران نامی تیموری، از طرف داراشکوه شغل دیوانی داشت. و منشی بود، وقایع روزمرهٔ محاصرهٔ قندهار را که در تصرّف ایرانیان بود، به‌سبکی شیرین به‌رشتهٔ تحریر درآورده است. مؤلّف در زمان اورنگ زیب به‌ریاست دفتر مخصوص سلطنتی رسید و در ۱۱۰۸ ﻫ درگذشت. نثر آن ساده و بی‌تکلف است. و از صادقانه‌ترین اسناد دربارهٔ شهر قندهار است که از زمان همایون میان ایران و هند موضوع مناقشه بوده است.*

۱۸ـ *مرآت‌الاسرار*:[۳] تألیف شیخ‌عبدالرحمان چشتی ازمشایخ چشتیّه است که درسال ۱۰۶۵ ﻫ در شرح احوال حضرت رسول (ص) و خلفای راشدین و ائمهٔ (ع) فراهم کرده است. این مؤلّف که در سال ۱۰۹۵ ﻫ در عهد اورنگ زیب درگذشته آثار دیگری هم دارد

۱ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۸۱؛ Dictionary..., p. 276 ۲ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۷۰ ـ ۳۷۱.

۳ـ همان، ص ۳۶۷.

که عبارتند از: *مرآت مداری*، *مرآت‌الحقایق*، *مرآت مسعودی*، *اوراد چشتیه*، و *نفس رحمانی*.*

۱۹ـ *مرآت‌الفتوح*، ← طغرای مشهدی در منشیان دربار شاه‌جهان.

۲۰ـ *ملفوظات صاحبقران*:[1] محمّدافضل بخاری از سرداران و منشیان دربار شاه‌جهان در سال ۱۰۴۷ ه به‌فرمان شاه‌جهان مأمور شد. *واقعات تیموری* تألیف میرابوطالب حسینی را که اغلاط و اشتباهات تاریخی فراوان داشت و در بسیاری موارد با نوشتهٔ شرف‌الدین علی یزدی مؤلّف *ظفرنامه* و دیگر تاریخهای مستند مغایر بود، تحت‌نظارت خود او تصحیح و منقّح کند. این کتاب تحریر مجدّد *تزوک تیموری* است زیرنظر یکی از اخلاف او و از نظر تاریخی ارزشمند است.*

۲۱ـ *مناقب مرتضویّه*:[2] منظومهٔ تاریخی و مذهبی است از میرمحمّدصالح حسینی کاشفی ترمذی در احوال حضرت علی (ع) که در عهد شاه‌جهان (۱۰۳۷ ـ ۱۰۶۸ ه) به‌نظم درآورده است. میرمحمّدصالح رئیس کتابخانهٔ شاه‌جهان بود و به‌هر دو زبان فارسی و هندی شعر می‌گفت. در فارسی «کاشفی» و در هندی «سبحانی» تخلّص می‌کرد. وفاتش در سال ۱۰۶۱ ه اتّفاق افتاده است.

۲۲ـ *واقعات تیموری*:[3] ترجمهٔ فارسی شرح احوال تیمورگورکانی است که به‌گفتهٔ مترجم به‌قلم خود امیرتیمور به‌زبان ترکی نوشته شده است. این کتاب که احوال تیمور از هفت‌سالگی تا هفتاد و یک سالگی اوست، در سال ۱۰۴۷ ه به‌وسیلهٔ یک خراسانی به‌نام میرابوطالب حسینی به‌فارسی ترجمه و به‌شاه‌جهان تقدیم شده است. همین کتاب به‌دستور شاه‌جهان بار دیگر توسط محمّدافضل بخاری تحت نظارت شاه‌جهان تصحیح و تحریر شده و *ملفوظات تیموری* خوانده شده است.

۲۳ـ *واقعه جهجرسینگ*، ← *گوالیارنامه* شیخ جلال حصاری در همین بخش.

۱ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۸۰ـ ۳۸۱.

۲ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۴۴؛ تاریخ‌نویسی، ص ۳۶۷ ـ ۳۶۸.

۳ـ تاریخ‌نویسی، ص ۳۷۹ ـ ۳۸۰.

منشیان دربار شاه‌جهان

۱ـ امینا، ← محمّدامین قزوینی در علمای دربار شاه‌جهان.

۲ـ سعدالله‌خان:[1] سخنوری ماهر بود و در نثر سلیقه داشت. با وجود شناخت سخن از حسن معانی دیگران دانسته چشم می‌پوشید.

۳ـ طغرای مشهدی:[2] از منشیان دشوارنویس عهد شاه‌جهان بود، برای خاطر نثر متکلّفانه‌اش شهرت داشت. در اوایل عهد جهانگیر از مشهد به‌هند آمد و مدّتی در دکن به‌سر برد. در عهد شاه‌جهان، منشی شاهزاده مرادبخش شد. طغرا هنگام حملهٔ شاهزاده مرادبخش به‌بلخ و بدخشان در ۱۰۵۶ ه به‌همراه وی بود. گزارشی مفصّل دربارهٔ فتوحات وی را به‌نثری مصنوع تدوین کرد. در آخر عمر به‌لباس درویشی درآمد و در ۱۰۷۸ ه در عهد عالمگیر (اورنگ زیب) در کشمیر درگذشت. گزارش او *مرآت‌الفتوح* نام دارد، هرچند به‌نثر متکلّفانه نوشته شده، ولی از نظر تاریخی ارزشمند است.

۴ـ عبداللطیف گجراتی لشکرخانی:[3] عبداللطیف‌بن‌عبدالله عبّاسی را محمّدصالح کنبو در شمار منشیان آورده است، امّا او در شمار ادیبان و علمای شاه‌جهان بود. عبداللطیف مقدّمه‌یی بر تذکرهٔ ملّامحمّدصوفی مازندرانی افزوده، کتابی به‌نام *لطایف‌اللغات* بر واژه‌های *مثنوی* نوشته، نسخه‌یی از *مثنوی* طی چند سال فراهم کرده و آن را «نسخهٔ ناسخه» نامیده است. و شرحی بر *حدیقهٔ سنایی* نوشته است. گویا مدّتی هم به‌وقایع‌نویسی مشغول بوده است. عبداللطیف در سال ۱۰۴۸ ه/ ۱۶۳۸ م درگذشته است.

۱ـ عمل صالح، ص ۳۳۹.
۲ـ همان، ص ۳۴۰؛ تاریخ‌نویسی، ص ۳۷۷ ـ ۳۷۸.
۳ـ عمل صالح، ص ۳۳۹ ـ ۳۴۰؛ تاریخ نظم و نثر، جلد، ص ۵۳۸؛ Dictionary..., pp. 17 - 18

۵ـ علاءالملک مخاطب به‌فاضل‌خان:[1] از منشیان بود، در نثر مهارتی داشت و مطالب را به‌سرعت فراهم می‌کرد.

۶ـ عنایت‌الله‌خان:[2] برادر بزرگ محمّدصالح کنبو است. برادرش نام او را در شمار منشیان آورده است. عنایت‌اله‌خان کتابی به‌نام *تاریخ دلگشا* در تاریخ تیموریان در میان سالهای ۱۰۶۸ تا ۱۰۸۲ هجری تألیف کرده، تکمله‌یی بر *اکبرنامه* نوشته و کتابی به‌نام *بهار دانش* دارد.

۷ـ محمود جونپوری:[3] از منشیان عهد شاه‌جهان بوده، از عبارات محمّدصالح کنبو چنین برمی‌آید که از منشیان متکلّف بوده است.

خوشنویسان دربار شاه‌جهان

۱ـ آقا رشیدا، ← عبدالرشید دیلمی.

۲ـ باقر کشمیری:[4] در *بزم تیموریه* و *عمل صالح* تنها از این خطّاط نام برده شده است. در *صحیفهٔ خوشنویسان* از خطّاطان نستعلیق و تعلیق و شکسته‌نویس دورهٔ شاه‌جهان معرّفی شده است.

۳ـ جلال‌الدین یوسف:[5] صاحب *شاهجهان‌نامه* او را از شکسته‌نویسان و شاگرد محمّدحسین خلف دانسته است.

۱ـ عمل صالح، ص ۳۳۹.

۲ـ همان، ص ۳۴۱ ـ ۳۴۲؛ تاریخ‌نویسی. ص ۴۹۲ ـ ۴۹۳.

۳ـ عمل صالح، ص، ۳۴۲.

۴ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۴۶؛ عمل صالح، جلد ۱، ص ۹ ـ ۱۰؛ صحیفهٔ خوشنویسان، ص ۱۱۵.

۵ـ احوال و آثار خوشنوسیان، جلد ۳ـ۴، ص ۱۲۶۰؛ عمل صالح، ص ۳۴۶.

۳ـ حافظ عبدالرحمن رشیدایی:[۱] احتمالاً از شاگردان عبدالرشید دیلمی بوده که بعدها خود او از خطّاطان مشهور و برجستهٔ هند شده است.

۴ـ درایت‌خان:[۲] از استادان خطّ شکسته بود و فرزند محمّدجعفر کفایت‌خان که او نیز از خطّاطان آن عصر بود.

۵ـ سعیدای اشرف:[۳] محمّدسعید لاهیجانی معروف به‌سعیدای گیلانی است. در نقاشی، طرّاحی و نقره‌کاری مهارت داشت. شعر هم می‌گفت. در عهد جهانگیر به‌هندوستان رفت و در عهد شاه‌جهان به‌سبب کاردانی به‌خطاب «بی‌بدل‌خان» ممتاز شد. مدّتی داروغهٔ زرگرخانه شد. تخت‌طاوس به‌اهتمام او به‌اتمام رسید. زندگانیش تا سال ۱۰۴۷ ه‌ که مادّه تاریخ بنای مسجدی را در قطعه شعری آورده است، معلوم است و تاریخ درگذشتش معیّن نیست.

۶ـ سیّدعلی‌خان‌الحسینی جواهررقم:[۴] سیّدعلی‌بن محمّدمقیم‌بن میرشاه‌میر از سادات حسینی تبریز بود. در عبّاس‌آباد اصفهان مسکن داشت و بعدها به‌همراهی پدرش به‌هندوستان رفت. در زمان سلطنت شاه‌جهان (۱۰۳۷ ـ ۱۰۶۸ ه) به‌هندوستان رسید و به‌معلّمی عالمگیر (اورنگ زیب) گماشته شد و از شاه‌جهان «جواهر رقم» لقب گرفت.

تا پایان عمر در خدمت عالمگیر بود و در سفر کشمیر و دکن و دیگر مسافرتها همراه سلطان بود. هنگامی که پادشاه در اورنگ‌آباد بود، جواهر رقم به‌سال ۱۰۹۴ ه در همان جا درگذشت. جنازه‌اش را به‌شاه‌جهان‌آباد منتقل کردند و به‌خاک سپردند. در خطّ نستعلیق شاگرد پدر خود محمّدمقیم بود و محمّدمقیم شاگرد میرعماد بود.

۷ـ شرف‌الدین عبدالله عقیق کن:[۵] در مُهرسازی و کندن عقیق مهارت داشت. در

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۴۶؛ احوال خوشنویسان، ص ۳۹۵ (شاگردان عبدالرشید دیلمی).

۲ـ بزم، ص ۲۴۶؛ احوال خوشنویسان، جلد ۳ ـ ۴، ص ۱۲۷۹.

۳ـ احوال خوشنویسان، جلد ۳ـ۴، ص ۷۴۵ ـ ۷۴۶؛ بزم، ۲، ص ۲۴۶.

۴ـ بزم، ۲، ص ۲۴۵؛ احوال خوشنویسان، جلد ۱ـ۲، ص ۴۴۷ ـ ۴۴۸؛ صحیفهٔ خوشنویسان، ص ۱۳۹ـ۱۴۰.

۵ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۴۵.

حسن خطّ نیز از سرشناسان بود.

۸ـ شکرالله شیرازی:[۱] خود از افاضل و پدرش از اکابر شیراز بود که در دربار پادشاهان صفوی در میان ارباب قلم و سیاق ممتاز بود شکرالله در جوانی علم سیاق و خطّ نستعلیق را فراگرفت. در شیراز در ملّازمت سیّدشاه تقی‌الدین محمّدنسّابه‌به‌مطالعه و مباحثه پرداخت و در میان شاگردن او شهره شد. بعدها به‌قزوین رفت و به‌ملازمت و مصاحبت فرهادخان قرامانلو درآمد. هنگامی که ذوالفقارخان برادر فرهادخان از طرف شاه‌عبّاس به‌عثمانی رفت، شکرالله همراه او بود. پس از قتل فرهادخان میرزا شکرالله به‌همدان رفت و در ملازمت میرزا ابراهیم خلیل همدانی مدّتی به‌افاده و استفاده گذرانید و از آنجا به‌عتبات رفت، در بازگشت به‌هندوستان سفر کرد و در برهانپور به‌دربار عبدالرحیم‌خان‌خانان رسید و سرانجام به‌منصب دیوانی شاهزاده خرّم گماشته شد و به‌خطاب «افضل‌خان» سرفراز گردید و تا سال ۱۰۲۴ ﻫ تاریخ تألیف *مآثر رحیمی* در اجمیر در سلک ملازمان پادشاه بود.

۹ـ عبدالباقی حدّاد یاقوت رقم:[۲] از خوشنویسان عهد شاه‌جهان بود.

۱۰ـ عبدالرّحمن:[۳] شاگرد عبدالرشید دیلمی بود و از خوشنویسان هندوستان بود و خفی نستعلیق را خوش می‌نوشت و به‌نقل *هفت اقلیم* در فرمان‌نویسی تسلّط داشت. عبدالرحمن فرمان‌نویس خوانده می‌شد.

۱۱ـ عبدالرشید دیلمی:[۴] در ایران به‌نام «عبدالرشید» و «رشیدا» و در هندوستان به‌نام «آقارشیدا» و «آقا» خوانده می‌شد. خواهرزاده و شاگرد میرعماد قزوینی است، پس از قتل میر مدّتی در اصفهان به‌سر برد و بعد در هندوستان به‌دربار شاه‌جهان رفت و جزو

۱ـ بزم، ۲، ص ۲۴۶، احوال خوشنویسان، جلد ۱ـ۲، ص ۳۱۱؛ صحیفه، ص ۱۴۲.

۲ـ بزم، ۲، ص ۲۴۶؛ صحیفه، ص ۱۴۷.

۳ـ همان، ص ۲۴۶؛ احوال خوشنویسان، جلد ۱ـ۲، ص ۳۸۱.

۴ـ *احوال خوشنویسان*، جلد ۱ـ۲، ص ۳۹۳ ـ ۴۰۰؛ بزم، ۲، ص ۲۴۶.

ملّازمان خاص گردید. در ضمن خوشنویسی و کاتبی به‌تعلیم شاهزادگان داراشکوه و زیب‌النّسا می‌پرداخت. به‌خدمات شایستهٔ درباری از جمله کتابداری خاصّهٔ سلطنتی نایل آمد. در دورهٔ اورنگ‌زیب نیز می‌زیست و در اکبرآباد (آگره) به‌شغل ادارهٔ بیوتات مشغول بود. وفات او در سال ۱۰۸۱ هـ رخ داده است.

۱۲ـ عبدالله:[۱] میرعبدالله حسینی ظاهراً از خوشنویسان دربار شاه‌جهان، بعد از میرعبدالله مشکین قلم بوده است. او در خطّ نستعلیق زبردست بود.

۱۳ـ محمّداشرف خواجه‌سرا:[۲] فرزند محمّدصالح مازندرانی و نوهٔ دختری ملّامحمّدتقی مجلسی است. در خطّ شاگرد عبدالرشید دیلمی است.

۱۴ـ محمّداکبر:[۳] محمّداکبر علی‌بن کفایت‌خان در خاندان خوشنویسان زیسته و خود در اصول خطّ آیین دیگر آورده و بسیار دلکش و دلچسب نوشته است. صاحب *شاه‌جهان‌نامه* از خطوط وی بسیار دیده است.

۱۵ـ محمّدجعفر مخاطب به‌کفایت‌خان:[۴] در *شاه‌جهان‌نامه* آمده است که فرزند محمّدمقیم‌خان و نبیرهٔ میرزامحمّدحسین است. خوشنویس و محاسب زبردست بود و تعلیق و شکسته را بسیار خوش می‌نوشت و در عهد خود بی‌بدیل بود. منظورنظر عنایت و تربیت شاه‌جهان گردید و به‌خطاب «کفایت‌خان» امتیاز یافت و نزدیک بیست و پنج‌سال به‌استقلال خدمت دیوانی پادشاه کرد و به‌تاریخ دوم ماه‌رمضان یکهزارونودپنج در دهلی درگذشت.

۱۶ـ محمّدحسین کشمیری:[۵] معروف‌ترین خوشنویسان هندی در عصر خود و از

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۴۶: احوال خوشنویسان، جلد ۳ـ ۴، ص ۳۵۴ ـ ۳۵۵.

۲ـ بزم،۲، ص ۲۴۶: احوال خوشنویسان، جلد ۳ـ ۴، ص ۷۴۳.

۳ـ بزم،۲، ص ۲۴۶: احوال خوشنویسان، جلد ۳ـ ۴، ص ۶۴۱.

۴ـ عمل صالح جلد ۳، ص ۳۴۶؛ احوال خوشنویسان، جلد ۳ـ ۴، ص ۱۲۶۸ ـ ۱۲۶۹.

۵ـ بزم،۲، ص ۲۴۶: احوال خوشنویسان، ۳ـ ۴، ص ۷۰۲ـ ۷۰۴.

مقرّبان اکبرشاه بود و استادی شاهزادگان را به‌عهده داشت و از آن پادشاه لقب «زرّین‌قلم» گرفته و به‌آن معروف شده است. تا زمان جهانگیرشاه میرکاتب وی بود و به‌این مناسبت «جهانگیرشاهی» نیز رقم دارد. محمّدحسین را شاگرد عبدالعزیز دانسته و گفته‌اند که از استاد درگذشته است. از شاگردان محمّدحسین، حسین کشمیری و محمّدمراد زرّین‌قلم (ظاهراً شیرین قلم) را نام برده‌اند.

۱۷ـ محمّدمراد کشمیری:[۱] در جوانی سوداگری می‌کرد و مایل به‌خطّ نستعلیق شد و از محمّدحسین کشمیری تعلیم خطّ گرفت و ترقّی کرد و در دربار جهانگیر پادشاه و شاه‌جهان راه یافت و اکثر کتیبه‌های عمارات سلطنتی آن دو پادشاه را به‌خطّ خود می‌نوشت.

۱۸ـ محمّدمقیم:[۲] میرمحمّدمقیم تبریزی فرزند میرشاه‌میر است، اصلاً تبریزی است و ساکن عبّاس‌آباد اصفهان بود. محمّدمقیم با فرزند خود، سیّدعلی‌خان جواهر رقم به‌هندوستان منتقل شد و در دورهٔ سلطنت شاه‌جهان شهرتی داشت. محمّدمقیم از شاگردان میرعماد بود و خطّ خفی را خوش می‌نوشت. در دهلی در کالی مسجد به‌سر می‌برد و شاگردان بسیار به‌گرد خود داشت. در *مرآة‌العالم* آمده است که غالب شاگردان وی در خوشنویسی سرآمد شدند.

محمّدمقیم ظاهراً قبل از رفتن به‌هندوستان، کتابدار شاه‌عبّاس ثانی صفوی بود و تا سال ۱۰۶۴ هـ نیز بر سر این کار بوده است.

۱۹ـ محمّدموسی:[۳] از خوشنویسان بود. ظاهراً بعد از دورهٔ شاه‌جهان بوده است.

۲۰ـ مقصودعلی:[۴] شاید مقصودعلی شیرازی باشد که یک نسخه *کلیات سعدی*

۱ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۴۴؛ احوال خوشنویسان، ۳ـ ۴، ص ۸۳۵ ـ ۸۳۶.

۲ـ بزم،۲، ص ۲۴۶؛ احوال خوشنویسان، ۳ـ ۴، ص ۸۳۹ ـ ۸۴۰؛ صحیفه، ص ۱۹۰.

۳ـ بزم،۲، ص ۲۴۶؛ احوال خوشنویسان، ۳ـ ۴، ص ۸۴۱؛ صحیفه، ص ۱۹۰.

۴ـ بزم،۲، ص ۲۴۶؛ احوال خوشنویسان، ۳ـ ۴، ص ۹۱۸.

به‌خطّ او که در تاریخ ۱۰۷۰ هـ کتابت کرده است، در دست است.

۲۱ـ میرحاجی:[۱] ساکن هندوستان و به‌قول هفت اقلیم پسرخواندهٔ عبدالرشید بود و نستعلیق را به‌روش رشیدا خوش می‌نوشت.

۲۲ـ میرسیدعلی تبریزی، ← سیّدعلی‌خان‌الحسینی جواهر رقم.

۲۳ـ میرمحمّدصالح:[۲] میرمحمّدصالح کشفی در *شاه‌جهان‌نامه* و *مرآة‌العالم* آمده است که فرزند میرعبدالله مشکین قلم نسخ‌نویس از اولادشاه نعمت‌الله و برادر میرمحمّدمؤمن خوشنویس است. پدرانش از ایران به‌هندوستان رفته‌اند و خود او در دهلی متولد شده است. میرمحمّدصالح در ابتدای حال به‌فقر و قناعت و در زیّ درویشان می‌زیست و در اواخر عمرش شاه‌جهان او را به‌نزد خود خوانده و به‌پایهٔ امّارت رسانیده است. محمّدصالح در سال ۱۰۶۱ یا ۱۰۶۳ در اجمیر درگذشته است.

۲۴ـ میرمحمّد کاشی:[۳] میرمعزّالدین محمّد معروف به‌میرمعزّ در ۹۹۰ یا ۹۹۵ هـ درگذشته است. میرمعزّ دیگری از مردم یزد است که در زمان شاه‌عبّاس اول به‌هندوستان رفته است. میرمحمّد خوشنویس دیگری به‌جز این دو تن است.

۲۵ـ میرمحمّدمؤمن:[۴] میرمحمّدمؤمن اکبرآبادی فرزند میرعبدالله مشکین رقم است. داراشکوه پسر شاه‌جهان او را به‌تعلیم خطّ فرزند خود سلیمان شکوه گماشت و با آنکه دستگاهی به‌هم زد از خدمت کناره گرفت و به‌گوشه‌گیری میل کرد و در همان حال باز از دربار وظیفهٔ خود را دریافت می‌کرد تا در سنین نودسالگی به‌سال ۱۰۹۱ هـ درگذشت. در *صبح گلشن* آمده است که شعر هم می‌گفت و «عرشی» تخلّص می‌کرد.

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۴۶؛ احوال خوشنویسان، جلد ۱ ـ ۲، ص ۱۳۳.
۲ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۴۴؛ احوال خوشنویسان، جلد ۳ ـ ۴، ص ۷۷۸.
۳ـ بزم، ۲، ص ۲۴۶؛ احوال خوشنویسان، جلد ۳ ـ ۴، ص ۸۱۸ـ ۸۲۳.
۴ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۴۴؛ احوال خوشنویسان، جلد ۳ ـ ۴، ص ۸۴۲.

شاعران دربار شاه‌جهان

۱ـ ابوالبرکات متخلّص به‌منیر:[1] از شاعران دربار شاه‌جهان است. با محمّدصالح کنبو مؤلّف *عمل صالح* آشنایی داشته، در سنین جوانی درگذشته است. وفات او در سال ۱۰۵۴ هـ در اکبرآباد اتفاق افتاده، جنازه‌اش را به‌لاهور برده‌اند. نمونهٔ شعر او:

هـرکه کـج بـاشد زبـانش پـایهٔ او کـمترست
شانه چون دارد زبان راست جایش برسرست
رازدار حق نـدارد قـدر اگـر سـامانش نـیست
هدیهٔ مصحف چوخطّش خوب نبود کمترست
هرچه جوید مرد صاحب دم دلیل معنی است
هرچـه آیـد بـر زبـان تـیغ بـحث جـوهرست
عزّت ارخواهـی مشـو پـابند یکـجا ای عـزیز
تا زمین گیرست زر پیوسته خاکش برسرست

۲ـ امّان‌الله امّانی:[2] خان‌زمان بهادر، متخلّص به‌امّانی از امرای بزرگ زمان شاه‌جهان بود. در زمان جهانگیر منصب سه‌هزاری و خطاب «خانه‌زاد خان» یافته بـود. مـدتها در کابل، بنگاله، دکن، دولت‌آباد و احمدنگر صوبه‌داری را بـه‌عهده داشت. در شـجاعت بی‌نظیر بود. پدر او مهابت‌خان هم از امرای بزرگ دورهٔ جهانگیر بود. امّان‌الله به‌مطالعه و نوشتن علاقهٔ فراوان داشت. او علاوه بر دیوان به‌فارسی و ترکی، کتابی در حفظ‌الصحه به‌نام *گنج‌باد آورد* و کتابی در معالجهٔ امراض به‌نام *اُم‌العلاج* و یک فرهنگ به‌نام *چهارعنصر دانش* و کتاب دیگری به‌نام *دستورالهنود* در طبّ هندی از خـود بـه‌یادگار گـذاشـته است. نامه‌های او به‌نام *رقعات حسینی* گـردآوری شـده است. او در سـال ۱۰۴۶ یـا ۱۰۴۷ هـ درگذشته است. در آخرین دم حیات این بیت را خوانده است:

جان به‌لب دارد امّانی چـون چـراغ صـبحدم
جنبشی زآن آستین خواهم که کار آخـر شـود

*

۱ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۴۲ ـ ۳۴۳.
۲ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۱۸ ـ ۲۱۹؛ Dictionary..., p. 74 - 75

چند بیت دیگر از اشعار او:

هرنفس از گریه می‌شویم دل افسرده را　　شست‌وشو از آب‌حیوان می‌دهم‌این‌مرده را

*

بیگانهٔ خویشم آشنا می‌خواهم　　در پهلوی عندلیب جا می‌خواهم
چون غنچه مهیّای شکفتن شده‌ام　　تحریک نسیمی از صبا می‌خواهم

۳ـ امّی شیرازی:[1] شاعری بود که خواندن و نوشتن نمی‌دانست. در سال ۱۰۵۴ ه از ایران به‌قصد پیوستن به‌دربار شاه‌جهان به‌هند آمد. قصایدی که در مدح شاه‌جهان گفته بود، خواند. به‌عنایت و خلعت و دریافت هزار روپیه مباهی شد. چون بدون خواندن و نوشتن شعر می‌گفته به‌تخلّص «امّی» شهرت یافته است. بیت زیر از اوست:

تا دلم در صفت حسن غزلخوان شده است　　وصف ابروی تو سر مطلع دیوان شده است

۴ـ باقیای نائینی:[2] از شاعران معروف عهد شاه‌جهان است. در شعر «باقی» و «باقیا» تخلّص می‌کند. در ایران با حکیم شفایی (م ۱۰۳۷ ه) انیس بوده. در حدود سال ۱۰۲۳ ه به‌هندوستان رفته، در آن زمان بیست‌ساله بوده، به‌وسیلهٔ طالب‌آملی به‌ملّازمت نوّاب اعتمادالدوله نایل شد. قصیده‌یی در مدح وی گفت. سپس به‌دکن رفت و به‌سلک اطرافیان شاه‌جهان پیوست. قریب دو سال در آنجا ماند، سپس سیاحت و تجارت پیشهٔ خود کرد. بعد در هند موسیقی هند را آموخت و تصنیفهای هندی ساخت. رساله‌یی در علم موسیقی تدوین کرده است. نمونهٔ شعر او:

نالهٔ مرغ چمن را چو سخن می فهمم　　باقیا نغمه زبانیست که من می‌فهمم

*

کی توان در گل مصنوع رخ یزدان دید　　معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید

*

چون غنچه بسته‌ام دهن از گفتگوی تو　　لیکن چوگل شکفته‌ام از رنگ و بوی تو

۱ـ بزم، ۲، ص ۲۲۶؛ کاروان، ۱، ص ۱۰۸.

۲ـ بزم، ۲، ص ۲۲۷ ـ ۲۲۸؛ کاروان، ۱، ص ۱۵۸ ـ ۱۶۰؛ تذکرهٔ میخانه، حاشیه ص ۸۷۳ ـ ۸۷۵.

۵- چندربهان برهمن:[1] چندربهان پسر دهوم راس لاهوری متخلّص به‌برهمن از شاعران هندوی فارسی‌گوی و از نثرنویسان قرن یازدهم هجری است. در خانواده‌یی برهمن به‌دنیا آمده، پدرش از دیوانیان لاهور بود، چندربهان در اواخر عهد جلال‌الدین اکبر در لاهور به‌دنیا آمد. نخست به‌خدمت میرعبدالکریم «میرعمارت» لاهور رفت. سپس به‌سلک ملّازمان افضل‌خان علّامی، ملّاشکرالله شیرازی درآمد. بعد از مرگ او گویا به‌معرّفی شاهزاده داراشکوه به‌دربار شاه‌جهان رفت و در سمت منشی‌خاص و واقعه‌نویسی انجام وظیفه کرد. پادشاه، شعر و خطّ شکستهٔ او را پسندید. داراشکوه که تقارب فرهنگ هندی و اسلامی را دنبال می‌کرد و گروهی از علمای هندو را برای ترجمهٔ آثار حکمی و عرفانی هند در خدمت داشت، برهمن را از پدر خواست و به‌دستگاه خود برد. برهمن تا سال ۱۰۶۶ هـ در خدمت شاهزاده بود. به‌دربار فراخوانده شد و خطاب «راجه» یافت.

بعد از عصیان اورنگ زیب بر پدر و کشتن شاهزاده داراشکوه در ۱۰۶۹ هـ برهمن ترک خدمت دولتی کرد و به‌بنارس شهر مقدّس هندوان رفت و گوشه‌نشینی برگزید و در ۱۰۷۳ هـ درگذشت.

از وی در نثر کتابی به‌نام *چهارچمن* باقی مانده و آن شامل نامه‌هایی است که به‌شاه‌جهان و وزیران و امرا و رجال نوشته شده است. *چهارچمن* به‌جز مقدمه بر چهاربخش تقسیم شده و هر بخشی را به‌موضوعی اختصاص داده است. این اثر از نظر تاریخی اهمیّت فراوان دارد و مؤلّف آن را پیش از ۱۰۵۷ هـ فراهم آورده است. در مقدمهٔ آن به‌آثار دیگر خود مانند: دیوان شعر، *گلدسته*، *تحفهٔ انوار*، *کارنامه*، *تحفة‌الفصحا* و جز آن اشاره کرده است.

چندربهان در نثر و شعر زبانی ساده دارد. در غزلهایش اندیشه‌یی باریک و لحنی عرفانی دیده می‌شود. شعرش با حال و دلپذیر است. گویند بر خود او هنگام خواندن شعر رقّتی دست می‌داد. نمونهٔ شعر او:

۱- بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۳۴ - ۲۳۷؛ عمل صالح جلد ۳، ص ۳۳۶ - ۳۳۸؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، ص ۱۲۳۶ - ۱۲۴۱؛ ص ۱۷۷۶ - ۱۷۷۷؛ Persian Literatcire..., pp. 163 - 156؛ Dictionary..., p. 140

کاروان بگذشت و بانگی از درایی برنخاست
عالمی گم گشت و از جایی صدایی برنخاست
چشم تا برهم زدم انجام شد آغاز عمر
طی شد این ره آنچنان کآواز پایی برنخاست
با دل دیوانه گفتم کیست همراهی کند
غیر زنجیر جنون از کس ندایی برنخاست

*

کجاست باده که عالم به‌باد دادهٔ اوست
اساس آب بر آتش بنا نهادهٔ اوست

۶ـ حاجی لاهوری:[1] از شاعران عهد شاه‌جهان است. اگرچه سخنانش تازه نیست، امّا دلپذیر است. دیوانی داشته است و اکثر ابیاتش را مردم در دل جا می‌دادند. نمونهٔ شعر او:

هرکس که دل از مدار دنیا برداشت عبرت زشمار کار دنیا برداشت
گویند زمین بر سر گاوست بلی گاوست کسی که بار دنیا برداشت

۷ـ حاذق گیلانی:[2] حکیم حاذق گیلانی اصلاً از گیلان است، امّا در فتحپور به‌دنیا آمده است. علاوه بر طبابت در شعر و ادب نیز دست داشت. مردی خودپسند و مغرور بود. منصب سه‌هزاری داشت و در اواخر حیات در اکبرآباد گوشه‌نشین شده بود. نمونهٔ شعر او:

دلم به‌هیچ تسلّی نمی‌شود حاذق بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم

*

بوی گل امشب زدود شمع می‌آید مگر بلبل اشکی بر سر خاکستر پروانه ریخت

*

زهر تسبیح دستم عار دارد که سبحه در میان زنّار دارد

۱ـ عمل صالح، ۳، ص ۳۳۶.
۲ـ بزم، ۲، ۲۲۸ ـ ۲۲۹؛ عمل صالح، ۳، ص ۳۲۲ ـ ۳۲۴.

۸ـ حسن‌بیگ رفیع مشهدی:[1] از مردم مشهد است. بعضی هم او را قزوینی می‌دانند که چون در مشهد ساکن بوده، مشهدی خوانده شده است. در سال ۱۰۵۴ هـ به‌دربار شاه‌جهان پیوسته است. در پایان عمر به‌علت کبر سنّ از کار کناره گرفت و در شاه‌جهان‌آباد گوشه‌نشینی اختیار کرد. نمونهٔ شعر او:

شب شد وافروخت هرکس از چراغی‌خانه را
بازمی‌باید زغیرت سوختن پروانه را
درخم زلفش دلم از بیقراری شد خلاص
خانهٔ تاریک عاقل می‌کند دیوانه را
یار اگر ساقی نباشد باده خوردن خوب نیست
برسر مینای می باید زدن پیمانه را

۹ـ حسن فروغی:[2] از کشمیر است. آوازهٔ سخنش به‌همه جا رسیده، مردی فروتن است، شعر اندک می‌گوید امّا شعری که می‌گوید دلنشین است. در سال ۱۰۷۷ هـ در شاه‌جهان آباد درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

با زبان حال سنگ راه می‌گوید بلند — می‌خورد پا هرکه بر افتادگان پا می‌زند

*

از آن غم وطنم نیست کز سبکبالی — همیشه همچو کمانست خانه بردوشم

*

ای که در رفتن شتاب تیر دارد عمر تو — چون کمان بهر که می‌سازی منقّش خانه را

۱۰ـ راجه شمبهر ناتهه سنگهه:[3] از شاعران هندوی دربار شاه‌جهان بود.

۱۱ـ رضی دانش:[4] میررضی دانش از مشهد است و فرزند میرابوتراب متخلّص به«ترابی». رضی نخست به‌مکّهٔ معظّمه رفت. پس از ادای فریضهٔ حج چون پدرش در

۱ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۲۹ ـ ۳۳۰؛ کاروان هند، جلد ۱، ص ۴۵۳ ـ ۴۶۰.
۲ـ عمل صالح، ۳، ص ۳۳۴.
۳ـ بزم تیموریه، ۲، ص ۲۳۷.
۴ـ همان، ص ۲۳۲ ـ ۲۳۳.

هندوستان بود، راهی آن دیار شد. در عهدشاه جهان به‌هند رسید و در سال ۱۰۶۵ ه قصیده‌یی در مدح شاه گفت. مدّتی با شاهزاده داراشکوه به‌سر برد. بیت زیر موردپسند شاهزاده قرار گرفت و صدهزار روپیه انعام داد:

تاک را سیراب کن ای ابرنیسان در بهار قطره تا می می‌تواند شد چرا گوهر شود؟

میر مدّتی هم در بنگاله با شاهزاده محمّدشجاع به‌سر برد، بعد به‌حیدرآباد دکن رفت و نزد قطب‌شاه عبدالله والی آنجا اعتباری به‌هم رسانید. عاقبت در سال ۱۰۶۰ ه میرابوتراب در حیدرآباد درگذشت و در دایرهٔ میرمحمّدمؤمن استرآبادی که گورستان مخصوص ایرانیان است و بسیاری در آنجا دفن شده‌اند، مدفون شد. قطب شاه میررضی را نایب‌الزّیارهٔ خود کرد و به‌مشهد فرستاد. میر در سال ۱۰۷۶ ه در مشهد درگذشت. نمونهٔ شعر او:

عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن تا توانم خواند در پیری خط پیمانه را

*

صفحهٔ دشت به‌امداد رفیقان طی کن چون قلم بی‌دو سه یاری به‌سفر نتوان رفت

*

توبهٔ می گر کهن شد حسرت می تازه است دست از این‌آب خون‌آلود نتوان پاک شست

۱۲ـ سعیدای گیلانی:[۱] مخاطب به‌بی‌بدل خان از هنرمندان و شاعران سدهٔ یازدهم هجری است. در حکّاکی، خطّاطی، جواهرشناسی، زرگری و ساختن مادّهٔ تاریخ استادی ماهر بوده است. در زمان جهانگیر به‌هند رفت و به‌داروغگی زرگرخانهٔ شاهی منصوب شد. در زمان شاه‌جهان هم همان سمت را داشت. تخت مرصّع شاه‌جهانی معروف به‌تخت‌طاووس به‌سرپرستی او در مدت هفت سال ساخته شده است. تاریخ وفاتش معلوم نیست. نمونه‌یی از شعر او:

زتاب عشق هرگه پیش او بی‌تاب می‌گردم
گهی از شرم آتش می‌شوم گه آب می‌گردم
به‌روی چون زرم هرگاه خندد دلستان من
به‌گردش مضطرب چون قطرهٔ سیماب می‌گردم

۱ـ عمل صالح، ص ۲۲۹ ـ ۲۳۲؛ کاروان، ۱، ص ۵۵۸ ـ ۵۶۰؛ خزانهٔ عامره، ص ۲۶۲.

نسیمی گر وزد برتار زلف عنبرافشانش
چوزلف مشکبویش گرم پیچ و تاب می‌گردم

۱۳ـ سعید ملتانی:[1] ملّامحمّدسعید ملتانی از علما و شعرای دورهٔ شاه‌جهان بود. شاه‌جهان او را به‌تعلیم شاهزاده مراد گماشته بود. چون مراد به‌حکومت گجرات تعیین شد، ملّاسعید همراه وی به‌گجرات رفت. به‌سبب دانش او داراشکوه او را به‌دستگاه خود دعوت کرد. او در زمان اورنگ زیب منصب چهارصدی داشت. دیوانی داشت. نمونهٔ شعر او:

چه دولت است که با این قدخمیدهٔ خویش
به‌بر کشیده‌ام آن سرو سرکشیدهٔ خویش
زفرقت توچه گویم که قصّهٔ طوفان
شنیده‌ای تو و من دیده‌ام به‌دیدهٔ خویش

۱۴ـ شیدا، ← شاعران دربار جهانگیر.

۱۵ـ صائب تبریزی:[2] میرزامحمّدعلی متخلّص به‌صائب بزرگترین شاعر قرن یازدهم هجری است. سال تولّدش معلوم نیست، چون شصت و پنج یا هفتاد سال زیسته است، ممکن است میان سالهای ۱۱۰۶ ـ ۱۱۱۱ هـ تولّد یافته باشد. زادگاه او را بعضی تبریز و بسیاری اصفهان می‌دانند. پدرش میرزا عبدالرحیم از بازرگانان نیکنام تبریز بود که خود یا پدرش به‌دستور شاه‌عبّاس همراه عدّه‌یی از بازرگانان سرشناس تبریز به‌اصفهان کوچید و در محلهٔ عبّاس‌آباد اصفهان سکونت گزید. این مهاجران را تبارزهٔ (تبریزیان) اصفهان نامیده‌اند. عموی صائب شمس‌الدین تبریزی معروف به‌شیرین قلم است که خطّاط و عارف بوده، صائب خطّ را از عموی خود آموخته است.

صائب پس از رسیدن به‌سنّ بلوغ به‌مکّه و مدینه سفر کرد و در بازگشت به‌مشهد رفت و در سال ۱۰۳۴ هـ عزم سفر هند کرد و به‌هرات و کابل رفت. در کابل به‌دیدار میرزا

۱ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۳۵ ـ ۳۳۶.

۲ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۱۹۶ ـ ۲۰۹؛ تاریخ ادبیات، سبحانی، جلد ۳، ص ۸۷ ـ ۹۴.

احسن معروف به‌ظفرخان که مردی ادیب و شاعر بود نایل آمد. این شخص از طرف سلطان هند حکومت کابل را داشت. پس از مدّتی که ظفرخان به‌قصد دیدار شاه‌جهان به‌دکن می‌رفت، صائب را با خود به‌دربار شاه‌جهان برد.

صائب و ظفرخان جزو ملّازمان شاه‌جهان بودند. به‌صائب خبر رسید که پدرش برای دیدار او به‌اکبرآباد هند آمده است. از شاه اجازه خواست تا به‌دیدار پدر رود. صدور این اجازه به‌تأخیر افتاد. چون حکومت کشمیر به‌ظفرخان محوّل شد، صائب نیز همراه او به‌کشمیر رفت و از آنجا به‌همراه پدر به‌ایران سفر کرد. روزگار این دو یار صمیمی را بار دیگر به‌هم نرسانید، ظفرخان پیش از صائب درگذشت.

بعد از ورود به‌اصفهان صائب دیگر به‌سفرهای دور و دراز نرفت. تنها به‌قم، قزوین، اردبیل و یزد سفر کرد و در هر شهری به‌دیدار عالمان رفت. به‌نوشتهٔ اولیاچلبی، جهانگرد ترک، صائب در سال ۱۰۵۰ ه در تبریز بوده است. در این ایّام صائب شهرتی یافته بود و ملک‌الشعرایی شاه‌عبّاس دوم به‌او واگذار شده بود.

صائب از حکیم رکن‌الدین مسعود کاشانی متخلّص به‌مسیح و حکیم شرف‌الدین حسن‌شفایی اصفهانی که هر دو از دانشمندان و طبیبان و شاعران عصر خود بودند، تلمّذ کرده است.

صائب در سنین پیری از اصفهان خارج نشد. در باغی درون تکیه‌یی که طبق رسم آن زمان ثروتمندان برای خود می‌ساختند اقامت گزید. شاعران برای دیدن او پابرهنه به‌اصفهان می‌رفتند. او درزمان حیات خود شهرتی بی‌نظیر یافته بود.

صائب شاعری پرشعر بود. عدد ابیات دیوانش را هشتادهزار، صدو بیست هزار، دویست هزار، سیصدهزار و حتی بیش از این مقدار نوشته‌اند. مرحوم استاد جلال‌الدین همایی نقل کرده است که دیوانی از صائب را دیده است که دویست هزار بیت کامل داشته و ابیات آن از روی بیت‌شمار تعیین شده بوده است.

صائب علاوه بر آنکه خود گزیده‌یی از اشعار خویش فراهم ساخته است، ابیات متّحدالمعانی را هم یکجا گردآورده و هر یک را به‌نامی موسوم کرده است. مثلاً اشعاری را که در وصف اندام معشوق است به «*مرآت‌الجمال*» و ابیات مربوط به‌آینه و شانه را «*آرایش نگار*» و شعرهای مربوط به‌می و میخانه را «*میخانه*» و گزیدهٔ مطالع غزلهای خود را «*واجب‌الحفظ*» نامیده است.

در منزل صائب شخصی به‌نام عارف تبریزی اقامت داشته که به‌ادارهٔ امور کتابت و کتابخانهٔ صائب مشغول بوده است. این عارف از رسم‌الخط صائب چنان ماهرانه تقلید می‌کرده است که اغلب خطّ او را با خطّ صائب اشتباه می‌کنند. عارف تبریزی منتخباتی از اشعار صائب را فراهم کرده است. صائب چنان که در شعر اهل تقلید نبوده، در خطّ هم رسم‌الخطی داشته که مرحوم امیری فیروزکوهی آن را نوعی تعلیق تحریری نامیده است که پخته و یک دست است. خطّ عارف نسبت به‌خطّ صائب خام و ناپخته است. در کتابخانهٔ مجلس نسخه‌یی از *دیوان حافظ* ظاهراً به‌شمارهٔ ۱۰۰۷ نگهداری می‌شود که مرحوم بهار در پشت کتاب استنساخ آن را به‌خود صائب منسوب دانسته است، امّا مرحوم امیری‌فیروزکوهی عقیده دارد که این کتاب به‌خطّ عارف تبریزی است نه صائب. از جمله آثار قلمی صائب *کلیات شمس* است و بعضی از دیوانها را هم به‌خطّ او دیده‌اند. سفینه‌یی در دست است شامل آثار ۶۹۱ تن از شاعران مختلف، قریب بیست و پنج هزار بیت، نسخه‌یی از این سفینه به‌خطّ عارف تبریزی در اختیار مرحوم وحید دستگردی بوده که کاتب از روی خطّ صائب استنساخ کرده است. صائب آثاری در قالب مثنوی هم دارد.

مثنوی *قندهارنامه* یا *عباس‌نامه* دربارهٔ جنگهای شاه عبّاس دوم و فتح قندهار است در بحر متقارب مثمن مقصور (فعولن فعولن فعولن فعول) که در سال ۱۰۵۹ ه ساخته است.

صائب مردی باصفا و دارای خَلق و خُلق ملکوتی بوده، از هر کسی که در شعر خود نام می‌برد، او را به‌نیکی می‌ستاید. تیغ زبان را به‌زخم هیچ کس آشنا نساخته است.

از بزرگان ادب گذشته نظیر: کمال‌الدین اصفهانی، مولانا جلال‌الدین رومی، سعدی و حافظ استقبال کرده و نام آنان را در مقطع غزل آورده است. امّا از متقدمان به‌مولانا جلال‌الدین بیش از دیگران نظر داشته و از معاصران بیش از همه به‌نظیری نیشابوری معتقد بوده است و همیشه آرزو می‌کرده که در سخن به‌مقام نظیری برسد.

صائب در سال ۱۰۸۱ ه در اصفهان درگذشته است. گفته‌های دیگری که دراین باب نقل شده است، صحیح نیست. سنگ قبر او که به‌خطّ محمّدصالح خوشنویس است و سال ۱۰۸۷ ه را نشان می‌دهد، سال نصب سنگ روی قبر صائب است نه سال وفات وی.

قبر صائب که در محلّهٔ لنبان (Lanbān) اصفهان در محلّی به‌نام تکیهٔ میرزاصائب

قرار دارد، در سال ۱۳۴۰ ه به‌همت مرحوم استاد جلال‌الدین همایی پیدا شده است. مقبره‌های خانواده صائب هم در اطراف قبر او قرار دارند.

صائب پسری به‌نام میرزارحیم داشته که در تذکره‌ها یکی دو بیت از وی نقل کرده‌اند. نوهٔ او میرزامحمّدعلی نام دارد که از زیّ میرزایان بدر آمده و به‌سلک علما پیوسته است.

صائب و شعر او مدّتی دراز در گمنامی مانده است. او از سرایندگان سبک هندی است. شعر صائب از نظر توصیف جزئیّات و تجسّم حقایق حیات به‌نثر اروپایی شباهت دارد. صائب به‌مدیحه‌سرایی هم پرداخته است. نام ممدوحانی چون ظفرخان، و پدر وی ابوالحسن تربتی، شاه‌جهان و شاه عبّاس دوم را در دیوانش توان یافت. تعداد قصاید مدحی او به‌چهل قصیده نمی‌رسد. قصایدی را که دربارهٔ ظفرخان احسن ساخته قصاید مدحی نمی‌توان شمرد، آن قصاید از اخوانیّات به‌شمار می‌آیند.

عمده‌ترین ویژگی شعر صائب «تمثیل» است. غزلی در دیوان صائب نمی‌توان یافت که چند تمثیل نداشته باشد. خصیصهٔ دیگرش «تازگی اندیشه» است، دیگر آن که او «جویندهٔ زیبایی در غرابت» است، دیگر کاربرد «صورخیال» است. غزل را صائب در همهٔ زمینه‌ها مانند عشقبازی، وصف طبیعت، پند و اندرز به‌کار برده است. در شعر صائب در زمینهٔ هر موضوعی مطلب می‌توان یافت. صائب شاعر تک‌بیتهاست. در غزلیات صائب ابیاتی می‌توان یافت که برجسته‌تر از دیگر ابیات آن غزل است. این بیت‌های برجسته اکثر حکم مثل پیدا کرده است. نمونهٔ شعر او:

سهل مشمر همّت پیران باتدبیر را — کزکمال بال و پر پرواز باشد تیر را
ریشهٔ نخل کهنسال از جوان افزون‌ترست — بیشتر دلبستگی باشد به‌دنیا پیر را
عقل دوراندیش برما راه روزی بسته است — ورنه هر انگشت پستانی است طفل شیر را
می‌رسد آزار بدگوهر به‌نزدیکان فزون — زخم اوّل از نیام خود بود شمشیر را
کشور دیوانگی امروز معمور از منست — من به‌پا دارم بنای خانهٔ زنجیر را
نیست صائب ممکن از دل عقدهٔ غم واشود — ناخنی تا هست درکف پنجهٔ تقدیر را

۱۶ـ ظفرخان احسن:[1] احسن‌الله ملقّب به‌ظفرخان و متخلّص به‌احسن پسر

۱ـ تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ظفرخان احسن، صفحات گوناگون؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵،

رکن‌السلطنه خواجه ابوالحسن تربتی از امرای بانفوذ هند است. ابوالحسن‌خان در زمان جلال‌الدین اکبر (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴ ه) به‌هند رفت و با احترام در دربار پذیرفته شد و وزارت شاهزاده دانیال پسر اکبر و صدارت دکن به‌وی واگذار شد. جهانگیر (۱۰۱۴ ـ ۱۰۳۷ ه) او را به‌پایتخت خواند و به‌وی منصب «میربخشی» که از منصب‌های بلند بود عطا کرد. پس از مرگ اعتمادالدوله تهرانی به‌پایهٔ وزارت اعلی رسید و در سال نوزدهم سلطنت جهانگیر (۱۰۳۳ ه) با حفظ مقام، صوبه‌داری کلّ کابل نیز به‌عهدهٔ او گذاشته شد. چون او به‌ایفای وظایف درباری مشغول بود، پسرش احسن‌الله با لقب «ظفرخان» به‌وکالت پدر به‌کابل رفت. در عهد پادشاهی شاه‌جهان خواجه ابوالحسن به‌منصب شش‌هزاری و شش هزار سوار ارتقا یافت و در سال ۱۰۴۱ ه صاحب صوبگی کشمیر بدو تفویض شد. باز نظر به‌بلندی مقام و سالخوردگی از ملّازمت پادشاه دور نشد و پسرش به‌نیابت به‌جای پدر رفت. چون سال بعد یعنی ۱۰۴۲ ه خواجه ابوالحسن در هفتادسالگی درگذشت، منصب صوبه‌داری کشمیر رسماً به‌ظفرخان داده شد. او مدّتها در حکومت کشمیر بود. سرزمین تبّت را فتح کرد و به‌متصرّفات امپراتوری تیموری افزود و در پایان حیات در لاهور به‌استراحت پرداخت و در سال ۱۰۷۳ ه/ ۱۶۶۳ م درگذشت و در لاهور در محلی به‌نام مغلپوره دفن شد.

از ظفرخان آثاری برجای مانده که عبارتند از: *کلیات اشعار*، او دستور داده بود کتابی به‌نام *احسن‌الحکایات* گردآوری کنند، تنها نسخهٔ آن در کتابخانه بانکی‌پور است، کتاب دیگر *احسن‌الدعوات* است که نسخهٔ یگانه آن به‌شمارهٔ ۸۲۴ در کتابخانهٔ مجلس ایران است. ظفرخان مجموعه‌یی از اشعار شاعران معاصر خود را گردآوری کرده و بر پشت اوراق تصویر هر شاعر را هم افزوده بوده است. این مجموعهٔ اشعار متأسفانه تاکنون در هیچ کتابخانه‌یی به‌دست نیامده است.

ظفرخان از مشوّقان بسیار بزرگ شاعران پارسی‌گوی و از مروّجان سرسخت زبان و ادب فارسی در هند بود. چون مردی گشاده‌دست و بلندهمّت بود، شاعران از هر سوی به‌درگاه او روی می‌آوردند. شاعرپروری او از آن رو بود که خود او شاعر بود و با شاعران دوستی داشت و بزرگانی چون کلیم، قدسی، صیدی و صائب از دوستان او بودند.

صائب بیش از دیگران به‌وی اختصاص داشت و مدایحی دربارهٔ او سروده است.

ص ۱۲۴۱ ـ ۱۲۴۵؛ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۰۹ ـ ۲۱۹.

ظفرخان هم به‌صائب ارادت بسیار می‌ورزید و شیوهٔ او را در سخنوری دنبال می‌کرد.

ظفرخان قصیده، غزل و مثنوی می‌سرود. مثنویات او را آقای دکتر محمّداسلم‌خان در سال ۱۳۶۴ در دهلی تصحیح و چاپ کرده است.

میرزا محمّدطاهر ملقب به«عنایت‌خان» و متخلّص به«آشنا» پسر ظفرخان احسن نیز از شاعران و نویسندگان بود. در اواخر پادشاهی شاه‌جهان مدّتی رئیس کتابخانهٔ او بود، در آن مدت از سه کتاب محمّدامین قزوینی، عبدالحمید لاهوری و محمّدوارث، خلاصه‌یی به‌نام «*ملخص*» در تاریخ عهدشاه جهان فراهم آورد. سرانجام در سال ۱۰۸۱ ه در کشمیر درگذشت.

نمونهٔ شعر ظفرخان احسن:

بیا ساقی میگسارم بیا	بیا ای تو دشمن خمارم بیا
به‌یک جام بشکن خمار مرا	به‌می تازه کن نوبهار مرا
بهارست ای ساقی می‌پرست	به‌یک جام صد توبه‌باید شکست
میی همچو خون کبوتر بیار	به‌این خون بود تشنه بار خمار
بهارست و سیرچمن دلکش است	صبا را ازو نعل در آتش است...

۱۷ـ غنی کشمیری:[۱] ملّامحمّدطاهر کشمیری متخلّص به«غنی» از پارسی‌گویان کشمیر و از بزرگان شعر است. طایفهٔ وی اصلاً از خراسان بوده و به‌همراه میرسیدعلی همدانی عارف مشهور به‌کشمیر مهاجرت کرده‌اند. ظاهراً وی در سال ۱۰۴۰ ه در شهر سرینگر ولادت یافته است. در آغاز از ملّامحسن فانی (م ۱۰۸۲ ه) به‌کسب دانش پرداخت و در شعر و ادب نام‌آور شد. امّا هرگز به‌قدرتمندان نزدیک نشد و در عزلت و ریاضت زندگی گذراند و در سال ۱۰۷۹ ه درگذشت. پس از درگذشتش دوست او محمّدعلی ماهر (م ۱۰۸۹ ه) دیوانش را گردآوری کرد. غنی از جملهٔ شاعران و سخنوران هند است که به‌شیوهٔ گویندگان آن عهد توانسته است به‌خوبی از عهدهٔ بیان خیالهای دقیق خود در زبان استعاره و ایهام برآید. چاشنی عرفان به‌گفتارش جلوه‌های دلپذیر می‌دهد. نمونهٔ شعر او:

۱ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۳۱ ـ ۳۳۲؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، ص ۱۲۵۵ ـ ۱۲۶۰؛ فارسی ادب... ص ۲۵ ـ ۳۷.

جان را به‌کوی دوست روان می‌کنیم ما	**یعنی که کار عشق به‌جان می‌کنیم ما**
مطرب گر آرزوی تو فریاد ما بود	**مانند نی به‌دیده فغان می‌کنیم ما**
مشهور در سواد جهان از سخن شدیم	**همچون قلم سفر به‌زبان می‌کنیم ما**
نتوان‌چو زاهد ازره خشکی‌به‌کعبه رفت	**کشتی به‌بحر باده روان می‌کنیم ما**
ما را چو شمع مرگ بود خامشی غنی	**اظهار زندگی به‌زبان می‌کنیم ما**

۱۸ـ فیضا:[۱] برادر بزرگ ابوالبرکات متخلّص به‌منیر است. مردی فروتن بود. به‌سال ۱۰۷۰ هـ درگذشته است. نمونهٔ شعرش نقل نشده است.

۱۹ـ کلیم کاشانی:[۲] ابوطالب کلیم اهل همدان است به‌سبب طول اقامتش در کاشان به‌کاشانی مشهور شده است. کلیم از شاعران مشهور قرن یازدهم هجری است. در کاشان و شیراز تحصیل کرده است. او را خلاّق‌المعانی دوم لقب داده‌اند. در جوانی در عهد سلطنت جهانگیر به‌هند رفت، ابتدا ملاّزم شاهنوازخان صفوی از امرای جهانگیر شد. مدّتی بعد به‌وطن بازگشت و دو سال و نیم بعد دوباره به‌هندوستان سفر کرد. کلیم درابتدا طبعی پخته نداشت و شاید علّت بازگشت او به‌ایران عدم توفیق او در دربار هند باشد. او در این سفر بسیار سختی کشید و به‌اتّهام جاسوسی مدّتی به‌زندان افتاد. در اوایل سلطنت شاه‌جهان به‌دربار او رفت و از او لقب ملک‌الشعرایی یافت. همراه شاه‌جهان به‌کشمیر رفت، چنان شیفتهٔ آب و هوای آن شهر شد که از سلطان خواست به‌وی اجازه دهد که درکشمیر اقامت کند، این درخواست پذیرفته شد. شاه‌جهان در سال ۱۰۵۵ هـ به‌کشمیر بازگشت. کلیم قصیده‌یی در تهنیت سرود و صلهٔ فراوان گرفت. سرانجام به‌سال ۱۰۶۱ هـ در کشمیر درگذشت و در همان جا به‌خاک سپرده شد.

کلیم مردی قانع، بخشنده و منیع‌الطّبع بود. هر صله‌یی که می‌یافت میان فقرا و اهل کمال تقسیم می‌کرد. با شاعران معاصر خود به‌احترام رفتار می‌کرد. نسبت به‌صائب محبّتی خاص داشت. برخلاف شاعرانی که مدّتی در هند گذرانیده، سپس زبان

۱ـ عمل صالح، ۳، ص ۳۲۱.

۲ـ مغلون‌کی ملک‌الشعرا، ص ۲۲۷ ـ ۲۸۰؛ تاریخ ادبیات، سبحانی، ۳، ص ۸۲ ـ ۸۵؛ بزم تیموریه، ۲، ص ۱۷۵؛ خزانهٔ عامره، ص ۳۹۱ـ۳۹۳.

به‌نکوهش آن دیار گشوده‌اند، کلیم هرگز از هند بد نگفته است. هجو را هم نمی‌پسندید. می‌گفت دریغم می‌آید که در آب بقای شعر، زهر هجو درآمیزم.

کلیم در سرودن انواع شعر مهارت دارد. قصیده، مثنوی و غزل دارد که مجموع آنها را بیست و چهارهزار بیت نوشته‌اند. مثنویهای او به‌زبانی ساده و گاه دور از انسجام ساخته شده است. کلیم بسیاری از لغات هندی را وارد شعر خود کرده است. دربارهٔ بسیاری از وقایع که در ایّام حیات دیده شعر سروده است.

کلیم مثنویی به‌نام *شاه‌جهان‌نامه* یا *پادشاه‌نامه* در پانزده هزار بیت در بحر متقارب مثمّن مقصور (فعولن فعولن فعولن فعول) در کشورگشایهای شاه‌جهان دارد.

در قصاید او حال و هوای غزل پیدا شده است. تشبیب قصایدش بیشتر از امور واقع مثلاً سردی و گرمی هوا، سختی و رنج سفر و امثالِ آن گرفته شده است. مبالغه، تشبیه، حسن تعلیل و مغالطه در قصاید او به‌حدّ وفور دیده می‌شود.

هنر اصلی کلیم در غزل جلوه‌گر است. صفت ممتاز غزل او مضمون‌آفرینی، خیال‌بندی و تمثیل است. کلیم شاعری است که در این عهد تمثیل را وارد شعر کرده است و دراین باب پیشتاز شمرده می‌شود. اگر شاعری کاربرد تخیّل باشد، کلیم به‌تمام معنی شاعر است، زیرا که اکثر ابیات او منظری از تخیّل است. کلیم زبان روزمرّه را در شعرش استعمال کرده است. نمونهٔ شعر او:

پیری رسید و موسم طبع جوان گذشت — تاب تن از تحمّل رطل گران گذشت
وضع زمانه قابل دید دوباره نیست — رو پس نکرد هرکه از این خاکدان گذشت
در راه عشق گریه متاع اثر نداشت — صدبار از کنار من این کاروان گذشت
طبعی بهم رسان که بسازد به‌عالمی — یا همّتی که از سرعالم توان گذشت
در کیش ما تجرّد عنقا تمام نیست — دربند نام ماند اگر از نشان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش — آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به‌آن و این — روز دگر به‌کندن دل زین و آن گذشت

۲۰ـ محمّدجان قدسی:[۱] حاجی محمّدجان قدسی مشهدی از استادان سخن و تازه‌گویان و نوآوران قرن یازدهم هجری است. از مشهد است. مدّتی به‌عراق عجم رفت

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۱۶۴ ـ ۱۷۴؛ کاروان، ۲، ص ۱۰۹۵ ـ ۱۱۲۱.

و دوباره به‌مشهد بازگشت. در سال ۱۰۳۰ ﻫ که تولیت آستان قدس به‌میرزاابوطالب صفوی واگذار شد، خزانه‌داری به‌عهدهٔ محمّدجان بود. در سال ۱۰۳۸ ﻫ با درگذشت شاه‌عبّاس و روی‌کار آمدن شاه‌صفی کشور دچار ناآرامی شد، خراسان به‌فتنهٔ ابوالغازی سلطان والی خوارزم و برادرش اسفندیارخان گرفتار شد. چند بار ازبکان به‌آنجا تاختند. دراثنای سفر کوتاهی که محمّدجان برای تقدیم دیوان خود به‌حسن‌خان شاملو به‌هرات رفته بود، پسر بیست‌ساله‌اش محمّدباقر که شاعر بود و فرزندان خُرد هم داشت بر اثر بیماری درگذشت. قدسی در مرثیهٔ فرزند اشعاری دارد که از آثار برجستهٔ اوست. قدسی با دل شکسته قصد سفر کرد. در پنجاه‌سالگی در سال ۱۰۴۲ ﻫ به‌هند رفت. در سال ۱۰۴۵ ﻫ شاه جهان قدسی را به‌زر وزن کرد و در ۱۰۵۰ ﻫ صد سکهٔ طلا به‌وی داد. سرانجام در ۱۰۵۶ ﻫ در لاهور درگذشت.

کلیات آثار قدسی مشتمل بر قصیده، غزل، ترکیب، ترجیع، قطعه، رباعی و مثنوی است. قصایدش در مدح و منقبت ائمهٔ (ع) و برخی در ستایش بزرگان و شاه‌جهان است. دو ساقی‌نامه دارد. مثنویی در بحرمتقارب به‌تقلید ظهوری ترشیزی سروده است. از مثنویهای دیگر او *ظفرنامهٔ شاه‌جهانی* است به‌بحرمتقارب در هفت‌هزار بیت. مثنویی هم در تعریف باغات کشمیر سروده است.

دیوان قدسی را شخصی به‌نام «مقیم» گرد آورده و دیباچه‌یی بر آن نوشته است. جلالای طباطبایی از منشیان دربار شاه‌جهان نیز در سال ۱۰۴۸ ﻫ دیباچه‌یی بر دیوان قدسی نوشته است. نمونهٔ شعر او در سوگ فرزند:

بهم رسید پس از طوف یثرب و بطحا — به‌عرض سی و دوسالم سر دوماهه سفر
زبیست ساله جگر گوشه‌ام ندانستم — شود اسیر به‌داغ هزارساله جگر
سفر گزیدم و در خانهٔ دلم افتاد — هزار رخنه زدندانه‌های سین سفر
مرا زفرقت فرزند شد جگرسوراخ — مباد داغ دل من نصیب هیچ پدر
غم پسر زوفات پدر بود میراث — بلاست اینکه نشیند پدر به‌مرگ پسر
خبر زگمشده‌اش یافت عاقبت یعقوب — مرا ز گمشدهٔ خود کسی نداد خبر
خدا شکیب کرامت کند فراخور درد — وگرنه کار زهر مشکل است مشکل‌تر
نخست مصرع بیت‌القصیدهٔ هنرم — چگونه شد که چنین محو گشت از دفتر؟...

۲۱ـ محمّدحسین آشوب:[1] محمّدحسین از ساری مازندران است و تخلّص «آشوب» را برگزیده. ابیات مدوّن او بالغ بر ده‌هزار بیت بوده است. او بارها به‌هندوستان سفر کرده، سرانجام در سال ۱۰۶۷ هـ در آگره درگذشته، مدفنش در آن شهر است. نمونهٔ شعر او:

سبزه از مژگان من سرمشق شادابی گرفت نرگس از چشم ترم تعلیم بی‌خوابی گرفت
نقد چشمم را به‌زور از مردم چشمم ربود گرد او گردم که باج از مردم آبی گرفت

*

درحقیقت همه چون مظهر انوار تو بود هر که بر هرچه نظر کرد پرستید او را

۲۲ـ محمّدطاهر آشنا:[2] همهٔ مآخذ نامش را میرزامحمّدطاهر نوشته‌اند، فقط در *تذکرهٔ شعرای کشمیر* نامش عنایت‌الله آمده است. «آشنا» تخلّص اوست. پسر ظفرخان احسن است. تولّدش در سال ۱۰۳۷هـ / ۱۶۲۷م بوده است. مادرش بزرگ خانم خواهرزادهٔ ممتاز محل، ملکه محبوب شاه‌جهان است. نزد پدر خود تعلیم دیده و مردی فرهیخته است. وی ابتدا به‌مقام داروغگی حضور (وزارت دربار) رسید و سپس در سال ۱۰۶۸ هـ به‌منصب داروغگی کتابخانهٔ سلطنتی منصوب شد. تاریخ درگذشت او را سال ۱۰۷۷ هـ/ ۱۶۶۶ ـ ۱۶۶۷م و برخی ۱۰۸۱ هـ/ ۱۶۷۰ ـ ۱۶۷۱م دانسته‌اند. از محمّدطاهر سه اثر در دست است. یکی دیوان اوست، شامل غزل، قصیده و رباعی، مجموع آن در ۳۷۵۲ بیت، دوم *تاریخ فرحبخش* و سوم *ملخّص* که تلخیصی است از سه کتاب تاریخی عهد شاه‌جهان که مؤلّف در زمان ریاست کتابخانه تألیف کرده است و خود از مشهودات خویش هم بر آن افزوده است.

محمّدطاهر در شعر مضامینی دقیق به‌کار برده و چون دیگر شاعران هندی به‌تمثیل یا ارسال‌المثل توجّه داشته است و این نکته قدرت و تسلّط او را بر زبان فارسی نشان می‌دهد. دو بیت زیر از اوست:

دولت به‌وقت تیرگی بخت نکبت است جاروب وقت شام پریشانی آورد

۱ـ بزم، ۲، ص ۲۲۴ ـ ۲۲۵؛ کاروان، ۱، ص ۳ ـ ۴.

۲ـ بزم، ۲، ص ۲۱۵ ـ ۲۱۹؛ ملخّص سخنرانی نگارنده در علیگر تحت عنوان: «دربارهٔ ملخص یا شاه‌جهان‌نامهٔ محمّدطاهر آشنا معروف به‌عنایت‌خان؛ و مآخذ ذکر شده در آن سخنرانی.



الفت میانهٔ دو ستمگر نمی‌شود دندان مار دستهٔ خنجر نمی‌شود

۲۳ـ محسن فانی:[۱] شیخ محسن پسر شیخ‌حسن کشمیری متخلّص به«فانی» از شاعران پارسی‌گوی سدهٔ یازدهم هند است. چون عدّه‌یی از شاعران هند زیردست او پرورش یافته‌اند، مقامی خاص در تاریخ ادب فارسی هند دارد. غنی کشمیری و حاجی محمّداسلم متخلّص به«سالم کشمیری» از تربیت‌یافتگان او بودند.

فانی پس از کسب مقدّمات دانشهای عقلی و نقلی به‌سیاحت در هند پرداخت و به‌سبب آشنایی با مذهبها و مردم گوناگون کتاب *دبستان مذاهب* را تألیف کرد. دراثنای سفر به‌بلخ رفت و مدّتی ملّازم محمّد ندرخان والی آن شهر بود و او را در قصیده‌هایی مدح گفت. پس از بازگشت بر اثر آشنایی با شاهزاده محمّد داراشکوه پسر شاه‌جهان مقام صوبه‌داری اله‌آباد را یافت و در آنجا با صوفیی به‌نام محبّ‌الله اله‌آبادی آشنا شد و دست ارادت به‌وی داد و از آن ایام اشعار او رنگ صوفیانه یافت.

صوبه‌داری فانی زیاد طول نکشید، پس از آنکه شاه‌جهان بلخ را فتح کرد دیوان فانی را با قصایدی که در مدح محمّدندرخان گفته بود، در آنجا یافتند و عزلش کردند. برایش مقرّری تعیین کردند، در کشمیر ماند و به‌تدریس مشغول شد و سرانجام در سال ۱۰۸۲ هـ در همان جا درگذشت.

آثار دیگرش عبارتند از: *نجات‌المؤمنین*، *شرح عین‌العلم*. دیوانش مشتمل است بر قصیده، غزل، قطعه و رباعی. در قصایدش غیر از ندرمحمّدخان والی بلخ، محبّ‌الله اله‌آبادی، شاه‌جهان، داراشکوه، ظفرخان احسن، ملّاشاه بدخشانی و میان میر از پیشروان سلسلهٔ قادریّه را ستوده است. مثنویهایش عبارتند از: *مصدرالآثار*، *ناز و نیاز*، *ماه و مهر*، *هفت اختر*، و *میخانه* و همه را به‌تقلید از نظامی گنجوی سروده است. دیوان و مثنویهایش جداگانه چاپ شده است.

امّا *دبستان مذاهب* که کتابی فارسی دربارهٔ ادیان و مذاهب گوناگون مخصوصاً دربارهٔ اعتقادات پارسیان و هندوان است در دوازده تعلیم نوشته شده و هر تعلیم بر چند «نظر»

۱ـ بزم، ۲، ص ۲۲۰ ـ ۲۲۵؛ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۳۰ ـ ۳۳۱؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، ص ۱۲۸۵ ـ ۱۲۸۸، و ۱۴۷۹ ـ ۱۴۸۱؛ دبستان مذاهب، جلد ۲، تعلیقات.

تفسیم شده، «نظرهای» تعلیم نخست بستگی مؤلّف را به‌تعلیمات آذرکیوان ثابت می‌کند، امّا چون مؤلّف نامی از خود در کتابش نبرده است، معلوم نیست که کتاب را چه کسی تألیف کرده است. گاهی آن را به‌شیخ محسن فانی نسبت داده‌اند، و بعضی به‌سیّد ذوالفقار علی حسینی اردستانی متخلّص به«موبد» و معروف به«موبدشاه» منسوب می‌دانند و گروهی آن را از کیخسرو اسفندیار پسر آذرکیوان می‌دانند. مؤلّف چنان که از متن کتابش برمی‌آید در پتنه در ولایت بیهار زاده شده، با آذرکیوانیان محشور بوده، به‌همراه چندتن به‌اکبرآباد رفته و بعدها برای تهیّهٔ مطالب کتابش به‌مسافرتهای گوناگون رفته و کتابش را در ۱۰۵۵ ﻫ آغاز کرده و در میان سالهای ۱۰۶۴ ـ ۱۰۶۷ ﻫ به‌پایان رسانده است. این کتاب در کلکته و بمبئی و تهران چاپ شده، در سال ۱۳۶۲ ﻫ ش به‌همراه تعلیقات به‌اهتمام آقای رحیم رضازادهٔ ملک دوباره به‌چاپ رسیده است. نمونهٔ شعر فانی:

وه که دروقت میمزان گل رخسار جدا | گل جدا آتش من تیزکند خار جدا

چه فراقست که جانان چوجدا گشت ازمن | دل زجان گشت جدا جان زتن زار جدا

درو دیوار جدا گشت زهم بس که زدم | سر جدا بر سر آن کوی و به‌دیوار جدا

ساقیا داروی بیهوشیم افکن در می | که نیاید به‌سرم هوش زدلدار جدا

فانیا جام میی نوش درین دهر اگر | بیخودی خواهی ازین دلبر خمّار جدا

۲۴ـ محمّدعلی ماهر:[۱] از شاعران صوفی‌مشرب سدهٔ یازدهم هجری است. از دوستان غنی کشمیری بود و دیوان او را پس از وفاتش گردآوری کرده است. نمونهٔ شعر او:

هر کجا سالک زخود گردد جدا | از همان منزل خدایش همرهست

*

به‌حرف و صوت میسّر نگردد آزادی | ببین اسیر قفس طوطیان گویا را

*

پیری که نشان ناتوانی است | خاکستر آتش جوانی است

۱ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۳۲ ـ ۳۳۴.

۲۵ـ محمّدقلی سلیم:[1] میرزا محمّدقلی سلیم طرشتی تهرانی از شاعران نیمهٔ اول سدهٔ یازدهم هجری است. نوشته‌اند که تحصیل منظّم نداشت. نخستین روزگار شاعری را در لاهیجان به‌سر برد. در زمان شاه عبّاس اول (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸ ه) و آغاز سلطنت شاه‌صفی (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ ه) در اصفهان به‌سر برد. به‌شیراز رفت و به‌پایمردی میرزا ابوالحسن حسینی فراهانی ادیب و شاعر قرن یازدهم و شارح دیوان انوری به‌امّام قلی‌خان والی فارس (م ۱۰۴۲ ه) معرّفی شد و مدّتی درخدمت او به‌سر برد، در آنجا هم کاری از پیش نبرد و راه هند درپیش گرفت و به‌گجرات رفت. به‌خدمت اسلام‌خان درآمد. مدّتی او را مدح گفت، به‌آگره و لاهور رفت و سپس درکشمیر اقامت گزید و در ۱۰۵۷ ه در همان جا درگذشت و در مزارالشعرای کشمیر به‌خاک سپرده شد.

دیوان سلیم مشتمل بر نُه هزار بیت در قصیده، غزل، قطعه و رباعی است و مثنویهای او «*قضا و قدر*» و «*وصف کشمیر*» در ۱۸۰۰ بیت است، «*جنگ اسلام‌خان*» یا *فتح بنگاله* مثنوی تاریخی اوست در شرح فتوحات اسلام‌خان در بنگال.

سلیم را به‌نازکی خیال و خلق مضمونهای دقیق وسعی در ارسال‌المثل ستوده‌اند. زبانش در شعر ساده و گاه سست و نزدیک زبان عامیانه است. شاعران بسیاری از مضامین او را بعدها در شعر خود به‌کار برده‌اند. حتی صائب هم بعضی مضامین او را در شعر خود آورده است. نمونهٔ شعر او:

ای به‌غیر از منِ ناکام به‌کام همه کس — بادهٔ وصل تو چون آب به‌جام همه کس
به‌کسی هر نفس الفت نتوان کرد ای دل — چون کبوتر منشین بر لب بام همه کس
بادهٔ ناب چه خاصیّت خاصی دارد — که حلال تو شد ای شیخ و حرام همه کس
قاصد آورد به‌یاران خبر یارسلیم — بود در نامه به‌جز نام تو نام همه کس

۲۶ـ میرالهی همدانی، ← شاعران دربار میرزاغازی‌بیگ ترخان.

۲۷ـ میرصیدی تهرانی:[2] میرسیّدعلی متخلّص به«صیدی» از سادات تهران و از

۱ـ عمل صالح، ص ۳۲۵ ـ ۳۲۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، ص ۱۱۵۸ ـ ۱۱۶۷.

۲ـ بزم تیموریه، جلد ۲، ص ۲۳۴؛ کاروان هند، جلد ۱، ص ۷۴۲ ـ ۷۴۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، ص ۱۲۲۳ ـ ۱۲۲۷.

شاعران قرن یازدهم هجری است. در اصفهان کسب دانش کرد و در سال ۱۰۶۵ ه به‌هند به‌دربار شاه‌جهان رفت. موردعنایت شاه‌جهان و دخترش جهان‌آرابیگم قرار گرفت. در سال ۱۰۶۹ ه در حدود سی‌سالگی در دهلی درگذشت. قصیده‌یی در مدح شاه‌جهان و مثنویی در تعریف کشمیر دارد. بیشتر به‌غزل توجّه داشته، ارسال مثل در شعرش زیاد است. نمونهٔ شعر او:

برگ گل بهشت لب می پرست تُست	**مستی که هوشیار نشد چشم مست تُست**
ای شاخ گل ببال که امروز روزگار	**برمطلبی که دست ندارد شکست تُست**
مرگ از محبّت تو خلاصم نمی‌کند	**در زیر خاک نیز دلم پای‌بست تُست**
لوح طلسم هستیِ عاشق دلست دل	**تا پیش تُست بود و نبودش به‌دست تُست**
زور کمان حُسن تو هر کس شنیده است	**داند که زخم سینهٔ صیدی زشست تُست**

۲۸ـ میریحیی کاشی:[۱] فرزند میرمحمّد جعفرشیرازی مشهور به‌مکتبدار است که درکاشان ساکن بوده و میریحیی در آن شهر به‌دنیا آمده است. در عهد شاه‌جهان به‌هند رفت. و در سال ۱۰۶۴ ه در شاه‌جهان‌آباد درگذشت. این شاعر منظومه‌یی به‌نام *پادشانامه* دارد که تاریخ عهد شاه‌جهان است و در سال ۱۰۶۴ ه به‌نظم کشیده است. نمونهٔ شعر او:

زخنجرش دل عاشق نمی‌شود سیراب	**چو باغ تشنه که آن را به‌دست آب دهند**

*

کاش در نامه توان صورت احوال کشید	**غم دل راست نیاید به‌نوشتن چه کنم؟**

*

نیافتیم زخلق جهان به‌جز عنقا	**کسی که تهمت آسودگی برو بندیم**

۲۹ـ نسبتی تهانیسری:[۲] ملّانسبتی از شاعران صوفی مشرب در تهانیسر پنجاب می‌زیست، اشعارش حال و هوای عاشقانه و صوفیانه دارد. مثنویی در بحر *مخزن‌الاسرار* نظامی و دیوانی داشته است. درحال خواندن شعر خود سخت متأثر می‌شده است. به‌درباری وابسته نبود. سال وفاتش معلوم نیست. نمونهٔ شعر او:

۱ـ بزم، ۲، ص ۲۳۲؛ کاروان، ۲، ص ۱۵۵۲ ـ ۱۵۵۴؛ تاریخ‌نویسی، ص ۳۶۳ ـ ۳۶۴.

۲ـ عمل صالح، جلد ۳، ص ۳۲۷ ـ ۳۲۸؛ Dictionary..., p. 462

ز اوّل سعی بیجا کرد فرهاد همان یک تیشهٔ آخر بجازد

*

لاله‌رست از قتلگاه کوهکن در بیستون خون ناحق کشته آخر دامن صحرا گرفت

*

زسوز دل افسانه‌یی می‌نویسم به‌پروانه پروانه‌یی می‌نویسم
به‌دل می‌نویسم چه خواهم نوشتن کتابت به‌دیوانه‌یی می‌نویسم

محمّداورنگ زیب عالمگیر (۱۰۶۸ـ ۱۱۱۸ هـ)[1]

اورنگ زیب در سال ۱۰۶۸ هـ بر تخت نشست. ابتدا به‌تعقیب محمّد داراشکوه که به‌مخالفت با وی برخاسته بود پرداخت، داراشکوه به‌سند گریخت. چون شنید که برادر دیگرش شاهزاده شجاع به‌پایتخت لشکر کشیده است، خود به‌مقابله با او رفت و لشکری را برای تعقیب داراشکوه فرستاد. خود راه را بر شجاع گرفت و چنان تحت فشارش گذاشت که شجاع به‌بنگاله گریخت. اورنگ زیب، میرجمله را مأمور تعقیب شاهزاده شجاع کرد. شجاع به‌پادشاه اراکان که با بنگال هم‌مرز بود پناه برد، در آنجا به‌سال ۱۰۷۱ هـ به‌جرم توطئه به‌قتل رسید. داراشکوه هم در سال ۱۰۶۹ هـ با برادر مصاف کرد و شکست خورد و در سال ۱۰۶۹ هـ به‌فتوای علمای دینی به‌اتّهام کفر سرش را بریدند و پس از مدّتی سلیمان شکوه پسرداراشکوه هم تسلیم شد. اورنگ‌زیب در سال ۱۰۶۹ هـ بار دیگر با شکوه تمام تاجگذاری کرد و خود را به‌نام ابوالمظفّر محیی‌الدین محمّد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه هند خواند.

قبایل مستقر در آسام، ناحیه‌یی در منتهی‌الیه شرق هند، نقاط مرزی بنگال را مورد تاخت و تاز خود قرار می‌دادند، در اواخر عهدشاه‌جهان به‌علّت اختلاف شاهزادگان بر

۱ـ در تهیهٔ این بخش از مآخذ زیر استفاده شده است:

بزم تیموریه، جلد ۳، ص ۲ ـ ۲۳؛ ص ۸۴ ـ ۸۸؛ ایران و جهان، ص ۴۹۷ و بعد؛ تاریخ‌نویسی فارسی، ص ۳۸۶ ـ ۴۰۸؛ فارسی ادب به‌عهد اورنگ زیب، ص ۱۷ ـ ۲۴؛ ص ۳۶۲ ـ ۳۶۵؛ مصباح‌التاریخ هند، ص ۱۹۶ ـ ۲۱۱؛ ادبیات اسلامی هند، ص ۵۹ و بعد.

سر جانشینی، این قبایل گستاخ‌تر شده بودند. عالمگیر در سال ۱۰۷۱ ه یکی از فرماندهان مجرّب خود به‌نام میرجمله را که فردی ایرانی بود به‌سرکوب آن قبایل فرستاد، میرجمله آنان را سرکوب کرد و با غنایم در سال ۱۰۷۳ ه بازگشت. شورش شیواجی را در دکن فرونشاند و در سال ۱۰۷۵ ه او را به‌اطاعت از پادشاه مجبور کرد. افغانان راکه دست به‌غارتگری می‌زدند، در ۱۰۸۴ ه به‌اطاعت خود درآورد. عصیان راجه‌های هند را فروخوابانید، قانون جزیه برای هندویان و مردم غیرمسلمان تعیین کرد. شورش ستنامی‌ها که فرقه‌یی از هندویان متعصب در نارنول (نزدیک دهلی) بودند، به‌دست رعداندازخان سرکوب شد. بیجاپور را در ۱۰۹۶ ه گشود، گلکنده پایتخت حیدرآباد را در ۱۰۹۷ ه فتح کرد. در سال ۱۰۹۷ ه انگلیسیان که در سال ۱۰۲۱ ه با اجازهٔ جهانگیر در بندر سورت کمپانی هند شرقی را تشکیل داده بودند، بندر هوگلی را در بنگال موردحمله قرار دادند و کشتیهای غیرنظامی تیموریان را آتش زدند. پس از جنگهای متمادی در سال ۱۱۰۱ ه انگلیسیان را وادار کرد که قدرت دولت تیموری را بپذیرند و غرامت جنگی پرداخت کنند. اورنگ‌زیب در سال ۱۱۱۸ ه در هشتاد ونُه‌سالگی درگذشت.

اوضاع فرهنگی و اجتماعی در عهد اورنگ زیب

اورنگ زیب عالمگیر پنجاه سال (۱۰۶۸ ـ ۱۱۱۸ ه) سلطنت کرد. سلطنتِ پنجاه سالهٔ او به‌دو بخش تقسیم می‌شود: او بیست و پنج سال در هند شمالی گذرانید، پایتخت دهلی بود و بیست و پنج سال در هند جنوبی سپری کرد. در عهد اورنگ زیب در دکن سه سلسلهٔ عادل شاهیان، قطب شاهیان و حکّام مرهته حکمرانی داشتند. اورنگ‌زیب عادل شاهیان و قطب شاهیان را از بین برد و حکّام مرهته را تضعیف کرد. اواخر قرن هفدهم میلادی / یازدهم و دوازدهم هجری عهد اورنگ‌زیب خوانده می‌شود دراین عهد حکومت تیموریان هند وسعت یافت. از تبّت تا راس کماری، و کابل تا برمه خطبه به‌نام یک پادشاه خوانده می‌شد و فرمان یک پادشاه نافذ بود.

اورنگ زیب با حکومتهای اسلامی روابط سیاسی برقرار کرد. سفرای کشورهای

اسلامی در هند بودند. شاه‌عبّاس ثانی سه سال بعد از جلوس اورنگ زیب، سفیر خود بوداق‌بیگ را به‌هند فرستاد. سفیر هند که به‌ایران رفت، در بازگشت نامهٔ تهدیدآمیز شاه ایران را به‌همراه داشت.

سیّاحان اروپایی در سفرنامه‌های خود احوال فرهنگی، اجتماعی و سیاسی آن عهد را منعکس کرده‌اند. در اوایل سلطنت اورنگ‌زیب تغییر خاصّی در زندگانی مردم رخ نداده بود. امّا چون او به‌امور مذهبی گرایید، موسیقی و تاریخ‌نویسی را ممنوع کرد و سرپرستی شاعران و هنرمندان را به‌کنار گذاشت و به‌علما توجّه کرد. *فتاوی عالمگیری* از نمونه‌های دینی آن عهد است. اورنگ‌زیب با شعر مخالفتی نداشت، با قصیده‌گویی که حاوی مدیحه بود، مخالف بود. بعضی از امرای او مانند نعمت‌خان عالی شاعر بودند. در زمان او مصوّری ترقّی کرد. هنگامی که اورنگ‌زیب از دهلی به‌دکن می‌رفت، گروهی از هنرمندان به‌همراه او رفتند.

معماری هم در عهد او رونق مانندی داشت. مقبره‌یی برای زن خود بی‌بی‌رابعهٔ دورانی (دلرس بانو) در اورنگ‌آباد دکن ساخت که سایهٔ کم‌رنگی از تاج‌محل دارد، این بنا به‌نظارت معمار عطاءالله ساخته شد، هرچند با تاج‌محل قابل قیاس نیست، ولی نمی‌توان انکار کرد که این آخرین بنای بزرگ معماری ایرانی در هند است این بنا را «تاج دکن» می‌نامند. بناهای بعدی یا تقلیدی خشک و صرف و چیزی مانند شبیه‌سازی است، مانند مقبرهٔ صفدرجنگ در دهلی که تنها از نظر جزئیات تزئینی زیباست و یا تقلید از ساختمانهای آگره است، مانند بنای «تاج» در حسن‌آباد لکهنو. اورنگ‌زیب مردی متعصّب بود، در هنر چیزی جز بطالت و بت‌پرستی نمی‌دید. بنای مسجد جامع قلعه سرخ از بهترین آثار معماری دورهٔ اورنگ‌زیب است. فدایی‌خان کوکه برادر رضاعی اورنگ‌زیب در لاهور مسجدشاهی بنا کرد که در ردیف مساجد عظیم است. هرچهار منارهٔ مسجد در زلزلهٔ ۱۸۴۰م ویران شده است. مسجدشاهی بنارس از نظر مناره‌های بلندی که دارد از ساختمانهای ممتاز است. زیب‌النسا دختر اورنگ‌زیب در دهلی مسجد زینت‌المساجد را ساخته است. عهد اورنگ‌زیب از نظر آثار تاریخی زیاد قابل توجّه نیست. بعد از وی همهٔ آثار رو به‌ویرانی گذاشت.

اورنگ‌زیب به‌مطالعهٔ کتب فقه و مذهبی علاقه داشت. *نهایه* و *احیاء علوم‌الدین* را مطالعه می‌کرد. نامه‌هایش دلیل بر توجّه او به‌شعر است چون همیشه نامه‌های خود را با

اشعار مناسب می‌آراست. چهار زبان ترکی، فارسی، عربی و هندی را می‌دانست. خود منشی زبردستی بود. نامه‌هایش نشانی از ذوق ادبی دارد، در آنها از آیات، احادیث، سخنان بزرگان، و اشعار سعدی، حافظ، نظامی و نظیری نیشابوری استفاده کرده است. شبلی می‌نویسد: عالمگیر صاحب سیف و قلم بود. او دیوان اشعار شاعران را مطالعه می‌کرد. اشعار خاصی را در بیاض خود نقل می‌کرد. در بیماری و حتّی در بستر مرگ شعر زمزمه می‌کرد. در سال ۱۱۱۶ هـ بیمار شد، در حالت ضعف شعر می‌خواند. او شعر هم می‌گفت، از اشعارش فقط بیت زیر به‌دست ما رسیده است:

غم‌عالم فراوانست و من یک غنچه دل دارم   چه‌سان درشیشهٔ ساعت کنم ریگ بیابان را

عالمگیر مقام ملک‌الشعرایی را حذف کرد، در دربار ملک‌الشعرا نداشت، گفته‌اند شاید از آن بود که از شعر نفرت داشت. امّا چنین نیست، اهل نظر برآنند که او به‌مسائل تفریحی مایل نبود، مبالغه و مدایح اغراق‌آمیز را دوست نداشت. به‌شعر و ادب چندان عنایتی نشان نمی‌داد و به‌چیزهای ظریف بی‌اعتنا بود. *قرآن* را حفظ داشت و برای پرهیز از لقمهٔ شبهه با کتابتِ *قرآن* یا دوختن کلاه امرار معاش می‌کرد، در حین مرگ بیش از سیصد و پنج روپیه در اختیار نداشت. هرچه پدرانش در امور مذهبی با هندو و برهمن و مسلم و صوفی و درویش و قلندر می‌نشستند و برمی‌خاستند، او هندیان را خوار می‌شمرد، معابد آنان را ویران می‌کرد تا از مصالح آنها مسجد بنا کند، از هندوان جزیه می‌گرفت. در حسن خطّ ورزیدگی داشت. در خطّ شاگرد سیّدعلی‌خان‌الحسینی و عبدالباقی حدّاد بود. او خطّ را برای حصول سعادت دین و کسب معاش آموخته بود. به‌هنگام فرصت کلام‌الله می‌نوشت. او ملّامحمّدسعید اشرف را که شاعر و خوشنویس بود به‌تعلیم زیب‌النسا دختر خود گماشته بود.

معلّمان وی در او بسیار مؤثر بودند. او نزد مولانا عبداللطیف سلطانپوری درس خوانده بود و می‌گفت که او بیش از دیگران به‌گردن من حق دارد، معلمان دیگر او مولانا هاشم گیلانی، علامی سعدالله، ملّاموهن بهاری (م ۱۰۶۸ هـ) که نام اصلیش محیی‌الدین و از قصبهٔ بیهار شریف بود و در نه سالگی *قرآن* را از حفظ داشت، مولانا سیّدمحمّد قنوجی (م ۱۱۳۰ هـ در دهلی) که در ریاضی و ادب مهارت داشت، و اورنگ‌زیب *احیاء علوم* را پیش او خوانده بود، ملّاشیخ احمد معروف به‌ملّاجیون (=Jivan به‌معنی حیات) که کتابی به‌نام *تفسیر احمدی* داشت و شیخ عبدالقوی (م ۱۰۸۱ هـ) که نام اصلیشس

ملّاشفیعای یزدی بود و ابتدا در هندوستان به‌تجارت مشغول بود و بعد به‌سپاه پیوست و بعد به‌خطاب «دانشمندخان» مخاطب شد، بودند.

در طریقت از مجدّدالف ثانی متأثّر بود. به‌حلقهٔ خواجه معصوم سرهندی پسر مجدّد درآمده بود. به‌مشایخی که وابسته به‌شریعت بودند، علاقه‌مند بود.

مهمترین کار دورهٔ عالمگیر تدوین *فتاوی عالمگیری* است. این کتاب به‌منظور احیاء و ترویج احکام سنّت تدوین شد. گروهی از علما برای تألیف آن گرد آمدند. این کتاب در مدّت هشت سال با صرف دویست هزار روپیه فراهم آمد. می‌گویند که در فقه اسلامی کتابی بدین تفصیل نوشته نشده است. شش جلد آن در مصر به‌طبع رسیده است. شیخ نظام برهانپوری رئیس گروه تألیف بود. برهانپوری به‌خطاب «مقرّب‌خان» مخاطب شد. پسرانش شیخ داود، شیخ ملک منوّر و شیخ عبدالله مناصب چهارهزاری و خطابهای شایسته یافتند. گروه تدوین فتاوی پنجاه نفر بودند که چندتن از آنان عبارتند از: ملّامحمّدجمیل، قاضی محمّدحسین، ملّاحامد جونپوری و شیخ رفیع‌الدین. *فتاوی عالمگیری* را مولانا چلبی عبدالله رومی به‌فارسی ترجمه کرد، چون ترجمهٔ پسندیده‌یی نبود، نسخه‌های آن از میان رفته است.

نمونهٔ نثر دورهٔ عالمگیری در *عالمگیرنامه* دیده می‌شود، *عالمگیرنامه* به‌تقلید *اکبرنامه* نوشته شده است، زبانی نسبتاً ساده دارد. خانی‌خان در *منتخب‌اللباب* زبانی برگزیده بود که برای نوشتن مطالب دیگر هم مناسب بود. نوشتن عبارات متکلّفانه در این عهد رایج بود. زبان کتب حواشی هم ساده نبود، در این عهد به‌جز مجموعهٔ ملفوظات کتابی مهم نوشته نشد. از *مرآة‌العالم* تألیف بختاورخان و *مرآة‌الخیال* شیرخان و *آسمان سخن* لطف‌الله مهندس اطلاعاتی مهم دربارهٔ شاعران فارسی‌گوی هند به‌دست می‌آید.

عالمگیر تاریخ‌نویسی را شاید به‌آن دلیل که عیوبش پس پرده بماند ممنوع کرده بود، امّا در این دوره هم مسلمانان و هم هندوان کتب تاریخ نوشتند. یک کتاب منثور مهم در این عهد *تحفة‌الهند* از میرزاخان‌بن فخرالدین محمّد است که برای مطالعهٔ شاهزاده اعظم‌شاه پسر اورنگ‌زیب تألیف شده است. در این کتاب دربارهٔ فنون بلاغت و عروض و قافیهٔ هندی مطالبی آمده است. *رقعات عالمگیری* در مکاتیب و انشا شاهکاری به‌فارسی شمرده می‌شود و به‌نامهای *رقعات عالمگیری*، *آداب عالمگیری*، *رقایم کرام*، *کلمات طیّبات*، *دستورالعمل* و جز آن خوانده شده، حاوی اطلاعات سودمند تاریخی است.

آثار منثور در عهد اورنگ‌زیب از نظر معیار و مقدار حایز اهمیت است. در این عهد تقریباً در همهٔ موضوعها کتبی تألیف شده است، مخصوصاً از نظر منشآت این دوره ممتاز است، چنان که گفتیم، اورنگ زیب خود در این زمینه پیشقدم بود. بیدل، میرعبدالجلیل بلگرامی و نعمت‌خان عالی از نثرنویسان این عهد بودند. بعد از منشآت، اخلاق و تصوّف در این عهد موردتوجّه بود. بیشتر اهل هنر به‌تصوّف وابسته بودند. در سال ۱۶۶۸ م/ه اورنگ زیب تدوین تاریخ دولتی یعنی *عالمگیرنامه* را تعطیل کرد. از این نظر تاریخ‌نویسی تقریباً موقوف شد. در این چند سال چند کتاب عمدهٔ تاریخی تألیف شده بود که در بخش خود به‌آنها اشاره کرده‌ایم. *وقایع نعمت‌خانی* هرچند طنزآمیز است، امّا از نظر صداقت تاریخی قابل اعتناست.

نثرنویسان آن عهد به‌موضوعهای هندی و علوم علاقه نشان داده‌اند، مثلاً چندرمن بیدل، «*راماین*» را به‌نظم و نثر به‌فارسی تدوین کرد. در صرف و نحو و امور مذهبی و دینی و فنون دیگر هم کتابهایی تألیف شد که از نظر ادبی اهمیتی چندان ندارند. نوشتن شرح بر دیوانهای شاعران پیشین هم رایج بود. از میان فرهنگهای تدوین شده در این عهد *فرهنگ قطبی*، *اشهراللغات* قابل‌ذکرند. روپ‌نراین کتاب نصابی برای کودکان فراهم آورده بود.

شعر فارسی در هندوستان در عهد شاه‌جهان به‌اوج کمال رسید و در همان عهد رو به‌زوال نهاد. شاعران بعدی بادهٔ کهن را در شیشهٔ نو می‌ریختند. زوال شعر فارسی در این عهد آغاز شد. مؤلّف *مرآةالخیال* می‌نویسد: اگر اورنگ زیب به‌شاعران می‌پرداخت، وضع شعر فارسی بهتر می‌شد، بی‌توجّهی او سبب شد که زبان فارسی نه تنها از قلعهٔ سرخ بلکه از کلّ هندوستان برافتاد. امّا همه بر این اعتقاد نیستند. چنین می‌پندارند که زوال شعر فارسی در عهد اورنگ زیب آغاز شده است و اورنگ‌زیب را مسئول زوال معرّفی می‌کنند، چراکه او مقام ملک‌الشعرایی را حذف کرد و شاعران را موردحمایت قرار نداد و همین سبب شد که شعر فارسی در سراشیبی زوال بیفتد. درست است که اورنگ‌زیب با قصیده مدحی مخالف بود، به‌شعر چندان شیفتگی نداشت و به‌هنرهای دیگر هم چندان دلبستگی نشان نمی‌داد، امّا با همهٔ این احوال شمع شعر فارسی در عهد او برافروخته ماند و تحقیقات عمده انجام گرفت. در این عهد حتی هندوان به‌شعر فارسی علاقه‌مند شدند، نثرنگار و مورّخی چون رای‌بندرابن و بهیم‌سین به‌ظهور آمدند. در

بررسی موضوع زوال شعر فارسی دو نکته را باید روشن کرد: اول آنکه آیا شعر فارسی در آن دوره زوال یافت، دیگر آن‌که عدم سرپرستی از شاعران تا چه حد می‌تواند شعر را تحت تأثیر قرار دهد.

دربارهای ایران و هند، توجّهی که به‌شعر و شاعری ابراز داشته‌اند، موضوعی مستقل است. از رودکی تا غالب و قاآنی شاعران وابسته به‌دربار بودند. امّا تنها سرپرستی از شاعران نمی‌تواند شاعر بزرگ پدید آورد، و ملک‌الشعرا هم نمی‌تواند بزرگترین شاعر عصر خود شمرده شود. شاعرانی چون: فردوسی، خیّام، مولوی، سعدی و حافظ بر اثر سرپرستی پادشاهان ظهور نکرده‌اند. دربار شاهان ممکن است فضایی مناسب برای شاعران ایجاد کند، امّا نمی‌تواند عظیم‌ترین شاعران را به‌منصّهٔ ظهور برساند. به‌همین سبب اگر بگوییم که عدم‌توجّه اورنگ‌زیب موجب زوال شعر و شاعری شد، چندان حرف مقبولی نزده‌ایم. در آن عصر تصنّع عنصر اصلی شعر شده بود. زبان تمثیلی، پیچیده، استدلالی و بی‌رمق رواج یافته بود و عنصر عشق از غزل دور شده و نومیدی جای آن راگرفته بود. ایهام و تمثیل از اصول عمدهٔ شعر این عهد شده بود، غزل ترنّم را به‌کناری نهاده بود و تفکّر بر مسند نشسته بود. در آن عهد اصطلاحات جدید تصوّف پیدا شده بود و تمایل مذهبی اورنگ زیب موجب رونق تصوّف شده بود. در آن عهد دو مکتب متضادّ تصوّف وجود داشت. یک مکتب را شاهزاده محمّد داراشکوه سرپرستی می‌کرد و هدف آن تکمیل و تنزیه روح انسانی بود. در این مکتب اختلافات مذهبی راهی نداشت. سرمدکاشانی (م ۱۰۶۸ ه/ ۱۶۵۷ م)، ملّابدخشی و داراشکوه نمایندگان آن بودند. مکتب دیگر مکتب سلسلهٔ مجدّدیه بود که مجدّد الف‌ثانی در رأس آن قرار داشت. در این مکتب طریقت با شریعت هماهنگ بود، طریقت جدا از شریعت منافی روح اسلام تلقّی می‌شد. اورنگ‌زیب به‌این مکتب وابسته بود. مرشد او، شیخ‌معصوم سرهندی پسر و خلیفهٔ مجدّد الف‌ثانی بود.

شیخ سیف‌الدین، پسر شیخ معصوم به‌دربار اورنگ زیب می‌رفت تا شاه را از نظر روحانی ارشاد کند. مردم هم پیرو همین مکتب بودند.

در شعر آن عهد عناصر هندی فراوان است. چند شاعر در آن عهد در ادبیات سنسکریت و هندی دستی داشتند. چیتامنی و بوشن از شاعران هندی آن عهدند.

اردو هم در این عهد پیشرفت کرد. جعفر زتّلی در صدر گویندگان این زبان قرار

دارد. در دیوان عطاتتوی شش شعر اردو آمده است. ناصر علی سرهندی هم سه غزل اردو ساخته است.

ادب طنز و هجو در همین عهد رواج داشت، نعمت‌خان عالی و جعفر زتلّی در این شیوه شهرت دارند. آفت هزل و هجو در این عهد دامن همهٔ شاعران را گرفته است.

مثنوی راهی خاص برگزید، و به‌فلسفه متمایل شد. فلسفه، تصوّف و اخلاق موضوع اصلی این قالب شعری بود. قصیده هم در این عصر ساخته می‌شد ولی روحش مرده بود. رباعی محدود بود. از رباعی سرایان این دوره «بیدل» و «واضح» قابل‌ذکرند.

بنای شعر فارسی در هند بر چهارستون استوار است. امیرخسرو، بیدل، غالب و اقبال. یکی از این ستونهای چهارگانه یعنی بیدل معاصراورنگ زیب است. نیمهٔ دوم قرن هفدهم میلادی/ یازدهم هجری دورهٔ افول سلاطین صفوی در ایران است. چراغ شعر و شاعری که در دربار شاه عبّاس دوّم کورسو می‌زد، بر اثر صله‌های فاخر شاه‌جهان فروزان بود. بعد از جلوس شاه سلطان حسین زمینهٔ تلاشهای فرهنگی و اجتماعی به‌زوال گراییده بود، شاعران و دانشمندان به‌هند رو می‌آوردند. صائب، بزرگترین شاعر ایران در عهد اورنگ‌زیب، در سال ۱۰۸۱ ه/ ۱۶۷۱ م درگذشت. جذبهٔ هند او را هم به‌هند کشانیده بود.

به‌هرحال در دربار اورنگ‌زیب ایرانیانی بودند که شعر می‌گفتند، مثلاً عاقل‌خان رازی که ناظم دهلی بود، در شرح داستان هندی «*پادماوت*» مثنوی «*شمع و پروانه*» را سروده است. نعمت‌خان عالی که وزیر او بود، سروده‌هایی داشت، و بعد از شاه‌عالم لقب «دانشمندخان» گرفت.

اورنگ زیب برای ترویج آموزش در شهرها و قصبه‌های مختلف مدرسه‌ها و مکتبها ساخت. شیخ محمّداکرام مدرسه‌یی بنا کرد و برای آن بیست و چهارهزار روپیه خرج کرد. برای هزینه‌های آن مدرسه قصباتی را وقف کرد. طلّاب نیازمند روزانه دو روپیه دریافت می‌کردند. کتابهایی که برای تدریس تعیین شده بود، مطالب غیردینی نداشت.

امرای عهد اورنگ زیب

۱ـ احمد یارخان تته:[۱] استاندار تته بود. در خطّاطی دست داشت و *قرآن* را به‌خطّ نسخ کتابت کرد. شعر می‌گفت و در شعر «یکتا» تخلّص می‌کرد.

۲ـ اسلام‌خان:[۲] میرضیاءالدین حسین بدخشی از شاهزادگی اورنگ زیب همراه وی بود و در نبرد جانشینی علیه داراشکوه و شجاع خدمات شایانی انجام داد و کارهای مهمّی به‌وی واگذار کرد. در چهارمین سال جلوس صوبه‌دار کشمیر تعیین کرد و در سال ششم او را به‌استانداری اله‌آباد گماشت. او شعر می‌گفت و «والا» تخلّص می‌کرد.

۳ـ امانت خان:[۳] میرک معین‌الدین احمد امّانت‌خان در دکن و کابل خدمت دیوانی می‌کرد. زندگی وی برخلاف دیگر دولتمردان بود. فضل و کمال داشت. *شرعة‌الاسلام* را او ترجمه کرده است. خطّ شکسته ونستعلیق را خوش می‌نوشت و به‌عرفان علاقه داشت. پسرش وزارت‌خان گرامی طبع شعر داشت.

۴ـ بختاورخان:[۴] از ملّازمان محبوب عالمگیر بود، اگرچه خواجه‌سرا بود ولی در علم و فضل دستی داشت. *مرآة‌العالم* تألیف مهم وی است. به‌جز آن کتابهای دیگر او عبارتند از: *چهار آینه*، *ریاض‌الاولیا*، *سواد اعظم*، *ملخّص تاریخ‌الفی*، *تلخیص حدیقهٔ سنایی*، *منطق‌الطیرعطار*، *مثنوی مولانا* و *روضة‌الاحباب*.

۵ـ بهیم سین کایسته:[۵] از ملّازمان شاه و حاکم بندیله بود. در جنگهای دکن شرکت داشت. تاریخی دارد به‌نام *دلگشا*.

۱ـ بزم تیموریه، ج ۳، ص ۷۵.

۲ـ همان، ص ۷۳.

۳ـ بزم تیموریّه، ص ۷۴.

۴ـ همان، ص ۷۸.

۵ـ همان، ص ۸۱، تاریخ‌نویسی، ص ۴۷۳.

۶ـ ذوالفقارخان:[۱] محمّداسماعیل ذوالفقارخان، شاعر بود و از شاعران سرپرستی می‌کرد.

۷ـ رای‌بندرابن:[۲] پسر رای بهارامل بود، عالمگیر او را «رای» خطاب کرد. کتابی به‌نام *لب‌التواریخ* دارد. این کتاب را چنان با عبارات عربی و فارسی تدوین کرده است که گاهی گمان می‌رود که ایرانی است.

۸ـ سوجان رای کهتری:[۳] کتابی به‌نام *خلاصة‌التواریخ* نوشته است که تاریخ عالم را از ابتدا تا عهد اورنگ‌زیب دربر دارد.

۹ـ سیّدحسین امتیازخان خالص:[۴] از اصفهان به‌هند آمد، در صوبهٔ اعظم‌آباد پتنه به‌کار دیوان پرداخت. طبع شعر داشت.

۱۰ـ سیف‌خان:[۵] پسر تربیت خان است، در عهد عالمگیر ابتدا در کشمیر و بعد در اله‌آباد صوبه‌دار بود. سیف‌خان در موسیقی مهارت کامل داشت و رساله‌یی به‌نام *راگ درپن* را ترجمه کرده است.

۱۱ـ فاضل‌خان:[۶] وزیراعظم عالمگیر در معقولات و منقولات عالم بود. در ادب و انشا هم مهارت داشت. در عهد عالمگیر فرمانهای مهم شاهی به‌دست او نوشته می‌شد.

۱۲ـ معزّالدین فطرت:[۷] موسوی‌خان میرزا معزّالدین محمّدفطرت، نسبش به‌امام رضا (ع) می‌رسد. در جوانی از مشهد به‌اصفهان رفت. در محضر آقا حسین خوانساری

۱ـ بزم، ص ۷۱.
۲ـ همان، ص ۸۱.
۳ـ همان، همان صفحه.
۴ـ بزم، ص ۷۴.
۵ـ همان، ص ۷۲.
۶ـ همان، ص ۷۶.
۷ـ بزم تیموریه، ج ۳، صص ۷۵ ـ ۷۸.

علوم مختلف آموخت. در علوم عقلی دست داشت. در ۱۰۸۲ ه به‌هند آمد. با دختر شاهنواز خان ازدواج کرد. و در سال ۱۰۹۹ ه به‌وی موسوی‌خان لقب داده شد. وی در سال ۱۱۰۱ ه درگذشت. او طبعی حسّاس داشت، و شاعر هم بود. ابتدا «فطرت» تخلّص می‌کرد و بعد «موسوی» تخلّص کرد. سرخوش از وی بسیار ستایش کرده و گفته است که این نوع اهل علم حتی در ایران هم نادر پدید می‌آید. در دیوانش مدایح حضرت علی (ع) آمده است. گویا بیاضی مرتّب کرده بوده که *گلشن فطرت* نام داشته است.

۱۳ـ منعم‌خان:[۱] پسر سلطان‌لاس اکبر آبادی بود. پیش حضرت شیخ کلیم‌الله درس خواند، به‌فوجداری رسید. ملقّب به‌خانخانان شد، طبع شعر داشت، به‌دست شیخ محمّدی به‌تصوّف پیوست. در حقایق و معارف رساله‌یی به‌نام *الهاماتِ منعمی* تدوین کرد.

۱۴ـ وامق کهتری:[۲] از امرای عهد عالمگیر بود. در نظم و نثر دست داشت و عالمگیر بر قدرت طبع او آفرین می‌گفت.

۱۵ـ وردی خان:[۳] جعفر الهی وردی‌خان، فوجدار بود. در دوازدهمین سال جلوس عالمگیر درگذشت. طبع شعر داشت. دیوانی دارد.

۱۶ همت‌خان میرعیسی:[۴] پسر اسلام‌خان بدخشی بود. تحصیلات مقدماتی را با نظارت اورنگ‌زیب به‌پایان رسانید. اورنگ‌زیب او را همت‌خان لقب داد و به‌مشاغل گوناگون رسید. در هندی و فارسی طبع‌آزمایی می‌کرد. در شعر هندی «میرن» تخلّص می‌کرد.

۱ـ بزم تیموریّه، صص ۷۲ ـ ۷۳.
۲ـ بزم تیموریّه، ص ۸۰.
۳ـ همان، ص ۷۲.
۴ـ همان، ص ۷۳.

علمای عهد اورنگ زیب

۱ـ احمد سعید: حاجی:[۱] از مردم ایالت بیهار بود. در فقه مهارت داشت، در عهد شاه‌جهان قاضی عسکر بود.

۲ـ احمد صدّیقی:[۲] شیخ ملّاجیون خوانده می‌شد، و از استادان عالمگیر و از دانشمندان ممتاز آن عصر بود. در لکهنو به‌دنیا آمد و حیات خود را در تدریس سپری کرد و در سال ۱۱۳۰ هـ درگذشت. آثار زیادی دارد که از آن جمله *شرح نورالانوار* و *تفسیر احمدی* در شرح آیات احکام است.

۳ـ خلیل‌الرحمن، قاضی:[۳] معروف به‌فدایی‌خان و مخاطب به‌اعظم‌خان، مفتی بود و مقام فتوی در خانواده‌اش موروثی بود. بعدها به‌منصب قاضی عسکری منصوب شد.

۴ـ سلیمان منیری:[۴] شیخ عالم در معقول و منقول بود. با وجود مشغله‌هایی که داشت، اوقات فراغت را به‌تدریس طلّاب اختصاص داده بود.

۵ـ سیّد سعدالله سلونی بن عبدالشکور:[۵] در جوانی از تحصیل فراغت یافت، به‌مکّهٔ معظّمه رفت، دوازده سال در مکّه اقامت گزید. از مکّه به‌بندرسورت بازگشت و مرجع مردم شد. از آثار او *شرح هدایة‌الحکمه*، *رسالهٔ کشف‌الحق* و *شرح مثنوی مولانا* را می‌توان نام برد. در سال ۱۱۳۸ هـ در بندر سورت وفات کرد و همان جا به‌خاک سپرده شد.

۶ـ سیّدعلی‌اکبر سعدالله‌خانی:[۶] یاروجلیس سعدالله‌خان بود. در *مرآة‌العالم* نوشته

۱ـ بزم تیموریه، جلد۳، ص ۳۵.
۲ـ تاریخ‌نویسی، ص ۴۰۳.
۳ـ بزم، ۳، ص ۳۵.
۴ـ همان، ص ۳۱ ـ ۳۲.
۵ـ تذکرهٔ علمای هند، ص ۷۵؛ بزم، ۳، ص ۳۷ـ ۳۸.
۶ـ بزم، ۳، ص ۳۵ ـ ۳۶.

است که «در اکثر فنون دانش ورزیده و بر غوامض و دقایق علوم آگهی داشت، در علم فقه نیک‌محضر است.» عالمگیر تعلیم شاهزاده محمّداعظم را به‌وی سپرده بود. او در تدوین *فتاوی عالمگیری* سهیم بود.

۷ـ سیّد عنایت‌الله مونگیری:[۱] در مونگیر (ایالت بیهار) بعد از پدرش سیّدعبدالنبّی بر مسند قضا نشست.

۸ـ سیّدمحمّد قنّوجی:[۲] از استادان دوران شاهزادگی اورنگ زیب است. پادشاه در زمان سلطنت هم از محضر وی کسب فیض می‌کرده است. سیّدمحمّد در حکمت، ریاضی و فنون ادبی در زمان خود بی‌نظیر بود. وی در تدوین *فتاوی عالمگیری* شرکت داشت. در مجالسی که هر هفته سه بار در کاخ سلطنتی برپا می‌شد نیز شرکت می‌کرد. در سال ۱۰۹۱ هـ در اجمیر به‌ملّاقات عالمگیر رفت و مورد تفقّد قرار گرفت.

۹ـ شرف‌الدین لاهوری: ملّا:[۳] مفتی لاهور بود. فضایلی داشت، به‌فصاحت و طلاقت‌لسان و حسن خلق موصوف بود.

۱۰ـ عبدالباقی جونپوری، ملّا:[۴] شاگرد ملامحمّد جونپوری مؤلّف *شمس بازغه* بود. «در اکثر علوم علی‌الخصوص در منقولات یگانه بود و به‌دقّت فکر و غور مطالعه از فضلای جونپور گوی مسابقت می‌ربود.»

۱۱ـ عبدالعزیز اکبرآبادی، شیخ:[۵] پسر مولانا عبدالرشید از علمای بزرگ عصر بود، عبدالعزیز پیش پدر تحصیل کرد. پاسخ‌نامه‌هایی که از یمن و عربستان می‌آمد او تهیّه می‌کرد. در عربی و فارسی استاد بود. بر کتابهای گوناگون حاشیه نوشته است. اشعاری

۱ـ همان، ص ۳۶ ـ ۳۷.
۲ـ تاریخ‌نویسی، ص ۴۰۳.
۳ـ بزم، ۳، ص ۳۶.
۴ـ همان، همان صفحه.
۵ـ همان، ص ۳۱.

به‌عربی و فارسی و هندی دارد.

۱۲ـ عبدالله سیالکوتی، ملّا:[1] پسر ملّاعبدالحکیم سیالکوتی از شاگردان مولاناکمال‌الدین کشمیری و از نزدیکان شیخ احمد سرهندی معروف به‌مجدّد الف ثانی بود. علاوه بر علم در عرفان نیز مقامی داشت. اواخر حیات را در تنگدستی به‌سر برد. حاشیه‌یی که بر *هدایه* نوشته موردپسند قرار گرفته است.

۱۳ـ عبدالوهاب قاضی:[2] نوهٔ پسری شیخ محمّدطاهر بوهره بود. اورنگ‌زیب او را بر منصب قاضی عسکری نشاند. در علم فقه و اصول مهارتی تمام داشت. پس از مرگش، پسر او شیخ‌الاسلام به‌مقام او نشست.

۱۴ـ عوض وجیه، ملّا: ← علمای عهد شاه جهان.

۱۵ـ قطب‌الدین برهانپوری:[3] شیخ قطب‌الدین مردی عابد و زاهد و حافظ *قرآن* بود، عالمگیر در ماه‌رمضان نماز تراویح را به‌امّامت وی ادا می‌کرد.

۱۶ـ قطب هانسی:[4] ساکن مُلتان و از مریدان خاصّ شیخ عبداللطیف برهانپوری بود. عالمگیر در زمان شاهزادگی در برهانپور با وی ملّاقات کرد.

۱۷ـ محمّداکرم لاهوری:[5] ملّامحمّداکرم معلّم شاهزاده کامگار محمّد بود، مفتی هم بود، بعد از وفات ملّاعبدالله به‌مقام قاضی عسکری نایل شد.

۱۸ـ محمّدیعقوب:[6] ملّامحمّدیعقوب از علمای آن عهد بود، بر بعضی کتابها حاشیه نوشته، بر *تفسیر قاضی بیضاوی* حاشیه‌یی نوشته که اهل فضل را از مراجعه

۱ـ بزم تیموریّه، ص ۳۲ـ۳۳.
۲ـ بزم تیموریه، جلد ۳، ص ۳۳ ـ ۳۵.
۳ـ همان، ص ۳۱ ـ ۳۲.
۴ـ بزم تیموریّه، ص ۳۱.
۵ـ همان، ص ۳۶.
۶ـ همان، ص ۳۰.

به‌حواشی دیگر مستغنی ساخته است.

۱۹ـ ملک محبّ‌الله بهاری:[۱] قاضی محبّ‌الله در ایالت بیهار به‌دنیا آمده و در محضر دانشمندان بزرگ چون ملّا قطب‌الدین شمس‌آبادی کسب دانش کرده است. در زمان عالمگیر به‌عنوان قاضی در لکهنو و حیدرآباد انجام وظیفه کرد و در زمینهٔ منطق و فلسفه کتب زیادی برجای گذاشت که برخی از آنها عبارتند از: *سلّم‌العلم*، *مسلّم‌الثبوت*، *الجواهرالفرد*، *رسالهٔ مغلطه*.

۲۰ـ میرمرتضی واعظ مُلتانی:[۲] مردی متعصّب بود، به‌مجلس سماع نمی‌رفت و مردم را هم از رفتن به‌مجالس سماع منع می‌کرد، مریدان زیادی داشت. توتون را حرام اعلام کرد. به‌علّت سختگیریهایش با مخالفت علما مواجه شد. تألیفی به‌نام «*حقکو*» داشت، عالمگیر آن کتاب را پسندید و او را به‌دربار خود فراخواند. امّا او اقامت در دربار را نپذیرفت و به‌برهانپور رفت.

۲۱ـ نصیرالدین هروی:[۳] از مشایخ بزرگ برهانپور بود، دست چپ و دو پایش را در جوانی از دست داده بود، با یک دست از کتابت تفسیر کلام‌الله امرار معاش می‌کرد و مال از دولت نمی‌گرفت.

۲۲ـ نظام برهانپوری:[۴] شیخ نظام برهانپوری از علمای نامی عهد عالمگیر بود. و رئیس هیأت مؤلّفان *فتاوی عالمگیری* و موردتوجّه عالمگیر بوده است. هنگامی که عالمگیر در زمان شاهزادگی به‌نظم صوبهٔ دکن سرگرم بود، شیخ در خدمت او بود. قریب چهل‌سال در خدمت سلطان بود و به‌منصب هزار و پانصدی سرفرازی یافته بود. او بیش از هشتاد سال عمر کرده است.

۱ـ همان، ص ۳۷؛ تاریخ‌نویسی، ص ۴۰۳.

۲ـ بزم، ۳، ص ۳۸ـ ۴۰.

۳ـ همان، ص ۴۰.

۴ـ تاریخ‌نویسی، ص ۴۰۲ ـ ۴۰۳.

شاعران عهد اورنگ‌زیب

۱ـ اشرف مازندرانی:[1] محمّدسعید اشرف مازندرانی، استاد شاهزاده زیب‌النّسا بود. از شاعران معتبر و علمای معتمد آن عهد است. در اصفهان زاده است. پدربزرگ مادری وی ملّامحمّدتقی مجلسی بود. در ایران در مصاحبت صائب و طاهر وحید به‌سر می‌برد. صائب در شعر استاد وی بود. در عهد اورنگ زیب به‌هند آمد. در سال ۱۰۸۳ ه/ ۱۶۷۲ ـ ۱۶۷۳ م به‌ایران آمد. بعد دوباره به‌هندوستان بازگشت و به‌دربار شاهزاده عظیم‌الشأن پسر شاه‌عالم در پتنه پیوست. از پتنه به‌مونگیر از توابع پتنه آمد و در سال ۱۱۲۰ ه/ ۱۷۰۸ ـ ۱۷۰۹ م در همان جا درگذشت. آرامگاهش در آنجا مشهور است.

پدر وی *اصول کافی* را شرح کرده است. برادران وی نیز عالم بودند و طبع شعر داشتند. اشرف در خطّاطی و نقّاشی دستی داشت. مردی بذله‌گو بود. مؤتمن‌الدّوله اسحاق‌خان از شاگردان وی بود. «*مفیدالانشا*» از چنبت رای را اصلاح کرد. کلیّات او شامل انواع قوالب شعر است. بعضی اشعارش در مدح زیب‌النّساست. دو مثنوی طولانی دارد که یکی *ساقی‌نامه* و دیگری *قضا و قدر* است. مثنویی در مدح اورنگ زیب و دیگری در توصیف کشمیر است.

اشرف شاعر غزل بود، لطافتی که در شعر او هست در زمان او رایج بود، شعرش بی‌تکلّف و روان است. پسر او «دانا» هم طبع شعر داشت. نمونهٔ شعر او:

گرد چمن گردیده تو، برگرد تو گردیده من
گل از گلستان چیده‌تو، درد ترا برچیده من
تو صرصر مکر و فسون، من کهنه اوراق جنون
دامّان ناز افشانده تو، وز یکدگر پاشیده من
تو آفتاب خاوری، من چون هلال از لاغری
برمن نظر افکنده تو، بر خویشتن بالیده من

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۳، ص ۶۲ ـ ۶۳؛ فارسی ادب به‌عهد اورنگ‌زیب، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۶؛ سفینهٔ خوشگو، جلد ۳، ۱۷ـ ۲۲؛ کاروان هند، ۱، ص ۶۲ ـ ۷۴.

۲ـ اعجاز اکبرآبادی:[۱] شیخ محمّدسعید اعجاز در آگره به‌دنیا آمده است، پیش شیخ عبدالعزیز عزّت تعلیم دیده است. اعجاز عالمی بلندپایه بود و در تصوّف و مذهب مهارت داشت. دیوانی منتخب از وی در کتابخانهٔ دانشگاه علیگر موجود است. اکثر اشعار او در قالب غزل است. وفات او معلوم نیست. نمونهٔ شعر او:

از کس مکن سؤال بترس از جوابها — با تشنگی بساز که تلخست آبها
یک قطره آب درگهر کاینات نیست — از ره برون مرو زفریب سرابها
در حشر چون بلند شود آفتاب جود — در سایهٔ گناه گریزد ثوابها

۳ـ ایجاد:[۲] میرمحمّد ایجاد از فرزندان سیّدنورالدّین مبارک غزنوی، شیخ‌الاسلام عهد شمس‌الدین ایلتتمش بودکه مزارش در حوض شمسی است. اجداد وی از دهلی به «سامانه» مهاجرت کردند. ایجاد در آنجا به‌دنیا آمد و تحصیل کرد. او را «سرهندی» می‌خوانند. ایجاد ابتدا ملّازم نوازش‌خان رومی شد. سپس به‌فوج شاهزادهٔ اعظم پیوست و درگجرات به‌همراه بیدل بود. او بعد از فوت اورنگ‌زیب ترّقی کرد. منصب سیصدی یافت. فرّخ سیر او را وظیفهٔ درباری تعیین کرد و لقب «معنی یاب‌خان» به‌وی داد. کارش تدوین *فرخ سیرنامه* بود. ایجاد در سال ۱۱۳۳ هـ/ ۱۷۲۰ ـ ۱۷۲۱ م درگذشته است. ایجاد از ادبای مشهور عصر خود به‌شمار می‌رود.

از آثار او دیوان و *فرخ سیرنامه* است. در *فهرست کتابخانهٔ آصفیه*، کتابی به‌نام *فتوحات آصفی* یا *شاهنامهٔ دکن* به‌نام او ثبت شده است. این کتاب در اصل به‌ابوالفیض معانی از شاگردان بیدل تعلّق دارد. در شعر شاگرد ناصرعلی سرهندی بود، هرچند نزد بیدل هم شاگردی کرده بود، ولی به‌ناصرعلی ارادتی زایدالوصف داشت. نمونهٔ شعر او:

حال سنگینی هجران تو انشا کردم — سطر در صفحه فرو رفت چو زنجیر در آب

*

زتو بود چشم آنم که نظرکنی نکردی — به‌ره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

*

عضو عضوم به‌تماشای توحیرت زده است — گر به‌معنی نگری انجمن تصویرم

۱ـ فارسی ادب...، ص ۳۰۲ ـ ۳۰۴؛ سفینهٔ خوشگو، ص ۳۶ ـ ۳۸.

۲ـ فارسی ادب...، ص ۳۵۱ ـ ۳۵۴؛ سفینهٔ خوشگو، ص ۹۶ ـ ۹۸.

۴ـ باذل:[1] محمّدرفیع باذل مخاطب به‌رفیع‌خان از اولاد خواجه شمس‌الدّین صاحب دیوان مربّی شیخ سعدی بود. پدر او میرزا محمود همراه برادرش محمّدطاهر وزیرخان در عهد شاه‌جهان از مشهد به‌هند مهاجرت کردند و به‌ملّازمت شاه‌جهان درآمدند. باذل در دهلی متولّد شد و همان جا تحصیل کرد. وابسته به‌دربار شاهزاده معزّالدین شد. در ابتدا فوجدار گوالیار شد. بعد به‌مقامات دیگر نایل آمد. بعد از درگذشت اورنگ زیب در دهلی گوشه‌نشینی اختیارکرد و در سال ۱۱۲۳ هـ / ۱۷۱۱ م در همان جا درگذشت.

دیوانی مرکّب از قصاید و غزلیّات دارد که فعلاً در دست نیست. مثنوی او مثنوی *حملهٔ حیدری* است. باذل آن را از کتاب *معارج‌النبوه* ملّامعین مسکین در بحر متقارب در چهل‌هزار بیت به‌نظم کشیده است. باذل بهترین ایّام حیات خود را صرف نظم *حملهٔ حیدری* کرده است. باذل بر آن بود که از زمان بعثت تا خلافت حضرت علی(ع) را به‌نظم بکشد و خلافت حضرت علی را به‌تفصیل بیان کند، امّا مثنوی در وفات حضرت رسول (ص) به‌پایان رسیده است. قبل از وی شاعری به‌نام ابوالقاسم فندرسکی در *حربهٔ حیدری* تاریخ حضرت علی را به‌نظم کشیده است. *حملهٔ حیدری* تکمله‌هایی هم دارد و مفصّل‌ترین مثنوی فارسی است و شامل نودهزار بیت است. نمونه‌هایی از حملهٔ حیدری:

رسیدم به‌فردوسی ارجمند	بدیدم سرِ راه را کرده بند
زشهنامه بردوش گرز گران	وزان گشته سرکوب برهمگنان
دگر سونظامی ستاده چو کوه	زفرّ سکندر گرفته شکوه
به‌سوی دگر خواجو آراسته	زسام نریمان مدد خواسته
به‌جای دگر هاتفی درفغان	که این بند را بسته صاحبقران
دگر جانب استاد قاسم دلیر	به‌تأیید فرزند حیدر چو شیر
به‌راه دگر قدسی پهلوان	ستاده به‌اقبال شاه‌جهان...
ببردم سوی تیغ حیدر پناه	دلیرانه بگذاشتم پا به‌راه...

۵ـ بیانی:[2] از شاعران غیرمعروف دکن است که داستان عشقی *مهیار و چندربدن* را

۱ـ فارسی ادب...، ص ۱۴۶ ـ ۱۵۲؛ بزم، ۳، ص ۶۴؛ سفینه، ص ۵۶ ـ ۵۷؛ تاریخ‌نویسی، ص ۵۰۷ـ ۵۱۰.

۲ـ فارسی ادب...، ص ۲۷۰ـ ۲۷۳.

به‌نام *عشق‌نامه* به‌نظم درآورده است. سال تألیف آن ۱۱۰۵ هـ / ۱۶۹۳ ـ ۱۶۹۴ م است. از حیات او اطلاعی در دست نیست، احتمالاً در دکن می‌زیسته است. این قصّه در دکن معروف بوده است، «مقیمی» این قصّه را به‌زبان دکنی به‌نظم کشیده است. شاعران دیگر بعدها آن را به‌فارسی نظم کرده‌اند. «آتشی»، «میرزا قاسم‌بیگ اخگر» و «میرزا یاربیگ‌یار» از آن شاعرانند. نمونه‌یی از اشعار وی:

کتابی است این عشق نامه به‌نام — پر از عشق گفتم سخنها تمام

زهجرت هزار و صدو پنج سال — چو بگذشت در خاطرم این خیال

بیانی چنین قصّه آخر نمود — به‌ختمش بخوان فاتحه با درود

۶ـ بیخود:[۱] ملّاجامی بیخودی لاهوری در مادهٔ تاریخ گویی مهارت داشت. دیوان و مثنوی دارد. عنوان مثنوی وی *حسن نامدارخانی* نام داشته است. دیوانش شامل غزلیّات است. زبانش شیرین و دلنشین است. نمونهٔ شعر وی:

رنگ شفق از لعل می آشام تو پیدا — خورشید می از آینهٔ جام تو پیدا

شام ابد از غالیهٔ زلف تو مدهوش — صبح ازل از عارض گلفام تو پیدا

شهد وشکر وآتش یاقوت ومی ناب — درهم شد و شد لعل می‌آشام تو پیدا

بیخود نفس صیقل آیینهٔ جان شد — باشد به‌نگین دل او نام تو پیدا

۷ـ بیدل:[۲] میرزا عبدالقادر پسر میرزا عبدالخالق متخلّص به‌بیدل در سال ۱۰۵۴ هـ در عظیم‌آباد (پتنه) به‌دنیا آمده است. اصل او از ترکان جغتایی ارلاس (Arlas) است. در جوانی با شاهزاده محمّداعظم سومین پسر اورنگ زیب انیس شد. این شاهزاده که از مقام شعری بیدل آگاهی نداشت، او را به‌منصب لشکری گماشت. روزی که به‌وی گفتند در کشور تو در عالم شاعری کسی به‌قدرت بیدل نتوان یافت، او از بیدل در مدح خود شعری خواست. بیدل از وی برید و به‌شاه‌جهان‌آباد رفت. او با ناصرعلی سرهندی دوستی داشت. خانه‌اش در شاه‌جهان آباد محفل ادیبان و شاعران بود. به‌موسیقی وارد

۱ـ فارسی ادب، ص ۲۸۷ ـ ۲۸۹.

۲ـ شاعر آینه‌ها، ص ۱۵ ـ ۷۲؛ تاریخ ادبیات، سبحانی، ۳، ص ۹۵ ـ ۹۹؛ فارسی ادب، ص ۱۸۰ ـ ۲۲۲؛ سفینه، ص ۱۰۳ ـ ۱۴۷؛ میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی، نبی‌هادی، ترجمه توفیق سبحانی، صفحات گوناگون؛ ریاض‌العارفین، ص ۵۷.

بود و زبانهای هندی و ترکی را نیز می‌دانست. بیشتر ایّام حیاتش را در بنگاله گذرانیده است. اواخر عمرش را در دهلی سپری کرد و سرانجام در هفتاد و نُه‌سالگی در سال ۱۱۳۳ هـ در همان جا درگذشت و در صحن خانهٔ خود به‌خاک سپرده شد.

دربارهٔ بیدل نظرهای گوناگونی ابراز کرده‌اند. گروهی او را تنها شاعر قابل‌ذکر زمان خود می‌دانند و برخی دیگر بر اشعار او ایرادهای لفظی و معنوی گرفته‌اند. فارسی‌دانان هند به‌دو دلیل به‌بیدل معتقدند. اوّل، آنها او را صاحب کمالات معنوی می‌دانند، دوم آنکه بعد از امیرخسرو و جامی او را بزرگترین شاعر تلقی می‌کنند. بیدل در عرفان مقامی والا دارد. او در ابتدا «رمزی» تخلّص می‌کرد.

سبک هندی در آثار بیدل به‌اوج توسعهٔ خود رسیده است. بیدل نمونهٔ تمام عیار اسلوب هندی است. هر یک از ویژگیهای سبک هندی در شعر بیدل به‌حدّ اغراق‌آمیز دیده می‌شود. این ویژگیها برای مردم روزگار وی جلوه‌یی طبیعی و خوشایند داشت، امّا امروز برای دریافتن معنی برخی ابیات او شاید ساعتی، شاید روزها وقت لازم است و برای بعضی هم شاید دست یافتن به‌مفهومی که او بیان داشته غیرممکن باشد.

بیدل کوشیده است که خواننده را از میدان اصلی تداعیها و خیالهای رایج به‌دور ببرد تا جایی که خواننده هنگام بازگشت جز تعجّب و حیرت ارمغانی ندارد.

آثار بیدل به‌نظم و نثر است. از آثار منثور او: *مراسلات*، *چهارعنصر* و *نکات* است. آثار منظوم او مثنویات اوست به‌نامهای: *عرفات*، *طلسم حیرت*، *طورمعرفت*، *محیط اعظم*، *تنبیه‌المهوّسین*. دیگر قصاید، غزلیات، ترجیع‌ها، ترکیب‌ها، مربّع، مخمّس، مستزاد و رباعیات. دیوانش صدهزار بیت دارد و او یکی از پرشعرترین شاعران این عهد است. بیشتر اشعار او با صور خاصّ خیال همراه است که دریافت آنها به‌آسانی میسّر نیست. امّا اگر از دیوان عظیم او ابیات دل‌انگیز و نغز وی را برگزینیم از نظر کمیّت برابر دیوانهای پسندیدهٔ فارسی شعر خوب به‌دست خواهیم داشت.

اگرچه همهٔ ویژگیهای سبک هندی را در شعر بیدل می‌توان یافت، امّا باز هم در شعر او خصوصیّاتی به‌چشم می‌خورد که مختصّ خود اوست، یا به‌نحو بارزتری آن ویژگیها را در شعر او می‌توان سراغ گرفت. از ویژگیهای شعر بیدل بافتها و ترکیبات خاصّی است که او استخدام کرده است. بیدل به‌اوزان خاصّ عروضی اظهار علاقه کرده و در آن اوزان طبع‌آزمایی کرده است. ردیفهای مشکل را در اشعار خود آورده است. حسّامیزی در شعر او دیده می‌شود، بیان و تعبیر طوری است که حاصل آن آمیخته‌شدن

دو حس به‌یکدیگر است: بوی گل آینه‌یی بود که پنهان کردند (بوی گل امری است مربوط به‌حس بویایی و آینه امری است دیداری). در شعر او تصویرهای متناقض (پارادوکس) دیده می‌شود. در غزلهای بیدل و سبک هندی مصراع دوم کلید معنایی بیت را به‌دست می‌دهد. یعنی مصراع دوم به‌کمک معنی مصراع می‌آید. نمونهٔ شعر او:

دوش چون نی، سطر دردی می‌چکید از خامه‌ام
ناله‌ها خواهد پرافشاند از گشاد نامه‌ام
تا به‌کی باشد هوس محو کشاکشهای ناز
داغ کرد اندیشهٔ ردّ و قبول عامه‌ام
قدردانی در بساط امتیاز دهر نیست
ورنه من در مکتب بی‌دانشی علّامه‌ام
پیش من نه آسمان پشمی ندارد درکلاه
می‌دهد زاهد فریب عصمت عمّامه‌ام
تا به‌کی پوشد نفس عریان تنیهای مرا
بیشتر چون صبح رنگ خاک دارد جامه‌ام

۸ـ **بینش کشمیری:**[۱] اجدادش از ایران به‌کشمیر آمده‌اند، بینش در کشمیر به‌دنیا آمده است. نامش اسماعیل بود، در لاهور و پنجاب اقامت داشت به‌دهلی هم سفر کرده بود. دربارهٔ وفاتش در هیچ تذکره‌یی بحث نکرده‌اند، امّا می‌نویسند که در قرن یازدهم در کشمیر درگذشته است. بینش شش مثنوی دارد به‌نامهای: *بینش ابصار*، *گنج روان*، *گلدسته*، *شورخیال*، *رشتهٔ گوهر*، و *جواهرخانه*، دیوانی مشتمل بر قصاید و غزلیّات هم دارد. مثنویهای او به‌تقلید از نظامی گنجوی ساخته شده است. موضوعهای آن عبارتند از توصیف کشمیر، قصّه‌های عاشقانه، سخاوت، فقر، قناعت و مانند آن است. نمونهٔ شعر او:

بزم چمن به‌بلبل و پروانه خوشنماست — خود را به‌جلوه‌گاه دگر برده‌ایم ما
یک روز و شب زیاد تو غافل نبوده‌ایم — با آفتاب و ماه به‌سر برده‌ایم ما

*

در بزم می‌پرستان یاد لب تو کردم — چون غنچه خود بخود شد لبریزِ می سبوها

۱ـ *فارسی ادب...*، ص ۴۳ ـ ۵۲؛ *Dictionary...*, p. 139؛ *تاریخ ادبیات در ایران*، جلد ۵، ص ۱۳۳۱.

۹ـ تحسین:[1] نامش غلام علی است و ندیم خاصّ شاهزاده بود. در سال ۱۰۸۸ ه شاهزاده از لاهور به‌عالمگیر می‌رفت، در راه با ترشرویی با تحسین مواجه شد، او آن ترشرویی را نتوانست تحمّل کند و از شدت ناراحتی درگذشت. نمونهٔ سخن او:

به‌تاب مهر زبس نرم شد دل کهسار   توان گشود رگ سنگ را به‌نشتر خار



در خاک فروبرده خیال لب یارم   یاقوت برآید چوکنی سنگ مزارم

۱۰ـ جعفر زتلّی:[2] (Zatalli): میرجعفر نارنولی معروف به‌جعفر زتل یازتلّی دوّمین طنزنویس آن عهد بعد از نعمت‌خان عالی است. از نیش طنز و هجو او شاید هیچ امیر و وزیری مصون نمانده است. پدرانش در زمان همایون به‌هندوستان آمده‌اند. پدرش عبّاس به‌تجارت مشغول بود. به‌سبب فوت پدر، جعفر و خواهرش به‌سرپرستی عمویشان درآمدند. جعفر به‌خدمت شاهزاده کام‌بخش پیوست، بعد از مرگ اورنگ‌زیب و کشته‌شدن شاهزاده کام‌بخش از زندگی جعفر اطلاعی در دست نیست، شاید گوشه‌نشینی برگزیده بود. در جلوس فرّخ سیر شعری مضحک ساخت و به‌همین سبب در سال ۱۱۲۵ ه/ ۱۷۱۳ م گردنش را زدند. جعفر اصلاً هجونویس و استاد هزل بود. دیده‌یی تیزبین داشت. ابتذال گرایی او را از احترام دیگران به‌دور داشت. ارزش او به‌سبب ابتذال‌گرایی نیست، بلکه او از شاعران دوزبانی ـ فارسی ـ اردو بود، دیگر آنکه نوشته‌های او نشان‌دهندهٔ آداب و رسوم درحال زوال آن عهد است.

کلیاتش شامل اشعار هزل و غزل سنجیده و مراثی پرسوز است. طنزهای لطیف و جالب هم دارد، هزلهای بیهوده هم در آن می‌توان یافت. نثر فارسی هم در کلیات او جا دارد. به‌تقلید از عبید زاکانی نوشته‌یی به‌نام *النامه* دارد. هم‌زمان با مدح، هجو نیز می‌سرود. مثنویی به‌نام *زتل‌نامه* سروده است، و در آن از اورنگ‌زیب به‌نیکی یاد کرده است. نظمی به‌نام *طوطی‌نامه* دارد که در محافل صوفیان خوانده می‌شد، از این رو برخی جعفر را شاعری صوفی دانسته‌اند. نمونه‌یی از طوطی‌نامهٔ او:

۱ـ بزم تیموریه، ۳، ص ۶۶؛ دو تن تحسین در سفینهٔ خوشگو، صص ۲۶۶ ـ ۲۶۷ آمده است که جز این است.

۲ـ فارسی ادب، ص ۳۴۲ ـ ۳۴۶؛ Dictionary..., pp. 274 _ 73

دریـغ ای طـوطی روحـانی مـن که گـه در پـنجرهٔ جسمانی مـن
نگفتی یک نفس بـا شـاه وحـدت نماندی یک نـفس در راه وحـدت
زبـان بـر هـزل‌گویی‌ها گشـودی دریغ اوقات خـود ضـایع نـمودی
بـه‌آب و دانـه مشـغولی دریـغا بـه‌رنگین خـانه مشغولی دریـغا
به‌این الحـان نـه آب و دانـه مـاند نه این خانه نه صاحبخانه مـاند...

۱۱ـ جنونی:[۱] از شاعران عـهد اورنگ زیب است، در تـذکره‌ها احـوال او نـیامده است. او خود را خانه‌زاد دربار اورنگ زیب معرفی می‌کند. اشعار خود را *لطیفهٔ شوق* نام نهاده است. در میان اشعار او شعرهایی است که نمی‌توان آنها را نقل کرد. او بعضی از لطایف را از دیگران شنیده و به‌نظم کشیده است. اشعارش سست است. نمونهٔ شعر او:

تـــو اگـــر صـــدکتاب زیـــربغل بـــروی کـــرده پـیش اهـــل دول
کس نــپرسد کــه از کـجایی تـو آمـــده از پـــی چـــرایـــی تـــو؟
بـــه‌سوی چـــوبدار و خـــدمتکار تـــند بـــینند هـــر زمـــان در کـــار
کـــه چـــرا بـار ایـن کسـان دادی در طـــربگاه مـــن فـــرستادی؟

۱۲ـ جویا کشمیری:[۲] داراب‌بیگ جویا، معاصر غنی و بینش بود. اجدادش از تبریز به‌کشمیر مهاجرت کرده بودند، جویا در کشمیر به‌دنیا آمده است. پدرش ملّاسامری نام داشت. جویا در شاعری شـاگـردی کـلیم را بـرگزید. بـر دیـوان واجب‌الحفظ صـائب مقدّمه‌یی نوشت. در میان حکّام کشمیر از احترام خاصّی برخوردار بود. جویا در ساختن مادّهٔ تاریخ ماهر بود. او به‌دربار وابستگی نداشت و اورنگ زیب را ندیده بود. یک رباعی در مدح اورنگ زیب ساخته است. در توصیف کشمیر اشعار زیادی سروده است.

جویا شاعری پرشعر بود، کلیاتش بالغ بر هفت هزار بیت است. علاوه بـر غـزل، قصیده، قطعه، مثنوی، رباعی و آثار منثور در کلیاتش آمده است. قصاید او در نـعت و منقبت ائمهٔ معصومین است. قصیده در آن عهد بی‌روح شده بود، قصاید جویا هم چندان دلنشین نیست. جویا عاشق‌پیشه بود. مدّعی است که زبان به‌هجو هیچ کس نیالوده است، با این حال در دیوانش دو هجو یـافت مـی‌شود. نـثر او نـثری مـرصّع و مـتکلّفانه بـود.

۱ـ فارسی ادب...، ص ۲۶۳ ـ ۲۶۶.

۲ـ فارسی‌ادب...، ص ۱۰۸ـ۱۱۹؛ Dictionary..., p. 288؛ کلیات جویا تبریزی، مقدمهٔ محمّدباقر، ص الف ـ و.

به‌نوشتن دیباچه علاقه داشت، بر دیوان خود چهار دیباچه نوشته است. چند نامه به‌دوستان او نیز در کلیّاتش موجود است. جویا در سال ۱۱۱۸ ه/ ۱۷۰۶ م درگذشته است. جویا را به‌نام جویای تبریزی هم خوانده‌اند و کلیّاتش به‌همین نام به‌چاپ رسیده است. نمونهٔ شعر او:

به‌خون دیدهٔ حسرت سرشته‌اند مرا	زسوز عشق نکویان برشته‌اند مرا
ندیده رنگ رخم روی سرخیی هرگز	خط جبین مگر از زر نوشته‌اند مرا
همیشه بسته لب از عیب مردمان باشم	برای بخیهٔ این زخم رشته‌اند مرا
چو داغ غنچهٔ پرخون لاله بی‌رویت	در آتش غم پنهان برشته‌اند مرا
جواب آن غزل فکرتست این جویا	چو صفحهٔ غلط از سرنوشته‌اند مرا

۱۳ـ حقیری:[1] از زندگی او اطلاعی در دست نیست، از مردم کاشان بود، در دستگاه میرجمله استاندار بنگال به‌خدمت سپاهیگری مشغول بود. از مثنوی‌سرایان عهد اورنگ زیب شمرده می‌شود. از وی سه مثنوی برجای مانده است. ۱) *مثنوی اورنگ‌نامه* که به‌سال ۱۰۷۲ ه در تاریخ چند سالهٔ آغاز سلطنت اورنگ زیب و جنگهای پسران شاه‌جهان سروده است. ۲) *مثنوی نصرة‌المرتضی* که در سال ۱۰۷۵ ه که دربارهٔ حضرت علی (ع) و محمّد حنفیّه است، ۳) *مثنوی مادهونل کام کندلا* (Mādhūnal Kām Kundolā=) مثنویی عاشقانه است که به‌سال ۱۰۹۱ ه سروده است. حقیری در مثنویهای خود از الفاظ مهجور و الف اطلاق استفاده کرده است. ترکیبات آن اکثر بی‌ربط است. حقیری در ساختن مثنوی به‌نظامی توجّه داشته است. در ابتدای مثنوی عاشقانهٔ خود در نعت حضرت رسول (ص) و شیخ عبدالقادر گیلانی ابیاتی آورده است. از ابتدا تا انتهای مثنوی، شاعر سه بار تخلّص خود را قید کرده است. سال وفات حقیری معلوم نیست. نمونهٔ شعر او:

عشق است جهان ناشکیبی	عالم عالم جهان فریبی
عشق است کمال دردمندی	در پستی او همه بلندی
عشق آمد و زد صلاجنون را	حسن آمد و خواند صدفسون را
این حسن به‌عشق زد ترانه	این فتنه به‌فتنه شد فسانه

۱ـ فارسی ادب.... ص ۲۴۳ ـ ۲۵۱؛ تاریخ‌نویسی، ص ۵۰۶ ـ ۵۰۷.

افســـــانهٔ عشـــق بس درازست | افســون جــنون خـرد گـداز ست
دســـتم تـــهی و دلم خـــریدار | یــوسف طــلبم بــه‌شهر و بــازار

۱۴- حیرت:[۱] میرزا عنایت‌الله حارثی جغتایی انصاری از ملّازمان اورنگ زیب و وابستگان شاه عالم بود، خطاب «قصورخان» را شـاه عـالم بـه‌وی داده بـود، «حیرت» تخلّص می‌کرد و در بخارا مسکن داشت. از طریقت نقشبندیّه و معتقد به‌خواجه احرار بود. بعد از جلوس شاه عالم در ۱۷۰۷م / ۱۱۱۸ه فخرالدین احمد دیوان حیرت را مرتّب کرد و مقدّمه‌یی بر آن نوشت و در آن مقدّمه شاعر را معرّفی کرد. دیوانش مشتمل بر یازده قصیده و غزلیّات است. قصیده‌یی به‌تقلید عرفی ساخته است. علاقه و محبّت حضرت رسول (ص) موضوع اشعار وی بود. در مدح اعتمادالدوله نیز قصیده‌یی دارد. حیرت از شاعران متوسط بود. زبانی ساده و بی‌تکلف به‌کار برده است. موضوع غزل او عشق نیست، بلکه فقر و غنا و تسلیم و رضا و مانند آن است. نمونهٔ شعر او:

مـردان عـصر نـرخ تـهمتن شکسـته‌انـد | تـیغ بـهادری بـه‌سر زن شکســته‌انـد
پــروای بـــاغبانی بــلبل نــمی‌کنند | رنـدان کـه بـارها در گـلشن شکسـته‌انـد
رعـنای آفت است کـه از شـعله شـمع را | در بـزم داده، افسـر و گـردان شکسـته‌انـد
بگـذر زاهـل عـصر کـه دلهـای دوسـتان | این قوم در خـوشامد دشـمن شکسـته‌انـد
حیرت زبیدلم شده حـالی است مـصرعی | دارم دلی کــه پـیشتر از مـن شکسـته‌انـد

۱۵- خاشع:[۲] اصلش از ایران است، در زمان اورنگ‌زیب از اصفهان به‌هند آمده و در کشمیر اقامت گزیده است. ظاهراً از شاگردان ملّاساطع است. و در هند خوش نبوده است، در اکثر قصایدش از آمدن به‌هند اظهار ندامت می‌کند. او در ساختن مادّه تاریخ نیز دست داشت. کلیّات او شامل قصاید، غزلیّات، قطعات و جز آن است. خاشع، عرفی را محبوب‌ترین شاعر قصیده‌سرا می‌داند. زبانی پخته دارد و در شعر صاحب سلیقه است. نمونهٔ شعر او:

شوق کو شوق کـه مستانه شـود گـریهٔ مـا | لجّــهٔ کشــتی پـیمانه شـود گـریهٔ مـا

۱- *فارسی ادب...*، ص ۳۲۸ - ۳۳۱.

۲- *سفینهٔ خوشگو*، ص ۳۳۶ - ۳۳۸؛ *فارسی ادب...*، ص ۳۳۶ - ۳۳۸.

بـه‌خیال رخ او شـمع صـفت مـی‌سوزم | چه عجب گر همه پروانه شـود گـریهٔ مـا
دارد از شور به‌سر جوش و خروش عجبی | مـی‌رود آه کـه دیـوانـه شـود گـریهٔ مـا
شـه‌اقـلیم جـنونیم، عـجب نـیست اگـر | بـانی کشـور ویـرانـه شـود گـریهٔ مـا
شده نزدیک کـه از جـوش تـمنّای وصـال | بـحر آن گـوهر یکـدانه شـود گـریهٔ مـا
گشـته فـرسوده بسـی خـانهٔ دنـیا خـاشع | مصلحت نیست که مستانه شود گـریهٔ مـا

۱۶ـ خاکسار:[۱] شکرالله‌خان خاکسار از سادات خواف و دامّاد عاقل‌خان رازی و از امرای عهد اورنگ زیب بود. به‌خواهش عاقل‌خان رازی شرحی بر *مثنوی معنوی* نوشته است. شکرالله‌خان ابتدا فوجدار سرهند بود، در سال ۱۰۹۲ ه از آن کار بازنشسته شد و در همان سال به‌فوجداری شاه‌جهان آباد تعیین شد. بعد از آن نیز به‌فوجداری چند ناحیه منصوب گردید. خاکسار در سال ۱۱۱۲ ه/ ۱۷۰۰ ـ ۱۷۰۱ م درگذشت. طبع رسا داشت و دیوان مختصری از خود برجای گذاشته که بیشتر در قالب غزل است. سه مثنوی کوتاه دارد. خاکسار مردی اهل درد بود و به‌دنیا زیاد وابستگی نداشت، هر درآمدی که به‌دست می‌آورد به‌مستحقّان می‌داد. نمونهٔ شعر او:

هرکه چون‌مجنون ز وصل یار غافل ماند ماند
بی‌خبر از جلوه محو گـردِ مـحمل مـاند مـاند
هرکه در انـدیشهٔ مـعشوق از خـود رفت رفت
وانکه با خود دست در گردن حمایل ماند ماند
هـرکه چـون شـبنم دمـاغ نـاز بـالا بـرد بـرد
وانکه چون گلبن زحیرت پای درگل ماند ماند
هرکه از بزم محبّت جام وصلت خورد خورد
وانکه از بیگانگی بیرون مـحفل مـاند مـاند...

۱۷ـ خالص اصفهانی:[۲] میرسیّدحسین مخاطب به‌امتیازخان متخلّص به«خـالص» پسر میرزا باقر وزیرقورچی از مردم اصفهان بود، چون در مشهد نشو و نما یافته، خالص

۱ـ سفینه، ص ۱۷؛ فارسی ادب...، ص ۳۱۷ ـ ۳۲۰.
۲ـ سفینهٔ خوشگو، ص ۴۸ ـ ۴۹؛ فارسی ادب...، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۶؛ کاروان هند، ۱، ص ۳۶۱ ـ ۳۷۰.

مشهدی هم خوانده می‌شود. بعد از زیارت حرمین شریفین به‌هند آمد و در دکن ملّازمت سلطان را برگزید و بیشتر حیاتش را در آنجا گذرانید. به‌دستور اورنگ‌زیب با دختر فضایل‌خان میرمنشی ازدواج کرد. در سال ۱۱۲۱ ه به‌خاک ایران روانه شد، چون به‌سیوستان، بین هندوستان و ایران رسید، به‌اشارهٔ خدایارخان که علیه اورنگ‌زیب قیام کرده بود، کشته شد و اموالش به‌غارت رفت. این واقعه در سال ۱۱۲۲ ه اتّفاق افتاده است.

آثار خالص یک دیوان و یک مثنوی است. مخلص‌خان پیدا مقدّمه‌یی مفصّل بر دیوان وی نوشته است. اشعار او قریب سه هزار بیت است. صائب و سلیم تهرانی از شعرای محبوب وی بودند. اشعار او ساده و بی‌تکلّف است. نمونهٔ شعر او:

نی سیرگل نه سیر گلستانم آرزوست — یک ره نظارهٔ رخ جانانم آرزوست

یک لاله‌زار داغ به‌دل دارم از غمش — یک غنچه‌وار چاک گریبانم آرزوست

دل درغبار کلفت و چشمم به‌راه اشک — تخمی به‌خاک دارم و بارانم آرزوست

۱۸- خلیل:[۱] میرزا محمّدخلیل متخلّص به‌صاحب در خراسان ولادت یافته و در هندوستان در عظیم‌آباد پتنه زیسته است. از علمای مشهور عهد اورنگ‌زیب بود، ابتدا ملّازم شاهزاده زیب‌النّسا بود و نوشته‌های زیب‌النّسا را به‌نام *زیب‌المنشآت* مرتّب کرد. در پتنه به‌وقایع‌نویسی می‌پرداخت. از تألیفات او یک دیوان و چند رقعه بر جای مانده است. دیوان او شامل غزلیات، قصاید، تاریخ و رباعی است. دیوانش ترتیبی ندارد. نمونهٔ شعر او:

دلی پرشور مستی فارغ از دنیای دون دارم
نمی‌آیم به‌خود جایی ازین عالم برون دارم
رسیدن تا شهادتگاه کوی او زمن ناید
که پیش رو زسیل اشک صد دریای خون دارم
منِ آزاده از فیض جنون دارم دل شادی
اگر دارم غمی گاهی زعقل ذوفنون دارم

۱- فارسی ادب... ص ۳۰۹ - ۳۱۲؛ کاروان، ۱، ص ۳۸۵ - ۳۸۶.

۱۹ـ راسخ سرهندی:[1] میرمحمّدزمان راسخ پسر میرعماد و شاگرد عموی خود میرمفاخر حسین ثاقب است. در سپاه شاهزاده محمّداعظم بود، منصب هفتصدی داشت. از تألیفات او یک مثنوی به‌نام *داد و فریاد* باقی مانده است، دیوان وی در دست نیست. در نسخهٔ دیگر نام آن *ناز و نیاز و داد و فریاد* است. این مثنوی حاوی حکایات اخلاقی و تمثیلی است. در اشعار وی استعارات و ترکیبات نو به‌کار برده است. وفاتش در ۱۱۰۷ هـ/ ۱۶۹۵ ـ ۱۶۹۶ م اتفاق افتاده است. نمونهٔ شعر او:

زهی نگاه تو آیینه‌وار شوخی ناز — خیال لعل لبت آتش خمار گداز
بلند و پست جهان موجهٔ محیط فناست — صدای سیل شنو از لب نشیب و فراز
به‌روز حشر زیک جیب سر برون آرد — چراغ هستی محمود و آستین ایاز

۲۰ـ روشن ضمیر:[2] شاعر ایرانی بود، در هند به‌سرپرستی اورنگ‌زیب درآمد و رفته رفته مناصبی به‌دست آورد. بعد به‌وقایع‌نگاری منصوب شد. او به‌زبان هندی نیز شعر می‌گفت و «پتهی» تخلّص می‌کرد. از آثار او ترجمهٔ کتابی است به‌نام *پاری‌جاتک* (*Pārījatāk*) در موسیقی از سنسکریت به‌فارسی. این کتاب سه بخش دارد: اوّل موسیقی با آواز، دوّم ابزار موسیقی، سوم رقص. ***چشم و زبان*** انشایی است که از وی به‌یادگار مانده است. نمونهٔ شعر او:

ای حرز تو سورهٔ تبارک بادا — پیوسته ترا تاج مبارک بادا
جستم زپی سکون فتحت تاریخ — دل گفت شود فتح مبارک بادا

۲۱ـ زیب‌النّسا:[3] زیب‌النّسا دختر اورنگ‌زیب از دلرس بانوبیگم است. زیب‌النّسا عربی و فارسی را فراگرفت اصول فقه و حدیث آموخت. استادش ملّامحمّد سعید اشرف مازندرانی بود. در خطّاطی هم ماهر بود. بیاضی خاص داشت و اشعاری در آنجا می‌نوشت. مرقّعی داشته که امروز در دست نیست. دیباچهٔ آن مرقّع در کتابخانهٔ

۱ـ سفینه، ص ۷ـ۱۱؛ فارسی ادب...، ص ۷۲ ـ ۸۰.

۲ـ بزم، ۳، ص ۶۳ـ ۶۴؛ فارسی ادب، ص ۴۵۱ ـ ۴۵۳؛ Dictionary..., pp, 511 - 512

۳ـبزم تیموریه، جلد ۳، ص ۲۵۷ ـ ۲۶۵؛ فارسی ادب...، ص ۳۱۲ ـ ۳۱۶؛کاروان هند، ۲، ص ۱۲۶۴ ـ ۱۲۷۱ ذیل مخفی خراسانی.

خدابخش در پتنه موجود است. در مجالس وی از نظم و نثر، معانی و بیان، نجوم و چیزهای دیگر بحث می‌شد و علما در آن مجالس شرکت می‌کردند. زیب‌النّسا بر آن بود که *فتاوی عالمگیری* را به‌فارسی درآورد و این کار را آغاز کرده بود. او شاعر هم بود و در شعر «مخفی» تخلّص می‌کرد. دیوانی به‌نام مخفی که در مطبعهٔ نولکشور به‌نام وی چاپ شده، مورد اختلاف است. این دیوان به‌نام «مخفی رشتی» چاپ شده و بعد به‌نام «زیب‌النّسا مخفی» به‌طبع رسیده است. ظاهراً این دیوان از «مخفی خراسانی» است. زیب‌النّسا در شعر هم «زیب‌النّسا» تخلّص می‌کرده است. منشآت زیب‌النّسا را میرزامحمّدخلیل متخلّص به‌صاحب مرتّب کرده و آن را *زیب‌المنشآت* نامیده است. زیب‌النّسا در سال ۱۱۱۳ ه‍/ ۱۷۰۱ م در دهلی درگذشته و در تیس هزاری به‌خاک سپرده شده است. نمونهٔ شعر او:

بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد — کور بِه چشمی که لذّت گیر دیداری نشد

صدبهار آخر شد و هرگل به‌فرقی جاگرفت — غنچهٔ باغ دل ما زیب دستاری نشد

هرکه آمد در جهان بودش خریداری ولی — پیر شد زیب‌النّسا او را خریداری نشد

۲۲ـ سابق اصفهانی:[1] نامش حاجی فریدون و اصلش ترک بود. در زمان اورنگ زیب به‌هند آمد. تا سال ۱۱۰۳ ه‍ زنده بود. نسخهٔ دیوان او در انجمن آسیایی بنگال و دفتر آسیایی لندن موجود است. غزل او شیرین و روان است. در شعر به‌صائب اظهار تمایل می‌کند. نمونهٔ شعر او:

چشمهٔ زاینده آب از خویش می‌آرد برون — آستین مرد همّت پیشه همیان زرست

*

در خنده چو غنچهٔ چمن باش — درگریه چو شمع انجمن باش

*

شاخ گل دیوانه شد از قامت دلجوی او — باغبان تعویذ بست از غنچه بر بازوی او

۲۳ـ ساعی:[2] شاعر دربار شاهزاده شجاع بود و اشعار او دربارهٔ آن شاهزاده است.

۱ـ فارسی ادب...، ص ۳۰۰ ـ ۳۰۲؛ کاروان، ۱، ص ۵۱۱ ـ ۵۱۲.

۲ـ فارسی ادب...، ص ۲۵۱ ـ ۲۵۴.

ساعی از خاندان سادات مشهد است، امّا در هند تولّد یافته است. بعد از فوت شجاع به‌اورنگ زیب پیوست. کلیّاتی از وی برجای مانده که حاوی قصیده، ترجیع‌بند، ترکیب‌بند، قطعه، غزل، رباعی، مثنوی و ساقی‌نامه است. برخی از مثنویهای او به‌نامهای: *غم دل*، *پری‌پیکر*، و *خورشید و ماه* خوانده شده است. داستان منثوری هم دارد. به‌هندی هم شعر ساخته است. به‌تقلید *پندنامهٔ* سعدی، *فیضی‌نامه* ساخته است. مثنوی *پری‌پیکر* ترجمهٔ از کتاب هندی است به‌نام *مدهومالتی* (Madhū Mālti). چهارکتاب هم به‌هندی تألیف کرده است. سال وفاتش معلوم نیست. نمونهٔ شعر او:

به‌هندی بیدخوانم چون برهمن — زبان هندوی را ماهرم من
بسی تصنیف در هندی نمودم — ضرورت شد از آن کز هند بودم
چه گویم خوبی هندوستان را — وطن بادا همیشه دوستان را
زمینش گلشن فردوس ثانی — بود آبش چو آب زندگانی

۲۴ـ سالم کشمیری:[1] حاجی محمّداسلم، متخلّص به سالم از پندت (روحانی)های کشمیر بود. می‌گویند که به‌راهنمایی شیخ محسن فانی به‌اسلام گروید، در فنّ شعر از فانی بهره‌مند شده است. پس از مدّتی به‌خدمت شاهزاده محمّداعظم پیوست و همراه او به‌گجرات رفت و در آنجا با بیدل، شهرت و راسخ ملّاقات کرد. به‌مکّهٔ معظّمه رفت. سالم تقریباً تمام ایّام حیات خود را در خدمت شاهزاده گذرانید و در مدح او شعر گفت. بعد از فوت شاهزاده اعظم به‌وطن خود بازگشت. در راه دهلی با بیدل ملّاقات کرد و پادشاه او را در کشمیر به‌وقایع‌نویسی گماشت. سالم در سال ۱۱۱۹ هـ/ ۱۷۰۷ ـ ۱۷۰۸ در کشمیر درگذشت. سالم از شاعران پختهٔ این عهد است. دیوانش قریب ده‌هزار بیت دارد و تاکنون به‌چاپ نرسیده است. مثنویی به‌نام *گنج معانی* دارد که داستان عاشقانه نوجوانی لاهوری است. سالم اصلاً شاعر غزلسرا است. او شاگردانی هم داشته است که از «فیضان» و «آزاد» به‌عنوان نمونه می‌توان یاد کرد. نمونهٔ شعر او:

اگر نور بصر می‌داشتم های — بهشتی درنظر می‌داشتم های
به‌دامن می‌شمردم چین زلفت — اگر عمر اینقدر می‌داشتم های
چو شب می‌دیدمت در خواب تا صبح — زبستر ماه برمی‌داشتم های

۱ـ سفینهٔ خوشگو، ص ۳۸ـ۴۱؛ فارسی ادب...، ص ۳۳۱ ـ ۳۳۶.

چه می‌شد گر به‌یاد کج‌کلاهی گل شوری به‌سر می‌داشتم های
خوش آن شبها که چون مهتاب سالم نگاهی در سفر می‌داشتم های

۲۵ـ سکندر سُروری:[۱] شاعری صوفی‌منش و پیرو طریقت قادریّه بود، به‌شیخ عبدالقادر گیلانی ارادتی خاص داشت و این ارادت خود را در رباعیهای خود ابراز داشته است. دیوانی داشته است که محمّدساتی مستعدخان دیباچه‌یی بر آن نوشته است. غزلهای او ساده، صوفیانه و اخلاقی بوده است. غزلی در مدح اورنگ‌زیب داشته. قصیده‌یی در دیوانش آمده که «عمان‌المعانی» نام داشته است. نمونهٔ شعر او در دست نیست.

۲۶ـ شریف:[۲] میرزا شریف‌بیگ شریف از وابستگان زبردست‌خان بود. شریف دیوانی دارد که در آن غزلهای مذهبی و اخلاقی به‌چشم می‌خورد. دیوانش با بیت زیر آغاز می‌شود:

به‌دست تُست یا فتّاح مفتاح درِ دلها بکن‌یارب به‌مفتاح عنایت حلّ مشکلها

۲۷ـ صهبایی:[۳] عبدالباقی صهبایی از وابستگان دربار بود. در خط نستعلیق مهارت داشت. کلامش نشاط‌بخش و شورانگیز بود. نمونهٔ شعر او:

لب فروبستنم از مستی و مدهوشی نیست سخنی نیست که شرمندهٔ خاموشی نیست

*

زدست سرکشی شانه سینه‌چاک شوم که کاکل تو در آغوش مو بمو گیرد

۲۸ـ طاهر اصفهانی[۴] میرزامحمّدطاهر از سلسلهٔ میرزایان دفاتر سلاطین صفویّه در اصفهان بود، در زمان اورنگ زیب به‌هند آمد. ابتدا لقب «التفات‌خان» و بعد «ملتفت‌خان» یافت. در اورنگ‌آباد به‌منصب فوجداری منصوب شد. در نثرنویسی

۱ـ فارسی ادب، ص ۳۲۷. ۲ـ همان، ص ۳۰۹.

۳ـ بزم تیموریه، ۳، ص ۶۶؛ فارسی ادب...، ص ۳۵۸؛ مقالات‌الشعرا، ص ۶۱ ـ ۶۲.

۴ـ بزم، ۳، ص ۶۵؛ کاروان هند، ۱، ص ۷۹۱.

مهارت تمام داشت و در زمان محمّدفرّخ سیر در شاه جهان‌آباد به‌سال ۱۱۲۹ هـ به‌دست قطّاع‌الطریق کشته شد. نمونهٔ شعر او:

مکن گویا به‌عرض مدّعا یارب زبانم را ببند از موی‌چینی تار قانون فغانم را

*

شهید بیکسم پوشیده‌ام بعد از فنای خود به‌رنگ مردهٔ فیروزه نیلی در عزای خود

*

شهرت حسن تو شد از کشتهٔ دیدار تو از نسیم بال بلبل بشکفد گلزار تو

۲۹ـ عاقل:[1] خواجه محمّد متخلّص به‌عاقل از خواجه‌زادگان جامی است که از اولاد ژنده‌پیل احمدجام‌اند، در سونی‌پت (هریانه) مقیم بود. خود و برادرش خواجه کامل به‌محمّداعظم وابسته بودند. مثنویی به‌نام *مرآت‌الجمال* در تعریف اندام معشوق ساخته است. مثنوی دیگری به‌نام *واجب‌الحفظ* یا *مجمع‌البیان* نیز به‌وی منسوب است. به‌شعر هندی هم علاقه داشت و در هندی «بدهونت» (=Badhunat) که به‌همان معنی عاقل است تخلّص می‌کرد. در سال ۱۱۴۳ هـ درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

به‌صحرایی که گردیدم شهید ناز خوش چشمان
چراغانی است در چشم غزالان برمزار من
به‌آه گرم من هرگز دل خوبان نمی‌سوزد
چو کرم شب چراغ آتش نخیزد از شرار من

*

امروز سرِ زلف تو در دست رقیب است
ای‌وای که این قرعه به‌نام دگر افتاد

۳۰ـ عاقل‌خان رازی:[2] نامش میرعسکری و نام پدرش سیّدمحمّدتقی است. اصلاً از خواف خراسان است، عاقل‌خان در هند به‌دنیا آمده، در همان جا نشو و نما یافت. به‌حضرت برهان‌الدین رازی برهانپوری معتقد بود و به‌همین سبب رازی تخلّص می‌کرد.

۱ـ سفینهٔ خوشگو، ص ۱۷۸ ـ ۱۸۲؛ فارسی ادب...، ص ۲۶۹.

۲ـ بزم تیموریه، جلد ۳، ص ۵۸ـ ۶۲؛ فارسی ادب...، ص ۹۴ ـ ۱۰۷ و ص ۵۲۳ ـ ۵۲۵.

از نظر جاه و حشمت بلندپایه‌ترین شاعر عهد خود بود. پیش از جلوس اورنگ‌زیب وابسته به‌وی بود. در زمان حکومت اورنگ زیب در دکن، بخشی دوم بود. اورنگ‌زیب پس از جلوس وی را لقب «عاقل‌خان» داد. او در دستگاه اورنگ‌زیب محرم راز بود. اورنگ‌زیب برخی خطاهای او را نادیده می‌گرفت.

عاقل‌خان با وجود مشاغل زیادی آثاری به‌نظم و نثر بر جای گذاشته است. به‌اشارهٔ پدربزرگش شرحی بر *مثنوی* مولانا نوشت. آثار منظوم او عبارتند از: *مثنوی مهر و ماه* یا *منوهر و مدهو مالت*، *مثنوی شمع و پروانه* یا *پدماوت*؛ *مرقّع* و دیوان. آثار منثور وی به‌ترتیب زیر است:

واقعات عالمگیری، این کتاب دربارهٔ وقایع زندگی اورنگ‌زیب عالمگیر است که به‌نامهای مختلف، چون: *ظفرنامهٔ عالمگیری*، *اقبال‌نامهٔ عالمگیری* و *اورنگ‌نامهٔ عالمگیری* و جز آن خوانده شده است. این تألیف در سال ۱۰۷۳ ه به‌پایان رسیده است.

ثمرات‌الحیات، اقوال و احوال شیخ برهان‌الدین رازی و حاوی نکات صوفیانه است. کتاب دو قسمت دارد که بخش اول در سال ۱۰۵۳ ه و بخش دوم بعد از آن تألیف شده است.

نغمات العشق، در بارهٔ عشق و مقامات عشق است. به‌عقیدهٔ عاقل‌خان عشق در تصوّف مقامی والا دارد. در این کتاب تخیّلات خود را دربارهٔ عشق به‌نظم و نثر بیان داشته است.

کشکول، این کتاب نیز در تصوّف است. در آن رموز و نکات تصوّف را از زبان مشایخ نقل کرده است. در این اثر نام مؤلّف قید نشده است، امّا چون در کتاب به‌اثر دیگرش یعنی *مرقّع* اشاره کرده است. به‌احتمال قوی این کتاب هم باید از عاقل‌خان رازی باشد.

رسالهٔ امواج خوبی نیز اثر دیگر اوست. دیوانش شامل انواع گوناگون شعر است. ساقی‌نامه، خمارنامه، ترجیع‌بند، قصیده در مدح شیخ برهان‌الدین، قطعه در وفات عزیزان محتوای دیوان اوست. او شاعر مثنوی‌سراست. برخی از تذکره‌نویسان مثنویهای او را بی‌مزه و دور از فصاحت خوانده‌اند. واله داغستانی هم نوشته است که «شعر او چندان نمک ندارد.» عاقل‌خان قصّه‌های هندی را موضوع مثنوی‌های خود قرار داده است، وفاتش در سال ۱۱۰۸ ه/ ۱۶۹۶ م در هشتاد و دو سالگی اتفاق افتاده است. نمونهٔ شعر او:

عشق از معموره می‌خواهد به‌ویرانی مرا	عاشق ویرانه کرد این گنج پنهانی مرا
دل پریشان بود با زلف پریشان جمع شد	وه چه جمعیّت شد این جمع پریشان مرا
گرچه جانم سوختی ای دوست دلسوز توام	وربه‌تلخی می‌کشی شیرین‌تر از جانی مرا
من همی سازم به‌تو هرچند می‌سوزی دلم	دل نمی‌رنجد زتو هرچند رنجانی مرا
ازنظر پنهانی و درد تو در دل آشکار	آشکارا می‌کند این درد پنهانی مرا

۳۱ـ عبدالرّشید شمسی:[1] شیخ عبدالرشید ملقّب به‌شمس‌الحق جونپوری از صوفیان مشهور جونپور بود. پیش پدرش محمّد مصطفی تحصیل علم کرد. امّا تعلیم رسمی را رها کرد و به‌تصوّف پرداخت و به‌تصانیف ابن‌عربی رو آورد. برخی از آثار او را شرح نوشت. شاه‌جهان او را به‌دربار خود فراخواند، امّا او نپذیرفت. زمینهٔ مطالعات شیخ بیشتر در عربی و تصوّف و ماوراءالطبیعه است. آثار مستقل او عبارتند از: *رشیدیّه*، *زادالسّالکین* و *مقصودالطالبین*. بر *شرح مختصر عضدی* و *کافیه* حاشیه‌یی نوشته است، برخی از آثار ابن‌عربی را ترجمه یا شرح کرده است. وفاتش در ۱۰۹۳ هـ/ ۱۶۸۲ م اتّفاق افتاده است. نمونهٔ شعر او:

یارب قدحی بده که سرمست شوم	یک جرعه از آن نوشم و از دست شوم
در ده قدحی دگر که گردم همه نیست	چون نیست شوم زخود به‌تو هست شوم

۳۲ـ عطا تتوی:[2] ملّاعبدالحکیم عطا تتوی یکی از دو شخصیت بزرگ ادبی فارسی در تتهٔ سند است، آن شخصیّت دیگر ابوالفتح قابل‌خان میرمنشی اورنگ زیب است که به‌احوال او در بخش منشآت، ذیل *آداب عالمگیری* به‌اختصار اشاره شده است. عطا تتوی عمری طولانی داشت. از زمان شاه جهان تا محمّدشاه حیات داشته و اوج و حضیض سلسلهٔ تیموری را دیده است، ظفرخان احسن از ۱۰۶۳ تا ۱۰۶۹ هـ سرپرستی او را به‌عهده داشت. در پایان عمر گرفتار تنهایی و بی‌کسی بود.

عطا علاقه‌مند به‌تصوّف و مردی مذهبی بود، به‌شیخ عبدالقادر گیلانی اعتقاد داشت. اوقات را در ریاضت و عبادت می‌گذراند. اشعارش در مجالس مذهبی کابل و

۱ـ فارسی ادب...، ص ۲۹۵ ـ ۲۹۶؛ Dictionary..., p. 556

۲ـ فارسی ادب...، ص ۲۲۳ ـ ۲۲۸؛ Dictionary..., p. 97

پیشاور خوانده می‌شد. عطا غزل‌سرای سنّتی بود. غزلهای او ساده است، در عربی و عروض قدرت داشت. شعر او نوعی شهرآشوب است. کلمات سندی را آزادانه به‌کار برده است.

در دیوان او مثنوی سی و چهار بیتی آمده که *مهر و ماه* نامیده شده است، وی این مثنوی را به‌سال ۱۰۲۸ هـ/۱۷۱۵ م به‌مناسبت منصوب‌شدن اعظم‌خان‌بن صالح‌خان به‌حکومت تته سروده است. در دیوان وی شش غزل اردو هم آمده است. سال وفاتش معلوم نیست. نمونهٔ شعر او:

بهار عمر و جوانی چو برق و باران رفت — زسیر باغ چه حظ موسم بهاران رفت
صفای شیب یکایک چو صبح خندان شد — شب شباب زغفلت چو سوگواران رفت
امید روزبهی در زمان پیری نیست — رخ مراد زچشم امیدواران رفت
به‌زندگانی ناخوش چه خوشدلی هیهات — که زور بازوی امداد عهده‌داران رفت

۳۳ـ علوی:[1] محمّدطاهر حسینی کاشانی متخلّص به‌علوی از مردم کاشان بود. با سلطان حسین صفوی معاصر بود، بعد به‌هند آمد و در کشمیر سکونت گزید در سال ۱۱۳۶ هـ در همان جا درگذشت. خان آزرو معتقد است که علوی کاشانی و علوی هندی دو تن شاعر جدا از هم هستند، علوی دیوان حجیمی دارد که شامل غزل، قصیده، رباعی، ترجیع بند، ترکیب‌بند و یک مثنوی است و مثنوی او *حسّاد و حلاج* نام دارد. قصایدش طولانی و خسته‌کننده است. غزلیات او به‌شیوهٔ سنّتی است. نمونهٔ شعر او:

وصف خط و خال می‌نویسم — معراج خیال می‌نویسم
خونین دلم از نگاه جانسوز — رنگ رخ آل می‌نویسم
مستقبل و ماضی نگه را — در حیرت حال می‌نویسم

*

به‌تربتم قدمی رنجه گرکنی یک ره — زخاک خیزم و گویم قیامتم اینست

۳۴ـ عیشی:[2] احتمالاً نامش محمّدفاضل و از مردم دهلی بود. به‌تقلید *هفت پیکر*

۱ـ فارسی ادب...، ص ۳۲۴ ـ ۲۲۷؛ کاروان هند، جلد ۲، ص ۹۰۷ ـ ۹۰۸.

۲ـ فارسی ادب...، ص ۲۶۰ ـ ۲۶۳.

نظامی، مثنوی *هفت‌اختر* سروده است و آن را به‌نام اورنگ‌زیب کرده است. این مثنوی هزار و دویست و چهار بیت دارد. *هفت‌اختر* هفت قصّه دربارهٔ بهرام‌گور را حاوی است. در خاتمه هر داستان ساقی‌نامه و یک غزل عیشی نیز آمده است. شاعر نوشته است که تمام ثروت خود را در جستن کیمیا از دست داد، برادر او به‌وی گفت تو که دارایی خود را از دست داده‌ای، اگر می‌خواهی نامت جاودان بماند، شعری بساز و او این مثنوی را ساخت. نمونهٔ شعر او:

سرو قدّی کشیده بالایی — شوخ شنگی ظریف رعنایی
دهنش گلشکر به‌زیبایی — لب او برگ گل به‌رعنایی
خال او همچو مردم دیده — بلکه از دیده هم پسندیده
زلف او همچو عمر زیبنده — چشم جادوش دل فریبنده
جعد مشکین او عبیرآمیز — چین به‌چین حلقه حلقه دل آویز

۳۵ـ غلام‌علی‌بن محمّدعلی دکنی:[1] مؤلّف مثنویی است به‌نام *لمعات‌الطاهرین* در اخلاق و تصوّف به اعتقاد شیعه. مثنوی دیباچه‌یی منثور دارد. سال تألیف آن ۱۱۰۸ هـ / ۱۶۹۶ ـ ۱۶۹۷ م است. از نظر شعری ضعیف است. نمونه‌یی از آن:

ایا شاه ساقی بده جام را — بکن پخته زان می من خام را
که آن عشق آسان به‌اول نمود — به‌سربردنش سخت مشکل نمود
عنایت کن از جام خود جرعه‌ام — به‌مستی آن دار ثابت‌قدم
ایا ساقی خوش‌لقا مرحبا — بده جام می تا ببینم ترا...

۳۶ـ غنی کشمیری، ← شاعران دربار شاه‌جهان.

۳۷ـ غنیمت:[2] مولانا محمّداکرم غنیمت پسر شیخ ندرمحمّد از مردم پنجاب بود و در کنجاه (Konjāh) به‌دنیا آمده، بعضی خاورشناسان او را از مردم گنجه و هموطن

۱ـ فارسی ادب...، ص ۲۷۴ ـ ۲۷۵.

۲ـ سفینهٔ خوشگو، ص ۲۲ ـ ۲۵؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، ص ۱۴۱۱ ـ ۱۴۱۴؛ فارسی ادب...، ص ۵۳ ـ ۶۲.

نظامی دانسته‌اند. از احوال او اطلاع چندانی در دست نیست. همه تذکره‌نویسان هندی او را از کنجاه می‌دانند که قول صحیح این است. او مثل پدر پیرو طریقهٔ قادریّه و مرید شیخ محمّدصالح خلیفهٔ شیخ محمّد نوشه گنج بخش بود. در مثنوی خود ذکری از مرشد خویش به‌میان آورده است. بیشتر ایام عمر خود را در لاهور گذرانید. در وفات او اختلاف است. آن را میان سالهای ۱۰۹۶ ـ ۱۱۱۰ هـ/ ۱۶۸۴ ـ ۱۶۹۸ م نوشته‌اند.

غنیمت در حال و هوای صوفیانه رشد کرد، مردم وی را پیرخود می‌شمردند و او را احترام می‌گذاشتند. کرامات گوناگونی به‌وی نسبت داده‌اند. بر سر مزارش هر سال «عرس» برپا می‌شود. از مربّیان او از دو نفر یاد کرده‌اند، یکی نوّاب مکرّم‌خان والی ملتان، و دیگری میرزا آرتق‌بیگ فوجدار سیالکوت. از آثار او به‌جز دیوان، مثنوی «*نیرنگ عشق*» اوست. دیوان او شامل غزل، قصیده، اشعار متفرّقه و چند رباعی است. مثنوی وی بلندپایه‌تر از دیگر اشعار اوست. در غزل ناصرعلی سرهندی را می‌پسندید. مثنوی *نیرنگ عشق* در ۱۰۹۶ هـ به‌پایان رسیده. و یک هزار و پانصد بیت دارد. این مثنوی در آن عهد آنچنان مقبولیّتی یافت که هیچ مثنوی نیافته بود و کتاب درسی شد. بارها به‌اردو ترجمه شده، ترجمهٔ پشتو هم دارد. نمونهٔ مثنوی او:

شکرلب بعد از آن مکتوب خوانی — خبر پرسید از قاصد زبانی
که واگو حال آن مشتاق چونست — بگفتا مست صهبای جنونست
بگفتا با که دارد صحبت گرم — بگفتش بادل وارسته از شرم
بگفتا دلنشین یارش کدامست — بگفتش آنکه درد هجرنامست
بگفتا با کتابی هست همدم — بگفتش خود شده مجموعهٔ غم...

۳۸ـ فطرت موسوی:[۱] میرزا معزّالدین محمّدفطرت موسوی از سادات قم بود، ولی فطرت مشهدی خوانده می‌شد. وی نوهٔ دختریِ میرمحمّدزمان مشهدی از علمای سرآمد آن شهر بود. به‌اصفهان رفت و ده سال از محضر آقاحسین خوانساری تلمّذ کرد. به‌هندوستان رفت و اورنگ‌زیب دختر شاهنواز صفوی را به‌عقد ازدواج او درآورد. او را به‌خدمت دیوانی عظیم‌آباد پتنه فرستاد. سپس دیوان مجموع ممالک دکن را به‌وی واگذار کرد. وی که در سال ۱۰۵۶ هـ در مشهد به‌دنیا آمده بود، در سال ۱۱۰۱ هـ در دکن

۱ـ فارسی ادب...، ص ۶۲ ـ ۷۲؛ کاروان، ۲، ص ۱۰۲۶ ـ ۱۰۲۸.

درگذشت. فطرت در ردیف شاعران و علمای بزرگ بود. مجالس شاعران بزرگ را دیده بود. او خود می‌گوید که من مرغ باغ فضیلتم. ابتدا «فطرت» تخلّص می‌کرد، بعد به‌سبب سیادت «موسوی» و گاهی «معزّ» تخلّص می‌کرد. آثار وی دیوان او، یک مثنوی کوتاه و چندنامه است. بیاضی هم داشته است که اکنون در دسترس نیست. فطرت مقدّمه‌یی منثور بر دیوانش نوشته است. فطرت، شاعری خوب، نقّادی دقیق، عالمی مسلّم و دولتمردی باعزّت بود. فطرت در ایران چندان شهرتی ندارد. زبان او ساده است و جنبهٔ فلسفی ندارد، تخیّل او نیز ساده است. او «ریخته» هم می‌گفت. ریخته اولین اشعاری است که به‌زبان اردو سروده شده است. قصیدهٔ او که *شمس‌المناقب* نام دارد، مشهور است. قصیده‌یی در مدح حضرت علی (ع) در یکصدو شصت و سه بیت دارد. قصیدهٔ دیگری در مدح حضرت امام رضا سروده است.

دیوان او مقدّمه‌یی منثور دارد، علاوه بر آن هشت نامه هم از وی باقی است. نامه‌یی به‌اورنگ‌زیب است. نمونهٔ شعر او:

برگل هزار ناز بجا می‌کنیم ما — خود را حنای آن کف پا می‌کنیم ما
او مست‌ناز می‌رود و ازکمال ضعف — عمری گذشته تا مژه وا می‌کنیم ما
نام خدا چو حسن کلامست ای معز — تحسین همی کنیم و دعا می‌کنیم ما

۳۹ـ فنایی کشمیری:[1] فنایی کشمیری مثنویی به‌نام *جهان‌نامه* دارد که تاریخ انبیا و پادشاهان قدیم هند را به‌نظم کشیده است. فنایی در این مثنوی از شیخ خود لقمان‌بن شیخ عثمان و اورنگ زیب ستایش کرده است. احتمالاً این مثنوی بعد از ۱۰۹۹ ه/ ۱۶۸۷ ـ ۱۶۸۸ م سروده شده است، زیرا که در آن از گلکنده و بیجاپور سخن رفته است. اولین بیت *جهان‌نامه* این است:

به‌نام جهاندار جانبخش و هوش — نوازندهٔ جسم باچشم و گوش

۴۰ـ کاشفی:[2] سیّداحمد کاشفی از «کالپی» در قسمت مرکزی هند بود. مشرب تصوّف داشت و به‌دو زبان فارسی و هندی شعر می‌سرود. پدرش سیّدمحمّد ملقّب به‌قطب‌الاولیا و صوفی صاحبدل بود. سیّداحمد پیش پدر تحصیل کرد و پس از مرگ پدر

۱ـ فارسی ادب...، ص ۲۶۳.

۲ـ همان، ص ۲۸۴ ـ ۲۸۶.

در بیست و چهار سالگی بر مسند خلافت نشست. سیّداحمد به‌خواجه معین‌الدین معتقد بود. بهترین بخش دیوان کاشفی، غزلیات اوست. قصیده و رباعی هم دارد. زبانی شیرین و احساسی لطیف داشت. تسلسل معانی در غزل او قابل‌توجّه است. وفات او در سال ۱۰۸۴ هـ/ ۱۶۷۴ م اتّفاق افتاده است. نمونهٔ شعر او:

ای‌که پرسی تو زمن منزل دلدار کجاست
یار هرسوست عیان، جان من‌اغیار کجاست
هرکسی دعوی عرفان کند و لاف زند
آنکه برخاست رخود و زهمه پندار کجاست
هیچ نگشود در این صومعه تنگ آمده‌ام
بهرحق راه‌نما خانهٔ خمّار کجاست
آنکه بیدار بود چشمش و دل خفته بسی است
دیده آلوده به‌خواب و دل بیدار کجاست...

۴۱ـ گرامی:[1] میرعبدالرحمن، منصب دیوانی بیجاپور و مالوه را به‌عهده داشت. پدرش میرک معین‌الدین امانت‌خان عالمگیری از امرای ممتاز بود. با شاهنوازخان مؤلّف *مآثرالامرا* قرابت داشت. میرعبدالرحمن، «خوافی» تخلّص می‌کرد. وی در سال ۱۱۵۰ هـ دیوان خود را ترتیب داد. از چند غزل حافظ تضمین کرده است. رباعیات او دلنشین است، غزلیّات او ساده و شسته است. غزلی در مدح شیخ عبدالقادر گیلانی ساخته، در اشعارش آثار خمریّه‌ها مشهود است. وفاتش در ۱۱۲۴ هـ/ ۱۷۱۲ م رخ داده است. نمونهٔ شعر او:

بهار آمد جوانی می‌توان کرد — چو مستان زندگانی می‌توان کرد
شبی کان شاه مستان برسر آید — به‌پایش جانفشانی می‌توان کرد
ازین رخسار گلگونی که داری — چه روها زعفرانی می‌توان کرد
دلی داریم نذر میگساران — قبول ارمغانی می‌توان کرد
ستمکارا گرامی بندهٔ تست — نگاه مهربانی می‌توان کرد

۱ـ سفینهٔ خوشگو، ص ۸۸؛ فارسی ادب...، ص ۳۳۹ ـ ۳۴۱؛ Dictionary..., p. 208

۴۲ـ لایق جونپوری:[1] از درباریان اورنگ‌زیب بود. مثنویی عاشقانه به‌نام ***دستور همّت*** ساخته است. این مثنوی براساس داستان عشقی ***کامروپ و کاملتا*** سروده شده است. همّت‌خان میرعیسی از امرای اورنگ زیب داستان ***کامروپ و کاملتا*** را به‌نثر نوشته بود، از دوستان می‌خواست که آن را به‌نظم درآوردند. یکی دیگر از درباریان به‌نام «لایق» آن را به‌نظم کشید و به‌یادگار ولی‌نعمت خود آن را ***دستور همّت*** نام نهاد. این مثنوی در ۱۰۹۶ ه / ۱۶۸۴ ـ ۱۶۸۵ م به‌پایان رسید. دربارهٔ سرایندهٔ مثنوی اختلاف است. ریو (=Rieu) آن را به‌محمّدمراد نسبت داده است، دتاسی آن را به‌همّت‌خان منسوب دانسته است، این مثنوی ساده و روان و بی‌تکلف است. نمونه‌یی از مثنوی:

چنین کرد آن فسون پرداز استاد — زشوق عشق این افسانه بنیاد
که شاهی بود دولت‌پرور هند — سریرآرای اوده از کشور هند
جهان جود را فرمانروایی — به‌تیغ بخردی کشورگشایی
ز مهرش سینه‌ها گنجینهٔ راز — درش چون باب رحمت برهمه باز
درین رنگین سرای مهرپیوند — نبودش آرزویی غیرفرزند...

۴۳ـ لطف‌الله مهندس:[2] از خاندان استاد احمد لاهوری است، در شعر «مهندس» تخلّص می‌کرد. در دیوانش مثنوی کوتاهی دربارهٔ خانواده آمده است. نام او از دیوانش برمی‌آید. از ***سفینهٔ خوشگو*** معلوم می‌شود که قلعهٔ سرخ دهلی تحت نظارت وی بنا شده است. احتمالاً لطف‌الله وابسته به‌محمّد داراشکوه بود. در اشعار او لطافت دیده می‌شود. لطف‌الله مهندس شش کتاب دارد: ۱) ***صورصوفی، ترجمهٔ کتاب صورالکواکب*** عبدالرحمن صوفی است که به‌اشارهٔ پدر خود در ۱۰۵۰ ه/ ۱۶۴۰ ـ ۱۶۴۱ م ترجمه کرده است. ۲) ***رسالهٔ خواص اعداد در علم حساب***، ۳) ***شرح خلاصة‌الحساب***، ترجمهٔ کتاب شیخ بهایی است، ۴) ***آسمان سخن***، خلاصهٔ منظوم ***تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی*** است. ۵) ***سحر حلال***، رسالهٔ بدون نقطه دراخلاق. ۶) ***منتخب***، خلاصهٔ فارسی ***خلاصة‌الحساب*** شیخ بهایی است. نمونهٔ شعر او:

شهاگوش بر دادخواهی نداری — به‌حال گدایان نگاهی نداری
رقیبان به‌قتلم نوشتند فتوی — وگرنه تو هرگز گناهی نداری
جهان سربسر خیرخواه تو باشد — ولی همچو من خیرخواهی نداری
مهندس از آن رو وقاری نداری — که چون زاهدان خانقاهی نداری

۱ـ فارسی ادب...، ص ۲۵۵ ـ ۲۶۰.

۲ـ همان، ص ۲۸۹ ـ ۲۹۵؛ آسمان سخن، ص ۵۱۶.

۴۴ـ ماهر اکبرآبادی:[۱] میرزامحمّدعلی ماهر اکبرآبادی از شاعران عهد شاه‌جهان است، امّا چون در مدح اورنگ‌زیب *گل اورنگ* تصنیف کرد، نامش در اینجا آورده شد، ماهر اصلاً هندو بود، به‌اشارهٔ میرزا محمّدزمان اسلام پذیرفت. بعد از فوت میرزامحمّدخان به‌خدمت داراشکوه رفت، داراشکوه به‌وی لقب «مریدخان» داد. بعد از جلوس اورنگ‌زیب ماهر به‌دانشمندخان وابسته شد. او که *گل اورنگ* را به‌اورنگ‌زیب تقدیم کرد، زیادپسند سلطان واقع نشد، ماهر گوشه‌نشینی برگزید و در سال ۱۰۸۹ھ ۱۶۷۸م درگذشت.

ماهر از شاعران بزرگ هند در قرن هفدهم میلادی / یازدهم هجری بود. سرخوش از شاگردان او بود. دیوانی حجیم و چند مثنوی داشت که در دسترس نیست. یک مثنوی را به‌تقلید *تحفة‌العراقین* خاقانی سروده و *جامع‌النشأتین* خوانده بود. علاوه بر آن دیوان غنی کشمیری را مرتّب کرد و مقدّمه‌یی منثور بر آن نوشت. چون دیوانش در دست نیست، اظهارنظر دربارهٔ سبک وی مقدور نیست. از اشعار برجای مانده در تذکره‌ها می‌توان چنین استنباط کرد که او زبانی ساده و شیرین داشته است.

گل اورنگ، نثری آمیخته به‌نظم در مدح اورنگ زیب است. چون اورنگ زیب به‌نثر بیشتر از نظم متمایل بود، ماهر مدیحهٔ خود را به‌نظم و نثر نوشت. کتاب نمونه‌یی از نثر مرصّع است. در مدح اورنگ‌زیب توانِ قلم خود را به‌کار انداخته است. نمونه‌یی از نظم و نثر او:

فرخندگی کلام رنگین از حمد مالک‌الملکی است که اجرای احکامش به‌زینت معدلت جهان پناهان اولی‌الامر پرداخته و خجستگی سخن از ثنای کریمی است که سلطنت جلوس پادشاهان عالمگیر را زیب اورنگ دولت خداداد ساخته، صانعی که شمع فیض ریختهٔ قدرت اوست و طرح شبستان عالم انگیختهٔ حکمت او...

زهی قادر، زهی خلّاق عالم	کزو موجود شد آدم به‌یک دم
فضای عالم صُنعش جهانست	که یک ملکش زمین تا آسمانست
برون آورده از فیض معانی	زکاریز قلم بحر معانی...

۴۵ـ محترم:[۲] دو نسخه از دیوان محترم در کتابخانهٔ خدابخش موجود است. به‌نظر

۱ـ فارسی ادب...، ص ۳۸ ـ ۴۲.
۲ـ فارسی ادب، صص ۲۹۷ ـ ۲۹۹.

فهرست‌نویس این دیوانها متعلّق به‌شاعر محترم است، امّا مرحوم نورالحسن انصاری معتقد است که این دو دیوان به‌دو شاعر متخلّص به«محترم» متعلّق است. یکی از آنان از شاعران عهد شاه‌جهان است که عهد اورنگ زیب را هم دیده بود. این محترم از پیروان نقشبندیّه بود در دیوانش این اعتقاد را جای‌جای ابراز می‌کند.

دیوان دیگر از شاعری دیگر به‌نام محترم است که اشعارش سست است، به‌شیوهٔ شاعران پیشین غزلهای طولانی سروده است. نمونهٔ سخن وی:

رفته‌ام از خود برون از بودِ خود رم کرده‌ام — زین پریشانی دل خود را فراهم کرده‌ام

روی‌جانان دیده‌زان پس داده‌ام جان حزین — من‌به‌عمر خویش کاری اینچنین کم کرده‌ام

نیستم فارغ زفقر و سلطنت در روزگار — پادشاهی همچو ابراهیم ادهم کرده‌ام...

۴۶ـ محمّدافضل سرخوش:[1] محمّدافضل سرخوش پسر محمّد زاهد در سال ۱۰۵۰ هـ در کشمیر ولادت یافت، پدرش منصب دیوانی داشت و پسرانش در عهد اورنگ‌زیب کار پدر را دنبال کردند، خود محمّدافضل بعد از اورنگ‌زیب نیز مدّتی کار دیوانی داشته است. در جوانی به‌کسب دانش پرداخت. در آغاز کار نزد منعم حکّاک شیرازی ادب می‌آموخت. سپس با ناصرعلی سرهندی دوست شد و شاگردی شیخ محمّدعلی ماهر اکبرآبادی مخاطب به«مریدخان» و موسوی‌خان فطرت را اختیار کرد. خوشگو مؤلّف *سفینهٔ خوشگو* از شاگردان او بود و در *سفینه* شرح حال وی را بیش از دیگران نوشته است.

سرخوش در اواخر حیات به‌انزوا گرایید و در شاه‌جهان آباد دهلی گوشه‌نشینی کرده و در سال ۱۱۲۶ یا ۱۱۲۷ هـ درگذشت. و خوشگو اشعار او را پنجاه هزار بیت برشمرده، مثنویهایی هم به‌نام *نورٌعلی‌نور* در جواب *مثنوی مولانا* و منظومهٔ *حسن و عشق* و *ساقی‌نامه* و یک مثنوی دربارهٔ ویژگیهای هند دارد. از آثار منثور او کتابی است به‌نام *کلمات‌الشعرا* که تذکره‌یی است از شاعران نزدیک به‌عهد یا معاصر با وی. امّا تذکرهٔ سودمندی نیست و بیشتر به‌بیاض و جنگ می‌ماند که کسی برای خودش تهیّه کرده باشد. نمونهٔ شعر او:

بهم ناید چوگل از خندهٔ شادی دهان ما — چو خوش‌نامی برآمد الله الله از دهان ما

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۳، صص ۶۷ ـ ۷۰؛ تاریخ ادبیات در ایران، جلد ۵، صص ۱۳۷۲ ـ ۱۳۷۶.

به‌سر داریم سودای گل دیدار خورشیدی — که‌چون شبنم همه‌چشم است بارکاروان ما
فسون حیرت حسن تو تا مهر خموشی شد — بود از بوی گل یک پرده نازک‌تر فغان ما

۴۷ـ محمّدکاظم صاحب:[1] از طبیبان خاصّ عهد اورنگ‌زیب بود که منصب پانصدی داشت. او به‌سرودن مثنوی هم می‌پرداخت. نام بعضی مثنویهای او عبارتند از: *آیینه‌خانه*، *پری‌خانه*، *ملّاحت احمدی*، *صباحت یوسفی*، *کمال محمّدی*، کلیّات خود را *انفاس محمّدی* نامیده است. سرخوش می‌گوید: «اکثر شعر به‌طرز مولوی روم می‌گفت، دیوانی ضخیم پر از رطب و یابس ترتیب داده، بر طبع استادی خود مغرور بود، از غایت بر خود غلطی اکثر شعر پوچ وبی‌معنی می‌گفت وازمردم چشم تحسین می‌داشت.» نمونهٔ‌شعر او:

بـرلالهٔ خـط کشـیدگان سـنبل مـوست — گل را به‌گلاب شست کین صفحهٔ روست
عـالم هـمه اوست لیک نـتوان گـفتن — شه را بـه‌سر انگشت نـمودن نه نکـوست

۴۸ـ محمّدهاشم تسلیم شیرازی:[2] در زمان اورنگ‌زیب به‌هندوستان آمد و در دکن زندگی کرد. در شعر «تسلیم» تخلّص می‌کرد، گاهی «هاشم» هم متخلّص می‌شد. ظاهراً کارش در هند چندان رونقی نگرفت و به‌ایران بازگشت. قصاید او در حمد و مدح اهل بیت است و به‌تقلید از عرفی است. غزلیات او بهتر از قصاید اوست. مثنویی عاشقانه هم دارد که حیات خود او را نشان می‌دهد. تسلیم در سال ۱۱۰۹ هـ درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

تـا رمـیدن نشـود رام تـو صـحرا صـحرا — کی رود خون زدل خون شـده دریـا دریـا
آن شرابی که دو عالم شده از بویش مست — چـیده بـرطاق دلم چشـم تـو مـینا مـینا
ای که از دوری راه مـن و خـود مـی‌پرسی — از دلم تا به‌دل سـخت تـو صـحرا صـحرا
هست بـیگانگیم را بـه‌تو نسبت مـحکم — بـی مـروّت چـه روی از هـمه تـنها تـنها

۴۹ـ منصف:[3] فاضل‌خان منصف از سادات سمرقند بود. نامش خواجه بابا بود در

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۳، صص ۶۵ ـ ۶۶.
۲ـ فارسی ادب، صص ۳۲۰ ـ ۳۲۴؛ کاروان هند، ۱، ص ۲۲۱.
۳ـ فارسی ادب، صص ۳۴۹ ـ ۳۵۰.

سمرقند در دربار سبحان‌قلی‌خان حاکم باعزّت می‌زیست. به‌هندوستان آمد، اورنگ زیب او را داروغهٔ داغگاه اسبان کرد، امّا بعد از دو سال وی استعفا داد. بعد از مرگ اورنگ‌زیب به‌حج رفت و پس از مدّتی در زمان فرّخ سیر به‌هند بازگشت. در لاهور به‌نوّاب عبدالصمد سیف‌الدوله پیوست و در سال ۱۱۲۸ ﻫ/ ۱۷۱۵ - ۱۷۱۶ م همانجا درگذشت. شعر او ساده است. نمونهٔ شعر او:

گل پیرهنان لاله عذاران همه رفتند — چون بلبل ازین باغ هزاران همه رفتند

افسوس که چون نقش قدم در ره مقصود — از پای نشستیم و سواران همه رفتند

منصف چه نویسیم که از صفحهٔ ایّام — جادو رقمان سحرنگاران همه رفتند

۵۰ـ میرعبدالجلیل بلگرامی:[۱] از شعرای بعد از دورهٔ اورنگ‌زیب است. امّا در عهد اورنگ‌زیب حدّاقل دو مثنوی سروده و از سلطان صله دریافت کرده است. میرعبدالجلیل پسر میراحمد خطّاط بود که کتابی هم به‌نام *زادالصراط* در لغت داشته است. او از سادات واسطی بود. میرعبدالجلیل به‌سال ۱۰۷۱ ﻫ در بلگرام به‌دنیا آمده است و پس از تحصیلات ابتدایی به‌آگره و لکهنو رفت. بعد به‌دکن رفت، با ناصرعلی سرهندی ملّاقات کرد. میر در فارسی و عربی مهارت داشت و با ترکی و هندی هم آشنا بود و به‌این دو زبان هم شعر سروده است. در عروض و فن شعر هم استادی داشت. حافظ *قرآن* بود. و در تصوّف مرید سیّدیاسین حموی بود. میرعبدالجلیل تألیفات زیادی دارد که از آن جمله می‌توان از کتب زیر نام برد:

۱ـ *مثنوی امواج‌الخیال* ۲ـ *مثنوی در عروسی فرخ سیر* ۳ـ *جواهرالکلام* (عربی، ترکی، فارسی، هندی لغت منظوم است)، ۴ـ *پدماوت* و آثار منظوم دیگر ۵ـ *انشای جلیل* ۶ـ *خلاصة‌السیر* ۷ـ *انشای عقدالثمین* و چندین اثر منثور دیگر.

میرعبدالجلیل شاعر مثنوی‌سرا بود. دیوان غزلیات ندارد، ولی در تذکره‌ها بعضی غزلهای او دیده می‌شود. او نیز مانند امیرخسرو، عروج و زوال هفت سلطان مغول از اورنگ زیب تا محمّدشاه را دیده است.

میرعبدالجلیل در سال ۱۱۳۸ ﻫ/ ۱۷۲۵ م در دهلی درگذشت، جسد او به‌بلگرام منتقل شد و درکنار آرامگاه پدرش مدفون گشت. نمونهٔ شعر او:

۱ـ فارسی ادب، صص ۳۲۸ ـ ۲۴۱.

جهان ای دل عجب فانی سرایی است | که هرکس را در و خواب غنایی است
درین دریا مکن از خود فراموش | که امواجند یکدیگر هم آغوش
یکی رفت و دگر از پی روانست | همین رسم است تا هر دو جهانست

۵۱ـ ناصرعلی سرهندی:[۱] شیخ ناصرعلی سرهندی یکی از شعرای معروف هند است. وی به‌سال ۱۰۴۸ هـ در سرهند به‌دنیا آمد و از جوانی به‌شاعری پرداخت و به‌دستگاه میرزا فقیرالله بدخشی مخاطب به‌سیف‌خان حاکم اله‌آباد پیوست. چون سیف‌خان در سال ۱۰۹۵ هـ درگذشت، ناصر به‌سرهند بازگشت. در آنجا گرفتار آزار یکی از عالمان دین به‌نام شیخ احمد سرهندی و هجوم متعصّبان شد. لیکن میرمحمّدزمان راسخ به‌حمایت او برخاست و به‌کمک نزدیکان مسلّح خود ناصرعلی را به‌شاه‌جهان آباد (دهلی) برد. او پس از چندی به‌سرهند بازگشت و در آنجا به‌دست شیخ محمّد معصوم از پیشروان سلسلهٔ نقشبندیّه توبه‌کرد. در سال ۱۱۰۰ هـ به‌بیجاپور به‌خدمت امیرالامرا ذوالفقارخان بهادر پیوست. بعد از مدّتی دست ارادت به‌یکی از مجذوبان هند به‌نام شاه‌حمید داد و به‌اهل فقر گرایید و به‌سیاحت در هند پرداخت. سرانجام در سال ۱۱۰۸ هـ در دهلی بدرود حیات گفت و درکنار مزار نظام‌الدین اولیا به‌خاک سپرده شد.

ناصرعلی از سرآمدانِ شعرای فارسی‌گوی هند است. ویژگی سخن او داشتن خیالات باریک و بسیار دقیق و دقّت در یافتن مضامین تازه و داشتن زبان سادهٔ متمایل به‌زبان محاوره است. ناصرعلی در شاعری بیشتر بر ذوق خود تکیه داشت تا بر اطلاع و دانش خود. ناصرعلی گاهی دربارهٔ خود غلوّ می‌کرد، چنانکه خود را از عرفی بالاتر می‌دانست و معتقد بود که سخنگویان ایرانی باید دربرابر گفتارش خاموش بمانند و به‌تقدّم او اعتراف کنند. قدرت او در تمثیل نیز قابل‌توجّه است. نمونهٔ شعر او:

چه‌خوش بود که خرامان درون خانه درآیی
به‌قدر نیم‌نگه بند آن نقاب گشایی
به‌شوخی تو غزالی درین ختن نشنیدم
چوبوی جامه به‌جای خودی و درهمه جایی

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۳، صص، ۷۰؛ فارسی ادب، صص ۸۰ ـ ۹۴؛ تاریخ ادبیات در ایران. ۵ صص ۱۳۴۰ ـ ۱۳۴۶.

هـــزار شــیوهٔ نــازست شــاهدان دگــر را
تـویی که دل بـری از عـاشقان و رخ نـنمایی

۵۲ـ نصیبی:[۱] ابوابراهیم‌الله یاربن حاجی محمّدیاربن حاجی میرزامحمّد از مـردم بلخ بود. در شعر «نصیبی» و «عشّاق» تخلّص می‌کرد. در عهد اورنگ‌زیب اکثر در دکن می‌زیست. دیوانش فقط حاوی قصاید مدحی است که دیباچهٔ منثوری هم دارد در آن دیوان غزلی نیست. نصیبی قصاید مدحیّهٔ خود را یکجا گردآوری کرده و آن را *اوصاف‌نامه* خوانده است. قصیده‌یی که در مدح شاهزاده اعظم گفته بود، آن را *اعظم‌نامه* نامیده است. قصاید او به‌تقلید شاعران متقدّم مانند: انوری، عطار، خاقانی، سیف‌اسفرنگی، رشید وطواط و دیگران است. از این تقلید معلوم می‌شود که او اهل تتبّع بوده است. نمونهٔ شعر او:

برچرخ سخن مهر درخشان منیرم	**روشنگر افلاک معانی است ضمیرم**
اسکندر نظمم بـه‌جهانگیری آفـاق	**زد سکّهٔ تـرویج بـه‌امـداد ضـمیرم**
ســلطان خـردپرور اقـلیم عـلومم	**در مشورتِ علمِ بیان نیست وزیرم**
با مردم خندان گل خـندان بـهارم	**با مردم نادان به‌جفا خنجر و تیرم**

۵۳ـ نـعمت‌خان عــالی:[۲] مـیرزامـحمّدشیرازی مـتخلّص بـه«عـالی» و مـخاطب به‌نعمت‌خان و مقرّب‌خان و دانشمندخان از شاعران و نویسندگان و رجال معروف سدهٔ یـازدهم و دوازدهـم هـجری است. خـاندانش در شـیراز شـغل طـبابت داشـته‌انـد. پسرعموهای وی حکیم محسن و حکیم حاذق‌خان در عـهد پـادشاهی اورنگ‌زیب در هـند شـهرت یـافته بـودند. حکـیم فـتح‌الدیـن، پـدر نـعمت‌خان در هـمان زمـان که برادرزاده‌هایش در هند بودند، به‌هندوستان رفت و میرزامحمّد در همان جا به‌دنیا آمد و در کودکی به‌همراه پدر به‌شیراز بازگشت و پس از کسب کمال به‌هند عودت کـرد و در آنجا در خدمت ملّاشفیعای یـزدی مـعروف بـه‌دانشـمندخان شاگردی کرد و سـپس

۱ـ فارسی ادب، صص ۳۰۵ ـ ۳۰۸.

۲ـ بزم تیموریه، ج ۳، ص ۵۸ و بعد؛ فارسی ادب، صص ۱۲۷ ـ ۱۴۲ و ۴۸۵؛ تاریخ‌نویسی...، صص ۵۱۲ ـ ۵۱۴؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۵، صص ۱۷۸۹ ـ ۱۷۹۱.

به‌خدمت اورنگ‌زیب درآمد و در سال ۱۱۰۴ ه خطاب «نعمت‌خان» یافت. اورنگ‌زیب در اواخر عهد سلطنت او را لقب «مقرّب‌خان» و داروغگی جواهرخانه داد. پس از مرگ اورنگ‌زیب، نعمت‌خان در اختلافهای محمّداعظم شاه و شاه عالم بهادرشاه که چندی تا جلوس این شاهزادهٔ اخیر در سال ۱۱۱۹ ه به‌درازا کشیده بود، دخالت داشت و با محمّداعظم شاه همراه بود و محافظت جواهرخانه را به‌عهده داشت.

بعد از کشته‌شدن محمّداعظم شاه، میرزا محمّد ملّازمت شاه‌عالم بهادرشاه را برگزید و خطاب «دانشمندخان» یافت و تألیف *بهادرشاه نامه* به‌وی محوّل شد و نتوانست آن را به‌پایان برساند و در سال ۱۱۲۲ ه درگذشت و در دایرهٔ میرمؤمن واقع در حیدرآباد به‌خاک سپرده شد. در *تاریخ محمّدی* سال وفات او ۱۱۲۲ ه در دهلی ذکر شده است.

نعمت‌خان در نظم و نثر دست داشت و به‌ویژه نثر او در میان ادب‌شناسان هند بسیار پسندیده و مشهور است. مثنویی به‌نام *سخن عالی* دارد که حاوی حکایات تازه است. جز آن، دیوان قصیده و غزل نیز از وی برجای مانده است. نعمت‌خان قطعه‌هایی متضمّن هجو و شوخی هم دارد، از این روی به«هاجی» معروف بود. امّا این اشعار بیشتر انتقادی و شوخی است تا هجو به‌معنای معهود آن. دیگر آثار او عبارتند از: *وقایع حیدرآباد* (معروف به‌*وقایع نعمت‌خان عالی*)، *جنگنامه*، *بهادرشاهنامه* (ناتمام)، *رسالهٔ حسن و عشق*، *نعمت عظمی* (تفسیر *قرآن* است که به‌سال ۱۱۱۵ ه تکمیل کرد و به‌اورنگ زیب تقدیم داشت)، *رقعات و مضحکات*، و *منثورات عالی*. نمونهٔ سخن او:

عکس یارم که به‌یغمای ندیدن رفتم ... عمر صبحم که به‌یک آه کشیدن رفتم
توبه‌بودم که شکستی همه جا پیش آمد ... مژده بودم که به‌تاراج شنیدن رفتم
جلوه‌یی کرد که از حسرت دل آب شدم ... قطره‌یی گشتم و آخر به‌چکیدن رفتم
از سرکوی دلم تا به‌تماشاگه جان ... قدمی بود که آن را به‌تپیدن رفتم
خاک بودم که مگر یار گذاری بکند ... گلشنی گشتم و بیهوده به‌چیدن رفتم
عالی افسوس که داد و ستد عمر خطاست ... زر قلبم که به‌دشنام خریدن رفتم

۵۴- واضح:[1] میرزا مبارک‌الله واضح از رجال صاحب‌منصب بود. مادرش دختر

۱- فارسی ادب...، صص ۱۵۳ - ۱۸۰.

زاهدخان کوکه بود. واضح در سال ۱۰۵۹ ه/ ۱۶۴۹ م به‌دنیا آمده است. به‌نوشتهٔ خوشگو او در خدمت شاهزاده اعظم بود و رباعیی دربارهٔ وی گفته بود. امّا او خود می‌نویسد که هرگز در خدمت شاهزاده اعظم نبود، بلکه از ملّازمان پسر وی بیدار بخت بود. منصب نظامی داشت. با دختر مرشد خود، میرسنجر نقشبندی ازدواج کرد و از او دو پسر به‌نامهای هدایت‌الله‌خان و روح‌الله‌خان داشت. واضح در سال ۱۱۵۷ ه/ ۱۷۴۴ م درگذشته است.

او در شعر شاگرد راسخ سرهندی بود. آثار او به‌نثر و نظم است. آثار منثور او عبارتند از: *کلمات عالیات* در تصوّف، *تاریخ ارادت خان* (وقایع تاریخی است از وفات اورنگ‌زیب تا آمدن فرّخ سیر)، *رساله در بیان غسلخانهٔ شاهی*، *قصهٔ وامق و عذرا*، *میناباز*ار، و *پنج رقعه*.

کلیّات او بسیار پرحجم است و اطناب دارد. دو دیوان غزل ترتیب داده است. یکی از آن دو مقدّمهٔ منثوری هم دارد. در این کلیات قصاید طولانی هم درج شده است. مرثیه‌یی در رثای مرشد خود میرسنجر نقشبندی سروده است. در میان انواع سخن، غزل را خوب گفته است. در غزلش جذبه و احساسی دیده می‌شود. واضح در عهد خود از رباعی‌سرایان مشهور بود. او رباعیات خود را *کشف‌طریق* خوانده است. واضح هفت مثنوی هم سروده است: ۱ـ *مرآة دیدار* بر وزن *مخزن‌الاسرار*، *نغمه و شیون* در جواب *نل و دمن* فیضی، *کمند وحدت* در جواب *سلسلة‌الذهب* جامی، *آئینهٔ راز* به‌جواب *محمود و ایاز* زلالی، *تاب زنّار* در جواب *سبحة‌الابرار* جامی، *ساقی‌نامه* در برابر *اسکندرنامهٔ* نظامی، *اسرار معنوی* در برابر *مثنوی معنوی*، نمونهٔ شعر او:

هوا می‌فروش و چمن گل به‌دوش	دف اندر خروش است و صهبا به‌جوش
ترشّح موافق هوا معتدل	زمین نم کشیده نه آب و نه گل
زمین مخمل سبز گسترده است	زآب زمرّد نمی‌خورده است...
بیا ساقیا جان فدایت کنم	بهارست دل رونمایت کنم
به‌دور است تا ماه با ما نشین	چو امید ما یکدم از پا نشین...

۵۵ـ وحدت:[۱] از خاندان شیخ احمد سرهندی است. در میان مردم به«میان

۱ـ فارسی ادب، صص ۳۴۶ ـ ۳۴۹؛ سفینهٔ خوشگو: صص ۳۲ ـ ۳۳.

شاه‌گلی» معروف بود. عربی و فارسی را آموخت. در زمان حج از علمای عرب و ایرانی استفاده کرد. از شاه عبدالرحیم صوفی معروف عصر هم تعلیم دید. وحدت در دهلی زندگی می‌کرد و به‌سال ۱۱۲۶ هـ/ ۱۷۱۴ م در همانجا درگذشت. او اصلاً صوفی بود و به‌شعر فارسی دلبستگی داشت. دیوان او حاوی قصاید، غزلیّات، قطعات و رباعی است. اشعار هندی هم سروده است. او مادّهٔ تاریخهایی هم در تاریخ فوت بزرگان ساخته است. بر غزلیّات او حال و هوای صوفیانه حاکم است. او اوزان روان و سَبُکِ عروضی را برگزیده است. نمونهٔ شعر او:

ما لخت دل به‌دیدهٔ گریان فروختیم	سر را به‌پای و پای به‌دامان فروختیم
دل از جهان گرفته به‌کنجی خزیده‌ایم	خوش یوسفی خریده به‌زندان فروختیم
باشد که گرد ناقهٔ لیلی به‌ما رسد	مجنون خویش را به‌بیابان فروختیم
دست طلب به‌دامن مطلب نمی‌رسد	ما پاشکسته سربه‌گریبان فروختیم
وحدت کجا و خانه کجا عافیت کجا	ما این همه به‌کوه و بیابان فروختیم

۵۶ـ وحشت تهانیسری:[۱] از فرزندان امام غزالی است. نامش شیخ عبدالواحد بود و در شعر از شاگردان ناصرعلی سرهندی شمرده می‌شد. با بیدل هم الفت داشت. سپس به‌دکن رفت و به‌سپاه اورنگ زیب پیوست. بیشتر ایام عمر خود را در اورنگ‌آباد زیست و سرانجام در اواخر قرن یازدهم هجری درگذشت. او دیوان و یک مثنوی دارد، نمونهٔ شعر او:

چشم را خالی‌کن از دیدن تماشانازک است	آرزو در سینه لیکن جلوه‌آرا نازک است
صدبیابان ناله پرداز خموشی گشته‌ام	سرمه می‌داند که فریاد دل ما نازک است
شوخ چشمی قابل کیفیت دیدار نیست	شیشه ازحیرانی دل کن‌که صهبا نازک است

در این عهد شاعران دیگری هم بوده‌اند که شهرت چندانی نداشته‌اند. در کتاب فارسی ادب به‌عهد اورنگ زیب، تألیف مرحوم نورالحسن انصاری از صفحهٔ ۳۵۵ تا ۳۶۰، از ۵۷ تن به‌ترتیب الفبایی نام برده شده است.

۱ـ *فارسی ادب*، صص ۳۰۴ ـ ۳۰۵؛ *صحف ابراهیم*، ص ۱۳۳.

چند مثنوی

۱ـ راماین:[1] مثنوی اخلاقی، مذهبی و صوفیانه است. از چندرمن بیدل که ناشر کتاب به‌خطا آن را به‌عبدالقادر بیدل نسبت داده است. چندرمن بیدل می‌گوید که پیش از این *راماین* را به‌نثر نوشته است. نسخه‌یی از آن در ایندیاآفیس موجود است که به‌قول اته‌سال تألیف آن ۱۰۹۷ هـ/ ۱۶۸۵ ـ ۱۶۸۶ م است. مثنوی در سال ۱۱۰۴ ـ ۱۱۰۵ هـ / ۱۶۹۳ ـ ۱۵۹۴ م به‌پایان رسیده است.

راماین بیدل موسوم به*نرگستان* است. که به‌اورنگ زیب تقدیم کرده است. بیدل در آن از انسان دوستی و تقوای اورنگ زیب ستایش کرده است. *نرگستان* مشتمل بر شش دفتر است. پنج دفتر آن بر وزن هزج است و آخرین دفتر چون حاوی ماجراهای جنگی است، در بحر متقارب ساخته شده است. در این مثنوی خطاهای ادبی به‌چشم می‌خورد، از اشتباهات عروضی و قافیه به‌دور نیست و مثنوی بی‌جان و بی‌ارزشی است. نمونه‌یی از اشعار آن:

چو در دفتر آخرین بود جنگ　　به‌بحر سخن طبع شد چون نهنگ
به‌صد طمطراقی سخن درنمود　　چوشهنامه این نامه را برگشود

۲ـ ظفرنامه،[2] «فتح‌نامه» تألیف گورو گوبند سینگه (Guru Gobind Singh)، مثنوی انقلابی است. یازده منظومهٔ دیگر به‌نام «*فتح‌نامه*» هم بدو منسوب است. گویند سینگه در ۱۶۶۶ م در پتنه به‌دنیا آمده است و به‌سال ۱۷۰۸ م در دکن درگذشته است. وی دهمین و آخرین گورو (پیشوای روحانی) بوده است. ادیبی صاحبدل و شاعر هم بود. مجموعهٔ آثار او به «*دشم گرنته*» (Dasham Garanth) موسوم بود. *فتح‌نامهٔ* او در چنان سطحی است که علمای سیک از انتساب آن به‌گوبند احتراز کرده‌اند. برخی برآنند که *ظفرنامه* از خود وی نیست بلکه یکی از شاگردان معتقد به‌او نوشته است. *ظفرنامه* قریب ۱۱۱ بیت دارد، در آن ابیات روی سخن با اورنگ است. در آن ابیات نقص عروض و قافیه دیده می‌شود. چند نمونه از ابیات آن:

به‌نام خداوند تیر و تبر　　خداوند تیر و سنان و سپر
خداوند مردان جنگ‌آزما　　خداوند اسپان پا در هوا

۱ـ فارسی ادب، صص ۲۶۷ ـ ۲۶۹.　۲ـ همان، صص ۲۷۹ ـ ۲۸۰.

ترا ترکتازی به‌مکر و ریا — مرا چاره‌سازی به‌صدق و صفا
تو خاک پدر را به‌کردار زشت — به‌خون برادر بدادی سرشت

۳ـ عشقیهٔ پنجاب،[1] داستان «هیررانجها» (Hir Ranjha) در شعر و نثر فارسی پیوسته موردتوجّه بوده است. دهها شاعر و نویسنده در آن صرفِ مساعی کرده‌اند. در عهد اورنگ زیب شاعری پنجابی به‌نام چنابی، این قصّه را به‌نظم کشیده است. نام وی «میتا» بوده، پدرش در پاکستان غربی به‌درویش حکیم معروف بود، تخلّص خاص را به‌سبب وابستگی به‌رود چناب برگزیده است. چنابی معتقد به‌فریدالدین گنج‌شکر و از مریدان نظام‌الدین اولیا بود. گویا در طبابت هم دست داشته است. *مثنوی عشقیهٔ پنجاب* در سال ۱۱۱۰ هـ/ ۱۶۹۸ ـ ۱۶۹۹م در پاکستان به‌تکمیل رسیده است. شیوهٔ بیان در این مثنوی شیرین و روان است. چنابی غزل‌سرایی هم می‌کرد. غزلهای مختلف او در همان مثنوی حفظ شده است. او مدّعی است که برای اوّلین بار در پنجاب این مثنوی را به‌نظم کشیده است، امّا قبل از وی این داستان به‌نظم و نثر نوشته شده بود. نمونه‌یی از اشعار آن:

ایـن قـصه بـه‌عهد شـاه اورنگ — بگـرفت بـه‌نظم فـارسی رنگ
کـردم بـه‌هزار احـترامش — در کـوتِ کـمالیه تـمامش
مشـغول شـدم بـه‌هیر و مـاهی — چـون خـلق بـه‌درد صـبحگاهی
آرایش نـظم دادم او را — بـر کـرسی زر نـهادم او را
مـمتاز بـه‌فارسیش کـردم — آزاد زهـندویش کـردم...

۴ـ مثنوی اهل بیتی:[2] مثنویی است صوفیانه و اخلاقی مشتمل بر حکایات مختلف، مؤلفش اهل بیتی مرید شیخ محمّدبن شیخ احمد بودو در مدح مرشد خود اشعاری سروده است. اهل بیتی از اورنگ زیب نیز یاد کرده است. احتمالاً سال تصنیف این مثنوی قبل از ۱۱۰۹ هـ/ ۱۶۹۷ ـ ۱۶۹۸م است. آغاز مثنوی چنین است:

به‌هنگام سحر مرغ خوش آواز — ترنّم مـی‌کند در پـردهٔ راز

۱ـ فارسی ادب، صص ۲۷۶ ـ ۲۷۹.
۲ـ فارسی ادب، ص ۲۷۵.

۵- مثنوی بیغم:[۱] سُوامی بهوپت رای بیغم در میان مثنوی سرایان صوفی‌منش جایگاهی دارد. بیغم از مردم هماچل پرادش بود. وفات او در ۱۱۳۲ هـ/ ۱۷۱۹ - ۱۷۲۰ م رخ داده است. سرخوش در شاعری استاد وی بود. بیغم چند مثنوی و یک دیوان دارد. کلیّاتش حاوی پنج هزار بیت است. بیغم در تصوّف وابسته به‌مکتبی بود که به‌سرپرستی داراشکوه اداره می‌شد. از ملّاشاه‌بدخشی مرشد داراشکوه هم متأثّر بود. او به‌مولانای روم هم اعتقاد داشت، در مثنوی او جابجا تأثیر *مثنوی* مولانا هم دیده می‌شود. شیوهٔ بیان او باعث انبساط خاطر خواننده می‌شود. نمونهٔ سخن او:

آنکه حق خوانند او را خاص و عام — آنکـــه الله است نــامش در انــام
او بـــود در ســایهٔ دیــوار مــن — او بـود یک غـنچهٔ گـلزار مــن
علم حق در علم صوفی گـم شـود — این سـخن کـی بـاور مـردم شـود
یا بود این آن سخن کان مرد حـق — بـا مـریدان داد آخـر ایـن سـبق
من دو سالم از خدای خـود کـلان — از یقین است این نه از روی گمان...

۶- مسعودنامه:[۲] عارف لاهوری مثنویی در مدح مسعود پسر محمود غزنوی نوشت و آن را *مسعودنامه* نامید. این مثنوی در ۱۱۱۸ هـ/ ۱۷۰۷ م آغاز شد و یک سال بعد به‌پایان رسید. عارف لاهوری از شاعران عهد اورنگ زیب است. نـامش خیرالله بـود. مدّتی وابسته به‌همّت‌خان ناظم‌اله‌آباد بود و با ملّاصالح قزوینی هم ارتباط داشت. خان آرزو او را یکّه‌تاز سرزمین سخن و نقّاد کلام نامیده است و از پختگی قصاید او ستایش کرده است. مثنوی دیگری به‌نام *مهرو ماه* دارد که آزاد بلگرامی بیتی از آن نقل کرده است. مؤلّف *نشتر عشق* می‌نویسد که عارف فضیلت علمی نداشت، ولی ذهن او وقاد بود و در طبع و قریحهٔ او سوز و عشق بود.

۱- فارسی ادب، صص ۲۸۱ - ۲۸۳.
۲- همان، صص ۲۸۰ - ۲۸۱.

کتب تألیف شده در عهد اورنگ زیب

الف کتب تصوّف و اخلاق:

۱ـ **آداب‌الذکّر:**[۱] شامل طریقهٔ ذکر در میان صوفیان است، مؤلّف آن ابوسعید معروف به‌جعفر محمّد خنکواری قلندری حسینی است. این کتاب را به‌دستور برادر دینی خود، شیخ عزیزالله شرف‌الدین ملقّب به‌بصیرت‌الله ابراهیم پوری تدوین کرده است. کتاب ده‌باب دارد، باب اول حاوی همهٔ سلسله‌های تصوّف است، هشت باب دیگر مشتمل بر ذکر سلسله‌های نقشبندیّه، سهروردیّه، فردوسیّه، چشتیّه، شطاریّه، قلندریّه، مداریّه، و قادریّه، باب آخر در بارهٔ ذکرهای متفرّقه است. این کتاب در ۲۷ جمادی‌الثانی سال ۱۰۹۷ هـ/ ۱۶۸۶ م به‌پایان رسیده است.

۲ـ **ارشاد رحیمیّه:**[۲] شاه عبدالرحیم دهلوی علاوه بر *مکاتیب*، تصنیف مفید دیگری به‌نام *ارشاد رحیمیّه* در طریقت حضرات نقشبندیّه به‌یادگار نهاده است. چنان که معلوم است کتاب دربارهٔ شجره و عقاید اساسی سلسلهٔ نقشبندیّه است. فصلی از آن دربارهٔ عقاید غبدالخالق غجدوانی است.

۳ـ **تحفة‌الشّجاعه:**[۳] دربارهٔ حرب است که روح‌الله مخاطب به‌روح‌الامین پسر ارادت خان واضح تدوین کرده و به‌اورنگ زیب تقدیم کرده است. چهار چمن و یک مقدمه دارد. این کتاب از نظر سپاهیگری در دورهٔ اورنگ‌زیب اهمیت دارد.

۴ـ **ثمرات‌الحیاّت**، ← عاقل‌خان رازی.

۵ـ **دستور جهانگشایی:**[۴] در عهد اورنگ‌زیب دو کتاب مفید دربارهٔ حرب نوشته شد، یکی همین کتاب است که حاجی خیرالله‌بن حاجی کرم‌الله مؤلّف آن است. پدر

۱ـ فارسی ادب، صص ۵۲۸ ـ ۵۲۹.
۲ـ همان، صص ۵۳۰ ـ ۵۳۱.
۳ـ فارسی ادب، ص ۵۳۲.
۴ـ همان، صص ۵۳۱ ـ ۵۳۲.

مؤلّف پانزده سال در میان سپاهیان اورنگ‌زیب بوده است. حاجی خیرالله با تکیه بر اطّلاعات پدر خود این کتاب را تدوین کرده است. قبل از آنکه این کتاب به‌پایان رسد، اوضاع هند دیگرگون شده بود. کتاب در سال ۱۰۷۰ ه/ ۱۶۵۹ ـ ۱۶۶۰ م به‌پایان رسیده است. این کتاب دوازده باب دارد.

۶ـ دمشق خیال:[۱] مؤلّف آن بال کرشن (Bāl Kereshn) از مردم حصار در هریانه است. مؤلّف می‌گوید که من این عنوان را به‌دو دلیل برگزیدم. یکی آنکه از لحاظ روحانی مثل فضای دمشق فرح‌بخش است، و دیگر آنکه در کتاب مثل شهر دمشق تنوّع و رنگارنگی است. موضوع آن تصوّف است و در سال ۱۰۸۵ ه/ ۱۶۷۴ ـ ۱۶۷۵ م تألیف شده است. شیوهٔ بیان متکلّفانه است و دراثنای کتاب از اشعار هم بهره گرفته است. بعضی اشعار از خود مؤلّف است و برخی از صوفیان مشهور.

۷ـ عروس عرفان:[۲] محمود بحری دکنی از شاعران دکن است، مثنویی نوشته بود که آن را در سال ۱۱۱۷ ه/ ۱۷۰۵ ـ ۱۷۰۶ م به‌فارسی برگردانید و *عروس عرفان* نامید. محمودبحری پیش پدر خود محمّد پیشگی قادری تصوّف آموخته بود و به‌وسیلهٔ ریاضت و مطالعه ذهن خود را بارور ساخته بود. این کتاب در تصوّف است.

۸ـ کشکول، ← عاقل‌خان رازی.

۹ـ کلمات عالیات:[۳] تألیف ارادت‌خان واضح است. چنانکه از عنوان برمی‌آید در اقوال برگزیدهٔ صوفیان است و کتاب در سال ۱۱۱۶ ه/ ۱۷۰۴ ـ ۱۷۰۵ م تألیف شده است در لابلای کتاب رباعیاتی در تصوّف نیز آمده است.

۱۰ـ کنزالهدایات:[۴] *کنزالهدایات فی‌کشف البدایات والنهایات* در تصوّف نقشبندی است. درواقع این کتاب تلخیص *مکاتیب شیخ معصوم* و *مبدأ و معاد* شیخ احمد سرهندی

۱ـ فارسی ادب، ص ۵۲۸.
۲ـ همان، ص ۵۳۰.
۳ـ همان، صص ۵۲۹ ـ ۵۳۰.
۴ـ همان، صص ۵۲۷ ـ ۵۲۸.

است. این تلخیص را محمّدباقربن شرف‌الدین لاهوری حسینی انجام داده است. در جاهایی که عبارات پیچیده بود در آن تغییراتی داده است و می‌گوید برای تغییر عبارات از روح پرفتوح حضرت مجدّد الف ثانی اجازه گرفته است. کتاب در ۱۰۸۰ ه/ ۱۶۷۰ م شروع شده و در همان سال به‌پایان رسیده است. محمّدباقر از مریدان شیخ معصوم بود.

۱۱ـ گنج سعادت:[۱] تألیف معین‌الدین است در تصوّف. مؤلّف طریقت خود را به‌خواجه بهاءالدین نقشبندی می‌پیوندد. در این کتاب دربارهٔ خواجه محمود نقشبندی حکایات زیادی نقل شده است. کتاب به‌اورنگ زیب تقدیم شده است. و به‌تقلید *کیمیای سعادت* غزّالی نام آن را *گنج سعادت* نهاده است. کتاب در ۱۰۸۰ ه/ ۱۶۶۹ ـ ۱۶۷۰ م تکمیل شده است. کتاب چهار رکن، خاتمه و ختم خاتمه دارد.

۱۲ـ محرم‌الاسرار:[۲] در رموز تصوّف و طریق سلسلهٔ قادریّه است. مؤلّف آن شیخ عبدالکریم‌بن شیخ فرید انصاری است. تألیف آن ۱۱۱۰ ه/ ۱۶۹۸ ـ ۱۶۹۹ م است. مؤلّف مرید شیخ احمدقادری لکهنویی بود.

۱۳ـ نغمات‌العشق، ← عاقل‌خان رازی.

ب. موسیقی و تراجم

۱ـ پاری جاتک (Pārijātak):[۳] در عهد اورنگ زیب موسیقی زیاد خوشنام نبود. اتّفاق عجیب این است که در آن عهد کتابهای اساسی دربارهٔ موسیقی تدوین یا ترجمه شد. از آن کتابها یکی هم *پاری جاتک* است از میرزا روشن‌ضمیر. میرزا روشن‌ضمیر از علمای عهد خود بود. عربی، فارسی و هندی را خوب می‌دانست. و شعر می‌سرود. در هندی «اینها» و در فارسی «ضمیر» تخلّص می‌کرد.

پاری جاتک در سنسکریت کتاب کلاسیک موسیقی است. چون میرزا روشن‌ضمیر در موسیقی استاد بود، ترجمهٔ او مستند و معیار است. کتاب بر سه باب تقسیم شده

۱ـ فارسی ادب، صص ۵۲۶ ـ ۵۲۷. ۲ـ همان، ص ۵۲۹ ـ.

۳ـ همان، صص ۴۵۲ ـ ۴۵۳؛ Dictionary, p. 512.

است: باب اول در اصول و قواعد سرود است، باب دوم بحث دربارهٔ ساز و باب سوم در رقص است. مترجم در ۱۰۷۶ ه/ ۱۶۶۵ ـ ۱۶۶۶ م وفات کرده است.

۲ـ تشریح‌الموسیقی:[1] ترجمهٔ فارسی *بده پرکاش* (Budh Parkās=) از تان‌سین (Tān Sin) است. مترجم آن محمّداکبر ارزانی است که از اطبّای مشهور عهد خود بود. اصل کتاب موجود نیست، فقط این ترجمه از آن کتاب در دست است.

۳ـ راگ درپن (Rāg Darpan=):[2] ترجمه و شرح *مان‌کتوهل* (Mān Katūhel) است. مترجم آن امیر فقیرالله سیف‌خان از امرای اورنگ زیب است. نام اصلی او سیف‌الدین محمود و معروف به‌فقیرالله بود. نسخهٔ *مان‌کتوهل* در سال ۱۰۷۳ ه/ ۱۶۶۲ ـ ۱۶۶۳ م به‌دست سیف‌الدین رسید و ترجمهٔ آن را به‌فارسی آغاز کرد. از فحوای ترجمه معلوم است که کتاب در سال ۱۰۷۶ ه/ ۱۶۶۵ ـ ۱۶۶۶ م به‌پایان رسیده یا قریب به‌اتمام بوده است. راگ درپن در کشمیر تدوین شده است. کتاب مشتمل بر ده باب است و باب آخر از نظر تاریخی اهمیت دارد. مترجم در سال ۱۰۹۵ ه/ ۱۶۸۳ ـ ۱۶۸۴ م درگذشته است.

۴ـ رسالهٔ موسیقی:[3] ملّاعیوض‌بیگ این رساله را برای شاهزاده محمّداعظم تألیف کرده است. دیباچه‌یی دارد و منقسم بر سیزده فصل است.

۵ـ شمس‌الاصوات:[4] ترجمهٔ سنگیت هندی است. مترجم آن رَس بَرس پسر خوشحال‌خان کلاونت است. ترجمهٔ کتاب در سال ۱۱۰۹ ه / ۱۶۹۷ ـ ۱۶۹۸ م به‌پایان رسیده است. کتاب مشتمل است بر شش باب.

۶ـ متاکشر:[5] ترجمهٔ فارسی کتاب *متاکشر* سنسکریت است. لعل بهاری در عهد اورنگ زیب آن را به‌فارسی برگردانید. کتاب شامل سه مقاله است و ابواب مختلف دارد.

۱ـ فارسی ادب، ص ۴۶۰.

۲ـ فارسی ادب، صص ۴۵۳ ـ ۴۵۸.

۳ـ همان، ص ۴۶۰.

۴ـ فارسی ادب، همان صفحه.

۵ـ همان، صص ۴۴۹ ـ ۴۵۰.

کتابی مستند در احکام مذهب هندوست.

۷ـ معرفةالنّغم:[1] در بیان موسیقی هندی و ایرانی است. مؤلّف آن ابوالحسن قیصر و سال تصنیف آن ۱۰۸۷ هـ/ ۱۶۷۶ ـ ۱۶۷۷ م است. کتاب دارای یک مقدمه و دو مقاله و یک خاتمه است.

۸ـ مفتاح‌السرود:[2] تألیفی است در موسیقی، مؤلّف آن خواجه حسن‌بن خواجه‌طاهربن خواجه محمّد است. سال تألیف آن ۱۰۸۴ هـ/ ۱۶۷۳ ـ ۱۶۷۴ م است. نسخه‌یی از آن در انجمن آسیایی کلکته موجود است که در آن *مصباح‌السرود* خوانده شده و مؤلّف آن قاضی‌حسن خوانده شده است. رساله‌یی است مختصر که شامل بیست و چهار ورق است.

ج. کتب لغت، شرحها و دایرةالمعارفها

۱ـ آمدن نامهٔ ترکی:[3] لغت ترکی و فارسی است. مؤلّف آن سیّدحسن معاصر اورنگ‌زیب بود. شامل دو بخش است. در بخش اول تشریح الفاظ مرکب و بخش دوم در شرح الفاظ مفرد است و در پایان اعداد ترکی از یک تا هزار مندرج است.

۲ـ اشهراللغات:[4] لغت فارسی است که در آن الفاظ نادر فارسی شرح داده شده است. مؤلّف آن غلام‌الله صدّیقی هانسوی غزنوی است. مؤلّف آن را به‌اورنگ زیب تقدیم کرده است و در آن از کتب لغت‌مانند: *صحاح‌اللغه*، *صراح*، *دیوان‌ادب* و دیگر لغات استفاده کرده است. تألیف آن ۱۰۸۲ هـ/ ۱۶۷۱ ـ ۱۶۷۲ م به‌پایان رسیده است.

۳ـ برهان قاطع:[5] مؤلّف آن محمّدحسین‌بن خلف تبریزی متخلّص به‌برهان است که از زندگی خود او اطلاع مفصّلی در دست نیست. *برهان قاطع* در سال ۱۰۶۲ هـ در

۱ـ فارسی ادب، صص ۴۵۹ ـ ۴۶۰.

۲ـ همان، صص ۴۵۸ ـ ۴۵۹.

۳ـ همان، صص ۵۳۵ ـ ۵۳۶.

۴ـ همان، صص ۵۳۳ ـ ۵۳۴.

۵ـ برهان قاطع، مقدّمهٔ علی‌اصغر حکمت، صص هفتاد و هشت ـ نود و شش.

حیدرآباد دکن نوشته شده است. برهان کتاب خود را به‌نام سلطان عبدالله قطب‌شاه ششمین پادشاه قطب شاهیان تدوین کرده است. این سلسله از ۹۱۸ ﻫ تا ۱۰۸۳ ﻫ در یک قسمت از فلات دکن حکمرانی می‌کردند، این سلسله را «ملوک گلکنده» نیز می‌گفتند. ایّام سلطنت طولانی سلطان عبدالله قطب‌شاه چندی معاصر با دوران ولیعهدی و چندی با زمان سلطنت اورنگ‌زیب عالمگیر بوده است. مؤلّف *برهان قاطع* کتاب خود را با مراجعه به‌کتب لغت و فرهنگهای متعدّد تدوین کرده است. خود وی از چهار کتاب نام برده است که عبارتند از: *فرهنگ جهانگیری، مجمع‌الفرس سروری، سرمهٔ سلیمانی و صحاح‌الادویهٔ* حسنی انصاری. این کتاب در ایران و هندوستان مورد توجّه قرار گرفته است. برخی ایرادهایی بر آن گرفته‌اند و کتابهایی در ردّ آن نوشته‌اند. البته بعضی ایرادهایی که بر وی گرفته‌اند وارد است. مثلاً در ریشهٔ عربی و فارسی بعضی کلمات اشتباه کرده است. در ضبط لغات و اعراب آنها خطاهایی مرتکب شده است. غلطهای تاریخی و جغرافیایی در آن راه پیدا کرده است. مرحوم دکتر محمّدمعین این کتاب را تصحیح کرده و با استفاده از پژوهشهای لغوی دانشمندان آن را در ۵ مجلّد با حواشی کامل به‌چاپ رسانده است.

۴ـ بحراللّغات:[۱] مؤلّف این کتاب حجیم لغت معلوم نیست. نوشته‌اند که *بحراللغات* در سال جلوس اورنگ زیب (۱۰۶۹ ﻫ) به‌خواهش شیخ حسین چشتی ملّقب به‌مقرّب‌خان تألیف شده است. در این کتاب از *کشف‌اللغات، فرهنگ جهانگیری، ترجمهٔ قاموس، کنزاللغات، اختیارات بدیعی، سرمهٔ سلیمانی و تاج‌المصادر* استفاده شده است. این کتاب لغت به‌ترتیب باب و فصل است. اعراب گذاری شده و واژه‌های عربی و فارسی با هم آمده است.

۵ـ تحفةالهند:[۲] کتابی است که در آن اوّلین بار از علم شعر هندی و دیگر علوم رایج بحث شده است. مؤلّف آن میرزاخان‌بن فخرالدین محمّد است. به‌دستور گلتاش‌خان برای شاهزاده معزّالدین جهاندار شاه تدوین شده است، ولی کتاب به‌شاهزاده اعظم تقدیم شده است. کتاب دارای یک مقدّمه، هفت باب و یک خاتمه است. در مقدّمه مؤلّف املای فارسی به‌حروف هندی را بیان کرده است. ابواب دیگر

۱ـ فرهنگ‌نویسی فارسی، ص ۱۰۵.

۲ـ فارسی ادب، صص ۵۴۸ ـ ۵۴۹.

بدین شرح است: در علم عروض، علم قافیه، علم بدیع و بیان، عاشقی و معشوقی، علم موسیقی، علم معرفت اقسام زن و مرد، علم قیافه. در خاتمه تلمیحات و استعارات خاصّ هندی را روشن کرده است.

۶ـ شرح بوستان:[۱] عبدالرسول‌بن شهاب قرشی شاگرد میرنورالله احراری در سال ۱۰۷۳ ه/ ۱۶۶۲ ـ ۱۶۶۳ م *بوستان سعدی* را شرح کرد. نورالله احراری آن را اصلاح کرد. عبدالرسول ابتدا کلمات مشکل را توضیح داده و بعد اشعار را شرح کرده است.

۷ـ شرح شرف‌نامه:[۲] ملّامحمّد سعد *شرف‌نامهٔ* نظامی را در سال ۱۰۹۶ ه ۱۶۸۴ ـ ۱۶۸۵ به‌فارسی شرح کرده است.

۸ـ شرح قصاید عرفی:[۳] قصاید عرفی در آن عهد شهرتی داشت. از شرحهای آن سه شرح شناخته شده است: ۱ـ شرح میرزاجان که در سال ۱۰۷۳ ه/ ۱۶۶۲ ـ ۱۶۶۳ م تألیف شده؛ دوم شرح قطب‌الدین فاتح به‌نام *طراز معانی* خوانده است و در سال ۱۰۹۳ ه/ ۱۶۸۲ ـ ۱۶۸۳ م به‌پایان رسانده، سوم شرح راجوعلوی است که در سال ۱۱۱۱ ه/ ۱۶۹۹ ـ ۱۷۰۰ م تألیف کرده است. عنوان آن *نگارنامهٔ فیضی* است.

۹ـ شرح مثنوی معنوی:[۴] در این عهد شش شرح بر مثنوی نوشته شده است:

الف ـ شرح نورالله احراری در اواخر قرن یازدهم هجری به‌پایان رسیده است. قبل از این شرح، شرح عبداللطیف گجراتی معتبر بود. شرح احراری شرحی است که بیشتر شارحان بدان نظر داشته‌اند.

ب ـ *مکاشفات رضوی* تألیف محمّدرضا لاهوری، سال تألیف آن ۱۰۹۰ ه/ ۱۶۷۹ ـ ۱۶۸۰ م است. مؤلّف علاوه بر شارحان متقدم به‌شارح معاصر خود عبدالفتاح نیز اشاره کرده است. از شرح عبدالفتاح نسخه‌یی به‌دست نیامده است.

ج ـ شرح محمّد عابد معروف به‌مغنی، این شرح در سال ۱۱۰۰ ه/ ۱۶۸۸ ـ ۱۶۸۹

۱ـ فارسی ادب، ص ۵۴۰.

۲ـ فارسی ادب، صص ۵۳۷ ـ ۵۳۸.

۳ـ فارسی ادب، صص ۵۳۷ ـ ۵۳۸.

۴ـ همان، صص ۵۳۹ ـ ۵۴۰.

م به‌پایان رسیده است.

د ـ شرح شکرالله‌خان خاکسار است.

ه ـ *حل مثنوی* تألیف افضل اله‌آبادی است. این مؤلّف به‌فارسی و عربی کتابهای دیگری هم نوشته، ولی شرح او بر *مثنوی* شهرت بیشتر داشت. افضل می‌نویسد که از شروح *مثنوی*، شرح عبداللطیف و شرح نورالله شهرتی داشتند، چون من به‌آنها اطمینان نداشتم، این شرح را نوشتم. شرح وی در سال ۱۰۱۴ ه/ ۱۶۹۲ ـ ۱۶۹۳ م به‌پایان رسیده است.

و ـ شرح محمّد نعیم. در این شرح فقط مشکلات *مثنوی* شرح شده است. نسخهٔ دست‌نویس محمّد نعیم به‌تاریخ ۱۱۰۴ ه/ ۱۶۹۲ ـ ۱۶۹۳ م است.

۱۰ـ شرح مخزن‌الاسرار:[۱] در آن عهد دو شرح هم برای *مخزن‌الاسرار* نظامی فراهم شد: الف. شرح قاضی ابراهیم تتوی که شارح که امین‌الملک ایالت تته بود، و در سال ۱۰۷۳ ه/ ۱۶۶۲ ـ ۱۶۶۳ م درگذشت. ب. شرح محمّدبن قوام‌بن رستم که در سال ۱۰۹۱ ه/ ۱۶۸۰ ـ ۱۶۸۱ م تدوین شده است.

۱۱ـ عقول عشره:[۲] ماهیّت دایرةالمعارف دارد که دربارهٔ اساطیر و واقعات عقول عشره است. مؤلّف آن مورّخ معروف محمّد براری امی‌بن محمّد جمشید است که پدربزرگش از امرای ممتاز عهد اکبرشاه بود. کتاب بر ده عقل (باب) منقسم است و سال تألیف آن ۱۰۸۴ ه/ ۱۶۷۳ ـ ۱۶۷۴ م است. دربارهٔ تقویم هندی ذیل مبحث تاریخ بحث کرده است. فصلی مستقلّ دربارهٔ تاریخ دارد. درباب رمل از استاد خود شیخ محمّدیونس لاهوری یادکرده است. چهارمین باب که دربارهٔ ذکر زمین است مفصّل‌ترین و جالب‌ترین باب کتاب است. مؤلّف در آن تمام شهرهای بزرگ دنیا را به‌ترتیبی الفبایی توضیح داده است و آثار تاریخی آنها را برشمرده است فصلی در طلسمات است، دربارهٔ شاعران، حافظان، خطّاطان، محدّثان و صوفیان فصلی جداگانه دارد. فصلی هم در لطایف است. کتاب در سال ۱۰۶۵ ه/ ۱۶۵۴ ـ ۱۶۵۵ م به‌پایان رسیده است. از نسخهٔ انجمن آسیایی کلکته بر می‌آید که در سال ۱۱۰۰ ه براری در قید حیات بوده است.

۱ـ فارسی ادب، ص ۵۴۰.

۲ـ همان، صص ۵۴۱ ـ ۵۴۸.

۱۲ـ فرهنگ اورنگ‌شاهی:[۱] مؤلّف آن هدایت‌الله‌بن محمّدمحسن قریشی هاشمی جعفری است. این کتاب دایرةالمعارف است، تاریخ تألیف آن معلوم نیست، ولی از نام آن معلوم است که از کتب عهد اورنگ زیب است. نقل اشعار صائب در آن این نظر را تأیید می‌کند. کتاب یک مقدّمه، هشت باب و یک خاتمه دارد. در متن کتاب از عناصر اربعه، درندگان، وحوش‌دانه‌خوار، طیور، حیوانات آبی، هوام و مور وملخ، جمادات و نباتات بحث شده و در خاتمه دربارهٔ هوا هم مطالبی آمده است. بسیاری از اصطلاحات به‌شعر تشریح شده است.

۱۳ـ فرهنگ رشیدی:[۲] تألیف ملّاعبدالرشیدبن عبدالغفور حسینی مدنی تتوی است از سادات مدینه که در ایالت تتهٔ پاکستان به‌دنیا آمده است. وی تا زمان اورنگ زیب در حیات بوده است. *فرهنگ رشیدی* را در سال ۱۰۶۴ هـ تدوین کرده است. او به‌دلیل نقص‌هایی که بر *فرهنگ جهانگیری* برشمرده، کتاب خود را آغاز کرده است. برخی *فرهنگ رشیدی* را اوّلین فرهنگ انتقادی دانسته‌اند. انجمن آسیایی بنگال که می‌خواسته بهترین فرهنگ فارسی را چاپ کند *فرهنگ رشیدی* را برگزید و در سال ۱۲۹۲ هـ با تصحیح و تحشیهٔ مولوی ابوطاهر ذوالفقار علی مرشدآبادی و مولوی عزیزالدین آن را در دو جلد به‌چاپ رسانید. در تهران هم این فرهنگ به‌ضمیمهٔ *معرّبات رشیدی* به‌کوشش محمّدعباسی در سالهای ۱۳۳۷ ـ ۱۳۳۸ هـ ش. در دو جلد به‌چاپ رسیده است.

۱۴ـ فرهنگ قطبی:[۳] کتاب لغت فارسی است، تألیف سیّد قطب‌الدین‌بن سیّدشاه‌بن سیّد محمود قادری حسینی مدنی و به‌اورنگ زیب تقدیم شده است.

۱۵ـ فرهنگ گلستان:[۴] عبدالرسول‌بن شهاب قرشی. مؤلّف *شرح بوستان* شرحی نیز بر *گلستان* نوشته است. این شرح در سال ۱۱۱۹ هـ/ ۱۷۰۷ ـ ۱۷۰۸ م به‌پایان رسیده است.

۱ـ فارسی ادب، ص ۵۴۹.
۲ـ فرهنگ‌نویسی فارسی...، صص ۱۰۲ ـ ۱۰۴.
۳ـ فارسی ادب، ص ۵۳۵.
۴ـ همان، ص ۵۴۰.

۱۶ـ لغات عالمگیریّه:[۱] یا ***تحفهٔ عالمگیریه***، تألیف فاضل‌خان است. وی این کتاب را برای تقدیم به‌اورنگ زیب تألیف کرده است. در این لغت اقوال مختلف‌فیه صوفیّه تشریح شده است. به‌علاوه واقعات تاریخی و مسائل مذهبی نیز شرح داده شده است. احتمالاً فاضل‌خان همان ملّا مخدوم تتوی است که در سال ۱۰۹۶ هـ/ ۱۶۸۴ ـ ۱۶۸۵ م درگذشته است.

۱۷ـ لغت ترکی:[۲] فرهنگ ترکی به‌فارسی است و مؤلّف آن فضل‌الله‌خان است. این کتاب به‌دستور پادشاه برای استفادهٔ شاهزادگان تدوین شده است. امّا مؤلّف نه اسمی از پادشاه برده و نه از شاهزادگان. امّا چون از تقوای پادشاه سخن گفته است، احتمال می‌رود که مقصود اورنگ زیب باشد. کتاب بر سه بخش تقسیم شده: بخش اوّل در بیان مصادر است، باب دوم در بیان افعال، و باب سوم در اسامیِ جامد. نسخه‌یی از آن در انجمن آسیایی هند موجود است.

۱۸ـ لوامع:[۳] فرهنگ اصطلاحات تصوّف است، این کتاب را امیر (شاه) علی‌اکبر بن محمّد در رمضان ۱۱۰۷ هـ/ ۱۶۹۶ م در کشمیر تألیف کرده است.

۱۹ـ مدارالافاضل: مدارالافاضل از کتب لغت دورهٔ اکبرشاه است که الله‌داد فیضی سرهندی در ۱۰۰۱ هـ تدوین کرده است. به‌بخش علمای دورهٔ اکبر مراجعه شود.

د. کتابهای متفرّقه[۴]

علاوه بر کتابهایی که نام بردیم در این عهد دربارهٔ مذاهب، قواعد، ریاضی، شکار و جز آن کتابهای متعدّدی تألیف شده است، اگرچه از نظر ادبی زیاد قابل توجّه نیست،از آثار همان عصر است که به‌اختصار معرّفی می‌کنیم.

دربارهٔ دین، سیّدخواجگی سورهٔ واقعه را در سال ۱۰۸۳ هـ تفسیر کرده است. دو

۱ـ فارسی ادب، صص ۵۳۴ ـ ۵۳۵. ۲ـ همان، ص ۵۳۶.

۳ـ فارسی ادب، ص ۵۳۵.

۴ـ دربارهٔ دیگر کتابهای این دوره نگ. فارسی ادب، صص ۵۵۰ ـ ۵۵۲.

کتاب *حلیة‌القاری* تألیف احمدبن رکن‌الدین به‌سال ۱۰۸۳ ـ ۱۰۹۵ هـ و *مفیدالقراء* تألیف نعمت‌الله‌بن رحمت‌الله لاهوری در قرائت تدوین شده است. *نجوم‌الفرقان* فهرست الفاظ *قرآن* کریم تألیف مصطفی‌بن محمّد سعید، *تیسیرالقاری* از شیخ نورالحق دهلوی در شرح *صحیح بخاری* که در سال ۱۰۷۳ هـ تدوین شده است. پسرش محبّ‌الله هم شرح *صحیح مسلم* را نوشت و آن را *منبع‌العلم* نامید. پسر محبّ‌الله، فخرالدین، *عین‌العلم* تألیف عثمان‌بن عمر بلخی را شرح کرد. عبدالخالق سجادل در ۱۰۷۶ هـ *شرح وقایه* را به‌فارسی ترجمه کرد و به‌اورنگ زیب تقدیم داشت، *شرح هدایه* را هم به‌فارسی درآورد، به‌اشارهٔ شاهزاده زیب‌النّسا، *فتاوی عالمگیری* به‌فارسی ترجمه شد. محمّدبن لعل‌بیگ در *جامع‌الروایات* با درنظر گرفتن ائمّهٔ اربعه در مسایل فقهی بحث کرده است. تاج محمّدقادری در *خلاصة‌المسائل*، مسائل فقه را گرد آورد. عبدالله‌بن علی‌الطبیب، *فضایل‌النقبا* را در سال ۱۱۰۵ هـ در عقاید بنیادی اسلام تألیف کرد. علی‌اصغرخان در *مجالس‌الاحزان* احادیث و روایات شیعه را جمع‌آوری کرد و آن را به‌شاهزاده بلند اختر پسر شهزاده اکبر تقدیم داشت. نظام‌الدین معروف به‌شاه میرزا ملقّب به‌میرزا مهدی‌خان صفوی، *ضیاءالعیون* را در تأثیر روحانی آیات قرآنی به‌سال ۱۱۱۴ هـ نوشت. نومسلمانی به‌نام هرکشن معروف به‌عبدالقوی در حقّانیت اسلام رساله‌یی به‌نام *ردّالکفرلحجّة‌القوی* در سال ۱۰۷۱ هـ نوشت.

در صرف و نحو عربی کتابی مشهور به‌نام *فصول اکبری* از تألیفات همان دوره است، مؤلّف آن علی‌اکبر اله‌آبادی است. شیخ غلام محمّدبن الله‌یار امروهوی برای شاهزاده زیب‌النّسا، شرحی بر *شافیه* نوشت. نورالدین محمّدفزون شرحی بر *صرف میر* تدوین کرد. عبدالواسع هانسوی در سال ۱۱۰۱ هـ *دستورالعمل فارسی* را تألیف کرد. محمّدبن محمّدسعید انصاری در سال ۱۱۰۷ هـ *عروض سیفی* را به‌نام *خافیة‌المثل* به‌نظم تلخیص کرد. دَهرم نراین‌بن کلیان مل در سال ۱۰۷۴ هـ *بدایع‌الفنون* را در ریاضی تألیف کرد.

در این دوره در طب هم کتابهایی نوشته شد. تصانیف طبیب مشهور آن عهد، محمّداکبر ارزانی حتّی در حال حاضر هم از کتب درسی است. از میان آن‌ها از *طبّ اکبر* باید نام برد که مشهورتر از همهٔ کتابهای اوست و به‌سال ۱۱۱۲ هـ تدوین شده است. *قرابادین قادری* (تألیف ۱۱۲۶ ـ ۱۱۳۰ هـ)، *میزان طبّ*، *مجرّبات اکبری* و *مفرّح‌القلوب* از دیگر تصانیف اوست.

محمّدقاسم‌بن شریف‌خان در ۱۰۷۶ هـ در معالجهٔ اسب کتابی نوشت. محمّدرضا

ابوالفضل شیرازی به‌نام *ریاض عالمگیری* یک قرابادین تألیف کرد. محمّدرضی‌الدین برای شاهزاده اعظم در شناخت تریاق کتابی به‌نام *عجائب‌الاتفاق فی شناختنِ تریاق* (کذا) نوشت. شیخ حسین جابر انصاری، *دستورالطب* تألیف زکریّای رازی را به‌نام *تحفهٔ شاهی* به‌فارسی برگردانید. این ترجمه به‌شاهزاده اعظم تقدیم شد. درویش محمّدامن‌آبادی کتابی در طب به‌نام *طبّ اورنگ‌زیبی* تدوین کرد.

کتابهای معروف در شکار عبارتند از: *دستورالصید* (۱۰۸۶ ه) تألیف محمّدرضابن محمّدیوسف، *بازنامهٔ بهادر* (۱۰۹۱ ه) *مرآةالصید* تألیف الله‌یارجامی (۱۱۱۱ ه).

در تیراندازی، خواجه محمّدبن فاضل‌بن خواجه محمّدقاسم کتابی در سال ۱۱۱۲ ه به‌نام *کشف‌اسرار رمی* تألیف کرد. لطف‌الله‌خان نثار معروف به‌نصرت‌الله در ۱۱۱۸ ه کتابی در شناخت شمشیر به‌نام *تأیید بصارت* نوشت. کتابی در فنّ جانورداری در دست است که مؤلّف آن معلوم نیست و بین سالهای ۱۰۹۰ - ۱۱۰۳ ه تدوین شده است.

زوال سلطنت مغولان هند[1]

اورنگ زیب پیش از مرگ (۱۱۱۸ هـ / ۱۷۰۷ م) متصرّفات خود را میان پسرانش تقسیم کرد. منطقهٔ شمال و مشرق را به «معظّم»، همهٔ مناطق جنوب و مغرب آگره را به «اعظم»، و منطقهٔ بیجاپور و گلکنده را به «کام‌بخش» واگذار کرده بود. به‌هنگام مرگ وی معظّم در کابل، اعظم در آگره و کام‌بخش در دکن بود. سلطنت مغولان پس از اورنگ زیب ۱۵۷ سال دیگر ادامه داشت، در این مدّت ۱۷ سلطان بر تخت نشسته‌اند.

پسران اورنگ‌زیب بدون توجّه به‌وصیّت و تقسیمات پدر برای به‌دست آوردن تخت سلطنت کوشیدند. سپاه معظّم و اعظم نزدیک آگره با هم روبرو شدند. در نبردی که درگرفت، اعظم و دو پسر جوان او کشته شدند. معظّم جنگ را برد. به‌دکن حمله کرد و در نزدیک حیدرآباد، کام‌بخش را به‌قتل رسانید و با لقب «بهادرشاه» در سال ۱۱۱۹ هـ/ ۱۷۰۷ م به‌تخت نشست. ذوالفقارخان وزیر پدر خود را به‌وزارت برداشت و به‌صلاحدید وی ملّایمت و نرمی به‌خرج داد. نوهٔ سیواجی را که در زندان بود آزاد کرد و حکومت مَرْهَت را به‌وی داد. بدین‌سبب میان اقوام مرهت اختلافی پدید آمد. باراجپوت‌ها صلح

۱ـ در این بخش از: مصباح تاریخ‌اللهند، صص ۲۱۷ ـ ۲۲۴؛ تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر، جلد ۲، صص ۵۳۹ ـ ۵۴۲؛ بزم تیموریه، ۳، صص ۹۴ ـ ۹۶؛ کاروان هند، جلد ۲، صص ۱۰۹ ـ ۱۱۵؛ مشرق‌زمین گاهواره تمدن، ویل دورانت، جلد ۲، ص ۶۸۰ و بعد استفاده شده است.

کرد و با اطمینان به‌سوی پنجاب رفت. در پنجاب سیکها به‌سرکردگی بنده بهادر اغتشاش کرده بودند و سرهند را مرکز خود قرار داده بودند و از آنجا به‌اطراف حمله‌ور می‌شدند و به‌قتل و غارت می‌پرداختند. بهادرشاه، بنده بهادر را منهزم کرد و او را به‌کوههای سرمور فراری داد. خود بهادرشاه در ۱۱۲۴ ه/ ۱۷۱۲ م در لاهور درگذشت.

اوضاع اجتماعی و ادبی هند بعد از مرگ اورنگ زیب عوض شده بود و رونق تیموریان از میان رفته بود. بر دیوان خاص باران یأس می‌بارید. در نتیجهٔ تلاش اورنگ زیب بود که بهادرشاه در کودکی کلام‌الله را حفظ کرده بود و در تجوید مهارتی به‌دست آورده بود. به‌علم حدیث علاقهٔ خاص داشت، چنان که او را «سردار محدّثان» می‌نامیدند. او کتابهای فقه و تفسیر و اصول را مطالعه می‌کرد. عربی و فارسی و ترکی خوب می‌دانست و در فنّ خوشنویسی استاد بود. از شاعران نامی عهد او عبدالقادر بیدل و نعمت‌خان عالی را باید نام برد. میرزا عبدالقادر با آنکه به‌بهادرشاه متعلق بود، ولی قصیده‌خوانی را عیب می‌دانست. میرزا مبارک‌الله واضح، و میرزا سیّدحسین خالص نیز در عهد او می‌زیستند، امّا همه از شاعران دورهٔ اورنگ زیب بودند و شرح احوال کوتاه آنان در بخش شاعران عهد اورنگ زیب آمده است.

از شاعران دورهٔ او امید همدانی است که قزلباش‌خان امید خوانده می‌شده، نامش محمّدرضاست و از مردم همدان است و در اصفهان نشو و نما یافته است. در علم موسیقی مهارتی تمام داشت. سال فوت او را ۱۱۵۹ ه نوشته‌اند.

نمونهٔ شعر او:

ترا با غیردیدم گرم حرف، افروختم رفتم — زبزمت شمع من امشب سراپا سوختم رفتم
نمی‌گویم به‌رنگ گل ندارم خرده‌یی درکف — زکویت یک گلستان داغ دل افروختم رفتم
زبزم آنکه صدپروانه شمعش بیشتر دارد — سراپا سوختم امیّد تا واسوختم رفتم

بهادرشاه چهار پسر داشت. جهاندارشاه پسر بزرگ او دیگر برادرانش را کشت و در سال ۱۱۲۴ ه/ ۱۷۱۲ م به‌تخت نشست. او نیز ذوالفقارخان را به‌وزارت خود برگزید. فقط ده ماه سلطنت کرد و پیوسته در عیش ونوش بود و وزیر به‌امرا زور می‌گفت. عزّت دربار شاهی و رونق زبان فارسی در عهد او از میان رفت. امرای ستمدیده در اطراف فرّخ سیر پسر «عظیم‌الشأن» که در بنگال بود، گرد آمدند. سیّدحسین‌علی حاکم بیهار و سیّد عبدالله حاکم اله‌آباد که با هم برادر بودند، از فرّخ سیر حمایت کردند و با جهاندار شاه

به‌مقابله برخاستند و به‌سوی آگره لشکر کشیدند. سپاهیان شاهی در آگره شکست خوردند.

فرّخ سیر به‌سلطنت رسید. سیّدحسین‌علی و سیّدعبدالله به‌وزارت رسیدند. جهاندارشاه و ذوالفقارخان را به‌قتل رساندند. فرّخ سیر هفت سال سلطنت کرد. در دربارش هوشمندان و مردان مدّبر جمع بودند. سیاست نظام‌الملک آصف‌جاه، حراست سیّدحسین‌علی‌خان، فرزانگی قطب‌الملک عبدالله، مردانگی میرجمله اگر با هم یکجا گرد می‌آمد، بعید نبود که دبدبهٔ اکبری و شوکت شاه‌جهانی دوباره ظاهر شود، اما فتنه‌انگیزی تباهی بار آورد. فرّخ سیر به‌عشرت سرگرم بود، سلطنت به‌دست سیدحسین‌علی و سیّدعبدالله اداره می‌شد. فرّخ سیر برای جداکردن دو برادر از هم حسین‌علی را به‌حکومت دکن فرستاد و به‌داودخان فرمان داد که او را به‌قتل برساند. حسین‌علی داودخان را شکست داد و با مرهت‌ها قرارداد صلح بست و به‌سوی دارالسّلطنه بازگشت و فرّخ سیر را دستگیر کرد و او را در سال ۱۱۳۱ هـ/ ۱۷۱۹ م به‌قتل رسانید. سلطنت به‌دست دو برادر سیّدحسین‌علی و سیّدعبدالله افتاد. آنان قدرت فراوانی به‌دست آوردند. از این‌رو این دو برادر در تاریخ «پادشاه‌گر» خوانده شده‌اند. آنان بنده‌بهادر رهبر سیکها را که در زمان فرّخ سیر دستگیر شده و به‌زندان افتاده بود، به‌همراه هشت تن از سیکها به‌قتل رساندند.

اوضاع ادبی و اجتماعی

در دربار فرّخ‌سیر علم و فضل چندان رایج نبود، امّا مردانی در آن عهد بودند که خلأ را پر می‌کردند. فرّخ‌سیر خود حافظ *قرآن* بود. در *مرآت آفتاب* بعضی از اشعار او درج است که در زندان سروده است.

عبدالجلیل واسطی بلگرامی عالم ممتاز و شاعر بزرگ عهد فرّخ‌سیر بود. در عربی، تفسیر، حدیث، لغت، تاریخ، و موسیقی مهارت داشت. او به‌سال ۱۰۷۱ هـ در بلگرام به‌دنیا آمده، بعد از تحصیل به‌دکن رفته، در بیجاپور به‌فوج بهادرشاه پیوسته و به‌وقایع نگاری مشغول شده است. در ازدواج فرّخ سیر با دختر راجه اجیت سینگه مثنوی

ساخته است. عبدالجلیل در سال ۱۱۳۸ هـ درگذشته است.

نظام‌الملک آصف‌جاه نیز شاعر بلندمقام این عهد بود. در معقول و منقول دست داشت. دیوانی ضخیم دارد که در ۱۰۳۸ صفحه در حیدرآباد دکن به‌چاپ رسیده است. نمونهٔ شعر او:

به‌یاد یارشب ای دل‌عنان خواب‌بگیر — دمد چو صبح به‌بر نور آفتاب بگیر
چو روز خواهی اگر باشدت شبت روشن — به‌دست دامن حسنی به‌آب و تاب بگیر
تو تشنگی نکشی گرم سعی اگر گردی — زچشمه‌سار عرق بهرخویش آب بگیر
به‌بزم دهر بود عشرت خوش آگاهی — پیاله‌خواهی اگر عبرت از شراب بگیر...

امیرالامرا سیّدحسین‌علی‌خان نیز به‌شعر فهمی و تاریخ‌دانی شهرتی داشت. میرزا عبدالمعالی متخلّص به‌گرامی نیز در دربار فرّخ سیر می‌زیست، طبع شعر داشت، دیوانی هم دارد. بیت زیر نمونهٔ شعر اوست:

تا قافله‌سالار جنون فال سفر زد — دیوانهٔ ما دامن صحرا به‌کمر زد

بعد از فرّخ سیر دو پسر او شمس‌الدین رفیع‌الدرجات و شاه جهان دوم رفیع‌الدوله را به‌تخت نشاندند و بعد از چند ماه به‌قتل رساندند: ۱۱۳۱ هـ/ ۱۷۱۹ م. در همان سال پادشاهی به‌نام نیکو سیر بر تخت نشست.

آن دو برادر (یعنی سیّدحسین علی و سیّدعبدالله) در سال ۱۱۳۲ هـ/ ۱۷۲۰ م «روشن‌اختر» نوهٔ بهادرشاه را به‌نام محمّدشاه بر تخت نشاندند و او را شاهنشاه خواندند. محمّدشاه، حسین‌علی را برای راندن قلیج‌خان معروف به‌نظام‌الملک به‌دکن فرستاد. امّا او در راه کشته شد. محمّدشاه عبدالله را دستگیر کرد و به‌دکن بازگشت. حیدرآباد را مرکز خود قرار داد و به‌حکومت پرداخت. با این عمل نظام‌الملک، والی اوده و بنگال نیز خودمختاری اعلام کردند. در پنجاب، سیکها و در دکن، مرهت‌ها عَلَم استقلال بلند کردند و برای محمّدشاه از سلطنت تنها نامی باقی ماند، قدرت او منحصر به‌دهلی و آگره شد.

در زمان او نادرشاه‌افشار در ایران فرمانروایی داشت و قندهار در تصرّف او بود. نادر در سال ۱۷۲۹ م / ۱۱۴۱ هـ از راه کابل به‌لاهور رفت و به‌کرنال نزدیک پانی‌پت رسید و در آنجا با محمّدشاه روبرو شد. محمّدشاه شکست خورد. نادر به‌همراه وی به‌دهلی آمد. پس از چند روز استراحت در دهلی شایع شد که محمّدشاه کشته شده است. مردم

دهلی به‌سپاهیان ایران حمله کردند. نادر فرمان قتل‌عام صادر کرد، درنتیجه سی‌هزار نفر کشته شدند. سرانجام به‌تقاضای نظام‌الملک نادر فرمان کشتار عمومی را لغو کرد. دو ماه در دهلی ماند و با غنایم عظیم چون تخت‌طاووس و کوه‌نور و جواهرات سلطنتی به‌ایران بازگشت. نادر طیّ عهدنامه‌یی محمّدشاه را پادشاه هند تعیین کرد و محمّدشاه همهٔ مناطق غربی رود سند را به‌نادر تفویض کرد. با این حمله و قتل و غارت عظمت دهلی و شکوه سلطنت تیموریان تقریباً به‌پایان رسید.

اوضاع ادبی در عهد محمّدشاه

در دربار محمّدشاه به‌جای زبان فارسی زبان هندی رواج یافت. او خود به‌زبان هندی علاقه داشت. دو کتاب به‌نامهای *باره ماسه* و *بکتت کامانی* دارد. «ریخته» که اوّلین مرحلهٔ شعر اردو بود از دکن به‌شاه‌جهان‌آباد آمد و در مجالس به‌جای اشعار طالب آملی، قدسی، عرفی، فیضی، صائب و کلیم، اشعار مظهر، سودا، میر، میردرد، ذوق و مؤمن خوانده می‌شد. شاعران خواسته‌های خود را به‌زبان هندی بیان می‌کردند. باده همان باده بود ولی ساغر عوض شده بود. دورهٔ محمّدشاه از آن جهت امتیاز داشت که ارباب فضل و کمال در آن عهد جمع شده بودند. دورهٔ محمّدشاه به‌زیج و نجوم شهرت دارد. در این عهد راجه‌جی‌سینگه کتابی به‌نام *زیج محمّدشاهی* تألیف کرد که شامل سه مقاله است: مقالهٔ اول در معرفت سنین، دوم در معرفت طالع و سوم در معرفت حرکات سیّارات و ثوابت. راجه کتب مستند عربی در هیأت را هم به‌هندی ترجمه کرده است.

شاعران و نویسندگان عهد محمّدشاه

۱ـ انجام:[1] نام او امیرخان و لقبش عمدةالملک است. پسر نوّاب امیرخان عالمگیری است. در شعر و شاعری دست داشت و بذله‌گوی بود و به‌همین سبب

۱ـ بزم تیموریه، جلد ۳، صص ۱۰۴ ـ ۱۰۵؛ صحف ابراهیم، ص ۱۵.

همنشین محمّدشاه بود. به‌هندی و فارسی شعر ساخته است. خانه‌اش محلّ اجتماع شاعران بود. *سفینهٔ خوشگو* و *تذکرة‌المعاصرین* به‌وی تقدیم شده است. او به‌سال ۱۱۵۶ ه در توطئهٔ دربار به‌قتل رسیده است. اشعار نقل شده از وی به‌زبان اردوست.

۲ـ جعفر علیخان:[۱] خان عالی‌شأن جعفرعلیخان پسر میرزامؤمن به‌دستور محمّدشاه مثنوی «*حقّه*» را آغاز کرد ولی ناتمام ماند. میان‌خاتم آن را به‌پایان رسانید. جعفرعلیخان مثنویی دربارهٔ عشق رام‌راجه‌سوالی نیز ساخته است. شعر فارسی از وی در دسترس نبود.

۳ـ حسین شیرازی:[۲] از تبار عرب بود امّا در ایران نشو و نما یافته بود. در عهد اورنگ‌زیب به‌هند آمد و طبیب محمّداعظم شد و حکیم‌الملک لقب یافت. در سال ۱۱۹۴ ه درگذشت. دیوانی فارسی شامل بر پنجهزار بیت دارد. ابیات زیر از اوست:

نه من شهرت تمنّا دارم و نه نام می‌خواهم فلک گر واگذارد یک نفس آرام می‌خواهم

*

ناله‌پنداشت که در سینهٔ ما جاتنگ است رفت و برگشت‌سراسیمه که دنیا تنگ است

*

صبح شو تا در فروغت روز عالم بگذرد یک‌نفس دم را غنیمت‌دان‌که این هم بگذرد

۴ـ رای آنندرام مخلص:[۳] وی در سال ۱۱۱۱ ه در سیالکوت به‌دنیا آمده است. شاگرد میرزا بیدل بود. *گلدستهٔ اسرار* تألیف اوست و حاوی نامه‌هایی است که به‌نادرشاه کابل نوشته است. *بدایع وقایع* اثر تاریخی اوست که آن را *تذکره* هم خوانده‌اند. *مرآت اصطلاحات*، فرهنگ اصطلاحات فارسی است. *رقعات مخلص* محتوی‌نامه‌های ادبی و تاریخی است. سفرنامهٔ او دربارهٔ محاصرهٔ گره (Garh=) به‌دست محمّدشاه است. *پریخانه* نمونه‌های خطّاطی خوشنویسان مشهور است. *چمنستان* مجموعهٔ اقوال و

۱ـ بزم تیموریه، ۳، صص ۱۰۵ ـ ۱۰۶؛ صحف ابراهیم، ص ۱۳۳.

۲ـ همان، ص ۱۰۶.

۳ـ سفینهٔ خوشگو، جلد ۳، صص ۳۳۱ ـ ۳۳۸؛ بزم، ۳، صص ۱۰۷ ـ ۱۰۹.

حکایات است. دربارهٔ قصهٔ عشق «رانی چندرپربهاوکُنْورَسندرسین»، *هنگامهٔ عشق* را ساخته است. *کارنامهٔ عشق*، *روزنامچهٔ احوال*، *رباعیات* و دیوان از آثار دیگر اوست. نمونهٔ شعر او:

تاج بر سر همچو قیس از داغ سوداییم ما　　قهرمان کشور ویران صحراییم ما

*

تاجر عشقیم مخلص می‌رسیم از شهر دل　　هر کجا جنس وفا باشد خریداریم ما

*

قصّه کسوه‌کن بود گویا　　بوی خون آمد از فسانهٔ ما

۵ـ لال‌رام:[۱] نوکر محمّدشاه بود، به‌سال ۱۱۴۸ هـ کتابی مستند و تاریخی به‌نام *تحفةالهند* نوشت و به‌دربار شاهی تقدیم کرد. این کتاب تاریخ عمومی هند است از آغاز تا زمان فرّخ سیر، احوال پادشاهان دورهٔ اول ایرانی هم در آن درج است.

۶ـ مصطفی‌قلی‌خان یکرنگ:[۲] از شاعران اردوزبان دورهٔ محمّدشاه بوده است.

دیگر پادشاهان تیموری بعد از محمّدشاه

بعد از محمّدشاه پسرش احمدشاه در سال ۱۱۶۱ هـ/ ۱۷۴۸ م به‌سلطنت رسید. بعد از مدّتی به‌دست وزیرش غازی‌الدین نابینا شد. پسرش عزیزالدین در سال ۱۱۶۷ هـ/ ۱۷۵۴ م به‌نام عالمگیر ثانی زمام امور سلطنت را به‌دست گرفت و تا سال ۱۱۷۳ هـ/ ۱۷۵۹ م رسماً سلطنت کرد. در عهد او مرهت‌ها هندشمالی را به‌تصرف درآوردند و پنجاب را که احمدشاه ابدالی والی افغانستان آنجا را ایالتی از قلمرو خود می‌دانست مورد تاراج قرار دادند. احمدشاه برای سرکوبی آنان به‌هند حمله کرد.

بعد از فوت نادر در ۱۱۶۰ هـ/ ۱۷۴۷ م قلمرو وسیع او میان سرداران مختلف تقسیم شد. سردار افغان، یعنی احمدشاه ابدالی افغانستان را در دست گرفت و کمابیش

۱ـ بزم، ۳، صص ۱۰۹ ـ ۱۱۰.　　۲ـ همان، ص ۱۰۶.

هفت بار به‌هندوستان حمله کرد. در سه حملهٔ اول کامیابیهایی به‌دست نیاورد، امّا در حملهٔ چهارم میرمنو (میر معین‌الدین) را که حاکم پنجاب بود مغلوب کرد و آن ناحیه را به‌تصرّف درآورد. در عهد عالمگیر ثانی، غازی‌الدین پسر نظام‌الملک، قائم‌مقام احمدشاه ابدالی را شکست داد و پنجاب را دوباره به‌سلطهٔ مغولان درآورد. به‌دنبال این شکست، احمدشاه پنجمین حملهٔ خود به‌هند را آغاز کرد و تا دهلی پیش آمد. غازی‌الدین را شکست داد و پنجاب را به‌جانشین خود سپرد و بازگشت. راگهونات سردار به‌حمایت غازی‌الدین آمد و بار دیگر پنجاب را از دست جانشین احمدشاه ابدالی بیرون آورد. احمدشاه برای ششمین بار برای جبران شکست خود به‌پنجاب حمله کرد. هزاران مرهت کشته شدند. در سال ۱۱۷۵ ه/ ۱۷۶۱ م احمدشاه هفتمین بار به‌هند یورش آورد و مرهت‌ها را در میدان پانی‌پت شکست داد.

پس از عالمگیرثانی، شهزادهٔ عالی‌گهر به‌نام جلال‌الدین شاه‌عالم در ۱۱۷۴ ه/ ۱۷۶۰ م بر تخت نشست. در عهد وی جنگ سوم پانی‌پت درگرفت. در آن جنگ مرهت‌ها شکست خوردند و دهلی به‌چنگ احمدشاه ابدالی افتاد. احمدشاه در هندوستان نماند و سلطنت هند را به‌شاه عالم واگذاشت. شجاع‌الدوله نوّاب اوده را وزیر شاه‌عالم تعیین کرد. شجاع‌الدوله و جانشینانش در تاریخ هند به‌نام نوّاب وزیر خوانده شده‌اند. شاه‌عالم و نوّاب وزیر در سال ۱۱۷۷ ه/ ۱۷۶۴ م در «بکسر» از انگلیسیان شکست خوردند. نوّاب وزیر به‌اوده رفت و شاه عالم به‌انگلیسیان پناه برد. «کلایو» (Robert Clive) با شاه عالم خوشرفتاری می‌کرد. شاه عالم ادارهٔ امور بیهار، بنگال و اریسه (= اُریسا) را به‌کمپانی انگلیس داد. در حدود سال ۱۲۰۲ ه/ ۱۷۸۸ م غلام‌شاه عالم او را کور کرد. وقتی انگلیسیان در ۱۸۱۴ دهلی را فتح کردند، شاه‌عالم در وضعی بسیار ناگوار به‌سر می‌برد. پس از وی فردی به‌نام بیداربخت مدّتی کوتاه به‌تخت نشست. پس از وی محمّداکبرشاه ثانی پسر شاه‌عالم از ۱۸۰۶ م/ ۱۲۱۲ ه تا سال ۱۸۳۷ م/ ۱۲۵۳ ه به‌نام سلطنت کرد. سپس پسر وی به‌نام بهادرشاه ثانی (بهادرشاه ظفر) که آخرین پادشاه مغول هند بود بر تخت نشست. در زمان او در سال ۱۲۷۵ ه/ ۱۸۵۷ م در هند شورشی به‌پا شد که به‌نام «غَدَر» معروف است. بهادرشاه ظفر در سال ۱۸۵۸ دستگیر شد و در رانگون تحت‌نظر قرار گرفت و سرانجام در همان جا به‌سال ۱۸۶۲ م درگذشت. پس از مرگ وی سلطنت مغولان هند به‌تاریخ پیوست. زیرا دو پسر او که در

شورش هند در مقبرهٔ همایون خود را پنهان کرده بودند، به‌دست انگلیسیان به‌قتل رسیدند.

جانشینان اورنگ زیب همه مردانی نالایق و بی‌خرد بودند. در ایّام سلطنت آنان قبایل روز به‌روز قدرتمندتر می‌شدند. حملات نادرشاه افشار و احمدشاه دلیل ضعف این فرمانروایان بود. اروپاییان در ۱۰۰۹ هـ/ ۱۶۰۱ م در زمان جلال‌الدین اکبر به‌اهداف تجاری در هند سکونت اختیار کرده بودند. پرتغالیان اوّلین کسانی بودند که در هند ساکن شدند. هلندیان بعد از آنان آمدند. انگلستان در ۱۰۱۲ هـ/ ۱۶۰۳ م تعدادی مراکز تجاری در سواحل هند برپا کرد. فرانسویان در ۱۰۵۲ هـ/ ۱۶۴۲ م از آنان پیروی کردند. کشورهای آلمان، دانمارک و اسپانیا نیز کوشیدند که طرحهایی مشابه به‌اجرا درآورند.

رقابت اروپاییان در ایجاد مراکز تجاری به‌رقابت میان انگلستان و فرانسه منحصر شد. دولت انگلیس بهتر دید که ابتدا این رقابت را از طریق سیاسی فیصله دهد. از این جهت کمپانی هند شرقی که برای دستیابی به‌این هدف تأسیس شده بود، در سال ۱۰۴۴ هـ/ ۱۶۳۴ م تایید هندیان را به‌دست آورد و به‌موجب آن تایید توانست به‌طور کلّی بر ساحل دریا در «اریسه» مستولی شود و سپس به‌تدریج بر سایر نقاط تسلّط پیدا کند. رقابت میان انگلستان و فرانسه بالا گرفت و هر دو طرف دست به‌سلاح بردند. سرانجام در سال ۱۱۶۷ هـ/ ۱۷۵۳ م فرانسویان چند بار از انگلیسیان شکست خوردند. در این هنگام خبر قتل عزیزالدین عالمگیر ثانی امپراتور هند شایع شد. پسرش جلال‌الدین شاه عالم که در بیهار بود، چون دید که در پایتخت آشوب به‌پا شده، خواست که حکومت خود را در نواحی شرقی استوار کند. امّا به‌زودی دریافت که محاسبه‌اش غلط بوده است.

در ایّام عالمگیر، در سال ۱۱۷۰ هـ/ ۱۷۵۷ م هندیان در پلاسی (=Plassey) در نبردی عظیم شکست خوردند. سال بعد امپراتور هند یک کارمند مغول به‌نام کلایو را به‌حکومت بنگال و اریسه گماشت. پس از آن انگلیسیان توانستند به‌قدرت اسلحه فرانسویان را از هند اخراج کنند و خود به‌تنهایی زمام امور را به‌دست گیرند. شاه عالم در این ایّام به‌سلطنت رسید و موقعیّت خطرناک را درنیافت. به‌بنگال حمله کرد و آنجا را به‌تصرّف درآورد. با آنکه انگلیسیان دوبار او را از بنگال بیرون کردند، امّا او مجدداً در ۱۱۷۸ هـ ۱۷۶۴ م به‌آنجا حمله کرد و بین رود گنگ و قرامانزا سخت شکست خورد و به‌انگلیسیان پناه برد.

امپراتوری مغول در حقیقت از این تاریخ نابود شده بود و کمپانی هند شرقی به‌آنچه می‌خواست دست یافته بود. به‌موجب فرمان امپراتور در سال ۱۷۶۵ م/ ۱۱۷۹ ه مقرّر شد که امور مالی ایالات بنگال، بیهار و اریسه به‌کمپانی هند شرقی واگذار شود و امپراتور فقط به‌امور اله‌آباد و نواحی کوره سر و سامان دهد و در عوض هر ساله مبلغی برای مصارف خود دریافت دارد. انگلستان بدین نحو بر سه ایالت مسلّط شده بود و شاه‌عالم امپراتور اسمی هند به‌عامل انگلستان بدل شده بود. حقیقت آن است که نقش امپراتوری مغول هند در تاریخ از هنگام امضای قرارداد اله‌آباد به‌پایان رسیده بود و تاریخ هند درفترت‌زمانی پس‌ازاین اضمحلال عبارت ازجنگهایی میان‌ماجراجویان‌مختلف بود.

شاه‌عالم در ۱۲۲۱ ه/ ۱۸۰۶ م درگذشت. پسرش محمّد اکبر دوم جانشین وی شد. او نیز مانند پدر دست‌نشاندهٔ انگلیس بود. پس از وی پسرش ابوالمظفر سراج‌الدین محمّدبهادرشاه در ۱۲۵۳ ه/ ۱۸۳۷ م به‌حکومت رسید و مانند پدرش بازیچهٔ دست انگلیسیان بود. آغاز انقراض مغول که از سال ۱۱۷۰ ه پس از جنگ پلاسی بود، پس از یک قرن در سال ۱۲۷۳ ه/ ۱۸۵۷ م به‌انقلابی در هند منجر گردید که به‌نام «انقلاب سواران» (یا غَدَر) موسوم شد. دولت انگلیس بهادرشاه ظفر را متّهم کرد که در انقلاب دست داشته است. دستگیرش کرد و به‌رانگون فرستاد.

بهادرشاه در سال ۱۲۷۹ ه/ ۱۸۶۲ م در حالی که بیش از هشتاد سال داشت در هندوچین درگذشت. بهادرشاه نیز مانند اجدادش مردی دانشمند، شاعر و خطّاط بود. از آثار معتبر او یک دیوان شعر و یک *شرح گلستان* بر جای مانده است.

انگلیسیان یک سال برای سرکوب انقلاب کوشیدند و با سرکوب آن بر تمام هندوستان سلطه یافتند و هند را به‌قلمرو انگلیس پیوستند. در سال ۱۲۹۴ ه/ ۱۸۷۷ م ملکه ویکتوریا رسماً امپراتور هند خوانده شد.

علل زوال سلطنت مغول

۱ـ بعد از اورنگ زیب که قلمرو مغولان گسترده‌تر شده و به‌عروج رسیده بود، همین عروج سبب زوال آن شد. زیرا که به‌علّت پهناوری قلمرو ادارهٔ آن از یک مرکز و

به‌دست یک پادشاه دشوار شده بود. مخصوصاً که جانشیان اورنگ زیب شایستگی و شجاعت اسلاف خود را نداشتند.

۲ـ حکومت مغولان استبدادی بود. در این نوع حکومت اگر سلطان قادر و قابل باشد، سلطنت استوار می‌ماند. اگر ناتوان باشد هماهنگیها از میان می‌رود. بابر، همایون، اکبر، جهانگیر، شاه‌جهان و اورنگ‌زیب همه قادر و توانمند بودند، نه فقط زمام سلطنت را در دست داشتند بلکه در ارتقای آن می‌کوشیدند. ولی جانشینان اورنگ‌زیب از آن صفات عاری بودند.

۳ـ جانشینان نالایق اورنگ‌زیب، امور سلطنت را به‌دست امرا سپرده بودند و خود به‌عیش و نوش می‌پرداختند. امرا هم شاه را بازیچهٔ دست خود کرده بودند. حکّام ولایات مختلف خودمختاری اعلام کردند و از دستورهای مرکز سرپیچیدند.

۴ـ در پنجاب، سیکها؛ در دکن، مرهت‌ها؛ در بنگال و جاهای دیگر فرانسویان و انگلیسیان نواحی گوناگون را به‌دست آوردند و حکومت مرکزی را ناتوان کردند.

۵ـ حملات خارجیان، مخصوصاً نادرشاه افشار و احمدشاه ابدالی، رعب و دبدبهٔ سلطنت مغولان را در انظار مردم از میان برد.

۶ـ آب و هوای هند پادشاهان مغول و سپاهیان را به‌عیش و نوش و آرامش سوق داد. از شاه تا رعیّت از خصلتهای جنگجویی و مبارزه عاری شدند. ترکانی که به‌همراه بابر به‌هند آمده بودند، همه مردانی جنگاور و سخت‌کوش بودند، امّا فرزندان آنان آن خصوصیّات نیاکان را نداشتند. امرای متأخّر از جنگ هراس داشتند. هرچند سپاهیان از عهد شاه‌جهان ناتوان شده بودند، در عهد جانشینان اورنگ‌زیب ناتوان‌تر شدند. به‌همین سبب اقوام گوناگون علیه مغولان قیام کردند و استانهای مستقل تشکیل دادند. علّت دیگر آن بود که بعد از اورنگ زیب امرای جان‌نثار در نزاعهای خانوادگی کشته شدند، افرادی که زنده مانده بودند، ناشایسته بودند و شاه در دست آنان ملعبه‌یی بیش نبود.

۷ـ به‌علّت آزاداندیشی و بلندنظری اکبر و جانشین وی در میان هندوان آگاهیی پدید آمد و سیاستمداران و حاکمان بزرگ در بین آنان پرورده شد. اورنگ‌زیب بر آن بود که از قدرت هندوان بکاهد، از این رو هندوان از وی آزرده شدند و از یاری وی دست برداشتند و آرام آرام سلطهٔ خود را بر سراسر هند گستردند.

۸ـ برخی برآنند که اورنگ زیب با شکست دادن حکومتهای مسلمان در دکن مرتکب خطا شد، برخی دیگر معتقدند که آن حکومتها در صدد بودند که حکومت مغولان را براندازند. اورنگ زیب می‌بایست پس از سرکوب حکومتهای دکن به‌نواحی شمالی هند می‌رفت و یاغیان آنجا را بر سر جای خود می‌نشاند. او این کار را نکرد و درنتیجه پس از وی این یاغیان سر برآوردند و به‌تدریج خاندان مغول را از بین بردند.

۹ـ عادت اورنگ‌زیب آن بود که در جنگها برای لشکر دو سپهسالار تعیین می‌کرد و این کار باعث تضعیف نیرو می‌شد.

۱۰ـ اوضاع مالی هند در عهد اورنگ‌زیب بد نبود، امّا به‌تدریج بد شد، خزانه تهی شد، زیرا که مالیاتها به‌موقع وصول نمی‌شد، در مملکت ناامنی پدید آمد و وضع تجارت هم روی به‌خرابی نهاد.

به‌هرحال هرچه بود، این سلطنت شکوهمند هم به‌تاریخ پیوست.

اوضاع ادبی در اواخر عهد تیموری[۱]

میان سالهای ۱۲۲۱ ـ ۱۲۷۵ هـ/ ۱۸۰۶ ـ ۱۸۵۷ م با آنکه هند شاهد انحطاط همه‌جانبهٔ خود بود، امّا ادبیّات فارسی در این عهد نه تنها از لحاظ کیفیّت قابل‌ملّاحظه است، بلکه از نظر کمیّت نیز بیش از آن است که در دورهٔ به‌اصطلاح شکوفایی پدید آمده بود. طیّ این دوران هرج و مرج سیاسی و اجتماعی که نتیجهٔ به‌قدرت رسیدن انگلیسیان در هند بود، زبان و ادبیّات فارسی اعتبار خود را حفظ کرده بود و حامیان و دوستداران زیادی در سراسر هند داشت.

به‌دلیل ضعف و ناتوانی حکومت مرکزی، استانداران ایالات مختلف که

۱ـ در این بخش از مقالهٔ دوست دانشمند جناب پروفسور شریف قاسمی به‌نام: بررسی انتقادی زبان و ادبیات فارسی در نیمهٔ اول قرن نوزدهم میلادی در هند که در مجموعهٔ سخنرانیهای سمینار پیوستگیهای فرهنگی ایران و شبه قاره، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، جلد ۱، ۱۳۷۲، صص ۱۸۶ ـ ۲۰۷ چاپ شده است، با اجازهٔ ایشان به‌تلخیص و تصرف استفاده شده است.

دست‌نشاندهٔ حکومت مرکزی بودند، خود را از یوغ اطاعت مرکز رها کردند و حکومتهای مستقل تشکیل دادند و همهٔ آنان در دربارهای خود به‌حمایت از زبان فارسی و ادبیّات آن برخاستند. اگر قبلاً یک دربار بود که از شاعران و نویسندگان حمایت می‌کرد، در قرن نوزدهم دربارهای متعدّد پدید آمدند که حامی شاعران و اندیشمندان بودند. برخی از این دربارها عبارت بودند از: رامپور، اوده، حیدرآباد، بوپال، ملتان، لاهور، عظیم‌آباد، کرناتک و جز آنها.

بر اثر گسترش مراکز سرپرستی در مدّت این پنجاه سال، تقریباً یک صد شاعر در نواحی مختلف هند به‌فارسی شعر سروده‌اند که دیوانها و آثار منظوم قریب پنجاه‌تن از آنان در کتابخانه‌های مختلف محفوظ است و اسامی قریب پنجاه تن از آنان در مآخذ گوناگون ثبت شده است که آثار آنان به‌دست نیامده، شناخته نشده و یا به‌مرور از میان رفته‌اند.

همهٔ قوالب معروف شعر مانند: غزل، قصیده، رباعی و مثنوی در این عهد رواج داشته، و شاعران این عهد در قالب و محتوای شعر تحوّلی ایجاد نکرده‌اند. بعضی شاعران که با دربار نوّابان اوده ارتباط داشتند به‌مدح و مرثیهٔ ائمّهٔ گرامی توجّه بیشتری نشان داده‌اند. غزل معمولاً برای ابراز احساسات عاشقانه و مسائل عرفانی، قصیده با زبانی پرشکوه برای مدیحه، مثنوی برای داستانها و تاریخ سیاسی و اجتماعی، و رباعی برای اظهارافکار فلسفی به‌کار رفته است.

غلام محیی‌الدین شایق (م ۱۲۴۹ ه‍/۱۸۳۳ - ۱۸۳۴)، صهبایی (م ۱۲۷۴ ه‍/۱۸۵۷)، شاه نیاز احمدنیاز بریلوی (م ۱۲۵۰ ه‍/ ۱۸۳۴ - ۱۸۳۵م)، چندولعل شادان (م ۱۲۶۱ ه‍/ ۱۸۴۵ م)، مؤمن‌خان مؤمن (م ۱۲۶۸ ه‍/ ۱۸۵۱ - ۱۸۵۲ م)، قاضی محمّدصادق اختر (تولّد ۱۲۰۱ ه‍/ ۱۷۸۶م)، محمّد قدرت‌الله قدرت (تولّد ۱۱۹۹ ه‍/ ۱۷۸۵ م)، مولانا فضل عظیم (م ۱۸۵۸ م)، پسر عالم معروف فضل امام (م ۱۲۴۳ ه‍/۱۸۲۷ م)، شاه تراب علی‌تراب (م ۱۲۷۵ ه‍/ ۱۸۵۸ م)، مفتی صدرالدین آزرده (م ۱۲۸۵ ه‍/ ۱۸۶۸ م)، مصطفی‌خان حسرتی (م ۱۲۸۶ ه‍/ ۱۸۶۹ م)، صاحب‌عالم مارهروی (م ۱۲۸۸ ه‍/ ۱۸۷۱ م)، الفت‌حسین‌شاه فریاد (م ۱۲۹۷ ه‍/ ۱۸۸۰م) سید مظفرعلی اسیر (م ۱۲۹۹ ه‍/ ۱۸۸۱ - ۱۸۸۲ م)، محمّدیارخان آفی، بساون لال شادان و دیگران از شاعران این دوره‌اند.

غالب دهلوی (م ۱۲۸۶ هـ/ ۱۸۶۹ م) شاعر معروف این عهد است و بیش از دیگران در راه آموزش درست فارسی به‌شاگردان و دوستانش سهم داشته است.

در دوران این پنجاه سال احتمالاً برای اوّلین بار بعضی از اروپاییانی که به‌هند آمدند، به‌فارسی شعر گفتند و دیگر آثار علمی و ادبی در این زبان به‌یادگار گذاشتند. فرانسوگودلین یا گودلیپ کوونیس آلمانی نه تنها به‌زبانهای فارسی و اردو شعر می‌گفت بلکه آثاری هم به‌نثر از خود به‌یادگار نهاده است. ویلیام بیل هم شاعر بوده و در ساختن مادّه تاریخ دستی داشته است.

عدّه‌یی از شاعران فارسی‌گوی در این عهد به‌اردو هم شعر می‌گفتند ولی معتقد بودند که برای کسب اعتبار باید به‌فارسی شعر بسرایند. علّت آن بود که دوستداران فارسی در این عهد هم زیاد بودند. اظهارات منشی عبدالکریم، مؤلّف *تاریخ پنجاب* دربارهٔ زبان فارسی در قرن نوزدهم مهم است. به‌گفتهٔ وی: «چون اهل هندوستان را فارسی مطبوع و مرغوب است، لهذا از اخبار اردو در این زبان ترجمه نمود.»

در کرناتک واقع در هند جنوبی، محمّد غوث‌خان متخلّص به‌اعظم و ملقّب به‌والاجاه پنجم (۱۲۵۹ - ۱۲۷۲ هـ/ ۱۸۴۳ - ۱۸۵۵ م) نوّاب کرناتک که خود شاعر و نویسندهٔ فارسی بود، مجالس مشاعره تشکیل می‌داد و در آن مجلس فقط شعر فارسی خوانده می‌شد. در این قرن که رواج و رونق زبان فارسی در هند شمالی رو به‌کاهش بود و زبان اردو جای آن را می‌گرفت، در هند جنوبی خاندان والاجاهی از شاعران فارسی‌گوی حمایت و قدردانی می‌کردند.

زبان اردو دراین‌دوره چنان اعتباری یافته‌بودکه حتی‌شاعران ایرانی‌تبار که دراین عهدبه‌هندآمدندبه‌اردو هم شعرمی‌ساختند. محمّدرضا متخلص‌به‌نجم‌که‌خانواده‌اش از اصفهان به‌هند آمده بودند، دیوانهای خود را به‌هر دو زبان فارسی و اردوگرد آورد.

درنتیجهٔ آمدن اروپاییان به‌هند، شاعران فارسی‌گوی توانستند جمال اروپایی را به‌چشم خود ببینند و از آنان معشوقی برای خود برگزینند. بعضی واژه‌های اروپایی هم در این دوره به‌زبان فارسی وارد شد که نمونهٔ آن را در دیوان غالب می‌توان دید.

شاعران و نویسندگان این عهد بسیاری از داستانهای هندی را به‌شعر و نثر درآورده‌اند. که معروفترین آنها عبارتند از: *سسی پنون* (=Sasi Pannu)، *میرزا و صاحبان*،

داستان کامروپ و کاملتا، *بیتال پچیسی* (Betāl Paccisi=)، *میرانجها*، *طوطی‌نامه*، *سنگهاسن بتیسی*، *پدماوت* (Padmāvat=)، *سومنی و مهینوال*، و جز آنها. *اعجاز المحبّت* را که فیضی ملک‌الشعرای دربار اکبر اولین‌بار از *مهابهارت* به‌شعر آورده بود، عبرتی عظیم‌آبادی در این عهد تحریری به‌نثر از آن فراهم کرد.

میرصوبه‌دارخان، بنیانگذار دودمان شاهی تالپور سند (۱۱۹۷ ـ ۱۲۱۶ هـ/ ۱۷۸۳ ـ ۱۸۰۱ م) علاوه بر دیوان فارسی، به‌تقلید از نظامی خمسه‌یی ساخته است که عبارتند از: *فتح‌نامه*، *سیف‌الملوک*، *خسرو و شیرین*، *ماه و مشتری*، و *جدایی‌نامه*.

آثار تاریخی که در این دوره به‌فارسی نوشته شده، حدّاقل از لحاظ کمیّت بیش از آثاری است که در پنجاه سالهٔ قبل از آن به‌رشتهٔ تحریر درآمده است. از جمله آثار تاریخ عمومی جهان می‌توان از کتب زیر نام برد:

زبدةالاخبار غلام محیی‌الدین قادری، *سراج‌التواریخ* نورمحمّد، *جامع‌التواریخ* قاضی فقیرمحمّد، *مرآت گیتی‌نما* کریم‌خان چهجری، *مرآت‌الاحوال جهان‌نما* احمدبن محمّدعلی‌بن محمّدباقر اصفهانی معروف به‌بهبهانی را می‌توان نام برد. بهبهانی آثار دیگری هم تألیف کرده و به‌نوزده تألیف خود در *مرآت‌الاحوال جهان‌نما* اشاره کرده است. بهبهانی در *مرآت‌الاحوال* اطلاعات جالب و مهمی دربارهٔ اوضاع اجتماعی هند به‌دست داده است.

تاریخ سعادت جاوید هرنام سنگه، *اشرف‌التواریخ* کشن دیال کهتری دهلوی، *تاریخ ممالک هند* کومان سنگه، *منتخب‌التواریخ* سداسکه‌لال از جمله کتب تاریخ عمومی هندند که در نیمه اوّل قرن نوزدهم در هند به‌فارسی نوشته شده‌اند.

محمّدرضا متخلص به‌نجم که نامش را در شمار شاعران دوزبانهٔ این عصر قید کردیم، کتابهای دیگری هم به‌نثر نوشته است که *مظاهرالادیان*، *مظاهرالعالم*، *مجمع‌الملوک*، *اخبارات هند*، *نغمهٔ عندلیب*، *مفاتیح‌الریاسه*، *زبدةالغرائب*، و قسمتهایی از دایرةالمعارف به‌نام *بحر ذخّار* از آن جمله است.

ویلیام بیل، نویسنده کتاب معروف Oriental Biogrophical Dictionary، کتابی هم به‌نام *مفتاح‌التواریخ* به‌فارسی نوشته که مأخذی مهم دربارهٔ بعضی رجال قرن نوزدهم میلادی است. قطعه‌های تاریخ را خود بیل در این کتاب سروده است.

تاریخ نویسی به‌ویژه در هند به‌وسیلهٔ دربار انجام می‌گرفت. مورّخ هرگز

نمی‌توانست حقایق را آنچنانکه باید در کتاب خود درج کند. در این دوره اوّلین بار اوضاع سیاسی و اجتماعی و حکّام با دیدی انتقادی و نیشدار به‌صفحات تاریخ راه یافته است. «دین‌محمّد» در کتابی به‌نام *فراستنامه*، اوضاع اجتماعی و سیاسی و عقب‌ماندگی هندیان در شئون مختلف زندگی را شدیداً به‌باد انتقاد می‌گیرد. حتّی بهادرشاه ظفر، آخرین پادشاه گورکانی را مسخره می‌کند. مفتی علی‌الدین لاهوری در *عبرتنامهٔ* خود که تاریخ سیکهاست، جملاتی آورده که نشان‌دهندهٔ تغییر شیوهٔ مورّخان این دوره در تاریخ نویسی است.

دستنبو، اثر غالب دهلوی که به‌ظاهر گزارش اغتشاش سال ۱۸۵۷ است نیز شیوهٔ انتقادی دارد.

در این دوره بعضی از مقامات انگلیسی از بعضی نویسندگان که با آنان آشنایی داشتند، خواستند که تاریخ سیاسی و اجتماعی هند را برای آنان تدوین کنند. قاضی محمّدصادق اختر، *مخزن‌الجواهر* را به‌درخواست الیوت (Elliot) مورّخ انگلیسی تدوین کرد. سیّدمحمّدباقر علی‌خان، *تاریخ هنری* را به‌هنری پیدکوک (Henry Pidcok=) تقدیم کرد. التفات حسین خان *نگارستان آصفی* را که تاریخ پادشاهان حیدرآباد است به‌تقاضای سرهنری راسل (Sir Henry Russel=) تألیف کرد. و همچنین عبدالرزاق، منشی ژنرال جان‌مالکم، *تذکرهٔ نرمل* را در تاریخ قلعهٔ نرمل واقع در حیدرآباد به‌درخواست این افسر انگلیسی فراهم آورد.

در قرن نوزدهم به‌آثاری برمی‌خوریم که نه تنها براساس منابع فارسی نوشته شده بلکه در آنها به‌منابع مختلف زبانهای هندی هم استناد شده است.

در این عهد چند سفرنامه هم به‌فارسی نوشته شده که از لحاظ محتوا در هند بی‌سابقه‌اند. عزت‌الله که در دهلی می‌زیست، به‌مسافرت پرداخت. از کشمیر، تبّت، چین، تاشکند، کاشغر، بهاجان، توقان، سمرقند، و پیشاور دیدار کرد و در ذی‌الحجه ۱۲۳۸ هـ/ ۱۸۲۲ م به‌اتک در هند جنوبی رسید و خاطرات خود را در کتابی به‌نام *مآثر عزت‌الله* یا *سفرنامهٔ عزت‌الله* گرد آورد. این کتاب به‌نام *Travels in Central Asia* به‌انگلیسی ترجمه شده و در ۱۸۷۲ م در کلکته به‌چاپ رسیده است.

علی‌میرزا مفتون پسر میرزا ابوطالب دهلوی در عظیم‌آباد می‌زیست. در سال ۱۲۴۱ هـ/ ۱۸۲۵ ـ ۱۸۲۶ م به‌کلکته رفت و از آنجا عازم حرمین شریفین شد. در

بازگشت به‌بندرعبّاس رسید. از شیراز، اصفهان، تهران و مشهد دیدارکرد. چون این جهانگرد هندی در ایران با قاطر سفر کرده، از دهها، قریه‌ها و قصبه‌ها گذشته و آنها را به‌چشم خود دیده است. در آن زمان فتحعلی‌شاه قاجار پادشاه ایران بود. میرزاعلی در سفرنامهٔ خود به‌نام *زبدة‌الاخبار فی‌سوانح‌الاسفار*، تاریخ مختصر سیاسی و اجتماعی ایران را بر مبنای حقایقی که به‌چشم خود دیده نوشته است. در این سفرنامه به‌امامزاده‌ها، بناهای تاریخی، رجال ایران، شاعران و نویسندگان هم اشاره‌هایی کرده است.

تاریخ یوسفی گزارش مسافرت یوسف‌خان گلیم‌پوش به‌اروپا، به‌ویژه انگلستان است. به‌احتمال قریب به‌یقین یوسف‌خان اوّلین بار سفرنامهٔ اروپا را در هند به‌فارسی نوشته است.

در این دوره تذکرهٔ شاعران فارسی و اردو، تذکرهٔ عرفا، علما و خوشنویسان و امرا نیز به‌تعداد قابل‌توجّهی تألیف شده است. در این دوره حتّی تذکرهٔ شعرای اردو هم به‌فارسی نوشته شده است.

مجموعهٔ نغز، *طبقات سخن*، *ریاض‌الوفاق*، *تذکرهٔ سرور*، *نشتر عشق*، *اشارات بینش*، سه تذکره از مصحفی، *نتایج‌الافکار*، *صبح وطن*، و *آفتاب عالمتاب* از جملهٔ تذکره‌هایی هستند که در این دوره تألیف یافته‌اند. عبرتی عظیم‌آبادی هم در این دوره دو تذکره تألیف کرده است. یکی *معراج‌الخیال* است که در آن احوال دویست و پنج تن از شاعران قرن هیجدهم و نوزدهم در هند آمده است و دیگری *ریاض‌الافکار* است که حاوی احوال و نمونهٔ آثار یکصد و یک نفر از نثرنویسان فارسی است و این اوّلین تذکره‌یی است که دربارهٔ نثرنویسان تدوین شده است.

در این عهد آثاری از زبانهای پنجابی، هندوستانی و انگلیسی به‌فارسی ترجمه شد. احتمالاً پیش از قرن نوزدهم اثری از انگلیسی به‌فارسی در هند ترجمه کرده‌اند.

هزار و یکشب هم در این دوره دوباره به‌فارسی ترجمه شد. اوحدبن احمد بلگرامی و محمّدباقر خراسانی این کتاب را به‌فارسی ترجمه کرده‌اند. محمّدباقر خراسانی ترجمهٔ خود را برای دو برادر انگلیسی به‌نامهای هنری و چارلز راسل فراهم کرد و آن را *ترجمهٔ هنریه* نامید.

محمّد کرامت علی دهلوی، قاضی عسکر در حیدرآباد، *تاریخ عتبی* را برای

مهاراجه چندولعل شادان که خود شاعر بود و در حیدرآباد از شاعران و نویسندگان حمایت می‌کرد، ترجمه کرد.

در این دوره نامه‌های فارسی هم مدوّن شد. نامه‌های غالب، لچهمی رام دهلوی (Lachhmi Ram=)، قاسم‌علی، عبرتی عظیم‌آبادی، مصطفی‌خان حسرتی، مهتاب رای پندت، صهبایی، مؤمن‌خان مؤمن، و دیگران از آن جمله است.

راز و نیاز از شاه نیاز احمد بریلوی، *تنویرات ظهورالحق*، *رقعات ظهورالحق* از غلام ثامن، *شرایط‌الوسایط* از شاه‌تراب علی‌تراب، و مقالات‌الصوفیه از همو، *کشف‌الغین من شمس‌العین* از شاه‌نیاز به‌شعر از جمله کتابهایی هستند که دربارهٔ مسائل عرفانی در این عهد تألیف شده‌اند.

در زمینهٔ فرهنگ‌نویسی هم کارهایی قابل‌توجّه در این عهد انجام گرفته است. *هفت قلزم*، *فرهنگ حسینی*، *غیاث‌اللغات*، *نخبة‌اللغات*، *فرهنگ فرخی*، *نفایس‌اللغات*، *فرهنگ جعفری*، *تسهیل‌اللغات*، *خزینة‌الامثال*، *بهار عجم* و *قاطع برهان* از فرهنگهای تدوین شده در این دوره است. *قاطع برهان* بررسی *برهان قاطع* محمّدحسین خلف تبریزی است که غالب دهلوی آن را تدوین کرده است. و در انتقاد از *برهان قاطع* خود او نیز مرتکب خطاهایی شده است. *نخبة‌اللغات*، اولین فرهنگی است که در آن لغات هندوستانی به‌فارسی همراه با مترادفات عربی آنها توضیح و شرح شده است. محمّدعلی ملقّب به‌صدرامین پسر سیّداحمدعلی‌خان بداؤنی در مقدّمهٔ کتاب خود می‌نویسد که بر اثر تلاش و کوشش سالیان دراز توانست موادّی برای این فرهنگ خود فراهم آورد و آن را در سال ۱۲۵۰ ه/ ۱۸۳۴ م تنظیم کرد و به‌ریچارد کارگلین (Richard Carr Glyn=) که در میرت واقع در اتراپرادیش قاضی بود، تقدیم کرد. در این زمینه از *لغت هندی* تألیف آرزو، *غرایب‌اللغات* از عبدالواسع هانسوی، *تألیف شریف* از حکیم شریف‌خان دهلوی، و *مفردات هندی* از طیّب نیز باید نام برد.

دربارهٔ دستورزبان، مذهب، دایرة‌المعارف، جغرافیا، موسیقی، پزشکی و جز آنها نیز در این دوره آثاری تألیف شده‌اند که باید دقیقاً شناسایی شوند و به‌شیوه‌یی پسندیده به‌چاپ برسند.

شاعران معروف بعد از اورنگ زیب تا سقوط امپراتوری مغول هند[۱]

۱ـ آفی: محمّدیارخان:[۲] پسر امیرالدوله امیرالملک نوّاب امیرخان بهادر (نوّاب تونگ) است. دیوان و مثنوی دارد. *گلزار خیال* مثنوی اوست که داستانی عشقی است. استاد وی شاعری به‌نام ناطق از ایران بوده است. اشعار زیر اوست:

خداوندا غم عشقی کرامت کن دل ما را   زسیل گریهٔ ما آبرو ده موج دریا را

*

نمی‌دانم کدامین غنچه لب شد از چمن آفی   که می‌گرید به‌حال گل زشبنم چشم اخترها

*

خورده‌ام از نگه لاله‌رخان نیشتری   که از آن خون زرگ هر مژه جاریست مرا

۲ـ اختر:[۳] قاضی محمّدصادق از هوگلی در بنگال بود. از شاعران و نویسندگان زبردست قرن سیزدهم هجری/ نوزدهم میلادی است. در سال ۱۲۰۱ هـ به‌دنیا آمده، اکثر ایام حیات خود را در لکهنو و شهرهای نزدیک آن گذرانده است. به‌دربار پادشاهان لکهنو وابستگی داشت. علاوه بر دیوان، آثار منثوری هم دارد که عبارتند از: *حدایق‌الارشاد*، *بهاراقبال*، *لوامع‌النور*، *صبح صادق*، *مفیدالمستفید*، *هفت دانش*، *محامد حیدریّه*، *تحایف حیدریّه*، *گلدستهٔ محبّت*، *نقودالحکم*، *بهار بی‌خزان*، *تاریخ مآثرالملوک*، *گلزار خسروی*، *گنج نیرنگ*، *نورالانشا*، و تذکره‌یی به‌نام *آفتاب عالمتاب* دارد که تاکنون به‌چاپ نرسیده است. نمونهٔ شعر او:

در غزلخوانی به‌این خوش لهجگی بلبل کجاست
خامهٔ اختر زبان طوطی بنگاله است

*

---

۱. همهٔ شاعران این دوره را دوست دانشمند جناب پروفسور شریف حسین قاسمی به‌تلخیص برای اینجانب تهیه کرده‌اند. مآخذ یاد شده در ذیل نام و شعر شاعر را هم ایشان قید کرده‌اند. تشکر صمیمانه از ایشان فرض است و بدین وسیله از ایشان متشکرم.

۲ـ دیوان آفی، مطبع خیرخواه، اجمیر؛ گلزار خیال، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ آزاد علیگر، شمارهٔ ۶۸۷/۱۲.

۳ـ تذکرهٔ آفتاب عالمتاب، مقالهٔ شریف‌حین قاسمی، غالب‌نامه، دهلی؛ تذکرهٔ روز روشن، صص ۴۱ ـ ۴۳.

شراب فیض معنی اختر از شیراز می‌خواهد
الا یا ایّهاالساقی ادرکاساً و ناولها

*

۳ـ اسیر:[۱] سیّدمظفّرعلی پسر سیّدعلی مایل، متخلّص به‌اسیر در سال ۱۲۲۹ ﻫ در اوده به‌دنیا آمده است. به‌اردو و فارسی شعر می‌سرود و آثاری به‌هر دو زبان به‌یادگار گذاشته است. آثار منظوم او عبارتند از: *گلشن تعشّق* (دیوان او) *کربلای معلّی* (مثنوی)، *ذولسانین* معروف به *مجمع‌البحرین* که شامل قصاید اردو و فارسی اوست. در نثر هم *رسالهٔ اضافت*، *تشریح‌الحروف* و رسایلی دربارهٔ بلاغت تألیف کرده است. او به‌سال ۱۲۹۹ ﻫ درگذشته است. نمونه‌یی از اشعار او:

در معرکهٔ شعر و سخن همسر من نیست **دارد قلمم از دو زبان تیغ دودَم را**

*

بارک‌الله وه‌چه خوش‌گفتی چه دُرسفتی اسیر **آفرینت جمله اصحاب پیمبر کرده‌اند**

*

مدح‌خوان عرفی‌وشوکت که‌زمن‌پیش شدند **قدمی پیش‌تر از این دو سخندان رفتم**

۴ـ الفت:[۲] نظام‌الملک الفت حسین‌شاه متخلّص به‌فریاد، از شاعران معروفی است که به‌سال ۱۲۱۹ ﻫ در دهولپور، عظیم‌آباد (بیهار) متولّد شد و زندگی خود را در کلکته گذراند. دیوانی بزرگ دارد، چندین مثنوی هم ساخته است که بعضی از آنها به‌چاپ هم رسیده است. *دبستان اخلاق* را به‌پیروی از *بوستان سعدی* سروده است. الفت در ۱۲۹۷ ﻫ درگذشته است. نمونهٔ اشعار وی:

نگارم یکی نامه چون بوستان **گزین یادگاری زهندوستان**
همانا که درنظم این مثنوی **کنم مسلک شیخ را پیروی**
مرین نقش بر صفحهٔ روزگار **زفریاد ماند همی یادگار**

۱ـ انتخاب یادگار، منشی امیراحمد، تاج‌المطابع، ۱۲۹۷ ﻫ ص ۱۵.

۲ـ ریاض‌الافکار، ص ۱۰۴؛ صبح گلشن، ص ۳۱۶؛ حیات فریاد، سیّدعلی محمّدشاد، اعظم‌گر، ۱۹۲۷.

۵- بساون لال شادان:[1] پسر تن‌سکهورای‌کایت‌سکسینا از بلگرام بود. به‌دربار امیرالدوله محمّد امیرخان نوّاب تونگ (م ۱۸۳۴م) وابسته بود. مثنویی به‌نام *امیرنامه* دارد که زندگی امیرالدوله محمّدامیرخان را به‌نظم درآورده است. نمونه‌یی از اشعار او:

بتی نازنین لعبتی رشک حور　　به‌خوبی گل گلستان سرور
بجویی سرش سلک دُر درمیان　　شب تیره و انجم و کهکشان
سرش همسر قبّهٔ مهر و ماه　　برو موی مشکین چو ابر سیاه

۶- چندولعل شادان:[2] پسر رای ناراین داس به‌سال ۱۱۷۵ ه/ ۱۷۶۱ - ۱۷۶۲ م در حیدرآباد به‌دنیا آمده است. شاعری چیره‌دست بود، دیوان اشعار و مثنویهایی دارد. او در حیدرآباد تا مقام نخست‌وزیری ارتقا یافت و در سال ۱۲۶۱ ه بدرود حیات گفت. شعر او:

حافظ و جامی و سعدی و نظامی، مولوی　　پادشاهان سخن در ملک اشعار آمده

*

به‌چه‌حسن جلوه‌کردی که همه اسیر گشتند　　به‌سخن چگونه وصف کند انوری، سنایی

۷- حسرتی:[3] نوّاب محمّدمصطفی‌خان، پسر عظیم‌الدوله سرفرازالملک نوّاب مرتضی‌علی‌خان بهادر مظفّرجنگ از دولتمردان بود. حسرتی در سال ۱۲۲۱ ه به‌دنیا آمده است. او در شعر اردو «شیفته» و در شعر فارسی «حسرتی» تخلّص می‌کرد. از شاعران معروف عهد خود بود و از دوستان غالب دهلوی بود. دیوان شعر دارد، *لحن عراق* نامه‌های اوست، تذکره‌یی هم دربارهٔ شعرای اردو زبان به‌زبان فارسی تألیف کرده، کتابی دیگر به‌نام *ره‌آورد* یا *ترغیب‌السالک علی‌احسن‌المسالک* دارد.

نمونهٔ سخن وی:

ما حسرتی زشیوهٔ غالب گرفته‌ایم　　آمیختن به‌بادهٔ صافی گلاب را

*

حسرتی نیز همان گفت که حافظ گفتی　　مدّعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت

*

۱- تذکرهٔ سرور، ص ۳۷۰.

۲- مهاراجا چندرلعل شادان و شعر فارسی او، سمیناشوکت، اسلامیک کلچر، ۷۱×××، ژانویهٔ ۱۹۶۲.

۳- تلامذهٔ غالب؛ مقدّمهٔ کلیات حسرتی، بداون، نظامی پرس، ۱۹۱۶.

درحیرتم به‌پایهٔ او کس نمی‌رسد / در حیرتم که کار نظیری کجا رسید

۸ـ شاه‌تراب علی:[۱] متخلّص به‌شهید پسر شاه‌کاظم از عرفای کاکوری ـ نزدیک لکهنو ـ است. دیوان او شامل غزلیّات، قصاید، مثنوی، ترجیع‌بند، مخمّس و قطعات است. آثاری هم به‌نثر دارد. او در سال ۱۲۷۵ ه درگذشته است. نمونهٔ شعر او:

نیست دنیا جای راحت ازغمش ای دل برآ / رخت ازین دارالمحن بردار وزین منزل برآ
مزرع عقبی است دنیا نی مقرّ و عیشگاه / تخم نیکی کشته زینجا باز مستعجل برآ
یادکن روزی که باشد مرکبت دوش‌کسان / از تلاش اسب و زین و ناقه و محمل برآ

۹ـ شاه‌نیاز احمد:[۲] از مردم بریلی است، در ۱۱۷۳ ه به‌دنیا آمده است. عارف و شاعر بود و در شعر «نیاز» تخلّص می‌کرد. دیوانش به‌چاپ رسیده است (رام کُماربُک دپو، لکهنو). در سال ۱۲۵۰ ه درگذشته است. نمونهٔ سخن او:

جز خدا نیست دیگری موجود / من و تو حیله و بهانهٔ اوست

*

زمصحف رخ خوبان همی‌نمود رقم / که‌خط وخال‌ورخ وزلف‌پرشکن‌همه اوست
زسرّ عشق چو واقف شوی یقین دانی / که قیس ولیلی وشیرین وکوه‌کن همه اوست
اگر زقید تعیّن برون شوی چونیاز / نظر کنی که در این زِهر پیرهن همه اوست

۱۰ـ شایق:[۳] غلام محیی‌الدین مخاطب به‌شایق‌علی‌خان پسر شاه‌احمد ابوتراب قادر در ۱۲۰۲ ه در اودگیر به‌دنیا آمده است. شاگرد عموی خود سیّدشاه منصور قادری است. دیوانی دارد. نمونهٔ سخن او:

شایق به‌کوی حلقهٔ زلف بتان مرو / این راه مارپیچ کجا، کامران کجا؟

*

نمی‌دانم‌کدامین شعله‌رو در سینه جا دارد / که‌می‌جوشد شرر از چشم‌گریانی‌که‌من دارم

۱ـ روز روشن، ص ۶۷۹.
۲ـ مجموعهٔ نغز، جلد ۲، ص ۲۸۸.
۳ـ اشارات بینش. صص ۸۹ ـ ۹۱.

۱۱ـ صاحب عالم مارهروی:[۱] سیّدصاحب عالم حسینی واسطی متخلّص به «صاحب» از سادات مارهره است. خاندان او همه از عرفای معروف بودند. صاحب در ۱۲۱۱ هـ تولّد یافته است. با غالب دهلوی دوستی داشت. آثاری از وی برجای مانده است که عبارتند از: *مثنوی صاحب عالم*، داستان عشقی است، *نامه‌ها*، *تحفة‌المورّخین*. او در سال ۱۲۸۸ هـ درگذشته است. نمونه‌یی از مثنوی او:

همین بس وصف جامع درحد او   که باشد خاک دهلی مولد او
اگر پرسی زعمرش ای سخن‌سنج   فزون از بیست باشد چار یا پنج

۱۲ـ صدرالدین آزرده:[۲] مفتی صدرالدین از فضلای معروف قرن نوزدهم است که در سال ۱۲۰۴ هـ در دهلی به‌دنیا آمده و در آن شهر زیسته است. شخصی محترم بود و در محافل علمی و ادبی جایگاهی والا داشت، از شعرا و ادبا حمایت می‌کرد. به‌مقام صدرالصدور دهلی نایل آمد. به‌عربی و فارسی شعر می‌گفت، شعر اردو هم دارد. آثارش برجای نمانده است. سه کتاب به‌او منسوب است که عبارتند از: *منتهی‌المقال فی‌شرح حدیث لاتشدّالرجال*، *درّالمنضود فی‌حکم امرأة‌المفقود*، *اجوبهٔ کثیره*. آزرده در ۱۲۸۵ هـ درگذشته است.

۱۳ـ صهبایی:[۳] مولوی امام بخش صهبایی شاعر و نویسندهٔ قرن نوزدهم در سال ۱۲۲۱ هـ در دهلی به‌دنیا آمده است. در دهلی تحصیل کرده و در دانشکدهٔ دهلی به‌تدریس فارسی مشغول بوده است. سربازان انگلیسی در سال ۱۸۵۷ م او را اشتباهاً اعدام کردند. *کلیات صهبایی* چاپ شده است که شامل دیوان اشعار فارسی او و چهارده رساله است. نمونهٔ شعر او:

به‌حیرتم که چو از من به‌مرگ راضی نیست   به‌زندگانی دشمن چگونه خرسند است؟

*

دوش رحمی در ضمیر آن بت کافر گذشت   بارقیبی گفت کو صهبایی غمناک ما؟

دربارهٔ خود و بعضی معاصرانش گفته است:

چو دیدم غالب و آزرده را از هند صهبایی   به‌خاطر هیچ یاد از خاک ایرانم نمی‌آید

۱ـ تلامذهٔ غالب، صص ۱۶۶ ـ ۱۶۷.
۲ـ آثارالصنادید، صص ۵۲۶ ـ ۵۲۹.
۳ـ امام بخش صهبایی، ضیاءاحمد، مقاله‌یی در اردومعلی، جلد ۱، ص ۴۳۹ و بعد.

۱۴ـ غالب:[1] میرزا اسدخان نجم‌الدوله دبیرالملک متخلّص به‌غالب، پسر عبدالله‌بیگ، شاعر و نویسندهٔ معروف در سال ۱۲۱۲ هـ/ ۱۷۹۶ م در آگره به‌دنیا آمده است. اصلاً تباری ترک داشت. در پنج سالگی پدر خود را از دست داد و عمویش نصرالله‌بیگ سرپرستی او را به‌عهده گرفت. نُه‌ساله بود که عمویش درگذشت و پادشاه دهلی مقرّری برای غالب تعیین کرد. او هنوز تحصیل خود را به‌پایان نرسانده بود که شاعری آغاز کرد. اشعار او بعد از شورش سال ۱۸۵۷ م رنگ دیگری گرفت. غالب از پیشروان شعر اردوست و او را پدر شعر اردو می‌نامند، امّا او به‌اشعار فارسی خود می‌نازد. در شعر فارسی شیوهٔ شاعران سبک‌هندی را دنبال کرده است. از وی علاوه بر دیوان فارسی و اردو که بارها چاپ شده، آثار دیگری هم باقی مانده است که عبارتند از: *پنج‌آهنگ*، *قاطع برهان* در نقد *برهان قاطع* محمّدحسین خلف تبریزی، *مهر نیمروز* که به‌دستور بهادرشاه ظفر نوشته است، *دستنبو* که خاطرات او دربارهٔ شورش ۱۸۵۷ است. غالب موافق و مخالف زیاد داشته است. او در سال ۱۲۸۵ هـ / ۱۸۶۹ م در دهلی درگذشته و در نزدیک آرامگاه نظام‌الدین اولیا به‌خاک سپرده شده است. در دهلی ساختمانی به‌نام انستیتو غالب بنا شده است و هر سال در سالگرد درگذشت او عدّه‌یی از دانشمندان از سراسر کشور هند و کشورهای دیگر گرد می‌آیند و دربارهٔ شعر و اندیشه‌های وی بحث می‌کنند. مقالات در مجموعه‌یی به‌نام *غالب‌نامه* چاپ می‌شود.

نمونهٔ شعر او:

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم — قضا به‌گردش رطل گران بگردانیم
زچشم و دل به‌تماشا تمتّع اندوزیم — زجان و تن به‌مدارا زیان بگردانیم
اگر زشحنه بود گیرودار نندیشیم — وگر زشاه رسد ارمغان بگردانیم
اگر کلیم شود همزبان سخن نکنیم — وگر خلیل شود میهمان بگردانیم
گل افکنیم و گلابی به‌رهگذر پاشیم — می‌آوریم و قدح در میان بگردانیم
گهی به‌لاله سخن با ادا بیامیزیم — گهی به‌بوسه زبان در دهان بگردانیم
نهیم شرم به‌یکسو و با هم آمیزیم — به‌شوخیی که رخ اختران بگردانیم

*

۱ـ ملخصی است از مقالهٔ «غالب» ملک‌الشعرای بهادرشاه ظفر، از پروفسور نبی‌هادی، مغلونکی ملک‌الشعرا، صص ۲۸۳ ـ ۳۵۲. این مقاله را نگارنده از اردو به‌فارسی برگردانده است.

شـــنیده‌ام کــه نـبینی ونـاامـیدنیم نـدیدن تـو شـنیدم شـنیدنم بـنگر
نـیازمندی حسـرت‌کشان نـمی‌دانـی نگاه من شو و دزدیـده دیـدنم بـنگر

۱۵ـ فضل عظیم:[1] مولوی فضل عظیم، پسر مولوی فضل امام است. در خیرآباد به‌دنیا آمده است. در شورش سال ۱۸۵۷ که علیه انگلیسیان برپا شده بود، زندانی شد و به‌رانگون تبعید گردید و در همان جا بدرود حیات گفت. *مثنوی بهرتپور* را دربارهٔ عملیات نظامی علیه راجا درجن سال به‌سال ۱۲۴۰ هـ به‌پایان رسانده است. نمونهٔ سخن او:

کلامت فصیح و زبـانت خـوش است دلاویـز طـرز بـیانت خـوش است
بـود عـام فـهم آنـچه کـردم رقـم نـــزد خـــامهٔ مـــن بـــه‌دقّت قـدم
عـجب دلکش ایــن مـثنوی گـفته‌ای سـخن گـفته‌ای یـا گـهر سـفته‌ای

۱۶ـ محمّدقدرت‌الله قدرت:[2] مؤلّف تذکرهٔ *نتایج‌الافکار* است. پدرش محمّد کامل نام داشت. قدرت‌الله در سال ۱۱۹۹ هـ در گوپامئو به‌دنیا آمده است. از آثار او تـنها یک مثنوی به‌نام *ظفرنامهٔ پادشاه* باقی مانده است. قدرت‌الله تا سال ۱۲۶۹ هـ زنده بوده است. نمونهٔ سخن او:

بـــرآنــی ظــفرنامهٔ پـادشاه نوشتم به‌حرص زر و حبّ جاه
مــرا حبّ زرکـی ربـاید زجـا نـــوشتم پـی خـاطر آشـنا
حسام‌الدین آن طـالب مـولوی کـه تـرتیب ازو یـافته مـثنوی

۱۷ـ مـؤمن‌خان مـؤمن:[3] از شـاعران فـارسی و اردوست. خـانوادهٔ او در عـرفان جایگاهی محترم داشتند. در سال ۱۲۶۸ هـ درگـذشته است. دیـوانـی دارد کـه تـاکـنون به‌چاپ نرسیده است. نمونهٔ سخن او:

منم که نیست قرانم به‌هیچ قرن و دیار منم که نیست نظیرم به‌هیچ شهر و دیار
صدای شهرت من تا بـه‌کـوه پـیچیده شرر زسنگ نـیامد بـرون مگـر گـلنار

*

۱ـ شمع انجمن، ص ۳۲۸.
۲ـ نتایج‌الافکار، ص ۲۴۲.
۳ـ حیات مؤمن، ص ۳۵.

مُـــردم و مشکـــلش آســان کـــردم رحـــم بـــر بـــازوی جـــانان کـــردم
مـــحتسب بـــر در مـــیخانه رســـید کـــافری ســـخت مســلمان کـــردم

۱۸ـ نجم:[1] محمّدرضا متخلّص به‌نجم، پسر ابوالقاسم طباطبا نویسندهٔ بزرگ قرن نوزدهم است. خانواده‌اش از اصفهان به‌هند آمده‌اند و با صفدرجنگ و جانشینان وی در ارتباط بوده‌اند. نجم دایرةالمعارفی به‌نام «*بحر ذخّار*» تألیف کرده است که چندین جلد است. مجلّدات گوناگون آن عبارتند از: *مظاهرالادیان*، *مناظرالعوالم*، *مجمع‌الملوک*، *اخبارات هند*، *نغمهٔ عندلیب* و *مفاتیح‌الریاسه*.

کتب لغت[2]

۱ـ بهارعجم:[3] فرهنگی جامع است مشتمل بر لغات و اصطلاحاتی که در آثار سخنوران به‌کار رفته است. مؤلّف آن لالاتیک چندربهان است. او خود را مدیون مولانا شیخ ابوالخیر خیرالله ملقّب به‌خیرالمدقّقین و سراج‌الدین علی‌خان آرزو می‌داند. لالاتیک رساله‌یی دربارهٔ حروف تهجّی به‌نام *جواهرالحروف* و رسالهٔ دیگری به‌نام *نوادرالمصادر* در بارهٔ افعال و مصادر فارسی، و کتابی به‌نام *بهار بوستان* در شرح *بوستان* سعدی نوشته است. مؤلّف در این کتاب از قریب یکصد منبع استفاده کرده و برای لغات از شاعران شاهد نقل کرده است. در پایان کتاب فهرست نام شاعران و منابع خود را آورده است. این کتاب در زمان حیات مؤلّف و بعد از آن بارها به‌چاپ رسیده است. ملخّصی هم دارد که یکی از شاگردان مؤلّف به‌نام «اندرمن» در سال ۱۱۸۰ ه استنساخ کرده است. لالاتیک در سال ۱۱۸۰ ه در دهلی درگذشته است.

۱ـ استوری، جلد ۱، ص ۴۸۳.

۲ـ لازم به‌تذکر است که فرهنگهایی که در این دوره نوشته شده منحصر به‌کتابهایی نیست که در این بخش آمده است. در اینجا فقط به‌کتابهایی اشاره شده است که در بخش اوضاع ادبی این عهد از آنها نام برده شده است. برای تکمیل این بخش فهرستها و کتابخانه‌های مختلف دقیقاً باید مورد بررسی قرار گیرد.

۳ـ فرهنگ‌نویسی، صص ۱۵۲ ـ ۱۵۷.

۲ـ تسهیل‌اللغات:[1] تألیف شیخ احمد متخلّص به‌حسرت پسر شیخ عبدالصانع صدیقی است. تألیف آن در سال ۱۲۵۹ ه به‌پایان رسیده است. در این کتاب حدود بیست و هفت هزار لغت فارسی و عربی معنی شده است. شاهد و مثال ندارد. لغات به‌ترتیب حروف اول و آخر (باب و فصل) مرتّب شده است.

۳ـ خزینة‌الامثال:[2] این کتاب را سیّدمحسن علی پسر بزرگ مولانا سیّدحسین‌شاه حقیقت میرمنشی دولتی در مدرس دربارهٔ امثال فارسی و عربی و اردو به‌سال ۱۲۷۰ ه تدوین کرده است. به‌ترتیب حروف تهجّی است و دارای سی خزینه است و هر خزینه به‌سه گنجینه تقسیم شده است. در گنجینهٔ اوّل امثال عربی، در گنجینهٔ دوم امثال فارسی و در گنجینهٔ سوم امثال اردو به‌فارسی توضیح داده شده است.

۴ـ غیاث‌اللغات:[3] محمّد غیاث‌الدین پسر جلال‌الدین این کتاب را در ۱۲۴۲ ه به‌پایان رسانده است. این فرهنگ در هند و پاکستان شهرتی دارد و بارها به‌چاپ رسیده است. مؤلّف این فرهنگ آثار دیگری هم دارد. *کشف‌الاسرار* در شرح قصاید بدرالدین چاچی و *شرح گلستان* و *اقبال‌نامهٔ نظامی* از تألیفات اوست. کتاب به‌ترتیب باب و فصل است و در آن علاوه بر لغات مفرد، کلمات مرکّب و استعارات و کنایات نیز آمده است. مؤلّف در اکثر موارد شاهد شعری قید نکرده است. ولی در مواردی به‌اشعار شاعران استناد جُسته است. بعضی اصطلاحات نجوم و طب هندی که در کتب دیگر نیامده، در این کتاب توضیح داده شده است. به‌نظر می‌رسد که مؤلّف با توجّه به‌نیازهای محصّلان هندی به‌تألیف این کتاب دست یازیده است.

۵ـ فرهنگ جعفری:[4] تألیف جعفرعلی‌خان‌بن نوّاب معین‌الدوله انتظام‌الملک عنایت علی‌خان از اهالی اوده است دربارهٔ الفاظ مخصوص *شاهنامه*. سال تألیف آن ۱۲۵۹ ه قید شده است. کلمات به‌ترتیب حروف تهجّی و باب و فصل مرتّب شده است. فرهنگی به‌همین نام در پاکستان چاپ شده است. که شامل لغات طبّی است و مؤلّف آن

۱ـ فرهنگ‌نویسی، ص ۲۲۷.
۲ـ همان، ص ۱۷۱.
۳ـ همان. صص ۲۲۰ ـ ۲۲۴.
۴ـ فرهنگ‌نویسی، صص ۱۲۷ ـ ۱۲۸.

حکیم محمّدجعفر طبیب‌بن میان محمّدحسن است.

۶ـ فرهنگ حسینی:[۱] تألیف سیّدغلامحسین شیخ پسر فتحعلی جالیسی رضوی است که در زمان ابوالمظفر معزالدین قاضی حیدر که از ۱۲۲۹ تا ۱۲۴۳ هـ حاکم اوده بود، می‌زیسته است. او این فرهنگ را به‌تقاضای دوستان در ۱۲۳۷ هـ به‌پایان رسانده است. شامل لغات عمومی عربی و فارسی قدیم و جدید و نامهای جغرافیایی و حرفه‌هاست. ترتیب لغات برحسب حرف اوّل و دوّم است.

۷ـ فرهنگ فرّخی:[۲] مؤلّف *آصف‌اللغات*، عزیزیار جنگ بهادر در تألیف خود از این فرهنگ استفاده کرده و مؤلّف آن را شخصی به‌نام محیی‌الدین نایطی پتور معرفی می‌کند. و سال تألیف آن را ۱۲۴۵ هجری قید کرده است. این فرهنگ اخیراً در ایران موردبررسی قرار گرفته و ظاهراً زیر چاپ است.

۸ـ قاطع برهان:[۳] تألیف غالب دهلوی است. غالب در شورش سال ۱۸۵۷م/ ۱۲۷۳ هـ که در منزل خود متحصّن شده بود، *برهان قاطع* را مطالعه کرد و هر نکته‌یی که به‌نظرش ناصحیح آمد به‌اصلاح آن پرداخت و نظر خود را در حاشیهٔ کتاب درج کرد. غالب صد و نوزده ایراد بر *برهان قاطع* گرفته است. این کتاب در مطبعهٔ نولکشور به‌سال ۱۲۷۸ هـ در ۹۷ صفحه چاپ شده است. تألیف این کتاب در هند سر و صدایی ایجاد کرد. برخی به‌طرفداری مؤلّف *برهان* و برخی به‌هواداری غالب مقالاتی نوشتند. به‌هرحال غالب بدون مراجعه به‌کتب لغت به‌تألیف این کتاب پرداخته است، گاهی خود راه خطا رفته است. امّا در مواردی هم حق به‌جانب اوست. مؤلّف *انجمن‌آرای ناصری* در بیشتر موارد نظر او را تایید کرده است.

۹ـ نخبة‌اللغات:[۴] فرهنگ هندوستانی است با مترادفهای عربی، تألیف محمّدعلی

۱ـ فرهنگ‌نویسی، ص ۱۲۶. ۲ـ همان، ص ۲۲۵.
۳ـ همان، صص ۱۳۱ ـ ۱۳۵.
۴ـ فهرست ریو، جلد ۳، ص ۹۹۷، نسخهٔ خطی شماره OR 2012.

صدرامین پسر سیّداحمدعلی‌خان، وی این فرهنگ را در ۱۲۵۰ ه/ ۱۸۳۴ - ۱۸۳۵ م به‌پایان رسانده است.

۱۰- **نفایس‌اللغات:**[۱] مؤلّف آن اوحدالدین بلگرامی است، وی این فرهنگ را در زمان محمّدعلی پادشاه اوده به‌سال ۱۲۵۳ ه تألیف کرده است. اوّلین فرهنگ اردوست که قریب ۶۰ درصد لغات آن فارسی است. این فرهنگ در تدوین کتب لغت اردو که بعدها تدوین شده‌اند، مأخذ عمده بوده است. ترتیب لغات براساس حروف تهجّی است. اعراب کلمات به‌طور کامل داده شده، در معانی فارسی اشعاری از طالب آملی، خاقانی، ظهوری، امیرخسرو، سعدی و دیگران به‌عنوان شاهد قید شده است. برای کلمات عربی شواهد عربی ذکر شده است. این کتاب در مطبعهٔ نولکشور در ۱۸۹۷م/۱۳۱۵ ه چاپ شده است.

۱۱- **هفت قلزم:**[۲] تألیف غازی‌الدین حیدر پادشاه اوده است که در ۱۲۲۹ ه بر تخت نشسته است. دیباچهٔ آن را شخصی به‌نام «قبول محمّد» نوشته است. کلمات برحسب حروف اوّل و آخر مرتّب شده، اعراب کامل کلمات داده شده، شاهد شعری ندارد. شش قلزم دربارهٔ لغات است و قلزم هفتم راجع به‌علم صرف و بدیع و عزوض و قافیه است. دو قلزم اول را خود پادشاه در سال جلوس مرتّب کرده، قلزم‌های دیگر در ۱۲۳۴ ه ترتیب یافته است. در این فرهنگ آن دسته از کلمات عربی وارد شده است که رنگ فارسی گرفته است. این کتاب از نظر اسلوب با ***برهان قاطع*** فرقی چندان ندارد. ارزش عمدهٔ کتاب در آن است که فرمانروایی با وجود گرفتاریهای سیاسی و اجتماعی چنان به‌زبان فارسی علاقه ابراز داشته است که به‌تألیف فرهنگی عظیم برخاسته است.

۱- فرهنگ‌نویسی، صص ۲۲۵ - ۲۲۷.

۲- همان، صص ۲۱۷ - ۲۲۰.

تذکره‌ها

۱ـ آفتاب عالمتاب:[1] این تذکره را قاضی محمّدصادق‌خان اختر در ۱۲۶۹ ه / ۱۸۵۲ م تدوین کرده است.

۲ـ اشارات بینش:[2] تألیف سیّدمرتضی متخلّص به‌بینش مشهدی است. مؤلّف تذکرهٔ خود را در ۱۲۶۵ ه به‌پایان رسانده و در آن احوال و اشعار گزیدهٔ هفتاد وهفت تن از شعرای کرناتک را که معاصر وی بوده‌اند آورده است. مؤلّف شرح احوال شاعران را اکثر در نصف صفحه و یا یک صفحه آورده و گزیدهٔ اشعار را در یک صفحه نقل کرده است. برای فوت اکثر شاعران مادّهٔ تاریخی از خود افزوده است.

۳ـ ریاض‌الوفاق:[3] نام مؤلّف این تذکره ذوالفقارعلی متخلّص به‌مست است. از زندگی او اطلاعی در دست نیست. تألیفات دیگری هم دارد که برخی عبارتند از، *تحفة‌المبتدی* درانشا، *لطف سخن* در شرح اقسام شعر، *نگارستان نظایر*، مجموعهٔ اقتباساتی است که در انشا می‌توان به‌کار برد. تذکره را در سال ۱۲۲۹ ه در بنارس تألیف کرده و در آن احوال صدو چهل و دو تن از شاعران متأخّر بنارس و کلکته را که به‌فارسی شعر می‌سرودند آورده است. اکثر شاعرانی که ذکر آنان در این تذکره آمده معاصر مؤلّف و برخی از آشنایان او بوده‌اند. از این رو تذکره *ریاض‌الوفاق* قابل اطمینان است.

۴ـ صبح وطن:[4] محمّدغوث ملّقب به‌امیرالملک مؤلّف آن است. وی در سال ۱۲۳۹ ه به‌دنیا آمده و در کودکی به‌جای پدر که نوّاب اعظم بود نشسته است. ظاهراً نوّاب‌اعظم این تذکره را در ۱۲۵۶ ه آغاز کرده و در ۱۲۵۸ ه به‌پایان رسانده است. این تذکره شرح احوال نود و دو تن از شاعران متأخّر استان مدرس به‌ترتیب الفبایی است. در تألیف کتاب به‌*تذکرهٔ گلدستهٔ* کرناتک نظر داشته است.

1- Doctionary..., p. 69.

۲ـ تذکره‌نویسی فارسی، صص ۵۱۵ ـ ۵۶۹.
۳ـ همان، صص ۵۱۴ ـ ۵۱۵.

۴ـ همان، صص ۵۴۵ ـ ۵۵۲.

۵ـ طبقات سخن:[۱] تألیف شیخ غلام محیی‌الدین قریشی میرتهی است که در شعر ابتدا «مبتلا» تخلّص می‌کرد و بعد تخلّص خود را به «عشق» بدل کرد. کتاب را در ۱۲۲۲ ﻫ در احوال یکصد و نود و شش تن ریخته گو (شاعر اردو) و دیگر شعرای فارسی‌گوی اختصاص داده است. این تذکره از حیث اصالت مطالب معتبر است.

۶ـ معراج‌الخیال:[۲] تألیف وزیر علی متخلّص به‌عبرتی است که در عظیم‌آباد پتنه به‌دنیا آمده است. عبرتی ابتدا در خدمت دولتی بود، سپس از خدمت بدر آمد و به‌درگاه نوّاب سیّد ولایت علی‌خان وارد شد. پس از سال ۱۲۶۸ ﻫ از زندگی او اطلاع در دست نیست. عبرتی شیعه بود و به‌زبانهای عربی و فارسی تسلّط داشت و بیشتر به‌نثرنویسی توجّه داشت تا به‌سرودن شعر. از وی چند اثر برجای مانده است که عبارتند از:

اعجازالمحبت، خلاصهٔ مثنوی *نل و دمن* فیضی است به‌نثر فارسی که در سال ۱۲۶۷ ﻫ به‌انجام رسانده است. *مصباح‌الاخلاق*، مجموعهٔ هفتاد و شش‌نامه به‌نثر مصنوع و مغلق که در سال ۱۲۵۰ ﻫ مرتّب کرده است. *معراج‌العشّاق*، مثنوی *لیلی و مجنون* هاتفی است که در ۱۲۵۱ ﻫ به‌نثر درآورده است.

سراج‌المحبه، مشتمل است بر داستان *میرورانجها* که مؤلّف مثنوی میرقمرالدین را در ۱۲۵۴ ﻫ به‌نثر درآورده است. *جام جهان‌نما*، تاریخ هندوستان است از ورود انگلیسیان تا تسلّط آنان بر هند.

ریاض‌الافکار، تذکرهٔ نثرنویسان است که تباری هند یا ایرانی داشته‌اند و در هندوستان زیسته‌اند. این تذکره در سال ۱۲۶۸ ﻫ به‌پایان رسیده است.

معراج‌الخیال، در سال ۱۲۵۷ ﻫ تألیف شده است. مؤلّف به‌هنگام مطالعهٔ دیوانها غزلی را که می‌پسندیده، آن را با شرح حال شاعر از تذکره‌های مختلف گرد می‌آورده است. چون نمی‌خواسته آن یادداشتها از میان برود، این تذکره را ترتیب داده است. این تذکره احوال و اشعار دویست و پنج تن از شاعران دوره‌های مختلف، مخصوصاً قرنهای هیجده و نوزده میلادی را دربر دارد. بیست و هشت انجمن دارد و هر انجمن به‌یک حرف اختصاص دارد. نثر کتاب مصنوع و در مواردی مسجّع است.

۱ـ تذکره‌نویسی، صص ۵۱۱ ـ ۵۱۲. ۲ـ همان، صص ۵۳۶ ـ ۵۴۵.

۷ـ نتایج‌الافکار:[۱] تألیف محمّد قدرت‌الله‌خان گوپاموی متخلّص به‌قدرت است. اجداد مؤلّف از عربستان به‌هند آمده بودند. پدرش محمّدکامل نام داشت. قدرت در ۱۱۹۹ هـ به‌دنیا آمد، بعد از تحصیل عربی و فارسی، به‌طریقت قادریّه پیوست. سپس به‌مدرس مهاجرت کرد. او را به‌دربار نوّاب اعظم جاه رضوان مآب نوّاب کرناتک معرّفی کردند. لقبِ خان گرفت. در سال ۱۲۶۰ هـ که نوّاب محمّد غوث‌خان انجمنی ادبی به‌نام «محفل مشاعرهٔ اعظم» تأسیس کرد، دو نفر را به‌عنوان داور برگزید که یکی قدرت بود. او دیوان فارسی هم دارد. مؤلّف *نتایج‌الافکار* را در ۱۲۵۸ هـ به‌پایان رسانده است. در آن از پانصد و بیست و نُه‌تن از شعرای متقدّم و متأخّر و معاصر بحث کرده است. از شاعران معروف هندی‌نژاد بیش از شاعران معروف ایرانی سخن گفته است. اهمیّت کتاب در آن است که بیشتر از شاعرانی سخن گفته است که در تذکره‌های دیگر احوال آنان نیامده است. مؤلّف کوشیده است که سال وفات هر شاعر را قید کند.

نثر کتاب مصنوع و متکلّفانه است. گاهی هم در آن از فارسی رایج در هندوستان و لغات‌نامأنوس استفاده کرده است لغات اردو و انگلیسی هم در لابلای جملات دیده می‌شود.

۸ـ نشتر عشق:[۲] مؤلّف آن آقاحسین قلی‌خان متخلّص به‌عبّاس عظیم‌آبادی است. اصل او از شهر جام خراسان است. آقاحسین قلی در سال ۱۱۹۴ هـ در عظیم‌آباد به‌دنیا آمده، تا سنّ چهارده‌سالگی به‌تحصیل فارسی، تاریخ و صرف و نحو مشغول بوده است. در خدمت کمپانی هند شرقی بوده است. *تذکرهٔ نشتر عشق* را در ۱۲۲۴ هـ آغاز کرده و در ۱۲۳۳ هـ به‌پایان رسانده است. مؤلّف بر آن بوده است که اشعار عاشقانهٔ شاعران مختلف را در تذکره‌یی گرد آورد. از این رو کتابهای زیادی را خریداری کرده و یا به‌امانت گرفته و تذکرهٔ مفصّل خود را فراهم آورده است و شامل احوال و اشعار هزار و چهارصد و هشتاد شاعر متقدّم تا معاصر مؤلّف به‌ترتیب الفبایی است. مؤلّف شرح احوال اکثر شاعران را مفصّل آورده است. مخصوصاً احوال معاصران را مفصّل‌تر نوشته است.

نثر کتاب غالباً مصنوع است و گاهی نثر مسجّع به‌کار برده است. گاهی برای بیان جملهٔ «فوت کرد» یا «درگذشت» جمله‌یی مصنوع آورده است.

۱ـ تذکره‌نویسی فارسی، صص ۵۵۲ ـ ۵۵۸.　　۲ـ همان، صص ۵۱۵ ـ ۵۲۱.

فهرست منابع

آب کوثر، اسلامی هند و پاکستان کی مذهبی اورعلمی تاریخ عهد مغلیه سی پهلی، شیخ محمّداکـرام، کلاسیکل پرنترس، بی‌تا، دهلی.

آثارالصّنادید، سر سیّداحمد، اردوبازار دهلی، ۱۹۶۵.

آسمان سخن، لطف‌الله مهندس،

آیین اکبری، شیخ ابوالفضل علّامی، مطبع نولکشور، جلد اول، ۱۸۹۳ ع.

آیین اکبری، شیخ ابوالفضل علّامی فهّامی‌بن مبارک ناگوری، به‌تصحیح جناب ایچ بلخمن ام ای‌پرنسپل مدرسهٔ عالیهٔ کلکته، کلکته ۱۸۷۷ ع، جلد دوم.

احوال و آثار خوشنویسان، مهدی بیانی، چاپ دوم، انتشارات علمی، تهران، زمستان ۱۳۶۳، ۲جلد.

احوال و آثار سراج‌الدین علی‌خان آرزو، داکتر ریحانهٔ خاتون، شعبهٔ فـارسی، دهـلی یـونیورسیتی، دهلی، ۱۹۸۷ ع.

احیاء علوم‌الدین، ابوحامد محمّدغزالی، ترجمهٔ مؤیدالدین محمّدخوارزمی، به‌کوشش حسین خدیوجم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، جلد ۲، ۱۳۵۲.

اخبارالاخیار فی‌اسرارالابرار، ابوالمجد عبدالحق محدّث دهلوی‌البخاری، کتب‌خانهٔ رحیمیه، دیـوبند، یوپی، ۱۳۳۷ هـ.

ادبیات اسلامی هند، آنه ماری شیمل، ترجمهٔ یعقوب آژند، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳ هـ.

ادبیات فارسی در میان هندوان، دکتر سیّدعبدالله، ترجمهٔ دکتر محمّداسلم‌خان، تهران، بنیاد موقوفات

دکتر محمود افشار، ۱۳۷۱.
ارمغان پاک، برگزیدهٔ سخنان پارسی‌گویان شبه‌قارّهٔ هند و پاکستان (از قرن پنجم هجری تا اقبال)، شیخ محمّد اکرام، با مقدّمهٔ استاد سعید نفیسی، تهران، معرفت، ۱۳۳۳.
اشارات بینش، مرتضی بینش، تصحیح پروفسور شریف حسین قاسمی، دهلی، ۱۹۷۳.
امیرخسرو احوال و آثار، مرتّبهٔ داکتر نورالحسن انصاری، کوه نورپریس، دهلی، ۱۹۷۵ (مجموعهٔ مقالات).
انتخاب یادگار، منشی امیراحمد، بی‌جا، تاج‌المطابع، ۱۲۹۷ هـ
ایران و جهان از مغول تا قاجاریّه، دکتر عبدالحسین نوایی، تهران، نشر هما، ۱۳۶۶ (جلد اول).
برهان قاطع، محمّدحسین‌بن خلف تبریزی متخلّص به‌برهان، به‌اهتمام دکتر محمّدمعین، جلد اول، تهران، زوّار، ۱۳۶۲.
بزم تیموریه، مرتّبهٔ سیّد صباح‌الدین عبدالرحمن، مطبع معارف اعظم کده، طبع اول، جلد اول ۱۹۷۳، جلد دوم، طبع سوم ۱۹۸۳، جلد سوم، طبع دوم ۱۹۸۱.
بزم صوفیّه، سیّد صباح‌الدین عبدالرحمن، ام. ای. مطبعهٔ دارالمصنفین اعظم‌گر، طبع ثانی، تاریخ مقدّمه ۱۹۷۱.
بزم مملوکیّه، مرتّبهٔ سیّدصباح‌الدین عبدالرحمن، مطبع معارف اعظم‌گر، ۱۹۸۲ م/ ۱۳۷۴ هـ.
تاریخ ادبیات ایران، توفیق هـ سبحانی، دانشگاه پیام نور، جلد ۲، ۱۳۷۲.
تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، جلد ۱ـ ۵، ۱۳۵۱ ـ ۱۳۶۴.
تاریخ ادبیات فارسی در دورهٔ خلجیان، دکتر نرگس جهان، انجمن فارسی دهلی، بی‌تا.
تاریخ اکبری معروف به‌تاریخ قندهاری، حاجی محمّدعارف قندهاری، به‌تصحیح و تحشیهٔ حاجی سیّدمعین‌الدین ندوی مرحوم و دکتر سیّداظهر علی دهلوی مرحوم و به‌نظر ثانی امتیاز علی عرشی مدیر کتابخانهٔ رضا رامپور، رامپور، ۱۳۸۲ هـ/ ۱۹۶۲ م.
تاریخ تفکّر اسلامی در هند، عزیزاحمد، مترجمان: نقی لطفی، محمّدجعفر یاحقّی، تهران، انتشارات کیهان ۱۳۶۷.
تاریخ تمدن، مشرق زمین گاهوارهٔ تمدن، ویل دورانت، مترجمان: احمد آرام، ع. پاشایی و امیرحسین آریانپور، جلد اول. سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۶۷
تاریخ حَسن، حصّهٔ چهارم در ذکر شعرای فارسی در کشمیر، محکمهٔ تحقیق و اشاعت حکومت جمو و کشمیر، سرینگر، ۱۹۶۰.
تاریخ خانجهانی و مخزن افغانی، خواجه نعمت‌الله‌بن خواجه حبیب‌الله الهروی، به‌تصحیح و تنقیح و مقابله و حواشی و تمهید و مقدّمهٔ تنقیدی در زبان انگلیسی سیّدمحمّد امام‌الدّین معلم تاریخ

اسلامی دانشگاه کلکته و داکا، جلد ۱، ۱۳۷۹ ه/ ۱۹۶۰ع، جلد ۲، ۱۳۸۲ ه/ ۱۹۶۲ع.

تاریخ دولتهای اسلامی و خاندانهای حکومتگر، استانلی لین پول، و.و. بارتولّد، خلیل ادهم، احمد سعید سلیمان، ترجمهٔ صادق سجّادی، جلد ۲، نشر نقش تاریخ ایران، تهران، ۱۳۷۰.

تاریخ شاهی (معروف به‌تاریخ سلاطین افاغنه)، احمد یادگار، به‌سعی و تصحیح احقرعباد: محمّدهدایت حسین، رایال ایشیاتیک سوسائتی اوف بنگال، کلکته، ۱۳۸۵ هجری قدسی مطابق ۱۹۳۹ مسیحی.

تاریخ شعر و سخنوران فارسی در لاهور از ظهور اسلام تا عصر شاه‌جهان، دکتر یمین‌خان لاهوری، لاهور، ۱۹۷۱م.

تاریخ صدر جهان، ملک‌القضاة فیض‌الله‌بن زین‌العابدین‌بن بنیبانی، پروفیسر اقتدار حسین صدیقی، علی گره، ۱۹۸۸ (تاریخ مقدمه).

تاریخ فرشته، محمّدقاسم فرشته، چاپ سنگی، ۲ جلد، قطع رحلی، بی‌جا، ۱۸۳۲ عیسوی / ۱۲۳۷ هجری.

تاریخ فرشته، عکس نسخهٔ خطی، متعلق به‌کتابخانهٔ مرکز میکروفیلم خانهٔ فرهنگ ایران، دهلی‌نو.

تاریخ فیروزشاهی، ضیاءالدین برنی، به‌تصحیح شیخ عبدالرشید، مسلم یونیورسیتی، علی گده، حصّهٔ اول، ۱۹۵۷.

تاریخ گردیزی، ابوسعید عبدالحی... گردیزی، با تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳.

تاریخ گردیزی یا زین‌الاخبار، ابوسعید عبدالحی... گردیزی، با مقدمهٔ آقای میرزا محمّدخان قزوینی، بی‌جا، ۱۳۲۷.

تاریخ مبارکشاهی، یحیی‌بن احمدبن عبدالله‌السّرهندی، به‌تصحیح شمس‌العلما م. هدایت‌خان، کلکته، ۱۹۳۱.

تاریخ مشایخ چشت، پروفیسر خلیق احمدنظامی، ادارهٔ ادبیات دلّی، جلد اول، ۱۹۸۰.

تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تا پایان قرن دهم هجری، سعید نفیسی، ۲ جلد، تهران، فروغی، ۱۳۴۴.

تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان، دکتر اصغر آفتاب، خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران، لاهور، ۱۳۶۴ ه ش.

تذکرهٔ آفتاب عالمتاب، مقاله پروفسور شریف‌حسین قاسمی، غالب‌نامه.

تذکرهٔ روز روشن، مولوی محمّدمظفر حسین صبا، به‌تصحیح و تحشیهٔ محمّدحسین رکن‌زادهٔ آدمیت، تهران، کتابخانهٔ رازی، ۱۳۴۳.

تذکرهٔ روضةالسلاطین، و جواهرالعجائب، فخری‌بن امیرهروی، تصحیح و تحشیهٔ سیّدحسام‌الدین

راشدی، سندی ادبی بورد، حیدرآباد، ۱۹۶۸ ع.

تذکرهٔ ریاض‌العارفین، رضاقلی‌خان هدایت، به‌کوشش مهرعلی گرکانی، تهران، محمودی، ۱۳۴۴.

تذکرهٔ سرور، میرمحمّدخان سرور، دانشگاه دهلی، ۱۹۶۱.

تذکرةالشعرا، امیر دولتشاه سمرقندی، به‌همت محمّد رمضانی، تهران، کلالهٔ خاور، ۱۳۳۸.

تذکرهٔ علمای هند، احمدعلی، مطبعهٔ نولکشور، لکهنو، بی‌تا.

تذکرهٔ مجمع‌الشّعرای جهانگیرشاهی، ملّا قاطعی هروی، با تصحیح و تعلیق و مقدّمهٔ دکتر محمّد سلیم‌اختر، کراچی، ۱۹۷۹.

تذکرهٔ میخانه، ملّاعبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، با تصحیح و تنقیح و تکمیل تراجم به‌اهتمام احمد گلچین معانی، تهران، اقبال، ۱۳۴۰.

تذکرهٔ نتایج‌الافکار، محمّدقدرت‌الله گوپاموی، بمبئی، چاپخانهٔ سلطانی، ۱۳۳۶.

تذکره‌نویسی در هند و پاکستان، دکتر سیّدعلیرضا تقوی، تهران، علمی، بی‌تا.

تذکرهٔ همایون و اکبر، بایزید بیات، به‌سعی و تصحیح احقر عباد محمّد هدایت حسین، کلکته، ۱۳۶۰ هجری قمری مطابق سنهٔ ۱۹۴۱ مسیحی.

تقویم تاریخی، (قاموس تاریخی)، مرتّبهٔ عبدالقدوس‌هاشمی، اسلام‌آبادپاکستان، ۱۳۸۵ هـ/۱۹۶۵ ع.

تلامذهٔ غالب، مالک رام، دهلی، بی‌تا.

ثمرات‌القدس من شجرات‌الانس، میرزا لعل‌بیگ لعلی بدخشی، مقدمه و تصحیح و تعلیقات دکتر سیّد کمال حاج‌سیّدجوادی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۶.

چهارمقاله، احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی، به‌کوشش دکتر محمّدمعین، دانشگاه تهران، ۱۳۳۴.

حدایق‌السلاطین فی‌کلام‌الخواقین، علی‌بن طیفور البسطامی، تصحیح دکتر شریف‌النّسا انصاری رئیس بخش فارسی دانشگاه عثمانیه، حیدرآباد، نعمانی پریس، دهلی، بی‌تا.

حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب، تألیف شده در سال ۳۷۲ هـ، به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران، طهوری، ۱۳۶۲ هـ/ ۱۹۸۳ م.

حدیقةالاولیا، سیّد عبدالقادر بن سیّدهاشم بن سیّدمحمّد تتوی، به‌تصحیح سیّد حسام‌الدین راشدی، حیدرآباد، سند، پاکستان، ۱۹۶۷.

حیات فریاد، سیّدعلی محمّد شاد، اعظم‌گر، ۱۹۲۷.

حیات مؤمن، دهلی، بی‌تا.

خزانهٔ عامره، آزاد بلگرامی، مطبع منشی نول کشور.

خزینةالاصفیا، مفتی محمّد غلام سرور صاحب مرحوم لاهوری، مطبع نول‌کشور، کانپور، ۲ جلد، ۱۲۸۰-۱۲۸۲.

خیرالمجالس، ملفوظات حضرت شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلی، مرتبهٔ مولانا حمیدقلندر، با تصحیح و مقدمه و تعلیقات از خلیق احمدنظامی، مسلم یونیورسیتی، علی گده، بی‌تا.

دانشمندان آذربایجان، محمّدعلی تربیت، کتابفروشی فردوسی، تبریز، بی‌تا.

دبستان مذاهب، کیخسرو اسفندیاربن آذرکیوان، رحیم رضازادهٔ ملک، تهران، طهوری، جلد دوم، تعلیقات، ۱۳۶۲.

دربار ملّی (فارسی)، قومی زندگی‌کی کهانی ـ معاصرین کی‌زبانی، منتخبه و مرتّبهٔ شیخ محمّد اکرام ـ داکتر وحید قریشی، مجلس ترقی، ادب ۲، لاهور، ۱۹۶۱.

دریای اسمار، (ترجمهٔ کتاسرت ساگر)، ترجمهٔ مصطفی خالقداد عباسی، تصحیح دکتر تاراچند و پروفسور سیّد امیرحسین عابدی، دهلی نو، ۱۳۷۵ هـ/۱۹۹۷ م.

دیوان آفی، مطبع خیرخواه خلایق، اجمیر، بی‌تا.

دیوان سراجی، سیّدسراج‌الدین خراسانی معروف به‌سراجی، به‌اهتمام دکتر نذیراحمد، ۱۹۷۲ م/ ۱۳۵۱.

ذکر جمیع اولیای دهلی، حبیب‌الله، به‌تصحیح و تعلیقات دکتر شریف حسین قاسمی، عربک‌اند پرشین ریسرچ انستی تیوت، راجستهان، تونگ، ۱۹۸۷ ـ ۱۹۸۸.

رودکوثر، اسلامی هند اور پاکستان کی مذهبی اورعلمی تاریخ عهد مغلیه، شیخ محمّد اکرام، کلاسیکل پرنترس، بی‌تا، دهلی.

ریاض‌الانشا، خواجه عمادالدین محمود گاوان‌الملقب به‌صدرجهان (۸۸۶ ـ ۸۱۳ هجری)، به‌تصحیح و تحشی‌الاستاد شیخ چاندبن حسین ـ بی ـ لت (اَکسن) سابق مشیر وزارت معارف سرکار هند، به‌اهتمام دکتر غلام یزدانی، حیدرآباد، ۱۹۴۸ ع.

ریحانةالادب فی تراجم‌المروفین بالکنیة واللّقب یاکُنَی والقاب، محمّدعلی مدرّس تبریزی، تهران، خیّام، چاپ دوم، ۸ جلد، بی‌تا.

زبان و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند، جلالی نائینی، ناموارهٔ محمود افشار، جلد ۲، ص ۷۳۳ و بعد (مقاله).

زبان و ادب فارسی در هند، کیومرث امیری، تهران، وزارت ارشاد اسلامی، .۱۳۷۴

زین‌الاخبار... با تصحیح و مقدمه و فهرست‌ها و حواشی سعید نفیسی، تهران، ابن‌سینا، ۱۳۳۳.

سُبحه‌المرجان فی آثار هندوستان، السیّد غلام‌علی آزاد بلگرامی، تحقیق الدکتور محمّد افضل الرحمن الندوی السیوالی، معهدالدراسات الاسلامیه، علیگره، ۱۹۷۶.

سبک‌شناسی، محمدتقی بهار، ملک‌الشعرا، جلد ۳، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۷.

سخنوران آذربایجان، عزیز دولت‌آبادی، ۲ جلد، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۵-۱۳۵۷.

سرزمین هند، بررسی تاریخی و اجتماعی و سیاسی و ادبی هندوستان از ادوار باستانی تا عصر حاضر. علی‌اصغر حکمت، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.

سفرنامه، ابن بطوطه.

سکینةالاولیا، محمّد داراشکوه فرزند شاه جهان، به‌کوشش دکتر تاراچند و سیّدمحمّدرضا جلالی نائینی. تهران، علمی، تاریخ مقدمه ۱۳۴۴ هـ/ ۱۹۶۵ م.

سفینهٔ خوشگو، تذکرهٔ شعرای فارسی، بندر ابن داس خوشگو، جلد ۳، پتنه بهار، ۱۹۵۹.

شاهنامهٔ فردوسی، چاپ بروخیم، جلد ۷.

شرح نصاب‌الصیبان، مولینا کریم‌الدین دشت بیاضی، مطبع نولکشور، کانپور، ۱۹۱۱ ع.

شعرالعجم، شبلی نعمانی، ترجمه سیّدمحمّدتقی فخرداعی گیلانی، تهران، ۱۳۳۱.

شمع انجمن، نواب حسین صدیق‌خان، بوپال، بی‌تا.

صحف ابراهیم، تذکرهٔ الشعرای فارسی سدهٔ دوازدهم، علی ابراهیم‌خان خلیل، تصحیح‌و ترتیب: عابدرضا بیدار، مدیر کتابخانهٔ خدابخش، پتنه، ۱۹۷۸.

صحف ابراهیم، علی ابراهیم‌خان متخلّص به‌خلیل، نسخهٔ خطی، حیدرآباد، HL, 228

صحیفهٔ خوشنویسان، مولوی احترام‌الدین احمد شاغل عثمانی، ترقّی اردوبیورو، نئی دهلی، ۱۹۸۷.

طبقات شاه‌جهانی، (طبقهٔ تاسعه)، محمّدصادق کشمیر همدانی، ترتیب و تصحیح دکتر محمّداسلم‌خان، دانشگاه دهلی، دهلی، ۱۹۹۳.

طبقات ناصری، منهاج‌الدین عثمان‌بن سراج معروف به‌قاضی منهاج سراج جوزجانی. به‌تصحیح و مقابله و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، نشر کردهٔ انجمن تاریخ افغانستان، کابل، ۱۳۴۲ ـ ۱۳۴۳ هـ ش. جلد ۱ـ۲.

عمل صالح الموسوم به‌شاه‌جهان نامه، محمّدصالح کنبو، ترتیب و تصحیح دکتر غلام یزدانی. ترمیم و تصحیح دکتر وحید قزوینی، جلد ۱ـ۳، مجلس ترقی ادب، لاهور، طبع دوم، ۱۹۶۷ ـ ۱۹۷۲ ع.

غنیةالمنیه، از مصنف نامتعارف، با تصحیح و مقدمه و تعلیقات از شهاب سرمدی، فیلو، مرکز مطالعهٔ اعلی، شعبهٔ تواریخ دانش‌گاه، ایشیاپبلشنگ هاوس پرائویت لمیتد، ۱۹۷۸ ع.

فارسی ادب به‌عهد اورنگ زیب، داکتر نورالحسن انصاری، اندوپرشین سوسائتی، دهلی، ۱۹۶۹ ع.

فارسی ادب به‌عهد سلاطین تغلق، داکتر شعیب اعظمی، نعمانی پریس، دهلی، ۱۹۸۵.

فتحنامهٔ سندالمعروف به‌چچ‌نامه، علی‌بن حامدبن ابی‌بکر الکوفی در سنهٔ ۶۱۳ هجری، به‌تصحیح اقل‌العباد عمربن‌محمّد داود پوته، مطبعهٔ لطیفی دهلی، ۱۳۵۸ هجری/ ۱۹۳۹ مسیحی.

فتوح‌السلاطین، عصامی، به‌تصحیح یوشع، دانشگاه مدرس، ۱۹۴۸.

فرهنگ زفان گویا، بدرابراهیم، تصحیح و تعلیق و ترتیب پروفسور نذیراحمد، خدابخش اورینتل پبلیک

لائبریری، پتنه، ۱۹۸۹.
فرهنگ قوّاس، به‌اهتمام پروفسور نذیر احمد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۳.
فرهنگ نویسی فارسی در هند و پاکستان، شهریار نقوی، تهران، ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ، ۱۳۴۱.
فوایدالفؤاد، خواجه امیرحسن علاءسجزی دهلوی، اردوآکادمی، دهلی، اشاعت سوم، ۱۹۹۲.
فهرست نسخه‌های خطّی فارسی، احمد منزوی، مؤسسهٔ فرهنگی منطقه‌یی، جلد ۶، بی‌تا.
فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، احمد منزوی، اسلام‌آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۲ ـ ۱۳۶۹.
فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ گنج بخش، احمد منزوی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۱۳۵۹.
قاموس الاعلام، شمس‌الدین سامی، جلد ۱ـ۶، استانبول، مطبعه مهران، باب عالی، ۱۳۰۶ ه.
قدسیّه (کلمات بهاءالدین نقشبند)، خواجه محمّد بن محمّد پارسای بخارایی، مقدمه و تصحیح و تعلیق مرحوم دکتر احمد طاهری عراقی، تهران، طهوری، ۱۳۵۶.
کتابشناسی فردوسی، ایرج افشار، چاپ دوم، تهران، انجمن آثار ملّی، ۱۳۵۵.
کشف‌الظنون عن اسامی الکتب والفنون، حاجی خلیفه، ۱ـ۲، مکتبةالمثنی، بیروت، ۱۹۴۱.
کاروان هند، احمد گلچین معانی، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۹ ـ جلد ۱ـ۲.
کشف‌المحجوب، ابوالحسن علی‌بن عثمان الجلابی الهجویری‌الغزنوی، ژوکوفسکی، با مقدمهٔ قاسم انصاری، تهران طهوری، ۱۳۷۱.
کلیات جویاتبریزی، با مقابله و... به‌اهتمام دکتر محمّدباقر، دانشگاه پنجاب، ۱۳۳۷ خورشید/ ۱۹۵۹ میلادی.
کلیات حسرتی، بداؤن، نظامی پرس، ۱۹۱۶.
کلیله ودمنه، به‌اهتمام و تصحیح و حواشی میرزا عبدالعظیم‌خان گرکانی، تهران، مطبعهٔ مجلس، ۱۳۵۱.
کلیله و دمنه، تصحیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.
گزیدهٔ اشعار مسعود سعدسلمان، انتخاب و شرح توفیق ﻫ سبحانی، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۳.
گلریز، ضیاء نخشبی، مطبعهٔ باپیتس، کلکته، بی‌تا.
گلزار ابرار، تذکرهٔ صوفیا و علما، محمّد غوثی شطّاری، مرتبهٔ داکتر محمّد ذکی، خدابخش اورینتل پبلک لائبریری، پتنه، ۱۹۹۴.
گلزار اقبال، آفی، نسخهٔ خطی، کتابخانهٔ آزادعلیگر، شمارهٔ ۶۸۷/۱۲.
گنجینهٔ سخن، ذبیح‌الله صفا، جلد ۱، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

لباب‌الالباب، محمّد عوفی، به‌سعی و اهتمام و تصحیح ادوارد برون، انگلیسی، جلد ۱، ۲؛ لیدن، ۱۳۲۴ هـ / ۱۹۲۶ م.

مآثر رحیمی، ملّاعبدالباقی نهاوندی، به‌سعی و اهتمام محمّدهدایت حسین، کلکته، جلد ۳، ۱۹۳۱.

مجمع‌الصفحا، رضاقلی‌خان هدایت، به‌کوشش مظاهر مصفّا، تهران، امیرکبیر، ۶ جلد، ۱۳۳۶-۱۳۴۰.

مجموعهٔ سخنرانیهای نخستین سمینار پیوستگیهای فرهنگی ایران و شبه قاره، جلد اول، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۷۳ هـ ش / ۱۹۹۳ م.

مجموعهٔ نغز، سیّدابوالقاسم، لاهور، ۱۹۳۳.

مدارالافاضل، الله‌داد فیضی سرهندی ابن اسدالعلماء علیشیرالسرهندی، به‌اهتمام دکتر محمّدباقر، دانشگاه پنجاب، بی‌تا.

مصباح‌التاریخ هند، سیف‌الدین پرنسپل گورنمنت کالج، دهلی، بی‌تا.

معجم‌البدان، یاقوت، چاپ دارصادر، بیروت، ۱۳۹۷ هـ / ۱۹۷۷ م.

مغلون کی ملک‌الشعرا، نبی‌هادی، شبستان، اسرار کریمی پریس، الهآباد، ۱۹۷۸ ع.

مقالات الشعرا، قیام‌الدین حیرت‌آبادی، به‌تصحیح نثاراحمد فاروقی، دهلی کالج، دهلی، ۱۹۶۸.

منتخب‌التواریخ، عبدالقادربن ملوک‌شاه بداونی، به‌تصحیح کپتان ولیم ناسولیس صاحب و منشی احمدعلی صاحب، کلکته، ۱۸۶۵ ع، جلد ۱-۳

منتخب‌التواریخ، عبدالقادر بداونی، نسخهٔ خطی، به‌خط حامد، متعلق به‌دفتر آستان قدس رضوی در دهلی نو.

موج کوثر، مسلمانون کی مذهبی اور علمی تاریخ کادور جدید...، شیخ محمّداکرام، کلاسیکل پرنترس، بی‌تا، دهلی.

مهاراجا چندولعل شادان و شعر فارسی او، سیتاشوکت، اسلامیک کالچر، XXXVI، ۱۹۶۲.

میرزا بیدل، سوانح، استفاده انتخاب، نبی‌هادی، الهآباد، ۱۹۸۷.

میرزا غازی بیگ ترخان اور اُس کی بزم ادب، سیّدحسام‌الدین راشدی، انجمن ترقی اردو، کراچی، ۱۹۷۰ ع.

نگاهی بر نقش فرهنگی افغانستان در عهد اسلامی، مجموعهٔ مقالات، کابل، ۱۳۵۵.

وقایع عالم شاهی، کنورپریم کشور فراق‌بن کنور کشوربن راجه کشور دهلوی عظیم‌آبادی، به‌تصحیح و تحشیهٔ امتیاز علی عرشی، هندوستان پریس، رامپور، ۱۹۴۹.

وقایع عالمگیر، مولوی محمّدحسن صاحب، مکتبهٔ جامعهٔ ملیهٔ اسلامیه، قرول باغ، دهلی، بی‌تا.

هفت اقلیم، امین احمدرازی، جلد دوم، اقلیم ثالث، به‌سعی و اهتمام محمّداسحاق، کلکته، ۱۳۸۳ هـ/ ۱۹۶۳ م.

همایون نامه، گلبدن بیگم بنت بابر پادشاه.Copied from the British Museum Persian Ms. (or. 166) By Annete S. Beveridge

هندوستان کی قدیم فارسی شعرا، اقبال حسین، بهار، اردوآکادمی، پتنه، ۱۹۸۵.

هندوستان مین فارسی ادب، (دهلی سلطنت سی قبل)، داکتر نعیم‌الدین، دهلی یونیورسیتی، نئودهلی، ۱۹۸۵.

A Critcal Study of Indo - Persian Literature during Sayyid and Lodi Period, 1414 - 1526 A. D. Syeda Bilgis Fatema Husaini, M.S. Publication, Delhi, 1991.

A History of Sufism in India, Saiyid Athar Abbas Rizvi, Munshi Ram Manohar Lal Publishers Prt. Ltd. I -II, New Delhi, 1992.

An introductory History of Persian Literture, Rev. Joel Waiz Lal..., Educational Publishers, Lahore.

Contemporary Rellevance of Sufism, Niranjan Desai, New Delhi, 1993.

Dictionary of Indo - Persian Literature, Nabi Hadi, Foreword by Kapila Vatsyayan, Jedira Gandhi National Centre for the Arts, Delhi, 1995.

Dream Forgotten, Waris Kirmani, Aligarh, LLP. India, 1986.

Indo - Persian Literature Produced During early Mughal Period, Babur and Humayun, Mohd. yousuf,(تز دکتری)

Majma'-ul-Bahrain or Mingling of the two Oceans..., Dārāshokuh. by: Mahfuz-ul-Haq, M. A., The Asiatic Society, Calcatta, 1929, Reprinted in 1982.

Medival India, Satish Chandra, National Council of Educational Rearech Ttaining, New Delhi, 1994.

Persian Literature in India during the time of Jahangir and Shah Jahan, M.L. Rahman, Baroda, 1970.

Pre. Mughal Persian in Hindustan, Mahammad Abdu'l Ghani, Allahabad, 1941.

Sufism in India, S. A. H. Abidi, Wishwa Prakashan, New Delhi, 1992.

The Cambridge History of India, Edited by LT. Colonel Sir The
Wolseley Haig, III. Vol., Reprint, Delhi, 1965.
History of Sufism in India.
The Life and times of Shaikh Nizamuddin Auliya, Khaliq Ahmad
Nizami, Delhi, 1991
The Life and Time of Shaikh Nasiruddin Chiragh, Khaliq Ahmad Nizami, Delhi, 1991.

نامهای کسان

ث

ج

چ

ح

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ق

و

کتابها

ب

پ

ت

خ

د

ذ

ش

ق

نام جایها

ب

پ

خ

د

ر

ش

ص

ط

ک

ی